

0164

7

Title _____

Author _____

Accession No. ~~15 P 11~~

Call No A915M

[illegible]

DATE LABEL

36 ✓ 15/1/66	15 ³ / ₆₆	5 JAN 1974
777 ✓ 27/1/66	17/67	
25 ✓ 25/8/68		22 AUG 1973

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

S. No. - 3137 *Phan*
Text
Phan
 11/5/02

2022

Title

Author

Accession No. 3

Call No A915M

[illegible]

32

JAMMU & KASHMIR
LIBRARY
No. 2022
Date 17/5/...

2808
2/10

کتابتہ اسلامیہ
اللہ الکریم

احمد رضا خان صاحب دہلی
جامع شریعت حقیقت مصنفہ حجة الاسلام امام محمد غفر الی مسی بہ

۲۶
۱۹
کتابتہ اسلامیہ

الاصد غفر الصمد ۱۹۰۷



بسم الله الرحمن الرحيم

شکر و سپاس فرادان بحد شتاره آسمان و قطره باران و برگ درختان و ریگ بیابان و دره های زمین و آسمان
مرآن خدای را که یگانگی صفت اوست و جلالت و کبریا و عظمت و علا و مجد و بها خاصیت اوست و از کمال جلال و کمال
آفریده کاملاً آگاه نیست و جزو هیچکس را بحقیقت معرفت وی راه نیست بلکه اقرار دادن لجنه از حقیقت
عرفت وی منتهای معرفت صدیقان است و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای وی نهایت شناسی
فرشتگان و پیغمبران است و غایت عقل عقلاً و در میانه اشراق جلال وی حیرت و منتهای سالکان
و مریدان در طلب قرب حضرت جمال و در دشت استگشتن امید از اصل معرفت وی تعطیل است
و دعوی کمال معرفت و از خیال تشبیه و تمثیل است لقیب همه چشمها از ملاحظه جمال ذات
خیبریت و ثمره همه عقلا از نظر بحائب صنع و معرفت فرود نیست هیچکس مباد که در عظمت ذات وی
اندیشه کند تا چگونه است و چیست و هیچ دل مباد که یک لحظه از بحائب صنع وی غافل ماند تا
بسی وی نیست و کیست تا بفهمد و درت بشناسد که همه آثار قدرت اوست و همه الوار
عظمت اوست و همه بدایع و فرائد حکمت اوست و پیر تو جمال حضرت اود هر چه که هست از
دست و همه بدوست بلکه خود هم اوست و هیچ چیز از جزوی هستی بحقیقت نیست
بلکه هستی همه چیز با بر تو نیست و نیست و درود بر محمد صلی الله علیه و سلم که مستند پیغمبر است
و راه غائی و راه مومنان این اسرار ربوبیت است و گزیده و گزیده و گرداخته
حضرت اکسیت است و بر جمله یاران و اهل بیت وی که هر یک از ایشان قدوس است و پدید

دیباچہ

و مافی الارض ملک و صلاحتی عزیرا علیم هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم تلیو علیهم آیاته و یرزقهم منهم
الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لغی ضلال مبین نرکبهم آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات بهائم
است از ایشان پاک کند و تعلیم الکتاب و الحکمة آنست که صفات ملائکه را لباس خلعت ایشان
گرداند و مقصود از کیمیا آنست که از هر چه نعی باید و آن صفات نقص است پاک و برهمنه شود و
بهر چه می باید و آن صفات کمالست ^{راست} و پیراسته شود و سحر جمله کیمیا آنست که روی
از دنیا بگرداند و بخداست تعالی آرد چنان اول رسول ^{صلی الله علیه و آله} و سلم را تعلیم کرد و گفت واکرم
ربک و قبل الیه تبیتلا و معنی تبیتل آن بود که ^{چیز پاک} و دو و یکی خود را بوی و جمله و فذلک لاین
کیمیا اینست و تفصیل و در از ست اما عنوان وی معرفت چهار چهرست و ارکان و سحر چهر
معاظمت و هر رکن را از وی ده اصل است اما عنوان اول آنست که حقیقت خود را بشناسد و عنوان
دوم آنست که حق تعالی را بشناسد و عنوان سوم آنست که حقیقت و نیار بشناسد و عنوان چهارم
آنست که حقیقت آخرت بشناسد و این چهار معرفت حقیقت عنوان معرفت ^{مسلمان} نیست اما ارکان ^{معاملات}
مسلمانی چهارست و دو بظاهر تعلق دارد و دو بباطن آن دو که بظاهر تعلق دارد رکن اول گذاردن ^{ادامه}
حق است که آنرا عبادات گویند و رکن دوم نگاه داشتن ادب است و حرکات و سکناات و معاش
معاملات گویند و اما آن دو که بباطن تعلق دارد و رکن اول پاک کردن دل است از
خشم و غل و حسد و کبر و عجب که این اخلاق را مہلکات گویند و عقوبات راه دور
پسندیده چون صبر و شکر و محبت و رجا و توکل که آنرا منجیات گویند رکن
اصل اول در اعتقاد اهل سنت اصل دوم و طلب علم اصل سوم و طاعت
ششم در روزه اصل هفتم در حج اصل هشتم در تلاوت قرآن
رکن دوم در آداب معاملات و این نیز از اصل است

علاج غرور و غفلت رکن چهارم در نیجات و این نیز در اصل است اول در توبه و بگردن آمدن از مقام اصل
و دوم در صبر و شکر اصل سوم در خوف و رجاء اصل چهارم در درویشی و زهد اصل پنجم در نیت و اخلاص و صدق
ششم در محاسبه و مراقبه اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توکل و توحید اصل نهم در محبت و شوق خدا و تقوا
دهم در یاد کردن مرگ و احوال آخرت اینست فهرست ارکان و اصول کتاب کیمیای سعادت و ما
این کتاب جمله این چهار عنوان و چهل اصل را شرح کنیم برای فارسی گوینان و قلم نگا هدایم از عبارت بلند
و معنی باریک و دشوار تا فهم عوام آنرا دریابند چه اگر کسی را رغبت تحقیقی و تدقیقی باشد و رای این باید که از
مازی طلب کند چون کتاب احیاء علوم الدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر که در معنی بتمازی کرده اند
و مقصود از این کتاب عوام خلق اند که در معنی پیاری التماس کردند و سخن از حد فهم ایشان در توان گذشت
و نه و تعالی نیت ایشان در ^{و الله اعلم} و الله اعلم بابت پاک گرداناد از شوائب و ریاد که و رات تکلف عالم
امید رحمت و یار و راه مذکوب که خلق در اصل و بستر گرداناد و توفیق ارزانی دارا و تا آنچه بجز بان گفته اند
و فاکرده شود که گفتمست اگر قسمت بخود فرمودن بے و ز زیدین سبب و بال آخرت بود و نفوذ
در علم آسمانی و پیدار کردن عنوان مسلمانی و آن چهارست عنوان اول شناختن خویش
کلید معرفت آید و تعالی معرفت نفس خویش است و برای این گفت اند ^{من عرف نفسه} من عرف نفسه
فان ربه ^{برای این گفت حق سبحانه تعالی} برای این گفت حق سبحانه تعالی ^{سیرتیم آياتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یبیین لهم انفسهم} سیرتیم آياتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یبیین لهم انفسهم
و عالم و در نفوس ایشان بایشان نمایم تا حقیقت حق ایشانرا پیدا شود و در جمله هیچ چیز
خود را شناسی دیگر برآیند شناسی و همانا که گوی من خود را بشناسم و غلط میکنی
ای که ستور از خویشستن همین شناسد که تو از خویشستن این سرور می دوست
رو از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری
تو سگاح کنی و همه ستوران با تو درین برابر اند پس ترا
ای رفت و اندرین منظر نگاه بچکار آمده و ترا برابر
تو چیست و در چیست و آنرا

در معنی از طبع
در بیکه روا
در شسته باشد
در معنی شکل
در معنی بازی برای
در معنی شایسته
در معنی پندار
در معنی از ان
در معنی شناخت
در معنی خود را
در معنی ای
در معنی کار آمده
در معنی در
در معنی اراده
در معنی

در معنی
در معنی
در معنی

را بدست و غذای دیوان شکر ختن و مکر و حیل کردن است اگر تو از ایشان بکار ایشان مشغول شوی تا راحت و نیک نختی
خویش رسی و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشاهد جمال الهی است و از خوشم و صفات بهایم و سلب
را بایشان راه نیست اگر تو فرشته گوهری و اصل خود جهد آن کن تا حضرت الهیت را بشناسی و خود را بمشاه
آن جمال را دهی و خوشی را از دولت شهوت و غضب خلاص دهی و طلب آن کنی تا بدانی که این صفات
بهایم و سلب را در تو برای چه آفریده اند اینها را برای آن آفریده اند که تا ترا اسیر کنند و بخدمت خود
و شب و روز مشغول گیرند یا برای آنکه تو ایشان را از اسیر کنی و در سفر که ترا پیش نهاده اند ایشان را سخن گیری و انغلو
سازی و از دیگر شیلهای خویش سازی و این روزی چند که درین منزلگاه باشی ایشان را بکار و ترتیب
خویش بمعاونت ایشان بدست آوری و چون تخم سعادت بدست آوری ایشان را در زیر پای آورستی که
گاه سعادت خویش آوری آن قرارگاهی که عبارتست از سعادت است و عبارتست از سعادت
و جمیع ترادستی است تا از خود چیزی اندک شناخته بوی که حقیقت و نیاید نصیحت از راهین و نادانم
وین محبوب بود **فصل** اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه ترا آفریده عنوان معرفت است بظواهر که از آن تو را
بپاکم ظاهر توان دید و یک معنی باطن که از آن نفس گویند و دل گویند بدست است بپاکم ظاهر باطن
و چشم ظاهر توان دید و حقیقت توان معنی باطنست و هر چه جز آنست همه تبع و پیوسته و شکر و
و ما از نام دل خواهیم نهاد و چون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت آدمی را همی خواهد بود
و گاه نفس و بدین دل نه آن گوشت پاره میخواستیم که در سینه نهاده است از جان
که آن ستوران و مرده را نیز باشد و از این چشم ظاهر توان دید و هر چه از آن
که آن را عالم شهادت گویند و حقیقت دل ازین عالم نیست و در
است و آن گوشت ظاهر مرکب و آلت و هیئت و همه اعضا
و معرفت خدا تعالی و مشاهد جمال حضرت و

فصل اول

وَمَا يَعْلَمُ جَنُودَ رَبِّكَ إِلَّا اللَّهُ

اور معرفت خدا سے تو

از جمله عالم حس است

پس معرفت صبیحه

سبب حاجت افتا

اند خطر ملاک است

و غیره آن پس ویرا بسبب گرسنگی تشنگی بطعام و شراب حاجت افتاد و بدین سبب او را بدو لشکر حاجت بود

یکے ظا هر چون دست و پا و دندان و دمان و معده و یکے باطن چون شهوت طعام و شرب و ویرا بسبب دفع

و شمنان پیرونی بدو لشکر حاجت افتاد یکی ظا هر چون دست و پای و سلاح و دیگر باطن چون خشم و شهوت و چون

مکن نبود که چیز را که نه بیند طلب کردن و شمنی را که نه بیند دفع کردن ویرا بادا کات حاجت افتاد بعضی ظا هر آن

بخج حواس است چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس و بعضی باطن آن نیز بخج حواس است لکن گاه آن باغ چون قوت

خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت تذکر و قوت توهم و هر یکے را ازین قوتها کار بسته بسط ظاهر که امر کا خا و حسی

کار آدمی نخل شود و درین دنیا و جلا این لشکر ظا هر و باطن همه بفرمان دل اند و او امیر است و امر کا خا و حسی

ز باز را فرمان دهد بگوید و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود و

بنگردد و چون قوت تفکر را فرمان دهد بیند بشد و همه را بطوع و طبع فرمان بردار او که

چنینانکه ز او خویش را برگیرد و صید خود حاصل کند و تجارت آخرت تمام کند

طاعت و شستن این لشکر دل را بطاعت و شستن و شستگان مانده

بسیج فرمان بلکه بطوع و رغبت فرمان بردار باشد

فصل شانزدهم

است ترا بمشالی معلوم شود بدانکه تن چون شهر است

چون جانل خراج است و غضب چون شعله شهر

اما این همه حاجت است تا مملکت را

که نیکو خالصت

نیز در این کتاب

را که آفریده اند برای آخرت آفریده اند و کار روی طلب سعادت است و سعادت

لعمروجل و معرفت خدا سے تو قالی ویرا بمعرفت صنع خدا یتعالی حاصل شود و این

سجواب عالم دی را از راه حواس حاصل آید و این حواس را اقوام بکالبد

اس نام و نیست و کالبد مرکب دی و حال و نام و نیست پس ویرا بکالبدین

دی مرکب است از آب و خاک و حرارت و رطوبت و بدین سبب ضعیف است

بسبب گرسنگی تشنگی و از پیرون بسبب آتش و آب و سبب قضا شمنان دو گاه

و غیره آن پس ویرا بسبب گرسنگی تشنگی بطعام و شراب حاجت افتاد و بدین سبب او را بدو لشکر حاجت بود

یکے ظا هر چون دست و پا و دندان و دمان و معده و یکے باطن چون شهوت طعام و شرب و ویرا بسبب دفع

و شمنان پیرونی بدو لشکر حاجت افتاد یکی ظا هر چون دست و پای و سلاح و دیگر باطن چون خشم و شهوت و چون

مکن نبود که چیز را که نه بیند طلب کردن و شمنی را که نه بیند دفع کردن ویرا بادا کات حاجت افتاد بعضی ظا هر آن

بخج حواس است چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس و بعضی باطن آن نیز بخج حواس است لکن گاه آن باغ چون قوت

خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت تذکر و قوت توهم و هر یکے را ازین قوتها کار بسته بسط ظاهر که امر کا خا و حسی

کار آدمی نخل شود و درین دنیا و جلا این لشکر ظا هر و باطن همه بفرمان دل اند و او امیر است و امر کا خا و حسی

ز باز را فرمان دهد بگوید و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود و

بنگردد و چون قوت تفکر را فرمان دهد بیند بشد و همه را بطوع و طبع فرمان بردار او که

چنینانکه ز او خویش را برگیرد و صید خود حاصل کند و تجارت آخرت تمام کند

طاعت و شستن این لشکر دل را بطاعت و شستن و شستگان مانده

بسیج فرمان بلکه بطوع و رغبت فرمان بردار باشد

فصل شانزدهم

است ترا بمشالی معلوم شود بدانکه تن چون شهر است

چون جانل خراج است و غضب چون شعله شهر

اما این همه حاجت است تا مملکت را

که نیکو خالصت

بود چنین بادشاه دل چون کار با شارت وزیر عقل کند و شهوت و غضب را زیر دست و بفرمان عقل دارد و
 عقل را سرایشان بگرداند کار مملکت تن راست بود و راه سعادت فتن و رسیدن بحضرت اکهیت بروی برید
 نشود اگر عقل را اسیر شهوت و غضب گرداند مملکت ویران شود و بادشاه بدبخت گردد و و هلاک شود **فصل** ازین جمله
 که رفت دانستی که شهوت و غضب را برای طعام و شراب و نگاهداشتن تن آفریده اند پس این هر دو خادم تن اند و
 طعام و شراب علف تن است و تن را برای جمالی حواس آفریده اند پس تن خادم حواس است و حواس را برای
 جاسوسی عقل آفریده اند تا دام وی باشد که بوی عجب صانع خداست عالی بداند پس حواس خادم عقل اند و عقل
 برای دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشد که بنور وی حضرت الوهیت را بیند که بهشت و آست پس
 عقل خادم دل است و دل را برای نظاره جمال حضرت الهی آفریده اند پس چون باین مشغول باشد بنده خادم
 درگاه اکهیت است و آنچه حق تعالی گفت و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدن معنی وے اینست پس دل را آفریده
 اند و این مملکت و لشکر بوی داده اند و این مرکب تن را بوی سپرده اند تا از عالم خاک سفری کند با علی علین
 ازینست که حق این نعمت بگذارد و شرط بندگی بجای آرد باید که بادشاه دار بر صدر مملکت بنشیند و حضرت الهی
 قبله و مقصود ساد و از آخرت وطن و قرارگاه سازد و از دنیا منزل و از تن مرکب از دست و پا و اعضا و جوارح
 و عقل و زیر و از شهوت حافظ مال و از غضب شحنه و از حواس جاسوسان سازد و هر یک را به عالم دیگر مقرر کند
 تا اخبار آن عالم جمع کند و از قوت خیال که در پیش دماغ است صاحب برآید سازد و تا جاسوسان جمله اخبار نزد او
 جمع کنند و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه وار سازد و تا رقعہ این اخبار از دست صاحب بریدی
 و نگاه می دارد و بوقت خود بر وزیر عقل عرضه میکند و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی می رسد تدبیر مملکت
 و تدبیر سفر بادشاه می کند چون بیند که یکی از لشکر چون شهوت و غضب و غیر آن باغی شده بر بادشاه و پای
 از طاعت او بیرون نهاده و راه بروی بخوابد و زود تدبیر آن کند که بجهاد او مشغول شود و می را بسوی صلاح بازار و قصد
 کشتن او کند که مملکت بی ایشان راست نیاید بلکه تدبیر آن کند که ایشان را بجای طاعت آورد و تا در سفر می که پیش دارد
 یار باشند و خصم و رفیق باشند و زود نه راه زن چون چنین کند سعید باشد و حق نعمت گذارده باشد و خلعت ینند
 بوقت خود بیاید و اگر خلاف این کند و بموفقیت را بر زنان و دشمنان که باغی گشته اند بر خیزد و کافر نعمت باشند و شقی
 گردد و نکال معقوبت آن بیاید **فصل** بدانکه دل آدمی را با هر یکی ازین لشکر که در درون نیست علاقتی است و او را
 از هر یکی صفتی و خلقی پدید آید بعضی از ان اخلاق بد باشد که او را هلاک کند و بعضی نیکو باشد که او را سعادت رساند و جمله
 آن اخلاق اگر چه بسیار است اما چهار جنس اند اخلاق بهایم و اخلاق سیاه و اخلاق شیطانی و اخلاق ملائک چه بسبب آنکه
 در شهوت و از نهادند کار بهایم کند چون شهوت بر خوردن و جماع کردن بسبب آنکه در شهوت نهادند کار سنگ و شیر و گرگ

در دنیا فیه

امم من و انسان

را که بای که عبادت

کنند و از

ای صحت سازد

در عین پیغام

سان

در

بروزن

شخصه باشد

که از کلمه

و کلمه بخورد

کند چون زدن و کشتن و در خلق افتادن بدست و زبان و سبب آنکه در روی مکر و حیل و تلبیس و فتنه انگیزتن میان خلق
 نهاده اند کار دیوان کند و سبب آنکه در روی عقل نهاده اند کار ملائک کند چون دوست داشتن علم و صلاح و پرهیز
 کردن از کار زشت و صلاح جستن میان خلق و عزیز و بزرگ داشتن خود را از کارهای خسیس و شاد بودن بمعرفت حقیقت
 در کارهای عیب داشتن از جهل و نادانی و بحقیقت گوئی در سرشت آدمی چهار چیز است سنگی و خوک و دیو و ملکی که
 سنگ نگوهریده و مذموم است نه برای صورت دوست و پای و پوست بود بلکه برای صفتی که در روی است
 که در مردم افتد و خوک نیز به سبب صورت مذموم است بلکه بسبب معنی شر و آزار و حرص بر چیزهای پلید و زشت
 و حقیقت روح سگ و خوک آن معنی است در آدمی همین است و همچنین حقیقت شیطان و ملکی آن معنی است که گفته اند
 آدمی را فرموده اند که بنوع عقل که از آثار و انوار فرشتگان است تلبیس مکر شیطان کشف میکند تا او را سوا شود و هیچ
 فتنه نتواند بگنجت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر آدمی را شیطانانی است مرا نیز هست لیکن خداوند
 مرا بروی نصرت و اوتاد مقهور من گشت مرا هیچ شر نتواند فرمود و نیز ویرا فرموده اند که این خنزیر حرص و شهوت
 را و کلب غضب را با دلب و زبردست عقل و از تاجز بفرمان او نچیزند و تشبیه اگر چنین کند او را از این اخلاق
 و صفاتی که حاصل شر و که آن تخم سعادت اگر در و اگر برخلاف این کند و مکر خدمت ایشان بر بند و روی اخلاق
 بد پیدا آید که آن تخم شقاوت اگر در و اگر او را حال خود در خواب یا در بیداری بمثال کشف کنند خود را ببینند
 که خدمت بسته پیش سگ یا خوک یا دیو و کسیکه مسلمانی را اسیر گردانند در دست کافر می معلوم است که
 حال وی چه باشد پس آنکه فرشته را در دست سگ و خوک و دیو اسیر کند حال وی فاحش تر بود و بیشتر عذاب
 اگر انصاف دهند و حساب بگیرند شب و روز که خدمت بسته اند و در مراد برای نفس خود و حال ایشان حقیقت
 اینست اگر چه بخت آدمی می مانند و فراد قیامت این معنی آشکارا شود و صورت بزرگ معنی باشد تا آنکس که است
 و از روی غالب بود بر صورت خوک بیند آن کس را که خشم بر وی غالب بود بر صورت سگ یا اگر بیند بر آن
 این است که کسی که گرگ خواب بیند بقیه آن مردی ظالم باشد و اگر خوک بیند بقیه آن مردی پلید باشد بر آن
 آنکه خواب نمودار مرگ است بآن قدر که بسبب خواب ازین عالم دور تر شد صورت تبع معنی شد تا هر کسی را بان
 صورت بیند که باطن چنانست و این سر بزرگ است که این کتاب شرح آنرا احتمال نکند فصل چنانست
 که در باطن این چهار قهرمان و کار فرمای است عاقبت باش حرکات و سکنات خود را تا ازین چهار رطاعت
 اگر آدمی و حقیقت شناس که از حرکتی که میکنی صفتی در دل تو پیدا شود که آن در دل تو بماند و در صحبت تو بان
 جهان آید و آن صفات را اخلاق گویند و همه اخلاق ازین چهار قهرمان نشکافد اگر طاعت خنزیر شهوت
 داری و تو صفت پلیدی و بشری و حریصی و چالوسی و جیسی و حسد و شنائت و غیر آن پیدا

۱۰ افتادن به
 ۱۱ جنگ کردن
 ۱۲ سبزه
 ۱۳ باطن
 ۱۴ خلق
 ۱۵ عیب
 ۱۶ عیب
 ۱۷ عیب
 ۱۸ عیب
 ۱۹ عیب
 ۲۰ عیب

و اگر او را مقهور کنی و بادی و زیر دست داری در تو صفت قناعت و خوشنیت داری و شرم و آرام و ظریفی و پارسا
و کوتاه دستی و بی طمعی پدید آید و اگر کلب غضب اطاعت داری در تو ظهور و ناپاکی و لاف زدن و بار نامه کردن
و کبر و بزرگ خوشتن و خوشنیت و افسوس کردن و استخفاف کردن و خوار داشتن مردم و در خلق افتادن پدید آید
و اگر این سگ را بادی داری در تو صبر و بروباری و عفو و ثبات و شجاعت و سادگی و شهامت و کرم پدید
آید و اگر آن شیطان را که کار او آنست که این سگ خوک را از جای برمی انگیزد و ایشان را دلیری کند و در
وحیده می آموزد طاعت داری در تو صفت کبر و پیری و خیانت و تخلیط و بداند رونی و فریفتن و تبلیس پدید آید
و اگر او را مقهور داری و تبلیس او فریفته نشوی و لشکر عقل را نصرت کنی در تو زیرکی و معرفت علم و حکمت و
صلاح حسن خلق و بزرگی و ریاست پدید آید و این اخلاق نیکو که با تو بماند از جمله باقیات صالحات باشند
و تخم سعادت تو بود و این افعال که از وی اخلاق پدید آید وی را معصیت گویند و آنچه اخلاق نیکو از آن
پدید آید آنرا طاعت گویند و حرکات و سکونات آدمی ازین دو حال خالی نیست و دل همچو آئینه روشن
و این اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی بود که بآن میرسد و آنرا تاریکی می گردانند تا حضرت الهیت
نه بیند و محجوب شود و این اخلاق نیکو چون نور است که بدل میرسد و در آن همه ظلمت و معصیت میرود آید
و برای این گفت رسول علیه السلام **لَا تَجْعَلُوا فِي سِتْرِكُمْ نَجَسًا** نه نجاستی نیکوئی بکن تا آنرا محجوب و اندود
قیامت دل باشد که بصحای قیامت آید روشن یا تاریک فلا یخوالا من اتی الله بقلب سليم و دل آدمی
ابتدای آفرینش چون آهن است که از آن آئینه روشن بساید که همه عالم و روی نباید اگر آنرا چنانکه باید نگاهدارد
و اگر در نگار بگیرد و چنان شود که از آن دیگر آئینه نیاید چنانکه حق تعالی گفت **كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ**
فصل همانا که گوئی که چون در آدمی صفات سبع و بهائم و شیاطین و ملائک است بچند انیم که اصل او
گوهر فرشتگان است و دیگران غریب و عارض اند و بچند انیم که او ابرای اخلاق فرشتگان آفریده اند تا آن
حاصل کنند برای دیگر صفات بدانکه این بآن شناسی که دانی که آدمی شریف تر و کامل تر است از بهائم
سبع و هر چیزی را که کمالی داده باشند که آن نهایت درجه او بود و ابرای آن آفریده باشند مثال این آنکه اسپ
از خر شریف تر است که خر را برای بار کشیدن آفریده اند و اسپ را برای دویدن و جنگ و جهاد تا و زیر سوار
چنانکه میباید مید و دو میپوید و او را قوت بار کشیدن نیز داده اند چون خر و کمال زیاده داده اند که خر را نداده اند
اگر وی از کمال خود عاجز آید و یا لانی سازند تا بدرجه خرافت و این هلاک نقصان او باشند چنانکه هر چه
پندارند که آدمی را برای خوردن و خفتن جماع کردن آفریده اند و همه روزگار درین بسرزند و گروهی پندارند که
ایشان را بر غلبه استیلا و مقهور کردن دیگر چیزها آفریده اند چون عرب ترک گردان این همه در خطاست چه خوردن جماع کردن

عالم جسمانی را محسوس اند و این خود مختصرت و بی اصل است و راه علم از جهت حواس اند و این نیز مختصرت و دلیل
 بر آنکه از درون دل روزی دیگر است علوم را و چیز است یکی خواب است که چون در خواب حواس بسته گردان و در
 کشاده شود و از عالم ملکوت روح محفوظ غیبی دل گیرد تا آنچه در مستقبل خواهد بود ببیند و بشناسد یا روشن چنانکه خواب
 بود یا بیداری که به تعبیر حاجت افتد و از اینجا که ظاهر است مردمان پیدا زند که کسیکه بیدار بود و معرفت اولی تر بود و می
 که در بیداری غیب نه بیند و در خواب بیند از راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست اما نقد
 بایست دانست که مثل دل چون آئینه است مثل لوح محفوظ چون آئینه دیگر که صورت همه موجودات درو
 چنانکه صورتها از یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابل آن بیداری همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا
 آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ شود با آن مناسبت گیرد و با محسوسات مشغول بود از مناسبت عالم
 ملکوت محبوب بود و در خواب از محسوسات فارغ شود با آن مناسبت گیرد و با محسوسات مشغول بود از مناسبت عالم
 گیرد و لیکن اگر چه حواس به سبب خواب فروایستد خیال بر جای خود بماند و بآن سبب بود که آنچه بیند در رو
 مثال خیالی بیند و صریح کشوف نباشد و از غطا و پوشش خالی نبود چون میرونه خیال ماند نه حواس از نگاه
 کار با سبب غطا و بی خیال باشد و با وی گویند فکشفنا عنک غطا لک فبصرک الیوم حدید و گویند رنبا البصرنا
 و سمعنا فار جتنا فعمل صالحا انما موقنون و دلیل دیگر آنست که هیچکس نباشد که او را فراستها و خاطرهای
 راست بر سبیل الهام در دل نیامده باشد که آن نه از راه حواس باشد بلکه در دل پیدا آید و نداند که از کجا آید
 و باین مقدار بشناسد که علمها همه از محسوسات نیست و باین سبب بداند که دل ازین عالم نیست بلکه از
 عالم ملکوت است و حواس که آنرا از برای این عالم آفریده اند لاجرم حجاب وی بود از مطالعة آن عالم و تا
 از آن فارغ نشود و بآن عالم راه نیابد **فصل** گمان مبر که روزی دل بملکوت بنحواب و بمرگ کشاده نگردد
 که اینچنین نیست بلکه اگر در بیداری کسی خود را ریاضت کند و دل را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و فساد
 این جهان پاک کند و جای خالی بنشیند و چشم فراز کند و حواس را معطل کند و دل را به عالم ملکوت مناسبت
 دهد با آنکه بعد از برودام می گوید بدل نه بزبان ناچنان شود که از خود بخیر شود و از همه عالم بخیر شود و از هیچ
 خبر ندارد مگر از خدای تعالی چون چنین شود اگر چه بیدار بود آن روزی که کشاده شود و آنچه دیگران در خواب
 بینند او در بیداری بیند و ارواح فرشتگان در صورتهای نیکو او را پیدا آید و پیچیران را دیدن گیرد و از
 ایشان فائده بگیرد و مدد یابد و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند و کسی را که این راه کشاده شد کارهای
 عظیم بیند چنانچه در حدیث نیاید و آنکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت زیوت لی الارض فاریت
 مشارقتها و مغاریها و آنکه خدای تعالی گفت و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض همه ندین حال

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

دوم آنکه نفس عموم خلق جزو رتبه ایشان اثر نه کند نفس او را جسمی که خارج از تن ویت اثر کند بر طریقه که صلاح خلق در آن باشد تا فساد نبود در آن سوم آنکه آنچه از علوم عموم خلق را حاصل شود بتعلم حاصل شود و از تعلیم از باطن خود و چون روا باشد که کسی که زیرک تر و صافی دل باشد بعضی از علمها بخاطر خود آورد و بی تعلیم روا باشد که کسی که زیرک تر و صافی تر باشد همه علمها یا بیشتر از آن از خود بشناسد و این را علم لدنی گویند چنانکه حق تعالی گفت و علمنا من لدنا علما هر که را این سه خاصیت حاصل باشد وی از پیغمبران بزرگ یا اولیای بزرگ بود و کرایه ازینها بود همین درجه حاصل باشد و در هر یکی نیز تفاوت بسیارست چه کسی که او را از هر یکی اندک باشد کس باشد که بسیاری باشد و کمال رسول صلی الله علیه و آله و سلم بان بود که او را هر سه خاصیت بغایت کمال بود و چون این در تعالی خواست که خلق را به نبوت او راه دهد تا متابعت او کنند و راه سعادت از وی بیاموزند ازین هر سه خاصیت کسری را نموداری بدو خواب نمود از یک خاصیت و فراست راست نموده از دیگر و خاطر راست در علوم نمود از دیگر و آدمی را ممکن نیست ایمان آوردن بچیزی که او را از جنس آن نباشد چه هر چه او را نمود از نبود خود او را صورت آن مفهوم نشود و از بهر نیست که به چکس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الا الله شرح این تحقیق در از دست و در کتاب معانی اسماء بر بیان روشن گفته ایم و مقصود آنست که اکنون ما میداریم که بیرون ازین سه خاصیت انبیاء و اولیا و افاضیتهای باشد که ما را از آن خبر نیست که با ما نمودار آن نیست پس چنانکه میگویم که خدای تعالی را بکمال کس نشناسد مگر خدا میگویم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را نیز بکمال کس نشناسد مگر رسول و آنکه بدرجه فوق ویت پس از او میان قدر پیغمبر بشناسد ما را اینقدیش معلوم نیست چه اگر چه ما را خواب نبودی و ما را حکایت کردندی که کسی بیفتد و حرکت نکند و نه بیند نشنود و نگوید و نداند که فردا چه خواهد بود و چون شنود او بنیاد بود و این نمی تواند دانست هرگز ما این را باورند استی که آدمی هر چه ندیده باشد باور ندارد و برای این گفت حق تعالی جل کند با ما لم یطوابعلمه و لما یا اتم تا و بیه گفت و آدمی لم یتم و افسیه قولون هذا انک قدیم و عجب مدار که بسیار و اولیا و اصفیه باشد که دیگر آنرا از آن هیچ خبر نبود و ایشانرا از آن ندانند و حالتهای شریف میباشد می بینی که کسی که او را ذوق شعر نباشد بآن سبب لذت وزن سماع نیابد و اگر کسی خواهد که او را معنی آن نفهم کند نتواند که او را از جنس آن خبر نباشد و همچنین اگر کسی که او را ان و لذت و دیدار فهم نکند پس عجب مدار از قدرت حق تعالی که بعضی از او را کات پس از درجه نبوت آفریند و پیش از آن کس را از آن خبر نباشد فصل ازینجمله که رفت شرف گوهر آدمی معلوم شد و راه صفای معلوم شد که حبیبیت همانا که شبیه باشی از صفیان که گویند علم حجاب است ازین راه و انکار کرده باشی این سخن با کمالی که با حق چنان محسوس و هر علم که از راه محسوس حاصل شود چون آنکه قول باشی ازینحال حجاب بود و مثل آن چون خود نیست مثل حواس پنج

از خود خود علی
تکذیب کرد
این چیز را که
با علم آن عالم
شناختند
و تا پیش از این
در سبب
بود
چون راه
چنانچه
پس ازین
است که
این دروغ
گویند است
هر چه
پس ازین

جری که آب ازان بچرخ می آید از بیرون اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض بر آید تدبیرش آن بود که این آب را
 جلد ازان بیرون کنی و گل سیاه که از اثر آن بود جمله بیرون کنی و راه همه جوها را بر بندی تا آب در آن نیاید و
 قعر حوض میکنی تا آب پاک صافی از اندرون حوض پدید آید تا حوض با آن آب که از بیرون در آمده مشغول باشد
 ممکن نبود که آب از درون آن بر آید همچنین این علم که از درون بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هر چه از
 بیرون در آمده خالی نشود و اما عالم اگر خود را خالی کند از علم آموخته و دل بآن مشغول ندارد آن علم
 گذشته حجاب او نباشد و ممکن بود که این فتح او را بر آید همچنانکه چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند
 خیالات گذشته او را حجاب نشود و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت آموخت و دلائل آن
 چنانکه در جدول و مناظره گویند آموخت و تکی خود را بآن داد و اعتقاد کرد که در این علم خود هیچ علم نیست و اگر
 چیزی دیگر از دل او آید از دیدن خلوت آنست که من شنیده ام و هر چه خلاف آنست باطل باشد ممکن نشود که
 هرگز این کس را حقیقت کار را معلوم شود چنان اعتقاد که عوام خلق را بیا موزند قالب حقیقت است نه عین حقیقت
 و معرفت تمام آن بود که آن حقائق ازان قالب مکشوف شود چنانکه مغز از پوست و بدانکه کسی که بطریق جد
 در نصرت آن اعتقاد بیا موزد او را حقیقت مکشوف نشود چون پندارد که همه آنست که او دارد آن پندار حجاب
 او گردد و بحکم آنکه این پندار قالب شود بر کسیکه چیزی آموخته باشد قالب آن بود که این قوم محبوب باشند ازین
 و رجب اگر کسی ازین پندار بیرون آید علم حجاب او نبود و چون این فتح بر آید او را درجه و سه بکمال رسد و راه
 او این تر و درست تر بود از کسیکه قدم او در علم را سخ نشده باشد از پیش و باشد که مدتی در از در بند خجالی
 باطل بماند و اندک مایه شهت او را حجاب کند و عالم از چنین خطر این باشد پس معنی اینکه علم حجابست باید که بدانی
 و اینکار کنی چون از کسی شنوی که او بدرجه مکاشفه رسیده باشد اما این مباحیان و مطوقان بجای حاصل که درین روزگار
 پیدا نموده اند هرگز ایشان را خود اخیال نموده و لیکن عبارتی چند از پیش از طامات صوفیان گرفته اند و شغل ایشان آن باشد که
 همه روز خود را می شویند و بوظیفه و سجاده و رقص می آرند و انگاه علم و علما را ندانند میکنند ایشان کشتنی اند که شیاطین خلق
 اند و دشمن خدا و رسول اند چه خدا و رسول علم و علما را مدح گفته اند و همه عالم را بعلم دعوت کرده اند این بدو مطوق چون صاحب
 نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد او را این سخن که روا باشد گفتن و مثل او چون کسی باشد که شنیده باشد کیمیای از زهر
 بود که ازان زرنی نهایت آید چون گنجهای زپیش او نبند دست بآن نه برود و گوید ز زهر چه کار آید و از اچقدر باشد
 کیمیای که اهل آنست ز فرستادن و کیمیای را خود هرگز نه دیده باشد و نه دانسته بود و بر مغلس و گرسنه بماند و از
 شادی این سخن که من خود گفتم که کیمیای از زهر بهتر طرب می کند و لاف می زند پس مثال کشف انبیا و اولیا
 چون کیمیاست و مثال علم علما چون زهر است و صاحب کیمیای را بر صاحب زهر فضل است و در جدول لیکن

اینست که
 صاحب کیمیا
 را بخت کرد
 از قعر حوض
 آب پاک
 بر آید
 و اینست که
 صاحب کیمیا
 را بخت کرد
 از درون بیرون
 آید علم
 حجاب او
 نباشد
 و اینست که
 صاحب کیمیا
 را بخت کرد
 از درون بیرون
 آید علم
 حجاب او
 نباشد
 و اینست که
 صاحب کیمیا
 را بخت کرد
 از درون بیرون
 آید علم
 حجاب او
 نباشد

اینجا دقیقه دیگر است که اگر کسی چندان کیمیا دارود که ازان بیش از صد و نیا از حاصل نیاید و از فضل نباشد
 بر کسی که او را هزار دینار زر باشد و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن طالب آن بسیار است و حقیقت آن در روزگار
 بسیار بدست نیاید و بیشتر کسانی که بطلب آن برخیزند حاصل ایشان قلابی بود و کار صوفیه نیز همچین بود حقیقت
 در ایشان عزیز بود و آنچه بودند که بود و نادر بود که بکمال رسد پس باید که بدانی که کسی را که از حال صوفیان
 اندک چیزی پدید آید و او را بر هر عالمی فضل نباشد که بیشتر ایشان آن باشند که از او اهل آن کار چیزی بر
 ایشان پدید آید و آنگاه ازان یافتند و تمام نشوند و بعضی باشند که سودانی و خیالی بر ایشان غالب شود
 و آنرا حقیقتی نباشد و ایشان پندارند که این کار نیست و از خود چنین باشند و چنانکه در خواب حقیقت است
 و اصفیات اعلام است در آن حال نیز همچین بود بلکه فضل بر علماء و کس را بود که در آن حال چنان کامل شده
 باشد که هر علم که بدین تعلق دارد و دیگران را بتعلیم بود و او خود بی تعلیم بداند و این سخت نادر بود پس باید که با
 راه تصوف و فضل ایشان ایمان داری و بسبب این مطفوفان روزگار اعتقاد در ایشان تباہ نکنی و هر که
 از ایشان در علم و علم طعن می کند بداند که از بیجا صلی می کند **فصل ۱۴** همانا گوئی که بچه معلوم شود که سعادت
 آدمی در معرفت خدای تعالی است بدانکه این بان معلوم شود که بدانی که سعادت هر چیزی در آنست که لذت
 و راحت وی در آن بود و لذت هر چیزی در آنست که مقتضای طبع بود و مقتضای طبع هر چیزی آنست که او را برای
 آن آفریده اند چنانکه لذت شهوت در آنست که باز روی خود در سد و لذت غضب در آنست که انتقام کشد از
 دشمن و لذت چشم در صورت های نیکوست و لذت گوش در آوازها و الحانهای خوش است و همچنین لذت دل در آنست
 که خاصیت اوست و ویرا برای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت کار است که خاصیت دل آدمی نیست
 اما شهوت و غضب و ویرا یافتن محسوسات به پنج حواس بهایم را نیز هست و برای این بود که آدمی هر چه
 نداند در طبع او تقاضای محسوس آن بود تا بداند و از هر چه نداند بداند شاد باشد و هیچ کس نداند آن فخر آورد اگر چه
 در چیزی خسران باشد چون شطرنج مثلاً اگر کسی آنرا نداند و گویند تعلیم کن صبر و شوار تواند کرد و از شادی آنکه بازی
 غریب دانست خواند که آن فخر اظهار کند و چون دانستی که لذت دل در معرفت کار است و دانستی که هر چند معرفت
 پیچیزی بزرگتر و شریف تر بود لذت بیشتر بود چه آنکس که او را سرار و خبر دار و بان شاد بود اگر اسرار ملک
 و اندیشه او در تدبیر مملکت بداند بان شاد تر بود و آنکس که بعلم هندسه شکل و مقدار آسمانها بداند بان شاد تر بود
 از آنکه علم شطرنج داند و آنکس که دانست که شطرنج چون باید نهاد و نهاده و لذت پیش ازان یا بداند که چون باید بست
 و همچنین هر چند معلوم شریف تر علم شریف تر بود و لذت بیشتر و هیچ موجود شریف تر از حق تعالی نیست چه شرف
 همه چیز با اوست و بادشاه و ملک همه عالم و سیت و همه مجانب عالم آثار صبح اوست پس هیچ

فصل ۱۴
 همانا گوئی که بچه معلوم شود که سعادت
 آدمی در معرفت خدای تعالی است بدانکه این بان معلوم شود که بدانی که سعادت هر چیزی در آنست که لذت
 و راحت وی در آن بود و لذت هر چیزی در آنست که مقتضای طبع بود و مقتضای طبع هر چیزی آنست که او را برای
 آن آفریده اند چنانکه لذت شهوت در آنست که باز روی خود در سد و لذت غضب در آنست که انتقام کشد از
 دشمن و لذت چشم در صورت های نیکوست و لذت گوش در آوازها و الحانهای خوش است و همچنین لذت دل در آنست
 که خاصیت اوست و ویرا برای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت کار است که خاصیت دل آدمی نیست
 اما شهوت و غضب و ویرا یافتن محسوسات به پنج حواس بهایم را نیز هست و برای این بود که آدمی هر چه
 نداند در طبع او تقاضای محسوس آن بود تا بداند و از هر چه نداند بداند شاد باشد و هیچ کس نداند آن فخر آورد اگر چه
 در چیزی خسران باشد چون شطرنج مثلاً اگر کسی آنرا نداند و گویند تعلیم کن صبر و شوار تواند کرد و از شادی آنکه بازی
 غریب دانست خواند که آن فخر اظهار کند و چون دانستی که لذت دل در معرفت کار است و دانستی که هر چند معرفت
 پیچیزی بزرگتر و شریف تر بود لذت بیشتر بود چه آنکس که او را سرار و خبر دار و بان شاد بود اگر اسرار ملک
 و اندیشه او در تدبیر مملکت بداند بان شاد تر بود و آنکس که بعلم هندسه شکل و مقدار آسمانها بداند بان شاد تر بود
 از آنکه علم شطرنج داند و آنکس که دانست که شطرنج چون باید نهاد و نهاده و لذت پیش ازان یا بداند که چون باید بست
 و همچنین هر چند معلوم شریف تر علم شریف تر بود و لذت بیشتر و هیچ موجود شریف تر از حق تعالی نیست چه شرف
 همه چیز با اوست و بادشاه و ملک همه عالم و سیت و همه مجانب عالم آثار صبح اوست پس هیچ

غفور

معرفت ازین معرفت شریف تر و لذت تر نبود و هیچ نظاره خوشتر از نظاره حضرت ربوبیت نباشد و مقتضای طبع دل آنست برای آنکه مقتضای چیزی خاصیتی است که او را برای آن آفریده اند اگر چه باشد که در روی تقاضای این معرفت باطل شده باشد همچو تنی بود بیمار که در روی تقاضای غذا باطل شده باشد گلی از زمان دوست نرود و اگر او را علاج نکند تا شهوت طبیعی باز بجای خواهد آمد و این شهوت فاسد برود او بخت این جهان باشد و هلاک شود و آنکس که شهوت دیگر چیزها بر دل او غالب تر شد از شهوت معرفت الهی او بیمارست اگر علاج نکند او بخت آن جهان باشد و هلاک گردد و همه شهوات و لذات و محسوسات بدن آدمی تعلق دارد و لاجرم برگ باطل شود و رنجی که در آن برده باشد باطل باشد و لذت معرفت که بدل تعلق دارد برگ اضعاف آن شود که دل برگ هلاک نشود و معرفت بر جای خود بماند بلکه روشن تر بود و لذت اضعاف آن شود که زحمت دیگر شهوتها بر چیز و شرح این تمامی در اصل محبت در آخر کتاب پیدا کرده آید فصل این مقدار گفته آمد از احوال گوهر دل در چنین کتاب کفایت بود و اگر کسی زیاده از پیش شرح خواهد در کتاب عجائب القلوب گفته ایم و ازین هر دو کتاب هم آدمی خوشتین شناس نه گردد و تمامی که این همه شرح بعضی از صفات دل است و این یک رکن است و دیگر رکن آدمی تن اوست و در آفرینش تن نیز عجائب بسیارست و در هر عضو از ظاهرو باطن او معانی عجیب است و در هر یک حکمتهای غریب است و در تن آدمی چند هزار رگ و پی و استخوان است هر یک بر شکلی و صفتی دیگر و برای غرضی دیگر و از همه بے خبر باشی و این مقدار دانی که دست از برای گرفتن است و پای برای رفتن و زبان برای گفتن اما بدانکه چشم را از ده طبقه مختلف ترکیب کرده اند که اگر از آن ده یکی کم شود و دیدن او نخلل شود ندانی که هر طبقه براسه حیثیت و بجه وجه در دیدن بان حاجت است و مقدار چشم خود پیدا است که چند است و شرح علم آن در مجلد های بسیار گفته اند بلکه اگر این ندانی عجیب نیست که ندانی که احشاء و باطن چون جگر و سپرز و زهره و کلیه و غیر آن برای حیثیت جگر برای آنست که طعامهای مختلف از معده بان رسد و همه را که یک صفت گرداند بزبان خون ناشناخته آن شود که غذای هفت اندام شود چون خون در جگر نجفته شود از آن در روی باند و آن سودا شود و حال برای آنست تا آن سودا را از روی بستاند و بر مسروی کفی زرد پیدا و آن صفرا بود و زهره برای آنست تا آن صفرا را از روی بکشد و چون خون از جگر بیرون آید تنگ و رقیق و بی قوام بود و کلیه برای آنست تا آن آب از و بستاند تا خون بیصفرا و بی سودا با قوام بعروق رود و اگر زهره را آفتی رسد صفرا با خون بماند و از آن علت یزقان علتها صفرا بی پیدا و اگر سپرز را آفتی رسد سودا با خون بماند و علتها سودا بی پیدا و اگر کلیه را آفتی رسد آب خون بماند و علتها پیدا و همچنین هر جزء از اجزای هر باطن آدمی بر کارهای فریده اند که تن بی آن نخلل شود بلکه تن آدمی با مختصری میثاق است از همه

احشاء
جمع خشک و خفیه
سین و جگر
در جات
جگر و دل و غیر
بر چنین بافت
احشاء و امیبه
میشوند
مصرع تمام
مصطلح غلطتیک
بعد نفع
بسیار
در این کتاب
نام
افقی است
که در روی چشم و کس
بدن از در شود
نام
دقیقست که
آدمی از آن
شده باشد
از آب
نزد
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

عالم که از هر چه در عالم آفریده اند در وی نموداری از ان هست استخوان چون کوه است عرق چون باران موی چون دختان
 و مانع چون آسمان حواس چون ستارگان تفصیل این دراز است بلکه اجناس آفرینش را در وی شالی است چون خاک و
 سنگ و گداز و ستور و دیو و پری و فرشته چنانکه از پیش گفته آمد بلکه از هر پیشه و رسی که در عالم است در وی نموداری
 آن قوت که در معده است چون طبخ است که طعام را مضمم کند و آنکه طعام صافی را بجز فرستد و ثفل را با سحار ساق
 چون عصاره و آنکه طعام را در جگر بزرگ خون گرداند چون زنگنه و آنکه خون را در سینه زنان شیر سفید گرداند و در
 انشین نطفه سفید گرداند چون گازر و آنکه در هر جزوی غذا را از جگر می کشد بخوشتن چون جلاب است و آنکه
 در کلیه آب از جگر میکشد و در مثانه میسرزد و چون سقا است و آنکه ثفل را بیرون اندازد و چون کناس است آنکه
 صفرا و سودا را بزرگیزد و در باطن تاتن تباه شود چون عیار مفسد است و آنکه صفرا و غلته را دفع کند چون ریس
 عادل است و شرح این نیز دراز است و مقصود اینست که بدانی که چند قوتها می مختلف است در باطن تو همه
 بکار تو مشغول و تو در خواب خوش و ایشان هیچ از خدمت تو نیا سانی و تو ایشان را ندانی و شکر او که ایشان را
 خدمت تو داشته بجایاری اگر کسی غلام خود را یک روز بخدمت تو فرستد تو همه عمرش بکار مشغول باشی و آنرا
 که چندین هزار پیشه در آن در و درون تو بخدمت تو داشته که در همه عمر تو یک لحظه از خدمت تو نایستد و تو آرزو
 یاد نیاری بدین ترکیب تن و منفعت اعضا آنرا علم شد شرح خوانند علمی عظیم است و خلق از ان فاضل باشند
 و نخوانند و آنکه خواند برای آن خواند تا در علم استاد شود و علم طب خود مختص است و اگر چه باین حاجت است براه
 دین تعلق ندارد اما کسی که نظردین برای آن کند تا عجب اصنع خدا تعالی بنید و پیرا سه صفت از صفات
 الهی ضرورت معلوم می شود یکی آنکه بداند که بنا کننده این قالب و آفریننده این شخص قادر است بر کمال که
 هیچ نقص و عجز را بقدرت او راه نیست و هر چه خواهد تواند کرد و هیچ کار در جهان عجب تر از ان نیست که از قطره آب
 چنین شخصی تواند آفرید و آنکه این تواند کرد و زنده کرد و بعد از مرگ آسان تر بود و دوم آنکه عالمی است که علم او محیط
 است همه کارها که اینچنین عجب باین همه حکمتهای غریب ممکن نگردد و الا کمال علم سوم آنکه لطفت و عنایت
 و رحمت او بر بندگان نهایت ندارد که از هر چه می بایست او را آفریدن هیچ باز نگرفته بلکه آنچه بصورت می بایست
 چون جگر و دل و مانع که اصول حیوانست بداد آنچه بآن حاجت بود اگر چه ضرورت نبود چون دست و پای و زبان
 چشم و غیر آن همه بداد و آنچه بآن حاجت بود نه ضرورت لیکن در ان زیادت زینت بود و بر ان وجه نیکو تر بود ان هم بداد
 چون سیاهی موی و سرخی لب و کوزی ابرو و بهاری شمره چشم و غیر آن و این لطفت و عنایت که بادی کرد و پس
 بلکه با همه آفریده های دیگر که تا پیشه و ذنب و گوش که سیرکی را آنچه بایست داد و باین همه شکل ایشان را و ظاهر ایشان را
 بپشتها و نگهای نیکو بیاست پس نظر تفصیل آفرینش آدمی کلید معرفت صفات الهی است بدین وجه و بدین سبب

عنوان

دستور

دستور

دستور

علم شریف است نه بدان سبب که طیب را بآن حاجت است و همچنانکه غرائب شعر و تصنیف و صنعت هر چند پیشروانی
 عظمت شاعر و مصنف و صانع در دل تو زیاده بود و همچنین عجایب صنع ایزد تعالی مقتضای علم است بظمت صانع
 جل جلاله و این نیز باین است از معرفت نفس لیکن مختصرت باضافت بعلم دل که این علم تن است و تن چون مرکب
 و دل چون سوار و مقصود از آفرینش سوار است نه مرکب که مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب لیکن این مقصود
 نیز گفته آمد تا بدانی که باین آسانی خوشتن را به تمامی نتوانی شناخت با آنکه بتو هیچ چیز نزدیک تر از تو نیست و کسیکه
 خورانشناسد و دعوی شناختن دیگر کند چون مفلسی باشد که خود را طعام نتواند داد و دعوی آن کند که درویشان
 شهر جهنم نان دی می خورند و این همه زشت بود و هم عجب **فصل** چون شرف و عروج بزرگی گوهری از وی
 ازین جمله دانستی بدانکه این گوهر عزیز را بتوده اند و بر تو پوشیده اند چون طلب آن نکنی و آن را ضلوع گذاری
 و از آن فاقل باشی غبنی و خسروانی عظیم بود و جهد آن کن که دل خود را با جونی و از میان مشغله دنیا بیرون آوری
 و او را به کمال شرف خورسانی که شرف و عزادوران جهان پیدا خواهد شد که شاد و بی بنیدلی اندوه
 و بقای بنید بی فنا و قدرتی بیند و معرقتی بیند به شبه و جمالی بیند بی کدورت اما درین جهان
 شرف او بآنست که استعداد و شایستگی آن دارد که بآن عروج و شرف حقیقی برسد و اگر نه از وی ناقص تر
 و بیچاره تر از هر چیست که اسیر مسا و گراما و گرسنگی و تشنگی و بیماری و درنج و درد و اندوه است و چاره و
 راحت و لذت و رانست زبان کار راست و هر چه او را منفعت کند باطلی و رنج است و کسیکه شریف
 و عزیز بود بعلم بود یا بقدرت و قوت یا بهمت و ارادت یا بحسب سال و صورت اگر در
 علم و سستی نگری از وی جابل ترکیست که اگر یک رگ در دماغ او گزش شود در خطر لاک و دیوانگی بود و نداند که از
 چه خاست و علاج آن چیست و باشد که علاج آن پیش او باشد و می بیند و نداند و اگر در قوت و قدرت او نگاه کنی از وی
 عاجز ترکیست که با کسی برده آید و اگر ریشه را بروی مسلط کنند در دست او لاک شود و اگر زنبوری نمیش فرو می کند
 به خواب و بقیار شود و اگر در بهمت او نگری بیکه انگ سیم که او را زیان آید متغیر شود و اگر یک لقمه از وی در گذرد
 در وقت گرسنگی مدبوش شود و ازین حبس ترچه باشد و اگر در جمال و صورت نگری پوستی است بر روی
 کشیده و اگر در دوزخ خود را نشوید رسوا بیها بروی ظاهر شود که او خود می شود و گند از وی برخیزد و سوار شود و گند
 از وی چه چیز است که او همیشه در باطن خود دارد و جمال نیست روزی دوبار از خود بشوید روزی شیخ ابو سعید
 با صوفیان بجای رسید که چاه طهارت جای پاک می کردند و آن نجاست بر راه بود همه بایستادند و یکسوی گشتند و
 بگفتند شیخ آنجا بایستاد و گفت ای قوم و ایند که این نجاست باین چه میگوید گفتند یا شیخ چه گوید گفت میگوید من در روز
 در بازار بودم همه کیسهای خود بر من می فشاندند تا مرا بدست میبردند من کشیدم با شما بودم و بدین صفت گشتم اکنون مرا

ع
 حاجت
 حاجی
 که را
 تا
 گدازد

او خالی نیست و آدمی نمودار این در خود می بیند که حقیقت جان او که ما ندانیم منز است از آن که در وهم خیال
 که گفتم که او را مقدار و کمیت نیست و قسمت پذیر نیست چون چنین بود و بی رنگ نبود و هر چه در بیار رنگ و مقدار بود
 هیچ حال و خیال نیاید چه در خیال چیزی در آید که چشم آرد و دیده باشند یا جنس آن را دیده باشند و جز الوان و
 اشکال در ولایت چشم و خیال نیست و این که طبع تقاضا کند که چیزی چگونه است معنی آن بود که چه شکل است
 خردست یا بزرگ و چیزی که این صفات را بان راه نبود سوال در چگونگی آن باطل بود اگر خواهی که بدانی که در
 باشد که چیزی بود که چگونگی را بان راه نبود و حقیقت خود مگر که حقیقت تو که محل معرفت است قسمت پذیر نیست
 و مقدار و کمیت و کیفیت را بان راه نیست و اگر کسی پرسد که روح چگونه است جواب آن بود که چگونگی
 را بوسی راه نیست چون خود را باین صفت دانستی بدانکه حق تعالی باین تقدیر اولی ترست و مردمان
 عجب دارند که موجودی باشد بی چون و بیچگون و ایشان خود چنین اند و خود را نمی شناسند بلکه اگر آدمی
 تن خود طلب کند هزار چیز بیند چون و بیچگون چه در خورشتم بیند و در دو عشق بیند و لذت بیند و اگر خواهی
 که چونی و چگونگی آن طلب کند نتواند که چون این چیزها را شکل و لون نبود این سوال را بان راه نباشد
 بلکه اگر کسی حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت بود طعم تا چون و چگونه است عاجز آید و سبب این نیست
 که چون و چگونه تقاضای خیال است که از حاسه چشم حاصل شده است آنگاه از هر چیزی نصیب چشم می شود
 و آنچه در ولایت گوش است چون آواز مثلاً چشم را در آن نصیب نیست بلکه طلب چونی و چگونگی او محال بود که
 او منزه است از نصیب چشم چنانکه لون و شکل منزه است از نصیب گوش همچنین آنچه بحاسه مل و ذریا
 و به عقل بشناسند منزه است از نصیب جمله حواس و چونی و چگونگی و محسوسات بود و این را تحقیق
 و غوری هست که در کتب معقولات شرح کرده ام و درین کتاب این کفایت بود و مقصود ازین است
 که آدمی از بیچونی و بیچگونگی خود بیچونی و بیچگونگی حق تعالی بتواند شناخت و بداند که چنانکه جان موجود است
 و بادشاه تن است و هر چه از تن آن را چون و چگونگی هست همه مملکت اوست و او بیچون و بیچگونه است
 همچنین بادشاه عالم بیچون و بیچگونه است و هر چه چون و چگونه دارد از محسوسات همه مملکت اوست و بیچون
 نوع از تنزیه آنست که او را هیچ جای اضافت نکنند و با هیچ عضوی اضافت نتوان کرد که نتوان گفت
 که جان در دست است یا در پای یا در سر یا در جای دیگر بلکه همه اندامهای تن قسمت پذیرند و او قسمت پذیر نیست
 و قسمت ناپذیر و قسمت پذیر محال بود که فرود آید چه آنگاه آن نیز قسمت پذیر شود و با آنکه هیچ عضو اضافت
 نتوان کرد هیچ عضو از تصرف او خالی نیست بلکه همه در فرمان و تصرف اوست و او بادشاه همه است چنانکه
 همه عالم در تصرف بادشاه عالم است و او منزه است از آنکه او را بجای خاص اضافت کنند و تمامی این نوع

از تقدیس بآن آشکارا شود که خاصیت و هنر روح آشکارا گویم و اندران رخصت نیست و تمامی اینک آن همه
خلق آدم علی صورته بآن آشکارا شود و الله علم فصل چون ذات حق تعالی معلوم شد صفاتی پاک و تقدیس می
از چونی و چگونگی معلوم شد و تنزیه او از اضافت بدان معلوم شد و کلید همه معرفت نفس آدمی و ادبیک
باب دیگر ماند و آن معرفت باو شاهی راندن اوست در ملکوت که چگونه است و بر چه وجه است و کار فرمودن
ملائکه را و فرمان بردن ملائکه او را و راندن کار را بر دست ملائکه فرستادن فرمان از آسمان بر زمین
و جنبانیدن آسمانها و ستارگان را و در بستن کار نامه اهل زمین با آسمانها و کلید از رزاق با آسمان
حواله کردن که باین جمله چگونه است و این بابی عظیم است و در معرفت حق تعالی و این را معرفت افعال
گویند چنانکه آن معرفت پیشین را معرفت ذات و صفات گویند و کلید این معرفت نیز معرفت نفس است
و تو چون ندانسته باشی که تو باو شاهی خویش در ملکوت خود چون میرانی نخواهی دانست که باو شاه عالم چگونه میرانی
اولا خود را بشناس و یک یک فعل خود را بدان مثلا چون خواهی که بسم الله بر کاغذ نویسی اول رغبت و ارادت
در تو پدید می آید پس حرکت در دل تو پدید آید و این دل ظاهر که از گوشت است و در جانب چپ است
و جسمی لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود و این جسم لطیف را طبعیان روح گویند که جمال قوتهای حس
حرکت است و این ارواح دیگر است که بهایم را نیز بود و مرگ را بآن راه بود و آن روح دیگر که ما آن را دل
نام کردیم این بهایم را نبود و هرگز نمیرد که محل معرفت حق تعالی است پس این روح بدماغ رسد و صورت جسم
در خزانه اول دماغ که جای قوت خیال است پدید آید اثری از دماغ با عصب پیوند که از دماغ بیرون
آمده بجله اطراف رسیده و در انگشتان بسته چون رشتهها و آنرا از سبای کسیکه حیث بود توان دید پس اعصاب
بجنبه پس انگشت را بجنبه اند پس انگشت قلم را بجنبه اند پس صورت بسم الله بروفت آنکه در خزانه خیال
بر کاغذ پدید آید بجا و نت حواس خصوصا چشم از بهر آنکه حاجت بآن بیشتر بود چنانکه اول اینکار رغبت بود
که در تو پدید آید اول همه کارها صفت بود از صفات حق تعالی که عبارت از ان ارادت آید و چنانکه اول اثر
ارادت و دل تو پدید آید آنگاه بواسطه آن بدگر جاها رسد اول اثر ارادت حق تعالی بر عرش پدید آید
آنگاه بدگران رسد و چنانکه جسم لطیف چون نجاری از راه رگهای دل این اثر بدماغ رساند و آن جسم
روح گویند جوهری لطیف است حق تعالی را که آن اثر از عرش بکسی رساند و آن جوهر را فرشته خوانند
و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر آن از دل بدماغ زیدول است در حکم ولایت و تصرف
وی اثر اول از عرش حق تعالی بکسی رسد و کسی زیر عرش است و چنانکه صورت بسم الله که آن مراد است و
فعل تو خواهد بود و خزانه اول از دماغ پدید آید و فعل بروفت آن پدید آید صورت هر چه در عالم پدید آید اول

نقل آن لوح محفوظ پدید آید و چنانکه قوت لطیف در دماغ است که اعصاب را بجنباند تا اعصاب است انگشت را
 بجنباند و انگشت قلم را بجنباند و بچنان جوهر لطیف که بر عرش و کرسی موکل اند آسمانها و ستارها بجنبانند و چنانکه قوت
 دماغ بر دماغ او تار و اعصاب انگشت را بجنباند آن جوهر لطیف که ایشانرا ملائکه گویند بواسطه کواکب و ردایطات
 شفاعات ایشان از عالم سفلی طبایع امهات عالم سفلی را بجنباند که آنرا چهار طبع گویند و آن حرارت و برود و رطوبت
 و بیوست است و چنانکه قلم مداور بجنباند و پراکنده کند و جمع کند تا صورت بسم الله پدید آید این حرارت و برودت
 آب و خاک را و امهات این مرکبات را بجنباند و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را چون بران پراکنده و جمع کند همچنین
 رطوبت این مرکبات را قابل شکل کند و بیوست حافظ شکل گردانند تا نگاه دارد و در مانگند چه اگر رطوبت نبود خود
 شکل پذیرد و اگر بیوست نبود شکل نگاه ندارد و چنانکه قلم چون کار خود تمام کرد و حرکت خود بسر برد و صورت بسم الله
 بروفق آن نفس که در خزانه خیال بود پدید آید بمجاونت حاشیه چشم همچنین چون حرارت و برودت این امهات
 مرکبات را تحریک کردند بمجاونت ملائکه صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم پدید آید بروفق آن صورت که لوح
 محفوظ است و چنانکه اثر اول جمله کار تو از دل بر نیزه و انگاه همه اعضا می پراکند اول کارهای عالم جسم در عرش
 پدید آید و چنانکه این خاصیت را اول پذیرنده دل است و دیگران همه دون او میدول را بتواضافتی و میهند
 تا پندارند که تو ساکن ولی همچنین چون استیلا بر همه بواسطه عرش است پندارند که او ساکن عرش است و چنانکه
 چون تو بر دل مستولی شدی و کاو دل راست شدت بر همه مملکت تن توانی کرد همچنین چون ایزد تعالی
 با فریش عرش بر عرش مستولی شد و عرش راست بایستاد و مستولی شدند بر همه مملکت ساخته شد و عباد
 از آن چنین آمده ^{۱۱}ثم استوی علی العرش ^{۱۲}یدبر الامر بدانکه این همه حقیقت است و اهل بصیرت را بمکاشفه
 ظاهر معلوم شده و اینچنین بدانستند بحقیقت که آن الله خلق آدم علی صورته و بحقیقت بدانکه باو شاه
 راجز باو شاهان ندانند اگر نه آن بودی که ترا باو شاه به داده بودی بر مملکت خود و خود نسخه مختصر از مملکت
 و باو شاه بی خداوند بتو داده بودی هرگز خداوند عالم را نتوانستی شناخت پس شکر کن آن بادشاهی را
 که ترا بیا فرید و بادشاهی داد و مملکتی داد و نمودار مملکت خود از دل عرش تو شناخت و از روح حیوانی که
 منبع آن دل است اسرافیل تو ساخت و از دماغ کرسی تو ساخت و از خزانه خیالات لوح محفوظ ساخت
 و از چشم و گوش و جمله حواس فرشتگان تو ساخت و از قبه دماغ که منبع اعصاب است آسمان ستارهای تو ساخت
 و از انگشت و قلم و مداد طبایع مسخر تو ساخت و دل تو را بچون و بیچگون بیا فرید و بر همه بادشاه گردانگاه ترا گفت زینها
 از خود و بادشاهی خود غافل مباش که انگاه از آفرین خود غافل مانده باشی فان الله خلق آدم علی صورته فاعرف نفسك بانسان
 تعرف ربک **فصل** پس از بنجله که شرح موازنه کرده آمد میان بادشاهی آدمی و میان بادشاهی حضرت مالک الملک بر
 مساوات و مقابله

عالم سفلی
 دنیای نبوت
 ارضی
 که بعضی از ملکوت
 کردن است
 راست است
 ۶۰
 بسم الله
 خدای
 است
 خود را
 زنا
 شناخت
 پدید
 ۱۱
 ۱۲

علم عظیم اشارت افتاد بلی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضا را و بقوتها و صفات او و کیفیت تعلق صفات و قوتها
 بدل و این علمی درازست که تحقیق آن چنین کتاب نتوان گفت و دیگر تفصیل ارتباط مملکت بادشاه عالم بفرشتگان
 و ارتباط فرشتگان بیکدیگر و ارتباط سموات و عرش و کرسی بایشان و این نیز علمی درازست و مقصود از این اشارت
 آنست تا آنکه زیر یک بود این جمله را اعتقاد کند و عظمت حق سبحانه تعالی بدین جمله شناسد و آنکه بلبید بود و نمیفکد
 نداند که چگونه غافل و مغفون است از مطالعۀ چنین حضرتی با این همه جمال و بهیا محبوب است و از جمال حضرت
 آنست خود خلق چه خبر دارد و این مقدار که گفته شد از آنجمله که خلق بتوانند شناخت خود و حیثیت **فصل آن**
 بیچاره محروم طبیعی و منجم که کار با طبائع و نجوم حواله کردند مثال ایشان چون مورچه است که بر کاغذ میرود و کاغذ را
 بیند که سیاه می شود و بر آن نقشی پیدای آید نگاه کند سر قلم را بیند شاد شود و گوید حقیقت اینکار شناختم و فارغ
 شدم این نقش قلم میکند و این مثل طبیعی است که هیچ خبر نداشت از محرکات جز درجه باز پسین پس مورچه دیگر
 بیا بد که چشم او فراخ تر بود و مسافت دیدار او بیشتر گشت و گوید غلط کردم که من این قلم را سحر می بینم و و رای آن چیز
 دیگر می بینم که این نقاشی آدمی کند و باین شاد شود و گوید حقیقت اینست که من دانستم که نقاشی انگشت میکند قلم و
 قلم سحر است و این مثال منجم است که نظر او بیشتر کشید و دید که طبائع سحر کوکب اند لیکن ندانست که کوکب سحر فرشتگان
 و بد رجائیکه و رای آن بوده راه نیافت و چنانکه این تفاوت میان منجم و طبیعی در عالم اجسام افتاد و از آن خلانی
 خاست میان کسانی که عالم ارواح ترقی کردند و همچنین خلاف افتاد که بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی نکردند
 و چیزی بیرون از آن نیافتند بر اول درجه فرود آمدند و راه معراج و عالم ارواح بر ایشان بسته گشت و در عالم
 ارواح که آن عالم انوار است همچنین عقبها و حجب بسیار است بعضی مدجه او چون درجه کوکب و بعضی چون قمر و بعضی
 چون شمس و این مراتب معراج کسانی که ملکوت آسمان بایشان نمایان شد چنانکه حق تعالی در حق خلیل علیه السلام
 خبر داد و کذ لک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض تا آنجا که گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض
 و برای این بود که رسول الصلی الله علیه و آله وسلم گفت ان بعد سبعین الف حجاب من نور کشفها لا حرقه
 سجات وجه کل من ادرك بصره و شرح این در کتاب مشکات الآثار و مصفاة الاسرار گفته ایم از آنجا
 طلب باید کرد و مقصود آنست که بدانی که طبیعی بیچاره که چیزه بحرارت و برودت حواله کرده است راست
 گفته که اگر ایشان در میان اسباب الهی نبودندی علم طب باطل بودی لیکن خطا ازین وجه کرده که چشم
 او مختصر بود و یاری نداد و در اول منزل فرود آمد و از آن صلی ساخت نه سحری و خداوندی ساخت نه
 چاکری و او خود از جمله چاکران باز پسین است که در صفت النعال باشد و منجم که ستاره در میان اسباب
 آورده است گفت که اگر نه چنین بودی شب روز برابر بودی که آفتاب ستاره است که روشنی گرمی و نور عالم

عالم عظیم اشارت افتاد بلی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضا را و بقوتها و صفات او و کیفیت تعلق صفات و قوتها
 بدل و این علمی درازست که تحقیق آن چنین کتاب نتوان گفت و دیگر تفصیل ارتباط مملکت بادشاه عالم بفرشتگان
 و ارتباط فرشتگان بیکدیگر و ارتباط سموات و عرش و کرسی بایشان و این نیز علمی درازست و مقصود از این اشارت
 آنست تا آنکه زیر یک بود این جمله را اعتقاد کند و عظمت حق سبحانه تعالی بدین جمله شناسد و آنکه بلبید بود و نمیفکد
 نداند که چگونه غافل و مغفون است از مطالعۀ چنین حضرتی با این همه جمال و بهیا محبوب است و از جمال حضرت
 آنست خود خلق چه خبر دارد و این مقدار که گفته شد از آنجمله که خلق بتوانند شناخت خود و حیثیت فصل آن
 بیچاره محروم طبیعی و منجم که کار با طبائع و نجوم حواله کردند مثال ایشان چون مورچه است که بر کاغذ میرود و کاغذ را
 بیند که سیاه می شود و بر آن نقشی پیدای آید نگاه کند سر قلم را بیند شاد شود و گوید حقیقت اینکار شناختم و فارغ
 شدم این نقش قلم میکند و این مثل طبیعی است که هیچ خبر نداشت از محرکات جز درجه باز پسین پس مورچه دیگر
 بیا بد که چشم او فراخ تر بود و مسافت دیدار او بیشتر گشت و گوید غلط کردم که من این قلم را سحر می بینم و و رای آن چیز
 دیگر می بینم که این نقاشی آدمی کند و باین شاد شود و گوید حقیقت اینست که من دانستم که نقاشی انگشت میکند قلم و
 قلم سحر است و این مثال منجم است که نظر او بیشتر کشید و دید که طبائع سحر کوکب اند لیکن ندانست که کوکب سحر فرشتگان
 و بد رجائیکه و رای آن بوده راه نیافت و چنانکه این تفاوت میان منجم و طبیعی در عالم اجسام افتاد و از آن خلانی
 خاست میان کسانی که عالم ارواح ترقی کردند و همچنین خلاف افتاد که بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی نکردند
 و چیزی بیرون از آن نیافتند بر اول درجه فرود آمدند و راه معراج و عالم ارواح بر ایشان بسته گشت و در عالم
 ارواح که آن عالم انوار است همچنین عقبها و حجب بسیار است بعضی مدجه او چون درجه کوکب و بعضی چون قمر و بعضی
 چون شمس و این مراتب معراج کسانی که ملکوت آسمان بایشان نمایان شد چنانکه حق تعالی در حق خلیل علیه السلام
 خبر داد و کذ لک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض تا آنجا که گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض
 و برای این بود که رسول الصلی الله علیه و آله وسلم گفت ان بعد سبعین الف حجاب من نور کشفها لا حرقه
 سجات وجه کل من ادرك بصره و شرح این در کتاب مشکات الآثار و مصفاة الاسرار گفته ایم از آنجا
 طلب باید کرد و مقصود آنست که بدانی که طبیعی بیچاره که چیزه بحرارت و برودت حواله کرده است راست
 گفته که اگر ایشان در میان اسباب الهی نبودندی علم طب باطل بودی لیکن خطا ازین وجه کرده که چشم
 او مختصر بود و یاری نداد و در اول منزل فرود آمد و از آن صلی ساخت نه سحری و خداوندی ساخت نه
 چاکری و او خود از جمله چاکران باز پسین است که در صفت النعال باشد و منجم که ستاره در میان اسباب
 آورده است گفت که اگر نه چنین بودی شب روز برابر بودی که آفتاب ستاره است که روشنی گرمی و نور عالم

جزوی نبود حمد و شکر جز او را نبود و چون بشناختی که جز او هیچکس را از سر خود فرمان نیست معنی لا اله الا الله شناختی
 اکنون وقت آنست که حتی الذاکیر بشناسی و بدانی که این همه که دانسته از حقتعالی هیچ ندانسته که خدا تعالی بزرگتر
 معنی آنست که او بزرگتر از آنست که خلق او را بقیاس تواند شناخت نه معنی آن بود که از دیگری بزرگتر
 که با وی خود هیچ چیز دیگر نسبت تا وی از آن بزرگتر بود که همه موجودات نور وجود اوست و نور آفتاب چیزی دیگر نباشد
 جز آفتاب تا توان گفت که آفتاب از نور خود بزرگترست بلکه معنی الذاکیر آنست که او بزرگتر از آنست که بقیاس
 عقل آدمی او را توان شناخت معاذ الله که تنزیه و تقدیس او چون تنزیه و تقدیس آدمی بود که او پاکست از
 مشابهت همه آفریده تا به آدمی چه رسد معاذ الله که بادشاهی او چون بادشاهی آدمی بود برین خود یا صفا
 وی چون علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه این همه نمود از نسبت تا تر چیزی از جمال حضرت الهیت بر
 عجز بشریت حاصل آید مثل این نمود از چنانست که کودکی از پارسد کلدت ریاست و سلطنت و مملکت و
 چگونگی هست بادی گوئیم همچون لذت گوئی و چوگان باضتن که او جز این لذت نماند و هر چه او را نبود بقیاس او را
 نتواند شناخت بلکه او را نتواند شناخت که نمودار آن ویرا باشد و معلومست که لذت سلطنت با لذت چوگان
 زدن هیچ نسبت ندارد و لیکن در جمله نام لذت و شادی بر هر دو افتد پس در نام از وجهی چنین برابر باشند
 بدین سبب این نمودار معرفت کوکان را شاید کار این نمودار این مثالها همچنین میان پس حق را با کمال
 و حقیقت جز حق نشناسد **فصل** شرح معرفت حق تعالی در از دست و در چنین کتاب راست نیاید و این مقدّم
 کفایت است تنبیه و تشویق را بطلب تمامی این معرفت چنانکه در هیچ آدمی باشد که تمامی سعادت بآن بود
 بلکه سعادت آدمی در معرفت حق و در بندگی و عبادت است ^{مقدّم و طاقت} آنکه سعادت آدمی در معرفت حق است ^{مقدّم و طاقت} آنکه سعادت آدمی در معرفت حق است
 گفته شد اما وجه آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است آنست که چون بمیرد سر و کارش با حق خواهد
 بود و الیه المرجع و المصیر و هر که را قرارگاه با کسی خواهد بود سعادت او آن بود که دوستدار او باشد و هر چه دوستدار
 سعادت او بیشتر بود و از آنکه لذت و راحت در مشاهدۀ محبوب بیشتر بود و دوستی حقتعالی بر دل می غالب
 نشود و الا بمعرفت و بسیاری ذکر که هر کسی را دوست دارد ذکر او بسیار کند و چون ذکر او بسیار کند از دوستان
 او شود برای این بود که حق تعالی وحی کرد به او و علیه السلام گفت انا بک لازم فالزم بدک یعنی چاره تو منم و
 سر و کار تو با من است یکدیگر از ذکر من قافل مباش و ذکر بر دل بآن غالب شد که بر عبادت موطبت نماید و غفلت
 عبادات انگاه پیدا آید که علایق شهوات از وی گسسته شود و علایق شهوات انگاه گسسته شود که از معاصی دست
 بردارد پس دست داشتن از معصیت سبب فراغت و است و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است
 و این هر دو سبب محبت است که تخم سعادت است و عبارت از آن فلاح است چنانکه حق تعالی گفت قدا فلاح
 بیشک نجات یابد

در بیان معرفت حق تعالی

که بیماری پرپیروز کند و گوید طبیب از آن چه که من فرمان او برم یا نه برم این سخن راست است ولیکن او هلاک شود
نه از سبب حاجت طبیب لیکن از آنکه راه هلاک او در پر پیروزا کردن است و طبیب او را دلالت کرد و راه نبود دلیل
را از آن چه زبان اناوی هلاک شود و چنانکه بیماری تن سبب هلاک این جهان است و بیماری دل سبب بقا و
آن جهانست و چنانکه دارد و پر پیروز سبب سلامت تن است طاعت و معرفت و پر پیروز از مصیبت سبب
سلامت دل است و لایخو الامن اتی الله قلب سلیم وجه چهارم جهل کسانی است هم بشریعت از وجهی
دیگر که گفتند که شرع می فرماید که دل از شهوت و خشم و ریای پاک کنید و این ممکن نیست که آدمی را ازین
آفریده اند و این همچنانست که کسی خواهد که سیاه را سفید کند پس مشغول شدن باین طلب محال بود
و این احمقان ندانستند که شرع این فرموده بلکه فرموده است که خشم و شهوت را ادا کنید و چنان در این
که بر عقل و بر شریعت غالب نباشد و سرکشی نه کند و حدود و شریعت را نگاه دارد و از گناه دور باشد تا صفا
از وی عفو کنند و این ممکن است و بسیار کس باین رسیده اند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
خشم نباید و شهوت نباید خود نه زن داشت و می گفت من چون شما بشتم اغضب کما یغضب البشر چون
بشتم خشکین شود و حق تعالی فرموده است و الکافین الغیظ و ثنا گفت بر کسی که خشم فرو خورده نه بر کسی که او را خشم
نمود و وجه پنجم جهل کسانی است بصفات حق تعالی که گویند خدا کریم و رحیم است بهر صفت که باشیم بر ارحمت کند و ننند
چنانکه کریم است شدید العقاب است و می بینند که بسیار خلق را در بلاد بیماری و گرسنگی میبارد و در جهان با آنکه کریم
و کریم است و می بینند که تاحراش و تجارت نکنند مال بدست نیارند و تا جهل نکنند علم نیا موزند و هرگز در طلب
دنیا تصرف نه کنند و نگویند که خدای تعالی کریم است و رحیم بخواست و تجارت خود روزی بدید با آنکه خدا تعالی
راضمان میکند و میگوید و امن دابة فی الارض الاطلس الله رزقها و کار آخرت بعمل حواله می کند و میگوید و ان لم یس
للا انسان الا ماسی چون بکرم او ایمان ندارند و از طلب رزق دست ندارند هر چه در آخرت گویند بسزبان
باشد و تلقین شیطان بود و اصلی ندارد و وجه ششم جهل کسانی باشد که بخود مغرور شوند و گویند ما بجای رسید
ایم که مصیبت ما را زیان ندارد و دین ما دوقله شده است و نجاست نپذیرد و بیشتر این احمقان چنان
مختصر باشند که اگر کسی در یک سخن حشمت ایشان فرو نهد و ریاء و عوت ایشان بشکند همه عمر در عداوت او
باشند و اگر یک لقمه که طمع کرده باشند از ایشان در گذرد و جهان بر ایشان تنگ تار یک شود و این ابلهان هنوز
در مروج دوقله نشده اند که بدین چنین چیز با پاک ندارند این دعوی ایشانرا مسلم بود پس اگر کسی مثل چنان باشد
که عداوت و خشم و شهوت دریا کرد و او نگرود هم مغرور است باین دعوی که درجه او از درجه انبیاء السلام در گذرد
و ایشان بسبب خطائی و زلّتی نوحه کردند و می گویند می و بعد مشغول شدند صدیقان محابله و خفا و خد کر

سلامت و نجات یافت
یافت که اگر بیماری
خدا را به سلیم
دنده زمین
بمقدار است
از وی او
دین
بای انسان
آن که در
دوقله
وزن آن
باصبر
تقدیر است
در دنیا و آخرت
تلقین شیطان
نفس
نمایک نشود
همچنین انبیا
مصیبت آنرا
خواب نمی

بلکه از نیم شب تنی از حلال گریختندی این آفتی آنچه دانسته است که در جوال شیطان نیست و وجه او از وجه ایشان دور
 گذشته و اگر گوید که پیغامبران چنین بودند لیکن آنچه می کردند برای نصیب خلق میکردند چراوی نیز برای نصیب
 خلق همان کند که می بیند که هر که او را بیند تباه شود و اگر گوید تباهی خلق مرزبان ندارد چرا که رسول خدا صلی الله
 علیه و سلم را زبان میداشت و اگر زبان نمی داشت خود چو چادر عقوبت تقوی میداشت یک خراکه از صدقه بود و از
 دامن برون آورد و بینداخت اگر بخوردی خلق را از آن چه زبان بودی که همه را مباح بودی خوردن آن و اگر
 زبان میداشت چرا این احمقان را قدهای میزد زبان ندارد آخر درجه او فوق درجه پیغمبر علیه السلام نیست
 و بیش از آن نیز درجه صدق مشرب فوق درجه یک خرماس است پس چون خود را بدریای بنهد که صدم شراب
 او را بگرداند و پیغمبر را بگونه آب مختصر بنهد که یک خرما او را بگرداند و وقت آن باشد که ابلیس با سبوت او بازی
 کند و ابلهان جهان او را مضحک سازند چه دروغ بود که عقلا حدیث او کنند و بر سر خندند اما بزرگان دین آنانند
 که بشناسند که هر که هوا سیر و زبردست او نیست او هیچکس نیست بلکه ستوری است پس بشناسند که نفس می
 مکار و فریبنده است و همه دعوی دروغ کند و لاف زند که من زبردستم پس باید که از من برهان خواهد و برستی
 آن هیچ برهان نیست جز آنکه بگویم خود نباشد و حکم شرع باشد اگر بطوع همیشه تن درین دهد راست می گوید و اگر
 بطلب خصیت و تاویل و حیل مشغول شود او بنده شیطانست و دعوی ولایت می کند و این بران
 تا دم آخر از روی می باید خواست و اگر نه مغرور و فریفته شود و هلاک شود و نداند که تن میسودن نفس بتاعت
 شریعت هنوز اول درجه مسلمانی است و چه بستم از غفلت و شهوت خیزد نه از جهل و این اباحتیان گرو
 باشند که ایشان ازین شبهتهای گذشته هیچ نشنیده باشند لیکن گروهی را بیند که ایشان را اباحت می
 روند و فساد می کنند و فریق میگویند و می تصوف و ولایت می کنند و جامه ایشان می دارند و وایز آن خوش آید
 که در طبع او بطالت و شهوت غالب بود و رضا بدیدانکه فساد کند و نگوید مرا از آن عقوبت خواهد بود که آن گاه
 آن فساد بروی تلخ شود بلکه گوید این خود فساد نیست و این تهمت و این حدیث است و نه تهمت را معنی دانند و نه
 حدیث را این مردی بود غافل پر شهوت و شیطان بروی کام یافته و او به سخن بصلاح نیاید که شبهت او
 نه از سخن افتاده و بیشترین قوم ازین جمله باشند که حق تعالی گفت انا جعلنا علی قلوبهم اكنة ان یفقهوه فی اذانهم
 و قران ان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا و اذا ابدا پس معامله ایشان بشمشیر باشد نه بحبت و سخن این مقدار کفایت
 بود در شرح نصیحت و غلط اهل اباحت درین عنوان از آن که گفته آمد که سبب جمله این یا جهل است نفس
 خود یا جهل است بحق یا جهل است بر فتن راه از خود بحق که آن را شریعت گویند و جهل چون در کار بود که موافق
 طبع باشد و شوار بود و زایل شدن آن و بدین سبب است که گروهی نیز به شبهتی راه اباحت روند و

۱۵ جوال خیم
 ۱۶ اول سر چپ
 ۱۷ سر بیک
 ۱۸ از خرمای از جو خیم
 ۱۹ سازند و استعمال نماید
 ۲۰ این قطعه را ببال بزنند و بر سر
 ۲۱ باشد از غیبت
 ۲۲ اگر در نیم شب
 ۲۳ ایشان بپوشد
 ۲۴ تا اینکه نفیست
 ۲۵ این را در گوشه
 ۲۶ اگر کسی از ایشان را
 ۲۷ بر سر بپوشد
 ۲۸ فساد میسوزد
 ۲۹ از گناه بپوشد
 ۳۰ سبب

گویند ما متحیرانیم اگر بایشان گوی که متحیر در چه چیز است نتوانند گفت که ایشان را خود طلب بوده باشد نشبه مثل ایشان چون کسی بود که با طبیب گوید من بیمارم و نگوید با وی که چه بیماریست پس علاج وی نتواند کرد و مانند آنکه چه بیماریست پس جواب وی آن باشد که او را گویند و هر چه خواهی متحیر میباش اما درین که تو آفریده و آفریدگار تو قادر و عالم است و هر چه خواهد تواند کرد و بشک میباش و این معنی او را بطریق برهان معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد **عنوان سوم در معرفت دنیا** بدانکه دنیا منزلیست از منازل راه دین و راه گذر نیست مسافران را بحضرت خدا متعالی و باز اریست آراسته بر سر بادیه بناوه تا مسافران از آن را خود برگزینند و نیاید آخرت عبارت از دولت آنچه پیش از مرگ است و آن صحرا نزدیک ترست از دنیای گویند و آنچه پس از مرگ است از آخرت گویند و مقصود از دنیا از آخرت است که آدمی را در ابتداء آفرینش ساده و ناقص آفریده اند و لیکن شائسته آنست که کمال حاصل کند و صورت ملکوت را نقش دل خود گرداند چنانکه شائسته حضرت الهیت گرد و بان معنی که راه یابد تا یکی از نظار گیان جمال حضرت باشد و منتهی سعادت و بهشت او آنست و او را برای این آفریده اند و نظارگی نتواند کرد تا چشم او باز نشود و آن جمال را در آن کند و این معرفت حاصل معرفت جمال حضرت الهی را کلید معرفت عجایب صنع الهی است و صنع الهی را کلید اول این حواس آدمی است و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرگ از آب و خاک پس باین سبب باین عالم خاک و آب افتاد تا این عالم زاد بگیرد و معرفت حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خود و معرفت جمله آفاق که در رک است بحواس تا این حواس با دمی باشد حواس و حواس آدمی کند گویند که در دنیا نیست چون این حواس را و دایع آدمی بماند و آنچه صفات ذات و نیست و پس گویند با آخرت رفت پس سبب بودن آدمی در دنیا اینست **فصل** پس او را بدنیاید و چیز حاجت بود یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاهدارد و غذای او حاصل کند و دیگر آنکه تن را از هلاکات نگاهدارد و غذای او حاصل کند و غذای دل معرفت و محبت حق تعالی است که غذای هر چیزی مقتضی طبع او باشد که آن خاصیت او بود و از پیش پیدا کرده آمد که خاصیت آدمی آنست و سبب هلاک دل آنست که بدوستی چیزیکه جز حق تعالی باشد مستغرق شود و تعهد تن برای دل میباید که تن فانی است و دل باقی تن دل را همچو شترست حاجی را در راه حج که شتر برای حاجی باشد نه حاجی برای شتر اگر چه حاجی را بصورت تعهد شتر باید کرد و جلف و جامه تا آنگاه که بکعبه رسد و از رنج او بر پد لیکن باید که تعهد او بقدر حاجت کند پس اگر همه روزگار در علف و اذن و آستن می ایستد و تعهد وی کند از قافله باز ماند و هلاک گردد و همچنین آدمی اگر همه روزگار در تعهد تن کند تا بقوت او بجای آرد و اسباب هلاک او باز دارد و از سعادت خویش باز ماند و حاجت تن در دنیا به سه چیز پیش نیست خوردنی پوشیدنی و مسکن خوردنی غذاست پوشیدنی جامه و مسکن آنکه

و خلق در میان آن خود را گم کردند و ندانستند که اصل اول این همه چیز پیش نیست طعام جامه مسکن اینهمه بر این سه میباید و این سه برای تن میباید و تن برای دل میباید تا مرکب او باشد و دل ای حق میباید پس خود را حق را فراموش کردند مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خود را بتهیه شتر آرد و پس دنیا و حقیقت دنیا نیست که گفته آمد هر که در وی بر سر دو پای نیاید چشم وی همه باخت نباشد و مشغله دنیا بیش از آنکه حاجت در پذیرد و دنیا نشناخته باشد و سبب اینجهل آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که دنیا جادو ترست از ماروت و ماروت از ان حذر کنید چون دنیا بدین جادو بست واجب بود که و فریب آن دانستن و مثال را و خلق را روشن گردانیدن پس اکنون وقت آنست که مثالهای وی بشنوی **فصل مثال اول بدانکه اول جادو** دنیا آنست که خود را بتو چنان نماید که تو سپاری که او خود را تو قرار گرفته و ساکن است نه چنانست که او بر تو قدم از تو گزیرانست لیکن بتدریج و ذره ذره حرکت می کند و مثال او چون سایه است که در آن نگری ساکن نماید و بروام میرود و معلوم است که عمر تو همچنین بر دوام می رود و بتدریج و هر لحظه کمتر میشود و آن نیست که از تو می گزیرد و ترا وداع میکند و تو از آن پیغمبر مثال دوم دیگر سحری آنست که خود را بدستی تو نمی نماید تا ترا عاشق خود کند و فراتو نماید که با تو ساخته خواهد بود و یکس دیگر نخواهد شد و آنگاه ناگاه از تو بدین تو شود و مثل او چون زنی نابکار مفسده باشد که مردان را بخود غره می کنند تا عاشق گردانند آنگاه بجان بروی و هلاک کند و علی علیه السلام دنیا را وید در مکاشفه خود بر صورت پیر زنی گفت چند شوهر داشته گفت در عدد دنیا بیاد بسیار گفت بروند یا طلاق دادند گفت نه همه را بکشم گفت پس عجب ازین احمقان دیگر که می بینند که باد گیلان چه می کنی و آنگاه در تو غبت کنند و عبرت نگیرند اللهم اعصمنا من سحرها مثال آخر دیگر سحر دنیا آنست که ظاهر خود را آراسته دارد و هر چه بپار و محنت است پوشیده دارد و تا جاہل بظاهر او نگردد و غره شود مثل او چون پیر زنی زشت بود که روی در بند دو جا بهای زیبا در پوشد و پیرایه بسیار بر خود کند هر که از دور او را بیند بروی فریفته میشود چون چادر از روی باز کشد شپیان می شود که فضایل او بیند و در خبرست که دنیا را بر روز قیامت بیاورند بر صورت عجزه زشت سبز چشم و دندان ماسی بیرون آمده چون خلق در وی نگردد گویند نفوذ با صد این چیست باین فیضیت و زشتی گویند این آن دنیا است که بسبب این حسد و دشمنی می ورزیدید با یکدیگر و خونها ریختند و رحم قطع کردید و بوی غره شدید آنگاه او را بدوزخ اندازند گوید یا خدا یا کجا اند وستان من که بامن بودند پس حقتعالی بفرماید تا ایشانرا نیز با و بدوزخ برند و نفوذ با صد آنها مثال آخر کسیکه حساب برگیرد که تا چند بوده است از ازل که دنیا نبود و تا به چند است که نخواهد بود و این روزی چند در میان ازل و ابد چیست و اند که مثل این دنیا چون راه مسافر است که اول او مهبط است که از او میگذرانند

خداوند را از انجا که گرسنه قطع بر طرف نمودن بیرون از غایتی ۱۲

منزل چندست معدود هر سالی چون منزلی و هر ماهی چون فرنگی و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون گامی
 و او بروام میرود یکی را از راه فرسنگی مانده یکی را کم و یکی را بیش و او ساکن نشسته گویی همیشه آنجا خواهد بود تدبیر را
 می کند که تا ده سال بآن محتاج نباشد و او تا ده روز در زیر خاک خواهد بود مثال دیگر بدانکه مثل اهل دنیا
 در لذت نمی گیرند که می یا بند بآن رسوائی و رنج که از دنیا خواهد بود در آخرت همچون کسی است که طعام خوش و چرب
 و شیرین بسیار بخورد و تا معده او تپا شود و انگاه قی کند و قضیحتی از معده و نفس و قضای حاجت خود می
 بیند و تشویر بخورد و پشیمان میشود که لذت گذشت و قضیحتی ماند و چنانکه هر چند طعام خوشتر تفل آن گنده
 در سوا تر هر چند که لذت دنیا بیشتر عاقبت آن رسوا تر و این خود در وقت جان کردن پیدا آید که هر کرا نعمت
 بسیار و بلوغ و بوستان و کنیزکان و فلانان و زرو سیم بیشتر باشد بوقت جان کردن رنج فراق او بیشتر
 بود از آن کسی که اندک دارد و آن رنج و عذاب برگ زایل نه شود بلکه زیاده شود که آن دوستی صفت است
 و دل بر جای خود باشد و نمیرد مثال آخر بدانکه کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم پندارند که شغل آن
 در آن نخواهد بود و باشد که از یک کار او صد کار پیدا آید و عمر او همه در آن شود عیسی علیه السلام می گوید
 مثل جوینده دنیا چون خورنده آب در یاست که هر چند پیش خور و تشنه تر میشود و می خورد و تا هلاک
 شود و هرگز تشنگی از وی نرود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید همچنان که روان باشد که می آب رود
 تر و گردد و روان بود که کسی در کار دنیا رود آلوده نگردد و مثال آخر مثل کسی که در دنیا در آید چون مثل کسی است
 که مهمان شود نزد یک میزبانی که عادت او آن بود که همیشه سرای آراسته دارد برای مهمانان
 و ایشان را میخواند گروهی پس از گروهی پس طبقه زرین پیش اوهند و مجری سیمین با عود و نوحه و تادیه
 معطر شود و خوشبوی گردد و طبق و مجرب گزارد تا دیگر قوم برسند پس هر که رسم وی داند و عاقل باشد
 عود و نوحه بکنند خوشبوی گردد و طبق و مجرب بدل خوش بگذارد و شکر گوید و برود و کسیکه ابله بود پندار که این
 طبق و مجرب و عود و نوحه بوی می دهند تا خود سیر و چون بوقت رفتن از وی بازستانند و نوحه و دل تنگ
 شود و فریاد گیرند و بیا نیز چون مهمان سرایت سبیل بر مسافران نازاد بگیرند و در آنچه در سرایت طمع کنند
 مثال آخر مثل اهل دنیا و مشغولی ایشان بکار دنیا و فراموش کردن آخرت چون مثل قومی است که در کشتی
 باشند و بجزیره رسند و برای قضای حاجت و طهارت بیرون آیند و کشتی بیاورند و بیاورند که در کشتی مباد
 که روزگار بسیار ببرد و جز بطهارت بچیزی مشغول شود که کشتی بتجمل نخواهد رفت پس ایشان در آن جزیره پراکنده
 شدند گروهی که عاقل تر بودند سبک طهارت کردند و باز آمدند کشتی فارغ یافتند جایکه خوشتر و موافق
 تر بود بگریختن و گروهی دیگر در عجائب آن جزیره عجب بماندند و بنظاره باز بایستادند و در آن شگوفهای

نیکو و مرغان خوش آواز و سنگ ریزه های منقش و ملون میگردستند چون باز آمدند در کشتی جای فراخ نیافتند
جای تنگ و تاریک بنشینند و در رخ می کشیدند و گروهی دیگر بنظاره اقصای رنک و رنگ از آن ریزه های نیکوی غریب
برچیدند و با خود بپاوردند و در کشتی جای آن نیافتند جای تنگ بنشینند و آن را برگردان نهادند و چون
دور و زبر آمد آن رنگهای نیکو بگردید و تاریک شد بوی ناخوش از آن آمدن گرفت و جای نیافتند
که بیند از تندی پشیمانی خوردند بار و رنج آن برگردان می کشیدند و گروهی دیگر در عجب آن جزیره متحیر شدند
و همچنین نظاره کنان می شدند تا از کشتی دور افتادند و کشتی برفت و منادی کشتیان نشنیدند و در آن
جزیره میبودند تا بعضی هلاک شد از گر سنگی و بعضی را سیاح هلاک کرد آن گروهی اول مثل مومنان
پرسیزگار است و گروه باز پسین مثل کافرانست که خود را و خدا را ^{دندگانی} و آخرت را فراموش کردند همگی خود
بر نیادادند استجوا الحیوة الدنیا علی الآخرة و آن دو گروه میانگی مثل عاصیانست که اصل ایمان
نگا داشتند و لیکن دست از دنیا داشتند گروهی با درویشی تمتع کردند و گروهی با تمتع نعمت بسیار
جمع کردند تا اگر انبار شدند **فصل** باین مذمت که دنیا را کرده آمدگان ^{نفع برگرفتند} مبرکه هر چه در دنیا است مذمومست
بلکه در دنیا چیز ناست که آن نه از دنیا است چه علم و عمل در دنیا است و نه از دنیا است که آن در صحت
آدمی با آخرت رود اما علم خود بعینه با دمی بماند و اما عمل اگر چه بعینه نماند اثر آن ماند و اثر آن دو قسم بود یکی پاک
صفائی جوهری که از ترک معاصی حاصل شود و یکی انس بندگرتی تعالی که از موافقت بر عبادت حاصل آید
پس اینجمله باقیات صالحات است که حق تعالی گفت **وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ وَلَدْتَ عِلْمَ وَلَدْتَ**
مَنَاجَاتُ و انس بندگرتی تعالی از همه لذتها بیش است و آن در دنیا است و نه از دنیا است پس همه لذتها
مذموم نیست بلکه لذتیکه بگذارد و نماند آن نیز جمله مذموم نیست بلکه بر دو قسم است یکی آنست که اگر چه آن از دنیا است و
پس از مرگ نماند لیکن معینست بر کار آخرت و بر علم و عمل و بر بسیار گشتن مومنان چون نکاح و قوت لباس و
مسکن که بقدر حاجت بود این شرط راه آخرت است هر که از دنیا با بقدر قناعت کند و قصد او ازین فراغت کا
دین بود و دنیا نماند پس مذموم و دنیا آن باشد که مقصود از آن کار دین بود بلکه وی سبب غفلت
و بطور قرار گرفتن دل بود درین عالم و لغزت گرفتن از آن عالم و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم
الدنیا ملعونة و ملعون ما فیها الا ذکر الله و ما والا و الله گفت دنیا و هر چه در آنست ملعونست الا ذکر خدا تعالی
و آنچه معاونت آن کند این مقدار را شرح حقیقت و مقصود دنیا اینجا کفایت بود باقی و قسم سوم از ارکان معامله
که آنرا عقبات راه دین گویند بگویم انشاء الله تعالی **عنوان** چهارم در معرفت آخرت بدانکه حقیقت آخرت
نشانیست پس تا حقیقت مرگ اولاً نشناختن حقیقت مرگ ندانند تا حقیقت زندگی ندانند و حقیقت زندگی ندانند

نقد است
دانشد زینست
نیارای آخرت
نیکو بهتر است
نزدیک و دور
شاید
کردن بنده

تا حقیقت روح نداند معرفت حقیقت روح معرفت حقیقت نفس خود است که بعضی از شرح آن گفته آید بدانکه
از پیش گفته ایم که آدمی مرکب است از دو اصل یکی روح دیگر کالبد روح چون سوار است دکالبد چون مرکب این روح
را بواسطه کالبد جالقی است در آخرت و بهشتی و دوزخی است و در سبب ذات خود نیز حالتی هست
بے آنکه قالب را در آن شرکتی و دخلی باشد و برابری قالب نیز بهشتی و دوزخی است سعادت و شقاوتی
و با نعیم لذت دل را بواسطه قالب باشد نام بهشت روحانی میکنیم و رنج و الم و شقاوت او را که بی قالب
بود آتش روحانی گوئیم اما بهشت و دوزخ که قالب در میان باشد آن خود ظاهر است و حاصل آن اشجار و انهار و
خور و قصور و مطعم و مشروب و غیر آنست و حاصل دوزخ آتش و مار و کژدم و زقوم و غیر آن و صفت این هر دو
در قرآن و در اخبار مشهور است و فهم همگان آزاد باید تفصیل آن در کتاب ذکر الموت از کتاب احیا گفته ایم اینجا
بر آن اقتصار کنیم که حقیقت مرگ را شرح کنیم یعنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم که این هر کس شناسد
اینکه گفت اعدت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و بهشت روحانی
بود و از درون دل در نیست بعالم ملکوت که از آن روزن اینجمنی آشکارا شود و در وی هیچ شبهت نماند و
کس را که این راه کشاده شود او را یقین روشن بسعادت و شقاوت آخرت پیدا آید بطریق تقلید و سماع بل بطریق
بصیرت و مشاهده بل بچنانکه طیب شناسد که قالب را سعادت و شقاوتی هست و در جهان که آنرا صحت مرض
گویند و آنرا اسباب است چون دار و در و پر و پر و چون بسیار خوردن و پر و پر و زنا کردن و مجنین معلوم شود باین
که دل را یعنی روح آدمی را سعادت نیست و شقاوتی و عبادت و معرفت و در وی آن سعادتست و جهل و
محسیت زیر آنست این علمی است بغایت عزیز و بیشتر کسانیکه ایشانرا علم آمویند ازین غافل باشند بلکه این را
منکر باشند و جزو فریبشت و دوزخ کالبد راه نبرند و در معرفت آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه نشناسد و مارا در
شرح و تحقیق این ببران کتب است بتأزی و درین کتاب چندان گفته آید که کسیکه زیرک باشد و باطن
ادرا از آتش تعصب و تقلید پاک بود این راه باز یابد کار آخرت در دل او ثابت و محکم شود که ایمان بیشتر
خلق با آخرت ضعیف و متزلزل است فصل اگر خواهی که از حقیقت مرگ اثری بدانی که معنی آن چیست
بدانکه آدمی را دو روح است یکی روح از جنس روح حیوان و آنرا روح حیوانی نام کنیم و یکی از جنس روح ملائکه و ما
آنرا روح انسانی نام کنیم و این روح حیوانی را منبع دل است که آن گوشت پاره است که در سینه از جانب چپ
پنهان است و او چون بخاری لطیف است از اخلاط باطن حیوان و آنرا زاجی معتدل حاصل آمده است و
از دل بواسطه عروق و جنوارب که آنرا نبض و حرکت باشد بدماغ و جمله اندامهای رسد و این روح حمال و قوت
حسن حرکت است و چون بدماغ رسد حرارت او کم شود و معتدل تر گردد و چشم از آن قوت بصر پذیرد و گوش از قوت

در حقیقت
خوردن و خوردن
باشد
نام کتاب تصنیف
سواد فاضل
سبب در شمس
ام برای بندگان
خود که نیکوکارند
چنین است که
شکر و سپاس
بدل آدمی
مطلوب است
نیکیها که درین
دست است
۱۲

شنیدن بر پذیرد و همه حواس همچنین مثل او چون چراغی است که در خانه گرد می برآید هر کجا رسد دیوارهای خانه از آن روشن میشود پس چنانکه ششانی چراغ بر دیوار پیدای آید بقدرت ایزد تعالی همچنین قوت بینائی و شنوائی و جمیع حواس از این روح در اعضای ظاهر پیدای آید اگر در بعضی عروق سده و بندی افتد آن عضو که بعد از آن بند بود معلول می‌گردد و در آن جس قوت و حرکت نباشد و طبیب جسد آن کند که آن سده و بکشد و مثل این روح چون چراغ است مثل ل چون فتیله مثل غذا چون روغن چنانکه اگر روغن با دیگری چراغ بمیرد چون غذا باز گیرد مزاج معتدل این روح باطل شود و حیوان بمیرد و همچنان که اگر چه روغن بود فتیله چون روغن بسیار کثرت پیدا شود و نیز روغن نه پذیرد و همچنین دل نیز بروزگار در از چنان شود که قبول غذا نکند و چنانکه چیزی بر چراغ زنی بمیرد و اگر چه روغن و فتیله بر جای باشد چون حیوانی را از خمی عظیم رسد بمیرد و این روح تا مزاج او معتدل میباشد چنانکه شرط است معانی لطیف را چون قوت حس و حرکت قبول می کند از انوار ملائکه مادی بدستور ایزد تعالی چون آن مزاج از روی باطل شود و غلبه حرارت یا برودت یا سیبی و غیره شایسته نباشد قبول آن آثار را چون آئینه که تاریکی آن راست و نسو باشد صورتها قبول میکند از هر چه صورت دارد و چون درشت و زنگار بخورد آن صورت قبول نکند نه از آن سبب که صورتها هلاک شد یا غالب گشت لیکن آنرا شایستگی قبول آن باطل باشد همچنین شایستگی این بخار لطیف معتدل که آنرا روح حیوانی نام کردیم در اعتدال مزاج او بسته است چون باطل شود قبول نکند قوتها می حس و حرکت را و چون قبول نکند اعضا از اعطای انوار آن محروم ماند و حیوان حرکت شود گویند مبرود معنی مرگ حیوانی این بود و بهم آورنده این اسباب تا این مزاج از اعتدال بقتل فریده است از افریدگان خدا تعالی که او را ملک الموت گویند و خلق از روی نام دانند و حقیقت آن شناختن در از دست این معنی مرگ حیوانات است اما مرگ آدمی بروحی دیگر است چه او را این روح که حیوانات را باشد هست و روحی دیگر هست که ما آنرا روح انسانی نام کردیم و در بعضی از فصول گذشته و آن را از جنس این روح است که جسمی است چون هوای لطیف و چون بخاری نخبه و صافی شده و نفع یافته اما این روح انسانی جسم نیست چه قسمت پذیر نیست و معرفت حق تعالی در روی فرود آید و چنانکه حق تعالی یکے است و قسمت پذیرد و معرفت هم یکے باشد و قسمت پذیرد پس در هیچ جسم قسمت پذیر فرود نیاید بلکه در چیزی یگانه قسمت ناپذیر فرود آید پس فتیله آتش چراغ و نور آن هر سه تقدیر کن فتیله مثل قالب و آتش چراغ مثل روح حیوانی و نور چراغ مثل روح انسانی است و چنانکه نور چراغ لطیف تر از چراغ است و گوی بان اشارت نتوان کرد روح انسانی لطیف است باضافت بروح حیوانی و گوی اشارت پذیر نیست و این مثال راست بود چون از روی لطافت نظر کنی لیکن از روی دیگر راست نیست که نور چراغ قوی است و مرغ آن چون چراغ باطل شود نور آن باطل شود و روح انسانی روح حیوانی

بلکه در اصل ست و باطل شدن او باطل نشود بلکه اگر مثال آن خواهی نوری تقدیر کن که از چراغ لطیف تر باشد و قوام
چراغ بوی بود و نه قوام و بی چراغ تا این مثال راست آید پس این روح حیوانی چون مرکب ست روح انسانی
را از حیوانی و از وحی چون آتشی چون این روح حیوانی را مزاج باطل شود قالب بمیرد و روح انسانی بر جای خود
ماند ولیکن بے آلت و بمیکب شود و تبااهی مرکب سوار راضاع و معدوم نگردد اند ولیکن بے آلت کند و این
آلت که اورا داده اند تا معرفت و محبت حق تعالی صبیح کند اگر صید کرده است هلاک شدن آلت خیر اوست
تا از بار آن برهد و آنکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که مرگ تحفه و هدیه مومن ست این بود که کسی دام
که بر آئے صید دارد و بار آن می کشد چون صید بدست آورد هلاک دام غنیمت او باشد و اگر و العیاذ بالله پیش
از آنکه صید بدست آورد این آلت باطل شود و حسرت و مصیبت آنرا نهایت نباشد و این الم و حسرت اول
غذاب قبر بود **فصل** پس بدانکه اگر کسی را دست و پایی مفلوج شود او بر جای خویش باشد زیرا که او نه دست
و نه پای است بلکه دست و پایی آلت اوست و در مستعمل است و چنانکه حقیقت تویی تو نه دست و پایی است
همچنین نه پشت ست نه شکم نه سر این قالب تو بلکه اگر مفلوج شود و او باشد که تو بر جای باشی و معنی مرگ اینست که جمله تن
مفلوج شود چنانچه مفلوجی دست آن بود که طاعت تو ندارد که طاعتی که میداشت بصفتی میباشست که آنرا قدرت گویند
و آن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بآن میرسد چون در عروق مسالک آن روح ست سده افتاده قدرت
بشد و طاعت متعذر شد همچنین جمله قالب طاعت تو که میدارد و بواسطه روح حیوانی می دارد پس چون مزاج او تباها
شود طاعت ندارد و آنرا مرگ گویند و تو بر جای خود باشی اگر چه طاعت دارد بر جای خود نیست و حقیقت تویی تو این
قالب چون باشد و اگر اندیش کنی دانی که این اجزای تو نه آن خبر است که در کودکی بوده که آنهمه نجار متحمل شده باشد و از
تبدیل آن باز آمده پس قالب همان نیست و تو همانی پس تو نه باین قالب ست قالب اگر تباها شود گو تباها شود تو همچنان
زنده بذات خود اما اوصاف تو دو قسم بود یکی مشارکت قالب چون گرسنگی و تشنگی و خواب و این بے ماده و بے جسم راست
نیاید و این برگ باطل شود و یکی بود که قالب را در آن شرکت نبود چون معرفت حق تعالی و نظر در جمال حضرت او و
شادی و بے بآن این صفت ذات تست و با تو ماند و معنی باقیات صالحات اینست و اگر بدل این چهل و دو
بحق تعالی این نیز صفت ذات تست و با تو ماند و این نابینائی روح تو بود و تو تم شقاوت تو بود و من کان
فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اصل سبیل پس هیچ حال تو حقیقت مرگ شناسی تا این دور روح
را شناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان بیک دیگر شناسی **فصل** اکنون بدانکه این
روح حیوانی ازین عالم سفلی ست که مرکب است از لطافت نجار خلط و اخلاط چهار راست خون
و بلغم و صفرا و سودا و اصل این چهار آب و آتش و خاک و هوا ست و اختلاط

یعنی مرگ در دین و دنیا تباهاست از راه صواب نیست و در آخرت نیز تباهاست و مرگ در راه است ۱۲

و اگر بداند ۱۳

و اعتدال مزاج این از تفاوت مقدار حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و برای اینست مقصود صنعت
 طب که اعتدال این چهار طبع در روح نگاه دارد تا بآن شایسته شود که مرکب و آلت آن روح دیگر
 باشد که آن را روح انسانی گفته ایم و آن ازین عالم نیست بلکه از عالم علویست و از جوهر ملائکه است
 و بسوط او باین عالم غریب است نه از طبیعت ذات اوست لیکن این غریب ویرا برای آنست تا از
^{فرود آمدن} ^{۱۲} ^{سوره} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰} ^{۱۰۰۱} ^{۱۰۰۲} ^{۱۰۰۳} ^{۱۰۰۴} ^{۱۰۰۵} ^{۱۰۰۶} ^{۱۰۰۷} ^{۱۰۰۸} ^{۱۰۰۹} ^{۱۰۱۰} ^{۱۰۱۱} ^{۱۰۱۲} ^{۱۰۱۳} ^{۱۰۱۴} ^{۱۰۱۵} ^{۱۰۱۶} ^{۱۰۱۷} ^{۱۰۱۸} ^{۱۰۱۹} ^{۱۰۲۰} ^{۱۰۲۱} ^{۱۰۲۲} ^{۱۰۲۳} ^{۱۰۲۴} ^{۱۰۲۵} ^{۱۰۲۶} ^{۱۰۲۷</}

باین سخن شواهد از شما لیکن از جواب عاجزان و هر کس که تفحص کند از اخبار که در حق مرگمان آمده است و آگاه
بودن ایشان از اهل اتم و زیارت و آنچه درین عالم رود بقطع دانند که نیستی ایشان در شرع نیامده است که صفت
بگرد و منزل بگرد و قبر یا غار است از غارهای دوزخ یا روضه ایست از روضه های بهشت پس تحقیق بدان برگ
یسیح از ذات تو و از خواص صفات تو باطل نشود لیکن حواس و حرکات و تخیلات تو که آن بواسطه دماغ و اعصاب
باطل شود و تو آنجا بمانی فرو و مجروحانکه از اینجا رفته و بدانکه چون اسب ببرد سوار اگر جولاه بود فقیه مگرد و اگر بنیا
بود نابینا مگرد و لیکن پیاده گردد پس قالب مرکب ست چون اسب و سوار توفی و بدین سبب بود که کسانی که
از خود و محسوسات خود غائب شوند و بخود فرو و در دوزخ یا در جادهای مستغرق شوند چنانکه بدایت راه تصوف
است احوال آخرت ایشان را بدوق مشاهده افتد چه آن روح حیوانی ایشان اگر چه از اعتدال مزاج نگردیده
باشد لیکن چون پاشیده بود و خوف خدا در او پدید آمده باشد تا آن حقیقت ذات ایشان را بخود مشغول
ندارد پس حال ایشان بحال مرده نزدیک شده پس آنچه از مرگ دیگران را مکتشف خواهد شد ایشان را اینجا
مکتشف شود و چون بخود باز آیند و بعالم محسوسات افتند بیشتر آن بود که از آن چیز با مانده باشد لیکن اثری
از آن مانده بود اگر حقیقت بهشت بود نموده باشند روح و راحت و نشاط و شادی آن باو مانده باشد و
اگر حقیقت دوزخ بود عرض کرده باشند گرفتگی و خستگی آن باو مانده باشد اگر چه از آن در دوزخ مانده
باشد از آن خبر باز دهد اگر چه از خیال آن چیز را محاکات کرده باشد مثلاً باشد که آن مثل در حفظ بهتر مانده باشد
از آن خبر باز دهد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در نماز دست دراز کرد و گفت خوشه انگور را از بهشت بر من عرض
کردند خواستم که باین جهان آورم و گمان میکردم حقیقتی که خوشه انگور محاکات آن باشد از این جهان توان آورد بلکه
این خود محال بود و اگر ممکن بودی بیاوردی و حقیقت استحالت این شناختن درازست و ترا طلب کردن این
حاجت نیست و تفاوت مقامات علما چنین بود که یکی را یکی آن گیرد که بداند که خوشه انگور از بهشت چیست و
چون بود که او دید و دیگر برانصیب زمین و آنچه پیش از آن نبود که گوید او دست بجهنم نیاید پس لفظ التعلیل باطل
الصلوة کردار اندک نماز را بتماه کند و در تفصیل این نظر دراز کند و بداند که علم اولین و آخرین خود اینست و هر که
این بداندست و فاعلت کرد و بآن دیگر مشغول نشود و خود معطل است و از علم شریعت معرض و مقصود آنست که
گمان نبری که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از بهشت خبر او داد به تقلید و سماع از جبرئیل چنانکه معنی سماع دانی از جبرئیل
که این معنی نیز چون دیگر کارها شناخته لیکن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بهشت بدید و بهشت را بحقیقت دین
عالم نتوان دید بلکه او بآن عالم شد و ازین عالم غائب شد و این یک نوع از معجزات بود و اما غائب شدن بر دوزخ
است بجای مردن روح حیوانی و دیگر بتأسیس آن اما درین عالم بهشت نتوان دید چنانکه معرفت آسمان و

این حدیث است
ازین حدیث و تخیلات
بالتصمیم که باین حدیث
در اصطلاح از غایب شدن
نفسانی پاک شدن
و استیلائی عالم را از
مظروف دانستن چون
در زمان سابق تصاویر
صفات مذکوره بود
بیاد میماند لهذا
باز اعمال و افعال
ایشان را تصوف
نامیدند و می توان
که تصوف را خود
اصول باطنی
کیسو شدن و در
است و چون در اصل
حق از اسوای الله
کیسو شوند و در
از کار ایشان را
گفته در آخرت
نیز مسطور است که از
غیاث اللغات و بیجا
عین معنی
مراد است
این لفظ و لغات
مثل غیاث و برهان
و مصطلحات و ارسته
نظر نماید ظاهر
مصدرش تا بستی
بیطاقتی در بران دیده شد

و هفت زمین در پوست پسته نگی یک ذره از بهشت درین جهان نگی بلکه چنانکه حاسه سماع معزول است از آنکه صورت آسمان و زمین در آن پیدا آید چنانکه اندر چشم همه حاسه این جهان از همه ذات بهشت معزول است و حواس آن جهان خود دیگرست **فصل** اکنون وقت آنست که معنی عذاب قبر شناسی و بدانی که عذاب قبر هم دو قسم است روحانی و جسمانی جسمانی خود همه کس شناسند و روحانی نه شناسند الا کسیکه خود را شناخته بود و حقیقت روح خود دانسته که وے قائم است بذات خود و از قالب مستغنی است در قوام خود و پس از مرگ او باقی ست که مرگ او را نیست نگرداند لیکن دست و پای و چشم و گوش و جمله حواس از وے بازستاند و چون حواس از وے بستانند زن و فرزند و مال و ضیاع و بنده و مستور و سرخی خویش و پیوند بلکه آسمان و زمین و هر چه آن را بدین حواس توان یافت از وے بازستاند اگر این چیزها معشوق او بود و همگی خود را بآن داده باشند در عذاب فرق آن بماند بضرورت و اگر از همه فارغ بود و در دنیا معشوق نداشته باشد بلکه آرزو ست مرگ باشد براحات افتاده و اگر دوستی خداے تعالی حاصل کرده باشد و انس بذکر حق تعالی یافته بود و همگی خود را بآن داده باشد و اسباب دنیا بروے منقص می داشت و شولیه می گردانید چون بمرید معشوق خود رسید و فراموش و پیشوش از میان برخاست و سعادت رسید و اکنون اندیشه کن تا ممکن بود که کسی که خود را بداند و بشناسد که او باقی خواهد بود و داند که مراد و معشوق او در دنیا ست و آن گاه در شک باشد که چون از دنیا برود و در رخ و عذاب خواهد بود و از فراق محبوبات خود چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت احبب ما احببت فانك مفارقة و یا چون داند که محبوب او حق تعالی ست و دنیا را و هر چه در آن ست دشمن دارد الا آنقدر که زراد و بیست و رشک تواند بود که چون از دنیا برود و از رخ برید و براحات افتد پس هر که این شناسد او را در عذاب قبر هیچ شک نماند که هست و متقیان را نیست بلکه دنیا داران را هست و کسانی را که همگی خود دنیا داده اند و بدین معنی این خبر معلوم شود که الله نیا سجن المؤمنین و جنه الکافرین **فصل** چنانکه اصل عذاب قبر شناختی که سبب وے دوستی دنیا ست بدانکه این عذاب متفاوت است بعضی را بیش بود بعضی را کم بر قدر آنکه شهوات دنیا باشد پس عذاب آنکس که در همه دنیا یک چیز بیش ندارد که دل در آن بسته است نه چنان بود که عذاب کسیکه ضیاع و اسباب و بنده و مستور و جاه و شمت و همه نعمت های دنیا دارد و دل در همه بسته باشد بلکه اگر درین جهان خبر دهند کسی را که اے از آن او بیزند عذاب و رخ بردل وے کمتر از آن بود که گویند و اسپ ببردند و اگر مال بستانند رخ او بیشتر از آن بود که بیک نیمه و کمتر از آن بود که با مال زن و فرزند را بغارت ببرند و از ولایت معزول کنند و ملک و مال و زن و فرزند و هر چه در دنیا ست همه را غارت کنند و او را تنهسا بگذارند معنی

عجب است که درین عالم
دیده ام ازین عالم غریب
جمع ضعیف بافتخ
غیاث
بفکر اول بر وزن
مصدق
بگویند عجب است که
دانشمندان و اولیای
و شریکان و صوفیای
و برادران
دارم از این دوست
لیکن عجب است که
خواهی شد
دینا بدین خانه سلیمان
و بهشت کا فران

در فراق بر همچنین آنکه او را در گور عذاب بود خواهد که عوض این بخت این کثوم و مار بودی که در جهان مردمان
 مانند چه اینها زخم بر تن کنند و از پیرون کنند و آن زخم بر میان جان کند و از اندرون کند و هیچ چشم ظاهر
 آزار نه بیند پس بحقیقت هر کسی سبب عذاب خود با خودی برد از اینجا می و آن در اندرون و بیست و برای
 این گفت رسول صلی الله علیه و سلم اما هی اعمالکم تردا لیکنم گفت آن عقوبت پیش از آن نیست که هم از آن
 شما از پیش شما نهند برای این گفت حق تعالی که اگر شما را علم یقین بودی خود و دوزخ را می بیندی کلا لو
 تعلمون علم یقین لترون الحیم ثم لترونها عین الیقین و برای این گفت آن جهنم محیطه بالکافرن گفت
 دوزخ بالیشان محیط است و بالیشان هم هست و نگفت که محیط خواهد بود **فصل** همانا گوئی که از ظاهر شرع معلوم
 است که این اثر و باره بیند چشم سرو این اثر و ما که در میان جان باشد و بدنی نیست بدانکه این اثر و ما بدنی
 است ولیکن مرده بیند و کسانی که در عالم باشند نه بیند که چیزی را که از آن عالم باشد چشم این عالم نتوان دید این اثر و ما
 مرده را متمثل باشد تا همچنان می بیند که در دنیا می بیند ولیکن تونه بینی چنانکه خفته بسیار بیند که او را ماری گزود و آنکه
 در بر او نشسته باشد نه بیند و آن مانده خفته را موجود است رنج آن او را حاصل و در حق بیدار معدوم و از آنکه
 بیدار آن را نه بیند از رنج او هیچ کمتر نشود چون خفته بخواب بیند که وی را ماری می گزد و آن زخم دشمنی است
 که بروی ظفر خواهد یافت و آن رنج روحانی بود که بر دل باشد ولیکن مثال آن چون ازین عالم خواهند
 ماری باشد و باشد که چون آن دشمن ظفر یا بدو گوید تعبیر خواب خود دیدم که شکی ماری مرا بگزید
 و این دشمن کام خود نیافتی بر من که این عذاب بر دل وی از آن رنج که بر تن باشد از مار عظیم باشد پس
 اگر گوئی که این مار معدوم است آنچه او را می باشد خیال است بدانکه این غلطی عظیم است بلکه آن مار موجود است
 که معنی موجود یافته بود و معنی معدوم نایافته و هر چه یافته تو شد در خواب و تو آنرا می بینی آن موجود است
 در حق تو اگر چه خلق دیگر از آن توان دید و هر چه تو آنرا نمی بینی نایافته و ناموجود نیست اگر چه همه خلق آنرا می
 بیند چون عذاب و سبب عذاب هر دو مرده و خفته را یافته است از آنکه دیگری نه بیند در آن چه نقصان
 اما این بود که خفته زود بیدار شود و از آن بر هد پس آنرا خیالی نام کنند اما مرده در آن بماند که مرگ را انتها نیست
 پس بادی بماند و همچون محسوسات این عالم بود و در ثبات و در شریعت نیست که آن مار و کثوم و اثر و ما که گوید
 باشند عموم خلق باین چشم ظاهر نتوانند وید تا در عالم شهادت باشند اما اگر کسی ازین عالم دور شود بدانکه
 بخسب و حال این مرده و بیک گشت کنند او را در میان مار و کثوم بیند و انبیا و اولیا در بیداری نیز بینند
 که آنچه دیگران را در خواب بود ایشان را در بیداری بود که عالم محسوسات ایشان را از مشاهده
 کار بایستی آنجا نماند حجاب نه کند پس این الطاب بآن می رود که گرویده از احمقان باین مقدار

۱۱ این خبر این نیست
 ۱۲ سر این کار می باشد
 ۱۳ مستند که باز آورده
 ۱۴ می شوند سوزی شما
 ۱۵ این چنین نیست
 ۱۶ اگر شما را مستند می باشد
 ۱۷ یقین البته دیدند
 ۱۸ این خبر را پس در یک
 ۱۹ آن را علم یقین
 ۲۰ در آن عین است
 ۲۱ اکانفسران
 ۲۲ در آن ظهور و در آن

کہ در گزینند چیزے نہ بینند باین چشم ظاہر عذاب قبر را انکار کنند و این از آنست کہ راہ فراکار آنجہاں نہ اند
فصل ہمانا گوئی کہ اگر عذاب قبر از جهت علاقہ دل است باین عالم ہیچکس ازین خالی نیست کہ زن
 و فرزند و مال و جاہ را دوست ندارد پس ہمہ را عذاب قبر خواہد بود ہیچکس ازین نرید جواب آنست کہ
 این نہ چنین ست کہ کسانے باشند کہ از دنیا سیر شدہ باشند و ایشانرا در دنیا ہیچ مسرت گاہ و آسایش گاہ
 نہ اندہ باشد و آرزو منہرگ باشند و بسیارے از مسلمانان کہ درویش باشند چنین باشند اما آن قوم کہ تو انہر
 باشند نیز دو گروہ باشند گروہے باشند کہ بآنکہ این اسباب را دوست دارند خداے تعالیٰ را نیز دوست
 دارند پس اگر چنان بود کہ خداے تعالیٰ را دوست تر دارند ایشانرا نیز عذاب نہ بود مثل ایشان چون کسے باشد
 کہ سراسے دارد در شہرے کہ آن را دوست دارد ولیکن ریاست و سلطنت کو شک و باغ از آن دوست
 تر دارد چون اورا منشور سلطانی رسید بر ریاست شہرے دیگر اورا بیرون شدن از وطن ہیچ رنج نہا
 چہ دوستی سراسے و خانہ و شہر در آن دوستی ریاست کہ غالب ترست ناچیز گر دو دنیا پیدا شود و ہیچ اثر
 آن نہ اند پس انہما و اولیاء و پارسیان مسلمانان اگر چہ دل ایشان را بزین و فرزند و شہر و وطن التفاتی بود
 چون دوستی خداے تعالیٰ پیدا آید ولذت انس بوے آن ہمہ ناچیز گر دو دین لذت ہرگ پیدا آید پس ایشان
 ازین امن باشند یا کسیکہ شہوت دنیا را دوست دارند ازین عذاب نرہند و بیشتر آن باشند و ہر اکی این
 گفت خداے تعالیٰ و ان منکم الا وادہا وکان علی ربک تمام مقضیا ثم فنجی الذین اتقوا این قوم مدتے عذاب
 کشند پس چون ہمہ ایشان از دنیا دراز شود لذت دنیا فراموش کنند و اصل دوستی حق تعالیٰ کہ در دل
 پوشیدہ بود باز پیدا آید مثل او چون کسے بود کہ دے سراسے دوست تر دارد از سراسے دیگر یا شہرے را از شہرے
 دیگر یا زنے را از زنے دیگر لیکن آن دیگر را نیز دوست دارد چون اورا از دوست ترین دور کنند و بان دیگر افتد مدتی
 در فراق آن رنجور باشد انگاہ اورا فراموش کن و محبت باین دیگر کند و اصل آن دوستی کہ در دل بود بہت دراز
 باز پیدا آید اما کسیکہ خدای تعالیٰ را اصلاً دوست ندارد و اوران عذاب ہمانچہ دوستی او آن بود کہ از باز شدہ
 بچہ اسلوب از آن خلاص یا برویکے از اسباب آنکہ عذاب کافر مخلدست این ست و بدانکہ ہر کسے دعویٰ
 کند کہ من خداے را دوست دارم یا از دنیا دوست تر دارم و این مذہب ہمہ جہان ست بزبان ولیکن
 این را محکم و معیارے ست کہ بآن بشناسند و این آن بود کہ ہر گاہ نفس و شہوت اورا چیزے فرماید و
 شرع حق تعالیٰ خلاف آن فرماید اگر دل خود را بفرمان حق مائل تر نیست خود اورا دوست ترے دارد
 چنانکہ کسے دو شخص را دوست دارد و یکے را دوست ترمی دارد چون میان ایشان خلاف افتد
 خود را بجانب دوست ترمی مائل تر بیند باین بشناسند کہ اورا دوست ترمی دارد چون چنین نبود گفتن

کے دوستی از دنیا
 در آن دین و دنیا
 تو و جس است و در آن
 بر آن رفتن و بجا
 خواہم و کسی کہ از
 دیگر کسی کہ از
 سراسے باشد و بان
 از دنیا دراز شود
 و شہوت اورا چیزے
 فرماید و شرع حق
 تعالیٰ خلاف آن
 فرماید اگر دل خود
 را بفرمان حق مائل
 تر نیست خود اورا
 دوست ترے دارد
 چنانکہ کسے دو
 شخص را دوست
 دارد و یکے را
 دوست ترمی دارد
 چون میان ایشان
 خلاف افتد خود
 را بجانب دوست
 ترمی مائل تر
 بیند باین
 بشناسند کہ
 اورا دوست
 ترمی دارد
 چون چنین
 نبود گفتن

بزرگان هیچ سود ندارد که آن گفتن دروغ بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که همیشه گویند که
 لا اله الا الله خود را از عذاب خدای تعالی حمایت می کنند تا آنگاه که صفت و نیار بر صفت و بدین اختیا کنند
 چون چنین کنند خدای تعالی ایشان را گوید دروغ می گویند که گفتن لا اله الا الله با چنین معامله دروغ باشد
 پس از بجهل شناختی که اهل بصیرت بشاهد باطن به بینند که از عذاب قبر که خواهد رست و بدانند که بیشترین
 خلق نخواهند رست و لیکن در مدت و در شدت تفاوت بسیار بود چنانکه در علقه و باد نیا تفاوت بسیار
 بود **فصل** بهمانا که گروهی از احمقان و مغروران گویند که اگر عذاب قبر این باشد ما از آن ایمن ایم که
 ما را با دنیا علقه نیست و هستی نیستی آن نزد ما یکبست و این دعوی محال باشد و تا آنکه از ما بپندارند
 اگر چنانست که هر چه او را هست و زود ببرد و هر قبولی که او را هست بدیگر شود از اقران او و هر مردیکه او را هست
 از وی برگردد و او را ندست کند و در دل او هیچ اثره نکند و همچنان باشد که مال دیگری و قبول دیگری باطل شود
 نگاه این دعوی راست بوده باشد که گویند من باین صفتم و معذور بودم تا ندانم و از وی برگردند ندانند پس باید
 که مال از خود جدا کنند و از قبول بگریزد و خود را بیازاید آنگاه اعتماد کند که بسیار گریز شد که پنداشت که او را با این
 کنیزک هیچ علقه نیست چون طلاق داد و بعد از آن آتش عشق که در دل او پوشیده بود پدید آمد و دیوانه و سوخته
 پس هر که خواهد که از عذاب قبر رست باشد باید که او را باین چیز از دنیا علقه نباشد الا بصورت چنانکه کسی بطلهار
 جای حاجت باشد و آنرا دوست ندارد و نخواهد که الا آن بر هدیه باید که حرص او بر طعام بمعده رسانیدن همچنان
 بود که بر فارغ کردن معده از طعام که هر دو ضرورت است و همه کارهای دیگر همچنین پس اگر دل ازین علقه
 خالی نتواند کرد باید که بمواظبت بر عبادت و بر ذکر حق تقاضای انس گیرد و ذکر بر دل خود غالب گرداند چنانکه
 این دوستی بر دوستی دنیا غالب تر شود و از خود حجت و برهان خواهد برین معنی بتابعیت شریعت و تقییم
 فرمان حق برخواهی خود اگر نفس او را طاعت دارد و در نهی خود اعتماد کند که از عذاب قبر رست و اگر چنین بود
 تن بعذاب قبر نهد مگر که عفو از وی تعالی در رسد **فصل** وقت آنست که معنی و درخ روحانی شرح کنم و
 بروحانی آن خواهیم که روح را باشد خاص تن در میان نباشد و تا را بعد الموقده التي تطلع علی الافدة
 این باشد که این آتشی باشد که استیلا می آن بر دل باشد و آن آتش که در تن آویزد و آن را جسمانی
 گویند پس بدانکه در درخ روحانی سه جنس آتش بود یکی آتش فراق شهوات و دنیا و دوم آتش تشویر
 خجالت و رسوائی سوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهی و نویسی شدن و این هر سه آتش کار آن
 با جان دلی بودند با تن و لابد است شرح کردن سبب این هر سه آتش که آنها را با خود می برند و معنی آن است
 که ازین عالم بجای خود خواهیم گوئیم تا معلوم شود اما **صنعت اول** آتش فراق شهوات و نیاست سبب این

عشق چون علقه در تن
 نکاح و غیره یک
 اینها سبب است از دنیا
 ازین آتش سوزان
 از این آتش سوزان
 ۱۲

و عذاب قبر گفت آید که عشق و الفت ^{عفت} بہشت دل ست تا بہ معشوق بود و چون بے معشوق بود دوزخ ست
پس عاشق دنیا در دنیا در بہشت ست والدینا جنة الکافر و در آخر دوزخ ست کہ معشوق اورا از روی
باز ستند پس یک چیز ہم سبب لذت ست و ہم سبب ^{دنیائست کافرت} رنج و لیکن در دو حال مختلف و مثال این آتش
در دنیا آن بود کہ مثلاً باد شاہی باشد کہ ہمہ روی زمین در طاعت و فرمان وی بود و ہمیشہ تمنع نیکو رویان از
کینزان و علایمان و زنان و تماشای باغهای و کوشکهای زیبا مشغول باشد پس ناگاہ دشمنی بیاید و اگر
اورا بگیرد و بربدگی دارد و در پیش اہل مملکت اورا سنگباری فرماید و در پیش او اہل و کینزان و سے را بکار میارند
و علایمان را بفرمایند تا بکار دارند و در خزائن او ہر چه عزیز تر بود بدشمنان او دہد گاہ کن کہ این مرد را چرخ برین
باشد آتش فراق و لایت وزن و فرزند و خزائن و کینزک و عظام و نعمت در میان جان او افتادہ
و اورا میسوزد کہ میخواہد کہ اورا بیکبار ہلاک کنند ہی یا بسیار عذاب برتن او مسلط کنند ہی تا ازین رنج
برہید ہی این مثال یک آتش ست و ہر چند نعمت بیشتر داشتہ بود و لایت صفائی تر و ہیا تر بودہ باشد
آتش تیز تر باشد پس ہر کرا تمتع در دنیا بیشتر بود و دنیا اورا مساعدت بیشتر کردہ باشد عشق او صعب
باشد و آتش فراق در میان جان او سوزان تر بود و ممکن نگردد کہ مثال این آتش در پنجہای آن
یافت چہ رنج دل کہ ازین جہان بود تمام در دل و جان متکین نشود کہ حواس و شغلہای اینجہانی
دل را مشغول می دارد و این شغل چون جابے باشد دل را تا عذاب در دے متکین نہ شود و برای این
بود کہ رنجور چون چشم و گوش بچیزے مشغول دارد و رنج او کمتر شود و چون فارغ شود زیادہ گردد و
بدین سبب باشد کہ صاحب مصیبت چون از خواب در آید زخم مصیبت بر دل او عظیم تر بود کہ جان صفائی
شدہ باشد در خواب پیش ازان کہ با محسوسات معاودت کند ہر چه پوے رسد اثر بیش کند تا اگر آواز خوش
شنود کہ از خواب در آید اثر آن بیش بود و سبب این صفائی دل باشد از اثر محسوسات و ہر گز تمام صفائی
نگردد و در پنجہای و چون میرد مجرد و صفائی شود از اثر محسوسات انگاہ رنج و راحت او عظیم متکین شود و گمان
ہنری کہ آن آتش چنین خواہد بود کہ در دنیا ست بلکہ این آتش را بہفتاد و آب شستہ اند انگاہ بد دنیا
فرستادہ اند **صفت دوم** آتش شرم و تشویر از رسواییها بود مثال این آن بود کہ باد شاہی شخصے
حقیر و خسیس را برگزید و نیابت مملکت خود پوے دہد و اورا در حرم خود راہ دہد تا بچکیں از روی حجاب
نکند و خزانہای خود با و سپارد و در ہر کار ہائے خود بروے اعتماد کند پس او چون این نعمتہا
بیاید در باطن باغی و طاغی شود و در خزائن وے تصرف کند و با اہل و حرم او خیانت و فساد کند و بطاہر
امانت ببادشاہی نماید پس بیکروز در میان آن فساد کہ در حرم او می کند نگاہ کند پادشاہ بنید کہ از روزی

می نگردد و ارامی بیند و بداند که هر روز همچنین می دیده است تا خبر برآی آن کرده تا خیانت او عظیم تر شود تا او را
 بیک بار در خیال کین و هلاک گرداند ^و تقدیر کن که درین حال آتش تشویر ازین رسوایی در دل و جان او افتد و تن او
 سلامت بود خواهد که درین حال بر زمین فرود آید تا ازین آتش فصاحت و رسوایی بر هدیس همچنین تو درین عالم
 کارهای میکنی بشارت که ظاهراً آن نیکو نماید و روح و حقیقت آن زشت و رسواست چون حقیقت آن در قیامت
 ترا کشوف شود و رسوایی تو آشکارا گردد و آتش تشویر سوخت گردی مثلاً اگر در غیبت می کنی و فردا روز قیامت
 خود را چنان بینی که کسی درین جهان گوشت برادر خود بخورد و می پندارد که مرغ بریانست چون نگاه کنی گوشت
 برادر مرده و می باشد می خورد و دیگر که چگونه رسوا گرد و وجه آتش بدل و می رسد و حقیقت غیبت اینست و
 این روح از تو پوشیده است فردا آشکارا شود و برای اینست که کسی خواب بیند که گوشت مرده بخورد و تعبیرش
 آن بود که غیبت می کنی و اگر تو امروز سنگی در دیواری اندازی و کسی ترا خبر کند که این سنگ از دیوار خانه تو می افتد
 و چشم فرزندان تو کور می کند در خانه روی چشم فرزندان عزیز بینی از سنگ تو کور شده دانی که چه آتش در دل تو افتد
 و چگونه رسوا گردی کسی که درین جهان مسلمانی را حسد کند در قیامت خود را بدین صفت بیند که حقیقت و روح حسد
 اینست که تو قصاص میکنی بدشمن که او را زیان نمیدارد و تو باز میگرد و دین تو هلاک می کند و طاعتها می ترا که
 نور چشم تو در آن جهان آن خواهد بود و دیوان او نقل می کنند تا تو بطاعت بانی و طاعت تو فردا بکار آمده برتر خوانند
 از چشم فرزندان تو امروز که سبب سعادت تو است و فرزندان سبب سعادت نیستند پس فردا که صورتهای تبع اوضاع
 و حقائق گرد و هر چه بینی که بنید بصورتی بیند که در خود معنی آن باشد فصاحت و تشویر آنجا خواهد بود و بدان سبب
 که خواب بآن عالم نزدیک است کارها در خواب بصورتی باشد موافق معنی چنانکه یکے نزدیک ابن سیرین فوت
 و گفت در خواب دیدم که انگشتری در دست من بود و مهر بدان مردان و فرج زمان می نهادم گفت تو مودل
 و در راه رمضان پیش از صبح بانگ نماز میکنی گفت چنین است اکنون نگاه کن که در خواب چگونه روح و حقیقت
 معامله او بر و عرض کرد که بانگ نماز او از و می ذکر است و رمضان روح و حقیقت آن منع کردن
 از خوردن و مباشرت کردن و عجب آنکه در خواب این همه نمودار از قیامت تو نموده اند و ترا خود از
 هیچ خبرا گاهی نه و ازین معنی است که در خبر آمده که روز قیامت دنیا را بیا رند بصورت پیرزنی
 زشت چنانکه هر که او را بیند گوید لعوذ بالله ^{پناه جویم بخدا} متک گویند این آن دنیا است که شما خود را در طلب این
 هلاک می گردید چندان تشویر خوردند که خواهر ایشان را آتش برزند تا از شرم آن برهند و مثال آن را
 چنان است که حکایت کنند که یکے از ملوک پسرخود را عروس داده بود پس ملک آن شب که پیش عروس
 خواست رفت شراب بیشتر خورد چون مست شد بطلب عروس بیرون آمد قصد حجره و راه غلط کرد

مروانید خوش آب و قیمت هر دانه ازان صد هزار دنیا را بود و آن قوم حسرت میخورند که چرا بیشتر بر نداشتیم و توان
 فتن آن هلاک میشود و آتش آن حسرت در جان تو افتاده پس ایشان بفروشد و ولایت روی زمین بان
 بگیرند و نعمتها چنانکه خواهند میخورند و آنجا که خواهند میباشند و تراب برهنه و گرسنه می دارند و به بندگی گیرند و کما
 میفرمایند و هر چند تو گویی که ازین نعمت مرانصبی و هدیه قوله تعالی فیضوا علینا من المار و مار زکم الله قالوا
 ان الله حرهما علی الکافرین گویند نه تو دوش میخندی ای امروز ما بر تو میخندیم آن تسخر و منافقان تسخر منکم کما
 تسخرون پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار حق تعالی این است و این جوهر مثال طاعتها
 و تائیدی مثال دنیا و کسانیکه جوهر طاعت بر نداشتند و گفتند که در حال ریخ نقد چو اکیثم برای نسیه که در شک
 فرو فریاد کنند که فیضوا علینا من المار و آتیه و چرا حسرت نخورند که فرسودا چندان انواع سعادت برای
 معرفت و طاعت ریزند که همه نعمتها و دنیا در مقابل یک ساعت آن نباشد بلکه آخر کسی را که
 از دوزخ بیرون آورند چندان بوسه دهند که ده بار مثل دنیا بود و این مماثلت به مساحت و مقدار
 نبوی بلکه در روح نعمت بود و آن شادی و لذت است چنانکه گویند گوهری مثل ده دنیا است در
 قیمت در روح مالیت نه در وزن و مساحت فصل چون این سه نوع از آتش روحانی بشناختی اکنون
 بدانکه این آتش عظیم حرست ازان آتش که بر کالبد بود چه کالبد را از درواگا هی نبود و اثر آن بجان نرسد
 پس در کالبد بجان رسد و بان عظیم گردد پس آتش در روی که از میان جان بیرون آید و عظیم تر بود و این
 آتش از میان جان نیز و از بیرون در دنیا بد و علت همه در و مان بود که چیزیکه مقتضای طبع بود و قصد
 آن بروی مستولی شود و مقتضای طبع کالبد آنست که این ترکیب باو سه بماند و اجزای مجتمعه باشد و چون
 مجراحت از یک دیگر جدا شود و قصد آن پیدا بد و در دمنده شود و مجراحت اجزای را از یکدیگر جدا کند
 و آتش در میان همه اجزای در شود و از یکدیگر جدا کند پس هر جزوی در روی دیگر یا بد ازین سبب
 در و آتش صعب تر بود پس آن چیزیکه مقتضای طبع دل بود چون قصد می ممکن شود و در آن در دنیا
 جان عظیم تر باشد و مقتضای طبع دل معرفت حق تعالی است و ویدار ارجون نابینایی که صد آن بود
 در روی ممکن گردد و در و آنرا نهایت نباشد و اگر نه آنست که دلها درین عالم بیمار شود پیش از مرگ هم در و
 نابینایی بیانی لیکن چنانکه دست و پای تاسیده شود و حذر در روی پیدا آید تا اگر آتش بروی
 رسد در حال ندان چون حذر از روی بشود در آتش بود یکبار در و عظیم بیاید همچنین دلها در دنیا
 تاسیده شده باشد و آن حذر بزرگ شود پس یکبار این آتش از میان جان بر آید و از جای دیگر نیاید
 که خود همراه برود در درون دل او بوده است لیکن چون علم الیقین نداشت آن را ندید اکنون که

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰

عین الیقین پدید آمد بدانست کمالو تعلمون علم الیقین لترون الحجیم این بود و سبب آنکه شریعت دوزخ و بهشت
 جسمانی را شرح و صفت پیش کرد آن بود که همه خلق بشناسد و فهم کنند اما این را با هر که بگوئی آن را حقیر داند و
 صعوبت و عظمت آن در نیاید چنانکه اگر کودک را گوئی چیزی بیاموز اگر نیا موزی ریاست و ولایت پدر تو
 نماند و از آن سعادت و درمانی این خود فهم کند و این را در دل او اثر عظیم نباشد اما اگر گوئی استاد گوش
 تو بالذات برسد که این فهم کند و چنانکه گوشمال استاد حق است باز مانند از ریاست پدر حق است کودک
 را که ادب نیاموزند همچنین دوزخ جسمانی حق است و آتش باز مانند از حضرت الهی حق است دوزخ جسمانی در
 جنب دوزخ محروم ماندن چون گوشمالی پیش نیست و جنب باز ماندن از ولایت و ریاست **فصل** همانا
 که گوئی این شرح و تفصیل مخالف آنست که علامی گویند و در کتب آورده اند چنانکه ایشان گفته اند که این کارها
 جز بتقلید و سماع نتوان دانست و بصیرت را باین راه نباشد بدانکه عذر ایشان از پیش پدید آمده آمد که
 چیست و این سخن مخالف آن نیست که هر چه ایشان گفته اند شرح آخرت درست است لیکن ایشان از
 محسوسات بیرون نشده اند و روحانیات را ندانسته اند یا بآنکه بدانسته اند شرح نکرده اند که بیشترین خلق در
 نیابند و هر چه جسمانی است جز بتقلید و سماع از صاحب شرع معلوم نشود اما این قسم دیگر فرع حقیقت روح است و
 دانستن آن راهی است از طریق بصیرت و مشاهدۀ باطن و باین کسی رسد که از وطن خود مفارقت کند و آنجا که مو
 و مستقر اس و بودنایستد و سفر راه دین پیش گیرد و باین وطن نه شهر و خانه می خواهد که آن وطن قالب است
 و سفر قالب را قدری نباشد لیکن آن روح که حقیقت آدمی است آنرا قرارگاه است که از اینجا پدید آمده و
 وطن و آنست و از اینجا و راه سفر نیست و او را در راه منازل است و هر منزلی عالمی دیگر است و وطن و
 قرارگاه اول محسوسات آنگاه مخیلات آنگاه موهومات آنگاه معقولات و معقولات منزل چهارم اوست
 و از حقیقت خود در نیعالم چهارم خبر باید و پیش ازین خبر ندارد و این عالمها بثمانی فهم توان کرد و آن آنست که
 آدمی تا در عالم محسوسات بود درجه او چون درجه خفاش است که خود را بر چراغ میزند چه او را حس بصیرت
 لیکن خیال و حفظ نیست که او از ظلمت بگریزد و روزی طلب کند پندارند که چراغ روزی است خود را بر روز
 میزند چون در آتش بیاید آن در در حفظ او نماند و در خیال او نماند که او را خیال و حفظ نباشد و بآن درجه
 نرسیده از آن سبب جویشتن را دیگر بار بر چراغ میزند تا هلاک گردد اگر او را قوت خیال و حفظ مخیلات بودی چون
 یکبار در ذناب شده معاودت نکردی که دیگر حیوانات را چون یکبار نزنند دیگر بار که چوب بینی بگریزد که خیال
 آن در حفظ ایشان مانده باشد پس محسوسات اول منزلی است اما منزل دوم مخیلات است و تا آدمی درین درجه
 برابر بود و از چیزی رنجور نشود نداند که از آن میباید گریخت و لیکن چون یکبار رنجور شود دیگر بار بگریزد و متروک میماند

هرگز نیست که اگر کسی را شنید باین راه و چگونگی راه و چگونگی طبع است از طبقات دوزخ ۱۲ فرود آمدن سراسر یعنی بولند ۱۲

و چون باین درجه رسد با گوشت و اسب برابر باشد که از رنج نا دیده بگریزد و بداند که رنج خواهد بود چه گوشت که هرگز
 رگ را ندیده باشد و اسب که هرگز شیر را ندیده باشد چون به بینند بگریزند و بدانند که دشمن است اگر چه از گاو
 و شتر و پیل که بشکل عظیم تر اند بگریزند و این دیدار است که در باطن او نهاده اند که بآن دشمن خود را به بینند و
 باینجه از چیزه که فردا خواهد بود خبر نتوانند کرد چه این در منزل چهارم است و آن منزل معقولات است چون
 آدمی باینجا رسد از جمله بهائم درگذرد و تا اینجا به بهائم همراه بود و اینجا به حقیقت باول عالم انسانیت
 رسد و چیزها بیند که حس و خیال و وهم را بآن راه نباشد و از کارها که در مستقبل خواهد بود خبر کند و روح حقیقت
 کارها از صورت جدا کند و حد و حقیقت هر چیزی که جمله صورتهای آن چیز را شامل بود در یابد و چیزها که دین
 عالم توان دید بے نهایت نبود چه هر که در محسوسات بود جز در اجسام نبود و اجسام جز متناهی نتواند بود و
 تردد و روش او در عالم محسوسات همچون رفتن بر زمین است که همه کس تواند و روش او در عالم رابع
 در محض ارواح و حقائق کارها بود و آن همچون رفتن بر آب است و تردد او در موهومات چون بودن است
 و کشتی که درجه آن میان آب و خاک است و درجه معقولات مقامی است که آن مقام انبیا و اولیا و
 اهل بصوف است که مثل آن چون رفتن بر هوا است این بود که رسول الله علیه و آله و سلم را گفتند
 که عیسی علیه السلام بر آب برفت گفت راست است و کوازداد یقینا لمشی فی الهوا و گفت اگر یقین او
 زیاده شد بر هوا برفتی پس منازل سفر آدمی در عالمهای او را کات بود با آخر منازل خود باشد که بدرجه
 ملائک رسد پس از آخر درجات بهائم تا اعلی درجات ملائک منازل معراج آدمیست و نشیب و بالا کا
 اوست و او در خطر است که با اسفل السافلین فرود رود و یا با اعلی العلیین رسد و عبارت ازین خطر
 چنین آمد انما عرضنا الاله انما علی السموات والارض والجبال فابین ان یجلبنها و استعقن منها و حملها الانسان
 انه کان ظلوما جهولا چه هر چه جاد است درجه و دے خود نگردد که او بنحیرت پس بخیر بود و ملائک و علیین اند
 و ایشانرا بنزول از درجه خود راه نیست بلکه درجه هر کس بر دے واقف است چنانکه گفت و اما انما الاله مقام
 معلوم و بهائم در اسفل السافلین اند ایشانرا به ترقی راه نیست و آدمی در وسط هر دو است و در خطر گاه نیست چه
 او را ممکن است که به ترقی بدرجه ملائک رسد و یا بنزول بدرجه بهائم آید و معنی تحمل امانت تقلید عمده خطر او بر
 جز آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت کشد و مقصود آنست که گفتی که بیشتر خلق این سخن گفته اند تا بدانی
 که این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف میماند و بیشتر خلق مقیم اند و مسافر نادربود و کسیکه از محسوسات
 و خیالات که منزل نگاه دست وطن و مستقر خود سازد هرگز او را حقائق ارواح کارها مکشوف نگردد و روحانی نشود و ارواح
 کارها و احکام روحانیات ندانند بآن سبب بود که شرح این در کتابها کمتر بود پس بآن مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت

ما پیش کردیم
 امانت را بر آسمانها
 زمین و کوهها پس
 سر از زمین برآورد
 آن را برداشت آنرا
 انسان و ملک بود
 سنگها را و نادان تر
 دینست از ملک
 او را بگویند که
 چون قلابه بر گردن
 ازین سخن

تعویذ نویسی و طیبی ترسان باشد که بقول می بخ اندک بر خود نهد تا از آن رنج که عظیم ترست باشد که خلاص یابد و
 رنج و زبان اندک باضافت بسیار اندک گردد چون کسی حساب کند که عمر دنیا چند است و از ابد که آنرا آخر نیست چند است
 بداند که این رنج کشیدن اندک باشد و جنب آن خطر عظیم که با خود گوید که اگر ایشان راست گویند و من و چنان
 عذاب ابد به نام چه کنم و این راحت دنیا که روزی چند گشته باشد مرا چه سود کند و ممکن باشد که راست گویند
 و معنی ابدان باشد که اگر همه عالم پرگادوس کنی و مرغی را گویی تا هر هزار سال یکبار برگردد و آن گادوس باخر
 برسد و آنرا هیچ کم نشود پس در چنین مدتی اگر عذاب روحانی بود و اگر جسمانی و اگر خیالی چگونه نه توان کشید عمر
 دنیا را و جنب این چه قدر باشد و هیچ عاقل نه باشد که درین اندیشه تمام کند که نداند که راه احتیاط رفتن و حذر کردن
 از چنین خطر عظیم واجب بود اگر چه باریج بود و اگر چه بگمان بود که خلق عالم برای بازگانه و رشتی نشینند و
 سفرهای دور از گزند و رنجهای بسیار کشند همه بگمان می کشند اگر چه ادرایقین نیست آخر گمانی ضعیف است
 پس اگر بر خود شفقت برد با احتمال برین فراگیر و براتی این بود که امیرالمومنین علی کرم الله وجهه روزی با محمد
 مناظره کرد و گفت اگر چنانست که تو میگوئی هم توستی و هم ما و اگر بچنانست که ما میگوییم ما هستیم و تو آنختی و دور
 عذاب ابد باندی و این سخن که امیرالمومنین گفته بمقدار ضعف فهم آن ملحد گفته نه بآنکه خود در شک بود لیکن دانست
 که آنچه راه یقین است فهم آن احتمال نه کند پس باین شناسی که هر که در عالم جز نباشد آخرت مشغول است بغافل
 احمق است و سبب آن غفلت است و اندیشه ناکردن که شهوات دنیا خود ایشان را چندان فرو نموده
 گذارد که درین اندیشه کنند اگر نه آن کس که یقین میداند و آنکه بگمان غالب می دهد و آنکه بگمان ضعیف
 می داند بر همه واجب است بحکم عقل که ازین خطر عظیم حذر کنند و راه ایمنی و احتیاط گیرند و السلام علی
 من اتبع الهدی تمام شد سخن در عنوان مسلمانان از معرفت نفس و معرفت حق و معرفت دنیا
 و معرفت آخرت بعد از این ارکان و معاملات مسلمانی آغاز کنم انشاء الله تعالی

و از بسیار چیز که در آنرا چنانچه می گویند
 کافری که با خدا شهادت داده اند
 و سلام بر آن کسی که پیروی هدایت کند



بسم اللہ الرحمن الرحیم

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود را دانستی و حق را شناختی و دنیا آخرت را دانستی باریگان
 مومنان و مسلمانی مشغول باید شد از آن جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناخت حق تعالی است و در بندگی او
 و اصل شناخت بمعرفت آن چهار عنوان حاصل شد و بندگی باین چهار رکن حاصل آید یکی آنکه ظاهر خود را
 بعبادت آراسته داری و این رکن عبادات است و دوم آنکه زندگی و حرکت و سکون خود را بادی داری
 و این رکن معاملات است سوم آنکه دل خود را از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکن مہلکات است
 چهارم آنکه دل خود را با خلاق پسندیده آراسته داری و این رکن منجیات است رکن اول در عبادات
 و درین رکن دہ صلت اول درست کردن اعتقاد اہل سنت اصل دوم در مشغول شدن بطلب
 علم است اصل سوم در طہارت است اصل چهارم در نماز گزاردن است اصل پنجم در زکوٰۃ است اصل ششم
 در روزہ است اصل ہفتم در حج گزاردن است اصل ہشتم در قرآن خواندن است اصل نہم در ذکر و تسبیح است
 اصل دہم در ترتیب آوردن اوقات عبادت نگاہ داشتن است اصل اول در اعتقاد اہل سنت
 حاصل کردن بدانکہ ہر کہ مسلمان شود اول بولجیہ بروی آنست کہ معنی کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ
 کہ بزبان گفت بدل بداند و باور کند چنانکہ بیچ شک را بآن راہ نبود و چون باور کرد و دل وی بران قرار
 گرفت چنانکہ شک را بدان راہ نباشد لہن کفایت بود و در اصل مسلمانی و دانستن آن بدیل بران فرض
 عینیت بر ہر مسلمانی کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عرب را بطایب دلیل خواندن کلام و جستن شہادت
 جواب آن نفرمودہ بلکہ بتصدیق و باور داشتن کفایت کردہ درجہ عموم خلق پیش ازین نباشد لہا لہدست کہ
 قومی باشند کہ ایشان راہ سخن گفتن بدانند و دلیل این اعتقاد بتوانند گفت و اگر کسی شہیتہ افگند تا عامی از را
 بیفتد و ایشان را زبان آن باشد کہ آن شہیدہ ارفع کنند و این صفت را کلام گویند و این فرض کفایہ بود و ہر شہر
 کہ یک دو کس باین صفت باشند بس باشد دعائی صاحب اعتقاد باشد و تکلم شحہ و پذیر اعتقاد او باشد
 اما حقیقت معرفت را خود را ہی دیگر است و رای این ہر دو مقام و مقدمہ آن مجاہدہ است تا کسی را مجاہدہ زیارت
 تمام نرود بآن درجہ نرسد و مسلم نباشد او را بدان دعوی کردن کہ زبان آن پیش از سود بود و مثال او چون
 کسی بود کہ پیش از پیریز کردن دار و خور و بیم آن باشد کہ ہلاک شود و چون آن دار و بصفت اخلاط معدہ او گرد
 و از آن شفا حاصل نیاید و در بیماری زیادہ کند و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم نمودار نیست و نشانی از حقیقت
 معرفت تا کسی کہ اہل آن باشد بطلب آن کند و نتواند طلب حقیقت آن کردن مگر کہ سیکہ او را در دنیا
 بیچ علاقہ نباشد کہ او را مشغول کند و ہمہ عمر بیچ چیز مشغول نخواہد بود مگر بطلب تعالی و آن کاری دشوار و از

لہ ہلکات و ہلک
 ہلک بناہ کنندہ
 و منجیات جمع منجیات
 دہمزدہ
 معبود مگر خدا
 خداست
 فرض و کوفہ است
 عین و کفایت
 کہ بیزات کسی
 باشد و کفایت
 باین جوہر

پس بدانچه غذای جمله خلق است اشارت کنیم و آن اعتقاد اهل سنت است تا هر کسی این اعتقاد و در دل خود قرار دهد
 که این اعتقاد تخم سعادت خواهد بود و پدید آید اگر در آن اعتقاد بدانکه تو آفریده و ترا آفریدگار است که آفریدگار
 همه عالم و هر چه در عالم است و یکی است که او را شریک و نابا ز نیست و یگانه است که او را همتا نیست و همیشه
 بوده است که هستی او را ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود او را آخر نیست و هستی او در ازل و ابد واجب است که هستی
 را بان راه نیست و هستی وی بذات خود است که وی را هیچ سبب نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست
 بلکه قیام او بخود است و قیام همه چیز با وی است تنزیه او در ذات خود جوهر نیست و عرض نیست و او را در هیچ
 کالبد فرو آمدن نیست و هیچ چیز مانند نیست و هیچ چیز مانند وی نیست او را صورت نیست و چندی
 چونی و چگونگی را با وی راه نیست و هر چه در خیال آید و بخاطر بگذرد از کیفیت کمیت او از ان پاک است که اینهمه
 صفت آفریدگاری و هست و وی بصفته هیچ آفریده نیست بلکه هر چه و هم و خیال صورت کند وی آفریدگار است
 و خردی و بزرگی و مقدار را بان راه نیست که اینهمه صفات اجسام عالم است و وی جسم نیست و او را با هیچ جسم
 پیوند نیست و بر جای نیست و در جای نیست بلکه خود اصلا جای گیر و جای پذیر نیست و هر چه در عالم
 است همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت او مسخر است و وی فوق عرش است چنانکه جسمی فوق
 جسم باشد که وی جسم نیست و عرش حامل و بردارنده او نیست بلکه عرش و جمله عرش همه برداشته و محمول^{لطف}
 و قدرت وی اند و امر و زهرم بان صفت است که در ازل بود پیش از آنکه عرش را آفرید و تا ابد بچنان خواهد بود
 که تغیر و گردش را با وی و بصفات وی راه نیست که اگر گردش بصفات نقصانی بود خدای را نشاید و اگر
 بصفات کمالی بود از پیش ناقص بوده باشد و حاجتمند این کمال بوده باشد و محتاج آفریده باشد خدا را
 نشاید و با آنکه از صفات همه آفریدگان منزله است و در جهان دانستنی است و در ان جان دیدنی و چنانکه در جهان
 بیچون و بیچگون دانند او را در ان جهان بیچون و بیچگون بیند که آن دیدار از جنس دیدار اینجهان نیست -
 قدرت و با آنکه مانند هیچ چیز نیست بر همه چیزها قادر است توانائی او بر کمال است که هیچ عجز و نقصان و ضعف
 را با وی راه نیست بلکه هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هر چه هست
 همه در قبضه قدرت وی مقهور و مسخر اند و بدست هیچکس جز وی هیچ نیست و او را آفرینش هیچ یار و نابا ز نیست
 علم و وی داناست بهر چه دانستنی است و علم او همه چیزها محیط است و از علی تا اثیری^{بلقو ۱۲ خاک ۱۲} هیچ چیز بیانش او
 نرود و همه از وی رود از قدرت او پدید آید و بلکه عدد و رنگ و بیابان و برگ درختان و اندیشه و لهما و
 ذره مای هو او در علم وی همچنان مکتشوف است که عدد و آسمانها را در او هر چه در عالم است همه مشهود است
 و در او است هیچ چیز از آنکه و بسیار خرد و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود و زیان و زیادت

نقصان و رنج و بیماری و تندرستی نرود الا بقدر مشیت وی و بقضا و حکم وی اگر همه عالم بهم آیند از
جن و انس و شیاطین و ملائک تا از عالم یک ذره بجنبانند یا بجای بدارند یا پیش یا کم کنند بخواست وی همه
عاجز باشند و نتوانند بلکه جز آنکه او خواهد و در وجود نیاید و هر چه او خواست که بشنود هیچ چیز دفع آن نتواند و هر چه
و هر چه بود و هر چه باشد همه به تقدیر و تدبیر او است **و لیسر و چنانکه داناست** بهر چه دانستی است بینا و شنوا
بهر چه دیدنی و شنیدنی است و در نزد یک و شنوایی وی برابر بود تاریکی و روشنی و در بینایی وی برابر بود
آواز پایی مورچه که در شب تاریک بود و شنوایی وی بیرون نبود و رنگ صورت گری که در تحت الشرای
بود و از دیداری بیرون نبود و دیداری نه بچشم بود و شنوایی و می بگوش چنانکه دانش وی بتدبیر و اندیشه نبود
آفریدن او هم بآلت نبود کلام و فرمان وی بر همه خلق واجب است و خبر وی از هر چه خبر داده راست است
و وعد و وعید وی حق است فرمان و خبر و وعید همه سخن ویست و وی چنانکه زنده و دنیا و دانا و شنوا و توانا
گویاست باموسی علیه السلام سخن گفت به واسطه و سخن وی بکام و زبان و لب و دمان نیست و چنانکه
سخن که در دل آدمی بود حرف و صورت نیست یعنی که آواز پذیر نیست سخن حق تعالی پاک تر و منزه تر
از این صفت و قرآن و تورات و انجیل و زبور و همه کتب پیغمبران سخن ویست و سخن وی صفت ویست
و همه صفات وی قدیم است و همیشه بوده است چنانکه ذات وی قدیم است در دل معلوم و بر زبان ماند و علم
آفریده معلوم قدیم و ذکر ما آفریده و مذکور قدیم ذات سخنش چنین قدیم است و در دل محفوظ و بر زبان
مقرر و محفوظ مکتوب حفظا مخلوق نه محفوظ مقروا مخلوق نه قرات ما مخلوق مکتوب ما مخلوق نه کتابت ما مخلوق
افعال عالم و هر چه در عالم است همه آفریده ویست و هر چه آفرید چنان آفریده که از آن بهتر و نیکوتر نباشد
و اگر عقل همه عقلا در هم زنند و اندیشه کنند تا این ملک را صورتی ازین نیکوتر بیندیشند یا بهتر ازین
تدبیر کنند یا زیاده و نقصان کنند نتوانند و آنچه اندیشند که بهتر ازین باید خطا کنند و از مسکنت و مصلحت آن
غافل باشند بلکه مثل ایشان چون نابینایی باشد که در مسیری رود و هر قماش بر جای خود باشد و وی نداند
چون برانجامی افتد میگوید که این چرا بر راه نهاده اند و آن خود بر راه نباشد لیکن او راه نمی بیند پس هر چه آفرید
و حکمت آفرید و تمام آفرید چنان آفرید که می بایست و اگر بکمال تر ازین ممکن بودی دنیا فریدی از عجز بود
یا از محال و این هر دو بروی محال است پس هر چه آفرید از رنج و بیماری و درویشی و جهل و عجز همه عدل است
و ظلم خود از وی ممکن نیست چه ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند و از وی تصرف کردن در ملک دیگری
مکن نبود بلکه با وی مالک دیگر خود محال بود که هر چه هست و بود و تواند بود همه ملوک اند و مالک ویست پس
بی پنهانوی انا از آخرت انا عالم که آفریده از او پیش آفرید عالم اجسام عالم ارواح و از عالم اجسام منزل گاه روح

آدمیان ساخت تا از آخرت ازین عالم برگینند و هر کسی را مدتی تقدیر کرده درین عالم باشد و آخر آن مدت
 اجل او باشد که زیادت و نقصان را بآن راه نباشد و چون اجل در آید جان را از تن جدا کنند و ورقی است
 که روز حساب و مکافات ست جان را باز بکالبد و هند و همه را برانگیزند و هر کسی کردارهای خود بیند
 در نامه نوشته که هر چه کرده باشد همه بآدوی دهند و مقدار طاعت و معصیت او را معلوم گردانند و بترانند
 که شاید آن کار باشد و آن ترازوی بترازوی اینجهان نماید و آنگاه همه را بر صراط گذر فرماید و صراط
 باریکتر است از موی و تیزتر است از شمشیر هر که درین عالم بر صراط مستقیم راست ایستاده باشد باسانی بران صراط
 بگذرد و هر که راه راست نداشته باشد بر صراط راه نیابد و بزورخ افتد و بر صراط همه را بدارند و پیرسند از هر چه کرده باشد
 و حقیقت صدق از صادقان طلب کنند و منافقان و مراییان را تشویر دهند و نصیحت کنند و گروهی را بجهنم
 بهشت برند و گروهی را باسانی حساب کنند و گروهی را بدشواری و باخر جمله کفار را بدوزخ فرستند که هرگز خلاص
 نیابند و طایعان مسلمان را به بهشت بفرستند و عاصیان را بدوزخ بفرستند هر که شفاعت انبیاء و بزرگان را
 در یابد عفو کنند و هر که شفاعت نبوی بدوزخ برند و بر مقدار گناه دی عقوبت کنند و باخر به بهشت بفرستند
 و چون ایزد تعالی چنین تقدیر کرده که احوال و اعمال آدمی بعضی سبب شقاوت او بود و بعضی سبب سعادت
 وی و آدمی آنرا از خود نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت خود پیغمبر را بیافرید و بفرمود تا کسانی را که در
 اول حکم کمال سعادت ایشان کرده بود ازین راه آگاه کنند و ایشان را پیغام داد و بخلق فرستاد تا
 سعادت و شقاوت ایشانرا آشکارا کنند هیچ کس را بر خدای حجت نماند پس باخو همه رسول ما را صلوات الله علیه
 و آله و سلم بخلق فرستاد و نبوت وی بدرجه کمال رسانید که هیچ زیادت را بآن راه نبود و باین سبب او را تمام
 انبیاء گردید که بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد و همه خلق را از جن و انس بتابعیت او فرمود و او را اسید همه پیغمبران
 گردانید و یاران و اصحاب او را بهترین یاران و اصحاب دیگر پیغمبران کرد و صلوات الله علیه و آله و سلم
 در طلب علم بدانکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چنین گفته که طلب العلم فرضیه علی کل مسلم حجتین علم فرضیه است
 بر جمیع مسلمانان و همه علما خلاف کرده اند که این علم چه علم است متکلمان گویند که این علم کلام است که معرفت حقیقت
 بدین حاصل آید و فقها گویند که علم فقه است که حلال از حرام باین جدا توان کرد و محدثان میگویند که علم کتاب
 و سنت است که اصل علوم شرعیه اینست و صوفیان میگویند که علم احوال است که راه بنده بحق تعالی است و
 و هر کسی ازین قوم علم خود را بظلم میکند و اختیار را آنست که بیک علم مخصوص نیست اینهمه علم نیز واجب نیست
 لیکن این تفصیلی است که این اشکال بآن برخیزد بدانکه هر که مثلاً چاشتگاه مسلمان شود یا بالغ اینهمه علمها را
 بر او واجب نشود بلکه در آن وقت واجب شود بروی که معنی لا اله الا الله محمد رسول الله بدانند و این بدان بود

آن حکم کنند و پیغمبران را رحمت خدا بر ایشان همه

اعتقاد اهل سنت که در اصل اول گفتیم حاصل کننده بان معنی که بپیل بدانند که آن واجب نیست لیکن قبول کند و باور دارد و جمله آن تفصیل نیز واجب نیست اما بر جمله صفات حق تعالی صفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم و صفات آخرت و بهشت و دوزخ و شتر و نشر اعتقاد کند و بداند که او را خدای هست با این صفت و از جهت می مطالب است بر زبان رسول وی علی الله علیه و آله و سلم و اگر طاعت کن بعبادت حق رسا پس از مرگ اگر معصیت کند بشقاوت رسد چون این دانست بعد از این و نوع از علم واجب شدن گیر و یکی بدل تعلق دارد و یکی با اعمال جوارح و آنکه با اعمال جوارح تعلق دارد و قسم باشد یکی کردنی و یکی ناکردنی اما علم کردنی چنان بود که چون چاشت گاه مسلمان شود چون وقت نماز پیشین در آید واجب بود بروی طهارت آغوشن نماز آغوشن آن مقدار که فریضه بود ازین هر دو اما آنچه سنت است علم آن هم سنت باشد نه فرض اگر مثلاً نماز شام رسد آنگاه علم آن بر او واجب شود که بداند که آن سه رکعت است و پیش از آن واجب نشود و چون رمضان رسد علم روز و رمضان بروی واجب شود اینقدر که بداند که نیت کردن واجب است از وقت صبح تا فرد وقتن آفتاب خوردن و مباح شربت کردن حرام است و اگر سبت و نیاز زرد دارد علم زکوة در آن وقت واجب نشود ولیکن آن وقت که سالی بان گذشته بود و واجب شود که بداند که زکوة آن چند است و به که می باید داد و شرط آن چیست و علم حج واجب نشود تا آنگاه که حج خواهد کرد چه وقت آن در همه عمر است و همچنین هر کاری که پیش آید در آن وقت علم آن واجب میشود و مثلاً چون نکاح خواهد کرد آنگاه علم آن واجب شود چنانکه بداند که حق زن بر شوهر چیست و در حال حیض صحبت کردن مباح نیست و بعد از حیض تا طهارت نکند و همچنین آنچه بان تعلق دارد اگر مثلاً پیشه دارد علم آن پیشه بروی واجب شود تا اگر باز رگان بود باید که علم ربو بداند بلکه واجب باشد که جمله شروط بیع بداند تا از بیع باطل حذر نماند کرد و برای این بود که عمر رضی الله عنه اهل بازار را در پی میبرد و طلب علم می فرستاد و می گفت که هر که فقط بیع نداند بیاید که در بازار بود که آنگاه ربو او حرام خورد و می را خبر نباشد و همچنین هر پیشه را علم نیست تا اگر حجام بود مثلاً با آن که بداند که چه چیز شایده که از آدمی برود ندان شاید که بکند و چه مقدار از او در جراحیها عمل کند و امثال این و این علمها بحال هر کس بگردد و برتر از واجب نبود که علم پیشه کجاست بیاموزد و نه بر حجام واجب بود که علم نواز بداند مثال علم کارهای کردنی اینست و اما ناکردنی علم آن نیز واجب بود لیکن بحال کسی بگردد اگر کسی باشد که اهل آن بود که دیبا پوشد یا جامی بود که خمر خورند یا گوشت خوک خورند یا در جامی بود که بغصب برشیده باشد یا مال حرام در دست دارد واجب شود بر علماء که او را علم این بیاموزند و بگویند که حرام از آن چیست تا دست از آن بردارد و اگر جامی باشد که باز نان مخا لطف دارد بروی واجب باشد که بداند که محرم کیست نظر بر که روا باشد و بر که روا نباشد و این نیز بحال هر کس بگردد که کسی که در معرض کاری دیگر باشد بروی واجب نبو

علم زنان محرم از ننگه که بر آرد می حرام اند و همچو مادر و خواهر و غیره

ستوم کسی بود که داند که چون علم بیاورد حق بوی طلال از بیت بالبال یا از دست مسلمانان بوی رسد چندانکه کفایت وی باشد فی آنکه او را طلب حرامی باید کرد یا از سلطان ^{نام حریف} ظالم چیزی باید خواست پس این هر کس را طلب علم در دین و دنیا و همه کارها بهتر باشد چه آدم کسی باشد که کنایت خود ندارد و مقصود وی از علم طلب کردن دنیا باشد و روزگار چنان باشد که طلب کفایت خود نتوان کرد الا از او را سلطان که از جوه حرام و ظلم باشد یا از مردمان بی ریا و ذلت طلب نتواند کرد این کس را و هر کس مقصود از طلب علم جاه و مال باشد و بعلم بدست خواهد آورد و اولی آن بود که بکسب مشغول شود چون از علمی که فرض عین است پروخت که همچنین کس شیطان را گرو از شیاطین انس و خلق بسیار بوی تباها شوند و هر گاه که در وی حرام میستانند و هر چه حلیتها میکنند بطلب دنیا بوی اقتدا کنند و فساد وی میان خلق بیشتر از صلاح بود پس همچنین دانشمند هر چند که بهتر پس آن اولی تر که دنیا از کارهای دنیا طلب کند نه از کارهای دین اگر کسی گوید که علم امر از راه دنیا باز خواند چنانکه گروهی گفته که ما تعلمنا العلم بغیر الله فای العلم ان یكون الا الله علم نه برای خدا آموختیم لیکن علم خود ما را بر او خدا برود جوابش آنست که آن علم کتاب و سنت و اسرار راه آخرت و حقائق شریعت بود که ایشان را بر راه خدا برود و نگاه بایست آن در باطن ایشان بود که کاره بودند مشرعه خود را بدینا و بر رگان دین را میدیدند که از دنیا دور بودند و ایشان آرزو مند بودند که با ایشان اقتدا کنند چون علم آن بود و حال روزگار چنان بود امیدوار توان بود که ایشان بصفت علم گردند و علم تبع ایشان نگردد اما این علمها که درین روزگاری خوانند چون خلافت مذهب و کلام و قصص و طامات و این معلمان که درین روزگار اند که همه علمها را خود و دام دنیا ساخته اند مخالفت با ایشان و تحصیل علم از ایشان مرد را از راه دنیا نگرداند و پس انحراف المعانته نگاه کن تا بیشتر این قوم از علمای دنیا اند یا از علمای آخرت و خلق را از مشاهده احوال ایشان شود و دست ^{شبهه} یا زبان اما اگر جایی که باشد که به تقوی آراسته بود و راه علمای سلف دارد و بتعلیم علمی مشغول باشد که در آن تحویف و تحذیر باشد از غرور دنیا صحبت و مشاهده این کس همه کس را نافع باشد تا بتعلم چه رسد چون علمی آموزد که سودمند باشد از همه کارها اولی تر بود و علم سودمند آن باشد که او را حقارت دنیا معلوم شود و خطر کار آخرت بوی نماید و جهل و حماقت کسانیکه ایشان رو بدینا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اند آشکارا کند و آفت کبر و ریا و حسد و عجب و حرص و شر و حب دنیا بشناسد و علاج آن بداند این علم کسی را که بدینا حریص بود همچون آب باشد تشنه را و چون دارد و بویار را اما مشغول شدن این کس بفق و خلافت و کلام و ادب همچون بیماری باشد که چیزی خورد که علت او را زیاده گرداند که بیشتر این علمها تخم حسد و ریا و مبایعات و معاوات در عونت و تشویش و کم و طلب جاه و رزل انگند و هر چند که بیشتر خوانند آن در دل محکم تر می شود

مفاخرت ۱۲ و عده دانش با یکدیگر ۱۳ خود را ۱۴

و چون فحاشی و با قوی از متفق که بآن مشغول میباشد چنان شود که اگر وقتی خواهد که ازان توبه کند بروی
 دشوار باشد **صل سوم** در طهارت حق تعالی میگوید ان الله يحب المتطهرين و بحسب المتطهرين خدا متقا
 پاکان را دوست دارد و در رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت الطهور شطر الايمان پاکی نیمه ایمان است
 و گفته بنی الدین علی النطاقة بنامی مسلمان بر پاکی است پس گمان مسبر که این همه فضل و برتری
 پاکی است که در تن و جامه باشد با استعمال آب بلکه پاکی بر چهار طبقه است طبقه اول پاکی مطلق
 از هر چه جز حق تعالی است چنانچه حق تعالی گفت قل الله ثم فرهم و مقصود ازین آنست که تا چون
 دل از غیر حق تعالی خالی شود و حق تعالی مشغول و مستغرق شود و این تحقیق کلمه لا اله الا الله بود و این درجه
 ایمان صدیقانست و پاکی از غیر حق تعالی یک نیمه ایمانست تا از غیر حق تعالی پاکی نشود و بدگر حق تعالی آراسته نشود
 و طبقه دوم پاکی ظاهر و دل است از اخلاق پلید چون حسد و کبر و ریاء و حرص و عداوت و عنوت و غیر آن
 تا آراسته شود با اخلاق پاک و پسندیده چون تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبت و غیر آن و
 این درجه ایمان متقیانست و پاکی از اخلاق مذموم یک نیمه ایمان است طبقه سوم پاکی جوارح و
 اندامهای تن است از معاصی چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگریستن و
 غیر آن تا آراسته شود با ادب و فرمان برداری در همه کارها و این درجه ایمان پارسایان است و پاکی نذای
 از جمله حرامها یک نیمه ایمان است طبقه چهارم پاک داشتن تن و جامه است از پلیدیها تا جمله تن آراسته
 شود بر کعبه و سجود و ارکان نماز و این درجه پاکی مسلمانان است که فرق میان مسلمان و کافر و معاملة
 باین نماز است و این پاکی نیز یک نیمه ایمانست پس باینوجه معلوم شود که در همه طبقه های ایمان پاکی
 یک نیمه ایمان است و بحکم آنکه نیمه پیشین آنست گفت بنی الدین علی النطاقة بنامی دین برویت پس
 طهارت تن و جامه که بگنجان روی بآن آورده اند و جهد همه در آن کنند درجه باز پسین طهارتهاست
 لیکن از آنکه آسان ترست و نفس را نیز در آن نصیب است که پاکیزگی خوش باشد و نفس حیرت
 شود و همه کس نیز آن بینند و پارسائی او بدان بدانند بدین سبب بر مردم آسان بود اما پاکی دل از حسد و کبر
 و ریاء و دوستی دنیا و پاکی تن از گناه و معصیت نفس را در آن هیچ نصیب نیست که چشمهای خلق بر آن نه افتد
 که آن نظاره گاه حق است نه نظاره گاه خلق بدین سبب هر کس در آن رغبت نه کند **فصل این**
 طهارت ظاهر اگر درجه باز پسین است فضل آن نیز بزرگ است لیکن بشرط آنکه ادب نگاه دارد و در سوره
 و اسراف را بآن راه نهد چون سجد و سوسه اسراف رسد مکرده و ناپسندیده شود و باشد که بزرگوار گردد و در
 این احتیاط که عادت صوفیانست از جورب و اشتن و از اسیر گرفتن آب پاک بیقین طلب کردن اقامت

در این فصل از کیمیای حیات در طهارت درجه اول پاکی است که در تن و جامه باشد با استعمال آب بلکه پاکی بر چهار طبقه است طبقه اول پاکی مطلق از هر چه جز حق تعالی است چنانچه حق تعالی گفت قل الله ثم فرهم و مقصود ازین آنست که تا چون دل از غیر حق تعالی خالی شود و حق تعالی مشغول و مستغرق شود و این تحقیق کلمه لا اله الا الله بود و این درجه ایمان صدیقانست و پاکی از غیر حق تعالی یک نیمه ایمانست تا از غیر حق تعالی پاکی نشود و بدگر حق تعالی آراسته نشود و طبقه دوم پاکی ظاهر و دل است از اخلاق پلید چون حسد و کبر و ریاء و حرص و عداوت و عنوت و غیر آن تا آراسته شود با اخلاق پاک و پسندیده چون تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبت و غیر آن و این درجه ایمان متقیانست و پاکی از اخلاق مذموم یک نیمه ایمان است طبقه سوم پاکی جوارح و اندامهای تن است از معاصی چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگریستن و غیر آن تا آراسته شود با ادب و فرمان برداری در همه کارها و این درجه ایمان پارسایان است و پاکی نذای از جمله حرامها یک نیمه ایمان است طبقه چهارم پاک داشتن تن و جامه است از پلیدیها تا جمله تن آراسته شود بر کعبه و سجود و ارکان نماز و این درجه پاکی مسلمانان است که فرق میان مسلمان و کافر و معاملة باین نماز است و این پاکی نیز یک نیمه ایمانست پس باینوجه معلوم شود که در همه طبقه های ایمان پاکی یک نیمه ایمان است و بحکم آنکه نیمه پیشین آنست گفت بنی الدین علی النطاقة بنامی دین برویت پس طهارت تن و جامه که بگنجان روی بآن آورده اند و جهد همه در آن کنند درجه باز پسین طهارتهاست لیکن از آنکه آسان ترست و نفس را نیز در آن نصیب است که پاکیزگی خوش باشد و نفس حیرت شود و همه کس نیز آن بینند و پارسائی او بدان بدانند بدین سبب بر مردم آسان بود اما پاکی دل از حسد و کبر و ریاء و دوستی دنیا و پاکی تن از گناه و معصیت نفس را در آن هیچ نصیب نیست که چشمهای خلق بر آن نه افتد که آن نظاره گاه حق است نه نظاره گاه خلق بدین سبب هر کس در آن رغبت نه کند فصل این طهارت ظاهر اگر درجه باز پسین است فضل آن نیز بزرگ است لیکن بشرط آنکه ادب نگاه دارد و در سوره و اسراف را بآن راه نهد چون سجد و سوسه اسراف رسد مکرده و ناپسندیده شود و باشد که بزرگوار گردد و در این احتیاط که عادت صوفیانست از جورب و اشتن و از اسیر گرفتن آب پاک بیقین طلب کردن اقامت

نگاه داشتن تا کسی دست در آن نکند هر نیکوست کسانی را از فقها که آن نگاه ندارند و میگویند که برایشان اعتراض کنند
 الا بشرطی و ایشانرا نیز نرسد که بر فقها و دیگران که آن احتیاط نکنند اعتراض کنند اصلاً چه آن احتیاطها نیکوست لیکن
 بشش شرط شرط اول آنکه سبب روزگار بودن در آن از کاری فاضلتر از آن باز نماند چه اگر کسی را قدرت
 آن باشد که با امتن علمی مشغول شود یا بتفکری که آن سبب زیادت کشفی باشد یا یکس مشغول باشد که آن
 کفایت عیال او باشد یا کفایت وی بود تا او را از خلق سوال نباید کرد و دست مردمان نباید خورد و روزگار
 بودن با احتیاط طهارت او را ازین باب دارد و نشاید که باین احتیاطها مشغول شود که اینهم مهم ترست از
 احتیاط طهارت و ازین سبب بود که صحابه هرگز بچنین احتیاطها مشغول نشدند که ایشان بجهاد و کسب
 طلب علم و کارهای مهمتر ازین مشغول بودند و باین بود که پای برهنه رفتندی بر زمین نماز کردند و بر خاک
 نشستندی طعام خوردندی دست در زیر پای مالیدن و از عرق ستوران خدنگ کردند و جهد بیشتر در پاکی
 دل کردند و نه در پاکی تن پس اگر کسی باین صفت بود و صوفیان را بروی اعتراض رسد و کسی که از کاهلی
 دست ازین احتیاط بدارد و او را نرسد که بر اهل احتیاط اعتراض کند که کردن احتیاط از نا کردن فاضلتر شرط دوم آنکه
 خود را از ریاء و عنوت نگاه دارد که هر که این احتیاط کند از ستر پای او منادی می کند که من پارسا ام که خود را چنین
 پاک میدارم و او را بدان شرف پدید آید و اگر پای بر زمین نهید یا از آفتاب دیگر طهارت کند ترسد که از چشم
 مردم بپشتد بایست که خود را بیازماید و در پیش مردم پای بر زمین نهید و راه نصرت پیرو و در ستر پاکی احتیاط بکند
 اگر نفس او درین منازعت کند بداند که آفت ریایان راه یافته اکنون بروی واجب بود که پای برهنه برود
 و بر زمین نماز کند و احتیاط دست بدارد که ریاء است و احتیاط سنت چون خدز تواند کرد و الا تبرک احتیاط بود
 واجب بود ترک اختیار کردن شرط سوم آنکه گاه گاه خیز راه نصرت پیرو و احتیاط بر خود فرض نگرداند چنانکه رسول
 صلی الله علیه و سلم از مطهر مشرکی طهارت کرده عمر خبی الله عنه از سبوی فی ترسا طهارت کرده و ایشان در شیشه بود
 بر خاک نماز کرده اند و کسی که خفتن میان خود میان خاک میج حجاب کردی او را بزرگ تر و شستندی پس چون ستر ایشان را بپوشد
 و ناشایست دارد و نفس او را مساعدت نکند بوقت ایشان دلیل آن باشد که نفس درین احتیاط شرفی یافته است
 مهم باشد که دست ازین بدارد و شرط چهارم آنست که احتیاطی که بخیج دل مسلمانان در آن باشد دست از آن بدارد که
 رنجانیدن دل خلق حرام است و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد و سلام یا معاذ
 کند و دست و روی محرق دارد و خود را فراموش گیرد و این حرام باشد بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن با مسلمانان باز نهرا
 احتیاط مبارکتر و فاضلتر بود و همچنین اگر کسی پای بر سجاده و نهید و از آفتاب وی طهارت کند و از کوزه وی
 آب خورد و نشاید که منع کند و اگر بهیت اطهارت که رسول صلی الله علیه و سلم آب زمزم خواست عباس رضی الله عنه

لشراطی که درین صوفیه بر خلاف آن کنند و رواست

گفت دست با بسیار در آن آب کرده اند شو رینده اند باش تا ترا دوی خاص طلب کنم و آب بر شستم گفت که
برکت دست مسلمانان دوستر دارم و بیشتر از قاصیان اهل این وقایع نشناسند و خود را بهم گیرند از کسی که احتیاط
نکند و او را برنجاند و باشد که با ما در و پدر و رفیق سخنهای درشت گویند چون دست بافتا به و جامه ایشان
در از کند و اینهمه حرام است چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست و بیشتر آن باشد که قومی که چنین کنند
تکبری در سر ایشان پیدا آید که منت بر مردم نهند که ما خود چنین میکنیم و غنیمت دانند که خود را از کسی بهم گیرند تا
او را برنجاند و پاکی خود عرضه کنند و خرد خویش پیدا آرد و دیگران را بدنام کنند چنانکه صحابه آسان فرا
گرفته باشند فرا گیرند و اگر کسی در استنجا به سنگ اقتصار کند این خود از کبار بر شناسند و این همه از حجاب
اخلاق است و دلیل بر نجاست باطن بود و دل پاک داشتن ازین نجاست فریضه است که این همه
سبب هلاک است و از احتیاط دست داشتن سبب هلاک نیست شرط پنجم آنکه هم این احتیاط در خوردنی
و پوشیدنی گفتنی نگاه دارد که آن هم ترست چون از هم ترست بدارد دلیل آن بود که این احتیاط بر
رعونت است یا برای عامت چنانکه کسی طعام خورد و در وقتیکه گرسنگی وی بضرورت نباشد انگاه دست کردن
نشوید نماز نکند و این مقدار نداند که هر چه نجس بود خوردن آن حرام باشد اگر نجس است بی ضرورت چای نخورد و اگر پاک
دست چرم میشود پس در جامه که عامیان شسته باشند نماز نکند و طعامی که در خانه عامی نخفته باشند
چرامی خورد و احتیاط در پاکی لقمه هم ترست و بیشتر این قوم در خانه بازاریان طعام نخفته خورد و بر جامه ایشان نماز
نکنند و این نه نشان صدق بود و درین کار شرط ششم آنکه این احتیاط بمنکرات و منهیات او نکنند چنانکه بر
باز زیاد کند در طهارت که بار چهارم نهیست یا طهارت در از کند و مسلمانی در انتظار او باشد که این نشاید
یا آب بسیار بریزد و یا نماز از اول وقت تاخیر کند یا امام باشد و اهل جماعت را در انتظار دارد و یا مسلمانی
را وعده داده باشد بکاری و آن بر شود یا بسبب آن روزگار کسب اوفوت شود و عیال می فرستد ماند
که اینچنین کارها بسبب احتیاطی که فریضه نیست مباح نگردد یا سجاده فراخ فرو کند و مسجد تا کسی جامه بوی باز
نزند که درین سه چیز منکر بود یکی آنکه پاره از مسجد غصب کرده باشد از مسلمانان و حق او پیش از آن نیست
که وی سجود کند دوم آنکه چنین صفت پیوسته نتوان داشت و سنت آنست که دوش بدوش بازنهند پیوسته
سوم آنکه از مسلمانان خد میکند چنانکه از سگ و نجاستها خد کنند و این نشاید و همچنین منکر است سیست
که قرا حایل بسبب احتیاط از تکاب کنند و ندانند **فصل** چون دانستی که طهارت ظاهر جداست از طهارت
باطن و طهارت باطن است یکی طهارت جوارح از معاصی و یکی طهارت دل از اخلاق و یکی طهارت سر
از هر چه جز حق تعالی است بدانکه طهارت ظاهر نیز سه قسم است یکی طهارت از نجاست یکی از حدث و نجاست یکی از

نخاستی که از آلودگی با وضو پاک بر تن برسد و یا نجاستی که از احتیاط بر آستان باشد

افزونی تن چون ناخن و موی شوخ و غیر آن قسم اول طهارت از نجاست بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده از
 جمادات همه پاک است مگر شرابی که مستی کند که اندک و بسیار آن پلید است و هر چه جانور است همه پاک مگر سنگ
 خاک و آن جانوری که بمیرد و پلید است مگر چها چیز آدمی ماهی و ملخ و هر چه پورا خون در تن روان نیست چون
 گس و کژدم و زنبور و کرم که در طعام افتد و هر چه در باطن جانوران تنجیل گردیده شود همه پلید است مگر آنچه اصل
 جانوران باشد چون منی و خاند مرغ و کرم ابریشم و هر چه گردیده باشد چون عرق و اشک پاک است و هر چه
 پلید است بآن نماز نشاید مگر پنج نوع که عفو کرده اند بسبب دشواری یکے اثر استنجا که بعد از آن که سه سنگ
 بکار داشته باشد بماند بشرط آنکه از جای نگاه خود فراتر نشده باشد و دوم گل شا هراه اگر چه در آن نجاست یقین
 می بیند اما آن مقدار که خود را از آن نگاه نتواند داشت معفو بود مگر کسی که بفیتد یا استوری جامه او تباہ کند
 که آن نادر بود و معفو نباشد سوم نجاست که بر موزه بود آن مقدار که از آن حذر نتوان کرد و معفو بود چون بانو
 نماز گزار و آن گاه که موزه در زمین مال چهارم خون کیاب که بر جامه تو و بر جامه دیگری بود اندک و بسیار
 آن معفو بود اگر چه در آن عرق کرده باشد پنجم خناب که از بشرات بیرون آید که پوست آدمی از آن
 خالی نباشد و همچنین رطوبتی روشن که از بشرات چرب بیرون آید مگر آنکه بزرگ باشد و از آن رطوبتی
 بیرون آید همچو دمل باشد و نادر بود و شستن آن واجب بود اگر اثری از شستن بماند میسریم که
 معفو باشد اما کسیکه رگ زده باشد با جراحتی رسیده باشد بپایشست خون آنرا پس اگر اثری بماند و خطر
 بود و شستن آن نماز قضا باید کرد که این عذر نادر است **فصل** هر جائیکه نجس بود و یکبار آب بر آن گذراند
 پاک شود مگر که عین نجاست بر آن بود از گاه میباشد شستن تا عین برود اگر شست و بمالید و باری چند
 بناخن نزنند و با این هم رنگ و بوی بر آن بماند پاک باشد و هر آب که خدای تعالی آفریده است پاک است
 و پاک کننده مگر چهار آب نجی آنکه یکبار بحدث بکار داشتی که این پاک است نه پاک کننده دوم آنکه در نجاست
 بکار داشتی که آن پاک و پاک کننده نیست اما اگر بوی و رنگ و طعم آن بسبب نجاست نگشته باشد پاک بود
 سوم آنکه کمتر از دو بیت و پنجاه من باشد و پلیدی در آن افتد اگر چه متغیر نشده پلید است بنزد ما شافعی
 اما آنکه دو بیت و پنجاه من باشد تا متغیر نشود نجاستی که در آن افتد پلید نشود چهارم آنکه رنگ و بوی و طعم آن
 بگردیده باشد بچیزی پاک که آب را از آن نگاه داشت چون زعفران و صابون و اشنان و آرد
 و جز آن که این پاک است نه پاک کننده اما اگر تغیر آن اندک بود پاک کننده باشد قسم دوم طهارت حد
 و در آن پنج چیز باید دانست آداب قضای حاجت و استنجا و وضو و غسل و تیمم **فصل اول**
 در آداب قضای حاجت باید که اگر در صحرا بود از چشم خلق دور شود و اگر تواند در پس دیوار

بیزات و بیزت شیر و دانه خورده که بر تن نمودار شود و زخم گردد **کیمیای سعادت** بدان وضو کردی

رفته باشد و چون ذکر نبود جز آن جای که آب بر آن رسیده باشد پاک نشود و باید که بهر نمازی طهارتی تازه کند اگر چه
 حدث نه کرده باشد که در خبرست که هر که طهارت تازه کند حق تعالی ایمان او تازه گرداند و چون طهارت تمام
 کند باید که بداند که این نظاره گاه خلق است که پاک کرده و نظاره گاه حق تعالی دل است چون او را بتوبه
 از اخلاق ناپسندیده پاک نکند مثل او چون کسی بود که پادشاهی را همان خواهد کرد و در سرای پاک گردد و
 پیشگاه سرای که جای نشست پادشاه است پلید بگذارد **فصل** بدانکه در وضو شستن چیز گرامت است سخن
 گفتن و دست هر روی زدن و دست بر افشاندن و بآبی که بافتاب گرم شده باشد طهارت کردن و آب
 بسیار ترختن و بر سه بار زیادت کردن اما روی خشک کردن بآن نیت تا گردان نشیند یا دست
 داشتن تا اثر عبادت بیشتر بماند هر دو نقل کرده اند هر دو نیت است و چون نیت این باشد هر دو نیت
 بود و از جنور سیفالین طهارت کردن اولی تر بتواضع نزدیکتر از آفتاب به **فصل** چهارم در غسل
 بدانکه هر که صحبت کند یا منی از وی جدا شود و خواب یا در بیداری غسل بروی واجب شود و فریضه غسل
 آنست که همه تن بشوید و آب باصل مویها برساند و نیت رفع جنابت و آما سنت آنست که اول بسم الله
 بگوید و سه بار دست بشوید و هر جای از تن وی که پلیدی باشد بشوید و اگر وضو چنانکه گفتم با همه معنیها
 کند و در پای شستن تا خیر کند تا از غسل فارغ شود پس سه بار آب بر جانب راست زیرد و سه بار بر
 جانب چپ و سه بار بر سر و هر جا که بآن دست برسد ببالد و جایها که برهنه شسته باشد چه کند تا آب بآن رسد
 که این فریضه باشد و دست از عورت نگاه دارد **فصل** پنجم در تیمم کسیکه آب بر یا آن مقدار پیش نیاید
 کردی باز قفانجورد یا براه آب و وی باشد یا کسیکه از وی بیم بود یا آب ملک دیگری باشد و بوی نفروشد
 الا زیادت از قیمت یا جراحی یا بیماری دارد که اگر آب بکار برده هم ملال باشد یا بیم درازی بیماری باید که صبر
 کند تا وقت نماز در آید و نگاه بطلب کند که خاک پاک باشد پس هر دو دست بران زند چنانچه گرد بر آید
 و انگشتان بهم با دهن و نیت استباحث نماز کند و جمله روی بد و دست مسح کند و انگشتان نکند خاک
 میان مویها رسد پس انگشتری بیرون کند و دیگر بار و دست بر خاک زند انگشتان از یک دیگر کشا و
 پس پشت انگشتهای راست بر شکم انگشتان دست چپ نهید پس انگشتان چپ بر پشت ساعد دست
 راست بر اند پس کف چپ بر ساعد راست بر اند پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست بر اند پس دست راست
 و چپین بر دست چپ بر اند پس کف هر دو دست بر هم ببالد پس انگشتان میان یکدیگر و گردان و ببالد و چون
 بنین کند بضررت کفایت بود اگر این تواند روا باشد که زیاده کند چنانچه چهار مرتبه دست سه تا پنج چون بین
 هم یک فریضه بگذارد چندانکه خواهد سنت بگذارد اما اگر فریضه دیگر خواهد کرد و تیمم از سه مرتبه قسم سوم طهارت

از فضیلت تن مست آن نوع است نوع اول شوهاست چون شوخ که در میان موی سر و محاسن باشد و این
 بشانه آب و گل و گریه بازالت باید کرد و هرگز در سفر و حضر شانه از رسول صلعم جدا نبودی و پاک داشتن خود از
 شوها سنت و دیگر آنچه در گوشه چشم گرواید در وقت وضو با انگشت پاک باید کرد و دیگر آنچه در گوش باشد چون
 از گریه یا به برکاید از اتعهد باید کرد و دیگر آنچه در بینی و بن دندان بود از زردی و این بمسواک مضمضه و استنشاق بود
 و دیگر آنچه بر بند انگشتان گرواید بر پشت و پای و پاشنه و آنچه در سر ناخن بود و آنچه بر همه تن بود از زالت پنجه
 سنت است و بدانکه بر جای که شوخ بود طهارت باطل نشود و آن شوخ آب را منع نکند از پوست مگر که بسیار
 بسیار شود و در زیناخن بر خلاف عادت آنگاه باشد که منع کند و پاکی ازین شوها باب گرم و گرم با سنت است
فصل هر که در گرم باشد بر وی چهار چیز واجب شود و سنت دو واجب در عورت وی که از ناف
 تا زانو از چشمها نگاه دارد و از دست قائم نگاه دارد که بسودن از دیدن فراتر بود و در عورت دیگران که
 چشم خود نگاه دارد و اگر کسی عورت برهنه کند بر وی حسبت کند چون بیعی نباشد که اگر نکند عاصی باشد و هر
 این نکند عاصی از گرم به بیرون آید و حکایت کنند که ابن عمر رضی الله عنهما در گرم نباشسته بود و روی بدیو
 کرده و چیزی بخشم باز بسته و بر زنان نیز همین واجب است و نهی آمده است زنان را بگرم یا به گذاشتن
 اصلا الا بعدری ظاهر است نه آنست که اول نیت کند که سنت پاکی بجای آورد تا بوقت نماز آراسته باشد
 و نه برای چشم خلیق و سیلم حرت گرم با بان از پیش بد تا و اول خوش بود باب تحتن می و بدانکه چه باومی و
 پس پامی چپ فراموش نهند که در رود و بگوید *الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا علی غفلة عن* الخ
 الشیطان الرجیم چه گرم با بجای شیطان ست پس چه کند که گرم با خالی کند یا وقتی برود که خالی تر بود و در دور
 خانه گرم نرود تا بیشتر عرق کند و چون در رود و در وقت طهارت کند و زیر دست بشوید و آب بسیار نریزد و
 چندان ریزد که اگر گرم با بان بنید کر اهت ندارد و چون در رود سلام نکند و اگر دست بگیرد و آب باشد اگر کسی سلام نکند و آب
 دهد که عاقا ک الله و سخن بسیار نگوید و اگر قرآن خوانده است خواند و اگر از شیطان استغاثه کند با و از بلند رو و او در وقت
 آفتاب فرو رفتن و میان نماز شام و خفتن گرم با به نرود که این وقت انتشار شیاطین بود چون در خانه گرم رود
 از آتش و دوزخ یاد کند و یکساعت زیاده نشیند تا بدانکه در زندان دوزخ چون خواهد بود بلکه عاقل آن بود که در
 هر چه نگاه کند احوال آخرت یاد آورد و اگر تاریکی بیند طلعت گور یا کند و اگر ماری بیند از مار مای دوزخ یاد آورد
 نه اگر صورت زشت بیند از منکر و نگیرد بانیه یاد آورد و اگر آوازی هولناک بشنود او نفخه صور یاد آورد و اگر رود قهقهه
 بیند و کاری از او قبول روز قیامت یاد آورد و سنتهای شرعی اینست اما از جهت طب گفته اند که هر ماهی
 یک نوبت آب یک بار بمردن سودمند بود و چون بیرون آمد آب سرد بر پامی نریزد تا از نفس آید

زیادتی نری آید
 دمان گرویدن
 در بینی کردن
 دوا در صورت چو
 باشد که تن و
 جامه نپوشید
 مالند
 زیاده است
 منسوب و نفی
 شتاب
 از چوبیان
 در نجاس
 گرم با
 زکیم و فرشته
 از منزه
 پسند
 دوزخ بانان
 از نفس
 است

کندن موی حکم موس و سودا و را بتدا جوانی تا بصورت بنی ریشیان نماید و این از جهل باشد که خدا را فرشتگان
 اند و تسبیح ایشان آنست که سبحان من زین الرجال باللحمی و النفسار بالذوائب پاک ست آن خدا که مردان را
 بحاسن و زنان را بکیسوی بیاراست ششم محاسن را به ناخن پیر کردن چون دم کبوتر تا در چشم زنان نیفتد
 و بوی رغبت پیش کنند هفتم آنکه از موی سر در محاسن افزاید و زلفت از بنا گوشش فرو گذارد و زیاده از آنکه
 عادت اهل صلاح بود ششم آنکه بچشم عجب و سیاهی یا در سفیدی آن نگرود که خدا را دوست ندارد و کسی
 را که بچشم عجب و زخود مگردانم آنکه شانه کند بر آینه چشم مردمان نه بر آینه بجای آوردن سنت و هم آنکه
 شولیه بگذارد بر آینه اظهار زهد تمام مردم پندارند که او خود بآن نه پر و از دکه موی شانه کند و نه بقیه
 کفایت بود در احکام طهارت **اصل چهارم** در نماز بدانکه نماز ستون دین مسلمانی و بنیاد دین است
 و پیش رو و سفید همه عبادات است و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خود و بوقت خود بجای آورد و عهدی
 بسته آمد و را با حق تعالی که در امان و حمایت آن باشد و چون از کبائر دست برداشت هر گناه
 دیگر که بروی رود این پنج نماز چون کفارت آن باشد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت مثل این
 پنج نماز چون جوی آب روشن ست که بدر سراسی کسی می گذرد و او هر روز پنج بار خود را بآن می شست
 ممکن بود که بروی هیچ شئوخ بماند گفتند نه یا رسول الله گفت این پنج نماز گناه را همچنان ببرد که آب
 شئوخ را و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت نماز ستون دین است هر که دست برداشت دین
 خور و ایران کرد و از روی پرسیدند که از کارها که ام فاضل تراست گفت نماز بوقت خود بجای داشتن
 و گفت که کلید بهشت نماز است و گفت خدای تعالی بر بندگان خود پنج فریضه نکرده و انبیا بعد از توحید
 دوست ترا از نماز و اگر چیزی از این دوست ترا شتی فرشتگان خود را بآن مشغول کرده و ایشان همه دعا
 باشند که روی در رکوع و گرو روی در سجود و گرو روی ایستاده و گرو روی نشسته و گفت هر که یک نماز بعد ترک کرد
 کافر گشت یعنی نزدیک شد بآنکه اصل ایمان او نخلل شود چنانکه گویند هر که در بادیه اضلاع شد هلاک گشت
 یعنی نزدیک شد که در خطر افتد و گفت اولی چیزیکه در آن نگاه کنند روز قیامت نماز بود اگر تمام باشد و
 بشرط بود به پذیرند و دیگر اعمال تابع آن شود چنانکه بود به پذیرند و اگر ناقص بود بر روی وی باز نهند
 با همه اعمال دیگرش و گفت هر که طهارت نیکو کند و نماز بوقت خود بگذارد و رکوع و سجود تمام بجای آورد و
 بدل خاشع متواضع گردد نماز او میرود تا بعرش سفید و روشن و میگوید خدا تعالی ترا نگاه دارد چنانکه تو مرا
 نگاه داشتی و هر که نماز بوقت خود نکند و طهارت نیکو نکند رکوع و سجود خاشع تمام بجای نیاورد و آن نماز میرود
 تا آسمان سیاه شده و میگوید خدا تعالی ترا ضائع گرداند چنانکه مرا ضائع کردی تا آنگاه که خدای تعالی

بدانکہ انچہ گفتیم کالبد و صورت نماز ست و این صورت را حقیقت ست کہ آن روح آنت و در جلد ہر عمل
 را از اعمال نماز و ہر ذکرے را از ادکار روحی دیگر ست خاص کہ اگر اصل روح نباشد نماز ہمچون آدمی مردہ
 باشد کالبدے بیجان و اگر اصل باشد لیکن اعمال و آداب تمام نباشد چون چشم کندہ و گوش و بینی
 بریدہ باشد و اگر اعمال باشد و روح و حقیقت بآن نباشد ہمچنان بود کہ چشم دارد لیکن بینائی ندارد و گوش
 دارد و شنوائی ندارد و اصل روح نماز خشوع ست و حاضر داشتن دل در جلد نماز کہ مقصود از نماز ست
 داشتن دل ست با حق سبحانہ تعالیٰ و تازہ گردانیدن ذکر حقائقے بر سبیل ہیبت و تعظیم چنانکہ فرمودہ و اقم
 الصلوٰۃ لذكری نماز ہر پاسے دار براسے یاد کردن مرا و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت بسا کیکہ نصیب
 او از نماز خیر رنج و ماندگی نبود و این ازان باشد کہ بکالبد نماز گزارد و بدل غافل بود و گفت بسیار کس باشد
 کہ نماز گزارد و از نماز او شش یکے یا دہ یکے بیش نویسد و آن مقدار نویسنده کہ بدل در آن حاضر بودہ باشد و گفت
 نماز چنان کن کہ کسے و دواعی خواہد کرد یعنی کہ باین نماز خود را دہو اسے خود را و دواعی کن بلکہ ہر چہ خیر حق ست
 آنرا و دواعی کن و ہنگی خود را بنماز دہ و براسے این بود کہ عائشہ رضی اللہ عنہا میگوید کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 با ما حدیث میکردی و ما بادی چون نہ وقت نماز در آمدی گوئی ہرگز ما را نشناختہ بود و ما او را نہ شناختہ بودیم آن
 مشغولے کہ بودی بعظمت خدا تعالیٰ و رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت ہر نماز کہ دل در آن حاضر نبود و حق تعالیٰ
 در آن نہ نگر و دخیل علیہ السلام چون نماز کردی جوش دل وے از دو میل بشینندے و رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم چون در نمازی شدی دل بوی می جوشیدی چنانکہ دیگر سین پُراب بر آتش بجوشد و آواز
 مبدہ و علی رضی اللہ عنہ چون در نماز خواستی شد لرزہ بروی افتادی و لون بگردیدی و گفتی آمد وقت آن
 امانتی کہ بر سفت آسمان و زمین عرضه کردند و طاقت آن نداشتند سفیان ثوری گوید کہ ہر کہ در نماز
 خاشع نباشد نماز وے درست نبود حسن بصری رضی اللہ عنہ میگوید ہر نماز کہ دل و روے حاضر نبود
 بعقوبت نزدیکتر بود و معاذ بن جبل میگوید ہر کہ نماز عمدانگاہ کند تا بداند کہ بر راست و چپ او کہ استادہ
 او را نماز نبود و ابو حنیفہ حوشامعی رح و بیشترین علماء اگر چہ گفته اند کہ نماز درست بود چون بوقت تکبیر اول
 دل حاضر و فارغ باشد این فتوے بسبب ضرورت کردہ اند کہ عقلت بر خلق غالب ست و معنی درستی
 آن باشد کہ شمشیر از وے برخاست اما زاد آخرت را بآمنہ قرار شاید کہ دل حاضر باشد و در جلد چون نماز کند و
 دل در وقت تکبیر پیش حاضر ندارد و میدانت کہ حال او بہتر بود از حال کسی کہ نماز اصلاً نکند و لیکن سیم آن خیر
 بود کہ حال او بدتر بود زیرا کہ کسی کہ بتہا و بی بختی حاضر آید باشد کہ تشدید بروی پیش بود آن کسی کہ اصلاً نیاید و ازین
 سبب حسن بصری رح میگوید کہ این نماز بعقوبت نزدیکتر بود بلکہ در خبر ست کہ ہر کہ نماز او را از فحشا و منکر باز ندارد و او را چہ

فائده از نماز نبود مگر دوری از خدا یحالی پس از نچله دانستی که نماز تمام بار روح آن بود که دل در همه حاضر باشد
و آنکه جز بوقت تکبیر حاضر نشود و او را از روح جز زمانی نبود چون زنده که در وی نفسی بیش نمانده باشد
پس اگر در **حقیقت و روح اعمال** نماز بد آنکه اول چیزی که بتو رسد بانگ نماز است باید که
در وقت که بشنوی معلق گردی بدل و در هر کاری که باشی دست بداری که سلف چنین بوده اند که چون
بانگ نماز بشنید مدی آنکس که آهنگر بودی اگر تپک در هوا داشتی فرو نیاوردی و گفتند اگر درفش فرو برده
بودی بر نیاوردی و از جای نجنبانیدی و باین منادی ندارد در قیامت یاد گردندی و دانستندی که هر که در
وقت بشناید باین فرمان از منادی روز قیامت جز بشارت بوی نرسد اگر چنان است که دل خود را بشنود
و رغبت آگنده بینی باین منادی بدانکه در آن منادی همچنین باشی طهارت و سر طهارت آنست که بدانی
که پاکی جامه و پاکی پوست پاکی پوست خلایف است و روح این طهارت پاکی است بتوبه و پشیمانی و دوری
از اخلاق ناپسندیده که نظاره گاه حق است و جای حقیقت نماز دست امان جای صورت نماز است
عورت پوشیدن معنی آن اینست که آنچه از ظاهر تو زشت است از چشم خلق پوشی روح و سر آنست
که آنچه از باطن تو زشت بود از نظر حق تعالی پوشی و دانی که هیچ چیز از وی پوشیده نتوان کرد جز بانگ طهارت
از آن پاک کنی و پاک بان شود که برگزشته پشیمانی خورس و عزم کنی که باز بسران نروی التائب من الذنب
کن لازم است که توبه گناه را ناپسند کند اگر نتوانی بارے از خجلت و بیم دشمن پرده سازی و بر روی
آن عورات فرو گذاری و شکسته و شرمسار پیش حق تعالی بایستی چون نبه گزخته گنهگار که
با دل پر تشویر پیش خداوند خود باز آید و سر از پیش بر نیاورد و از فضیلت های خود استقبال قبله معنی
ظاهر استقبال قبله آنست که روی ظاهر از همه جهات بگرداند و بجهت شود و سر آنست که روی دل از هر چه در
عالم است بگرداند و به حق تعالی مشغول گرداند تا یک صفت گردد چنانکه قبله ظاهر یکی است قبله دل هم یکی است
و آن حق تعالی است چون دل در دادی همیشه روان باشد چنان بود که روی ظاهر از جهات بگردان بود چنانکه
این صورت نماز نبود آن حقیقت نماز نبود و بر آبی این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هر که در نماز
بایستد و هوای دے و روی دے و دل وی هر سه با حق تعالی بود او از نماز باز گردد چنانکه آن روز که از
ماورزاده است یعنی پاک از همه گناهان و حقیقت بدانکه چنانکه روی ظاهر از قبله گردانیدن صورت نماز
را باطل کند روی دل از حق گردانیدن و اندیشهای دیگر بیرون حقیقت و روح نماز را باطل کند بلکه آنچه
چه ظاهر غلاف باطن است و کار همه آن دارد که در غلاف است غلاف چندان قدری نبوی قیام ظاهرش
آنست که شخص پیش حق تعالی بایستی سر در پیش انداخته بنده دارو سر آن آنکه دل از همه حرکتها فرو ایستد

لای بدل خواب نشینش متوجه باش که توبه کننده و باز آید از گناه همچو کسی است که گناه نکرده باشد ۱۳

ملازم خدمت باشد بر سبیل تعظیم و انکسار و در نیوقت باید که از مقام خود در قیامت پیش حق تعالی یا کند در آنوقت
 که همه سرا و آشکارا شود و بروی عرض کند و بداند که آن همه اسرار درین وقت نزد حق تعالی آشکار است
 و هر چه در دل و بیت و بوده است میدانوی بیند بر باطن و ظاهر وی مطلع است و عجب آنکه اگر کسی از اهل
 صلاح و نیوقت و عیوی نظاره می کند تا نماز چون میکند همه اعضای خور و ارباب دارد و از هیچ جانب ننگر و
 و از وی شرم دارد که در نماز نشاء کند یا التفات کند و می داند که حق تعالی بوی می نگر و از نگاه از وی شرم ندارد
 و چه چهل باشد بیش از نیکه از بنده بیچاره که بدست او هیچ چیز نیست شرم دارد و بسبب نظر او بآداب باشد و از
 نظر مالک المللوک پاک ندارد و آسمان فرا گیرد برای این بود که ابو هریرة گفت یا رسول الله شرم از خستگاه
 چگونه باید داشت گفت چنانکه از مصلحی انابل بیت خود شرم داری از وی نیز شرم دارد بسبب این تعظیم
 که گروهی از صحابه چنان ساکن بودند که در نماز که مرغ از ایشان نگر نیختی پنداشتی که جمادی است و هر که عظمت
 حق تعالی در دل آرام گرفت و می داند که ناظر است بوی همه اطراف وی خاشع گردد و ازین بود که رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم کسی را دید که در نماز دست در محاسن میکرد گفت اگر دل وی بختلوع بودی دست و
 نیز بصفت دل بودی **روح و سجود** بدانکه ظاهر آن تواضع است به تن و مقصود ازان تواضع دل است آنکه
 داند که روی بزرگترین نهادن تکبیر عزیزترین اعضاست بر خاک که ازان خوارتر چیزی نیست تا بداند که اصل
 وی از خاک است و مزج او از خاک خواهد بود تکبیر و خور اصل خود کند و نا کسی بیچارگی خود شناسد همچنین در هر کاری
 سری حقیقه است که چون ازان غافل باشد از نماز جز صورت نصیب وی نیست پیدا کردن حقیقت
قرأت و ادکار نماز بدانکه هر کلمه که در نماز باید گفت آنرا حقیقه است که باید که معلوم باشد و باید که گویند
 بان صفت باشد تا صادق بود مثلاً معنی الله اکبر آنست که خدای بزرگتر از ان است که ویرا بعقل و فهم
 بتوان شناخت اگر انیمعنی نداند باطل باشد و اگر داند لیکن در دل او چیزی بود بزرگتر از حق تعالی صادق بود
 باری گویند این سخن راست است و تو دروغ میگوئی و هرگاه که چیزی دیگر را مطیع تر باشد از آنکه حق تعالی را از ان
 چیز نزد وی بزرگتر باشد و معبود و الله وی آنست که وی مطیع آنست چنانکه حق تعالی میگوید افرایث من انخذ
 الیه هواه و چون گفت وجهت وجهی من فیش آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم و بحق تعالی آوردم اگر دل
 وی در نیوقت چیزی دیگر نگر آنست این سخن دروغ است و چون اول سخن در مناجات با حق تعالی دروغ بود
 خطر آن معلوم باشد و چون گفت حنیفاً مسلماً دعوی مسلمانی کرد و در رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته که مسلمان آنست
 که مسلمانان از دست و زبان او سلامت باشند پس باید که باین صفت بود یا عزم کند که چنین شود و چون الحمد
 بگوید باید که نعمتهای حق تعالی بر دل تازه گردانند و همه دل وی بصفت شکر گوده که این کلمه شکر است

الحمد یا دیر که کسی را که خواست خود را خدا می خواند

و شکر بدل بود و چون ایام تعبیر گوید باید که حقیقت اخلاص بر دل وی تازه شود و چون اینها گوید باید که دل و
 بصفت تضرع و زاری بود که سوال هدایت میکند و در کمال از تسبیح و تهلیل و قنوت همین باید که باشد چنانکه
 میدانند و دل بصفت معنی آن میگردد و شرح این در اد بود اگر خواهد که از حقیقت نماز نصیب یابد باید که چنین باشد
 و گرنه بصوت بی معنی قناعت کرده باشد پس اگر در **علاج دل تا حاضر شود** بداند غفلت دل در نماز
 از دو سبب بود یکی از ظاهر و یکی از باطن اما آنچه از ظاهر بود آنست که جای نماز کند که چیزی می بیند یا می شنود
 که دل بآن مشغول میشود و دل تشنگی و چشمش در علاج این آن بود که نماز جای خالی گزارد که هیچ آوازه نشنود
 و اگر جای تاریک باشد بهتر بود یا چشم بر هم نهد و بیشترین عابدان عبادت را خانه ساخته اند خرد و تاریک
 که در جای فراخ دل پرانگده باشد و آبن عمر رضی الله عنه هرگاه که نماز کردی مصحف و شمیر و هر قاشی که داشته
 همه از خود جدا کردی تا بآن مشغول نشود و سبب دوم از باطن بود و آن اندیشه و خواطر پراگند باشد و این
 دشوار تر و صعب تر است و این از دو گونه بود یکی از کاری بود که وقتی دل بدان مشغول بود و تدبیر آن بود که اول
 آن کار تمام کند و دل را از آن فارغ کند و انگاه نماز کند و بر آس این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 اذا حضر العشاء فابدأ بالعشاء گفت چون طعام و نماز همه سرد پیشتر طعام بخورید و همچنین اگر کسی سختی دارد
 اول بگوید و دل از آن اندیشه خالی کند دیگر نوع اندیشه کاری باشد که یک ساعت تمام نشود یا خود اندیشه پرانگده
 باشد که بر دل غالب شده باشد بعبادت و علاج این آن بود که دل بمعانی ذکر و قرآن که میخواند میسر آرد و
 معنی آن می اندیشد تا باین اندیشه آزاد دفع کند و این تسکین اندیشه بکند اگر سخت غالب نبود و شهوت آن
 کار قوی نباشد اما اگر شهوت قوی باشد اندیشه آن بدین دفع نشود تدبیر آن مسهل خوردن بود تا ماده علت
 از باطن دفع کند و بدین مسهل آن بود که تبرک آن چیز بگوید که اندیشه از آنست تا برسد و اگر نتواند هرگز از آن اندیشه
 نبرد و نماز وی همیشه تمیخته بود با حدیث نفس و مثل او چون کسی بود که در زیر درختی نشیند و خواهد که مشغول
 کنجشکان نشود چوبی برگزید و ایشا را میسر اند و در حال بازی آیند اگر خواهد از آن برهند تدبیر آن بود که درخت از تن
 بر کند که تا درخت باشد نشین کنجشکان بود و همچنین تا شهوت کاری بر دل مستولی شده باشد اندیشه پرانگده بفرود
 بادی بیاید و آبرین بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم را جامه نیکو آوردند بهدی و بر آن علمی نیکو بود در نماز چشم و
 بآن علم افتاد چون نماز بگزارد جامه را بیرون کرد و سجدا و ندا و باز داد و جامه کهنه پوشید و همچنین بغلین او را
 دوالی نو کردند چشم و در نماز بر آن افتاد و چشم او نیک آمد بفرمود تا بیرون کردند و دوالی کهنه باز آوردند و یکبار
 بغلین نو ساختند و بر چشم نیکو آمده سجده کرد و گفت تو وضع کردم خدا را تا مرا دشمن نگیرد بدین نظر که کردم و بیرون آمد
 اول سائے را که دید بار داد و طلوع رضی الله عنه در خلستان خود نماز میکرد مرغی دید نیکو در میان سخنان می پرید و آه می گفت

ناله کلامی از صحنه و غیره که بر حاشیه جامه آورده باشند

و شش بآن مشغول شدند آنست که چند رکعت کرد پس به نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از دل خود شکوه کرد و نگاه کفارت آنرا آن خلستان بصدرقه داد و سلفت نیز چنین بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن دل این^{نشته} اند و در جمله چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب نبود در نماز حاضر نیاید و اندیشه که در دل راه یافت بآنکه در نماز شود از آن خالی نشود و هر که نماز با حضور دل خواهد باید که پیش از نماز دل را علاج کرده و خالی کرده باشد و این بآن بود که شغل های دنیا از خود دور کرده باشد و از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده و مقصود وی از آن قدر نیز فراغت بود و عبادت چون چنین نبود دل حاضر نبود الا در بعضی از نماز پس باید که در نوافل افزایش دهد و حاضر نمی کند تا بقدر حاجت چهار رکعت مثلاً اول حاضر شود که نوافل جبران فرائض است پیدا کردن سنت جماعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یکجا جماعت چون بست و هفت نماز است تنها گفت هر که نماز هفتن جماعت کند همچنان بود که نیمه شب حیا کرده بود و هر که نماز با جماعت کند چنان بود که جمله شب احیا کرده باشد و فرمود هر که چهل روز جماعت کند بر دوام که تکبیر او شش فوت نه شود و او را در برات بنویسند یکی از نفاق یکی از دوزخ و ازین سبب بود که هر که از سلف تکبیر ^{اول} فوت شد می سه روز خود را تعزیت کردی و اگر جماعت فوت شدی هفت روز و سجده بن مسیب گوید بست سال ست تا بانگ نماز نشنیدم الا که از پیش مسجد آمده بودم و بسیار از علما گفته اند که راکه عذری نبود نماز تنها گزارد و درست نباشد پس جماعت را مهم باید داشت و آداب امامت اقتدا باید نگاه داشت اول آنست که امامت نکند الا بدل خوشی قوم و چون او را کاره باشند خذر کنند از امامت و چون در خواهند بیعذری دفع نه کند که فصل امامت بزرگست و از خود نمی پیش است و باید که در طهارت جامه احتیاط کند و وقت نماز نگاه دارد و بادل وقت نماز کند و برای انتظار جماعت تاخیر نه کند که فضیلت اول وقت از آن بیش بود و صحابه چون دوتن حاضر شدند ای انتظار سوم نه کردند و بر جنازه چون ^{جماعت} حاضر شدند ای انتظار پنجم نه کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک روز برآمد انتظار را و نگرفتند و عبد الرحمن بن عوف پیش شد چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در رسید یک رکعت از وی فوت شد بود چون نماز تمام کردند ایشان پیرا سینه از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت نیکو کردید هر بار چنین کنید و باید که امامت برای حق کند با خلاص ^{خوف کردند} هیچ مزوستاند و ماصف راست نشود تکبیر نه کند و در تکبیرات آواز بر دارد و بیت امامت بکند تا ثواب یابد و اگر نکند جماعت درست بود اما در ثواب جماعت نباشد و قرأت در نماز بهی با او خواند و سه سکنه بجای آورد یکی چون تکبیر کند و جهت وجهی میخواند و مامون بناتحه مشغول شوند دوم چون فاتحه خوانده باشد سوره تاخیر کند چنانکه کسیکه فاتحه خوانده باشد یا تمام نه کرده بود تمام بخواند و دیگر چون سوره تمام خواند

یعنی در نماز یک قرأت قرآن در آن آواز بشنود و آن اندک عزت و عشا و فجر

لیکن اولی آنست که نماز پیشین بعد از آن کند که مردم از جمعه فارغ شده باشند آداب جمعه باید که در جمعه ده سنت و آداب نگاهدارد اول آنکه روز پیشینه جمعه را استقبال کند بدل و سافتنی کار چون بر منقید راست کردن و شغلی که باشد از پیش برداشتن تا بامداد و نگاه نماز نوزده و وقت نماز دیگر روز پنجشنبه خالی نشستن و به تسبیح و تهنیت مشغول شدن که فضل باین ساعت عظیم است و در مقابل آن ساعت عزیز است که در روز آدینه بود و گفته اند که درین شب با اهل صحبت کردن سنت است تا آن نیز متقاضی غسل باشد هر دو را در روز آدینه دوم آنست که بامداد غسل مشغول شود اگر زود مسجد خواهد شد و اگر نه تا خیر اولی تر و رسول صلی الله علیه و آله و سلم غسل جمعه فرموده است بفرمانهای موه که تا گروهی از علما پنداشتند که این غسل فریضه است و اهل مدینه را چون کسی را سخن درشت خواستند گفت گفتندی تو بدتر از آن کیسه غسل آدینه نمند و اگر کسی درین روز جنب باشد چون غسل جنابت بکند اولی آن بود که بر نیت غسل جمعه و گیک آب بخورد و فرورد و اگر یک غسل هر دو نیت بکند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل آید سوم آنست که آراسته و پاکیزه و نیکو بنیات بمسجد آید و پاکیزگی بان بود که موئے بستر و ناخن برگیرد و موی لب راست کند و اگر از پیش بگر باشد باشد و این بجای آورده باشد کفایت بود و اگر استگی بان بود که جامه سفید بپوشد که خدا تعالی از جامه جامه سفید دوست تر دارد و بوی خوش بکار دارد و بر نیت تعظیم مسجد و نماز تا از وی بوی ناخوش نیاید کسی رنجور شود یا در غیبت افتد چهارم نگاه شدنست بمسجد جامع که فضل این بزرگ است و در روزگار اول بوقت صبح بجاغ شدن و راه تا از حرمت چنان بودی که دشوار توانستندی رفت و این مسعود دیگر روز بجا می شود و کسی پیش از او آمده بودند با خود عتاب میکرد و می گفت که تو در درجه چهارم باشی کار تو چون باشد و چنین گفتندی که اول بدعتی که در اسلام پدید آمد این بود که این سنت ترک کردند و چون جهودان و ترسیانان روز شنبه و کشینبه نگاه به کلیسا و کنشت شوند و مسلمانان روز آدینه که روز ایشانست تقصیر کنند چگونه باشد و رسول صلعم گفت هر که در ساعت اول ازین روز بجامع رود چنان باشد که شتری قربان کرده باشد و اگر در دوم ساعت رود چنان باشد که گادی قربان کرده باشد و اگر در ساعت سوم رود چنان بود که گوسفند قربان کرده باشد و اگر در ساعت چهارم رود ما کیانی و اگر در ساعت پنجم رود خایه مرغی و چون خطیب بیرون آید فرشتگان که این فرمان مینویسند صحائف در نوروند و بیاع خطبه مشغول شوند و هر که بعد از آن آید بجز فضل نماز هیچ نیابد پنجم آنکه پائے برگردن مردم ننهد اگر ویر آمده باشد که در خبر است که کسیکه چنین کند در قیامت از وی پل می سازند تا مردم بروی میروند و رسول صلعم می راوید که چنین میکرد چون نماز کرد و گفت چرا تو نماز جمعه نکردی گفت یا رسول الله با تو بهم بودم گفت دیدم ترا که پای برگردن مردم می نهادی یعنی کسیکه چنین کند چنان باشد که نماز نکرده باشد و اگر

این مطلب حضرت کران را در حدیث کثیرت روایت کرده اند و این حدیث صحیح است

او بیامزد و گویند یا رسول الله صلوة بر تو چگونه فرستیم گفت بگو یا اللهم صل علی محمد و علی آل محمد صلوة مکنون
 لک رضی و لحقه او را و اعطاه الوسيلة و الفضيلة و المقام المحمود الذی وعدته و اجزه عناما هو اهل و اجزه فضل
 ماجزیت نبیا عن امتی و صل علی جمیع اخوانه من النبیین و الصالحین یا ارحم الراحمین چنین گویند که هر که در روز
 آدین هفت بار این بگوید شفاعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیا بدنی محال و اگر اللهم صل علی محمد و علی
 آل محمد پیش نگوید کفایت بود چهارم آنکه درین روز قرآن پیش خواند و سورة الکہف خواند که فضل این را اخبار
 آمده و عابدان سلف را عادت بوده و در روز آدین هزار بار قل هو الله احد و هزار بار صلوة و هزار بار استغفار
 و هزار بار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر گفتن پنجم آنکه درین روز نماز بیشتر کند که در خیرست
 که هر که در جامع رود و در وقت چهار رکعت نماز کند و در هر رکعت یک بار الحمد و پنجاه بار قل هو الله احد
 بخواند ازین جهان نرو و تا جایگاه و سه را در بهشت بوس نمایند یا بد گیرے که او را خبر دهد و مستحب آنست که
 درین روز چهار رکعت نماز کند چهار سورة الانعام و الکہف و طه و نس و اگر نتواند سورة سجده و لقمان الخان
 و الملک و ابن عباس رضی الله عنهما هر گز در روز آدین از نماز تسبیح دست نداشتی و آن نمازی معروف است
 و اولے آن بود که تا وقت زوال نمازی کند و بعد از نماز تا نماز دیگر مجلس علم رود و بعد از آن تا نماز شام تسبیح
 و استغفار مشغول شود ششم آنکه این روز را از صدقه عالی نگذارد و اگر هم نان پاره باشد که فضل صدقه درین
 روز زیاده بود و هر سالے که بوقت خطبه چیرے خواهد او را زجر باید کرد و کرامت بود او را چیرے دادن هفتم آنکه
 در جمعه هفت این روز را برائے آخرت مسلم دارد و کار دنیا در باقی کند و آنکه حق تعالی میفرماید فاذا قضیت
 الصلوة فانتشر و انی الارض و ابتغوا من فضل الله انفس رضی الله عنه می گوید معنی این خرید و فروخت کسب
 دنیا نیست بلکه طلب علم است و زیارت برادران و عیادت بپاران و تشییع جنازه و مثل این کارها مسئله
 بدانکه آنچه لابد است از نماز گفته اند و دیگر مسائل چون حاجت افتد باید پرسید که در چنین کتاب شرح
 آن نتوان کرد اما و سوسه ورنیت نماز بسیارے باشد و باین اشارتے کرده آید بدانکه این و سوسه کسی
 بود که عقل و عیقل بود یا سودائی باشد یا بشریعت جاهل باشد و معنی نیت ندانند که نیت توان رغبت است
 که ترا روی بقبله آورد و بر پای انگیخت تا فرمان بجا آوری چنانکه اگر کسی ترا گوید فلان عالم آمد او را بر پای خیزد
 حرمت دارد و نگوئی نیت کردم که بر پای خیزم فلان عالم را برای علم می فرمان فلان کس لیکن در وقت بر پای
 خیزے و این نیت خود در دل تو باشد بنی آنکه بدل یا بزبان بگوئی و هر چه در دل بگوئی حدیث نفس بود و نه
 نیت و نیت آن رغبت بود که ترا بر پای انگیخت اما باید که دانی که فرمان چیست و بدانی که او نماز پیشین یا نماز
 دیگر چون دل ازین غافل نبود و الله اکبر بگوئی و اگر غافل بود باید خود آوری و گمان خبری که معنی او افسوس

فما ز پیشین همه بیکبار مفصل در دل جمع شود لیکن چون نزدیک باشد بیکدیگر جمع نماید و این مقدار کفایت بود چه اگر
 کسی ترا گوید که نماز پیشین گذاری گوی آری در وقت که گوی آری جمله این معنی در دل تو بود و مفصل نبود
 پس گفتن تو با خود نیاوردی همچون گفتن آن کس باشد و آمد که بجز بای آن بود که گوی آری و هر چه پیش ازین
 استقصا کنی دل و نماز شولیده شود باید که احسان فراگیر چون این مقدار کردی بهر صفت که بود بدانی که
 نماز درست است که نیت نماز همچون نیت کار با کسی دیگرست و ازین سبب بود که در روزگار رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم و صحابه پنج کس را سوخته نیت نبودی که نه تنیدی که این کار را آسان است و آنکس
 این بدانند و جهل است اصل پنجم در زکوة دادن بدانکه زکوة انبارکان مسلمانی بود که رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم گفت بنا بر اسلام پنج اصل است کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و نماز و زکوة و صدقه و حج و عمره
 خبرست که کسانی که زرد سیم دارند و زکوة نهند هر یک را داغی بر سینه نهند چنانکه از پشت بیرون آید و بر پشت
 نهند چنانکه از سینه بیرون آید و هر که چهار پایا نرود و زکوة نهد روز قیامت آن چهار پایا نرود و مسلمان
 کنند تا او را بسرو میزنند و در زیر پای می آورند و هر گاه که همه بروی بروند با خبر رسند آن پیشین باز آیند
 دیگر باره بچنین او را پائمال می کنند که تا انگاه که حساب همه خلق بکنند و این اخبار در صحیح است پس علم زکوة دانستن
 بر خداوندان مال فریضه است انواع زکوة و شرائط آن بدانکه شش نوع زکوة واجب است نوع اول
 زکوة چهار پایان و آن شتر و گاو و گوسفند است اما در اسب و خرو و دیگر حیوانات زکوة نیست و این زکوة چهار
 شرط واجب آید شرط اول آنکه علفی نباشد بلکه چراگاه باشد تا بروی مونث پسار نبود اگر در جمله سال چندان
 علف دهند که آنرا مونثی شمرند زکوة بیفتد بشرط دوم آنکه یک سال در ملک و سه بماند که اگر در میان سال از
 ملک او بیرون رود زکوة بیفتد و اما پس از شرط اول و تلج مال اگر چه در آخر سال آمده باشد و حساب گیرند زکوة واجب
 آید بجهت اصل مال بشرط سوم آنکه آن مال تو نگه داشته و در تصرف وی باشد اما اگر گم شده باشد یا طامی از
 وی سته باشد بروی زکوة نباشد مگر که جمله با هر فائده که از آن حاصل آمده باشد بروی باز رسد انگاه
 زکوة گذشته بروی واجب آید و اگر کسی چندان که مال دارد و در دست آنست که بروی زکوة واجب
 نیاید و بی حقیقت در ویش است شرط چهارم آنکه نصیبی نباشد که آن مقدار توانگر باشد که از مقدار اندک آنکس
 حاصل نیاید اما شتر یا بچ نباشد و آن پنج واجب نیاید و در پنج یک گوسفند واجب آید و در ده و در ده
 پانزده سه و در سب چهار و این گوسفند یکسال کم نشاید و اگر زرد بود دو سال کم نشاید و چون بست و پنج
 شتر شود شتر سه ماهه یکسال بدید و اگر زرد و نری دو سال کم نشاید تا سی و شش نشود و پنج نیاید ازین و آن
 نیاید و در سی و شش ماهه دو سال واجب آید و در چهل و شش ماهه سه سال و در شصت و یک ماهه چهار سال و در

فما ز پیشین طلب کردن ۱۱ سرور یعنی شش است از شش گوسفند و مانند آن ۱۲ علفی آنکه بخانه علف بسته خورد ۱۳

هفتاد و شش و ده ماه و دو سال و در نو و یک ده ماه و دو سال و یک سه ماه و دو سال و بعد ازین
 حساب فراگیر و در هر پنج سال ده و در هر چهل دو سال ده اما گاه تا سی نشود در آن چیزے واجب نیاید
 چون سی شود و رے گاه یک سال واجب آید و در چهل دو سال و در شصت و یک سال و بعد ازین
 حساب فراگیر و در هر چهل دو سال و در هر سی یک سال اما گو سفند در چهل یکے و در صد و بست و یک
 و در و بست و یک سه و در چهار صد چهار ازین حساب فراگیر و در هر صد یکے و یک سال کم نشاید و اگر نر بود و دو
 سال کمتر نشاید و اگر دو کس گو سفند در هم آمیخته دارند و هر دو از اهل زکوٰۃ باشند که یکے کافر یا مکاتب نبود و هر دو چون
 یک مال بود تا اگر هر دو پیش از چهل ندارند بزرگی نیم گو سفند واجب شود و اگر صد و بست بود از دو بهم یک
 گو سفند کفایت بود نوع دوم زکوٰۃ معشرات است هر که اہشت صد من گندم بود یا جو یا خرما یا مویز یا چیزی
 که قوت گروہی باشد که بآن کفایت تواند کرد چون منگ و نخود و پنجه و باقلی و غیر آن عشر در آن
 واجب آید و هر چه قوت نبود چون پنجه و لوز و کتان و میوه مادران عشر نبود و اگر چهار صد من گندم و چهار
 صد من جو بود واجب نیاید که نصاب از یک جنس باید بود تا زکوٰۃ واجب آید و اگر آب از جوی و کان
 نباشد بلکه آب و دلاب بود هم ده یک واجب نیاید و نشاید که انگور و طب بد بد بلکه مویز و خرما باید
 و او مگر که خیابان باشد که از آن مویز نیاید انگاه انگور روا بود و باید که چون انگور رنگ گرفت و دانه جو و گندم
 در آن بیج تصرف نکند تا پیشتر حرز کند و بداند که نصیب درویشان چند است انگاه چون آنقدر درویشان
 و دانست اگر تصرف کند و رجمه روا باشد نوع سوم زکوٰۃ زرو سیم است در و بست و در هم نقره و خدیم
 واجب آید و در آخر سال و در بست و نیا زرو خالص نیم و نیا و این چهار یک ده یک باشد و چند آنکه می
 افند اینهم برین حساب بود و در نقره و خنور زرین و سیم و ساخت زرو آن زر که بر دوال شمشیر بود
 و هر چه روان باشد زکوٰۃ واجب آید اما پیرایه که روا باشد داشتن آن مردوزن را در آن زکوٰۃ نبود و اگر زر سیم
 بر مردمان دارد که اگر خواهند زکوٰۃ واجب آید نوع چهارم زکوٰۃ تجارت است و چون بمقدار بست و نیا
 چیزے خود بخت تجارت و سال تمام شود همان زکوٰۃ واجب آید و هر چه سود کرده باشد در میان سال
 حساب آید و آخر هر سال باید که قیمت مال معلوم کند انگاه اگر سرمایہ در اصل زربوده باشد یا سیم هم از آن
 بدد و اگر بنقد خریده باشد از آن نقد که در شهر غالب تر بود بدد و چون متاعی دارد و نیت تجارت کند تا
 بدان چیزے بخرد اول سال در نیاید بخر و نیت اما اگر نقد بود و نصابی باشد اول سال از وقت ملک
 صاحب نصاب باشد و هر گاه که در میان سال عوم تجارت باطل شود زکوٰۃ واجب نشود و الله اعلم
 نوع پنجم زکوٰۃ فطر است هر مسلمانیکہ شب عید رمضان پیش از قوت خود و عیال خود که در روز عید یکار

الحمد لله رب العالمين
والمصطفیٰ بن عبد اللہ
ابن عبد اللہ

الحمد لله رب العالمین
وہم یستجیبون

جواب
کہ وہ کہ اینقدر
نزد

عبدالمجید
جون زید محمد مراد
۱۰۰۰

مجلس ۱۲۷۱

میرزا ابوبکر

گنہگار

نہایت آن از یہی
میں کہ کہ

مجلس

۵۴ پیوسته در بعضی
بلایه (۱)

گمینہ ہندوستان

دینداران

مذہب و
فرویات

انوار وادانیہ
کامیاب

و اما مثل

مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا

4.

چیزی دارد بیرون از خانه و جامه و آنچه لا بد بود بروی صاعی طعام از آن جنس که می خورده است واجب آید آن
 سه من باشد کم سه مین اگر گندم خورده باشد جو شاید و اگر جو خورده باشد گندم شاید و اگر از هر جنسی خورده باشد
 بهترین بد بد و بدل گندم آرد و غیر آن نشاید نزد شافعی رضی الله عنه و هر که نفقه و بوی واجب و
 فطره وی نیز واجب بود چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده و زکوة بنده مشترک بر هر دو شریک
 بود و زکوة بنده کافر واجب نباشد و اگر زن زکوة خود بدد روا بود و اگر شوهر میدستوری زن بدد روا
 بود و این مقدار از احکام زکوة لا بدست دانستن تا اگر بیرون ازین واقعه افتد و اندک بیاورد بر سید کیفیت
 دادن زکوة باید که در زکوة دادن پنج چیز نگاه دارد اول آنکه نیت زکوة فرض کند و اگر کیلی فرا گیرد
 در وقت تکمیل نیت کند یا وکیل را دستوری دهد تا بوقت دادن نیت کند و چون و لے زکوة مال طفل و یتیم
 کند دوم آنکه چون سال تمام شد شتاب کند که تاخیر بگذری نشاید زکوة فطر از روز عید نشاید تاخیر
 کردن و تعجیل در رمضان روا بود پیش از رمضان روا نبود تعجیل زکوة مال و جمیع سال روا
 بود بشرط آنکه ستانده در ویش باشد اگر پیش از سال ببرد یا تا آنکه گروید و یا مرتد شود زکوة دیگر باره بیاورد
 سوم آنکه زکوة هر جنسی از آن جنس دهد اگر زرد و عیوض سیم و گندم عیوض جو یا مالے و دیگر مقدار قیمت بدد بنابر
 امام شافعی نشاید چهارم آنکه صدقه جای بدد که مال آنجا بود که در ویش آنجا چشم بر مال دارند اگر شهری دیگر
 دهد درست آنست که زکوة از وی بقیه پنجم آنکه زکوة بر هشت قوم قسمت کند مقدار که باشد چنانکه از هر قومی سه
 تن کمتر نباشند و جمله بست و چهارتن باشد اگر یک در هم زکوة باشد بنابر امام شافعی واجب بود که یا نه
 برساند و بر هشت قسمت راست کند آنگاه قسمت هر یک میان کس یا زاده از آن چنانکه خواهد قسمت کند اگر چه
 برابر نباشند و درین روزگار سه قوم کمتر یا بند قاری و مولفه و عاقل زکوة اما فقیر و مسکین و کتاب آیین سبیل و امداد
 یا بند پس کسی را زکوة بر پانزده کس کمتر نشاید که بدد نزد شافعی و نه هشت شافعی و زن و مسکله و شوار است
 آنکه بدل نشاید و آنکه بهمه باید داد و بیشترین مرسوم درین دو مسله مذہب امام ابو حنیفه می گیرند و امید داریم که مانع
 نباشد پیدا کردن صفت این هشت گروه صفت اول فقیرست و این کسی بود که هیچ چیز ندارد
 و هیچ کسب نتواند کرد و اگر قوت تمام روز دارد و جامه تن تمام دارد و فقیر نباشد و اگر قوت یک نیمه روز پیش ندارد
 و پیراهن دارد و بی دستار یا دستار بی پیراهن در ویش بود و اگر کسب بالت تواند کرد و هیچ الت ندارد
 در ویش بود و اگر طالب علم است چون بکسب مشغول میشود از آن باز می نماید و در ویش است و باین در ویش
 کمتر یا بند مگر اطفال پس تیر میران بود که در ویش طلب بود که معیل باشد و حصه فقیر از بیت اطفال بوی تسلیم کند
 صفت دوم مسکینست هر که خرج مهم از محل بیرون اگر چنانچه و جامه دارد و مسکین است لیکن چون کفایت یک سال ندارد

در باب زکوة
 تا بوقت قیام
 مسکینان باقی
 و موقوف ایشان
 بر آنست
 کتاب آن
 بنده که ملک
 از آنست
 اگر از آنست
 بن و بی نرا
 زکوة

و هیچ منت بر درویشان نهاده و زکوة دادن این درجه باز پسین است که هر که از دوست درم که خدایتعالی باده داده و لش باز ندهد که بخیر هم بدهد او را دوستی حق تعالی هیچ نصیبی نباشد و چون پیش ازین نتواند و او دوستی سخت ضعیف بود و از جمله دوستان بخیل باشد سر و دم تطهیر دل از پلیدی نخل که نخل در دل چون بخا بود که آن سبب ناشایستگی وی است قرب حضرت حق تعالی را چنانکه نجاست ظاهر سبب ناشایستگی غالب و است حضرت نماز اول از پلیدی نخل پاک نشود الا بخرج کردن مال و بدین سبب زکوة پلیدی نخل را برود چون آبی باشد که بان نجاست شسته باشند و ازین است که زکوة و صدقه بر رسول و اهل بیت او حرام است که منصب او را از او سلب مال مردم صیانت باید کرد و سر سوم شکر نعمت است که مال نعمتی است که در حق مؤمن سبب راحت دنیا و آخرت باشد پس چنانکه نماز و روزه حج شکر نعمت تن است کوة شکر نعمت مال است تا چون خود را به نیاز بیند باین نعمت و مسلمانان دیگر همچون خود را در مانده بیند با خود گوید که او هم بنده حق تعالی است همچون من شکر آنرا که مرا از وسع نیازی که او را به من نیازمند کرد و با وسع رفقه کنیم که نباید که این آزمایشی باشد و اگر تقصیر کنم مرا بصف و وسع گرداند و او را بصف من پس هر کس باید که این اسرار زکوة بداند تا عبادت او صورت بمعنی نباشد و اب **وقائق زکوة دادن** اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد و بی روح نبود و ثواب وی مضاعف شود باید که هفت وظیفه نگاه دارد وظیفه اول آنکه در زکوة دادن تعجیل کند و پیش از آنکه واجب شود در حمله سال سید و باین سه فائده حاصل شود یکی آنکه اثر رغبت عبادت بروی ظاهر شود که دادن بعد از وجوب خود ضرورت بود که اگر ندهد معاقب بود و نگاه دادن از بیم بود نه از دوستی و بنده بدان بود که هر کس از بیم کند نه از دوستی و شفقت دوم آنکه شادی بدل درویشان رساند بزودی تا دعا با خلاص تر کنند و شادی ناگاه بینند و دعای درویشان حصاری بود و از همه آفات سوم آنکه از عوائق روزگار باین باشد که در تاخیر آفات بسیار بود و باشد که عایقی افتد و ازین خیر محروم شود چون در دل رغبت چیزی بدید غنیمت باید داشت که آن نظر رحمت است و زود باشد که شیطان حمله آورد فان قلب المؤمن بین اصباح و لیل یکبار از بزرگان در طهارت جای در دل افتاد که پیراهن بدروشی و بدمریدی را که بخواند و پیراهن برکشید و بوی داو گفت ای شیخ چرا صبر نکردی تا بیرون آئی گفت ترسیدم که خاطری دیگر در آید و مرا از بازوار و وظیفه دوم آنکه اگر زکوة بجمعه خواهد داد در ماه محرم بدهد که ماه حرام است و اول سال یا رمضان که هر چند وقت شریف تر بود و ثواب مضاعف میشود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم سختی ترین خلق بود و هر چه داشتی میداد و در رمضان خود هیچ چیز نگاه نداشتی و بکللی خرج کردی و وظیفه سوم آنکه زکوة بسروید و بر باند بدتا از ریا

از اسرار حق زکوة بزرگ است پس تحقیق مسلمان میان روز انگشت است از انگشتان خدا

و در تر باشد و با خلاص نزدیکتر بود و در خیرست که صدقه ششم خدا را بنشانند و در خیرست که فروا هفت کس در
 سایه عرش باشند یکی از ان امام عادل دیگر کسی که صدقه بد بدست راست چنانکه دست چپ را خیر نباشد
 بنگر که چه درجه است که با درجه امام عادل برابر بود و در خیرست که هر که صدقه بسرد و با در ا اعمال سیر نویسند
 اگر در ظاهر و با در ا اعمال ظاهر نویسند و اگر گوید که من چنین خیری کردم از جریده اعمال شرط است بر بستن و در
 جریده ریای نویسند و باین سلف در پنهان داشتن صدقه چندان مبالغه کرده اند که کس بودی که با بنیا
 طلب کردی و در دست وی نهادی و سخن نگفتی تا وی نیز نداند که کیست و کس بود که درویشی خفته طلب
 کردی و بر جامه وی بستی و سخن نگفتی تا بمیدار نشود و نداند که داده است کس بودی که در راه گدرد و درویش افکند
 و کس بودی که بویل وادی نامبرساند اینجمله برای آن کردند می تا درویش نیز نداند اما از دیگران پنهان است
 بهم داشتندی برای آنکه چون بر ملا دهد ریای باطن پدید آید اگر نخل در باطن شکسته شود ریای پرورده شود و این
 صفات جمله مهلک است لیکن نخل بر مثال کثرم است در ریای مثال مار که آن قوی ترست چون کثرم را تو
 مار کند تا در قوت مار بیفزاید از یک مهلک رسته باشد و در دیگر صعب تر از ان افتاده و زخم این صفات
 بر دل چون در گور شود مثال زخم مار و کثرم خواهد بود چنانکه در عنوان مسلمانان پیدا کردیم پس ضرر آنکه بر ملا دهد
 از نفع وظیفه چهارم آنکه اگر از ریای من باشد و دل خود را از ان پاک کرده باشد و نداند که اگر بر ملا دهد دیگران جو
 اقترا کنند و غیبت ایشان زیاده شود چنین کس را بر ملا دادن فاضلتر بود و این کسی بود که در ح و ذم نزد وی یکی
 بود و در کار با علم حق تعالی کفایت کرده باشد وظیفه پنجم آنکه صدقه را محیط نگر و اند نیست و حشمت قال تعالی
 لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاوی و معنی اوی از ردن درویش بود بآنکه روی ترش کند و پیشانی ورم کشد و
 سخن با درویش بعنف گوید و او را بسبب درویشی و سوال خوار دارد و بچشم حقارت بوی نگردد و این از دفع
 جهل و حماقت بود و یکی آنکه بر دشوار بود حال از دست دادن و باین سبب تنگدل شود و سخن مزجر گوید و
 هر که بروی دشوار بود که درمی بد بد و هزار استباندها حل بود و باین زکوة فردوس اعلی در رضای حق تعالی حاصل
 خواهد کرد و خود را از دوزخ باز خواهد خرید چاره دشوار بود اگر باین ایمان آرد و دیگر حماقت آنکه می پندارد که او را
 بر درویش شرفی است بتوانگری و نداند که کسی که بیای صد سال پیش از وی در شرف خواهد رفت از وی شرف
 تر بود و درجه وی بلند تر باشد و نزد حق تعالی شرف و فخر و درویشی راست نه توانگری را و نشان شرف در اینجا
 آنست که توانگر را بمشغله دنیا و مال و رخ آن مشغول کرده است و از ان نصیب وی بقدر حاجت بیش نیست
 و بروی واجب کرده است که مقدار حاجت بدرویش میرساند پس بحقیقت توانگر را سخره درویش کرده است
 درین جهان و در ان جهان بیای صد سال انتظار او مخصوص کرده وظیفه ششم آنکه منت نهادن است چنانکه

باطل کند صدق و امانی خور و نیست نهادن از ان دون

و آن صفت دل ست و آن آنست که پندارد که با درویش نیکوئی کرد نعمتی از آن خود با و داد که درویش زیر دست او باشد نگاه چون چنین پندارد نشان آن بود که چشم دارد که درویش او را خدمت زیاده کند و در کارهای وے بایستد و بسلام ابتدا کند و در جمله حرمتی زیاده چشم دارد و اگر در حق وی تقصیر کند تعجب زیاده از آن کند که از پیش کردے و باشد که باز گوید که من با چنین نیکوئی کردم و این همه از چهل ست بلکه حقیقت آنست که درویش با وے دوستی کرد و با وے نیکوئی کرد که صدقه از وے قبول کرد تا او را از آتش دوزخ برساند و دل او را از پلیدی بخل پاک کرد و اگر حجامے او را را لگان حجامت کردی منت و شتی که خولنے که سبب هلاک وی بود از وے بیرون کرد بخل تیر در باطن وی و مال زکوة در دست وی سبب هلاک و پلیدی وی بود چون سبب درویش او را هم طهارت حاصل شود و هم نجات باید که از وے منت دارد و دیگر آنکه رسول صلعم میگوید صدقه اول در دست لطف حق تعالی افتد نگاه در دست درویش پس چون حق تعالی را میدهد و درویش نامب حق در قبض وے باید که از درویش منت دارد نه منت هند چون از آن سه سر از سر زکوة بیندیشد و اند که منت نهادن از چهل ست و برے حذر از منت سلف مبالغه کرده اند و برپایے ایستاده اند پیش درویش و متواضع و از پیش وے نهاده اند نگاه سوال کرده اند که این از من قبول کن و گرومی دست فراموش داشته اند تا درویش شکم دارد و دست درویش در زیر نبود که الیہ العلیا خیر من الیہ السفلی کسی را نبرد که منت هند و عا لشه دام سلمه رضی اللہ عنہما چون درویش را چیرے فرستادندی گفتندے یاد گیر تا چه دعا کنند تا هر دعاے را بدعا مکافات کنند تا صدقه خالص بماند مکافات ناکرده و طمع دعا درویش نیز خواند اشتندی که بر گمان آن بود که احسانی کرده و بحقیقت درویش ست که این عهده از تو برگرفت و طیفه هفتم آنکه از مال خود آنچه نیکوتر و بهتر و حلال تر بود آن بدهد که آنچه در آن شبته باشد قربت را شاید که حق تعالی پاک ست و جز پاک نه پذیرد قال اللہ تعالی ولا تجموا الخبیث منه تتفقون وستم باخذیه الا ان تعلموا فیه یعنی آن چیز که اگر شما دهند بکرا هست بستانید چرا در نصیب حق تعالی آن خرج کنید و اگر کسی آنچه در خانه وی بدتر باشد پیش همان بدهد او را استحقاق کرده باشد چگونه روا باشد که بدترین به خدا تعالی دهد و بهترین بندگان او را بگذارد و بدترین دادن دلیل بود بر آنکه بکرا هست میدهد و هر چه که بدل خوشی نبود و هم بود که پذیرفته نبود و رسول صلعم میگوید که یک درهم صدقه باشد که بر هزار درهم سبقت گیرد و آن بود که بدترین دهد و بدل خوش دهد **آداب طلب کردن درویش** بدانکه هر درویش مسلمان که زکوة بوی دمی فریفته بقیه لیکن کسیکه تجارت آخرت کند نباید که از زیادتی ربح دست ندارد و چون صدقه بموضع باشد ثواب مضاعف بود پس باید که از پنج صنف یکی طلب کند صنف اول آنکه پارسا و متقی باشد قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اطعموا طعماکم الا تقیاء گفتہ طعماکم به بد نیز گاران دهید و سبب آنست که ایشان با سنج بستانند و بستان

حجامت بچند زدن ۱۱ دست زیرین تیر دست از دست زیرین ۱۲ ای فرض از ضرر تا قضا شود ۱۳

بطاعت خدای کنند و وی در ثواب آن طاعت شریک باشد که اعانت کرده باشد بران یکی از توانگران بود که صدقه ندادی الا بصوفیه و گفتی این قومی اند که ایشان را هیچ همت نیست جز حقتعالی و چون ایشان را حاجتی بود اندیشه ایشان پراکنده شود و من ولی را در حضرت حقتعالی برون دوست تدارم از مراعات حد دل که همت او دنیا بود این سخن جنید را حکایت کردند گفت این سخن ولی ست از اولیا حق تعالی انگاه این مرقع بود و فلس گشت که هر چه در ایشان خریدند و بیست و پنج خواستی جنید مالے بوی داد تا بسر تجارت شود و گفت چون تو مرا تجارت زبان نذر و صنف دوم آنکه از اهل علم بود که چون صدقه بوسے دهند و بآن فراغت علم خواندن یا بدوا و در ثواب علم شریک و صنف سوم آنکه هفت نیاز بود که درویشی خویش پنهان دارد و تجمل زیاده پس بجا اهل اغنیاء من التقتف این قوم باشند که پرده تجمل بر روی نگاه داشتند و پنهان بود که بدرویشی دهد که از سوال پاک ندارد و صنف چهارم آنکه معیل باشند یا بیمار که هر چند حاجت در رخ بیش بود ثواب راحت رسانیدن بیش بود و صنف پنجم آنکه خویشاوندان بود که هم صدقه بود و هم صله رحم و کسیکه با وی برادری دارد و دوستی حقتعالی او نیز بدرجه اقارب باشد و اگر کسی یابد که همه این صفات یا بیشتر در وی بود او لے آنکس باشد و چون چنین کسان رساند از همت و اندیشه ایشان دعا ایشان او را حصے باشد و این فائده و راسے آن بود که تجمل از خود دور کرده باشد و شکر نعمت بگذا رده باشد و باید که زکوٰۃ به علمایان و کافران ندهد که او ساخت مال مردم ست و علوی باین دین بود و این مال بکافر دین بود **آداب ستاننده زکوٰۃ** باید که ستاننده زکوٰۃ پنج وظیفه نگاهدارد و وظیفه اول آنکه بداند که حقتعالی چون بندگان خود را محتاج آفرید مال بآن سبب مال بسیار در دست بندگان نهاد لیکن گروهی که در حق ایشان عنایت زیاده بود ایشان ملازم مشغله دنیا و مال آن صیانت کرد و بار و رنج کسب دنیا و حفظ آن بر توانگران نهاد و ایشان را فرمود تا بمقدار حاجت به بندگان که عزیز تر اند میدهند تا آن عزیزان از بار دنیا رسته باشند و یک همت باشند در طاعت حق تعالی و چون به سبب حاجت پراکنده همت شوند قدر حاجت از دست توانگران بایشان میرسد تا برکت دعا و همت ایشان کفارتے بود توانگران را پس در رکش آنچه بستاند باید که بآن نیست بستاند که در کفایت خود صرف کند تا فراغت یابد بطاعت و قدر این نعمت بشناسد که توانگر را سحره وی کرده اند تا وی بعبادت پردازد و این همچنان ست که ملوک دنیا غلامان خاص خود را که نخواهند که از خدمت خاص غائب باشند نگذازند که یکسب دنیا مشغول شوند لیکن روستایان و بازاریان را که خدمت خاص نشاید سحره ایشان گردانند و از ایشان خبری خارج بستانند و در جا لگی غلامان خاص میکنند و چنانکه مقصود ملک از همه استغلام این خواص باشند را دست حق تعالی از جمله خلق عبادت حضرت اوست ازین گفت ما خلقنا من النّس الا ليعبدن پس درویش باید که آنچه بستاند باین ستا و بر راسے این گفت رسول علیه السلام و همت بیش از گیسو

آنکه گمان بدو داشته
حال ایشان کرنی
بستند و سحره
نه ایجا که لفظ صفت
است پس مناسب
که به جمل لفظ صفت
باشد و اصل جمله
یکو اگر چه یک ست
و کسبشان سواران
ست و پیشان آن
اما که بتدل زین
خلافت است آن چک
هم نشد و نه دنیا و
جن و انسان را که
همه بستانند

بدست خود و اوای و آب طهارت بشب خود بنهادی و سر پوشیدی و گفت هر که مسلمانی را جامه پوشاند و حفظ
 خدا تعالی بود تا ازان خرقة بروی باشد و عاقله رضی الله عنهما پنجاه هزار درهم بصدق داد و پیراهن خود را پاره
 دوخته بود و خود را پیراهن نداشت ابن مسعود می گوید مردی هفتاد سال عبادت کرد پس گناهی عظیم برود
 برقت عبادت وی ضبط شد پس بدرویشی بگذشت و یک گروه نان بوی داد آن گناه او را بیامرزیدند و
 عمل هفتاد ساله باز دادند و فغان پس را گفت هر گناه گناه بر تو برود صدقه بده و عبد الصمد بن عمر رضی الله
 عنهما شکر بسیار بصدق دادی و گفتی که حق تعالی می گوید این تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون خدا تعالی
 داند که من شکر دوست دارم و شعبه گوید هر که خود را ثواب صدقه محتاج تر از نان نداند که درویش را بصدق
 آن صدقه قبول نیفتد از وی حسن بصری نجات را با کینز که بدید نیکو روی گفت بدو در هم فروشی
 گفت زگفت برو که حق تعالی جوین بدو حبه می فروشد که اذین بسیار نیکوتر است یعنی بصدق
اصل ششم در روزه داشتن بدانکه روزه کنی از ارکان مسلمانی است رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
 حق تعالی میگوید نیکوئی را بده مکافات کنم تا به هفتصد مگر روزه که آن مراست خاصه و جزای آن من هم میفرماید
 انما یوفی الصابرین اجرهم بغیر حساب مزد کسانی که از شهوت صبر کنند و رزق حساب و تقدیر نیاید بلکه از
 بیرون بود و گفت صبر یک نیمه ایمان است و روزه یک نیمه صبر است و گفت بوی دهن روزه و آ
 نزوح تعالی از بوی مشک خوشتر است و حق تعالی میگوید بنده من شهوت طعام و شراب و شهوت
 خویش براس من گذاشته خاصه و جزای او من توانم داد و گفت خواب روزه و عبادت است و نفس
 می تسبیح است و دعای دے مستجاب است و گفت چون رمضان در آید در مای بهشت بکشایند و در مای
 دوزخ به بندند و شیاطین را در بند کنند و منادی آواز دهد که یا طالب خیر بیا که وقت تست و یا طالب شر
 باز ایست که نه جای تست و از عظمی فضل وی آن است که آنرا بخود نسبت خاص داد و گفت الصوم
 لی وانا اجزی به اگر چه همه عبادات او راست چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگر چه همه عالم ملک و بیست و دو
 خاصیت است روزه را که بان مستحق این نسبت است یکی آنکه حقیقت آن ناکردن است و این باطن بود
 و از چشمها پوشیده بود و هیچ ریا را بان راه نبود و دیگر آنکه دشمن خدا یعنی ابلیس است و لشکر او شهوات است
 و روزه لشکر او را بشکند که حقیقت آن ترک شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 شیطان در درون آدمی روانست چون خون در تن آن راه گذر برکتناک کند مگر سنگی و نیز گفت الصوم
 جنة روزه سپر است و عاقله رضی الله عنهما گفت از کوفتن در بهشت هیچ میا سائید گفتند چه چیز بود گفت سنگی
 و گفت علیه السلام باب عبادات روزه است و اینهمه برای آنست که منع از همه عبادات شهوات است

صبر کنندگان را از روزه بسیار ثواب داده خواهد شد ۱۲ روزه برای من است و من از آن خوابم و دارم ۱۳

و در شهرت است و اگر سنگی بشکند **فراصل** روزه بدانکه در روز شش چیز فایده است یکی آنکه ماه رمضان طلب کند تا معلوم شود برست و نه است یا برسی و بر قول یک عدل روا بود که اعتماد نماید و در عید از دو کمتر نشاید و هر که از معتدس بشنود که نزد او راست گوئی بود روزه بروی واجب شود اگر چه قاضی به قول او حکم نکند و اگر در شهر دیگر دیده باشد که بشا زده فرسخ دور بود روزه باین قوم واجب نبود اگر ازین کمتر باشد واجب بود و موم نیت است و باید که هر شب نیت کند و یاد دارد که این روزه رمضان است و فایده است و اد است و هر گاه که این یاد آورد دل وی خود از نیت خالی نبود و اگر شب شک نیت کند که فردا روزه دارم اگر رمضان بود این نیت درست نبود اگر چه رمضان بود تا آنگاه که شک بر خیزد بقول معتدی و در شب باز پسین روا بود اگر چه در شک بود که اصل آنست که رمضان هنوز نگذشته و کسیکه در جاسه تاریک باز داشته بود و باندیشید و جهاد وقت بجای آورد با آن اعتماد نیت کند درست بود و اگر شب نیت کرد با آنکه چیزی خورده باطل نشود بلکه اگر زن بداند که حیض منقطع خواهد شد و نیت کند و حیض منقطع شد روزه درست بود و سوم آنکه هیچ چیز باطن خود نرساند لعبد و فصد و حجات و سر کشیدن میل در گوش کردن و پنبه در حلیل نهادن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرارگاه چیزی باشد چو دماغ و شکم و معده و مثانه و اگر بے قصد چیزی باطن رسد چون نگسی که پرویا عیاره ^{سوراج ذکر} آب مضمضه که بکام رسد زیان ندارد مگر که در مضمضه مبالغه کند که آب تا کام رسد و چون بفراموشی چیزی خورده زیان ندارد اما اگر یاد داشت یا گاه بگمان چیزی خورده و آنگاه بداند که بعد از صبح بوده یا پیش از غروب روزه قضا باید کرد چهارم آنکه با اهل خود مباشرت نکند و اگر چندان نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود و اگر روزه را فراموش کرده باشد باطل نشود و اگر شب صحبت کند و غسل بعد از صبح کند روا باشد تخم آنکه هیچ طریق فصد نکند که منی از وی جدا شود و اگر با اهل خود نزدیکی کند بطریق صحبت و بر نابد و در خطر انزال بود چون انزال افتد روزه باطل شود ششم آنکه بقصد فی نکلند و اگر بے اختیار بر آید باطل نه شود و اگر بے سبب زکام یا سبب دیگر آید منعقد از خلق بیرون آرد و بیند از زیان ندارد که ازین حذر کردن دشوار بود مگر که چون بدان رسد باز بگلو فرو برد این روزه را باطل کند اما سنها ^{یعنی جوان} روزه نیز شش است تا خیر سحر و تعجیل افطار بخور یا آب و از مسواک دست داشتن بعد از روال و سخاوت کردن بصدقه و طعام دادن و قرآن خواندن بسیار و در سجده غفکات کردن خاصه در ده آخر که لیلة القدر در آنست و رسول صلعم درین ده روز جامه خواب در نوشتی و میان برستی عبادت را دوی و اهل وی هیچ از عبادت نیاسودند و لیلة القدر یا شب بیست و یکم یا بیست و سوم یا بیست و پنجم یا بیست و هفتم داین ممکن تر است و اولی آن بود که غفکات درین ده پیوسته دارد و اگر نذر کرده باشد که پیوسته دارد لازم آید که جز بقضای حاجت بیرون نیاید و آن مقدار که وضو کند در خانه بیش نایستد و اگر به نماز جنازه یا عیادت یا شهادت یا سخن بدطهارت ^{یا در روز}

بیرون آید اعتکاف بریده نشود و از دست شستن و نان خوردن و خفتن در مسجد باکی نباشد و هرگاه که از قضا
حاجت با آید نیت تازه کند حقیقت و سر روزه بدانکه روزه بر سه درجه بود روزه عوام و روزه خواص و روزه
خاص خاص اما روزه عوام آنست که گفته آمد و رعایت آن نگاه داشتن بطن فرج است و این کمترین درجاست اما روزه
خاص خواص بلندترین درجات است و آن آنست که دل خود را از اندیشه هر چه جز حق تعالی است نگاهدارد و
نگی خود بوی دهد و از هر چه جز ویت بظاهر و باطن روزه دارد و در هر چه اندیشه کند جز حدیث حق تعالی آنچه تعلق
بوی ازان روزه کشاده شود و اگر در غرض دنیاوی اندیشه کند اگر چه مباح است این روزه باطل شود مگر و نیایی که یا و
باشد و راه دین که آن از دنیا نبوی حقیقت تا گفته اند که اگر بروز تیر آن کند که روزه بچه کشاید خطای بروی نو
که این دلیل بود بآنکه بر زنی که حق تعالی وعده داده که بوی رساند و اثبات نیست و این درجه انبیاء و صدیقان است
و هر کس باین نه رسد اما روزه خواص آن بود که همه جوارح خود را از ناشایست باز دارد و بر بطن فرج اقتصاد نکند
و تمامی این روزه شش چیز بود یکی آنکه چشم را نگاه دارد از هر چه او را از خدا تعالی مشغول کند خاصه از چیزی
که ازان شهوت خیزد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گوید که نظر چشم بیکانی است از پیکانهای ابلیس بر هر
آب داده هر که از بیم حق تعالی ازان خذر کند او را خلعت ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیاورد انس
رضی الله عنه روایت می کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت پنج چیز روزه را کشاده کند دروغ و غیبت و
سخن چینی و سوگند با حق خوردن و نظر شهوت دوم آنکه زبان نگاهدارد از هر چه گفتن چیزیکه ازان مستغنی باشد یا بک
و قرآن خواندن مشغول شود یا خاموش باشد و مناظره و لجاج از جمله پیوده های زبان کار است اما غیبت و دروغ
بند نهی از علما نیز روزه عوام باطل کند و در خبر است که دوزخ را شتند و چنان شدند از شنگی که بیم هلاک بود
و ستوری خوانستند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که روزه بکشاید قدحی بایشان فرستاد تا در آنجا قی کرند از گلو
هریکه پاره خون بسته برآمد مردم ازان عجب بمانند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این دوزخ ازانچه حقیقا
حلال کرده بود و روزه داشتند و به آنچه حرام کرده بکشوند که غیبت مشغول شدند و این که از گلویشان برآمد
گوشت مردانست که خورده اند سوم آنکه گوش نگاهدارد که هر چه گفتن نشاید شنیدن هم نشاید و شنونده سز
گویند بود و معصیت و غیبت و دروغ گفتن و غیر آن چهارم آنکه دست و پایی همه جوارح از ناشایست نگاهدارد
و هر که روزه دارد و چنین کار را کند مثل او چون بیماری بود که از میوه خوردن خذر کند و هر خورده که معصیت
زهرست و طعام فداست که بسیار خوردن آن زیان دارد اما اصل آن زیان کار نیست و برای این رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت بسیار روزه دار است که نصیب او از روزه جز گرسنگی و تشنگی نیست پنجم آنکه وقت
افطار حرام و شبهه نخورد و از حلال خالص نیز بسیار نخورد که هرگاه شب تدارک آن کند که بروز فوت شده است

حاصل شود که مقصود از روزه ضعیف گردانیدن شهوات است و طعام و بار یکبار خوردن شهوت زیاده کن خاصه که الوان طعام طمع کنند و تا معده خالی نباشد دل صافی نشود بلکه سنت آن بود که بر روز بسیار نخسب تا اثر ضعف و گرسنگی در خود بیاید و چون شب اندک نخورد زود در خواب شود و نماز شب نتواند کرد و ازین گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که هیچ و غایب که پر کنند نزد حق تعالی دشمن تر از معده نیست ششم آنکه بعد از افطار دل او میان بیم و امید معلق بود که نه داند که روزه پذیرفته اند یا نه و حسن بصری روزی بفرمود که گز کرد که میخندیدند و بازی می کردند گفت حق تعالی از ماه رمضان میدانی ساخته تا بندگان و در طاعات پیشی و پیشی جویند و گریه سبقت گرفتن و گریه باز پس ماندند عجب از کسانیکه میخندند و حقیقت حال خود ندانند بخدای خداست تعالی که اگر پرده از روی کار بردارند پذیرفتگان بشادی خود مشغول شوند و مردودان بازوه و کس نخنده و بازی نه پردازد پس از اینجا بشناختی که هر که از روزه بنا خوردن طعام و شراب اقتصار کند روزه او صورتی بے روح بود و حقیقت روزه آنست که خود را بملاک مانند کنند که ایشان را اصلا شهوت نیست و بهائم را شهوت غالب است و از ایشان دور اند باین سبب و هر آدمی که شهوت بر وی غالب بود او هم درجه بهائم بود و چون شهوت مغلوب گشت مشابیهتی بملاک پیدا کرد و باین سبب بایشان نزدیک باشد بصفت نه بملکان و ملاک نزدیک اند حق تعالی پس او نزدیک گشت و چون نماز شام تدارک کند و شهوت را تامل بداند آنچه می خواهد شهوت او قوی تر شود و ضعیف تر و روح روزه حاصل نیاید و از افطار بدانکه قضا و کفارت و فدی و امساک واجب آید با فطار در رمضان لیکن هر کجای اما قضا واجب آید بر هر مسلمان مکلف که روزه کشاید بعد از بانی عذری و برحاض و مسافر و بیمار و آبستن و بر مرتد و مجنون اما بر دیوانه و کودک واجب نیاید اما کفارت جزیه مباشرت یا بیرون آوردن منی با اختیار واجب نیاید و کفارت آن بود که بنده آزاد کند و اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر این نتواند شصت طعام شصت مسکین دهد و هر مردی منی باشد که منی اما امساک در باقی روز بر کسی واجب شود که بعذری روزه بکشاید اما برحاض واجب نیاید اگر چه در میان روز پاک شود و بر مسافر اگر چه مقیم شود و بر بیمار اگر چه بهتر شود واجب نیاید و چون روز شک یک زن گواهی دهد که ماه دیده است هر که طعام خورده باشد واجب بود بروی که باقی روز همچون روزه داران امساک کند و هر که در میان روز ابتدای سفر کند نشاید که روزه بکشاید اگر روزه ناکشاده در میان روز بشهر رسد نشاید که بکشاید و مسافر از روزه اولی تر از افطار مگر که طاقت ندارد اما فدی به طعام بود که به مسکین دهد و بر حامله و مرضه واجب آید یا قضا بهم چون روزه از بیم فرزند کشاده باشد چون بیمار که از بیم خود کشاید و به پیوسته که بغایت ضعیف باشد و روزه نتوان داشت همین فدی واجب آید عوض قضا و هر که قضا

و عباد کسر ظرف دادن و فدا کردن و فدا کردن از آن اخص سوم ۱۱ بضم یاء بیست ۱۱

رمضان تاخیر کند تا رمضان دیگر در آید بهر روزی قضا و مدی لازم آید **فصل** در روز های شریف روزه داشتن
 سنت است آنچه در سال افتد چون روز عرفه و روز عاشورا و نه روز از اول ذی حجه و ده روز از اول محرم و رب
 و شعبان و در خبر است که فاضلترین روزها بعد از رمضان روزه محرم است و جمله محرم روزه داشتن سنت
 است و عشره اول موکد تر است و در خبر است که یک روزه از ماه حرام فاضلتر است از سی روزه ماهها
 و دیگر و یک روزه از رمضان فاضلتر است از سی روزه ماه حرام و رسول صلعم گفت هر که پنجشنبه و آدینه و شنبه
 از ماه حرام روزه دارد او را عبادت هفتصد ساله بنویسند و ماه حرام چهارست محرم و رجب و ذوالحججه
 و ذوالحجه و فاضلترین ذوالحجه است که وقت حج است و در خبر است که عبادت در پنج وقت نزد خداست و
 فاضلتر و دوست تر از عشر اول ذوالحجه نیست و روزه یکروز از آن چون روزه یکساله بود و قیام یکشب چون
 قیام لیلۃ القدر گفتند یا رسول الله و نیز جهاد و الا کسیکه اسب او کشته شود و خون او رنجیده شود
 در جهاد و گروهبی از صحابه کرام است داشته اند که همه رجب روز دارند تا بر رمضان مانند نباشد بدین سبب
 یکروز بکشاده اند یا زیادت و در خبر است که شعبان چون بنیمه رسد روزه نیست تا بر رمضان و در جمله آخر
 شعبان بکشادن نیکو بود تا رمضان از او گسسته شود اما با استقبال رمضان از آخر شعبان روزه داشتن
 کرامت بود مگر که سبب دیگر بود جز قصد استقبال اما روزهای شریف از ماه ایام بیض است سیزدهم و چهارم
 و پانزدهم و از هفت و دوشنبه و پنجشنبه و آدینه اما روزه پیوسته داشتن همه سال جامع بود این همه را بلیکن
 پنج روز لابد بپاید کشود و روز عید و سه روز ایام تشریق بعد از عید و باید که بر خود حج نکند در افطار که این
 اگرده بود و هر که صوم در هر روز می دارد و روز می کشاید و این صوم داود است علیه السلام و فصل
 آن بزرگ است و در خبر است که عبد الله بن عمرو بن عاص می پرسید از فاضلترین طریقی در روزه او را باین
 امر فرموده گفت ازین فاضلتر خواهی گفت ازین فاضلتر نیست و دون این آن باشد که پنجشنبه و دوشنبه بپاید
 تا نزدیک بود یا ماه رمضان بهم ثلث سال و چون کسی حقیقت روزه بشناسد که مقصود از آن کسیر شهوات
 و صافی کردن دل باید که مراقب دل خود باشد و چون چنین کند گاه بود که افطار فاضلتر بود و گاه بود که روزه و این
 سبب بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گاه روزه داشتی تا گفتندی مگر نیز نه اید کشاد و گاه چندان بکشادی
 تا گفتندی که مگر نیز نخواهد داشت ترتیب معلوم نمودی روزه او را و علما گرام است داشته اند که چهار روز زیاده افطار
 کنند پیوسته و این از روز عید و ایام تشریق برگرفته اند که چهار روز است برای آنکه هر دوام روزه کشود
 بیم آن بود که دل سیاه کند و غفلت غالب گرداند و آگاهی دل ضعیف شود **فصل** در حج کردن بدانکه
 حج از ارکان مسلمانی است و عبادت عمر است و رسول صلعم گفت هر که برود حج نکرده و خواه جهاد ببرد خواه

۱۵ ایام بیض روزگار
 روشن از شبهای ایشان
 انتهای تامل و تامل
 باشد ۱۲ تشریق
 بیان کردن و شکاف
 سرده دان گوشت
 بعد از عید اضحی سید
 قرانی شده و از زمین
 این سوره را ایام
 تشریق نامیده اند ۱۲

و استطاعت و استطاعت و نوعی است که توانا بود که بر تن خود حج کند و این سه چیز بود یکی تندرستی و دیگری مال و راه و بر راه دریای خطرناک و دشمنی که از روی بیم مال یا تن بود و نباشد و دیگری آنکه چنان مال دارد که نفقه شدن و آمدن را بس بود و نفقه عیال را تا با زاید بعد از آنکه همه را مها گذارده باشد و باید که کرایه مستور داشته باشد و پیاده رفتن لازم نیاید اما نوع دیگر آنست که نتواند به تن خود که مغلوب باشد یا آنکه برجا مانده باشد چنانکه امید به شدن نباشد الا بدیر و استطاعت او بان بود که چندان مال دارد که نایب بفرستد تا او را حج کند و مزد وی بدهد و اگر سپروی در پذیرد که از وی حج بگذارد و رایگان بروی لازم آید که دستوری دهد که منت پدر شرف بود و اگر گوید من مال بدستم تا کسی را اجاره گیرم لازم نیاید قبول گرفتن که و قبول مال منت بود و اگر بیگانه رایگان از وی حج خواهد کرد لازم نیاید منت و پی پذیرفتن و چون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند پس اگر تاخیر کند روا باشد اگر توفیق یابد که سال دیگر بکند و اگر تاخیر کند پیش از حج کردن بمیر عاصی بود و از ترک او حج بکند بنیابت وی اگر چه وصیت نکرده باشد که این امری گشته است بر خود عمر رضی الله عنه میگوید قصد آن خواستم کرد که مینویسم تا هر که مستطیع باشد در شهر ما حج بکند جزیه از وی بستانند ارکان حج بدانکارگان حج که بے آن حج درست نیاید حج است احرام و طواف و بعد از آن سعی و ایستادن بعرفات و رمی سترن بر قول و واجبات حج که اگر دست بردار حج باطل نشود لیکن گوسفندی کشتن لازم آید شش است احرام آوردن و میقات اگر از اینجا و گزروبی احرام گوسفندی واجب آید و سنگ انداختن و صبر کردن در عرفات تا افتاب فرود و مقام کردن شب بمنزله و همچنین بنا و طواف و داع و در چهار باز پسین یک قول دیگر است که گوسفند لازم نیاید چون دست بردار لیکن سنت بود اما وجه گذاردن حج سه است افرا و قرآن و تمتع و افرا و فاضل و حیاء حج اولاً تنها بگذارد و چون تمام شود از حرم بیرون آید و احرام عمره آورد و نگاه عمره بکند و احرام عمره از جعرانه فاضل از آنکه تنعیم و از تنعیم فاضلتر از آنکه حدینه و ازین هر سه جای سنت است و اما قرآن آن بود که گوید اللهم لبیک حجة و عمره تا یک بار بپرو و محرم شود و اعمال حج بجای آورد پس عمره در آن مندرج شود و خپانگ وضو و غسل و هر که چنین کند گوسفند بروی واجب آید مگر کسی که کی بود که بر او واجب نیاید که میقات خود کند است و هر که قرآن کند اگر پیش از وقوف عرفات طواف سعی کند سعی محسوب بود از حج و عمره اما طواف بعد از وقوف عرفات اعاده باید کرد که شطر طواف رکن آنست که بعد از وقوف بود اما تمتع آن بود که چون بمیقات رسید بعمره احرام آورد و بمکه تحلل کند تا در بند احرام نباشد و نگاه در وقت حج هم بمکه حرام حج بیاورد و بروی گوسفند لازم آید و اگر ندارد سه روز روزه دارد و پیش از عید الفصح پیوسته یا پراکنده و هفت روز و دیگر چون بوطن رسد و قرآن نیز چون گوسفند ندارد و همچنین ده روز روزه دارد و دوم تمتع بر کسی لازم آید که احرام عمره در شوال یا در

اجتناب از
کردن این
چیزها
و این نفع بسیار
است
در وقت
حج
و عمره
و این
چیزها
بسیار
است
و این
نفع
بسیار
است
و این
چیزها
بسیار
است
و این
نفع
بسیار
است

شفا عت کند و امید می دارند که مگر ناگاه چشم ملک بر ایشان افتد و ایشان نظری کند و میان و مروه مثال
آن میدانست و اما وقوف بعرفات و اجتماع اصناف خلق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان بربانهای
مختلف بعصای قیامت مانند که همه خلایق جمع شده باشد و هر کسی بخود مشغول و مستر و میان رد و قبول
و اما انداختن سنگ مقصود از وی اظهار بندگیست بپهل تعبد محض و دیگر تشبیه با بر ابراهیم علیه السلام که در آن یگانه
ابلیس پیش وی آمده تا وی را تشبیهتی افکند و سنگ بر او انداخته پس اگر غلط تو آید که شیطان او را پیدا بود و مراد پیدا
نیست بیهوده سنگ چرا اندازم بدانکه این خاطر ترا و شیطان پیدا آمد سنگ بینداز تا پشت او را بشکستی
که پشت او بآن شکسته شود که تو بنده فرمانبردار باشی و هر چه تراف نمایند آن کنی و تصرف خود در باقی کنی و تحقیقت
بدانکه باین سنگ انداختن شیطان را مقهور کرده باشی این مقدار اشارت کرده اند از عبرتهای حج تا چون
این راه بشناسد بر قدر صفا فهم و شد شوق و تاملی جد و کار او را مثال اینچنین نمودن گیرد و از هر یکی نصیبی
یافتن گیرد که حیات عبادت و بان بود و از حد تصور کار با فراتر شده باشد اصل ششم در قرآن خواندن
بدانکه قرآن اندک فاضلترین عبادات است خاصه که در نماز بود بر پا ایستاده و در حصول صلی الله علیه و سلم گفته که فاضلترین
عبادات امت من قرآن خواندن است و گفت هر که نعمت قرآن دادند و نپارند و یکس را بزرگتر از آنچه او را
را ده اند چنانچه داده اند و خود داشته باشد چیز بزرگتر از حق تعالی بزرگ داشته و گفت اگر بمثل قرآن را در پرتو
کنند آتش گردان نگر و گفت روز قیامت هیچ شیخ نیست نزوح حق تعالی بزرگتر از قرآن پیغمبر فرشته
و غیر ایشان و گفت حق تعالی می گوید هر که قرآن خواندن از دعا کردن مشغول کند آنچه فاضلترین ثواب
شاکر است او را عطا کنم و گفت صلی الله علیه و سلم این دلی را نگاه گیر همچون آهن گفتند یا رسول الله
بچه پیر مرده شود گفت بخوان قرآن یا در گردن مرگ و گفت من رفتم و شمارا و دو عظم گدازتم که همیشه شمارا پند میداد
یکی گو یا و یکی خاموش و اعظم گو یا قرآن است و دو عظم خاموش مرگ و این مسعودی گوید قرآن بخوانید که مرد حریفی
ده حسنه است و نگوییم آکم یک حرف است بلکه الف حرفیست و لام حرفی مهم حرفی و حمید بن می گوید که حق تعالی
را در خواب دیدم گفتم یا رب تقرب بچیز فاضلتر گفت بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کند و اگر نکند گفت اگر فهم کند
و اگر نه تلاوت عافلان بدانکه هر که قرآن بیاوخت درجه وی بزرگ است باید که حرمت قرآن نگاه دارد و خود
را از کار ناشایسته صیانت کند و در همه احوال خویش بادب باشد و اگر نه بهم آن بود که قرآن خصم او باشد و رسول صلی
علیه و سلم گفت بیشترین منافقان امت من قرآن خوانان باشند و آن پیغمبران و اراکی گفت که زبانی و قرآن خوان
مفسد زود تر از زود که در بت پرست و ولایت است که حق تعالی میگوید که ای بنده من شرم نداری که اگر
نامه بزرگ بتورسد و تو در راه باشی بایستی یا کیسو شوی و نشینی یکمیرت بر خوانی و تامل کنی و این کلام

نامه من است که بنو نوشته ایم تا در آن تامل کنی و بان کار کنی و توازان اعراض میکنی و بان کار کنی و اگر بر خوانی تامل کنی
 تا چسبست حسن بصری گوید کسانی که پیش از شما بودند قرآن را نامه دانستند که حق تعالی بایشان رسیده شب
 تامل کردند و مرد زبان کار کردند و شهادت کردند آنرا عمل خود ساخته آید و حروف و اعراب آن در
 می کنند و فراموشی آسان می گیرند و در حمله باید دانست که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردن است
 و خواندن بر یاد داشتن میباشد و یاد داشتن بر آفران کردن و کسیکه میخواند و فراموش نمیکرد چون بنده بود که نامه خداوند او بود
 رسد و ویرا کار فرموده بودند و بالحقان نامه میخواند و حروف وی درست میکنند و از آن فراموشی بجای نیاید و در آن
 مستحق میقت و عقوبت شود **آداب تلاوت قرآن** باید که شش چیز نگاه دارد و در ظاهر اول آنکه بحرست
 خواند و پیشتر طهارت کند و بقبله بنشیند متواضع و ارجمند در نماز امیر المؤمنین علی رضی الله عنه می گوید که هر که قرآن
 و نماز را استاده خواند و در هر حرفی صد حسنه بنویسند و اگر نشسته خواند و نماز پنجاه بنویسند و اگر بر طهارت بود
 نه در نماز بیست پنج و اگر نه بر طهارت بوده حسنه بیش نه نویسد و آنچه بشب خواند و نماز فاضلتر که دل فلاح تر
 بود و دوم آنکه آهسته خواند و در معنی آن تدبر کند و در آن نه باشد تا زود ختم کند و اگر در هی شتاب کنند تا هر روزی ختمی
 کنند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید هر که قرآن پیش از سه روز ختم کند و آن در نیاید و ابن عباس رضی الله
 عنهما می گوید از زلزله الارض القارعه بر خاتم باهنگی و تامل دوست تر دارم از البقرة و آل عمران بشتاب
 و عایشه رضی الله عنها کس را دید که قرآن بشتاب میخواند گفت نه خاموش است و نه قرآن میخواند و اگر کسی عجبی باشد
 که معنی قرآن نداند هم آهسته خواندن فاضلتر نگاه داشت حرمت را سوم آنکه گریه کند که رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم میگوید قرآن بر خوانید و بگریید و اگر گریه نیاید به تکلف بیارید و ابن عباس رضی الله عنهما
 می گوید چون سجده سبحان الذی بر خوانید بشتاب نه کنید در سجده تا بگریید و اگر کسی را چشمه گریه با بگوید
 بگرید و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت قرآن بر سه اندوه فرو داده است چون بر خوانید حورا اندون
 کنید و هر که در عهد و عید و فراموشی قرآن را تامل کند و عجز خویش می بیند ناچار اند و بگین شود اگر غفلت
 بروی مستولی نبود چهارم آنکه حق بر آید بگذار که رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون بایت عذاب رسیده
 استغاده کردی و چون بایت حجت رسیدی سوال کردی و در آیت تنزیل پیچ کردی و در ابتدا عجز و کفایتی
 و چون فارغ شدی بگفتی اللهم اجننی بالقرآن واجعله لی اما و نورا و هدی و حجة اللهم ذکر لی منه ما نیت و علمنی
 منه ما جهلت و از قنی تلاوته آنا و اللیل و اطراف النهار واجعله لی حجة یارب العالمین و چون بایت سجده سجود
 کند و اول تکبیر گوید آنگاه سجود کند و مشروط نماز از طهارت و ستر عورت و در آن نگاه دارد و تکبیر و سجود کفایت
 بے تشبه و سلام پنجم آنکه اگر از معنی ریا چیزی در و بود یا کسی دیگر را نهد و شولیده خواهد شد آهسته بخواند که در خبر

بنا نقیبا لکسر و لیس
 و در این عالم است ۱۲
 ابوالحسن عباد اسیرین
 کلین ۱۱۰
 دادن استمال آن دیگر
 در هر دو دست بی
 هرگاه ساکت کرده شود
 مشرف از آن می گویند
 از آن فرموده اند
 بود عید ۱۲
 بوی ریحانی
 و آن و بگردان آن را
 من پیشرو نور و راه
 و بنده حجت بی خدا
 بجلوه و از آنان آنچه فرمودی
 سر و دم و قلبم کن مرا آنچه
 که من ندانسته کم و روزی
 ملاقات او و مشایخ شب
 و کناره های حق و بگین
 و در برای من حجت قانع
 آرد بر من کار علم ۱۱۰
 ای پروردگار عالمی
 شویید من ببنی بشارت
 حجت ۱۲

که فضل قرآن سر بر هر چون فضل صدقه سرست بر علانیه و اگر ازین این باشد اولی آن بود که آواز بر دارد تا دیگر پیرا
نیز که بشنود از سماع نصیب بود و قنای نیز آگاهی پیش یابد و همتش جمع تر باشد و نشاط میفزاید و خواب بر مد و خفتگان
دیگر بیدار شوند و اگر این همه نیتها جمع شود بر هر یک ثوابی یابد و اگر از مصحف خواند فاضلتر که چشم را نیز کار فرموده
باشد و گفته اند ختمی او مصحف بهفت ختم بود یکی از فقهای مصر نزد شافعی رضی الله عنه شد و او را در سجود دید و
مصحف نهاده گفت فقه شما را از قرآن مشغول کرد من چون نماز حضرت بگذارم مصحف بگیرم و تا روز بهم
نرم در رسول صلی الله علیه و آله و سلم با بوبکر رضی الله عنه بگذشت نمازی کرد شب قرآن هسته میخواند گفت چرا
آهسته میخوانی گفت آنکه با او میگویم می شنود و عمر رضی الله عنه را دید که با او از میخواند گفت چرا با او از میخوانی گفت خفتگان را
بیدار میکنم و شیطان را دور میکنم گفت هر دو نیکو کردید پس چنین اعمال تبع نیت بود چون نیت در هر دو نیکو بود در هر دو
ثواب یابد ششم آنکه هر چند کند تا با او از خوش خواند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که قرآن را با او از می خوش
بیارا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم مولی ابو خدیجه را دید که قرآن با او از خوش میخواند گفت الحمد لله الذی
جعل فی امتی مثله و سبب آنست که هر چند که آواز خوش تر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود و سبب آنست که محراب
خواند اما الحان بسیار در میان کلمات و حروف انگندن چنانکه عادت قوالان باشد مکرده است اما آوازه
باطن در تلاوت نیز ششست است اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن خدا ایتعالی است و قدیم است و صفت
اوست قائم بذات او و آنچه زبان میرود حروف است همچنانکه آتش بر زبان گفتن آسانست و هر کسی
طاعت آن دارد اما طاعت نفس آتش ندارد و همچنین حقیقت معنی این حروف اگر آشکار شود و صفت آسمان
و صفت زمین طاعت تجلی آن ندارد و ازین بود که حق تعالی گفت که انزلنا هذا القرآن علی جیل لای یخاشع
متصدعان خشیه الله و لیکن جمال و عظمت قرآن را بکسوت حروف پوشیده اند تا زبانهاده و لها طاعت آن ندارد
و جز بکسوت حروف با در میان رسانیدن صورت نه بندد و این دلیل آن نمکند که در حروف کار عظیم نیست همچنانکه
بهائیم را راندن و ادب دادن و کار فرمودن سخن آدمی ممکن نیست که ایشان را طاعت فهمان نیست لاجرم آوازه
نهاده اند و نزدیک با و از بهائیم تا ایشان را آن آگاهی دهند و ایشان آن آواز بشنوند و کار بکنند و حکمت آن
که گاو بباغی که بر می نهد زمین نرم میکند و حکمت زمین نرم کردن نداند که مقصود آنست که هوا در میان خاک شود
و آب بهر دو آمیخته گردد و تا چون هر سه جمع شوند آنرا شاید که غذای تخم گردد و آنرا تربیت کند نصیب بیشتر میان از
قرآن هم آوازی و ظاهر معنی پیش نیست تا گروهی پنداشتند که قرآن خود حروف و اصول است این غایت ضعیف و
سلیم نیست این بچیان است که کسی پندارد که حقیقت آتش الله و تاوشین است و نداند که اگر آتش کاغذ را بیند بسوزاند
و طاعت آن نیارد و اما این حروف همیشه در کاغذ باشند و هیچ اثر در آن نکنند و چنانکه هر کالبدی را در روح

الحمد لله الذی جعل فی امتی مثله
اگر در این کتاب
نکته اینست
یعنی اگر نازل کرد
یعنی اگر نازل کرد
این سخن را
چون از این سخن
علیه و سلم
از این سخن
شده از این سخن
این سخن را

است که با آن باند معنی حروف همچون روح است و حروف چون کالبد و شرف کالبد بسبب روح است و شرف
حروف بسبب روح معانی است پیدا کردن تمامی تحقیق آن چنین کتاب ممکن نه گردد و دوم آنکه عظمت حق تعالی
که این سخن اوست و در دل حاضر کنند پیش از قرآن خواندن و بدانند که سخن که میخوانند و در چه خطری کشیند که میگویند
لا اله الا الله و چون آنکه ظاهر مصحف را بسیار و الاوستی پاک حقیقت سخن را در نیاید الا اولی پاک از نجاست اخلاص
بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر و ازین بود که هرگاه که عکرمه مصحف از هم باز کردی و بر عیسی افتادی گفتی هو کلام
زنی و هیچکس عظمت قرآن نداند تا عظمت حق تعالی نشناسد و این عظمت در دل حاضر نیاید تا از صفات و افعال
وی نیندیشد چون عرش و کرسی و هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در میان آنست از ملائک جن و انس
و هیایم و حشرات و جمادات و نباتات و صناعات مخلوقات در دل حاضر کنند و بدانند که این قرآن کلام آنست انبیه و قضیه
قدرت اوست که اگر همه را هلاک کند پاک ندارد و در کمال اوج نقص نیاید و آفریننده و وارنده و روزی دهنده
همه است انگاه باشد که شمه از عظمت او در دل حاضر شود سوم آنکه دل حاضر دارد و در خواندن او غافل
نشود و حدیث نفس او را بجوانب پراکنده بیرون نبرد و هر چه بغفلت خواند ناخوانده داند و دیگر باره باز شود
که این همچنان بود که کسی بتماشای بوستان رود نگاه فافل شود از عجایب بوستان تا بیرن آید که این فلفل ماشاک
مومنان است و در آن عجایب حکم بسیار است که اگر کسی در آن مل کنی هیچ و گیر نیرو از و پس اگر کسی مسنی قرآن
نصیب او اندک باشد لیکن بیکه عظمت آن در دل حاضر باشد تا پراکنده اندیشه نه شود چهارم آنکه در معنی هر
کلمه اندیشه می کند تا فهم کند و اگر بیکبار فهم نه کند اعاده می کند و اگر از آن لذتی یا بدی هم اعاده می کند که آن اولی تراز
بسیار خواندن و ابو ذر رضی الله عنه می گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک شب تار و نماز این آیت را اعاده
میکرد آن تعذیبم فانهم عبادک الاله و بسم الله الرحمن الرحیم بیست بار اعاده می کرد و سعید بن جبیر کاتبین آیت
بسر کرد که و متنازوا الیوم ایها المجرمون و اگر آیتی میخواند معنی دیگری اندیشید حق آن آیت نگذاشته باشد علم من عبده
از و سواس گله می کرد و گفتند آن حدیث دنیا باشد گفت اگر کار و در سینه من کنند بر من آسان تر از آنکه در نماز خد
دنیا اندیشم اما اول مشغولی آنکه روز قیامت پیش خدای عزوجل چون ایستم و چون باز گردم این از جمله سوس
میدانست بکلم آنکه هر کلمه که در نماز می خواند باید که چهره معنی آن در الوقت هیچ نه اندیشد و چون اندیشه دیگر
بود اگر چه هم از دین بود و سواس بود بلکه باید که در هر آیتی جز معنی و مونه اندیشد چون آیات صفات حقیقت
خواند در اسرار صفات تامل کند تا معنی قدوس و عزیز و حکیم و جبار و اشال این چیست و چون آیات افعال
خواند چون خلق السموات و الارض از عجایب خلق عظمت خلق فهم کند و کمال علم و قدرت وی بشناسد و چنان
شود که در هر چه نگوید حق را بیند که همه بوی بیند و از وی بیند چون این آیت خواندنا خلقنا الانسان

در معنی
سند آن را که از آنکه
در سینه است
عکرمه مصحف
از حق تعالی
قرآن کلام اوست
من است
در اگر غافل
ایشان را پس
آنان بندگان
نداند از آنکه
شعبه از خطای
در سینه ران
پیر از
انسان را از یک
قطره آب

نقطه و عجایب لطف اندیشه کند که از یک قطره آب یک صفت چگونه چیزهای مختلف پیدا میشود چون گوشت و پوست
 و رگ و استخوان و غیر آن و اعضا چون سر و دست و چشم و زبان و غیر آن چون آفریده شود و نگاه عجایب جواهر معنی
 چون سمع و بصر و حیات و غیر آن چون پدید می آید معنی قرآن همه شرح کردن دشوار بود و مقصود از این تنبیه است
 چنین تفکر در قرآن و معنی قرآن کسی را ظاهر نشود مگر آنکه بادل تفسیر ظاهر بخواند باشد و عریضیت نداشته باشد
 و دیگر آنکه برگناهی بزرگ از کبار مصر باشد یا عجمی اعتقاد کرده باشد که دل او بطلعت بدعت و معصیت ناریک
 گذشته و دیگر آنکه در کلام اعتقادی خوانده باشد و بر خطا هر آن ایستاده و هر چه بخلاف آن بر دل بگیرد و از آن نفرت
 گیرد و ممکن نبود که این کس هرگز از آن ظاهر فراتر رود و حجم آنکه دل می بصفات مختلف بگردد چنانکه معنی آیات میگرد
 چون بایت خوف رسیده ل ادهر اس و ناری گیر چون بایت حمت رسیده همه کشاوی و استخبار و در
 پدید آید و چون صفات حق تعالی شنود عین تواضع و شکستگی گردد و چون محالات کفار شنود که در شان حق تعالی
 چون شریک و فرزند آواز نرم کند و یا شرم و خجالت بخواند و همچنین هر آیتی را معانی ست و آن معانی را
 مقتضی ست باید که بان صفت گردد و تا حق آیات گذارده باشد ششم آنکه قرآن چنان شنود که از حق تعالی
 می شنود و تقدیر کند که از وی میشنود و در حال دیکه از بزرگان می گوید من قرآن میخواندم و حلاوت آن نمی یافتم
 تا تقدیر کردم که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم می شنوم بعد از آن فراتر شدم و تقدیر کردم که از جبرئیل میشنوم
 و حلاوت زیادت یافتم پس فراتر شدم و بمنزلت مهین رسیدم اکنون چنان میخوانم که از حق تعالی میشنوم فی سطر
 و اکنون لذتی مییابم که هرگز نیافتم اصل هم و ذکر حق تعالی بدانکه لباب مقصود همه عبادت یاد کردن
 حق تعالی ست که عباد مسلمانی نماز ست و مقصود وی ذکر حق تعالی ست چنانکه گفت آن الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر
 و لذت کبر و قرآن خواندن فلضامن عبادات ست بسبب آنکه سخن حق تعالی ست که مذکر است و هر چه در آنست همه
 سبب تازه گردانیدن ذکر حق تعالی ست و مقصود از روزه کسر شهوات است تا چون دل از حمت شهوات خلاص یابد صفا
 گردد و قرارگاه گردد که چون دل بشهوات آگنده بود ذکر از او ممکن نشود و در اثر نه کند و مقصود از حج که زیارت خانه
 خداست ذکر خداوند خانه است و هیچ شوق بقا می رسد پس سر و لباب همه عبادات ذکر است بلکه اصل مسلمانی کلام
 لا اله الا الله است و این عین ذکر است و همه عبادات دیگر تاکید این ذکر است یاد کردن حق تعالی تر اثره ذکر است و
 ثمره بود بزرگتر ازین و بر این گفت فاذا کوفی اذ کریم مرا یاد کنید تا من شمارا یاد کنم و این یاد کردن و یاد کردن میباید اگر در و ام
 نبود و بیشتر احوال باید که فلاح درین بسته است و بر این گفت و اذ کریم اکثر اعطاکم تفکیر چون میگوید اگر میفلاح دانست
 کلیدان ذکر بسیار است نه اندک و بیشتر احوال که تر و بر این گفت لذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم منابرین
 قوم کرد که ایشان ایستاده و نشسته و خفته و در هیچ حال غافل نباشند و گفت اذکر بکف نفسک تضرعاً خفیة دون الجهر من القول

در این باب از کتاب تذکره عبادت و از کلمات شریفه و از کلمات بسیار بزرگ است

با بعد و الاصال تا کن من الغفلین اورا یاد کن برای و پوشیده بامداد و شبانگاه هیچ وقت غافل مباش از رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم پرسیدند که از کارهای فاضله تر گفت آنکه بگیری و زبان تو تر بود و ذکر حق تعالی و گفت آگاه نه کنم شمارا از بهترین
 اعمال شما و پذیرفته ترین نزد یک خدا عزوجل و بزرگترین درجات شما و آنچه بهتر است از زروسم بصدقه دادن و بهتر
 از جهاد کردن با دشمنان خدای اگر چه گردنهای شما بزنند و شما گردنهای ایشان بزنید گفتند آن چیست یا رسول
 الله گفت ذکر اسم یا و کرد خدای تعالی و گفت حق تعالی می گوید هر که ذکر من او را از دعا مشغول کند عطا می کند
 نزدیک من بزرگتر فاضله تر از عطا می سایلان باشد و گفت و اگر حق تعالی در میان غفلان همچون زنده است
 در میان مردگان و چون درخت سبزه است میان گیاه خشک و چون غازیست که بختک بایستد در میان گریختگان
 و معاوین جیل می گوید اهل بهشت هیچ چیز حسرت نخورند مگر برگیاعست که در دنیا برایشان گذشته باشد که ذکر
 حق تعالی نکرده باشد حقیقت و ذکر بدانکه ذکر را چهار وجه است اول آنکه بر زبان بود و دل از آن غافل باشد و ثانی
 این ضعیف بود لیکن از اثری خالی نبوده بانی را که خدمت مشغول گردد و فضل بود بر زبان که به پیوسته مشغول بود
 یا معطل بگذار و دوم آنکه در دل بود لیکن متکین نبود و قرار نگرفته باشد و چنان بود که دل را بتکلف آن بایستد اما اگر این
 جهد و تکلف نباشد دل بطبع خود باز گردد از غفلت و حدیث نفس ستم آنکه قرار گرفته باشد در دل مستولی و متکین
 شده چنانکه تکلف او را با کاری نگیرد توان برود این عظیم بود چهارم آنکه مستولی بر دل مذکور بود و آن حق تعالی
 نه و ذکر که فرق بود میان آنکه بگی دل او مذکور را دوست دارد و میان آنکه ذکر را دوست دارد بلکه کمال است
 که ذکر و آگاهی ذکر از دل برود و مذکور بماند و بسکه ذکر تازی بود یا فارسی و این هر دو از حدیث نفس خالی نبود
 بلکه عین حدیث باشد و اهل آنست که دل از حدیث تازی و فارسی و هر چه هست خالی شود و همه می گرد
 و هیچ چیز دیگر را در آن کج نماند و این نتیجه محبت مفرط بود که آنرا عشق گویند و عاشق گرم رویی و عشق دانه
 و باشد که از دل مشغولی که بوی دار و نام او را فراموش کند و چون چنین مستغرق شود خود را و هر چه هست جز حق
 تعالی فراموش کند بادل راه تصوف رسد و این حالت را صوفیان فنا و نیستی گویند یعنی هر چه هست از ذکر و
 نیست گشت و خود هم نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد و چنانکه حق تعالی را عالمهاست که ما را از آن
 هیچ خبر نیست و آن در حق مانیت است و هست ما آنست که ما را از آن آگاهی است و از آن خبر است
 چون این عالمها که هست خلق است کسی را فراموش شد نیست او گشت و چون خود را فراموش کرد و
 نیز در حق خود نیست گشت و چون هیچ چیز با و نماند جز حق تعالی هست و حق باشد و چنانکه تو نگاه کنی
 آسمان و زمین و آنچه در آنست پیش نه بینی پس گویی عالم پیش ازین نیست و همه نیست این کس نیز هیچ بیند
 مگر حق تعالی و گوید همه اوست و جز او خود نیست و اینجا جدائی میان او و حق بر خیزد و یگانگی حاصل می آید این اول عالم توحید

و وحدانیت باشد یعنی که خبر جدائی برخیزد که او را از جدائی و دوری آگاهی نبود که جدائی کسی اندک و چیز را بداند خود را
حق را دانکس در خیال از خود بخیرست و جز یکی نمی شناسد جدائی چون داند و چون باین وجه رسد صورت
ملکوت بر کشف شدن گیر و ارواح ملائک و انبیا بصورتهای نیکو او را نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت
الهیست ست پیدا آمدن گیرد و احوال عظیم پیدا آید که از آن عبارت نتوان کرد و چون بخود باز آید و آگاهی
از کارهای دیگر یابد اثر آن باوی بماند و شوق آن حالت بروی غالب شود و دنیا و هر چه در دنیا است و هر چه
خلق در آنند در دل وی ناخوش شود و به تن در میان مردمان باشد و بدل غائب و عجب میبارد و از
مردم که بکارهای دنیا مشغول اند و بنظر رحمت در ایشان نگردد که می داند که از چه کار محروم اند و مردمان بگویند
که او نیز چرا بکار دنیا مشغول نیست و گمان میبرد که مگر ویراجنونی و سودا پیدا خواهد آید پس اگر کسی بدرجه فنا و
نیستی نرسد و این احوال و مکاشفات او را پیدا نیاید لیکن ذکر بر مستولی گردد این نیز یکمبای سعادت
که چون غلبه انس و محبت متولی شود و ما چنان شود که حق تعالی را از همه دنیا و هر چه در آنست و موت تر و در
و صل سعادت امینست که چون مرجع مصیر با حق خواهد بود و برگ کمال لذت باشد و هر چه در محبت بود و انس
که محبوب نیابد شد و دوری و فراق و نیاز و خورشق وی بود و دنیا را چنانکه در عنوان گفته ایم پس اگر کسی که
بسیار می کند و آن احوال که صوفیه ابا شد پیدا یابد باید که نفوذ کرد که سعادت بر آن موقوف نیست که چون
دل بنور ذکر راسته گشت کمال سعادت را مهیا شد و هر چه در این جهان پیدا نیاید بعد از مرگ پیدا آید باید که همیشه لازم
باشد با مراقبه دل را با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دردم کلید عجب ملکوت حضرت الهیست و
اینکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که خواهد که در روضه های بهشت تماشاکند باید که ذکر حق تعالی بسیار کند
امینست ازین اشارت که کردیم معلوم شد که باب همه عبادات ذکر است و حقیقتی آن بود که بوقت مردهی که پیر
آید خدا بتعالی را یاد کند و از محصیت دست بردارد و فرمان بجای آورد و اگر ذکر او را باین نداشت و لسان این
باشد که آن حالت نفس بوده حقیقتی نداشته و اعلم فیصیلت تسبیح تهلیل و تحمید و صلوة و استغفار رسول
صلی الله علیه و آله و سلم می گوید که هر نیکی که بنده کند و ترازد و نهند روز قیامت مگر کلمه لا اله الا الله که اگر آن را در ترازد
براهفت آسمان هفت زمین و هر چه در آنست زیاده آید و گفت گوینده لا اله الا الله اگر صاف بود و در آن بسیار
خاک زمین گناه دارد و در گذارند و گفت و هر که لا اله الا الله باخلاص گفت و بهشت شود و گفت که هر که با لا اله
الا الله و صده لا شریک له لا اله الا الله الحمد و هو علی کل شیء قدیر هر روز صد بار بار برده بنده باشد که از کرده باشد
و صد نیکی در دیوان او بنویسند و صد گناه از دیوان او بسترند و حرزی بود این کلمه او را از شیطان تا شبا نگاه
و در صبح است که هر که نیکی بگوید چنان بود که چهار بنده آزاد کرده باشد از فرزندان اسمعیل علیه السلام تسبیح و تحمید

اینست معنی که در خدا و احد که شریک نیست و ذات و از هر چه تا در است

صلی الله علیه وآله وسلم می گوید که هر که در روزی صد بار بگوید سبحان الله و بحمده همه گناهان او را عفو کنند اگر چه به بسیار
 گفت دریا باشند و گفت هر که از پس هر نمازی سی و سه بار بگوید سبحان الله و بحمده سی و سه بار بگوید
 الله اکبر آن گاه ختم کند تمانی صد بار بدین کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك وله الحمد وهو على کل شیء قدير گناهان او را
 بیامزد اگر چه به بسیاری گفت دریا بود و روایت کنند که مروی نزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت دنیا مرا
 فرو گذاشت تنگ دست و درویش شدم و در پانده ام ندیدم چسبیت گفت کجا تو از صلوات ملائکه و تسبیح خلق که با آن
 روزی باینده گفت آن چسبیت یا رسول الله گفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله صد بار بگوید
 هر روز پیش از آنکه نماز بباد کنی و بعد از صبح تا دنیای روی تو نباشد اگر خواهد و اگر نه حق تعالی از هر کلمه فرشته آفریند که
 تسبیح می کند که تا قیامت ثواب آن ترا باشد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که باقیات صالحات این
 کلمات است سبحان الله و الحمد لله لا اله الا الله و الله اکبر و رسول گفت صلی الله علیه وآله وسلم من این کلمات بگویم و در
 تو دارم از هر چه در زیر گردش آفتاب است و دست ترین کلمات نزد حق تعالی این چهار کلمه است و گفت
 و بگوید که سبک است بر زبان و گرانست در میزان محبوبت نزد حق سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و فقرا
 یا رسول صلح گفتند که تو انندان ثواب آخرت همه بردند که هر عبادت که ما کنیم ایشان نیز میکنند و ایشان صبر میکنند
 و ما نمیتوانیم و او گفت شما را بسبب درویشی هر چه تسبیح و تهلیل و تکبیر و قدر است و هر امر معروف و نهی منکر و همچنین اگر یکی
 از شما فقره در میان عیال خود نهد صد دوست و بد آنکه فضیلت تسبیح و تحمید و حق و بیشتر زیاده آن بسبب است که دل
 درویش بطلت نیاتاریک نشد و صافی تر بود یک کلمه که وی بگوید همچون تجنی باشد که در زمین پاک افکنند اثر بسیار کند
 و عمره بسیار دهد و ذکر و روی که بشهوت دنیا آگنده بود همچون تجنی باشد که در شورستان افکنند که اثر کمتر کند صلوة رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم یک روز بیرون آمد و اثر شادی بر روی پیدا شده بود گفت جبرئیل آمد و گفت حق تعالی
 میگوید پسندیده کنی بدینکه هر که از امت تو یکبار صلوة بر تو و بدین ده بار صلوة بر تو و هم اگر یکبار بر تو سلام کنند ده بار
 بروی سلام کنم و رسول صلح گفت هر که برین صلوة دهد ملائکه جمله بر او صلوة دهند و خواه بسیار دهد و خواه اندک و اولی ترین
 بود که صلوة برین بیشتر دهد و هر که یکبار صلوة برین فرستد ده نیکی او را بنویسند و ده بدی او را بسترند و گفت هر که در
 چیزی که بنویسد صلوة برین بنویسد ملائک او را استغفار میکنند تا نام من در آن کتاب ثبت شده باشد استغفار این مسعود میگوید
 که در قرآن آیت است که یکس گناه می کند که این دو آیه بخواند استغفار کند که نه گناه میامزد و الذین اذاعلوا
 فاحشته اولموا انفسهم و الذین استغفروا الله و الذین توبوا الله و الذین استغفروا الله و الذین توبوا الله و الذین استغفروا الله
 و حق تعالی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میگوید تسبیح مجرب است و ازین سبب رسول صلی الله علیه وآله
 و سلم بسیار گفت سبحانک اللهم و بحمده اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم و گفت صلی الله علیه وآله وسلم هر که استغفار

صلی الله علیه وآله وسلم میگوید که هر که در روزی صد بار بگوید سبحان الله و بحمده همه گناهان او را عفو کنند اگر چه به بسیار
 گفت دریا باشند و گفت هر که از پس هر نمازی سی و سه بار بگوید سبحان الله و بحمده سی و سه بار بگوید
 الله اکبر آن گاه ختم کند تمانی صد بار بدین کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك وله الحمد وهو على کل شیء قدير گناهان او را
 بیامزد اگر چه به بسیاری گفت دریا بود و روایت کنند که مروی نزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت دنیا مرا
 فرو گذاشت تنگ دست و درویش شدم و در پانده ام ندیدم چسبیت گفت کجا تو از صلوات ملائکه و تسبیح خلق که با آن
 روزی باینده گفت آن چسبیت یا رسول الله گفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله صد بار بگوید
 هر روز پیش از آنکه نماز بباد کنی و بعد از صبح تا دنیای روی تو نباشد اگر خواهد و اگر نه حق تعالی از هر کلمه فرشته آفریند که
 تسبیح می کند که تا قیامت ثواب آن ترا باشد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که باقیات صالحات این
 کلمات است سبحان الله و الحمد لله لا اله الا الله و الله اکبر و رسول گفت صلی الله علیه وآله وسلم من این کلمات بگویم و در
 تو دارم از هر چه در زیر گردش آفتاب است و دست ترین کلمات نزد حق تعالی این چهار کلمه است و گفت
 و بگوید که سبک است بر زبان و گرانست در میزان محبوبت نزد حق سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و فقرا
 یا رسول صلح گفتند که تو انندان ثواب آخرت همه بردند که هر عبادت که ما کنیم ایشان نیز میکنند و ایشان صبر میکنند
 و ما نمیتوانیم و او گفت شما را بسبب درویشی هر چه تسبیح و تهلیل و تکبیر و قدر است و هر امر معروف و نهی منکر و همچنین اگر یکی
 از شما فقره در میان عیال خود نهد صد دوست و بد آنکه فضیلت تسبیح و تحمید و حق و بیشتر زیاده آن بسبب است که دل
 درویش بطلت نیاتاریک نشد و صافی تر بود یک کلمه که وی بگوید همچون تجنی باشد که در زمین پاک افکنند اثر بسیار کند
 و عمره بسیار دهد و ذکر و روی که بشهوت دنیا آگنده بود همچون تجنی باشد که در شورستان افکنند که اثر کمتر کند صلوة رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم یک روز بیرون آمد و اثر شادی بر روی پیدا شده بود گفت جبرئیل آمد و گفت حق تعالی
 میگوید پسندیده کنی بدینکه هر که از امت تو یکبار صلوة بر تو و بدین ده بار صلوة بر تو و هم اگر یکبار بر تو سلام کنند ده بار
 بروی سلام کنم و رسول صلح گفت هر که برین صلوة دهد ملائکه جمله بر او صلوة دهند و خواه بسیار دهد و خواه اندک و اولی ترین
 بود که صلوة برین بیشتر دهد و هر که یکبار صلوة برین فرستد ده نیکی او را بنویسند و ده بدی او را بسترند و گفت هر که در
 چیزی که بنویسد صلوة برین بنویسد ملائک او را استغفار میکنند تا نام من در آن کتاب ثبت شده باشد استغفار این مسعود میگوید
 که در قرآن آیت است که یکس گناه می کند که این دو آیه بخواند استغفار کند که نه گناه میامزد و الذین اذاعلوا
 فاحشته اولموا انفسهم و الذین استغفروا الله و الذین توبوا الله و الذین استغفروا الله و الذین توبوا الله و الذین استغفروا الله
 و حق تعالی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میگوید تسبیح مجرب است و ازین سبب رسول صلی الله علیه وآله
 و سلم بسیار گفت سبحانک اللهم و بحمده اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم و گفت صلی الله علیه وآله وسلم هر که استغفار

[illegible]

دارد که ازین بیشتر خلقت را ملال گیر پس باین سبب او را مختلف نهادند و بعضی بکمال چون نماز و بعضی بزبان چون قرآن خواندن و تسبیح و بعضی بدل چون تفکر تا ملال حاصل نیاید چه در هر وقتی شغله دیگر باشد و در اشتغال از حالتی بحالتی و بیکر سلوئی بود و دیگر نیز تا اوقات که بضرورت بحاجات و دنیا صرف باید کرد و متمیز شود و اصل آنست که اگر همه اوقات بکار آخرت صرف نکنند بارے بیشتر اوقات صرف کنند تا کفایت حسنات راجح نه شود که اگر یک نیمه اوقات بدنیای تمتع و مباحات صرف کنند و یک نیمه در کار دین بزم آن بود که این دیگر کفایت راجح آید که طبع یا ور باشد و هر چه مقتضی طبع است و صرف دل بکار دین برخلاف طبع است مخلص در آن دشوار است و بی اخلاص هر چه بود بیفائده بود و بسیاری اعمال باید تا یکی با اخلاص از میان آن بیرون آید پس بیشتر اوقات باید که در کار دین باشد و کار دنیا باید که تسبیح بود و برای این گفت حق تعالی من آنرا لیل تسبیح اطراف النهار علما ترضی و گفت و از کرام ربک بکزه و صیلا من لیل فاسجد له و سجده لیل طویلا و گفت که آنرا قلیلا من لیل مایه چون در همه اشارت آنست که بیشتر اوقات می باید که بحق تعالی مشغول باشد پس نیمی از قسمت اوقات شب و روز است نیاید پس بیان این لابد است پس اگر در روز و در روز بداند که او در روز پنج است و در اوکل از صبح است تا بر آمدن آفتاب و این وقتی شریف است که حق تعالی باین سوگند یاد کرده است و گفته الصبح اذا تنفّس قل اعوذ برب الفلق و فلق الا صبح همه درین آمده است باید که در اینوقت همه نفاس خود را مراقب باشد و چون از خواب بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اتانا و الیه المنشور تا آخر این دعا و جامه در پوشد و بکزه دعا مشغول شود و پوشیدن جامه نیت ستر عورت و امتثال فرمان کند و از قصد ریا و عنوت خد کند پس به طهارت جای رود و با حجب پیش نهد پس وضو و مسواک چنانکه گفتیم با جمله از کار و دعوات بجای آورد پس سنت صبح در خانه بگذارد و آنگاه مسجد رود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین کردی و دعا که ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده بعد از نیت چنانکه در کتاب بدایه الهدایه آورده ایم یا ذکرده بخواند پس مسجد رود و آهسته و پائین راست در نهد و دعا بخواند و دخول مسجد بخواند و قصد صفت اول کند و سنت صبح بگذارد و اگر در خانه گذارده باشد تحت مسجد بگذارد و منتظر حاجت بنشیند و تسبیح و استغفار مشغول شود و چون فرضیه گذارد بنشیند تا آفتاب بر آید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت نشستن در مسجد تا آفتاب بر آید دوست تر دارم از آنکه چهار بنده از آدم تا آفتاب بر آید باید که بچهار نوع مشغول باشد دعا و تسبیح و قرآن خواندن و تفکر و چون سلام نماز و دعا ابتدا بدعا کند و بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم اللهم انت السلام و منک السلام الیک یرجع السلام حینا ربنا بالسلام و ادخلنا و ارسلنا و انت السلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام آنگاه دعا های ماثوره خواندن که در کتاب

در عبادت اهل بیت و هم در ترتیب احوال
پس باین سبب او را مختلف نهادند و بعضی بکمال چون نماز و بعضی بزبان چون قرآن خواندن و تسبیح و بعضی بدل چون تفکر تا ملال حاصل نیاید چه در هر وقتی شغله دیگر باشد و در اشتغال از حالتی بحالتی و بیکر سلوئی بود و دیگر نیز تا اوقات که بضرورت بحاجات و دنیا صرف باید کرد و متمیز شود و اصل آنست که اگر همه اوقات بکار آخرت صرف نکنند بارے بیشتر اوقات صرف کنند تا کفایت حسنات راجح نه شود که اگر یک نیمه اوقات بدنیای تمتع و مباحات صرف کنند و یک نیمه در کار دین بزم آن بود که این دیگر کفایت راجح آید که طبع یا ور باشد و هر چه مقتضی طبع است و صرف دل بکار دین برخلاف طبع است مخلص در آن دشوار است و بی اخلاص هر چه بود بیفائده بود و بسیاری اعمال باید تا یکی با اخلاص از میان آن بیرون آید پس بیشتر اوقات باید که در کار دین باشد و کار دنیا باید که تسبیح بود و برای این گفت حق تعالی من آنرا لیل تسبیح اطراف النهار علما ترضی و گفت و از کرام ربک بکزه و صیلا من لیل فاسجد له و سجده لیل طویلا و گفت که آنرا قلیلا من لیل مایه چون در همه اشارت آنست که بیشتر اوقات می باید که بحق تعالی مشغول باشد پس نیمی از قسمت اوقات شب و روز است نیاید پس بیان این لابد است پس اگر در روز و در روز بداند که او در روز پنج است و در اوکل از صبح است تا بر آمدن آفتاب و این وقتی شریف است که حق تعالی باین سوگند یاد کرده است و گفته الصبح اذا تنفّس قل اعوذ برب الفلق و فلق الا صبح همه درین آمده است باید که در اینوقت همه نفاس خود را مراقب باشد و چون از خواب بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اتانا و الیه المنشور تا آخر این دعا و جامه در پوشد و بکزه دعا مشغول شود و پوشیدن جامه نیت ستر عورت و امتثال فرمان کند و از قصد ریا و عنوت خد کند پس به طهارت جای رود و با حجب پیش نهد پس وضو و مسواک چنانکه گفتیم با جمله از کار و دعوات بجای آورد پس سنت صبح در خانه بگذارد و آنگاه مسجد رود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین کردی و دعا که ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده بعد از نیت چنانکه در کتاب بدایه الهدایه آورده ایم یا ذکرده بخواند پس مسجد رود و آهسته و پائین راست در نهد و دعا بخواند و دخول مسجد بخواند و قصد صفت اول کند و سنت صبح بگذارد و اگر در خانه گذارده باشد تحت مسجد بگذارد و منتظر حاجت بنشیند و تسبیح و استغفار مشغول شود و چون فرضیه گذارد بنشیند تا آفتاب بر آید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت نشستن در مسجد تا آفتاب بر آید دوست تر دارم از آنکه چهار بنده از آدم تا آفتاب بر آید باید که بچهار نوع مشغول باشد دعا و تسبیح و قرآن خواندن و تفکر و چون سلام نماز و دعا ابتدا بدعا کند و بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم اللهم انت السلام و منک السلام الیک یرجع السلام حینا ربنا بالسلام و ادخلنا و ارسلنا و انت السلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام آنگاه دعا های ماثوره خواندن که در کتاب

دعوات یادگیر و چون از دعا فارغ نشود به تسبیح و تہلیل مشغول گردد و ہر یک صد بار یا ہشتاد بار یا وہ بار بگوید و چون
 وہ ذکر ہر یکے وہ بار بگوید جلد صد بار باشد و کمتر ازین نباید و این وہ ذکر کہ بفضل آن اخبار بسیار آمدہ
 و نقل گردیدیم تا و راز نشود کہ لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ الملک والحمد للہ سبحان اللہ و ہو حی لا یوت
 بیدہ الخیر و ہو علی کل شئ قدیر و دم لا الہ الا اللہ الملک الحق المبین سبوح سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ والہ
 اکبر و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم چہارم سبحان اللہ و محمدہ سبحان اللہ العظیم و بچہ پنجم سبحان اللہ
 رب الملائکۃ و الروح ششم استغفر اللہ الذی لا الہ الا باللہ سبحان اللہ القیوم و اسئلا التوبۃ ہفتم یا حی یا قیوم بر جہتک
 استغیث لا تکلنی الی نفسی طرہ عین و صلح لی شانی کلہ ہفتم اللهم لا تمنع مما اعطیت و لا تعطی لما منعت و لا یفزع ذالک
 منک الجہنم اللهم صل علی محمد و علی آل محمد ہم بسم اللہ الذی لا یضر مع اسمہ شئ فی الارض و لا فی السماء و ہو سابع
 و العظیم این وہ کلمہ ہر یکے وہ بار بگوید یا چند اند کہ تواند بگوید کہ ہر یکے راضی و گیر است و ہر یکے لذت و تسکین
 و گیر باشد و بعد ازین بقرآن خواندن مشغول شود اگر قرآن نتواند خواند قوارع قرآن یاد گیرد و میخواند چون
 آیت الکرسی و امن الرسول و شہد اللہ و قل اللهم مالک الملائک و اول سورۃ الحديد و آخر سورۃ الحجۃ
 و اگر چیزے جامع خواہد قرآن و ذکر و دعا را پنجہ حضرت علیہ السلام ابراہیم تیمی لا مؤخذہ است و کا شفا
 کہ اورا بودہ است آن بخواند کہ در آن فضل بسیار است و آنرا سبغات عشر گویند و آن وہ چیز است
 ہر یکے ہفت بار الحمد و معوذتین و اخلاص و قل یا ایہا الکافرون و آیت الکرسی و این شش از قرآنست
 و چہار ذکر سنت کہ سبحان اللہ و الحمد للہ ولا الہ الا اللہ و اللہ اکبر و دیگر اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم و
 دیگر اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و دیگر اللهم اغفر لی و لواحدی و فاعل فی فہم عا جلا و آجلا فی الدنیا و الآخرۃ
 ما انت لہ اہل و لا تفعل بنایا مولانا نحن لہ اہل انک غفور رحیم و در فضل این حکاایتے درازست و در کتاب
 احیا آوردہ ایم چون ازین فارغ شود بتفکر مشغول گردد و مجال تفکر بسیار است و در آخر کتاب گفتہ آید
 آنا پنجہ در ہر روز مہم است آنست کہ در مرگ و نزویکی اجل تفکر کند و با خود بگوید کہ ممکن است کہ از
 اجل یک روز پیش نماند و باشد کہ فائدہ این فکر عظیمست کہ خلق کہ روسے بد نیا آوردہ اند از دراز
 اہل است و اگر بقیین دانند کہ تا یکماہ یا یک سال نخواہند مرد از ہر چہ بدان مشغول دور باشند و باشد کہ خود
 تا یکروز نخواہد مرد و ایشان بتدبیر کاریکہ تا وہ سال دیگر بخوابد آمد مشغول اند و برای این گفت حق تعالی اولم
 یظہروا فی ملکوت السموات و الارض و ما خلق اللہ من شئ و ان عسی ان یکون قد اقترب اجلہم و چون دل صافی کند
 و این مال کند رغبت ساختن نا و آخرت و دل حرکت کند و باید کہ تفکر کند تا درین روز چند خیر اورا میسر تواند
 بود و از چند معصیت حذر می باید کرد و در گذشتہ چہ تفسیر کردہ کہ تبارک آن سے باید کرد و این ہمہ مابہ تدبیر

2

—

برقی نظام

جی زندگی

وہابی

三

之

کرم

چند

一

۱۰۰

1894

10

10

4. V

22

۲۱

م

2

۱۱۱

ایمان

وزیر

14

Q

ان

2

10

34

10

و تفکر حاجت بود پس اگر کسی را راه کشاده بود و تا در ملکوت آسمان و زمین نگرود و در عجبائب صنع و صنع و سکر و بلکه در جلال و جمال حضرت الهی بگردد این تفکر از همه عبادات و تفکر با فاضلتر بود که تعظیم خدا را بر دل باین غالب شود و تا تعظیم غالب نشود و محبت غالب نشود و کمال سعادت و در کمال محبت است لیکن هر کسی این میسر نشود اما اول این باید که در نعمتهای حق ثقلی که برویست تفکر کند و در محنتهای که در عالم است از بیماری و درویشی و افکاری و انواع عقوبات که او را از اینها خلاص واده اند تا بداند که شکر بر او واجب است و شکر بدان بود که فرمانها بجای آورد و از معاصی دور باشد و در جمله سعادت درین تفکر پاکند که بعد از برآمدن صبح جز فریضه و سنت بامداد هیچ نماز دیگر نیست تا آفتاب برآید و بدل آن ذکر و فکر است اما در دوم از آفتاب برآمدن تا چاشتگاه باید که اگر تواند در مسجد صبر کند تا آفتاب یک نیزه بالا برآید تسبیح مشغول شود تا وقت کراهت نماز بگذرد و انگاه دو رکعت نماز بگذارد و چون چاشتگاه فراخ شود که چهار یک از روز گذشته باشد نماز چاشت آنوقت فاضلتر چهار رکعت نماز بگذارد یا شش یا هشت که این هم نقل کرده اند یا چون آفتاب ارتفاع گرفت و آن دو رکعت بگذارد و بخیراتی که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عیادت بیمار و تشییع جنازه و قضای حاجت مسلمانان حضور مجلس عالم آمار و سوم از چاشتگاه تا نماز پیشین و این در در حق مردم مختلف بود و از چهار حال خالی نه باشد حالت اول آنکه قادر باشد بر تحصیل علم هیچ عبادات ازین فاضلتر نباشد بلکه کسیکه باین قادر بود چون از فریضه بامداد پرواخت او را آن بود که بتعلم مشغول شود اما علمی بخواند که در آخرت نافع بود و آن علمی باشد که رغبت در دنیا ضعیف کند و در آخرت رغبت قوی کند و عیوب و آفات اعمال را کشف کند و با خلاص دعوت کند اما علم جلد و خلاف و علم قصص و تذکیر که صنعت و سبع بهم باز نهاده باشد این همه حرص و دنیا را زیادت کند و در دل تخم حسد و مباهات پیدا کند و آن علم نافع و کتاب احیاء و در کتاب جواهر القرآن و درین کتاب مجموع است آنرا حاصل باید کرد پیش از علمهای دیگر حالت دوم آنکه قدرت این ندارد ولیکن بزرگ تسبیح و عبادت مشغول تواند بود و این درجه عابدان است و مقامی بزرگ است خاصه اگر بزرگ مشغول تواند شد که بر دل غالب باشد و متکبر و ملازم بود و دل حالت سوم آنکه بچیز مشغول باشد که در آن راحت خلق باشد چون خدمت صوفیان و فقها و درویشان و این از نوافل عبادات فاضلتر که این همه عبادت است و بهم راحت مسلمانان و بهم معاونت ایشان بود بر عبادت و برکات دعای ایشان را اثر عظیم بود و حالت چهارم آن بود که باین نیز قادر نبود تا یکسب مشغول باشد بر این خود و برای عیال چون در آن کار امانت نگاه دارد و خلق او دست و زبان و سستی سلامت مانده حرص و دنیا و او را طلب زیادت نیفکند و بقدر کفایت

۱۵ مراد اینجا
حاضر شدن
بجایزه و جنبه
را بردن است
بدون اجتناب
۱۶ صانع الحسن
الشیء یعنی
میلاد منافات
۱۷ مندرج

شود و وصیت نوشته دارد و در زیر بالین نهد و تکلیف خود را در خواب نه کند و جامه نرم فروز کند تا خواب غالب
 نه شود که خواب تعطیل عمر است و باید که در شب و روز هشت ساعت بیش نخسید که این سه یک بسیت و چهار
 ساعت باشد که چون چنین کند اگر شصت سال عمر یا بدست سال ضائع شده باشد در خواب و بیش ازین
 نباید که ضائع شود و باید که آب و مسواک بدست خود نهاده باشد تا در شب برای نماز بر خیزد و یا
 بامداد بپگاه بر خیزد و باید که عزم کند بر قیام شب پایگاه برخاستن که چون این عزم کند ثواب حاصل
 آید اگر چه خواب غلبه کند و چون پهلوی بر زمین نهد بگوید بسمک ربی و وضعت جنبی و بسمک ارفع
 چنانکه در دعوات گفته ایم و آیه الکرسی و آمن الرسول و معوذتین و سوره تبارک بخواند چنانکه
 در میان ذکر در خواب رود و بر طهارت و کسی که چنین خسید روح وے را بعرش بر ند و در جسد مصلیان
 بنویسند تا انگاه که بیدار شود اما در سوم تجمد است و آن نماز شب بود بعد از بیداری در نیمه شب
 که دو رکعت نماز در نیمه آخر شب فاضلتر از بسیاری نمازهای دیگر که در آنوقت دل صافی بود و مشغله
 دنیا نبود و در نماز رحمت از آسمان کشاده بود و اخبار و فضل قیام شب بسیار است و در کتاب احیا
 آورده ایم در جمله باید که اوقات شب در روز هر یک را کارے معلوم بود و هیچ گذاشته نبود و چون
 یک شبان روز چنین کرد هر روز بمر آن باز رود تا با آخر عمر و اگر بروے دشوار بود اول در از پیش نگیرد
 و با خود گوید که امروز چنین کنم شاید که مشب بمرم مشب چنین کنم شاید که فردا بمرم هر روز همچنین چون بخور شود
 از مواعظت چنانکه او در سفر است و وطنش آخرت است و در سفر بخی غریب باشد لیکن سلوک بان
 باشد که زود بگذرد و در وطن بیا ساید مقدار عمر پیداست که خود چند است باضافت با عمر جاودان
 که در آخرت خواهد بود و اگر کسی یک سال رنج کشد برای راحت ده سال عجب نباشد پس چه عجب اگر
 صد سال رنج کشد برای راحت صد هزار سال بلکه راحت جاودان تمام شد رکن از
 عبادات از کیمیای سعادت و بعد ازین کن معالطات آفا ز کرده شود انشا الله تعالی





بسم الله الرحمن الرحيم

رکن دوم معاملات است و این نیز دو اصل است **اصل اول** در آداب طعام خوردن است **اصل دوم** در آداب نکاح است **اصل سوم** در آداب کسب و تجارت است **اصل چهارم** در طلب حلال **اصل پنجم** در آداب صحبت است **اصل ششم** در آداب عزت است **اصل هفتم** در آداب سفر است **اصل هشتم** در آداب سماع است **اصل نهم** در آداب امر معروف و نهی منکر است **اصل دهم** در آداب ولایت داشتن است **اصل اول** در آداب طعام خوردن بدانکه راه عبادت هم از جمله عبادت است و زاد راه هم از جمله راه است پس هر چه راه دین را باین حاجت است هم از جمله دین بود و راه دین را بطعام خوردن حاجت است چه مقصود همه سالکان دیدار حق تعالی است و تحمّل علم و عمل است و مواظبت بر علم و عمل بے سلامت تن ممکن نیست و سلامت تن بے طعام و شرب ممکن نبود بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است پس این از جمله موین باشد و براس این گفت حق تعالی کلوا من الطیبات و اعلموا صالحا میان خوردن و عمل صالح جمع کردن پس هر که طعام براس آن خورد تا اوقات علم و عمل بود و قدرت رفتن راه آخرت طعام خوردن و عبادت بود و براس این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که مومن را بر همه چیز ثواب بود تا بر لقمه که در دهان خود نهسد یا در دهان اهل خود و این براس آن گفت که مقصود مومن ازین همه راه آخرت بود و نشان آنکه طعام خوردن از راه دین بود آن است که بشیره نخورد و از حلال خورد و بقدر حاجت خورد و آداب خوردن نگاه دارد و آداب طعام خوردن بدانکه در طعام خوردن سنتهاست بعضی پیش از خوردن و بعضی بعد از آن و بعضی در میان خوردن اما آنچه پیش از خوردن است اول آنکه دست و دهان بشوید که چون طعام خوردن برنتی زاد آخرت بود عبادت باشد این چون دفع بود پیش از آن و نیز دست و دهان پاکیزه شود و در خبر است کسی که پیش از طعام دست بشوید از درویشی امین بود و دوم آنکه طعام بر سفره نهد نه بر خوان که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین کرده که سفره از سفره یاد دهد و سفره نیا از سفره آخرت یاد دهد و نیز بتواضع نزد بکتر

این خبر را از روی چهار کتب مختلفه نقل کرده اند

بود پس اگر بر خوان خورد و او بود که ازین نهی نیامده است اما فادت سلف سفره بوده و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از سفره خورده است سوم اینکه نیکو نشینند از انوائی راست بردارد و بر ساق چپ نشینند و تکیه زده نخورد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من تکیه زده طعام نخورم که من بنده ام و بنده و اندر نشینم و بنده دارم خورم چهارم آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت می خورد نه برای شهوت ابراهیم بن شیبان می گوید هشتاد سال است تا هیچ چیز به شهوت نخورده ام و نشان درستی این نیت آن بود که عزم کند بر اندک خوردن که بسیار خوردن از عبادت باز دارد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گوید لقمه چند که پشت آدمی راست دارد بپسندیده بود و اگر برین قناعت نیفتد سه یک شکم طعام را و سه یک شراب را و سه یک نفس زدن را پنجم آنکه تا اگر سینه نشود دست بطعام نبرد و نیکو ترین سنتی که بر طعام تقدیم باید کرد گرسنگی است که پیش از گرسنگی خوردن هم مکرر است و هم مذموم و هر که دست بطعام برد و گرسنه بود و دست باز دارد و هنوز گرسنه بود هرگز بطیب محتاج نشود ششم آنکه با حضر قناعت کند و تکلف طعامهای خوش نه کند که مقصود مومن نگهداشت قوت عبادت بود نه تنعم و سنت است نان را گرمی داشتن که قوام آدمی بآنست و بزرگ ترین اکرام و کوانست که در انتظار نان خورش ندارند بلکه در انتظار نماز ندارند که چون نان حاضر شد پیشتر بنان خورند انگاه نماز کنند هفتم آنکه دست بطعام نبرد تا کسی حاضر نیاید که با و سه بخورد که تنها خوردن نیکو نیست و هر چند که دست بطعام پیش بود برکت پیش بود انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلعم هرگز طعام تنها نخوردی اما اداب وقت خوردن آنست که اول بسم الله بگوید و آخر الحمد لله بگوید و نیکو آنست که باول لقمه بگوید بسم الله در دوم و در سوم بسم الله الرحمن الرحیم و با و از بگوید تا دیگران را یاد دهد و دست راست خورد و با چپ نمک کند و ختم به نمک کند که در خبر آمده است تا مشره را در ابتدا بشکند با آنکه بخلاف شهوت یک لقمه بگیرد و لقمه خرد بگیرد و نیکو نباید و تا فرو نبرد دست بدیگر لقمه نبرد و هیچ طعام را عیب نه کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم هرگز طعام را عیب نکردی اگر خوش بودی نخوردی و اگر نه دست بداشتی و از پیش خود خورد مگر میوه که از جوانب طبق را بود که آن مختلف بود و شریک از میان کاسه خورد و از جوانب خورد و از میان نان خورد بلکه از کناره بگیرد و گرو می در آید و نان بکار و پاره نه کند و گوشت همچنین و کاسه و چیزی که خوردنی نبود بر نان نه نهد و دست بنان پاک نه کند و چون لقمه یا طعامی دیگر از دست ببرد برگیرد و پاک کند و بخورد که در خبر است که اگر بگذارد شیطان را گذاشته باشد و اول انگشت بدبان بلبیسد انگاه بازار می بماند تا اثر طعام زوده شود که باشد که برکت خوردن باقی بود و در طعام گرم نفع بخند بلکه کثرت

لا بپسندیده یعنی سزاوارد کفایت و مقام باشد باب ۱۱ در نیکو نان خوردن و در کاسه

سوگندند بد که طعام حقیر تر از آن بود که سوگند و بد چهارم آنکه حاجت نیفکند و حق را بآن که او را بگوید بخور لیکن موافقت
 کند باو و چنانکه آدمی خورد و باید که از عادت خود کمتر نخورد که آن را با باشد اما در تنهایی خود را با دلب دارد
 چنانکه در پیش مردمان تا چون مردم بود با دلب تواند خورد و اگر بقصد ایشا ر کمتر خورد و نیکو بود و اگر زیادت
 خورد تا دیگران را نشاط بود و هم نیکو باشد این مبارک در ایشان را دعوت کردی بخور ما گفتمی هر که
 بیش خورد و بهر دانه خردا که زیادت آید و می بوسد و هم انگاه و آنها بشمردی تا که بیش دارد و بهر کی
 در می بوسد و آدمی پنجم آنکه چشم در پیش دارد و در نغمه دیگران نگر و پیش از دیگران دست باز ندارد چون
 دیگران حشمت خواهند داشت از او و اگر ندک خواره باشد در ابتدا دست کشیده می دارد تا با خرد
 بنشاط خوردن گیرد و اگر نه تواند از خود بگوید تا دیگران نخل نشوند ششم آنکه چیزی که دیگران را از آن
 کرا هیت و نفرت طبع بودند کند دست در کاسه نیفشاند و دبان فرا کاسه ندارد چنانکه چیزی که از آن
 باز گردد و در او افتد و اگر چیزی از دبان بیرون آورد و در او بگرداند و نغمه روغن آلوده در سر که زند
 و نغمه که بدندان پاره کرده بود در کاسه نبرد که طبع مردم را ازین با نفرت بود و سخن و چیزهای
 مستحق زنگوید بهتم آنکه چون دست در طشت شو به آب و دبان پیش مردمان در طشت نیفکند و کسی را
 که محشم بود تقدیم کند اگر ویرا اکرام کند قبول کند و طشت از جانب راست بگرداند و آب جلد
 دستها جمع کند و هر آب که جدا از نزد که این عادت بعم بود و اگر جمیع دست بیکبار بشویند اولی تر و
 بتواضع نزدیکتر و اگر آب از دبان بیرون ریزد و بر فتن ریزد تا شش کبسه نرسد و به فرش نرسد و
 کسی که آب بر دست می ریزد بر پاشد بود اولی تر از آنکه نشسته و جمله این آداب باخبار و آثار آمده
 و فرق میان آدمی و بهیمه باین آداب پیدا شود که بهیمه بمقتضی طبع خورد و نیکو از زشت نداند که ویرا
 آن تمیز نموده اند و چون آدمی را این تمیز داده اند و بکار ندارد حق نعمت عقل و تمیز نه گذارد
 باشد و کفران نعمت کرده باشد **فضیلت طعام خوردن با دوستان و برادران**
 در دین به آنکه میزبانی کردن دوستی را به طعام از بسیار صدقه فاضلتر بود که در خبرست که به
 چیز حساب نه کنند بنده را آنچه بسجود خورد و آنچه بآن افطار کند و آنچه با دوستان خورد و جعفر بن محمد
 گوید چون با دوستان و برادران بر خوان نشینی شتاب مکن تا مدت دراز کشد که آن مقصد را از جمله
 حساب نباشد و حسن بصری می گوید که هر چه بنده بر خود و پدر و مادر نفقه کند آنرا حساب بود مگر طعامی که
 که پیش دوستان برود و دیگر را از بزرگان عادت بوده که چون برادران را خوان نهادی بران خوان طعام
 بسیار نهادی و گفتی که در خبرست که هر طعامی که از دوستان زیاده آید آنرا حساب نبوده و من می خواهم که از آن

و فکر حاجت بود پس اگر کسی را راه کشاده بود و تا در ملکوت آسمان و زمین نگرود و در عجایب صنع دے کرد بلکه در جلال و جمال حضرت الهی بگردد این تفکر از همه عبادات و تفکر با فاضلتر بود که تعظیم خداے بر دل باین غالب شود و تا تعظیم غالب نه شود و محبت غالب نشود و کمال سعادت در کمال محبت است لیکن هر کسی این میسر نشود اما اول این باید که در نعمتهای حق تعالی که برویست تفکر کند و در محنتهای که در عالم است از بیماری و درویشی و افکاری و انواع عقوبات که او را از آنها خلاص واده اند تا بداند که شکر بکرد واجب است و شکر بدان بود که فرمانها بجای آورد و از معاصی دور باشد و در جمله ساعتی درین تفکر پاکند که بعد از برآمدن صبح جز فریضه و سنت بامداد هیچ نماز و بیکر نیست تا آفتاب برآید و بدل آن فکر و فکر است اما و در دوم از آفتاب برآمدن تا چاشتگاه باید که اگر تواند در مسجی صبر کند تا آفتاب یک نیزه بالا برآید تسبیح مشغول شود تا وقت کراهت نماز بگذرد و انگاه دو رکعت نماز بگذارد و چون چاشتگاه فراخ شود که چهار یک از روز گذشته باشد نماز چاشت آنوقت فاضلتر چهار رکعت نماز بگذارد یا تسبیح یا هشت که این هم نقل کرده اند یا چون آفتاب ارتفاع گرفت و آن دو رکعت بگذارد و بخیراتی که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عبادت بیمارانی و تسبیح جنازه و قضای حاجت مسلمانان حضور مجلس عالم اما و در سوم از چاشتگاه تا نماز پیشین و این و در حق مردم مختلف بود و از چهار حال خالی نه باشد حالت اول آنکه قادر باشد بر تحصیل علم و مع عبادت ازین فاضلتر نباشد بلکه کسیکه باین قادر بود چون از فریضه بامداد پرواخت اوست آن بود که بتعلم مشغول شود اما علمی بخواند که در آخرت نافع بود و آن علمی باشد که رغبت در دنیا ضعیف کند و در آخرت رغبت قوی کند و عیوب و آفات اعمال را کشف کند و باخلاص دعوت کند اما علم جلد و خلاص و علم قصص و تذکیر که صنعت و بیج بهم باز نهاده باشد این همه حرص دنیا را زیادت کند و در دل تخم حسد و مبایلات پیدا کند و آن علم نافع و کتاب احیاء و در کتاب جواهر القرآن و درین کتاب مجموع است آنرا حاصل باید کرد پیش از علمهای دیگر حالت دوم آنکه قدرت این ندارد و لیکن بذر تسبیح و عبادت مشغول تواند بود و این درجه عابدان است و مقامی بزرگ است خاصه اگر بذر مشغول تواند شد که بر دل غالب باشد و متکون و ملازم بود و دل حالت سوم آنکه بچیز مشغول باشد که در آن راحت خلق باشد چون خدمت صوفیان و فقها و درویشان و این از نوافل عبادات فاضلتر که این هم عبادت است و هم راحت مسلمانان و هم معاونت ایشان بود بر عبادت و برکات دعاے ایشان را اثر عظیم بود و حالت چهارم آن بود که باین نیز قادر نبود تا بکسب مشغول باشد برای خود و برای عیال چون در آن کار امانت نگاه دارد و خلق اوست و زبان و سس سلامت مانده حرص دنیا و ادراد طلب زیادت نیفکند و بقدر کفایت

در اینجا
حاضر شدن
بجایزه و پاداش
را بدین
ببین
در این
صانع
پیشین
مبایلات و منافات
در عبادت

شود و وصیت نوشته دارد و در زیر بالین نهد و بکلفت خود را در خواب نه کند و جامه نرم فرود نکند تا خواب غالب
نه شود که خواب تعطیل عمر است و باید که در شب و روز هشت ساعت بیش نخسید که این سه یک بیست و چهار
ساعت باشد که چون چنین کند اگر شصت سال عمر یا بیست سال ضائع شده باشد در خواب و بیش ازین
نباید که ضائع شود و باید که آب و مسواک بدست خود نهاده باشد تا در شب برائے نماز برخیزد و یا
بامداد بگشاید و باید که عزم کند بر قیام شب پایگاه برخاستن که چون این عزم کند ثواب حاصل
آید اگر چه خواب غلبه کند و چون بپوشد بر زمین نهد بگوید با سمک ربی وضعت جنبی و با سمک ارفع
چنانکه در دعوات گفته ایم و آیه الکرسی و آمن الرسول و معوذتین و سوره تبارک بخواند چنانکه
در میان ذکر در خواب رود و بر طهارت و کسیکه چنین خسید روح دے را بعرض بر بند و در حمله مصلیان
بنویسند تا انگاه که بیدار شود آما و در سوم تهنیت است و آن نماز شب بود بعد از بیداری در نیمه شب
که دو رکعت نماز در نیمه آخر شب فاضله از بسیاری نمازهای دیگر که در آنوقت دل صافی بود و مشغله
و نیا نمود و در محبت از آسمان کشاده بود و اخبار و فضل قیام شب بسیار است و در کتاب احیا
آورده ایم و در جمله باید که اوقات شب و روز هر یک را کارے معلوم بود و هیچ گذاشته نبود و چون
یک شبان روز چنین کرد هر روز بمرآن باز رود تا با آخر عمر و اگر بروے دشوار بود ایل دراز پیش نگیرد
و با خود گوید که امروز چنین کنم شاید که شب بمرم شب چنین کنم شاید که فردا بمرم هر روز بمرم چون بخورشود
از موافقت بداند که او در سفر است و وطنش آخرت است و در سفر بیخ غربت باشد لیکن سلوک بان
باشد که زود بگذرد و در وطن بیا ساید مقدار عمر پیدا است که خود چند است باضافت با عمر جاودان
که در آخرت خواهد بود و اگر کسی یک سال رنج کشد برائے راحت ده سال عجب نباشد پس چه عجب اگر
صد سال رنج کشد برائے راحت صد هزار سال بلکه راحت جاودان تمام شد رکن از
عبادات از کیمیای سعادت و بعد ازین کن معاملات آفازه کرده شود انشاء الله تعالی





بسم الله الرحمن الرحيم

رکن دوم معاملات است و این نیز دو اصل است **اصل اول** در آداب طعام خوردن است **اصل دوم** در آداب نکاح است **اصل سوم** در آداب کسب و تجارت است **اصل چهارم** در طلب حلال است **اصل پنجم** در آداب صحبت است **اصل ششم** در آداب عزت است **اصل هفتم** در آداب سفر است **اصل هشتم** در آداب سماع است **اصل نهم** در آداب امر معروف و نهی منکر است **اصل دهم** در آداب ولایت داشتن است **اصل اول** در آداب طعام خوردن بدانکه راه عبادت هم از جمله عبادت است و زاد راه هم از جمله راه است پس هر چه راه دین را باین حاجت است هم از جمله دین بود و راه دین را بطعام خوردن حاجت است چه مقصود همه سالکان و پیدار حق تعالی است و تخم آن علم و عمل است و مواظبت بر علم و عمل بے سلامت تن ممکن نیست و سلامت تن بے طعام و شراب ممکن نبود بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است پس این از جمله یون باشد و براسے این گفت حق تعالی **کلوا من الطیب و اعلموا صالحا میان خوردن و عمل صالح جمع کردن پس هر که طعام براسے آن خورد تا اوقات علم و عمل بود و قدرت رفتن راه آخرت طعام خوردن و عبادت بود و براسے این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که مومن را بر همه چیز ثواب بود تا بر لقمه که در دمان خود نهسد یا در دمان اهل خود و این براسے آن گفت که مقصود مومن ازین همه راه آخرت بود و نشان آنکه طعام خوردن از راه دین بود آن است که بشوید نخورد و از حلال خورد و بقتدر حاجت خورد و آداب خوردن نگاه دارد و آداب **طعام خوردن** بدانکه در طعام خوردن سنن است بعضی پیش از خوردن و بعضی بعد از آن و بعضی در میان خوردن اما آنچه پیش از خوردن است اول آنکه دست و دمان بشوید که چون طعام خوردن برنتی نادانست بود عبادت باشد این چون وضو بود پیش از آن و نیز دست و دمان پاکیزه شود و در خبرست کسی که پیش از طعام دست بشوید از درویشی این بود دوم آنکه طعام بر سفره نهاده بر خوان که رسول صلی الله علیه و آله وسلم چنین کرده که سفره از سفره یاد دهد و سفره دنیا از سفره آخرت یاد دهد و نیز بتواضع نزدیکتر**

نسخه تجرید از روزهای یک و عمل کنید ۱۲۵

بود پس اگر بر خوان خورد و دایود که ازین نهی نیامده است اما عادت سلف سفره بوده و رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم از سفره خورده است سوم اینکه نیکو نشینند زانوی راست بردارند و بر ساق چپ
 نشینند و تکیه زده نخورد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت من تکیه زده طعام نخورم که من بنده ام
 و بنده دار بنشینم و بنده دار خورم چهارم آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت می خورد نه برای
 شهوت ابراهیم بن شیبان می گوید هشتاد و سه سال است تا هیچ چیز به شهوت نخورده ام و نشان درستی
 این نیت آن بود که عزم کند بر اندک خوردن که بسیار خوردن از عبادت باز دارد که رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم می گوید لقمه چند که پشت آدمی راست دارد بسته بود و اگر برین قناعت نیفتد
 سه یک شکم طعام را و سه یک شراب را و سه یک نفس زدن را پنجم آنکه تا اگر سینه نشود و دست
 بطعام نبرد و نیکو ترین سنتی که بر طعام تقدیم باید کرد و اگر سنگی است که پیش از گرسنگی خوردن هم مکرر
 است و هم مذموم و هر که دست بطعام برد و گرسنه بود و دست باز دارد و هنوز گرسنه بود هرگز بطیب
 محتاج نشود ششم آنکه با حضر قناعت کند و تکلف طعامهای خوش نه کند که مقصود مومن نگهداشت
 قوت عبادت بود نه تنعیم و سنت است نان را گرمی داشتن که قوام آدمی بآنست و بزرگ ترین اکرام
 و بزرگ آنست که در انتظار نان خورش ندارند بلکه در انتظار نماز ندارند که چون نان حاضر شد پیشتر
 خورند انگاه نماز کنند هفتم آنکه دست بطعام نبرد تا کسی حاضر نیاید که با او بخورد که تنها خوردن نیکو
 نیست و هر چند که دست بطعام پیش بود برکت پیش بود انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم طعام تنها خوردی اما آداب وقت خوردن آنست که اول بسم الله بگوید و آخر الحمد لله بگوید و نیکو
 آنست که باول لقمه بگوید بسم الله در دوم و در سوم بسم الله الرحمن الرحیم و با و از بگوید تا دیگران را یاد دهد و دست
 راست خورد و با چپ نمک کند و ختم به نمک کند که در خبر آمده است تا مشر را دلا بتدایب کند با آنکه خلاف
 شهوت یک لقمه بگیرد و لقمه خورد بگیرد و نیکو نباید و تا فرد دست بدیگر لقمه نبرد و هیچ طعام را عیب نه کند
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم هرگز طعام را عیب نکردی اگر خوش بودی نخوردی و اگر نه دست بداشتی و از پیش
 خود خورد مگر میوه که از جوانب طبق را بود که آن مختلف بود و شریک از میان کاسه خورد و از جوانب خورد و
 از میان نان خورد بلکه از کنار بگیرد و گرد می در آید و نان بکار و پاره نه کند و گوشت همچنین و کاسه
 و چیزی که خوردنی نبود بر نان نه نهد و دست بنان پاک نه کند و چون لقمه یا طعامی دیگر از دست
 بگیرد و پاک کند و بخورد که در خبر است که اگر بگذارد شیطان را گذاشته باشد و اول انگشت بدبان بلبسند
 انگاه بازار می بماند تا اثر طعام زوده شود که باشد که برکت خوردن باقی بود و در طعام گرم نفخ بخند که کثرت

لقمه بسته یعنی سزاوار و کافی و تمام باشد باب ۱۱ در نیکو نان خوردن و در کاسه

سرد شود چون خرماء خورد یا زرد آلو یا چیزیکه شمر دنی بود طاق خورد هفت یا زیاده یا بست و یک تا همکارهای او
 با حق تعالی مناسبت گیرد که او طاق است و او را جفت نیست و هر کاریکه ذکر حق تعالی بنوعی از انواع
 آن نباشد آن کار باطل و بیفائده بود پس طاق از جفت باین سبب اولی ترک حق مناسبت دارد
 و دانه خرماء یا خرماء در یک طبق جمع نکند و در دست نگیرد و همچنین هر چه آن را ثقل بود که بیندازند و میان طعام آب
 بسیار نخورد اما آداب آب خوردن آنست که کوزه بدست راست گیرد و بگوید بسم الله و باریک کشد و بر پاک
 ایستاده و خفته نخورد و در ابتدا کوزه نگیرد و تا خشکی و حیوانی در آن نباشد و اگر حبش است از گلو بر آید و مان از کوزه بگذرد
 و اگر یکبار پیش خواهد خورد سه بار خورد و هر بار بگوید الحمد لله بگوید و در کوزه نگاه دارد تا آب بجای
 نچکاند و چون تمام خورده باشد بگوید الحمد لله الذی جعله غداً باقراً تبارک و تعالی لم یجعل طعاماً لکما یبذرنه یا اما آداب
 بعد از طعام آنست که پیش از سیری دست باز گیرد و انگشت بدان پاک کند انگاه بدستار مال
 مان ریزه بر چینه که در خبر است که هر کس که چنین کند عیش بروی فراخ شود و فرزند وی سلامت
 و بی عیب بود و آن کابین حواله عین گردد و انگاه خلال کند و هر چه بزبان از دندان جدا شود فرو برد
 و هر چه بخلال بیرون کند بیندازد و کاسه بآنگشت پاک کند و در خبر است که هر که کاسه بلبیسد کاسه گوید
 یا رب تو او را از آتش آزاد کن چنانکه او مرا از دست دیو آزاد کرد و اگر بشوید و آب آن بخورد چنان بود که
 بنده آزاد کرده باشد و بعد از تمام بگوید الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و کفانا و آوانا و هو سیدنا و مولانا قل
 هو الله احد و لا یلف قریب بر خواند و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند و چون از شبیهت بود بگیرد
 و اندوه آن خورد که کسیکه میخورد و میگریزد چون کسی بود که میخورد و میخندد بغفلت و چون دست
 بشوید ایشان بدست چپ کند و سر انگشت از دست راست اول بشوید بآنگشت ایشان انگاه انگشت
 ایشان زرد و بدندان و کام و لب فراز آورد و نیک بآلد و انگشتها را بشوید و انگاه و مان را از ایشان
 بشوید آداب طعام خوردن پاکس و دیگر آن آداب که گفتیم اگر تنها بود و اگر با کسی نگاه باید داشت
 اما چون با دیگر خورد و هفت آداب دیگر میفرماید اول آنکه دست فرا طعام نکند تا انگاه که کسیکه بروی
 مقدم بود و سال یا در علم یا در ورع یا سبب دیگر دست فرانه کند و اگر مقدم وی بود دیگر از او در
 انتظار ندارد و دم آنکه خاموش نشد که این سیرت عجم بود لیکن سخنان خوش می گوید از حکایات
 پارسایان و سخن حکمت و بیهوده نگوید سوم آنکه جانب همکاسه نگاه دارد تا هیچ حال پیش از خوردن نخورد که
 آن حرام بود چون طعام مشترک بود بلکه باید که ایشان کند و بهترین پیش او نهد و اگر رفیق آهسته خورد
 تقاضا کند تا بنشاط خورد و سه بار پیش نه گویند نخورد که زیادت ازین الحاح و انفسراط بود

ع
 خداست که
 سوادین است
 بکینه و
 سبب جنت
 خود را
 از جنت
 سبب کاه
 جمع کابین
 زبان را
 بکند
 اگر خورند
 و اگر از کافران
 جدا و از اهل
 خدا و اهل
 دین جدا

سوگندند بر طعام حقیر تر از آن بود که سوگند دهد چهارم آنکه حاجت نیفکنند و فتن را بآن که او را بگوید بخور لیکن موافقت
 کند با دوسه چنانکه آدمی خورد و باید که از عادت خود کمتر خورد که آن ریا باشد اما در تنهایی خود را با دوسه دارد
 چنانکه در پیش مردمان تا چون مردم بود با دوسه تواند خورد و اگر بقصد ایشان کمتر خورد و نیکو بود و اگر زیادت
 خورد تا دیگران را نشاط بود هم نیکو باشد این مبارک در ایشان را دعوت کردی بخور ما گفتی هر که
 بیش خورد و بهر دانه خربا که زیادت آید و می بوسد و هم انگاه و آنها بشمردی تا که بیش دارد و بهر کی
 در می بوسد و آدمی پنجم آنکه چشم در پیش دارد و در قلمه دیگران نگر و پیش از دیگران دست باندازد چون
 دیگران حشمت خواهند داشت از دوسه و اگر نذک خواره باشد در ابتدا دست کشیده می دارد و تا با خور
 بنشاط خوردن گیرد و اگر نه تواند از خود بگوید تا دیگران نخل نشوند ششم آنکه چیزی که دیگران را از آن
 کرا هیت و نفرت طبع بودند کند دست در کاسه نیفشاند و در آن فرا کاسه ندارد چنانکه چیزی که انعام
 باز گردد و دوسه افتد و اگر چیزی از دمان بیرون آورد و دوسه برگرداند و قلمه روغن آلوده در سر که زنده
 و قلمه که بدندان پاره کرده بود در کاسه نبرد که طبع مردم را ازین با نفرت بود و سخن و چیزهای
 مستحق زنگوید هفتم آنکه چون دست در طشت شود آب دمان پیش مردمان در طشت نیفکند و کسی را
 که محتشم بود تقدیم کند اگر ویرا اکر ام کند قبول کند و طشت از جانب راست برگرداند و آب جلد
 دستها جمع کند و هر آب جدا از یکدیگر که این عادت بعم بود و اگر جمیع دست بیکبار بشویند اولی تر و
 بتواضع نزدیکتر و اگر آب از دمان بیرون ریزد و بر فتن ریزد تا بر شاس کبسه نرسد و به فرش نرسد و
 کسی که آب بر دست می ریزد بر پائے بود اولی تر از آنکه نشسته و جلد این آداب باخبار و آثار آمده
 و فرق میان آدمی و بهیمه باین آداب پیدا شود که بهیمه بمقتضی طبع خورد و نیکو از زشت نداند که ویرا
 آن تمیز نموده اند و چون آدمی را این تمیز داده اند و بکار ندارد حق نعمت عقل و تمیز نه گذارد
 باشد و کفران نعمت کرده باشد **فصلت طعام خوردن با دوستان و برادران**
 و درین به آنکه میزبانی کردن دوستی را به طعام از بسیار صدقه فاضلتر بود که در خبرست که به
 چیز حساب نه کنند بنده را آنچه بسجور خورد و آنچه بآن افطار کند و آنچه با دوستان خورد و جعفر بن محمد
 گوید چون با دوستان و برادران بر خوان نشینی شتاب مکن تا مدت دراز کشد که آن مقصد را از جمله
 حساب نداشتن حسن بصری می گوید که هر چه بنده بر خود و پدر و مادر نفقه کند آنرا حساب بود مگر طعامی که
 که پیش دوستان برویگر را از بزرگان عادت بوده که چون برادران را خوان نهادی بران خوان طعام
 بسیار نهادی و گفتی که در خبرست که هر طعامی که از دوستان زیاده آید آنرا حساب نیفرم کن می خواهیم که از آن

درجه خورم که از پیش دوستان برگرفته باشم و امیرالمومنین علی رضی الله عنه می گوید که یک صاع طعام پیش برادران
 بهم دوست تر دارم از آنکه بنده آزاد کنم و در خبرست که حق تعالی می گوید در روز قیامت پس آدم گرسنه شیم
 مرا طعام ندادی گوید بار خدا یا چگونه گرسنه شوی و تو خداوند همه عالمی ترا بطعام حاجت نیست گوید برادر
 گرسنه بوداگر و عی راطعام می دادی مراد او ده بودی در رسول صلی الله علیه و آله وسلم می گوید هر که برادر مسلمان
 را طعام و شرب و هدیه تاسیر شود و بزرگوارش و زرخ دور گرداند بهفت خندق میان
 بهر خندق پانصد ساله راه بود و گفت خیر کم من اطعم الطعام بهترین ثمان است که طعام بیشتر و صد
 آداب طعام خوردن دوستان که بزیارت یکدیگر می روند بدان که درین چهار آداب است اول
 آنکه قصد نه کند که بوقت طعام خوردن نزدیک کسی نشود که در خبرست که هر که قصد طعام کسی کند خاوند
 در رفتن فاسق باشد و در خوردن حرام خوارا اگر باتفاق بر سر طعام برسد و دستور نخورد و
 اگر گویند بخور و مانند که نه از دل می گوید هم نخورد که شاید لیکن تعلل کند و به لطف دست بردارد اگر قصد کند
 بخانه دوستی که بروی اعتماد دارد و از دل دے آگاه باشد و او بلکه میان دوستان خود میخیزد سنت بود
 که رسول صلی الله علیه و آله وسلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در وقت گرسنگی بخانه ابویوب انصاری می ایستادند
 بن الیهان فرستادند و طعام خواستند و خورده اند و این اعانه باشد بمنزبان را بر خیر چون دانند
 که دے راغب است و از بزرگان کسی بوده که صبر و شصت دوست داشته است هر شب بخانه
 یکی بود و دے و کسی بوده است که سی دوست داشته و کسی بوده است که هفت دوست داشته تا بر
 بخانه یکی بود و این دوستان ایشان بودند و بجا می کسب و صنایع فراغت عبادت این قوم بودند و بلکه
 چون دوستی دینی افتاد و او بود که اگر دے در خانه نبود از طعام دے بخورد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 در خانه بریده رفت و در غیبت دے طعام و بخورد که دانست که او بان شاد شود و محمد بن اسع از بزرگان
 اهل مدینه بود و اصحاب خود بخانه حسن بصری افتد می و آنچه یافتند می بخوردند می چون او بیامدی بان
 شاد شدی و گرد و در خانه سخیان ثوری چنین کردند چون بیاگفت اخلاق سلف مرا یاد داد و پدر که ایشان
 چنین کرده اند و دے آنکه حاضر پیش آورد چون دوستی بزیارت آید و هیچ تکلف نکند و اگر ندارد دوم
 نه کند و اگر پیش از آن نبود که حاجت عیال بود بزرگوار و یکی علی مرتضی رضی الله عنه را میزبان می کرد و گفت
 بهر شرط بخانه تو آیم که از بازایج نیاری و از آنچه در خانه است هیچ باز نگیری و صیب عیال تمام بگذار
 تفصیل گوید مردم که از یکدیگر بریده شده اند از تکلف بریده شده اند اگر تکلف در میان بر خیزد
 گسلخ و از یکدیگر را بتواند دید و دوستی با یکی از بزرگان تکلف کرد و گفت چون تنه با شای

ازین نخوری و من نیز تنها ازین نخورم چون بهم آئیم این تکلف چرا باید یا تکلف بردار یا من آمدن در باقی کنم و
 سلمان گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بارافرموده است که تکلف نه کنیم و از ما حضرات از نیکوترین و صحابه
 نان پاره خرمای خشک پیش یکدیگر بردندی و گفتندی ندانیم که بزه کار ترست آنکه حقیر وارد آنرا که حاضر باشد
 پیشش نیارد یا آنکه چون پیش وے بیاورند حقیر وارد و یونس علیه السلام نان پاره و تره کردی کشته
 بودی پیش دوستان نهادی و گفتی که اگر ندانستی که حق تعالی متکلفان را لعنت کرده تکلف کردی
 و قوتی خصومت داشتند زکریا علیه السلام را طلب کردند تا میانه ای ایشان بکنند بخانه او شدند
 او را نیافتند و زنی نیکو دیدند عیب داشتند که او پیغمبر است و با چنین زن تنعم می کند چون او را طلب
 کردند بجای مزدور بود او را یافتند طعام می خورد ایشان با وے سخن میگفتند و او با ایشان گفت
 که با من طعام نخورید چون برخواست پس بر همه ازین زمین بیرون آمد ایشان را این هر سر کار
 از وے عجب آمد پرسیدند که این چیست گفت اما زن با جمال برآی آن دارم تا دین من نگاهدارد
 و چشم دل من جامی دیگر نگذارد و آنکه شمارا نگفتم که طعام خورید که آن مزد من بود تا کار کنم اگر کمتر خوروی و کار
 ایشان تقصیر کردی و آن فریضه من بود و پائے برهنه از آن رقم که میان خدا و من زمین عداوت است
 نخورم که خاک این زمین درفش من افتد و بدگر زمین برده شود و باین معلوم شود که صدق و راستی
 در کارها از تکلف اولی تر باشد سوّم آنکه بر میزبان محکم نکند چون داند که بروی دشوار خواهد بود و اگر او را
 میان دو چیز مخیر کنند آسان ترین آنست یا کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین کردی و در همه کارها کس
 نزدیک سلمان شد پاره نان جوین و نمک پیش آورد آنکس گفت اگر باین معتقد بودی در زمین نمک بهتر بود
 سلمان چهرے دیگر نداشت مظهره بسوگر کرد چون نان بخورد گفت الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا سلمان گفت
 اگر ترا قناعت بودی مظهره من بگرد زلفی اما بجای داند که دشوار نبود آنکس شاد شود و روابود که از وے
 بخوابد آقام شامی رضی الله عنه در بخانه زعفرانی بود و هر روز زعفرانی نسخه الوان طعام بطباخ دادی مگر تو
 شامی نخوردی و لونی از طعام بنفوذ چون زعفرانی آن خط و دست کینزک دید شاد گشت و لبش آن کینزک
 را آزاد کرد چپا هم آنکه خداوند خانه ایشان را گوید چه خواهد بود چه آرزو کنی چون بدل را رضی بود بانچه
 ایشان حکم کنند که آنچه آرزوے ایشان بود ثواب و ران بشیر بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 می گوید هر که بار زوی برادر سلمان قیام کند هزار هزار حسنه او را بنویسند و هزار هزار سیئه از وی بسترند
 و هزار هزار درجه او را بر دوازده سیه هست او را نصیب دهند فردوس و عدن و خلد اما پرسیدند که
 چیزے آوری یا نه کرده و ندوم است بلکه آنچه هست بیاورد و اگر نخورد پس بر فضیلت میزبانی

سعی و تابی
 کرد و سنجید
 از وقت و وقت
 و ترک دادن با
 مع سنجید
 با جانشین
 مع شکر خدا
 از قناعت و
 با آبان چهره
 و او را

بدانکه آنچه گفته آمد در آن است که کسی ناخوانده زیارت شود اما حکم دعوت کردن دیگرست و گفته اند چون همرا
 بیاید پیچ مکلف کن و چون بخواند هیچ باز نگیر یعنی هر چه توانی بکن و فضیلت ضیافت بسیارست و آن بر عادت
 عربست که ایشان در سفر بخانه یک دیگر رسند و حق چنان همان گذارون همست و بر این گفت
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم که هر که مہمان نیست در روئے خیر نیست و گفت برائے مہمان مکلف
 کننید کہ انگاہ اور دشمن گیرید و ہر کہ مہمان را دشمن دارد خداے را دشمن داشته است و ہر کہ خدا
 را دشمن دارد خداے تعالیٰ اور دشمن دارد و اگر مہمانے غریب برسد برائے او قرض کردن و مکلف کردن
 روا باشد اما برائے دوستان کہ زیارت یکدیگر روز نہ باید کہ آن سبب تقاطع شود و آب و رفع موئے
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت کہ رسول علیہ السلام را گفت فلان جہود را بگو تا مرا آرد و ام دہنا ماہ
 رجب یا خود ہم کہ مرا مہمانی رسیدہ آن جہود گفت نہ ہم تا گر و نباشد باز آمدیم و گفت رسول صلی الله علیه و آله
 وسلم گفت و اللہ من در آسمان اینم و در زمین اینم اگر بدادی باز داد می کنون آن زرہ من بشیر گردد
 بیروم و گردم و ابراہیم علیہ السلام برائے طلب مہمان یکدیگر میل راہ رفتی و نان نخوردی تا مہمان یافتی
 و از صدق او در شہداء و آن ضیافت ہنوز ماندہ است کہ تا این غایت ہیچ شب از مہمانی خالی نبودہ و گا
 باشد کہ صد و دویست مہمان باشند و یہ ہا بر آن وقت کردہ اند آداب دعوت و اجابت
 سنت کیکہ دعوت کند آنست کہ جز اہل صلاح را نہ خواند کہ طعام دادن قوت دادن ست و فاسق را قوت
 دادن اعانت ست بر فسق و فقر را بخواند نہ توانگر را رسول صلی الله علیه و سلم گفت بدترین طعام مہما
 طعام ولیمہ است کہ توانگران را بان خواند و درویشان محروم کنند و گفت شاید دعوت کردن نیز عصبیا
 می کنند کہ کسی را می خوانند کہ نہ آید و کسی را کہ بیاید ترک می کنند و باید کہ خویشان و دوستان و یک
 را فراموش نکنند کہ سبب وحشت باشد و بدعوت قصد تفاخر و لاف نکنند لیکن اندیشہ آن کند کہ سنت
 بجای آورد و راحت بدرویشان رساند و ہر کہ اورا داند کہ بر دم و شوار خواہد بود و اجابت اورا بخواند کہ
 سبب رنج وے باشد و ہر کہ در اجابت اورا غیب نباشد اورا بخواند کہ اگر اجابت کند طعام او
 بکراہت خوردہ باشد و آن سبب خطیئہ باشد اما آداب اجابت آنست کہ فرق کنند میان توانگر و درویش
 و از دعوت و رویش ترفع نہ کنند کہ رسول صلی الله علیه و آله وسلم مساکین را اجابت کرومی و حسن بن
 علی رضی الله عنہما بقوئے از درویشان بگذشت نان پارہ دریش داشتند و میخوردند گفتند یا ابن
 رسول الله لو فقت کن اواز ستور فرود آمد و موافقت کرد و گفت حق تعالیٰ متکبران را دوست ندارد
 چون بخورد گفت اکنون فردا شمانیز مرا اجابت کنسید و دیگر روز ایشان را طعام ہماے نیکو ساخت

و با هم نشستند و خوردند و دم آنکه اگر داند که میزبان منت بر من خواهد نهاد و میزبانی رستنی خواهد داشت
نزد یک و سه خیل کند و اجابت نکند هر که میزبان باید که اجابت نکند بلکه میزبان باید که اجابت کردن مهان فصلی
و شسته شستاسد بر خود و همچنین اگر داند که شربت است در طعام و می یاوران موضع منکر است هست چون فرش و یا
و مجسمین یا بر دیوار صورت جانوران است یا بر سقف یا سلع رود و میزبان است یا کسی آنجا مسخرگی می کند
یا فحش می گوید یا زنان جوان بنظاره مردان می آید که این همه مذموم است و نشاید همچنین جائی حاضر
شدن و همچنین اگر میزبان متبع بود یا فاسق یا ظالم یا مقصود میزبان لاف و تکبر بود باید که اجابت
نکند و اگر اجابت کند و چهره ازین منکرات بنید و منع نتواند کرد واجب بود از آنجا بیرون آمدن سوّم آنکه
بسبب دوری راه منع نکند بلکه هر چه احتمال توان کرد در عادت احتمال کند و در توریست است که یک
میل بر روی بیاد است بیمار و دو میل بر روی بیاض و سه میل بر روی بهانی و چهار میل بر روی زیارت برادرین
چهارم آنکه بسبب روزه منع نکند بلکه حاضر شود و اگر میزبان راول خوش باشد بهوے خوش و حدیث
خوش قناعت کند که میزبانی روزه دار این بود و اگر رنجور و خا هدر روزه باشد که مزو شادی دل
مسلمانی از روزه بسیار فاضلتر بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم انکار کرده است بر کسی که چنین کند و
گفته است که برادر تو بر اے تو تحلف کند و تو گوئی روزه دارم پنجم آنکه اجابت نه بر اے راندن شہوت
تسکیم کند که این فعل بهائم بود لیکن نیت اقتدا کند بت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و نیت حدیث کند از آنکه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته هر که دعوت را اجابت نکند عاصی بود بخدا و رسول و گروهی باین سبب گفته اند اجابت
دعوت واجب است و نیت اگرام برادر مسلمان کند که در خبر است که هر که موئن را اگرام کند خدا بتعالی را اگرام
کرده باشد و نیت کند که شادی بدل او رساند که در خبر است که هر که موئن را شاد کند حق تعالی را شاد
کرده باشد و نیت زیارت میزبان کند که زیارت برادران از جمله قربات عظیم است و نیت صیانت خود
کند از غیبت تا نگویند که از بدخونی تکبر نیاید این شش نیت است و بهر یکے توانی حاصل آید مباحات و چنین
نیات از جمله قربات شروع و بزرگان دین جهد کرده اند تا بهر حرکت و سکون ایشان نیت بوده است که با دین مناسبت
دارد و اما از انقباس ایشان هیچ ضایع نشود و اما آداب حاضر شدن آنست که در انتظار ندارد و تحویل کند و بر جای
بهر نشیند و آنجا نشیند که میزبان اشاره کند و اگر دیگر مهان صدر بگوید تسلیم کنند و او را تو وضع گیر و در برابر حوض
نه نشیند و در جای طعام از آنجا بیرون آورد بسیار شکر و چون بنشیند کسی را که بوی نزدیک تر بود تحیت کند
و برسد و اگر منکر می بیند انکار کند و اگر تغیر نتواند کرد بیرون آید و تحویل گرفته که اگر میزبانی سین بنشیند باید که باشد
و چون شب آنجا بخوابد ایستاد آداب میزبان آنست که قبل از خواب طهارت بوی نماید اما آداب طعام نهادن آنست

که تعجیل کند و این از جمله کرامت‌هاست باشد تا انتظار نه شود و چون کسی حاضر شود و بماند باشد حق حاضران
اولی تر بود مگر که غائب در ویش باشد و شکسته دل گردد و نگاه تا پیش باین نیت نیکو بود و حاکم اهم گوید شتاب از
شیطان است مگر در تنج چیز طعام مهمان و تهنیت مردگان و نکاح دختران و گزاردن دام و توبه از گناهان و در کلمه
تعجیل سنت است و دم آنکه میوه تقدیم کند بر دیگر طعام و سفره از تره خالی نه کند که در اثر است که چون بر سفره
سبزی باشد ملائک حاضر شوند و باید که از طعام خوشتر در پیش دارند و از آن سبزی شون و عادت بسیار خوارگان
آن بود که غلیظ تر پیش دارند تا بیشتر تواند خورد و این کرده است و عادت گروهی آن است که جمله طعامها یکجا
نهند تا هر کس از آن خورد که خواهد و چون الوان می نهند باید که رود بر نگیرد که کسی باشد که هنوز سیر نشده باشد
سوم آنکه طعام اندک نه نهد که بیرونی بود و بسیار نه نهد که در آن تکبر بود مگر بآن نیت که آنچه زیاده آید
بر آن حساب نبود و برایم ادهم طعام بسیار نهاده و سفیان ثوری گفت نترسی که این است و بود و بر سر هم گفت
در طعام اسراف نباشد و باید که بیشتر نصیب عیال نباشد تا چشم ایشان بر خوان نباشد که چون چیزی باز
نماند زبان بر مهمان دراز کند و این خیانت بود و با مهمان دروا نباشد که مهمان تر که گشت چنانکه عادت گروهی
صوفیان است مگر که میزبان صحیح بگوید به سبب شرم ایشان یاد اند که دل او را خسی است و نگاه روا بود
بشرط آنکه به همکاسه ظلم نکند که اگر زیاده بر گیرد و حرام بود و اگر میزبان کاره بود حرام باشد و فرقی نبود
میان آن و میان دزدیده و هر چه همکاسه است بدارد و شرم نه بدل خوشی آن نیز حرام بود اما آداب بیرون
آمدن آنست که بدستوری بیرون آید و میزبان باید که در سراسر باو بیاید که رسول صلوات بر او فرموده
و باید که میزبان سخن خوش گوید و کشاده رکود و مهمان اگر تقصیر بنماید فرو گذارد و به نیکو خوی نراند و شد که
حسن خلق از بسیاری قربات فاضلتر است و در حکایات آمده که استاد جنید را کوکس بدعت خواند که پدرش کرده
بود و پدر از خواندن او خبر نداشت چون بدرخانه رسید پدرش او را نگذاشت باز گشت کوکس و برادر دیگر
باز خواند باز آمد و هم نه گذاشت باز گشت همچنین تا چهار بار می آید تا دل کوکس خوش میشد و باز میگشت تا دل
پدرش خوش میشد و او در میان فارغ و در سر رک و قبولی او را خبر می بود که از جای می پید و دوم در آداب
نکاح بدانکه نکاح کردن از چهار راه دین است همچون طعام که چنانکه راه دین را بجات و بقا شخص آدمی حاجت و
حیات نه طعام و شراب ممکن نیست همچنین بقا و جنس آدمی و نسل او حاجت است و این نکاح ممکن نیست
پس نکاح سبب اصل وجود و طعام سبب بقا وجود است و مباح کردن نکاح برای نیست نه برای شهوت بلکه شهوت
که آفریده است هم برای این آفریده است تا ماکل و متقاضی باشد تا خلق را به نکاح آرد تا سالکان راه دین
وجودی آیند و در راهی رود که همه خلق را براسی دین آفریده اند و باین گفت و ما خلقت الجن و الانس

و این آیه از قرآن است و این را از کتب معتبره گرفته است

الا یعبدون و هر چند که آدمی پیش می شود بندگان حضرت ربوبیت پیش نمی شوند و امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پیش شود و بر او این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نکاح کنید تا بسیار شوید که من در قیامت مهابات کنم شما بامت دیگر پیغمبران تا بگویند که از شکم ما در پیفتند نیز مهابات کنم پس ثواب یکم سعی کند تا بنده در افزایش راه بندگی آید بزرگ بود و برای اینست که حق پدر بزرگ است و حق آتشا بزرگتر که پدر سبب وجود است و استاد سبب شناخت راه دین و ازین سبب گروهی گفته اند که نکاح کردن فاضلتر از آنکه بنوافل عبادات مشغول شدن و چون معلوم شد که نکاح از جمله راه دین است شرح آداب آن هم باشد و لیکن شرح آن در سبب باب حاصل آید باب اول در فوائد و آفات نکاح باب دوم در آداب عقد نکاح باب سوم در آداب معیشت بعد از نکاح باب اول در فوائد و آفات نکاح بدانکه فضل نکاح بسبب فوائد آن است و فوائد پنج است فائده اول فرزند است و بسبب فرزند چهار گونه ثواب است ثواب اول آنکه سعی کرده باشد و آنچه محبوب حق تعالی است از وجود آدمی و بقا و نسل او و هر که حکمت آفرینش بشناسد و اینچ شک نماید که این محبوب حق تعالی است که هرگاه که خداوند زینتی که زراعت را شاید به بنده خود دهد و تخم باو دهد و جنتی گاو و االت زراعت بوی نسیم کند و بوی را بوی فرستد که او را زراعت می دارد بنده اگر خورد و داد و بداند که مقصود خداوند ازین چیست اگر چه خداوند بزبان باو نگوید ایند تعالی رحم بیا فرید و االت مباشرت بیا فرید و تخم فرزند در پشت مروان و سینه زنان بیا فرید و شهوت را بر مرد وزن موکل کرد و بر بیچ عاقل پوشیده نماید که مقصود ازین چیست چون کسی تخم ضائع کند و موکل را بخیلت از خود دفع کند از راه مقصود فطرت گردیده باشد و برای این بود که صفای سلف کراهیت داشته اند که عزب مرد و اما ذرا و وزن در طاعون قربان و او را نیز طاعون پیدا آمد گفت مرا از ان دهید پیش از آنکه بمیرم که نخواهم که عزب میرم ثواب دوم آنکه سعی کرده باشد در موافقت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا امت او بیشتر شود که بان مهابات خواهد کرد و بر او این نهی کرده است از نکاح زن عقیم که او را فرزند نیاید و گفته است حصیرے در خانه انداخته بهتر از زنی عقیم گفته است زنی زشت را نیده بهتر از نیکویی عقیم و باین معلوم کرد که نکاح بر کثرت نیست که زن نیکو شهوت را شایسته ترست از زشت ثواب سوم آنکه از فرزند و عاقل آید که در خبرست که از جمله خیرات ثواب آن منقطع نشود یکی فرزند است که دعا و او پس از مرگ پدر میباید و پدر میسرود و در خبرست که دعا را بر طبقها بخواند و بر مردگان عرضه کند باین سبب آسایشهای یابند ثواب چهارم آن بود که فرزند باشد که پیش از پدر فرمان یا بدین پنج آن مصیبت بکشد و فرزند شفیع می باشد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که

طفل را اگر نید در بهشت شوخود را بر بخش و اندوه بنفکند و گوید که مادر و پدر البتة در نشوم و رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم جامه و بکرت و می کشید و گفت چنین که من ترا می کشم طفل مادر و پدر خود را به بهشت می کشد و در خبر
 که اطفال بر در بهشت جمع شوند و یکبار فریاد و گریستن بر آرند و مادر و پدر را طلب کنند تا آنگاه که ایشان را
 دستور شود که در میان جمع روند و هر کس مادر و پدر خود گیرد و در بهشت بروید که از بزرگان از نکاح حذر
 می کرد تا شب و در خواب دید که قیامت بوده خلق در پنج تشنگی مانده و گروهی اطفال قد های زرین و سپین
 در دست داشتند و آب دادند گروهی را پس و هر آپ خواست تداوند و گفتند ترا و میان ما هیچ فرزندی
 نیست چون از خواب بیدار شد و آنوقت نکاح کرد فائده دوم در نکاح آن است که دین خود را در حصار کند
 شهوت را که آلت شیطان است خود باز کند و برای این گفت رسول صلعم هر که نکاح کرد یک نیمه دین خود را
 حصار کرد و هر که نکاح نکند غالب آن بود که چشم از نظر دل از وسوسه نگاه نتواند داشت اگر چه فرج را نگاه
 دارد لیکن باید که نکاح بنیت فرزند باشد نه بر اندک شهوت که محبوب خداوند بجای آوردن برای فرزند
 نه چنان باشد که برای دفع موکل که شهوت را برای آن آفریده اند تا مستحب و متقاضی بود هر چند که در آن
 حکمت هست دیگر و این آنست که در آن لذت عظیم نهاده اند تا نمودار لذت آخرت باشد چنانکه آتش آفریده
 اند تا بچ آن نمودار بچ آخرت باشد هر چند که لذت مباشرت و بچ آتش مختصر باشد و جنب لذت و
 بچ آخرت و ایزد تعالی را در هر چه آفریده است حکمتهاست و باشد که در یک چیز حکمت بسیار بود و آن پوشیده
 باشد مگر بزرگان و علماء و رسول صلعم می گوید هر زنیکه آید شیطان با او بود چون کسی را زنی نیکو آید چشم
 باید که بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که زنان همه برابر باشند و بمنع فائده سوم آنکه انس باشد
 بدیدار زنان و راحت که دل را حاصل آید بسبب مجالست و مزاح با ایشان که آن اساسش سبب آن
 باشد که رغبت عبادت تازه گردد که مواظبت بر عبادت ملالت آورد و دل در آن گرفتار شود و این کامیابتر
 آن قوت را باز آورد و علی رضی الله عنه می گوید که راحت و آسایش یکبار از دلهای باز میگردد که دل از آن
 ناپسند گردد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم وقت بود که در آن مکاشفات کا عظیم بود آمدی که قالب طاعت
 آن نداشتی دست بر عالیه زدی و گفتی کلمنی یا عالیه با من سخن گوی خواستی که قوت خود را ناطقت تحمل بار
 نیاورد چون او را باز این عالم دادند می جان قوت تمام شدی تشنگی آشکار بروی غالب شدی و گفتی احنا ابلال تارو
 بنماز آوردی و نگاه بودی که دماغ را به مو خوش قوت دادی و برای این گفت حبیب من دنیا کم ثلث الطیب
 و المسار و قرة عینی فی الصلوة گفت از دنیا سه چیز را دوست من ساخته اند به خوش دینان در روشنائی
 چشم من در نماز است و تخصیص نماز فراموش که مقصود آنست که گفت روشنائی چشم من و نماز است و به خوش

وزنان برای آسایش تن است تاوقت آن یا بد که بنماز رسد و قره عین که در نماز است حاصل کند و برای
این بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم از جمع مال و دنیا منع می کرد و عمر رضی الله عنه گفت پس از دنیا چه چیز گیریم
گفت لیتخذهکم لسانا ذا کراة و قلبا شاکرا و زوجة مومنة گفت و بانی ذکر و دلی شاکر و زنی پارسا زن را قرین ذکر
و شکر و فائده چهارم آن بود که زن بیمار خانه بدارد و کار بخشن و شستن رفتن کفایت کند که اگر مرد باین مشغول
شود از علم و عمل و عبادت باز ماند و باین سبب زن یا ور بود و راه دین آتوسلیمان دارانی ازین سبب گفته که
زن نیک از دنیا نیست از آخرت است یعنی که ترافارغ دارد تا بکار آخرت پردازد می عمر رضی الله عنه می گوید
بعد از ایمان هیچ نعمت بزرگتر از زنی شایسته نیست فائده پنجم آنکه صبر کردن بر اخلاق زنان کفایت کرد
همات ایشان و نگاه داشتن ایشان بر راه شرع جز بمجاهدۀ تامه نتوان کرد و این مجاهده از فاضلتین عبادت است
و در خبر است که نفقه بر عیال از صدقه فاضلتی و بزرگان گفته اند که کسب حلال برای فرزند و عیال کار ابدال
است و ابن المبارک در غرر و بود با طبقه از بزرگان کسی پرسید که هیچ عمل هست فاضلتی ازین که مبادان مشغولیم
گفتند که هیچ چیز فاضلتی ازین نمیدانم ابن المبارک گفت من آنم کسیکه او را عیال فرزندان باشند و ایشان را
در صلاح بدارد و چون شب از خواب بیدار شود و کودک را برهنه بیند جامه برایشان پوشاندن عمل او ازین
غریب فاضلتی بشمارد گفت که احمد بن حنبل را فضیلت است که مرافقت نکند او را و بر خود و بر عیال حلال طلب می کند و
من بر خود طلب کنم و بر خبر است که از جمله گناهان گناهی باشد که کفارت آن جز بخت عیال کشیدن نیست
و یکی از بزرگان زن فرغان یافت هر چند که نکاح بر او عرضه کردند و غیبت نکرد و گفت در تنهایی دل من حاضر تر است
و بهمت جمع تر تا شب و خواب و بید که در ماسوا سمان کشاوه بود و دیگر مردان از پس یکدیگر فرود می آمدند و در هوای
رفتند چون بوی رسیدند اول مرد گفت و این آن مرد شوم است دوم گفت آری شوم گفت آن مرد شوم است همام
گفت آری و از بهیبت ایشان ترسید که پرسید یا ابوسعین ایشان پرسید بود و پرسید گفت این شوم تر است که میگویند گفت
که پیش از اعمال ترا در عیال مجاهدان با سمان می آوردند اکنون یک هفته است که تا ترا از جمله مجاهدان خبر
کرده اند ندانم تا چه کرده چون از خواب بیدار شد در حال نکاح گرد تا از جمله مجاهدان باشد این است جمله فائده
نکاح که باین سبب رغبت باید کرد و در آن اما آفات نکاح سه است - اول آنکه باشد که از طلب
حلال عاجز بود و خاصیت در چنین روزگار و باشد که سبب عیال در طلب شبهت یا حرام افتد و آن
سبب هلاک دین و دنیای و عیال و بهیبت باشد و هیچ فضیلت این را جبر نکند که در خبر است که بنده را نزد یک
از و بدارند و او را اعمال نیکو بود هر یک چند کوهی پس او پرسید که عیال را از کجا نفقه داری و او را بایت بگیر تا همه
چنگا و بر و باین سبب انگاه منادی کنند که این آن مرد است که عیال او جمله حسنات و نیکو رفتار شد و در اثر است

که اول کسیکه در بند آورد و در قیامت عیال او باشد گویند بار خدایا انصاف ساز و بستان که ما را اطمینان حرام داد و ماند نستیم و ما را آنچه آموختی بود نیا موقت تا حایل بانیم پس هر که میراث حلال ندارد یا کسی حلال او را نباشد نشاید که نکاح کند الا وقتیکه به یقین دانند که اگر نکاح نکند و زنا خواهد افتاد و دوم آنکه قیام کردن محال نتوان الا بخلق نیکو و صبر کردن در محاللات ایشان و احتمال کردن و بند سپر کارهای ایشان قیام نمودن و این هر کس نتواند باشد که ایشان را بر بخاند و زهره کار شود یا ضلوع فرد گذارد و در خبر است که کسیکه از عیال بگریزد همچون بنده گریخته باشد که نماز و روزه او مقبول نبود تا باز نزدیک ایشان نرود و در جمله با سر آدمی نفسی هست و کسیکه بانفس خود بر نیاید اولی تر آن بود که در عهد نفس دیگری نشود شب حافی را گفتند چرا نکاح نکنی گفت ازین آیت می ترسم و این مثل الذی علیهن بالمعروف و ابراهیم او هم گفت نکاح چگونه کنم که مرا آن حاجت نیست و زنی را بخود غره چون کنم سوم آنکه دل و اندیشه بتدبیر کار عیال مستغرق شود و از ذکر آخرت و ساختن زاد قیامت و ذکر حق تعالی باز ماند و هر چه ترا از ذکر حق تعالی مشغول کند از سبب هلاک تست و براس این گفت حق تعالی یا ایها الذین آمنوا لا یلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله پس هر که راقوت آن باشد که شغل عیال او را از حق تعالی مشغول نکند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود و دانند که اگر نکاح نکند بر سر عبادت و ذکر همیشه خواهد بود و از حرام امین خواهد بود و نکاح ناکردن او را فاضلتر بود و هر که از زنا ترسد نکاح او را فاضلتر و هر که ترسد نکاح ناکردن او را فاضلتر مگر کسیکه بر کسب حلال قادر بود و بر خلق و شفقت خود امین باشد و دانند که نکاح او را از ذکر خدا و باز نخواهد داشت تا اگر نکاح بکند نیز بر دوام بر ذکر مشغول خواهد بود که او را نکاح اولی تر بود و الله اعلم باب دوم در کیفیت عقد نکاح و آداب آن و صفاتی که نگاه باید داشت و وزن اما شرط نکاح پنج است اول ولی سکت که بے ولی نکاح درست نیاید و هر که اولی نباشد سلطان ولی او بود و دوم رضامت زن مگر در شیریه باشد چون پدر او را بدید یا پدر پدر بر رضای او حاجت نبود و هم اولی آن بود که بروی عرضه کنند نگاه اگر خاموش شود کفایت بود سوم دو لواء عدل باید که حاضر باشند و اولی آن بود که جمعی از اهل صلاح حاضر شوند و بر دو تقصیر نکنند پس اگر دو مرد باشند مستور که فسق ایشان مرد وزن را معلوم نباشد نکاح درست بود چهارم آنکه لفظ ایجاب و قبول بگوید ولی یا شوهر یا وکیل ایشان چنانکه صحیح بود لفظ نکاح یا تزویج یا پاریسی آن گویند سنت آنست که ولی بگوید بعد از آنکه خطبه خوانده باشد بسم الله و الحمد لله فلان را بککاح بنمودم و من بچندین کابین و شوهر گوید بسم الله و الحمد لله این نکاح باین کابین پذیرفته و اولی آن بود که زن یا پیشین از عقد ببیند یا پسندد و نگاه عقد کنند که بالغیت اسید و ار تر بود و باید که قصد و نیت و از نکاح فرزند

یعنی زنان را
با عیال حق است
چنانکه مردان را
بزرگان است
فتح الرحمن
مع ای مسلمانان
مشغول نگردد
شمارا سوال
شمار و زنان
شمار از یکو کردن
خدا فتح الرحمن
مع مد شیریه
و غیره

نه بجمال معنی آنست که برای نیکو حال نباید خواست نه آنکه جمال نگاه باید داشت آنرا اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند
 بود و مجرد سنت و جمال نگاه ندارد این بابی بود که از زهد احمد بن حنبل نزد یک چشم را اختیار کرد و برخاسته هر او که با جمال
 بود بر او آنکه گفتند این یک چشم عاقل تر است چهارم آنکه کاین سبک باشد و رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم گفت بهترین زنان آنند که بجایین سبک تر باشد و بروی نیکوتر و کاین گران کردن مکروه
 است و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعضی از نکاحها بدو در هم کرده و دختران خود را زیاده از چهار صد و پنجاه
 پنجم آنکه عقیقه نباشد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته حصیر کهنه در گوشه خانه افتاده بهتر از زنی که زیاده از شصت چشم آنکه
 دوشیزه بود که بالغت نزدیکیتر باشد و آنکه شوهر را دیده باشد بیشتر آن بود که دل و سینه بان گران بود و جابر
 رضی الله عنه زنی خواسته بود و میسر رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت چرا بکنخواستنی تا او را با تو بازی کردی
 و تو با او به نیت آنکه از نسب محترم باشد بسبب دین و صلح که به اصل ادب نیافته بود و اخلاق ناپسندیده
 دارد و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کنند ششم آنکه از خوشیاوندان نزدیک نبود که در خبرست که فرزند
 ضعیف آید مگر سبب آن بود که شهوت و حق خوشیاوندان ضعیف تر بود و اینست صفات زنان
 امولی که فرزند خود را بدو واجب بود بروی که مصلحت او نگاه دارد و کسی اختیار کند که شالسته بود و از
 مرد بدخوی و زشت و عاجز از نفقه حذر کند و چون گفت و نباشد نکاح روا نبود و بغاسق دادن روا
 نبود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که فرزند خود را بغاسق و بد رحم قطع کرد و گفت که این
 نکاح بندگیست گوشش و از فرزند خود را بنده که می گفتی باب سوم در آداب زندگانی کردن با زن
 از اول نکاح تا آخر بدانکه چون معلوم شد که نکاح صلی است تا حصول دین باید که این آداب دین در آن
 نگاه دارد و اگر نه فرق نباشد میان نکاح آدم میان و میان گشتی کردن مستوران پس دو از ده
 آداب در آن نگاه باید داشت اول ولیمه و این سنتی است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 عبد الرحمن بن عوف را گفت چون نکاح کرده بود او کم و لو بشاة ولیمه کن اگر چه بگو سفندی بود
 و هر که بگو سفند ندارد آن مقدار طعام که پیشش دوستان نهند ولیمه بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 و سلم چون صفیه را با نکاح کرد از پست جو خرمای ولیمه کرد پس آن مقدار که ممکن بود باید که تنظیم نکاح را
 باید که از سه روز اول در نه گذرد و اگر تاخیر افتد از هفته بپوشان نه شود و سنت بود و دف زدن و نکاح اظهار
 کردن و آن شادی نمودن که غریزترین خلق بر روی زمین آدمی مانند فتح باب افزایش ایشان نکاح
 سنت پس این شادی و زدن خود بود و صلح و دوستی و چنین وقت سنت بود و واجبست از زیچ بهنت
 معوذ که گفت آنشب که مرا عروس کردند روز دیگر رسول صلی الله علیه وآله وسلم درآمد و کنیزکان و دخت

می زدند و سر و می گفتند چون او را بدیدند ثنار او بشعر گفتند گرفتند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هم بر سر
آن شوید که می گفتید و نگذاشت و ثنار او گویند بر دوت که ثنار او جد است و جد را با نزل می بختن نیکو نبود دوم
خویش نیکو پیش گرفتن با زنان و معنی خویش نیکو آن باشد که ایشان را بر نجات بلکه آنست که رنج ایشان تحمل کنند
و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان صبر کنند که در خبر است که زنان را از ضعف و عورت آفریده
اند و دار و در ضعف ایشان خاموشی است و دار و عورت ایشان خانه بر ایشان بزدان کردن است
رسول صلی الله علیه و آله وسلم می گوید هر که بر خویش با اهل خود صبر کند و بر اینچنان ثواب بدهد که ایوب و داود بر ملا
و محمد و نضر که بر خویش صبر کردند ثواب ایچون ثواب آسیه زن فرعون بود و آخر چیزیکه بوقت وفات از رسول
صلعم شنیدند که در زیر زبان می گفت سه چیز بود و میگفت نماز پاید و نیکو دارید و الله و الله در حد
زنان که ایشان اسیر اند و دوست شما با ایشان زیگانی نیکو کنید رسول صلی الله علیه و آله وسلم خشم و خضر از زنان
تعل کردی روزی روزی زن عمر رضی الله عنه عمر را جواب داد و خشم عمر گفت یا کمالی جواب میدی گفت آری رسول
صلی الله علیه و آله وسلم از تو بهتر است و زنان او را جوابی دهند عمر گفت پس اگر چنین است ای بر حصه که خاکسار
نشود و انگاه حصه دختر خود را که زن رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود بدید گفت عمر زنهار تا رسول جوابی
و بدختر ابو بکر رخ غره نشوی که رسول او را دوست دارد و از روی احتمال کند و یکروز زن خشم دست بر سینه رسول زد
او را دور شستی کرد که از چنین کردی رسول صلم گفت بگذار که ایشان پیش ازین کنند و من فروگذارم گفت صلی الله
علیه و آله وسلم خیر کم خیر کم لایله و انا خیر کم لایله بهترین شما آنست که با اهل خود بهتر است و من از همه بهترم با اهل خود
سوم آنست که با ایشان مزاح و بازی کند و گرفته نباشد و بدرجه عقل ایشان باشد که بچکس با اهل خود چند
طیب نکروی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم تا آنجا که با عائشه رضی الله عنها هم بدید که در پیش شود و رسول
صلی الله علیه و آله وسلم در پیش شد و دیگر بار بدید عائشه در پیش شد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بگو بیکه این با
بشود یعنی اکنون بر ابریم و یکروز از آنزگیان شنید که بازی میکردند و پامی گفتند عائشه گفت خواهی که ببینی گفت اعم
براست و نه نزدیک آمد و دست فرا پیش داشت تا عائشه آنرا بر ساعد رسول صلی الله علیه و آله وسلم نهاد و نظاره می کرد
ساعتی و از گفت یا عائشه پس نباشد خاموش گفت تا سه زبنت گفت انگاه بسند کرد و عمر رضی الله عنه با آن همه
جد و درستی و در کارهای گوید که مرد باید که با اهل خویش چون کودکی باشد و چون از وی که خداست خواهی اندکگاه
چون مردان بود و گفت اند مرد باید که خندان بود چون در آید و خاموش بود چون بیرون رود و هر چه بیا بدختر
و هر چه نیاید برسد چهارم آنکه مزاح و بازی بحدی که رساند که بیست او بکلی برود و با ایشان در هوا با اهل
مساعده نکند بلکه چون کار میبرد بر خلاف مروت و شریعت سیاست کند که اگر فروگذار و مسخر ایشان گردد احوال قوام

در حدیث
کردن و نیکو
گفتن و حسن
در صفات
شدن و حسن
در نفس و نیکو
بند و نیکو
جمع و نیکو
کامی و نیکو
شدن و نیکو
جمع و نیکو
حضرت عائشه

علی النساء همیشه باید که مستولی باشد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت نفس عبد از وجهه نکو سارست بنده
 زن چه زن باید که بنده مرو باشد و گفته اند بازمان مشورت باید کرد و خلاف آنچه ایشان گویند باید کرد و تحقیقت
 نفس زن همچون نفس توست اگر اندک فراگذاری از دوست برود و از حد در گذر و تدارک و شوار بود
 و در حله و ز زنان ضعیفست که علاج آن احتمال بود و کجی که علاج آن سیاست بود و باید که چون طبعی است و بود که هر
 علاجی را بوقت خود نگاه دارد و در حله باید که صبر احتمال غالب بود که در خبرست مثل زن چون استخوان پهلوت
 اگر خواهی که راست کنی شکسته شود و نیم آنکه در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد و از هر چه ممکن بود که از آن آفت
 خیزد باز دارد و تا بیرون نگذارد و بر بام در گذارد که هیچ نامحرم او را نه بیند و او هیچ نامحرم را نه بیند و نگذارد که
 بر وزن و پالکانه بنظر آید مردان شود که همه آنها از چشم خیزد و آن از درون خانه نخیزد بلکه از وزن پالکانه
 و در بام خیزد و نشاید که ایتمعه آسان فرا گیرد و نه باید که بی سبب گمان بد رود و تعجب کند و غیرت از حد برود
 و در تحبس باطن حالها مبالغه نکند و وقتی رسول صلی الله علیه و آله وسلم نزد یک شب بود که از سفر باز آمد
 فرمود که امشب هیچکس بخانه نرود تا پگاه صبر کنست تا فردا و کس خلاف کرد و ندید هر یک در خانه خود نگرید
 دیدند و علی رضی الله عنه می گوید که غیرت بر زنان از حد میرسد که نگاه مردمان بداند بدان سبب بان
 بر ایشان دراز کنند و اصل غیرت آنست که راه چشم ایشان از نامحرم بسته دارد و رسول صلعم فاطمه را
 گفت زنان را چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان را نه بیند و ایشان هیچ مرد را نه بینند رسول صلی الله علیه و آله
 وسلم را خوش آمد و او را در کنار گرفت و گفت بضاعتی تو معا و زن خود را دید که از روزی بیرون نگریدست
 او را نزد و دید که از سیب پاره بخورد و پاره بخلام داد و او را نزد عمر رضی الله عنه گفت زنان را جامه نیکو نکنید تا
 در خانه بنشینند که چون جامه نیکو دارند از روزی بیرون شدن پیدا آید و در روزگار رسول صلی الله علیه
 و آله وسلم زنان از دستوری بود تا پوشیده بجماعت شدند نمی مسجد و صف باز پسین در روزگار صحابه منع
 کردند عاشره رضی الله عنها گفت اگر رسول صلعم بدیدی که اکنون زنان بر چه صفت اند به مسجد ننگذاشتی
 و امروز منع از مسجد و مجلس و نظاره فریضه ترست مگر چیز نه که چادر بخون و پوشد که از آن خللی
 نباشد و آفت بیشتر زن از مجلس نظاره خیزد و هر جا که بیفتند باشد روا نبود زن را که چشم نگاه دارد
 تا بینائی در خانه رسول صلی الله علیه و آله وسلم و آمد عاشره رضی الله عنها و زن نه دیگر نشسته بودند بنحاست گفتند
 تا بیناست رسول گفت اگر او تا بیناست شما نیز تا بینا آید ششم آنکه نفقه نیکو کند و تنگ نگیرد و امرار هم نکند
 و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیشتر از ثواب صدقه است رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید تا بینا
 مردی در غدا نفقه کند و دنیا را بیکه بکشد آنرا کند و دنیا را بیکه بسکینه دهد و دنیا را بیکه بر عیال خود نفقه کند تا بینا

اینست از کتاب فرائض و زیارات و غیره که در این کتاب مذکور است

فرومندترین دنیا رست که بر عیال نفقه کند و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خواهد خورد پنهان دارد و
طعامی که خواهد ساخت صفت آن در پیش ایشان گوید و این شیرین می گوید که در ریخته باید که یکبار جلوی یا
شیرینی سازد که از خلوت دست داشتن یکبار مروت بود و نان با ابل بهم خورد چون بهانی ندارد که در اثر
چنین است که خدا تعالی در شتگان صلوات می دهند ابل بیته را که طعام بهم خورد و ابل نیست که آنچه نفقه
کند از حلال بدست آورد که هیچ خیانت و خیابش از آن بود که ایشان را بجرام پرورد و نفقه آنکه هر چه زن از علم بین
در کار نماز و طهارت و حیض و غیر آن بکار آید با ایشان آموزد اگر نیاورد بزرگ واجب بود که بیرون رود و بیرون
و چون مرد او را بیاخت زن را رواند باشد که نه دستور می شوهر بدرود و بیرون رود اگر و آنوقت تفصیر کند
مرد عاصی بود که خدا تعالی می گوید تو افسوسم و افسوسم را را خود را اهل خود را از دوزخ نگاه دارد و این مقدار
باید که بیاورد که چون پیش از آفتاب فروشد چنان منقطع شود نماز پیشین قضا باید کرد و بیشتر زنان این
ندامت ششم آنکه اگر وزن دارد میان ایشان برابر دارد که در هر یک یک زن میل پیش دارد و
قیامت می آید و یک نیمه کج شده و برابر بود عطا دادن و در شب با ایشان بودن نگاه دارد اما در دوشی و
مباشرت کردن واجب نیست که این در اختیار نیاید رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر شبی نزدیک زنی بودی
و عائشه را دوست تر داشتی گفتی بار خدایا آنچه بدست من است بجهنم مآول بدست من نیست و اگر کسی یک
سیر شده باشد و نخواهد که پیش می رود باید که او را طلاق دهد و در نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوره
الطلاق خواست و آن که بزرگ شده گفت من نوبت خود را بجا نیاوردم و طلاق سه تار و قیامت از
جمله زنان تو باشم او را طلاق نداد و در شب نزد عائشه بودی و نزد دیگران یکشب هم آنکه چون با فرامی
کند و طاقت شوهر ندارد او را به لطافت و رفیق به طاعت خواند اگر طاعت ندارد چشم گیرود و در جامه خواب
پشت بسوزد و اگر طاعت نه دارد سه شب جامه خواب جدا کند پس اگر سوخت و او را بزند و بر روی
زند و سخت زند چنانکه جای بشکند و اگر زن از یا کار بین تفصیر کند و او بود که چشم گیر و ای و چنانکه باشد
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک ماه بر جمله زنان چشم گرفت و هم آنکه صحبت کردن باید که روز و قبل
بگرداند و در ابتدا بحدی و باز می و قبله و معانقه اول خوش کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که مرد
نباید که بزرگ افتد چون ستر بلکه باید که پیش از صحبت رسولی باشد گفته یا رسول الله آن رسول صحبت
گفت پس چون ابتدا خواهد کرد و گوید بسم الله العظیم الله اکبر الله اکبر و اگر قل هو الله بخواند نگوید و گوید
چند شیطان و جن شیطان نماز قضا که در خبر است که هر که این بگوید نزد یک شیطان این باشد
و وقت از آن چیز نشیند بگوید الحمد لله سی خلق من الملائکه الساجده صبر او چون خواهد که نزال کند صبر کند تا زن

این سخن بی فایده است
کار که بجا است
که نشود
در بعضی فروع
نمی آید و بعضی
و در طهارت و
شیطان و
او را در دوزخ
چون نزد نصیب
که در وی
نمی آید و بعضی
را که بجا است
آفتاب نشانی
که بجا است
او را در دوزخ
و در دوزخ

را نیز انزال افتد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت سه چیز از عجز مرد باشد یکی آنکه کسی را بیند که او را دوست او
 و نام او معلوم نکند و دیگر آنکه بر او سی اورا کرمانی کند آن کرامت را رد کند و دیگر آنکه پیش از بوسه مخالفت کردن
 صحبت کند و چون حاجت او روا شود صبر کند تا حاجت زن نیز روا شود و از علی و ابو هریره و معاویه
 رضی الله عنهم روایت کرده اند که صحبت در شب اول ماه و در شب نیمه ماه و در شب آخر ماه مکروه است
 که شیاطین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت و باید که در حال حیض خود را نگاهدارد از صحبت اما با زن
 برینه ختن رو بود و پیش از غسل حیض هم نشاید صحبت کردن و چون یکبار صحبت کرد دیگر باز خواهد کرد و باید که
 ذکر خود را بشوید و اگر جنب چیز خورد یا خورد یا بد که وضو کند و چون خوابخت هم وضو کند اگر چه جنب باشد که
 سنت چنین است و پیش از غسل وضو ناخن باز نکند تا بر خضایت از وضو جدا نشود و اولی آنست که آب بر جم
 رساند و باز گیرد و اگر عزل کند درست آنست که حرام نباشد که مردی از رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که
 مرا کنیز کے هست خامه میجوایم که آبستن شود که از کار باز ماند گفت عزل کن که اگر خدا می خواهد تقییر کرده باشد
 فرزند خود پیدا یابد پس آن مرد بیاید و گفت فرزند آمد و جا گرفت کنا نعل و القرآن نیز نعل و اعزل می گردیم و
 قرآن و وحی می آمد و مارانی نمی کرد و یازدهم درآمدن فرزند باید که چون بیاید در گوش راست او بانگ نماز
 بگوید و در گوش چپ اقامت که در خبر است که هر که چنین کند کودک از بیماری و کوفتانه امین بود و او را نام نیکو نهد
 و در خبر است که دوست ترین نامها نزد حق تعالی عبد الله و عبد الرحمن و امثال اینست و کودک اگر چه از
 شکم بیفتد سفت است که او را نام نهند و عقیقه سنتی مکرر است دختر را یک گوسفند و پسر دو گوسفند و اگر
 یک بود هم خصمت است عائشه رضی الله عنها گفت استخوان عقیقه نباید شکست و سفت است که چون
 بیاید شیرینی در کام و کس کند و روز هفتم وضو او بسترند و هم سنگ وضو او و هم یازده صدقه دهند و باید که بسبب
 دختر که بیت نماید بسبب پسر شادی بسیار نکند که نداند که خیریت در کدام است و دختر مبارکتر بود و ثواب
 در آن بیشتر باشد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته هر که از من دختر بود و یا سه خواهر پنج ایشان بکشد و غسل
 ایشان بسازد حق تعالی بسبب رحمت او بر ایشان برود و رحمت کند یکی گفت یا رسول الله اگر دو بود
 گفت اگر دو بود نیز دیگری گفت اگر یک دارد گفت اگر یکی نیز بود و گفت صلی الله علیه و آله وسلم هر که یک
 دختر دارد در بخور است و هر که دو دارد در انبار است و هر که سه دارد در مسلمانان او را یاری دهد که او باز
 در بهشت است همچون دو انگشت یعنی نزدیک و گفت صلی الله علیه و آله وسلم هر که از بازار نو با ده خرد و
 بخانه برود همچون صدقه باشد باید که ابتدا بدختر کند نگاه به پسر که هر که دختر پراشاد کند چنان بود که اندکیم حق تعالی
 گریسته باشد و هر که از نیم حق تعالی بگریزد آتش بدختر برود و حرام شود و از دهم آنکه تا تواند طلاق ندهد حق تعالی

و در خبر است که هر که از من دختر بود و یا سه خواهر پنج ایشان بکشد و غسل ایشان بسازد حق تعالی بسبب رحمت او بر ایشان برود و رحمت کند یکی گفت یا رسول الله اگر دو بود گفت اگر دو بود نیز دیگری گفت اگر یک دارد گفت اگر یکی نیز بود و گفت صلی الله علیه و آله وسلم هر که یک دختر دارد در بخور است و هر که دو دارد در انبار است و هر که سه دارد در مسلمانان او را یاری دهد که او باز در بهشت است همچون دو انگشت یعنی نزدیک و گفت صلی الله علیه و آله وسلم هر که از بازار نو با ده خرد و بخانه برود همچون صدقه باشد باید که ابتدا بدختر کند نگاه به پسر که هر که دختر پراشاد کند چنان بود که اندکیم حق تعالی گریسته باشد و هر که از نیم حق تعالی بگریزد آتش بدختر برود و حرام شود و از دهم آنکه تا تواند طلاق ندهد حق تعالی

از جمله مباحات طلاق را دشمن دارد و در جمله رنجانیان کسی مباح نه شود الا بصورت و چون حاجت افتد بطلاق
 باید که یکے پیش نه دهد که سه یکبار مکرر است در حال حیض حرام بود طلاق دادن و در حال یابی که صحبت کرده
 باشد هم حرام بود باید که غدر و آو و در طلاق بر سهیل تلطف و خشم و استخفاف طلاق نگیرد و انگاه سهی و آو را که
 دل او بان خوش شود و سوزن هیچ کس نگوید و سپا کند که بچه عیب طلاق می دهد که یکے را پس پند که
 زن را چرا طلاق می دهی گفت سوزن خود را شکار نتوان کرد و چون طلاق داد گفت چرا دادی گفت مرا
 با زن دیگران چه کار تا حدیث او کنیم فصل اینکه گفته آمد حق زن است بر مرد و اما حق مرد بر زن عظیم تر
 که در حقیقت بنده مرد است و در خبر است که اگر سجده غیر حق روا بودی زنان را سجده مردان فرمودی
 از جمله حق مرد بر زن آنست که در خانه بنشیند و نه فرمان و نه بیرون نه رود و بر در چپ و بلم رود
 و با همسایگان مخالطت و حارث بسیار نه کند و نه ضرورتی نزدیک ایشان نه رود و از شوهر خود جز
 نیکوئی نگوید و گستاخی که میان ایشان بود در صحبت و معاشرت حکایت نکند و در همه کار با بر مراد و
 شادی او حریص بود و در مال و عیانت نه کند و شفقت نگاه دارد و چون دوست بر شوهر در زند
 چنان جواب دهد که او را شناسد و از جمله آشنایان شوهر خود را پوشیده دارد و با او را باز نه داند و با شوهر
 با آنچه بود قناعت کند و زیادت طلب نه کند و حق و عی از خویشاوندان فراموش دارد و همیشه خورا
 پاکیزه دارد و چنانکه صحبت و معاشرت را شاید و هر خدمت که بدست خود تواند کند و با شوهر بجمال خود
 مخزنه کند و بر نیکوئی که از او عید باشد ناسپاسی نکند و گوید که من از توجه دیدم ام و هر زمانه
 طلب خرید و فروخت و طلاق نه کند نه بی عی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت در روز قیامت شش
 زن را دیدم گفتم چرا چنین است گفت لعنت بسیار کنند و با شوهر ناسپاسی کنند اصل سوم در آداب
 کسب تجارت بدانکه چون دنیا منزل نگاه راه آخرت است و آدمی را به قوت و کسوت حاجت است و آن بے
 کسب آدمی ممکن نیست باید که آداب کسب بشناسد که هر گاه بکسی خود بکسب دنیا و هر بخت است و هر گاه بکسی
 خود آخرت و توکل کند و بخت است اما مقلد آنست که هم به عاش بود و هم معاد اما باید که مقصود معاد
 باشد و معاش برائے فراغت اسباب معاد باشد و تا آنچه دانستی است از احکام و آداب کسب در پنج باب
 بیان کنیم انشاء الله تعالی باب اول در فضیلت و ثواب کسب باب دوم در شرطها و معاملات باورست
 بود باب سوم در نگاه داشتن انصاف در معامله باب چهارم در نیکو کاری که در انصاف با
 باب پنجم در نگاه داشتن شفقت و دین با معاملات بهم باب اول در فضیلت و ثواب کسب بدانکه
 خود را و عیال خود را از و عی خلق بے نیاز داشتن و کفایت ایشان از طلال کسب کردن از جمله جهاد در

راه دین و از بسیاری عبادات فاضلتر است که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم شسته بود و بر نائی با قوت با مردی
 بگاہ برایشان بگذشت و بدکان بازاری میشد بجا گفتند دروغا اگر این بگاہ خواستن و س در حق تعالی بودی و رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت چنین گویند که اگر برائے آن میرو که تا خود را از روی خلق نه نیاز دارد و یا پدر و مادر
 خود را با اهل و فرزندان خود را از روی خلق بے نیاز دارد و در راه خدا تعالی است و اگر از برائے تفاخر و دلافت تو نگری
 می رود در راه شیطان است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که از دنیا حلال طلب کند تا از خلق دنیا
 شود یا با همسایه و با خویشان و ندان نیکی کند روز قیامت می آید و پیش چون ماه شب چهارده بود و گفت
 صل الله علیه و آله و سلم بزرگان راست گوئی روز قیامت با صبیقان و شهباء بر بخیزد و گفت خدا تعالی
 مومن پیش و برادر است دارد و گفت طلال زمین چیزه کسب پیشه و رست چون نصیحت بجا آورد و لغت
 صل الله علیه و آله و سلم تجارت کنید که روزی خلق از رویه چو بیست و نه در تجارت است و گفت هر که در سوال بر
 بکشاید خدا تعالی بنقاد و در روشی بروی بکشاید و عیسی علیه السلام مردی گفت توجیه کار کنی گفت عبادت
 کنم گفت قوت از کجا خوری گفت مرا برادری هست که او قوت من راست دارد و گفت پس برادرت از تو عاقبت
 و عمر رضی الله عنه می گوید و دست از کسب دارد و گویند که حق تعالی روزی دهد که خدا تعالی از آسمان زر و سیم
 نفرستد و لقمان حکیم فرزند خود را وصیت کرد که دست از کسب مدار که هر که در روش و جاه خنند خلق شود و دین و
 تنگ شود و عقل و روح ضعیف گردد و مروت او باطل شود و خلق چشم حقارت بر او نگرند و یکے را از بزرگان سپید
 که عابد فاضلتر یا بزرگان با امانت گفت بزرگان با امانت که و س در جهاد است که شیطان از راه ترانو
 و داون دستن قصد می کند و و س با او خلافت می کند و عمر رضی الله عنه میگوید که هیچ جائے که مرا مرگ
 در یابد و دست ترانان ندارم که در بازار باشم و برائے عیالی خود طلب حلال کنم و از احمد بن حنبل پرسیدند که
 چه گوئی در مردیکه در مسجد نشیند عبادت و گوید حق تعالی خود روزی من بدد گفت این مرد جاهل است و شرح نمیداد
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که حق تعالی روزی من در سایه نیزه من نهاده است یعنی غزا کردن
 و از اعی ابراهیم او هم گوید با حو میبهرم بگردن نهاده گفت تا که خواهد بود این کسب تو برادران تو
 این ریخ از تو کفایت کند گفت خاموش که و خبر است که هر که در موافقت نیت با دست و طلب حلال
 بهشت او را واجب شود سوال اگر کسی گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید یا وحی الی ان اجمع
 المال و کن من التاجیرین و کن اوحی الی ان تخرج محمد بن کن من الساجدین و اعمد ربک حتی یا تکب
 ایقین گفت مرا گفتند که مال جمع کن از بزرگان باش بلکه گفتند سبب کن خداوند خود را و از ساجدان با
 عبادت کن خداوند خود را تا با آخر عمر و این دلیل است بر آنکه عبادت فاضلتر است از کسب جواب است

در حدیثی از امام حسن مجتبی علیه السلام

که بدانی که هر که کفایت خود و عیال خود دارد و نه خلایق او را عبادت از کسب فاضلتر و کسب که برای زیادتى از کفایت خود بود در آن هیچ فضیلت نبود بلکه نقصان بود و دل در دنیا بستن باشد و این سر همه گناهاست و آنکس که مال ندارد اما کفایت او از مال مصلح و اوقات بوسه می رسد و او را کسب ناکردن اولی تر و این چهار کس را بگوئیم که بعلو مشغول بود که خلق را از آن منفعت دین بود چون علوم شرعی یا منفعت دنیا بود چون علم طب یا کسیکه بولایت قضا و اوقاف و مصلح خلق مشغول بود یا کسیکه او را در باطن راهی باشد باحوال و مکاشفات صوفیان یا کسیکه بولایت و عبادات ظاهر مشغول بود و در خالق است که وقف باشد بر چنین مردم این همه را کسب ناکردن اولی تر پس اگر قوت ایشان از دست مردمان خوابد بود و روزگاری بود که مردمان در چنین چیز راغب باشند و آنکه بسوال حاجت آید و نیت قبول باید کرد و هم کسب ناکردن اولی تر کس بوده از بزرگان که او را سه صد شخصیت دوست بوده و همیشه بعبادت مشغول بودی و هر شبی مهمان یکی بودی و این عبادت دوستان دی بودی که او را فراغ داشتند و این همه بود که در خیر بر خلق کشاده شود و کس بوده که او را سی دوست بوده و در راهی هر شبی نزدیکی بودی اما چون روزگار چنان باشد که مردم به سوال کردن و ندلت احتمال کردن رغبت نکنند و کفایت دی کسب کردن اولی تر که سوال از جمله فواحش است و بضرورت طلال شود و مگر کسیکه درجه دی بزرگ بود و علم دی با فائده بسیار بود و ندلت دی در طلب قوت اندک بود و انگاه باشد که گویم کسب ناکردن او را اولی تر یا کسیکه از موی جز عبادت ظاهر نیاید او را کسب اولی تر و کسیکه در میان کسب دل با حق تعالی دارد او را کسب لایق حقیقت همه عبادات ذکر حق تعالی است و در میان کسب دل با حق تعالی تواند داشت

باب دوم در علم کسب تا بشرط شرع بود بدانکه این بابی در از بود و جمله این در کتب فقه یاد کرده ایم اما درین کتاب آن مقدار که حاجت بآن غالب بود بگوئیم چندانکه کسی که این بدانند اگر چیزی بود مشکل شود و توفیر پیرسید و هر که این نداند و حرام و حلال افتد و نداند که باید پرسید و غالب کسب شش معاملات گرد و بیع و ربوا و سلم و اجارت و قراض و شرکت پس از جمله این شرائط عقود بگویم عقد اول بیع است و علم بیع حاصل کردن فریضه است که کسی را ازین گیر نباشد و عمر رضی الله عنه در بازار میشد و در می زد و میگفت که بچکر مباد که درین بازار معاملات کند پیش از آنکه فقه بیع بیاموزد اگر نه و بگوید افتد اگر خواهد و اگر نه بدانکه بیع را سه رکن یک خریدار و فروختگار که آنرا عاقد گویند و دیگر اخیان و کالاکه آنرا معقود علیه گویند سوم لفظ بیع رکن اول عاقد است باید که بازاری با بیع کس معاملات نکند و کودک و دیوانه بنده و نابینا و حرام حار اما کودک که بالغ نبود بیع او نزد یک شافعی باطل بود اگر چه بدستور دی بود و دیوانه و همچنین هر چه از ایشان بسته اند و در دنیا آن بود اگر بپاک شود و هر چه با ایشان و پدر ایشان تاوان بود که خود ضائع کرده که با ایشان او را با بنده خرید و فرو

بلکون نالنه و تخانی بافت کشیده نشان و اسباب و متاع و کالایا را بپزند

او بی دستور و خداوند باطل بود و در او نبود قصاب و بقال و ناوان و غیر ایشان را که باینده معاملات کنند تا آنگاه
 که از خواجہ او دستور نشنوند یا کسی عدل بود که خبر باز دهد یا در شهر معروف شود که او ماؤنست پس اگر بهشتی
 چیزی بستاند از وی بر ایشان تاوان بود اگر چه بومی تاوان نتوانند خواست تا آنگاه که بنده آزاد شود اما
 تا مینا معاملت او باطل بود مگر که دیکله مینا فرزند اما آنچه بستاند بروی تاوان بود که او مکلف است و آزاد
 و اما حرام خوار چون ترکان و ظالمان و وزدان و کسانی که ربا و دهن و خمر و رش و غارت کنند و مطلق و تو
 گری کنند و گواهی بدروغ دهند و رشوت ستانند باینهمه معاملت روا نبود پس اگر کند و تحقیقت اند که
 آنچه خرید ملک آنکس بوده حرام نبود درست بود و اگر تحقیقت داند که ملک او نبوده باطل بود و اگر رشک باشد
 نگاه کند اگر بیشتر مال او حلال است و کمتر حرام معاملت درست بود اما از شسته خالی نباشد و اگر بیشتر حرام است
 و کمتر حلال و ظاهر معاملت باطل نکینم لیکن این شسته باشد حرام نزدیک و خطر این بزرگ بود اما جبهه و قیاس
 معاملت با ایشان درست بود و لیکن باید که مصحف و بنده مسلمان با ایشان نفروشد و اگر اهل حرب باشند
 سلاح هم با ایشان نفروشد که این معاملت و ظاهر مذہب باطل بود و در عاصی شود اما با احتیاج زندق
 باشد معاملت با ایشان باطل بود و خون مال ایشان معصوم نبود بلکه ایشان را خود ملک نبود و نکاح ایشان
 باطل بود و حکم ایشان حکم مرتدان باشد و هر که خمر خوردن و باز زنان نامحرم نشستن و نماز ناکردن روا دارد و شسته
 از آن هفت شبهه که در عنوان مسلمانی گفتیم از زندقین بود و معاملت و نکاح او بنده در رکن دوم مال بود که
 بران معاملت کنند و ان شمش شرط نگاه باید داشت اول آنکه پدید نبود که بیج سگ و خوک و گیل و استخوان
 پیل و خمر و گوشت مراد و روغن مراد باطل بود اما روغن پاک که نجاست در آن افتند بیج آن حرام نه شود و با
 پلید همچنین اما نافه مشک و تخم کرم قز و ابود فروختن آن که درست آنست که این هر دو پاک است دوم
 آنکه در آن منفعتی باشد که آن مقصود بود و بیج موش و مار و کژدم و حشرات زمین باطل بود و منفعتی
 که مشعبر را در مار بود اصلی ندارد و در بیج یکدانه گندم یا چینه دیگر که در آن عری درست نبود هم باطل بود
 اما بیج گربه و زنبور انگبین و یوز و شیر و گرگ و هر چه در آن بود و پوست آن منفعتی باشد روا بود و بیج طوطا
 و طاؤس مرغهای نیکو روا بود و منفعت آن راحت و بیدار ایشان بود و بیج بریط و چنگ در باب باطل بود که
 منفعت اینها حرام است و همچون معدوم بود و صورتها که زگل کرده باشند تا گوشت آن بانی بازی کنند هر چه بر
 صورت جانوران کرده باشند بهما حرام و شکستن آن واجب اما صورت و حجت و نبات روا بود اما طبق و
 جامه بران صورت بود بیج آن درست بود و از آن جامه فرش و بالش کردن روا بود و پوشیدن روان بود
 سوم آنکه مال ملک فروشنده بود که هر که مال دیگری فروشد و دستور وی باطل بود اگر چه شوهر بود یا پدر یا فرزند اگر

بایجاب و قبول نمودی و در همه روزگار بچنین بوده و چون بلفظی ملک حاصل آید آنجا که عوض نیست بکلم عادت
 و بجز فعل اینجا که عوض بود هم محال نبود لیکن در پی فرق نبوده است میان آنکه و بسیار در عادت امار
 بیچ چیزی که قیمتی باشد عادت بیع بوده است بلفظ چون سکه و ضعیف و بنده و ستور و جامه قیمتی و چنین چیزها
 چون بلفظ بیع نه کند از عادت سلف بیرون شده باشد و ملک حاصل نیاید اما آن و گوشت و میوه و
 چیزهای آنکه که پراکنده خرد در آن رخصت دادن حکم عادت و حاجت و چه دارد و میان محقرات و
 چیزهای قیمتی و رجات باشد که بدانند که این از محقرات است یا نه و درین بیع تقدیر میتوان کرد و چون
 مشکل شده راه احتیاط باید سپرد و بدانکه اگر کسی مثلاً خروارے گندم خرود بیع کند این از محقرات نباشد
 ببیع ملک او نه شود اما خوردن آن و تصرف کردن در آن حرام نبود که بسبب تسلیم آن اباحت حاصل آید اگرچه
 ملک حاصل نه آید و اگر کسی را از آن بهمانی کند حلال بود که تسلیم ملک و بیل بود بقرینه حال بدانکه او را این
 حلال کرده است ولیکن بشرط عوض اگر صحیح گفته که این طعام من بهمان خود ده انگاه تاوان بازوه روا
 بود و تاوان واجب آمدی چون فعل برین دلیل کردیم این حاصل آمد پس بیع نکردن اثر در آن کند
 که ملک نشود تا اگر خواهد که بیع فروش نتواند و اگر خداوند خواهد که بازستاند پیش از آنکه خورد و تواند بچون طعام
 که در بهمانی بر خوان نهاده باشد و بدانکه بیع آن شرط درست بود که آن شرطی دیگر نکند که اگر بگوید این بهمن خریده
 بشرط آنکه خانه بمن بری یا این گندم خریدم بشرط آنکه آرد کنی یا مرا چیزی دوام دهی یا شرطی دیگر کند بیع باطل شود
 مگر شمش شرط آنکه بفروشد بشرط آنکه فلان چیز گویند بوی یگواه برگیرد یا فلان کس پابندی کند یا بهار من جل
 بود و نخواهد تا وقتی معلوم یا هر دو را اختیار بود و رخی بیع تا سه روز یا کمتر از آن اما بیشتر از آن روا نبود یا غلام
 فروشد بشرط آنکه ویر بود یا پیشه داند که این شرطها بیع را باطل نکند عقد دوم ربو بود و ربو نقد و طعام و
 امار بیع نقد و چیز حرام است بکلیه فروختن که روا نبود که زر زر و سیم سیم بفروشد تا هر دو حاضر نباشند و پیش
 از جدا شدن از یکدیگر قبض نکند اگر هم در مجلس قبض نکند بیع باطل باشد و دیگر چون بحسن خود فروشد یا بی
 حرام بود و شاید که دینار و درستی دینار و وجه قراضه بفروشد یا دینار و سبک دینار و که بد بود و بدویتی
 بفروشد بلکه بد و نیک و درست و شکسته باید که برابر بود پس اگر جامه نخود دینار و درست و آن جامه را بدینار
 و آنکی قراضه با نیک فروشد درست بود و مقصود حاصل آید و زر سیریه که در آن نقد باشد شاید که نیز خالص
 بفروشد یا سیم خالص یا زر سیریه بلکه باید که چیزی در میان کند و هر زریه که زر آن خالص نبود بچنین
 و عقد دارد که در آن زر بود شاید زر فروختن و جامه زر نشاید زر فروختن مگر که زر آن مقدار بود که چون
 بر آتش عرض کند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد اما طعام نشاید بپزند طعام فروختن اگر چه خوش بپزد بلکه

این بیع صحیح است و اگر در سیم و زر و جامه و غیره بیع کرد و در آن چیز دیگر بیع کرد و در آن چیز دیگر بیع کرد و در آن چیز دیگر بیع کرد

در مجلس بایک هر دو قبض افتد اگر یک جنس بود چون گندم بگندم هم نسبه نشاید و زیادت نشاید بلکه برابر باید
 و در پیمان و اگر به ترازو برابر بود روان باشد بلکه برابر هر چیزی بان نگاه دارند که عادت آن بود و غالب و
 گوسفند بقصاب فروختن گوشت و گندم بنانو دادن بنان و گنجد و مغز جو بعصار دادن بروغن این همه
 نشاید بیع نه بند لیکن اگر بیع کند و بدد که نان بستاند و ارامیاج بود خوردن اما ملک او نشود و نتواند فروخت
 و گندم نانوار امیاج بود که در وی تصرف کند لیکن بیع درست نبود و خریدار را گندم بر نانوا بود و نانوارا
 نان بر خریدار بود هر گاه که خواهند طلب توانست کرد و اگر یک دیگر را بجل کنند این کفایت نبود چنانکه اگر
 یکی گوید ترا بجل کردم بشرط آنکه تو نیز مرا بجل کنی این باطل بود و اگر این شرط صحیح نگوید اما گوید بجل
 کردم چون می داند که خصم او این شرط در دل دارد و نه این یک من گندم بوی ندید این بجل حاصل نشاید
 و در آن جهان میان او و خدا که این رضا بود و بزرگان نه بدل و هر رضا که بدل نبود آن جهان را نشاء
 اما اگر گوید ترا بجل کردم اگر تو مرا بجل کنی و اگر نه کنی و در دل بچنین دارد که می گوید این درست بود
 نگاه اگر آن دیگر نیز بجل کند بچنین بود و اگر یک دیگر را بجل نکند قیمت هر دو برابر بود و مقدار برابر بود
 این خصوصیت نخبه درین جهان و در آن جهان نیز قصاص افتد اما اگر تفاوتی باشد از خصوصیت
 این جهان و از منظر آن جهان هم بود بدانکه هر چه از طعامی گندم نشاید بان طعام فروختن اگر چه برابر بود پس هر چه
 گندم آید چون آرد و نان و خمیر نشاید بگندم فروختن و نشاید انگور سبزه را بکین فروختن و نه شیر به شیر و شیر از و بر
 فروختن بلکه انگور با انگور و طب بر طب برابر فروختن نیز نشاید تا مویز نشود و خرما درین تفصیل درازست
 لیکن این مقدار که گفته ایم واجب بود آموختن تا چون چیزی پیش آید که نه داند بداند که نمیداند و میباید
 پرسید و حذر می باید کرد تا نیاید که در حرام افتد و مغذ و رنه باشد که طلب علم بچنان فریضه است که عمل
 کردن بعلم عقد سوم است و در آن ده شرط نگاه باید داشت اول آنکه در وقت عقد بگوید که این سیم یا این زربا این
 جامه آنچه باشد بسلام دادم و خروار گندم مثلاً صفت آن گندم چنین چنین و هر صفت که ممکن بود که
 باین قیمت بگردد و مقصود بود در آن مسامحت نه رود و عادت همه بگوید تا معلوم شود و آن دیگر گوید پذیرم
 و اگر بدل بلفظ سلم گوید از تو خریدم چیزی باین صفت و این صفت هم روا بود دوم آنکه آنچه می دهد بگزارد
 نه و بد بلکه وزن و مقدار آن معلوم کند تا اگر حاجت افتد که باز خواهد دادند که چه داده است سوم آنکه در
 مجلس عقد را سال تسلیم کند چهارم آنکه سلم در چیز که بدد که بوصف حال آن معلوم گردد چون
 جوب و پنجه و ششم و ابریشم و شیر و گوشت و حیوان اما هر چه همچون بود از هر چیزی که مقدار هر یکی نداند
 چون غالیه یا مرکب بود از هر چیزی چون کمان ترکی یا مصنوع بود چون کنفش و موزه و تعلیم و تیر تراشید سلم در آن

در آن جهان که هر چه از طعامی گندم نشاید بان طعام فروختن اگر چه برابر بود پس هر چه گندم آید چون آرد و نان و خمیر نشاید بگندم فروختن و نشاید انگور سبزه را بکین فروختن و نه شیر به شیر و شیر از و بر فروختن بلکه انگور با انگور و طب بر طب برابر فروختن نیز نشاید تا مویز نشود و خرما درین تفصیل درازست لیکن این مقدار که گفته ایم واجب بود آموختن تا چون چیزی پیش آید که نه داند بداند که نمیداند و میباید پرسید و حذر می باید کرد تا نیاید که در حرام افتد و مغذ و رنه باشد که طلب علم بچنان فریضه است که عمل کردن بعلم عقد سوم است و در آن ده شرط نگاه باید داشت اول آنکه در وقت عقد بگوید که این سیم یا این زربا این جامه آنچه باشد بسلام دادم و خروار گندم مثلاً صفت آن گندم چنین چنین و هر صفت که ممکن بود که باین قیمت بگردد و مقصود بود در آن مسامحت نه رود و عادت همه بگوید تا معلوم شود و آن دیگر گوید پذیرم و اگر بدل بلفظ سلم گوید از تو خریدم چیزی باین صفت و این صفت هم روا بود دوم آنکه آنچه می دهد بگزارد نه و بد بلکه وزن و مقدار آن معلوم کند تا اگر حاجت افتد که باز خواهد دادند که چه داده است سوم آنکه در مجلس عقد را سال تسلیم کند چهارم آنکه سلم در چیز که بدد که بوصف حال آن معلوم گردد چون جوب و پنجه و ششم و ابریشم و شیر و گوشت و حیوان اما هر چه همچون بود از هر چیزی که مقدار هر یکی نداند چون غالیه یا مرکب بود از هر چیزی چون کمان ترکی یا مصنوع بود چون کنفش و موزه و تعلیم و تیر تراشید سلم در آن

باطل بود که صفت نه پذیرد درست آن است که سلم و نان روا بود اگر چه آنجسته است نه یک و آب لیکن آن مقدار مقصود نبود و جبالته نیاید و پنجم آنکه اگر باطل میخرد باید که وقت معلوم بود و گوید تا با دراک غله که آن متفاوت بود اگر گوید تا نوروز و نوروز معروف باشد یا گوید تا جمادی درست بود و بر اول حمل بود ششم آنکه در چیز سلم دهد که در وقت اجل یا بد اگر در میوه سلم دهد تا وقتی که در آن وقت میوه نرسیده باشد باطل بود اگر غله آن بود که فرار رسیده درست بود پس اگر آفته باز پس افتد اگر خواهد مهلت دهد و اگر نخواهد فسخ کند و مال باز ستاند مفتحم آنکه گوید که کجا تسلیم کند و در شهر یا در روستا و آنچه ممکن بود که در آن حلاله نباشد و خصوصیت نخیز و ششم آنکه هیچ عین اشیاء نکند و گوید از انگور این رستان و گندم این زمین که نه پنجمین باطل بود نهم آنکه در چیزی سلم ندهد که عزیز و نایافت بود چون دانه مروارید بزرگ که مثل آن نباشد یا کنیز که نکوروی یا فرزند یا مانند این دهم آنکه در هیچ طعام سلم ندهد چون راس مال طعامی باشد چون جو گندم بگادرس و غیر آن سلم ندهد عقد چهارم اجارت است و آنرا دو رکن است اجرت و منفعت اما عقد و لفظ عقد همچنان است که در هیچ گفتیم اما اثر و باید که معلوم بود چنانکه در هیچ گفتیم و اگر سراسر یا بدی عمارت باطل بود که عمارت مجهول بود و اگر گوید بدو هم اجارت هم باطل بود که عمل در فرمودن عمارت مجهول بود و اجارت سلاح پوست گوسفند و اجارت آسیابان به سبوس یا بمقدار سه از آرد باطل بود و هر چه حاصل شدن آن بعمل فرود خواهد بود شاید که آن چیز فروخته شود و اگر او گوید این دکان بتو دادم هر چه بدنیارے باطل بود که جمله مدت اجارت معلوم بود باید که گوید سالے یا دو سالے تا جمله معلوم بود اما منفعت بدانکه هر عمل که آن مباح بود و معلوم بود در آن رنج رسد و نیابت بان راه باید اجارت در آن درست بود پس پنج شرط در آن نگاه باید داشت شرط اول آنکه عملی را قدری قیمتی باشد و در آن رنجی بود اگر طعام کسی اجارت کند تا دکان بان بیاید یا دختی اجارت کند تا جامه بان خشک کند یا سیب اجارت کند تا بگوید این همه باطل بود که این را قدرے نباشد و همچنین فروختن یکدانه گندم بود و اگر بیایع بود که او را جاه و شمت بود و بیک سخن و بیع برود او را فروخته شرط کنند تا بیک سخن بگوید و بیع فرار شود باطل بود و آن فرود حرام بود که در آن بیع پنج باشد بیایع و لال را فروخته وقت حلال بود که چند آن سخن بگوید و فراشود که در آن دشواری بود و نگاه نیز پیش از اجرت مثل واجب نشود اما اینکه عادت آورده اند که ده نیم بگیرند مثلاً و مقدار مال سازند بمقدار پنج این حرام بود پس مال بیایعان و دلالان که برین وجه است حرام بود پس دلال ازین مظلمه و طریق بر هر یک آنکه هر چه باود هندیستان و مکاش نکند الا بمقدار پنج خود اما در مقدار بهای کالایه و نیاز و دیگر آنکه از پیش بگوید که چون این بفرودشم در من خواهم مثلاً یا

الحکامه
فارسی که اوزن
است و هندی که جاب
نامند
وزن قطار می باشد
یک بید و ساله کردن
هر گوید از این قطع

که در یک خصوصیت کار برود و نتواند کرد و لیکن اگر از جانب یک خصم جهل کند و در آن رنجی کشد که آن را قیسمت بوده و مژدوی
 حلال باشد که بشرط آنکه دروغی که حرام بود گوید و تلبیس نه کند و هر چه حق بود از هر دو جانب پوشیده ندارد و
 هر یک را باطل هر اسی نه دهد که آن رغبت صلح کند و اگر حقیقت حال دانستی صلح نکردندی و همچنین توسط
 صلح بهم نیاید و غالب پس غالب توسط آن بود که از میل و دروغ و ظلم و تلبیس خالی بود و مژد آن حرام
 بود و چون متوسط دانست که حق از یک جانب است و در آن باشد که بحکمه صاحب حق را بآن دارد که
 صلح کند به کمتر از حق خود اما اگر داند که ظلم خواهد کرد و بحکمه او را هر اس و دهر تا ازین قصد ظلم دست بردارد
 خصمت باشد و هر که ویانت بر وی غالب بود و داند که حساب هر سخنی که بربان او برود برخواهند گرفت که
 چرا گفت و برائے چه گفت و راست گفت یا دروغ و قصد درست داشت درین یا باطل ممکن نبود
 که توسط و کالت و حکم از وی بیاید اما شفیع به نزد مهتران تا شغل کسی بگذارد و اگر رنج کشد و بر آن مژدوی
 ستاند و او بشرط آنکه کاری کند که در آن دشواری بود و عوض فخر و جاه نشاند و در کار سخن گوید که روا بود اگر در نظر
 ظالم گوید یا در ساندین او را حرام گوید یا در پوشانیدن شهادت حق گوید و کار که آن حرام بود و عاصی بود و مژد و حرام
 باشد این همه احکام در باب اجازت دانستی است که دهنده و ستاننده هر دو درین عاصی باشند و تفصیل این
 در ازت اما باین مقدار عامی محل اشکال بشناسد و بداند که میباید پر شیط چهارم آنکه این کار بر وی واجب
 نبود و در آن نیابت رود چه اگر غازی را با اجازت گیرد و بفرار او نبود که چون در وصف حاضر شدن واجب
 گشت بر وی مژد و قاضی و گواه هم بدین سبب روا نبود و مژد و کس را اذان تا از برائے نماز کند و روزه دارد و روا
 نبود که درین نیابت نه رود و مژد و برج روا بود که بچای مانده باشد و امید به شدن نبود و اجازت بر تعلیم
 قرآن و تعلیم علم معین روا بود و بر گور کردن و مرد و شستن و جنازه برگرفتن روا بود اگر چه فرض کفایت است
 اما بر امامت نماز تراویح و مؤذنه و در آن خلاف است و درست آن است که حرام نبود و در مقابل رنج روا بود که
 وقت نگاه دارد و مسجد حاضر آید و در مقابل نماز و اذان بود اما از کراهت و شبته خالی نبود و شرط پنجم آنست
 که عمل باید که معلوم بود چون ستورے بکرا گیرد باید که به بنید و مکارے باید که بداند که با رچند است و کی بخوابد
 نشست و هر روز چند خواهد ماند که در آن عادت معروف بود که آن کفایت باشد و اگر زمینه با جارت ستاند
 باید که بگوید که چه خواهد گشت چه ضرر گاورس بیش از ضرر گندم بود که بجا و بی معلوم بود و همچنین همه اجازت باید
 که بنا بر علم بود تا در آن خصوصیت بخیزد و هر چه به جهل بود که از آن خصوصیت خبر میداد باطل بود و عقید پنجم فرض
 است و آن را سه رکن اول سرمایه است باید که نقد بود چون زر و سیم و انصره و جامه و عروض و تشایه
 و باید که وزن معلوم بود و باید که بهائی تسلیم روا دارد و اگر مالک شرط کند که درست دارد و نشاید

رکن دوم سود است باید که آنچه عامل را خواهد معلوم کند چون نیمه و سه یک اگر گوید ده درم را یا ترا و باقی قسمت کنیم
باطل بود و رکن سوم عمل است و شرط آنست که عمل تجارت باشد و آن خرید و فروخت است نه پیشه و رزمی و اگر گندم
به بانو و ده مانا نماند که سود بدو نیم کند و را نبود اگر تخم کتان بعصار و ده پچنین و اگر در تجارت شرط کند که
جز بفلان نفر و شد و جز از فلان نخرد باطل شود و هر چه معاملات را تنگ کند شرط آن روا نبود و عقد آن
بود که گوید این مال ترا و دم تا تجارت کنی و سود بدو نیم کنیم و او گوید نه فرستم چون عقد نسبت عامل کیل او
باشد و خرید و فروخت و هرگاه که خواهد که فسخ کند روا بود چون مالک فسخ کرد اگر مال حمله نقد بود و سود بود قسمت
و اگر مال عرض بود سود بمالک و هر دو بر عامل واجب نبود که بفروشد و اگر عامل گوید که بفروشم مالک
را روا بود که منع کند مگر زبونی یافت باشد که بسود و نخرد و نگاه منع تواند کرد و چون مال عرض بود و در آن سود
بود بر عامل واجب بود که بفروشد آن نقدی که سرمایه بوده است نه بنقدی دیگر و چون مقلد
سرمایه نقد کرد باقی قسمت کنند بر دوی واجب نبود فروختن آن و چون یک سال بگذرد واجب بود که
قیمت مال بداند برای زکوة و زکوة نصیب عاقل بر عامل بود و نشاید که بیدستوری مالک سفر کند و
اگر بکند و ضمان مال بود و اگر بدستوری کند نفقه راه بر مال قراض بود چنانکه نفقه کیل و وزن و حمل
کرای دکان بر مال بود و چون باز آید سفره و مظهر آنچه از مال قراض خریده باشد از میان مال بود و عقد
ششم شرکت است چون مال مشترک بود شرکت آن باشد که یک دیگر را در تصرف و دستوری
و همدانگاه سود بدو نیم بود اگر مال هر دو برابر بود اگر متفاوت باشد سود همچنان بود و شرط روا نبود که بگردا
گر آن وقت که کاریکن خواهد کرد آنگاه روا بود که او را بسبب کار زیادتی شرط کنند و این چون قرضی بود
یا شرکت بهم اما سه شرکت دیگر عادت است و آن باطل بود یکی شرکت حاملان و پیشه و ران که شرط کنند که هر چه
کسب کنند مشترک بود و این باطل بود که هر کس خاص ملک او بود و دیگر شرکت مفاوضه گویند که هر چه دارند
در میان نهند و گویند هر سود و زیان که باشد بهم بود و این نیز باطل بود و دیگر آنکه یکی را مال بود و یکی را
جاه و صاحب مال میفروشد بقول صاحب جاه تا سود مشترک شود و این نیز باطل بود و این مقدار از علم معاملات
آموختن واجب بود که حاجت باین عام است اما آنچه بیرون این بود و اوراق چون این داند آنچه بیفتد تواند
پرسید و چون این نداند در حرام افتد و نداند آنگاه مغذور نبود باب سوم در عدل و انصاف
نگاه داشتن و معاملات بدانکه آنچه گفتیم شرط درستی معاملات بود و نظایر شرع و بسیار معاملات بود که قوی
کنیم که درست است ولیکن آنکس در لعنت خدا متعالی بود و آن معالمتی بود که در آن بیخ و زبان مسلمانان
بود این دو قسم بود یکی عام و یکی خاص اما آنکه عام بود و نوع ست اول احتکارت و مخمر و نعو

و محتکر آن بود که طعام نخورد و بیهنگام آن شود آنگاه بفروشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که چهل روز طعام نگاه دارد
 یا اگر آن شود آنگاه بفروشد اگر همه صدقه کند کفارت آن نبود و گفت هر که چهل روز طعام نگاه دارد خدا را تعالی
 از وی نیز ارست و وی از خدا نیز ارست و گفت هر که طعام نخورد و بشهر برود و در وقت بفروشد همچنان
 بود که بصدقه داده باشد و در یک روایت همچنان بود که بنده آزاد کرده باشد علی کرم الله وجهه
 می گوید هر که چهل روز طعام بنهد دل او سیاه گردد و او را خبر دادند از طعام محکری بفرموده آتش در آن
 طعام زند و بعضی از سلف طعام بدست کبیل خود از واسطه بصره فرستاد تا بفروشد چون بر رسید سخت
 ازان بود یک هفته صبر کرد تا باضعاف آن بفروخت و بنوشت که چنین کردم جواب نوشت که ما قضا
 کرده بودیم بسود اندک با سلامت دین نبایستی که تو دین بالعوض سود بسیار بدادی این که کردی
 خیانت عظیم بود باید که مال بصدقه دهی کفارت این را ورنه همانا که هنوز شومی این سر بسر بریم
 و بدانکه سبب تحریم این ضرر خلق است که قوت قوام آدمی است چون بفروشد مباح است همه خلق
 را خریدن چون یک کس نخورد و رند کند دست همه ازان کوتاه باشد و چنان باشد که آب مباح را ورنه
 کند تا خلق تشنه شوند و زیادت بخرد و این معصیت در خریدن طعام است باین نیت اما و هتانی که
 او را طعامی باشد آن خود خاص و نیست هرگاه که خواهد بفروشد و بروی واجب نبود که زود بفروشد لیکن اگر
 تاخیر نکند او را بود اگر در باطن و رغبت باشد با آنکه گران شود این غیبت مذموم است و بدانکه احتکار و دوا
 و چیزها که نه قوت بود و نه حاجت بآن عام باشد حرام نیست اما و قوت حرام است اما آنچه بآن نزدیک بود
 چون گوشت و روغن و امثال آن درین خلاف است و درست آنست که از کراهت خالی نبود لیکن بدو
 قوت نرسد و نگاه داشتن قوت نیز آنوقت حرام بود که طعام تنگ بود اما و قوتیکه هر که خواهد که خود آسان بیاورد
 حرام نباشد که در آن ضرر نباشد و اگر چه گفته اند که درین وقت نیز حرام بود و درست آنست که مکروه بود که در حلاله بطلب
 گرانی میکند و رنج مردم را منتظر بودن مذموم است و سلف مکروه داشته اند و نوع تجارت را یک طعام
 یک کفن فروختن که در انتظار رنج مردمان و مرگ مردمان بودن مذموم باشد و نوع پیشه نیز مذموم داشته
 اند قصاصی که دل را سخت گرداند و زرگر که آرایش دنیا کند نوع ووم از رنج عام نبهره دادن است و در
 معاملات چه اگر نداند آنکس که می ستاند خود بروی ظلم کرده باشد و اگر داند باشد که او نیز با دیگر میبیس کند و آن
 دیگر بروی دیگر همچنین تا روزگار و راز و روستها بماند و مظلمه آن بوی آید و براس این گفته است یک
 از بزرگان که یک درم نبهره دادن بدتر از صد درم زدیدن براس آنکه معصیت دزدی در وقت برسد این
 باشد که پس از مرگ میرود و بدخت کس بود که می رود معصیت او نمیرد باشد که صد سال و دویست سال با

این پنج اول و سکون او و زاری و شست و شوی و شسته

حاور او را گور بدان غدا ب می کند که اصل آن از دست او رفته باشد اکنون در زر و سیم نه بره چهار چیز بایست
 اول آنکه چون نه بره در دست او افتاد بایست که در چاه افکند و نشاید که بکس دهد و بگوید زلف است که باشد اگر آنکس
 بدگیرد تبیس کند و دوم آنکه واجب بود بر بازار که علم نقد بیاموزد تا بشناسد که بکدام است نه بره و آنکه
 نستاند بلکه بر آنکه بکس ندهد و غلط و حق مسلمانان بزیان نیاورد و هر که نیامورد و غلط از دست و برود و
 عاصی بود که طلب علم در هر معاملت که بنده آن مبتلا باشد واجب است سوم آنکه اگر در یف بستاند آن
 نیت که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت رحم الله امر السهل القضا و سهل الاقتضا و نیکو بود لیکن در آن
 عزم که در چاه افکند اما اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید اگر چه بگوید که زلف است چهارم آنکه زلف آن بود که در آن
 هیچ زر و سیم نبود اما آنکه در آن زر و نقره بود و لیکن ناقص بود واجب نبود در چاه افکند بلکه اگر خرج
 کند و چیز واجب بود بکس آنکه بگوید و پوشیده ندارد و دیگر آنکه بکس دهد که بر امانت او اعتماد بود که او نیز
 تبیس نکند بر دیگر اگر داند که او بخرج کند و بگوید بچنان بود که انگور بکس فروشد که داند که خمر خواهد کرد و
 سلاح بکس فروشد که داند راه خواهد زد و این حرام بود و بسبب دشواری امانت در معاملت سلف
 چنین گفته اند که بازرگان بمانت از عابد فاضلت قسم و دم ظلم خاص است و چیزی را نکس نبود که محلت
 باو است و هر معاملت که در آن ضرر حاصل آید ظلم بود و حرام باشد و فدا کاس این آنست که باید که هر چه روا
 ندارد که باو کنند یا هیچ مسلمان نکند که هر مسلمانی را چیزی پسندد که خود را پسندد یا مانع تمام نبود اما
 تفصیل این چهار چیز است اول آنکه بر کالا نشاند زیادت از آنکه باشد که آن هم دروغ بود و تبیس
 و ظلم بلکه شمار راست نیز بگوید چون خریدار میدانند گفت می که این بیهود بود و بلفظ من قول الله یه قریب
 عنید که هر سخنی که بگوید خواهند رسید که چرا گفت و انگاه چون بیهوده گفت باشد هیچ عذرش نباشد اما گوی
 خوردن اگر دروغ بود از کبار باشد اگر راست بود بر آن کار خیس نام خداست تعالی برده باشد و این
 بیحمتی بود و در خبر است که وای بر بازرگان از لاء الله و بلا الله و ای بر پیشه واران از فردا و پس فردا و خبر
 کسی که کالا خود را بسو کند ترجیح کند حق تعالی بر روز قیامت بوی نگر و حکایت کرده اند از یونس بن عیین
 که او خریف و خست و هفت نمیکرد یک روز سقط باز کرده و از خریدار شناسا کرد و گفت یارب از جا بپاش
 بهشت کرامت کن او سقط بیگند از خرف و خست رسید که باین گفتن شناسا بود بر کالا دوم آنست که هیچ چیز از
 عیب کالا از خریدار پنهان ندارد و همه بتمام و راستی بگوید و اگر پنهان دارد و غش کرده باشد و از
 نصیحت دست داشته باشد و ظالم و عاصی بود و هرگاه که زر بکس نیکو تر از جامه عرض یا در جامه تار یک
 عرض کند تا نیکو تر نماید یا نیکو تر از کفش و موزه عرضه کند ظالم و فاش بود و زر بکس رسول صلعم بر مروت بگرفت

این معالما
 شدن دوم
 معالما
 خدا بکس
 برمانی
 را و کردن
 و انانی
 در با رفتن
 معالما
 نیکو تر از
 گزند و بیک
 کیمیا است
 میباید

که گندم می فروخت دست در گندم کرد درون دسے تر بود و گفت این چیست گفت آب رسیده است گفت
پس چرا بیرون نکردی من غمناک فلیس مناهر که غش کند و از این نیست مردی شترے بسه صد درم بفروخت
و پائے آن عیب برداشت و ائله بن الاستیع که از صحابه بود آنجا استاده بود و غافل ماند چون بدانست
از پی خریدار بر رفت و گفت پائے دسے عیب دارد و مرد باز آمد و سه صد درم از بائع باز ستد بائع گفت چرا این
بیج بر من تبه کردی گفت برائے آنکه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که گفت حلال نیست که کسی
چیزے فروشد و عیب آن پنهان دارد و حلال نیست دیگر را که داند و گوید و گفت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم از مابعت شده است بر نصیحت مسلمان و شفقت نگاه داشتن و پنهان داشتن از نصیحت نبود و بدکم
چنین معاملت کردن دشوار بود از مجاهدات بزرگ بود و پدر و چیز آسان شود یکے آنکه کالای عیب نخرد و اگر
خرد و در دل کند که گوید و اگر بر دو تلخیص کرده اند بدانند که آن زیائے نیست که او را افتاد بر دیگرے نیفکند
چون خود لعنت میکند آنکس را که تلخیص کردی خود را در لعنت و گیر بروے نیفکند و اصل آنست که داند که رو
به تلخیص زیادت نشود بلکه برکت از مال برود بر خور داری نباشد و هر چه از طرازی پراگنده بدست آورد
بیکبار واقع افتد که همه زیان رود و مظلمه بماند و چون آن مرد باشد که آب در شیر می کرد و یک روز
سپے بیاید و گاؤ را ببرد و کوش گفت آن آب پراگنده که در شیر کردیم بیکبار جمع شد و گاؤ را ببرد و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت چون خیانت بمعاملت راه یافت برکت رفت و معنی برکت آن باشد که
کسے بود که مال از یک دار و او را بر خور داری بود و بسیار کس را ازان راحت بود و بسیارے خیر از وی پیدا ی
و کس بود که مال بسیار دارد و آن مال سبب هلاک وی بود در دنیا و آخرت و هیچ بر خور داری ازان نبود پس باید
که برکت طلب کند زیادت و برکت در امانت بود بلکه بسیاری نیز در امانت بود هر که با امانت معروف شد هم
کس در معاملت او رغبت کنند و سود او بسیار شود و چون بخیا نت مشهور شد همه از وی خذر که نه و دیگر آنکه بداند
که مدت عمر او صد سال پیش نخواهد بود و آخرت را نهایت نیست چگونه روا دارد که عمر بدی را بر خود زیان
آورد برائے زیادت سیم در درین روزے چند مختصر همیشه باید که این معنی در دل خود تازه می دارد و ملاحظه
و خیانت در دل او شیرین نشود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که خلق در حمایت لا اله الا الله اند
از سخط خدا محتالے تا آنگاه که دنیا را از دین فرابیش دارند و نگاه چون نمیکند گویند حق تعالی گوید و روغ
میگویی و راست نه همچنانکه در بیج فریخته است غش ناکردن در همه پیشها فریضه است و کار قلب کردن حرام
است مگر پوشیده ندارد و از احمد حنبل پرسیدند از رفو کردن گفت نشاید مگر کسے را که برائے پوشیدن کند
نه برائے فروختن و هر که رفو کند بر تلخیص عاصی بود و فروش حرام باشد سوم آنکه در مقدار وزن بیج تلخیص و

حق تعالی می گوید یا لطفین و ای کسانی که چون دهند کم بخند و چون ستانند زیادت سنجند و سلف را عادت بوده است که هر چه بستند می نیم چه کم بستند می و چون دادند می نیم چه زیادت دادند می و گفتندی این نیم چه حجاب میان ما و دوزخ که نرسیدندی که راست نتواند سنجید و گفتندی ابله کسے باشد که بشتی که پهنائی آن مقدار هفت آسمان و زمین بود به نیم چه بفروشد و ابله کسے بود که برای نیم چه طونی بویل بدل کند و هرگاه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چیزی خریدی گفتی بهای بخ و چرب سیخ و فضیل پس خود را دید و نیاری می سنجید و دید و آن شوخ که نقش آن بود پاک می کرد و گفت اے پسر ترا این از دوج و دو عمره فاضله و سلف گفته اند که خداوند و تراز که بیکه دهد و بیکه ستاند از همه فساق بدتر است و هر بزاز که ریاس پیاپی چون بخرد و ست فراگیرد و چون فروشد کشیده دارد ازین جملاست و هر قصاب که استخوانی یا گوشت بستی که عادت نهویم ازین بود و هر که غله فروشد و در آن خاکی بود زیادت از عادت هم ازین بود و این حرام است بلکه انصاف و بهر معاملات با خلق واجب است که هر سخنی بگوید اگر بشنود مثل آن بکرا هست شنود و فرق کرده باشد میان دادن و شنیدن و ازین بآن برسد که هیچ چیز خود را از برادر خود پیش ندارد و در هیچ معاملت و این صعب و دشوار بود و برای این گفت حق تعالی و ان منکم الا واد باکان علی ربک حتما مقضیا پس چاکس نیست که نه او را بر دوزخ گذارست اما هر کس که راه تقوی نزدیکتر رود تر خلاص یابد چهارم آنکه در نرخ کالا هیچ تلبیس نکند و پوشیده دارد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نهی کرده از آنکه پیش کاروان روند و نرخ شهر پنهان دارند تا کالا از آن بخرد و هرگاه چنین کنند صاحب کالا را رسد که بیخ فسخ کند و نهی کرده است از آنکه غریبه کالا را در شهر و از آن بود که کسی گوید نزدیک من بگذارتان ازین بگران تر بفروشم و نهی کرده است از آنکه خریداری کند کالا را بهای گران تا دیگران بدانند که راست می گوید و زیادت بخرد و هر که با خداوند کالا را راست کرده باشد تا کسی فریفته شود و چون بداند او را رسد که بیخ فسخ کند و این عادت است که در بازار کالا در من مزید نیست و کسانی که اندیشه خریداری ندارند و می افزایند و این حرام است و همچنین روا نباشد کالا از بیم و بی خریدن که بهای کالا ندهد و از آن فروشد یا بیم و بی فروختن که گران بخرد و نداند و هر چند فتوے کنیم که ظاهر بیع درست و لیکن چون حقیقت کار ازوے پنهان دارد و بزه کار شود بیکه از بیاعان در بصره بود غلام او از شهر سوس نامه بوی نوشت که امسال شکر را آفت افتاد و پیش از آنکه دیگران بدانند باید که شکر بسیار بخری او شکر بسیار خریده و بوقت از پیش بفرست سی هزار درم سود کرد پس با خود گفت با مسلمانی عذر کردم و آفت شکر ازوے پنهان داشتم این چنین که روا باشد آن سی هزار درم برگرفت و نزد بائع شکر برد و گفت این مال تست گفت چرا قصد باو می گفت اکنون من ترا بکل کردم چون بخانه آمد در شب اندیشه کرد که باشد که این مرد از شرم

این گفته باشد من با او قدر کردم دیگر روز باز برو دباوے در آو تخت آنکه سی هزار در هم جمله از دے باز شد و بد آنکه
 هر که خریده گوید باید که راست بگوید و هیچ تبلیس نه کند و اگر کالا را عیب پیدا آ مرده باشد بگوید و اگر گران خریده
 باشد و لیکن مسامحت کرده باشد بسبب آنکه بائع دوست او یا خویش او بود بگوید و اگر عرض در عوض داد
 باشد بدو دنیا که نه از زو نشاید که خریده بدو بگوید و اگر در آن از آن خریده باشد و اکنون نرخ کالا بگشته باشد
 و بیشتر از دباو بگوید گفت و تفصیل این در از دست و درین باب بازاریان بسیار خیانت کنند و نمائند که آن خیانت
 است و اصل آنست که هر بواجب که اگر کسی با او کند رواند و نشاید که با دیگرے آن کند باید که آن را میا خود
 سازد که هر که با اعتماد خریدار کے خرد و از آن خرد که گمان برد که او استقصا می تمام کرده و چنان خریده که می از د چون
 بود ایچ و ز پیر آن باشد بان راضی نباشد و آن طراری باشد باب چهارم در احسان نیکو کاری در
 معاملات کردن بدانکه حق تعالی با احسان فرموده است بهیچانکه بعدل فرموده است و گفته آن السلام علی من
 و الاحسان و این باب که گذشت همه در بیان عدل بود و از ظلم بدان بگریزد و این باب در احسان است و حق
 تعالی میگوید ان رحمۃ الله قریب من المحسنین و هر که عدل اقتضای کند سرمایه نگاه داشته باشد و درین اما سود
 در احسان بود و عاقل آن بود که سود آخرت فرو نگذارد و در هیچ معاملات و احسان نیکو کاری بود که عامل را در آن
 نفعی باشد و بر تو واجب نبود و درجه بخشش وجه حاصل آید اول آنکه سود بسیار رواند و کند اگر چه
 خریدار بان راضی باشد بسبب حاجتی که او را باشد سری سقطی دکان داشتی و رواند داشتی که ده نیم پیش سود کردی
 یکبار شصت و نیا را دام خرید پس بهای بادام گران شد و دلالی از دے طلب کرد گفت بفروش بشصت و سه نیا
 گفت بهای آن امروز نود و نیا است گفت من دل بر آن راست کرده ام که بز یاده از ده نیم بفروشم رواند از من
 عزم تقصیر کردن گفت من نیز رواند ام کالا ترا کم فروختن نه وے فروخت و نه سری سقطی بز یادت رضا داد و در
 احسان چنین بود و محمد بن المنکدر از بزرگان بوده است دو کانداز بود و جامه چند داشت بهای بعضی ده و نیا
 و بعضی پنج و نیا شاگردی در وقت غیبت او از آن جامه پنج و نیاری یک بده و نیا را عرابی بفروخت چون باز
 آمد بد آنست در طلب عرابی همه روز گشت چون او بیافت گفت آن جامه پنج و نیا را از تو گفت شاید
 من رضا دادم گفت من چیزی که خود را نه پسندم و هیچ مسلمان را نه پسندم یا بیع نسخ کن یا پنج و نیا رستان یا بیع
 تا جامه بهتر بد هم عرابی پنج و نیا را از دستم پس او کے پرسید که این مرد کیست گفتند محمد بن المنکدر گفت سبحان الله
 این آفر دست که هر گاه که در بادیه باران نیاید با سستقا ردیم و نام او بریم باران آید و سست را عادت بود
 که سود اندک کنند و معاملات بسیار و این مبارک نزد داشته اند و انتظار سود بسیار علی مرتضی رضی الله
 عنه در بازار کوفه میکرد و دیدی میگفتی امیر دمان سود اندک رو کنیدی که از بسیار و بنفید و از عبد الرحمن بن عوف پرسیدند

در تحقیق احسان
 که می کند با احسان
 و احسان را
 به تحقیق حق تعالی
 و بهیچانکه از احسان
 کند گمان

کنند تا اورا نگاه می دارند و دعای کنند و ازاندام او گزارده شود اما اگر تواند که بگذارد و یک ساعت تا خیر کند و رضا
 خداوند مال ظالم و عاصی بود اگر به نماز مشغول شود و اگر بروزه و اگر بخواب بود در میان همه در رحمت
 خدا بود و این معصیتی بود که او خفت باو بهی می رود و شرط توانا که نه آن نیست که نقد دارد بلکه چون
 چیزی تواند فروخت و نفروشد عاصی باشد و اگر نقدی تبر یا عوض بدهد که خداوند حق بکراهیت متنا
 عاصی باشد و تا خوشنودی او حاصل نه کند از مظلمه نزد و این از گناهان بزرگ است که مردم آسان فرا
 گرفته اند و پنجم آنکه با هر که معامله کند که آنکس شپیمان شود و تقابل کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
 هر که بیع را فسخ کند و ناکرده انکار و خدا تعالی گناه او را ناکرده انکار و این واجب نیست لیکن مژده عظیم
 و از جمله احسان است ششم آنکه در ویشا نرا بنی چیزه فروشد اگر هم اندک بود بر عزم آنکه تان دارند
 باز نخواهد و اگر تنگ دست معسر میرود و کار او کند و در سلف کسان بودند که ایشان دو یا دو کار بود و
 در یکی نامهای مجهول بود و که همه در ویشا ن بودند و بود که نام ننوشت تا اگر وی میرود کسی ایشان هیچ باز نخواهد
 و این قوم را از جمله بهترین داشتندی بلکه بهترین آزاد داشتندی که یادگار داشتندی نام در ویشا نرا اگر باز
 داشتندی باز داشتندی و اگر نطیع از آن گسسته داشتندی که اهل دین و معاملات چنین بوده اند و درجه مردان دین
 در معاملات و نیامی پیدا یابد هر که پانزدهم شصت نهند برای دین از جمله مردان دین است با حق و شفقت
 برین بر دین در معاملات و نیامی هر که او را تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند و نجات است و چگون
 بود حال کسی که کوزه زرین بکوزه سفالین بدل کند و مثل دنیا چون کوزه سفالین است که زشت است
 و زود بشکند و مثل آخرت چون کوزه زرین است که هم نیکوست و هم بسیار ماند و بلکه هرگز فانی نبود و تجارت دنیا
 را آخرت را نشاید بلکه جهل بسیار باید تا از راه دوزخ نرود و سرمایه آدمی دین و آخرت اوست نباید که
 ازان غافل ماند و بر دین شفقت نبرد و یکی او مشغله تجارت و دنیای گریز و این شفقت بر دین خود
 گاهی برده باشد که هفت احتیاط بکند اول آنکه هر روز با مداد نیتها نیکو بر دل تازه گرداند و نیت کند
 که با زاربان میرود و اوقات خویش و خیال خویش بدست آورد تا از روی خلق بے نیاز باشد و طمع از
 خلق بستاند و از چندان قوت و فراغت بدست آرد که بعبادت خدا تعالی پردازد و راه آخرت برود
 و نیت کند که درین روز شفقت نصیحت و امانت با خلق نگاه دارد و نیت کند که امر معروف و نهی منکر
 کند و هر که خیانت کند بروی حسب کند و در آن ضلالت چون نهنگا بکند این از جمله اعمال آخرت بود و سووے نقد
 بود و دین را اگر اندک نیاید بدست آید زیادتی بود و دوم آنکه بداند که او گیر و زنده گانی نتواند کرد و بکترین
 هزار کس از آدمیان هر که شغله نباشد چون نالواد بزرگ کار و جلا و آهنگر و حلاج و دیگر پیشه و همه کار

پنجم آنکه با هر که معامله کند که آنکس شپیمان شود و تقابل کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که بیع را فسخ کند و ناکرده انکار و خدا تعالی گناه او را ناکرده انکار و این واجب نیست لیکن مژده عظیم و از جمله احسان است ششم آنکه در ویشا نرا بنی چیزه فروشد اگر هم اندک بود بر عزم آنکه تان دارند باز نخواهد و اگر تنگ دست معسر میرود و کار او کند و در سلف کسان بودند که ایشان دو یا دو کار بود و در یکی نامهای مجهول بود و که همه در ویشا ن بودند و بود که نام ننوشت تا اگر وی میرود کسی ایشان هیچ باز نخواهد و این قوم را از جمله بهترین داشتندی بلکه بهترین آزاد داشتندی که یادگار داشتندی نام در ویشا نرا اگر باز داشتندی باز داشتندی و اگر نطیع از آن گسسته داشتندی که اهل دین و معاملات چنین بوده اند و درجه مردان دین در معاملات و نیامی پیدا یابد هر که پانزدهم شصت نهند برای دین از جمله مردان دین است با حق و شفقت برین بر دین در معاملات و نیامی هر که او را تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند و نجات است و چگون بود حال کسی که کوزه زرین بکوزه سفالین بدل کند و مثل دنیا چون کوزه سفالین است که زشت است و زود بشکند و مثل آخرت چون کوزه زرین است که هم نیکوست و هم بسیار ماند و بلکه هرگز فانی نبود و تجارت دنیا را آخرت را نشاید بلکه جهل بسیار باید تا از راه دوزخ نرود و سرمایه آدمی دین و آخرت اوست نباید که ازان غافل ماند و بر دین شفقت نبرد و یکی او مشغله تجارت و دنیای گریز و این شفقت بر دین خود گاهی برده باشد که هفت احتیاط بکند اول آنکه هر روز با مداد نیتها نیکو بر دل تازه گرداند و نیت کند که با زاربان میرود و اوقات خویش و خیال خویش بدست آورد تا از روی خلق بے نیاز باشد و طمع از خلق بستاند و از چندان قوت و فراغت بدست آرد که بعبادت خدا تعالی پردازد و راه آخرت برود و نیت کند که درین روز شفقت نصیحت و امانت با خلق نگاه دارد و نیت کند که امر معروف و نهی منکر کند و هر که خیانت کند بروی حسب کند و در آن ضلالت چون نهنگا بکند این از جمله اعمال آخرت بود و سووے نقد بود و دین را اگر اندک نیاید بدست آید زیادتی بود و دوم آنکه بداند که او گیر و زنده گانی نتواند کرد و بکترین هزار کس از آدمیان هر که شغله نباشد چون نالواد بزرگ کار و جلا و آهنگر و حلاج و دیگر پیشه و همه کار

و در میان هر دو شبهه شکل و پوشیده اند و هر که گردان کرد و بیم آن بود که در حرام افتد و بدانکه این علم
در ازست و در کتاب احیای شرح این به تفصیل گفته ایم که در پنج کتاب دیگر نیاید و درین کتاب آن مقدار گویم
که فهم عوام طاقت آن بیار و در این را در چهار باب شرح کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در ثواب فضیلت
در طلب حلال **باب دوم** درجات در ع در حلال و حرام **باب سوم** در ثواب و پند از حلال و حلال
کردن از آن **باب چهارم** در ادوار سلطان و حکم مخالفت با ایشان **باب اول** در ثواب
فضیلت حلال طلب کردن بدانکه حق تعالی میفرماید یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و عملوا الصالحات گوید
ای رسولان آنچه خورید از حلال و پاک خورید و آنچه کنید از طاعت شایسته کنید و رسول صلی الله علیه و آله
و سلم برای این گفت که طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است و گفت هر که چهل روز حلال خورد که هیچ
حرام نیامیزد حق تعالی دل او پر نور کند و شبهه حکمت از دل او کشاید و در یک روایت است که دوستی
دنیا از دل تو برود و سعد از بزرگان صحابه بود گفت یا رسول الله دعا کن تا او حاجی مرا اجابت بود و هر چه
دعا کنم گفت طعام حلال خورید تا دعا مستجاب شود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بسیار کسانی که
طعام و جامه ایشان حرام است و انگاه دست برداشته دعا می کنند چنین دعا که اجابت کنند و گفت
حق تعالی را فرشته است در بیت المقدس که هر شب منادی میکند که هر که حرام خورد و حق تعالی از او خورده و فریضه پذیرد
و سنت و گفت صلی الله علیه و آله و سلم که هر که جامه خود بدیده و دم که یکدم از آن حرام بود تا آن جامه بر تن او
باشد نماز وی نپذیرند و گفت هر گوشت که از حرام رسته باشد آتش بودی اولی تر گفت صلی الله علیه و آله و سلم که
باک ندارد که مال از کجا بدست آرد حق تعالی باک ندارد که او را از کجا بدوزد و اندازد و گفت عبادت او
جزو است نه جزو از آن طلب حلال است و گفت هر که شب نخانه رود مانده از طلب حلال آمرزیده پسند
و باید او که بر خیزد حق تعالی از وی خوشنود بود و گفت صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی میگوید کسانی که از حرام پرستند
کنند شرم دارم که با ایشان حساب کنم و گفت یکدم از ربوا صعب تر از بسی باریزنا که در مسلمانی بکند و گفت
سرکه مال از حرام کسب کند اگر بصدقه بدیند پذیرند اگر نه پذیرند از وی بوزن اندوزی ابو بکر رضی الله عنه از دست
غلامی شربتی خورد از شیر و انگاه بدانست که نه از وجه حلال است بگشت بخلق بر دانا کرد و بیم آن بود که از
و سختی آن روح از وی جدا شود و گفت یا خدایا بتو پناه هم از آن قدر که در رگهای من مانده بیرون نیامده و عمر
رضی الله عنه همچنین کرد که بغلط از شیر صدقه شربت بود و دادند و محمد بن عمر رضی الله عنهما می گوید که اگر چند
نماز کنی که لشت کوزه شود و چندان روزه داری که چون موی باریک شوی سودمند و پذیرند تا پذیرند
از حرام نه کنی و سفیان ثوری می گوید هر که از حرام صدقه دهد و خیر کند چون کسی باشد که جامه بپوشد

تجسس و
بازرسی کردن

شوی تا پلید تر شود و یحیی بن معاذ گوید طاعت خزانہ خداست و کلید وی دعا است و دندان های آن لقمه
حلال است و سهل تستری گوید هیچکس بحقیقت ایمان نرسد الا پهل چنبریکه همه فرائض بگذارد بشروط سنت
و حلال خورد بشروط و از همه ناشایسته دست یازد و بطاهر و باطن بمهرین صبر کند تا مرگ گفته اند
چهل روز شبست خورد دل اقرار یک شود و رنگا گیرد و این مبارک گوید که یک درم از شبست که با خداوندان
و هم دوست دارم از آنکه صد هزار درم بصدقه و هم سهل تستری گوید که حرام خورد و نهفت اندام و نه محصیت
افتد ناچار اگر خواهد و اگر نه و هر که حلال خورد اندامهای او لطاعت بود و توفیق خیر بود و پیوسته بود و حلال
و آثار دین بسیار است و بسبب این بوده است که اهل درع احتیاط عظیم کرده اند و یکی از ایشان
ابن الورد بوده که هیچ چیز نخوردی تا ندانستی که از کجاست یک روز مادرش قدحی شیر باد و اد پرسید که از
کجاست و بها از کجا داده و از که خریده چون همه بدانست گفت این گوشتند چرا از کجا کرده است و او جا
کرده بود که مسلمانان را در آن خفه بودند و خورد مادرش گفت بخور که خدا بر تو رحمت کند گفت نخواهم
اگر چه رحمت کند که انگاه رحمت و رسید به اسم محصیت و و این نخواهم و بشرفانی را پرسیدند که از
کجای خوری و او احتیاط عظیم کردی گفت از اینجا که دیگران و لیکن فرق بود میان آنکه بنخورد و می گیرد و
میان آنکه بنخورد می خندد و گفت کمتر از آن نبود که دست کوتاه تر باشد و لقمه که تر با بے و در حلال
و حرام و حلال و حرام بدانکه حلال حرام را درجات است و همه از یک گونه نیست بعضی حلال است و بعضی حلال
پاک و بعضی پاکتر و همچنین از حرام بعضی صعب تر و پلید تر است و بعضی کمتر خائنه بیمار و که حرارت او را
زبان دارد آنچه گرم تر باشد زبان بیشتر دارد و گرمی را درجات بود که آبین در گرمی نه چون شکر بود
حرام همچنین است و طبقات مسلمانان در درع از حرام و شبست بر پنج درجه اند درجه اول درع عادل است
و آن درع عموم مسلمانان است که هر چه فتوی طاهرین حرام دارد از آن دور باشند و این کمتر درجات است
و هر که ازین درع دست بردارد عدالت او باطل شود و او را فاسق و عاصی گویند و این را نیز درجات است
که کسی که مال دیگر بقتل فاسد برضای او بستاند حرام است لیکن آنچه بغضب بستاند حرام تر بود و اگر
شیعی یا درویشی بستاند عظیم تر و عقده فاسد چون بسبب ربوا بود حرام آن از عظیم تر اگر چه نام حرامی بریده افتد
و هر چه حرام تر خطر عاقبت بیشتر و امید عفو ضعف تر خائنه بیمار که غسل خورد و خطر آن بیش از آن بود که فانی شود و سکر خورد
و چون بسیار خورد و خطر بیش از آنکه کمتر خورد و تفصیل آن حلال کدام است حرام کدام و آنکه حلال بود و آنکه حرام
کس واجب نیست همه فقه خواندن که آنکس که قوت او از مال غنیمت بود و نه از جزیه اهل ذمت او را چه
حاجت بود کتاب غنائم و جزیه خواندن اما بر هر کس آن واجب است که باقی محتاج بود چون دخل کس از بیع

بود علم هیچ بر دوسه واجب است و اگر از مزدور بر دوسه واجب بود علم اجارت بر دوسه واجب بود و هر پیشه را علمی است و علم آن
پیشه که دارد آنوقت واجب است درجه دوم در رعایت نیکو آن است که ایشان را صاحبان گویند و این آن بود
که هر چه مفتی گوید حرام نیست و لیکن از شبهت خالی نیست از آن نیز دست بردار شبهت بر سه قسم است بعضی
آنست که واجب بود از آن عذر کردن و بعضی آنکه واجب نبود لیکن مستحب بود از واجب عذر کردن و وجه
اول است و از مستحب و وجه دوم و سوم آنست که خدا را زان و سوسه باشد و بکار نیاید و وجه سوم و رعایت پرستگار آن است که
گوید باشد که این ملک دیگری باشد و بعد از آن بحیثه باشد یا خانه باریت دارد و پیرن رد و که باشد که بالکش مرده باشد
بوارث افتاده این با تو آنکه نشانی بر دلیل کند و سوسه باشد و بکار نیاید و وجه سوم و رعایت پرستگار آن است که
ایشان را متقیان گویند و این آن بود که آنچه حرام بود و نه شبهت بلکه حلال مطلق بود اما بیم آن بود که از آن دو شبهت افتد یا
در حرام و از آن نیز دست بردار که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفته که بنده بدرجه متقیان نرسد تا انگاه از چیز
که بان هیچ پاک نبود دست بردار و از بیم چیزی که بان پاک بود و عمر رضی الله عنه گفت ما از حلال از دهنه بگذریم از بیم آنکه
در حرامی افتیم و از این سبب بود که سبب بود که هر کس صد و دهم دینی نود و نه پیش نهد می که نباید که اگر تمام بستاند و حرام تر
علی بن معبد گوید برای هر که او شتم نامزد شتم و خواستم که آن را بخاک دیوار خشک کنم پس گفتم که دیوار ملک من نیست
لکن پس گفتم این را قدری نباشد و اندک خاک بر آن کردم خواب دیدم که شخصی بامن می گفت که سائیکه می گویند
خاک دیوار را چه قدر بود و فردا قیامت بدانند و سائیکه درین درجه باشند از هر چه اندک بود و در محل مستی
بود و حد کنند که باشد که چون راه آن کشاده شود زیادت از آن کشد و دیگر آنکه نیز از درجه متقیان نیفتد و در آخر
و بر این بود که حسن بن علی رضی الله عنهما از مال صدقه خرمای در دهان گرفت و کودک بود رسول صلی الله
علیه وسلم گفت کنج القها یعنی بیند از دوز عینمت مشک آورده بودند پیش عمر بن عبدالعزیز بنی بکر گفت
گفت منفعت و موی دوسه باشد و این حق همه مسلمانانست و یکی از بزرگان شیع بر سر باین بیار
بود چون فرمان یافت چراغ بکشت گفت و ارث را در روغن حق افتاد و عمر رضی الله عنه مشک عینمت
در خانه گذاشته بود تا زن او برائے مسلمانان فروشد و در دوسه در آمد از متعنه بوسه مشک شنید
گفت این چیست گفت مشک میختم و بوسه گرفت بر متعنه و لیدم عمر رضی الله عنه متعنه از سر و باز کرد
و می شست و در گل می مالید و می بوسید تا هیچ بوسه بان نماند انگاه بوسه داد این مقدار در محل مستی
باشد لکن عمر رضی الله عنه خواست که این در بسته باشد تا بچیز دیگر ادا نکند و تا از بیم حرامی حلال نکند
باشد و ثواب متقیان بیابد و از احمد بن حنبل رح پرسیدند که کسی در مسجد باشد و بخور شوز اندازد مال
سلطان گفت بیرون باید آید تا بوسه نشود و این خود حرام نزدیک بود که آن مقدار بوسه

در حرامی افتیم و از این سبب بود که سبب بود که هر کس صد و دهم دینی نود و نه پیش نهد می که نباید که اگر تمام بستاند و حرام تر

بوی که بوی رسد و در جامه گیر و مقصود بوده باشد که در محل مساحت نباشد و از وی پرسیدند که کسی در
 باید از احادیث روا باشد که نه دستور می آید بنویسد گفت نه و عمر رضی الله عنه زنی داشت که او را دوست
 داشتی چون خلافت بوی رسید آن زن را طلاق داد و از بیم آنکه مبادا او را بکار می شفاعت کند
 و از خود نیا بد که با وی خلافت کند و بداند که هر مباح که برزیت دنیا باز کرد و ازین بود که چون بان مشغول شود
 آن او را در کارهای دیگر آنگند بنگد هر که از حلال سیر بخورد و از وجه منقیبان محروم ماند برای آنکه حلال حرام
 سیر بخورد و شهوت را بجنباند و بیم آن بود که بر دل اندیشه ناشائسته در آید و بیم آن بود که بطریق بد آید
 و نگرستن در مال اهل دنیا و کوشاک و باغ ایشان ازین بود که آن حرص دنیا را بجنباند و انگاه طلب
 آن آنگند و بجرام او آنگند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که حب دنیا بهر گناهان است
 و بان دنیا می مباح خواست که دوست داشتن دنیا می مباح جمله دل بستن تا در طلب دنیا می بسیار
 آنگند و نه معصیت راست نیاید تا و خدا تعالی را در دل زحمت کند و سر همه شقاوتها این بود که غفلت
 از خدا تعالی بر دل غلبه گیر و برای این بود که سفیان ثوری بر در مسجدی سر کشیده ازان محشمی بگذشت
 یکی با وی بود در آنجا نگرست او را نهی کرد و گفت اگر شما این نظر نکنید ایشان این اسلوت نکنند پس شما
 شریک باشید و بظلم این اسلوت و از احمد بن حنبل پرسیدند اندوای مسجدی و خانه بچ کردن گفت زین روا
 باشد تا خاک نخیزد و لکچ کردن دیوار را کاره ام که آن آرایش بود و چنین گفته اند بزرگان سلف
 که هر که را جامه تنگ و باریک بود و دین او نیز تنگ بود و در جمله این باب آنست که از حلال پاک دست
 بدارد و از بیم آنکه حرام بختد و چه چهارم و رع صدیقان است که حد کنند از چیزیکه حلال بود و حرام نیز
 ادا کنند و لیکن در سبب از سبب حاصل شدن آن معصیت رفته باشد و مثال می آید که بشرحانی آید
 نخوردی از جوئی که آن جوی سلطان کنده بودی و گوشتی در راه حج آب نخوردی ازان حوضها که سلیمان
 کنده اند و قومی آنگور نخوردی از بستانه که آب در آن از جوی نری که از سلطان کنده بودی و احمد بن حنبل
 اگر بهیت داشتی که در مسجد ضیاطی کند و کسب در مسجد دست داشتی و پرسیدند از و ک که در کتب گذشته است
 داشت و گفت گوشت برای آخرت است و غلامی چراغی برافروخت از خانه سلطانی خداوند آن چراغ را بگشت روز
 و وال تعلیم بگو از بزرگان گسبت مشعل سلطان میفرزند کرد که ازان روشنائی و وال نیک کند ز نو دوک
 بیشتر مشعل سلطان بگشت دست بداشت تا بان روشنائی ترشته باشد و والنون مصری را مجوس کرده
 بودند و خیز روز گرسنه بودند و پارسا که مریده او بود از سیاهان حلال خود را طعم فرستاد و خورد پس آن زن با وی عتاب
 کرده گفت و آنی که آنچه من فرستم حلال باشد تو گرسنه بودی چرا نخوردی گفت از آنکه بر طبق ظالمی بود که پیش من

و ک بود بر زن تنگ آید که بران سیاهان سازند

رسیدن دست زندان بآن بود و این ازان حذر کرد که سبب رسیدن بوسی قوت دست ظالمی بود و آن قوت
 از حرام حاصل شده باشد و این عظیم ترین درجه ورع است درین باب و کسیکه تحقیق این نشناخته باشد
 که او را بوسی کشند تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این نه چنین است که این بطایع مخصوص بود که
 او حرام خورد و قوت او از حرام بود اما آنکه زنا کند مثلاً قوت و سبب از زنا نبود پس سبب رسیدن طعامی
 قوتی نباشد که از حرام بود و سببی سقطی می گوید و روزی بدشت می گذشتم بآب رسیدم و گویا می دیدم
 گفتم این بخورم که اگر روزی حلال خواهم خورد این بود و باقی آواز داد که آن قوت که ترا باین جا رسانید
 از کجا آمد پشیمان شدم و استغفار کردم درجه صدیقان چنین بود و ایشان اندیشه های باریک و چنین احتیاط
 کردند و اکنون آن بدل افتاده است با احتیاط و در جامه شستن و آب پاک کردن و ایشان این را
 آسان فرا گرفتند و بپای برهنه رفتند و از هر آب که یافتند می طهارت کردند و می لکین این طهارت
 ظاهر را پیش بیرون ست و نظارت گاه حق ست و در آن نفس را شرب عظیم بود و بلبیس مسلمانان را
 بآن مشغول می وارد و این آرایش باطن ست و نظر گاه حق ست ازان و شوار بود و درجه پنجم در معقبات
 و موحدان ست که هر چه نه جز برای حق تعالی بود از خوردن و خفتن و گفتن همه بر خود حرام دانستند
 این قوم باشند که یک همت و یک صفت شده باشند و موحدان ایشان باشند از یکجه بن
 معاذ حکایت کنند که دار و خورده بود زن او را گفت گامی چند برد و میان خانه گفت این فتن را در چه
 نمیدانم و سی سال ست تا من حساب خود نگاه می دارم تا جز برای دین حرکتی نه کنم پس این قوم را تائیت دینی
 فرانیاید هیچ حرکت نکند اگر خورند آنقدر خورند که عقل و حیات ایشان برجا بماند برای قوت عبادت و اگر
 گویند آن گویند که راه دین ایشان بود و هر چه جز این بود همه بر خود حرام دانستند اینست درجات ورع
 و کمتر ازان نبود که باری بشنوی و بدانی تا خود را دانا کنی خود را بدانی و اگر خواهی که درجه اول که آن درجه
 ورع عدول مسلمانان ست نگاه داری تا نام فسق بر تو نیفتد ازان عاجز آئی و چون سخن سی و دهان فراخ
 باز کنی و سخن همه از ملکوت گوئی و از سخن ظاهر که در علم شرع ست ننگ داری بلکه خواهی که همه طامات و سخنها
 بلند گوئی و در خبر است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بدترین خلق قومی اند که تن ایشان در نعمت است
 ایستاده باشند و طعامهای گوناگون می خورند و جامه های گوناگون می پوشند و انگاه و دهان باز گفتند و سخنها
 نیکو گویند اینند تعالی ما را ازین آفات نگاه دارد **باب سوم** در حد اکر دن حلال از حرام و پیر و رسیدن
 ازان بدانکه گروهی گمان برده اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام است و بسبب قسم شده اند قومی که
 احتیاط ورع بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ نخوریم مگر گیاه که در دشت روید و گوشتی را همی و حیدر

در روزان حاجات احوال پراکنده و نه زبان را بر زبان

این گروهی که بطالت و شهوت رویه بر آن غالب بوده گفته اند که هیچ فرق نباید کرد و از همه میباید خورد و گروهی که باعتدال نزدیک تر بوده اند گفته اند از همه میباید خورد و لیکن مقدار ضرورت و این هر سه مذاهب است قطعاً بلکه درست آنست که همیشه حلال روشن است و حرام روشن و شبهت در میان می باشد تا قیامت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته و آن کس که می پندارد که از مال دنیا بیشتر حرام است غلط می کند که حرام بسیار است لیکن بیشتر نیست و فرق است میان بسیار و بیشتر چنانکه بیمار و مسافر و شکر و بسیار اند اما بیشتر نه اند و ظالمان بسیار اند اما مظلومان بیشتر اند و وجه این غلط و کتاب احیاء بشرح و بر آن گفته ایم و اصل آن نیست که بدانی که خلق را فرموده اند که چیزی را خورد که در علم خدا حلال باشد که کس را طاقت آن نبو بلکه فرموده اند که آن خورد که پندارند حلال است یا حرامی آن پیدا نبود و این همیشه اسان بدست آید و دلیل برین آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم از مطهره مشرکی طهارت کرد و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرد و اگر تشنه بودند و آب خود ندی و پلید خوردن حلال نبود و غالب آن بود که ایشانرا دست پلید بود که خمر خوردند و مردان خوردند لیکن چون پلیدی آن ند استنبی پایکی فرا گرفتند و صحابه بهر شهر می رسیدند طعام حمیده و معاشرت کردند با آن که در روزگار ایشان دزد و ربا خوار و خمر فروش همه بودند و دست از مال دنیا نداشتند و همه را نیز برابر داشتند و بقدر ضرورت قناعت کردند پس باید که بدانی که مردمان در حق تو شش قسمند قسم اول کسیکه بجهل بود که تو از او صلاح دانی نه فساد چنانکه در شهر نه عریب روی روا بود که از هر که خواهی نان خری و معاشرت کنی که هر چه در دست اوست ظاهراً آنست که مالک اوست و این دلیل کفایت بود و خبر بعلامتی که دلیل حرامی کند مطلق نشود و اما اگر کسی درین توقف کند و طلب کسی کند که صلاح او و اندامین از جمله ورع بود لیکن چنانچه بود قسم دوم آنکه او را صلاح دانی از مال او خوردن روا بود و توقف کردن از ورع نبود بلکه از وسوسه بود و اگر آن کس بسبب توقف تو رنجور شود آن خود معصیتی بود ترا و گمان بد بردن با اهل صلاح معصیتی باشد قسم سوم آنکه او را ظالم دانی چون ترکان و عمال سلطان یا دانی که جمله مال او یا بیشتر حرام است از مال او خورد کردن واجب بود مگر آنکه دانی که از جائز طلال است که این جایز حلال او علامتی پدید آید بر آنکه دست او دست غضب است قسم چهارم آنکه دانی که بیشترین مال او حلال است لیکن از حرام خالی نیست قطعاً چنانچه مردی و دهقان بود لیکن عملاً از آن سلطان نیز فرار و باز ترکان بود و با سلطان بنیان نیز معاشرت کند مال او حلال بود و روا بود که بیشتر فرا گیرد که حلال است اما خدا کردن ورع را هم بود و دلیل عبد الله بن مباح از بصره بودی نوشت که با کسانی معاشرت کرده میشود که ایشان با سلطان بنیان می کنند گفت اگر چه با سلطان بنیان معاشرت ندارند با ایشان معاشرت نکنید اگر با دیگران نیز معاشرت کنند روا باشد با ایشان معاشرت کردن قسم

پنجم آن بود که ظلم و شناسی و انزال و مخفی نداشتن امانت ظلم بنی چون قبا و کلاه و صورت لشکر این
 این نیز علامت ظاہر است از معاملات ایشان حذر باید کرد تا آن گاه که بدانی که این مال بتوی دهد از کجای آرد
 قسم ششم سیکہ باوی علامت ظلم نہ بنی اما علامت فسق بنی چنانکہ جامہ و یا پوشد و ساخت زر و دوانی
 کہ شراب خورد و وزن نامحرم کرد و دست آنست کہ از مال او حذر کردن واجب نبود کہ با این افعال با حرام
 نہ کرد و پیش از آن نبود کہ گویند کہ چون این حلال می دارد باشد کہ از مال حرام نیز حذر نہ کند و بدین حکم نتوان
 کرد بحراست مال او کہ هیچ کس از معصیت معصوم نیست و بسیار کس بود کہ مظالم حذر کنند اگر چه از معصیت
 حذر نہ کنند این قاعده در فرق میان حلال و حرام گاہ باید داشت چون این نگاه داشت در حراست خورده
 آید کہ او نداند بآن مأخوذ نبود همچنانکہ نماز با نجاست روا نبود اما اگر نجاست بود کہ او نداند روا بود تا اگر بعد از آن
 بداند بر یک قول قضائے نماز واجب نبود کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در میان نماز تعلین بیرون کرد
 و نماز از سر گرفت و گفت جبرئیل مرا خبر داد کہ آلودہ است و بدانکہ ہر جا کہ گفتیم ورع از آن مہم است اگر چه
 واجب نیست شاید کہ سوال کنند کہ از کجاست بشرط آنکہ از آن رنج حاصل نیاید اگر آنکس از سوال او خوار
 رنجید سوال حرام بود کہ ورع احتیاط است در نجاست حرام بلکہ باید کہ تلافی کند و یہانہ آورد و نہ خورد اگر
 نتواند بخورد تا آنکس رنجور نشود و اگر از کسی دیگر پرسد کہ ممکن باشد او بشنود حرام بود کہ این نجس غیبت است
 و گمان بدو این ہر سہ حرام است و برائے احتیاط مباح نشود کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یہان شدی
 و پرسیدی و ہرید بروندی و نہ پرسیدی الا جائے کہ بہت ظاہر بودی و در ابتدا کہ ہر مینہ رفت آنچه بروند
 پرسیدی کہ ہدایت یا صدقہ برائے آنکہ جائے شک بود و از آن هیچ کس رنجور نشدی و بدانکہ اگر در بازار سے
 مال سلطانی طرح کنند یا گو سفند و فارتنے آوند اگر داند کہ بیشترین مال در آن بازار حرام است باید کہ بخرد تا آن گاہ کہ سوال
 کنند و پرسد کہ از کجاست و اگر بیشتر حرام نباشد خریدن بوسوال روا بود لیکن از سوال مرع مہم بود **باب ہفتم**
 در احوال سلطان و مسلم کردن بر ایشان و آنچه از مال ایشان حلال است ستندین بدانکہ ہر چه در دست سلطان
 روزگار است کہ از خراج مسلمانان یا از مصادرت یا از رشوت ستندہ اند ہمہ حرام است و حلال در دست
 ایشان سہ مال است مالیکہ از کفار بغضیت ہستانتند یا بجزیہ اہل ذمت ستانتند چون بشرط شرع
 ستانتند یا میسرے کہ در دست ایشان افتد از کسی کہ بمیرد و او را ورثے نباشد کہ آن مال مصالح را
 باشد و چون روزگار چنان است کہ این حلال نادرست و بیشتر از خراج و مصادرت است شاید کہ بچند
 از ایشان تاندا فی کہ از وجہ حلال است یا از غنیمت یا از جزیہ یا از ترکات و روا باشد کہ سلطان
 نیز ملکہ احیا کند و آن اورا حلال باشد لیکن اگر مزدور میگارد و اشتہا شد بہت بآن راہ یا

الحق خوں کے رمال اور نصرت

اگر چه حرام نه گردد و اگر ضیاع خرد در دست هم ملک او باشد اما چون به از حرام بدیهه شبت بان راه یا بدیهه هر که سلطان
 او را رے دارد اگر نه خاص ملک او دارد چنانکه باشد و او را بود اگر بر حرکات و مال مصلح بود و حلال نبود و از انگاه
 این کس چنان بود که مصلحتی از مصلح مسلمانان در وسعت باشد چون مفتی و قاضی و متولی وقف و طبیب و
 در حدی که بکار مشغول شود که خیر آن عام بود و طلبه علم دین و دین شریک باشند و کسیکه عاجز بود
 از کسب و درویش بود و او را نیز درین حق بود اما اهل علم را و دیگران را بان شرط روا بود که با عامل سلطان
 در دین بدیهه نیست نه کنند و با ایشان در کارهای باطل موافقت نه کنند و ایشان را بر ظلم ترکیت نه کنند
 بلکه نزدیک ایشان نه روند و اگر روند چنان روند که شرط شرع است چنانکه شرح آن گفته آمد **فصل** بدانکه
 را و غیر علما را با سلاطین و عمال سه حالت است یک آنکه نزدیک ایشان روند و ایشان نزدیک دے شوند
 و سلامت دین درین باشد و دوم آنکه نزدیک سلاطین روند و بر ایشان سلام کنند و این در شریعت مذموم
 است عظیم آنکه ضرورت بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم صفت امر از ظالم می گفت پس گفت هر که از ایشان
 دوری جوید درست و هر که با ایشان در دنیا افتاد و هم از ایشان است گفت بعد از من سلاطین ظالم باشند هر که بدو
 و ظلم ایشان آخا کند و راضی بود از من نیست و او را بجز من در قیامت راه نیست و گفت دشمن ترین علما نزد
 حق تعالی آنانند که نزدیک او را روند و بدین امر آتند که نزدیک علما روند و گفت علما امانت داران سپهران اند اما با
 سلاطین مخالفت نه کنند چون کردند در امانت خیانت کردند از ایشان دور باشند و آید و در رخصی الله
 با سلمه گفت که دور باش از درگاه سلطان که از دنیا می آید ایشان هیچ چیز بتو نرسد که نه زیادت از آن دین تو بشود
 گفت در درخت وادی است که هیچ کس نشود در آنجا الا علما که زیارت سلاطین رو ند عباد و این لصامت می گوید
 دوست داشتن علما و پارسایان امر را دلیل نفاق بود و دوستی ایشان با تو نگران دلیل نفاق بود و این
 مسعود میگوید مرد باشد که با دین درست نزد سلطان رود و دین بیرون آید گفتد چگونه گفت رضائے
 ایشان جوید چنانچه بخواهی حق تعالی در آن باشد و فضیل گوید چنانکه عالم سلطان نزدیک شود از حق تعالی دور
 میشود و حبیب بن منبه گوید این علما که نزدیک سلاطین میروند ضرر ایشان بر مسلمانان بیش بود از ضرر تمام ان محمد
 بن سلمه گوید بر نجاست آدمی نیکوتر از عالم درگاه ملک **فصل** بدانکه سبب این تشدید آنست که هر که نزدیک
 سلطان رود و در خطر معصیت افتد و کردار را در مقدار یا در خاموشی یا در اعتقاد و اما معصیت کرد و آن بود که غالب
 آن باشد که خانه ایشان معصوب بود و نشاید در آنجا شدن و اگر بمثل دسحرا و دشت باشد حید و فرش ایشان
 حرام بود و نشاید که در آن رود و پادشاه بر آن نهید و اگر بمثل هرزین مسلح بودند و فرش و خیمه اگر نبرد و او را خدمت
 کند ظالم را تواضع کرده باشد و این نشاید که در خبرت هر که توانگر و را تو اصرار کنی از پادشاه تو اگر می آید اگر چه ظالم

در حدی که بکار مشغول شود که خیر آن عام بود و طلبه علم دین و دین شریک باشند و کسیکه عاجز بود
 از کسب و درویش بود و او را نیز درین حق بود اما اهل علم را و دیگران را بان شرط روا بود که با عامل سلطان
 در دین بدیهه نیست نه کنند و با ایشان در کارهای باطل موافقت نه کنند و ایشان را بر ظلم ترکیت نه کنند
 بلکه نزدیک ایشان نه روند و اگر روند چنان روند که شرط شرع است چنانکه شرح آن گفته آمد
 را و غیر علما را با سلاطین و عمال سه حالت است یک آنکه نزدیک ایشان روند و ایشان نزدیک دے شوند
 و سلامت دین درین باشد و دوم آنکه نزدیک سلاطین روند و بر ایشان سلام کنند و این در شریعت مذموم
 است عظیم آنکه ضرورت بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم صفت امر از ظالم می گفت پس گفت هر که از ایشان
 دوری جوید درست و هر که با ایشان در دنیا افتاد و هم از ایشان است گفت بعد از من سلاطین ظالم باشند هر که بدو
 و ظلم ایشان آخا کند و راضی بود از من نیست و او را بجز من در قیامت راه نیست و گفت دشمن ترین علما نزد
 حق تعالی آنانند که نزدیک او را روند و بدین امر آتند که نزدیک علما روند و گفت علما امانت داران سپهران اند اما با
 سلاطین مخالفت نه کنند چون کردند در امانت خیانت کردند از ایشان دور باشند و آید و در رخصی الله
 با سلمه گفت که دور باش از درگاه سلطان که از دنیا می آید ایشان هیچ چیز بتو نرسد که نه زیادت از آن دین تو بشود
 گفت در درخت وادی است که هیچ کس نشود در آنجا الا علما که زیارت سلاطین رو ند عباد و این لصامت می گوید
 دوست داشتن علما و پارسایان امر را دلیل نفاق بود و دوستی ایشان با تو نگران دلیل نفاق بود و این
 مسعود میگوید مرد باشد که با دین درست نزد سلطان رود و دین بیرون آید گفتد چگونه گفت رضائے
 ایشان جوید چنانچه بخواهی حق تعالی در آن باشد و فضیل گوید چنانکه عالم سلطان نزدیک شود از حق تعالی دور
 میشود و حبیب بن منبه گوید این علما که نزدیک سلاطین میروند ضرر ایشان بر مسلمانان بیش بود از ضرر تمام ان محمد
 بن سلمه گوید بر نجاست آدمی نیکوتر از عالم درگاه ملک
 سلطان رود و در خطر معصیت افتد و کردار را در مقدار یا در خاموشی یا در اعتقاد و اما معصیت کرد و آن بود که غالب
 آن باشد که خانه ایشان معصوب بود و نشاید در آنجا شدن و اگر بمثل دسحرا و دشت باشد حید و فرش ایشان
 حرام بود و نشاید که در آن رود و پادشاه بر آن نهید و اگر بمثل هرزین مسلح بودند و فرش و خیمه اگر نبرد و او را خدمت
 کند ظالم را تواضع کرده باشد و این نشاید که در خبرت هر که توانگر و را تو اصرار کنی از پادشاه تو اگر می آید اگر چه ظالم

نبوی صلی الله علیه و آله پس جز سلام مباح نبود اما دست بوسه دادن و پشت دوتا کردن و سر فرود داشتن این همه
 نشاید مگر سلطان عادل رایا عالم رایا که را بسبب دین مستحق تواضع بود و بعضی از سلف مباحث کرده اند و
 جواب سلام ظالمان نداده اند تا استخفاف کرده باشند ایشان را به سبب ظلم اما معصیت گفتار آن بود که او را دعا
 کنند و گوید مثلاً خدای ترا زندگانی را داد و از زانی داد و مانده این و آن شاید که رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم گفت هر که ظالمی را دعا کند بطول بقا و دوست داشته باشد که در زمین همیشه کسی باشد که خدا را عصبیا
 کند پس هیچ دعا روا نباشد مگر آنکه گوید صلوات الله و فقاک اللّٰخیرات و طول العمر علی من طاعتی چون از
 دعا مانع شود غالب آن بود که اشتیاق خود اظهار کند و گوید همیشه می خواهم که خدمت رسم اگر این اشتیاق در
 دل ندارد و روئے گفته باشد و نفاقت کرده نه ضرورتی و اگر در دل دارد هر دل که بیدار ظالمان مشتاق
 بود از نور مسلمانی خالی باشد بلکه کسی که خدای را خلاف کند باید که دیدار او همچنان کاره بود که ترا خلاف کند و
 چون ازین فایده شود شنا گفتن گیر و بعدل و انصاف و کرم و انچه باین ماند و این از دروغ و نفاق خالی نبود و
 اکثرش آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد و این نشاید چون ازین فایده شود غالب آن بود که آن ظالم محاکمه
 گوید و او را سر میاید چنانچه تصدیق می باید کرد و این همه معصیت است اما معصیت خاموشی آن بود که در سر
 او فرس و یا بنید و تصاویر بر دیوار بنید و بروی جامه دشمن و انگشتری زرین و کوزه سیمین بنید و باشد
 که از زبان او فحش شنود و دروغ و با این همه حسبت واجب آید و خاموشی نشاید اما چون از حسبت کردن ترسد
 معذور بود لیکن در رفتن نه ضرورتی معذور نباشد که شاید که بے ضرورتی در جایی رود که معصیت بنید
 و حسبت نتواند کرد اما معصیت دل و اعتقاد آن بود که میل بوسه کند و او را دوست دارد و تواضع و محبت اعتقاد کند
 و در نعمت او نه گردد و غیبت او در دنیا بچند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا معشر المباحرین نزدیک اهل دنیا
 مردید که بر روزی که حق تعالی شمار داده است خشم گیرید و عیسی علیه السلام میگوید در مال اهل دنیا مگر به
 که روشنائی دنیا و ایشان شیرینی ایمان از دل شما برو پس ازین جمله باید که بدانی که نزدیک هیچ ظالم شدن
 خجست نیست مگر بدو عذری که آنکه فرمانی باشد از سلطان با کرام که اگر فرمان نبوی بهم آن بود که ترا بر نجاتند
 یا حشمت سلطنت باطل شود و عیبت و لیر گردد و دیگر آنکه تعظم رود و در حق خود یا شفاعت در حق مسلمانی درین
 رخصت بود بشرط آنکه دروغ نگوید و شنا نگوید و نصیحت درشت باز نگیرد و اگر ترسد نصیحت بتلف باز نگیرد و اگر
 داند که قبول نباشد باری از دروغ و شنا گفتن حذر کند و کسی باشد که خود را عشو و دهر که من برای شفاعت
 میروم و اگر آن کار شفاعت دیگر بے برآید یا دیگر براقبول پدید آید رنجور شود و این نشان آنست که بضرورت نیرو
 بلکه بطلب جاه میرود و حالت سوء آنست که بنزدیک سلاطین نرود اما سلاطین نرود و ایندو شرط این آنست که چون سلام

۱۵ نیک کند ترا خدا تعالی و توقعی دهد ترا خدا بر عینیک بپاورد و از کند خدا ترا تو در بندگی خود ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶

جواب دہد اگر اگر ارم کند بر پا بخیزد و با باشد کہ آمدن او نزد و اگر ارم علم است و باین نیکی می مستحق اگر ارم گشت چنانکہ بر علم
 مستحق امانت است اما اگر بر بخیزد و تجارت دنیا باز نماید او سے بود کہ ترسد کہ او را بر بخانند یا حشمت سلطان
 و میان رعیت باطل شود و چون نشست سر نوع نصیحت واجب شود کہ آنکہ اگر چیزی سے می کند و نداند کہ
 حرام است تعریف کند و دیگر آنکہ اگر چیزی سے میکند کہ داند کہ حرام است چون ظلم و فسق تخویف کند و پند دہد
 و بگوید کہ لذت دنیا بآن نیز زد کہ مملکت آخرت بآن زیان آید و آنچه باین ماند و دیگر آنکہ اگر وجہ داند در
 مراعات مصلحت خلق کہ او ازان غافل است اگر بداند کہ قبول کند بآن تنبیہ کند و این ہر سہ اجابت
 بر کسی کہ نزد یک سلطان رود و چون اسب قبول باشد و چون عالم بشرط علم بود سخن او از قبول خالی نباشد اما
 اگر بر دنیا سے ایشان حریص بود و او را خاموشی او سے ترزد آنکہ برو سے خندند فائدہ دیگر نبود و مقابل صیالح
 گوید نزد حماد بن سلمہ بودم و در ہمہ خانہ او حصیر سے و انبان سے و مضجع و مطہرہ بود کہ در نزد گفت کیست گفتند
 محمد بن سلیمان است خلیفہ روزگار و درآمد و نشست گفت از چه سبب است کہ ہر گاہ من ترا بنیم ہماندرون
 من پر ہیبت شود حماد گفت از آنکہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتہ علی سے کہ مقصود او از علم حق تعالی
 بود ہمہ کس از و سے ترسند و چون مقصود و سے دنیا بود او از ہمہ کس ترسید پس چہل ہزار درم پیش او
 نہاد و گفت این در وجہ صرف کن گفت برو با خدا و ندان وہ سو گنزد خورد کہ این از میراث حلال یافتہ
 ام گفت مرا باین حاجت نیست گفت قسمت کن بر مستحقان گفت باشد کہ بالنصاف قسمت کنیم و کہ گوید کہ انصاف
 بگاہ نداشت و نہ کار شود و این نیز نخواہم و نہ شد حلال و سخن علما با سلاطین چنین بودہ و چون نزد ایشان
 شہیدی چنان بودندی کہ طاؤس شہزاد ہشام بن عبدالملک کہ خلیفہ بود چون ہشام بہ مدینہ رسید
 گفت کہ سے را صحابہ نزدیک من آوردید گفتند ہمہ مردہ اند گفت از تا بعین طلب کنید طاؤس را نزدیک
 سے آوردند چون در غلین بیرون کرد و گفت السلام علیک یا ہشام چو نہ سے ہشام پس ہشام ازان
 ختم گرفت عظیم و قصہ آن کرد کہ اورا ہلاک کند گفت این حرم رسول است علیہ السلام و این مرد از بزرگان علما
 این نتوان کرد پس گفت سے طاؤس این چہ دلیری کردی گفت چہ کردم ختم از زیادت شد گفت چہ ارادہ
 ترک کردی کہ سے آنکہ غلین بر کنارہ بساط من بیرون کردی و این نزدیک ایشان نشست بود کہ پیش
 ایشان بامورہ و غلین ہمہ بایست نشست و اکنون نیز در خانہ خلفا رسم این است و دیگر آنکہ مرا از امیر المؤمنین نہ
 گفتہ و دیگر آنکہ مرا بنام خواندی و بکنیت خواندی و این نزدیک عرب نشست بود و دیگر آنکہ پیش من بید نشستی
 نشستی و دست مرا بوسہ نہادی طاؤس گفت اما آنکہ غلین بیرون کردم پیش تو روز سے پنج بار پیش
 ربابعت کہ خداوند ہمہ است بیزن ہمہ بر من ختم نگیرد و آنکہ امیر المؤمنین نہ گفتہ ازان بود کہ ہمہ مردم بامیر تو

لی بیکے باشد و با حق کرد کہ در نشست از کہ سغندر برکت آید و بگوید

لیکن بشرط اول آنکه بسبب شدن بوساطت اعتقاد کنند که مال احوال است که اگر حلال نبودی دوستی
که انگاه دلیگر کرد و بر کسب حرام و شرابین از خیر و تفرقه پیش بود و دوم آنکه این عالم در محل آن نباشد که دیگران درین
سندن بودی اقتدا کنند از تفرقه کردن او غافل باشند چنانکه گریه جنت گرفته اند که شافعی رضی اللہ عنہ
مال خلفا راستی و از ان غافل اند که او آئینه تفرقه کردی و بہت بن منہ و طاؤس ہر دو نزدیک برادر حلاج
رفتندی و طاؤس پندی و او را با دلیگاہ سرو بود و بفرمود تا طیلستانی بردوش طاؤس افکنند و طاؤس سخن
می گفت و می جنبید تا آن طیلسان از دوش دے بیفتاد و برادر حجاج بدست و چشمگین شد چون پرواز آمدند و بہت
با طاؤس گفت اگر این طیلسان بستندی و بدرویش دادی بہتر بودی از آنکہ او را بخشیم آوردی گفت امین
نبودم از آنکہ کسے بمن اقتدا کند و مال ایشان بستاند و نہ اند کہ من بدرویش و آدم سوم آنکہ دوستی ظالم در
دل او پیدا نیاید بسبب آنکہ مال با و فرستاد و تفرقه کنند کہ دوستی ظالمان سبب بسیار عصیتہا بود کہ سبب شدت
شود و سبب آن بود کہ برگ و عزل او اند و گھین شود و زیادتی شمت و ولایت او شاد شود و براسم این گفت
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بارخدا یا هیچ فاجر را دوست نہ تا با من نیکوئی کند کہ انگاہ دل من بکو میل گیرد
و این براسم آن گفت کہ دل بضرورت میل کند بہر کہ با و نیکوئی کند و خدا تعالی می گوید و لا ترکنوا الی الذین
ظلموا و بعضے از خلفا و ہزار درم نزدیک مالک بن دینار فرستاد ہمہ تفرقه کرد کہ یک درم باز نہ گرفت محمد بن واسع
اورا بدید گفت راست بگو تا دل تو بہچ زیادت میلے گرفت بدوستی او با من سبب گفت گرفت ازین محترسیم
آخر شومی آن مال کار خود کرد و باتو و یکے از بزرگان بصرہ مالے از سلطان شدی و تفرقه کردی اورا گفتند
نترسی کہ دوستی او در دل تو جنبید گفت اگر کسے دست من گیرد و در بہشت برو و انگاہ معصیت کند اورا
و دشمن دارم و برائے آن کس دشمن دارم کہ اورا مسخر کرد تا دست من گرفت و در بہشت برہ چون کسے را این
نوت بود باکے نبو اگر مال ایشان ستاند و تفرقه کند و اللہ اعلم **صل پنجم** در گزاردن حق صحبت با خلق و نگاہ
دشمن حق خویشاوندان و حق ہم سایہ و بندہ و درویشان بر خدا گفتا لے بدانکہ دنیا منزلے ست از منازل راہ
حق تعالی و چنان درین منزل مسافرانند و چون جملہ مسافران را مقصد سفر یکے باشد جملہ چون یکے باشند پس
باید کہ میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد و حقوق یکدیگر را نگاہ دارند و شرح این حقوق در سہ باب یاد کنیم
باب اول در دوستان و برادران کہ دوستی ایشان برائے حق تعالی باشد و شرط آن **باب دوم**
در حقوق دوستان **باب سوم** در حقوق مسلمانان و رحم خویشاوندان و بندہ و غیر ایشان **باب اول**
در دوستی و برادری کہ برائے خدا تعالی بود بدانکہ باکے دوستی و برادری کردن برائے حق تعالی از
عباد تہائے فاضل و از مقامات بزرگ است در دین رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت

طیلسان و گویند کہ مرغان و طیلان بروند و شمشاد نازد و باب نام یکے از اولیا کبار و صلہ و میل کنند بسوی آنکہ شکر و زہد و خیر

هر که راجع حق تعالی خیر خواسته بود و او دوستی شایسته روزی کند تا اگر خدا را فراموش کند بیاورش و بدو اگر یادش
 بود یادش باشد و گفت هیچ ده مومن بهم نرسد که نه یکی را از ان دیگر فائده باشد در دین گفت هر کس که
 در راه خدا بر او بر او و او را در بهشت در جبر رفیع بدینند که هیچ عمل دیگر بآن نرسد و او را پس خدای
 معاذ را گفت من ترا دوست دارم بر اے خدای تعالی گفت بشارت باد ترا که از رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم شنیدیم که روز قیامت کسی بنهند گرداگرد عرش و گرد و به از مردمان بران نشیند که روئهاے
 ایشان چون ماه شب چهارده باشد همه خلق در سراس باشند و ایشان امین و همه در سیم باشند و ایشان
 ساکن و ایشان اولیای حق تعالی باشند که ایشان را نه بیم بودند و نه اندوه گفته یا رسول الله این
 قوم کسانی گفت امتحان بون فی الله ایشان کسانے باشند که یک دیگر را بر حق تعالی دوست دارند و
 گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هیچ دو کس بر اے خدای با یکدیگر دوستی نگیرد که نه دوست
 ترین ایشان آن بود و حق تعالی که آن دیگر را دوست تر دارد و گفت صلی الله علیه و آله و سلم خدا
 تعالی می گوید حق ست دوستی من کسانے را که زیارت یکدیگر کنند برای من و با یکدیگر دوستی کنند برای
 من و با یکدیگر مجال مساحت کنند برای من و یکدیگر را نصرت دهند برای من و گفت صلی الله علیه و آله و سلم
 خدا تعالی روز قیامت گوید کجا اندکسانیکه با یکدیگر دوستی گرفتند برای من تا امروز که هیچ ساینست که پناه
 آگاه خلق باشند ایشان را در پناه خود بدارم و گفت صلی الله علیه و آله و سلم هفت کس در ظل حق باشند در
 روز قیامت که هیچکس را ظل و سایه نباشد یکی امام عادل و دیگر جوانی که در ابتدا می جوانی در عبادت
 برآمده باشد و دیگر مردیکه از مسجد برین آید و دوش بسجده و نخواستند بسجده و دو و دیگر کس که با یکدیگر دوستی دارند برای حق تعالی
 و بآن بهم آیند و بآن پرانند و شوند و دیگر کسی که در خلوت حق تعالی را یاد کند چشم او پر آب شود و دیگر مردیکه رنے
 با حشمت و جمال او را بخواند و گوید من از خدا می تعالی می ترسم و دیگر مردیکه صدقه و هدیه دست راست و
 دست چپ و از ان آگاه نباشد و گفت صلی الله علیه و آله و سلم که هیچ کس بر او را زیارت نکند بر خدا متکا
 الا که فرشته منادی کند از پس وی که فرخ و مبارکباد ترا بهشت حق تعالی و گفت موعه زیارت دوستی
 می رفت حق تعالی فرشته فرستاد بر او و او را گفت کجا می روی گفت زیارت فلان بر او گفت حاجت
 داری نزد او گفت نه گفت خوشی داری گفت نه گفت بجای او نیکی کرده گفت نه گفت پس چرا می روی
 گفت بر اے حق تعالی میروم و او را دوست دارم پس گفت خدا تعالی مرا نزد تو فرستاد تا بشارت دهم که
 حق تعالی ترا دوست می دارد و بسبب دوستی تو او را بهشت واجب کرد و ترا بر خود رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم گفت استوارترین دوست او نیزے در میان دوستی و دشمنی است بر حق تعالی حق جل جلاله و حق عز و جلال

از آن سبب که این زهد پیش گرفته باین رحمت خود تمایل کردی که از دنیا و نجات و می برستی و آنکه لعبادت من مشغول شدی
 باین عزت خود حاصل کرده اما بنگر که هرگز از برائے من دوستان مراد دوست داشته و با دشمنان من دشمنی کرده
 و عیسی علیه السلام می فرستاد که اگر همه عباد تهاے اهل آسمان و زمین بجای آوری و در میان آن دوستی و دشمنی
 برائی من نبود آن همه سود ندارد و حق علیه السلام گفت خود را دوست گردانید نزد حق تعالی بد دشمن و دشمن صفا
 و نزدیک گردانید خود را بحق تعالی بد دور بودن از ایشان و رضای حق تعالی طلب کنی چه چشم گرفتن بر ایشان
 گفتند یا روح الله که نشینیم گفت با کسی که دیدار حق تعالی را با یاد شهادت و سخن ایشان علم شمارا از یاد او
 کند و کردار ایشان شمارا با خیرت راغب تر گرداند و حق تعالی وحی کرد بر او و علیه السلام که یاد او و چرا از مردمان
 رسیده و نه نداشت گفت بار خدا یاد دوستی تو یاد خلق از دل من برود و از همه نفور شدم گفت یاد او و بیدار باش
 و خود را برادران بیت آور و هر که یاد تو نباشد در راه دین از وی دور باش که دولت سیاه کند و از منت
 دور گرداند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی را فرشته است که یکنیمه او از برف و یکنیمه
 از آتش بود می گوید بار خدا یا چنانکه میان برف و آتش الفت افکنده میان دلهاے بندگان شالسته
 خود الفت افکن گفت کسانیکه دوستی دارند برائے حق تعالی برائے ایشان عمودے بنند از یاقوت سنج
 بر سر آن هفتاد هزار کوشک که از اینجا بابل بهشت فرو می نگرند و نور روی ایشان بر اهل بهشت افتد چنانکه
 نور آفتاب و در دنیا اهل بهشت گویند یا یبتنا بنظارت ایشان روی ایشان را به بیند جاهاے سندی سبز
 پوشیده و پیشانی ایشان نوشته المتحابون فی الله این دوستی کنندگانند از برای خدای این سماک در وقت
 مرگ می گفت بار خدا یادانی که در آن وقت که معصیت می کردم اهل طاعت ترا دوست داشتم این را کفارت
 آن کن مجاهد می گوید که دوستی کنندگان برائے حق تعالی چون در روی یکدیگر خندند چنانکه برگ از جنت
 فرو ریزد گناه از ایشان فرو ریزد و پیداکردن حقیقت دوستی که برای خدای عزوجل کلام است
 بدانکه دوستی که باتفاق افتد با کسی که در دیرستان یا در سفر یا در مدرسه یا در محله با وی بوده باشی و بدان
 سبب الفت افتاده باشد ازین جمله نبود و هر که را برائے آن دوست داری که بصورت نیکو بود یا اندر سخن گفتن
 شیرین بود و برل سبک بود و دین جمله نبود و هر که را برائے آن دوست داری که ترا از وی بجا می بود یا مال
 یا غرض و دنیاوی و هم ازین نبود که این همه صورت بند از کسی که بخدای و با آخرت ایمان ندارد و دوستی برائے
 خداست تعالی آن بود که ایمان صورت نه بد و دین برود و درجه اول آن بود که کسی را دوست داری
 برای غرضیکه در آن بست باشد لیکن آن غرض دینی بود برائے خدای عزوجل بود چنانکه استاد را دوست
 داری که ترا علم آموزد و این دوستی خدای بود چون مقصود تو از علم آخرت بود نه جاه و مال اگر مقصود تو از علم

در کتابخانه

دنیا بود آن دوستی ازین جملہ نبود و اگر شاگرد را دوست داری تا از تو علمی بیاموزد و او را خوشنودی حق تعالی بتعلیم تو حاصل آید این دوستی خدا را بود و اگر از برائی گاہ و چشمت دوست داری ازین جملہ نبود و اگر کسی صدقہ و کسے را دوست دارد کہ آن صدقہ بشرط بدرویشان رسند یا درویشان را مہمان کند و کسے را دوست دارد کہ دے بطنہاے نیکو نزد این دوستی خدائے نبود بلکہ اگر کسے را دوست دارد کہ او را نان و جامہ می دہد و فارغ می دارد تا بعبادت پردازد این دوستی خدائے بود چون مقصود دے فراغت عبادت است و بسیار از علماء و عباد با تو انگران دوستی داشتہ اند برائے این غرض و ہر روز دوستان حق تعالی بود و اند بلکہ اگر کسے زن خود را دوست دارد بسبب آنکہ او را از فساد نگاہ دارد یا سبب آمدن فرزند دے باشد کہ او را دعا کنی نیکو گوید این دوستی برائے خدائے تعالی بود و ہر نفقہ کہ بروی کند بچون صدقہ بود بلکہ اگر شاگرد را دوست دارد بر سبب آنکہ خدمت او می کند و دیگر آنکہ او را فارغ دے دارد تا بعبادت پردازد و اینقدر کہ برائے عبادت است از جملہ دوستی خدائے بود این ثواب یا بدرجہ سوم و این بزرگ است او آن بود کہ کسے را دوست دارد و سبب آنکہ بہیچ غرض او را از دے حاصل آید نہ از دے تعلیم کند نہ فائدہ فراغت دینے از دے حاصل آید لیکن بآن سبب کہ دے مطیع حق تعالی ست و بحسب دے او را دوست دارد بلکہ بآن سبب کہ بندہ خداست و آفریدہ او این دوستی خدائے بود و این عظیم تر بود کہ این از محبت حق تعالی خیرد کہ با فراط بود چنانکہ عیش و عشق رسد چنانکہ ہر کہ بر کسے عاشق بود کوے و محکمہ او را دوست دارد و دیوار خاٹہ او را دوست دارد بلکہ سگے کہ در کوئے او بود آن را از سگان دیگر دوست تر دارد تا چار محبت معشوق خود را و محبوب معشوق خود را و کسی کہ فرمانبردار معشوق بود یا چاکر بندہ او بود یا خویش او بود این ہمہ را بضرورت دوست دارد کہ ہر چہ با او نسبتے گرفت و دوستی او بویے سرایت کند و ہر چہ عیش و عشق عظیم تر بود نسبت آن بدیگران کہ تبع معشوق بود و بویے تعلق دارد بیشتر بود پس ہر کہ دوستی حق تعالی بر دے غالب باشد تا بحد عشق رسد ہمہ بندگان او را دوست دارد و خاصہ دوستان او را ہمہ آفریدہ او را دوست دارد ہر کہ در وجود است ہمہ اثر صنم و قدرت محبوب و بیست و عاشق خط معشوق را و صنعت او را دوست دارد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چہل نو بادہ بویے آوردندے آنرا گرامی داشتی و یکشم فرو داوردی و گفتی قریب عہد است بخدائے عزوجل و دوستی حق تعالی بر دے قسم است بعضے بر این نعمت دنیا و آخرت بود و بعضے برای حق تعالی بود و بس کہ پیش چیز در میان نبود و این تا منتر بود شرح این در اصل محبت رکن چہارم ازین کتاب گوئیم و در جملہ قوت محبت حق تعالی بر قدرت ایمان بود ہر چہ پدیدایان قوی تر محبت قوی تر بود و آنگاہ بدوستان و پسندیدگان او سرایت کند اگر دوستی جز بفائدہ خالی نبودے دوستی اموات از انبیاء و علماء صورت نہ لستے

و دوستی همه در دل مومن حاصل است پس هر که دانشمندان و علویان و صوفیایان و پارسایان و خدمتگاران
و دوستان ایشان را دوست دارد بر اے حق تعالی دوست داشته باشد و لیکن مقدار دوستی بعد از کردن
جاه و مال پیدا آید کس بود که ایمان دوستی او چنان قوی بود که همه مال بیک بار بدو چون صدیق رضی الله عنه
کس بود که چنان باشد که نیمه بدو چون عمر رضی الله عنه و کس بود که اندک بیش نتواند داد و دل هیچ مومن
از اصل این دوستی خالی نباشد اگر چه ضعیف بود پس **دشمنی** بر اے خداے تعالی که کدام بود بداند که هر
مطیعان را برای حق تعالی دوست دارد بضرورت کافران و ظالمان و عاصیان و فاسقان را دشمن دارد و بر اے
حق تعالی که هر کس را دوست دارد و دوست او را دوست دارد و دشمن او را دشمن دارد و خداے تعالی این مومن را
دشمن دارد پس اگر مسلمانی فاسق باشد باید که او را بر اے مسلمانان دوست دارد و برای فسق دشمن دارد و
میان دوستی و دشمنی جمع کن چنانکه اگر کسی یک فرزند او را خلعت و بدویکی را جفا کند از وجهی او را دوست
دارد و از وجهی دشمن و این محال نبود چه اگر یکی سه فرزند دارد یکی زیرک و فرمان بردار و یکی ابله و فرما
و یکی ابله و فرمان بردار یکی را دوست دارد و یکی را دشمن و یکی را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن
و اثر این دو معالمت پیدا آید تا یکی را اکرام می کند و یکی را امانت می کند و آن دیگر را میان اکرام و امانت
می دارد و در جمله هر که با حق تعالی خلاف کند بمحضیت باید که به چنان بود که با تو کند تا مقدار مخالفت او را
دشمن اری و مقدار موافقت دوست داری و باید که اثر آن در معاملات و مخالطت و سخن پیدا آید تا با جایی گفته
باشی و سخن درشت گوئی و با کسیکه فسق و عیبش بود گرفته تر باشی و چون از حد برود و زبان باز گیری و اعراض
کنی و در حق ظالم مبالغه پیش باید کرد و از آنکه در حق فاسق مگر کسیکه ظلم بزخاص در حق تو کند نگاه تو عفو کردن
و احتمال کردن اینکو بود و وسیرت سلف درین مختلف بود و گرویده مبالغت کرده اند در دشمنی بر اے
صلوات دین و سیاست شروع و احمد بن حنبل رح ازین بوده که با حارث مجابسه شتم گرفت که تصنیف کرد و کلام
و بر مفرقه رد کرد و گفت در کتاب بیشتر بیان شبیهت ایشان کنی از گاه جواب دهی باش که کس آن شبیهت
بر خواند و در دل وی افتد بجه بن معین گفت من از کس چیزی نخواهم اما اگر سلطان چیزی بمن دهد بستانم با تو
شتم گرفت و زبان باز گرفت تا عذر خواست و گفت طیبیت و مزاج می کردم گفت خوردن آن از دین است
و بادین بازی نه گفت و گرویده بود که همه را بچشم رحمت نگر است و این اندیشه دینیت بگرد که کسیکه
تجاوز می از توحید بود و همه را در قبضه قهر و بوبیت مضطرب بین چشم رحمت نگردد و این نیز بزرگ است لیکن جایی غره
شد این محققان است که کس باشد که در باطن وی دایمیت باشد و او نباید که توحید است و نشان توحید آن بود که
اگر او را بر توحید مال او را بر توحید غافل کند و زبان بر توحید از کف دستم بگیرد و چشم شفقت نگردد چون از توحید ضرورت خلق نمی گردد

چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم راوندان شکستند و خون بر روی او می ویدونی گفت اللهم ابد قومی فانهم لا یعلمون با چون
 در حق خود بگرد و در حق خدا تعالی خاموش باشد این ممانعت و نفاق و حماقت بودند و توحید پس هر که توحید
 بروی چنین غالب نباشد و فسق و فاسق او را در دل او دشمن نه گرداند دلیل ضعف ایمان و دوستی فاسق
 باشد چنانکه اگر کسی دوست ترا بدگوید و تو دشمن نه گیری دلیل آن بود که دوستی اصلی ندارد **فصل** بدانکه در
 مخالفان حق تعالی متفاوتست و دشمن و دشمنان باید که متفاوت بود درجه اول کافرانند اگر اهل
 حرب باشند خود دشمنی ایشان فریضه است و معاملات با ایشان کشتن و بنده گرفتن است درجه دوم اهل ذمت
 اند و دشمنی با ایشان نیز فریضه است و معاملات با ایشان آنست که ایشان را حقیر و ازند و اکرام نه کنند و راه
 با ایشان تنگ کنند و رفتن اما دوستی با ایشان بغایت مکروه است و باشد که بدرجه تحریم رسد حق تعالی میگوید
 لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یؤدبون من عا د الله و رسوله می گوید هر که بخدای و قیامت ایمان دارد و
 با دشمنان خدا تعالی دوست نباشد اما برای ایشان اعتماد کردن و ایشان را بعمل و ولایت بر مسلمانان مسلط
 کردن استخفاف بود بر مسلمانی و از جمله کبائر بود درجه سوم متبرع بود که خلق را ببدعت و دعوت کند اظهار دشمنی
 با او هم باشد تا خلق را از وی نفرت افتد و او را آن بود که بروی سلام نکنند و با او سخن نگویند و سلام او را
 جواب ندهند که چون دعوت کند شرعاً بتجدیدی بود اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار او سهلتر باشد درجه چهارم معصیت
 باشد که در آن رنج خلق بود چون ظلم و گواهی و بی وعده و حکم بیل کردن و بهجا کردن و شرع و غیبت و تخیل کردن
 میان مردمان زمین قوم اعراض کردن و با ایشان درستی کردن سخت نیکو بود و دوستی کردن با ایشان سخت
 مکروه بود و بدرجه حرام رسد و ظاهر فتوی که این در صراط کلیف نیاید درجه پنجم کسی بود که بشرب خوردن
 فسق کردن مشغول بود و کسی را از وی رنجی نباشد کار او سهلتر بود و با او تامل و نصیحت او را تر بود اگر
 امید قبول بود و اگر نه اعراض او را جواب سلام باید داد و لعنت نباید کرد و یک روز کار رسول صلی
 علیه و آله وسلم چیز بارشرب خورد و حذر و ندید که از صحابه او را لعنت کرد و گفت چند خواهد بود از فساد و و
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم او را نهی کرد و گفت خود او را شیطان جهمیست است تو نیز یا شیطان مباشر
 بر کوب **باب دوم** در حقوق صحبت و شرایح آن بدانکه هر کسی صحبت و دوستی را کشاید بلکه باید که صحبت با کسی
 را در که در وی سه خصات بود اول آنکه هائل بود که در صحبت احمق هیچ فائده نبود و آخر بهشت کش که
 احمق آنوقت که خواهد که با تو نیکوئی کند باشد که کاره کند با حق که زبان تو در آن بود و نداند و گفته
 را احمق دور بودن قریب است دوری احمق نگرستن خطیت است و احمق آن بود که حقیقت کار را نداند
 چون با وی بگویند هم نه کند دوم آنکه نیکو خلق بود که از بد خو سلامت نبود و چون آن خو سه بد و سه

و قومی را از صوفیه غمزد گردانند و یکی از خلفا شمشیر بیاوردند تا همه را بکشند ابوالحسن نوری در میان ایشان بود پیش
رفت تا پیشتر او را بکشند خلیفه گفت چرا چنین کردی گفت ایشان برادران من اند و دین خواستم که یک ساعت جان
بایشان ایستار کنم گفت کسانی که چنین باشند ایشان را نتوان کشت همه را با کارد خنجر مصلی بخانه دوستی
رفت حاضر نبود کینزک او را گفت تا صندوقچه و سیاه و دانه خواست برگرفت چون باز آمد و شنید کینزک
را از شادی آزاد کرد و یکی پیشانی هریره رضی الله عنه آمد گفت می خواهم که با تو برادر می کنم گفت
و انی حق برادر می چسبت گفت نه گفت آنکه تو بزور و سیم خود او را می ترازی من نباشی گفت هنوز باین درجه رسید
ام گفت پس برو که این کار تو نیست و ابن عمر رضی الله عنهما گفت یکی را از صحابه سر بریان فرستادند
گفت فلان برادر من حاجتمند ترست و او را تر بودی فرستاد آنکس به برادر می دیگر فرستاد همچنین بکند
دست بگشت تا آنگاه که بادل باز رسید و میان سردق و خشم برادر می بود و هر یکی دانه داشت این نام
او بگزارد چنانکه او ندانست و او طام این گزارد چنانکه این ندانست علی رضی الله عنه می گوید بیت درم در حق
برادر می کنم دوست تر دارم از آنکه صد در هم بدو بستانم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم همیشه شنیدند
مسواک باز کرد یکی کج و یکی راست یکی از صحابه باو می بود آن راست بودی داد کج نگاه داشت گفت
یا رسول الله این نیکو ترست و تو باین او را تر می گفت هیچکس کیساعت با کسی صحبت نکند که نه او را سوال
کنند از حق صحبت که نگاه داشت یا ضائع کرد این اشارت است بآنکه حق صحبت اثبات است و گفت هیچ دو تن
با یکدیگر صحبت نه گفتند که نه دوست ترین نزد حق تعالی آن بود که رفیق تر باشد پس دوم یاری دادن بود
در همه حاجتها پیش از آنکه بخوابد قیام کردن بهات بدل خودش و پیشانی کشاده و سلف چنین بوده اند که بخوابد
دوستان شدند می هر روز و از اهل خانه پرسیدندی که چه کار و چه شغل دارید و میز و نان هست و نمک است
در دهن هست و غیر این و کارهای ایشان چون کار خود مهم دانستند و چون بکردندی منت بر خود نشاند
حسن بصری میگوید که برادران برادر عزیز ترند از اهل منزلت که ایشان دین را بیاد ما و هند و اهل و فرزندان
با یاد ما دهند و عطا گفته بعد از سه روز برادران را طلب کنید اگر بیمار باشند عیادت کنید و اگر مشغول باشند
یاری دهید و اگر فراموش کرده باشند یاد دهید و حضور محمد گوید من شتاب کنم تا حاجت دشمنی از من برود
شود تا از من نیازی نگردد و در حق دوست خود چکنم کس بوده از سلف که بعد از مرگ برادر می چهل سال
فرزند و اهل او را تیمارداشته اند نگاه داشت حق صحبت را حسن سوم بزبان است که در حق برادران نیکو
گوید و عیوب ایشان پوشیده دارد و اگر کسی غیبت سخن ایشان گوید جواب گوید و چنان نگارد که از
پس دیوار شنود چنانکه خواهد که او غیبت او باشد خود نیز همچنان بود و در غیبت نکند و چون سخن گوید بشنود

و با او خلاف و مناظره نکند و هیچ سر او را آشکارا نکند اگر چه بعد از وحشت بود که آن از لیم بود و زبان از غلبت
 اہل و فرزند و احباب او کوتاہ دارد و اگر کسی دروے قدحے کند باو باز نگوید کہ رنج آن اور سنا نیدہ بود
 و چون او را نیکوئی گویند ازوے پنهان ندارد کہ آن از مصدر بود و اگر تقصیرے کند در حق او گلہ نکند و او را
 معذور دارد و از تقصیر خود یاد کند کہ در طاعت حق تعالی می کند تا از ان عجب ندارد کہ کسی در حق وی تقصیر
 کند و بداند کہ اگر کسی طلب کند کہ ازوے هیچ تقصیری نبود و او را هیچ عیب نبوی گزینا بد و انگاہ از صحبت خلق بخت
 و در خیرست کہ مومن ہمہ عذر جوید و منافق ہمہ عیب جوید و باید کہ بیک نیکوئی ده تقصیر پوشد کہ رسول صلی
 علیہ وآلہ وسلم می گوید بخدای پناہ گیرید از یارب کہ چون شرے بنید آشکارا کند و چون خیرے بنید پوشد
 و باید کہ ہر تقصیری را کہ عذر توان تھا و عذر نہد و بر وجه نیکو تحمل کند و گمان بد نہد کہ گمان بد حرام است و
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می گوید حق تعالی از مومن چہا چیز حرام کردہ است مال و خون و عرض و آنکہ بوسے
 گمان بد بر بند و عیسے علیہ السلام میگوید چہ گوید در کسی کہ برادر خود را خفتہ بنید و جامہ از عورت وی باز کند یا بر
 مادر گفتند یا روح اللہ کہ روا دارد کہ چنین کند گفت شما کہ عیسے از برادر خود بداند و آشکارا کند و بگوید دیگران
 بدانند چنین گفتہ اند کہ چون با کسی دوستی خواهی گرفت او را چشم آو و انگاہ کسی را پنهان بوسے فرست
 تا سخن تو گوید اگر هیچ ستر تو آشکارا کند بدانکہ دوستی را نشاید گفتہ اند کہ صحبت با کسی کن کہ ہر چہ خدای
 از تو داند او داند چنانکہ خدا سے بر تو پوشانیدہ است و سے پوشاندیکے با دوستی سری گفت گفت یاد گرفتی
 گفت نہ فراموش کردم و گفتہ اند ہر کہ با تو در چہار وقت بگردد دوستی را نشاید در وقت رضا و در وقت خشم
 و در وقت طمع و در وقت ہوا و شہوت بلکہ باید کہ با بن سبہا حق تو فراموش دارد و عبات و عباس با پسرخود علیہ
 رضی اللہ عنہما گفت کہ عمر رضی اللہ عنہ ترا بخود نزدیک دارد و بر پیران تقدیم کند زہا ز تانچ چیز نگاہ اری
 هیچ سر آشکارا نہ کنی و در پیش و کسی را نیت نہ کنی و باوے هیچ دروغ نہ گوی و ہر چہ فرماید خلافت
 نہ کنی و باید کہ ہرگز از تو خیانت نہ بنید و بدانکہ هیچ چیز دوستی را چنان تباہ نہ کند کہ مناظرہ و خلاف کرد
 در سخنی و معنی رد کردن سخن دوست آن بود کہ او را حق و جاہل گفتہ باشی و خود را عاقل و فضل بر کردہ باشی
 و چشم حقارت در روی نگریستہ باشی و این دشمنی نزدیکتر بود کہ بدوستی و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت
 با برادر خود و راجہ گوید خلاف نکنید و باوے مزاج نہ کنید و ہر وعدہ کہ کنید خلاف آن نکنید و بزرگان چنین گفت
 کہ چون با برادر خود گوی بر خیز او گوید تا کجا صحبت را نشاید بلکہ باید کہ بر خیز و ویرسد و ابو سیلیمان اری گوید
 دوستی دہم کہ ہر چہ از وی خواستے باوے یکبار گفتم بچہ حاجت دارم گفت می باید طلاوت دوستی او از
 دارم بشد و بدانکہ قوام محبت بموافقت است و ہر چہ موافقت توان کرد و جس چہا یم کہ نہ زبان شفقت

لا یغیب عیب کردن از کسی

و دوستی اطہار کنند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می گوید اذ احب احدکم اخاه فلیجہ بہ کہ کسی را دوست دارد باید کہ او را
خبر دہد و این برائے آن گفتہ تا در دل او نیز دوستی پیدا شود و انگاہ از دیگر جانب دوستی مضاعف شود باید کہ
ہمہ احوال او بزبان برسد و در شادی و اندوہ باز نماید کہ با او شریک است و اندوہ و شادی او اندوہ
و شادی خود اندوہ چون او را خواند بنام نیکوتر بخواند و اگر او را خطا بے باشد بآن گوید کہ او دوست تر
دارد عمر رضی اللہ عنہ گفت دوستی برادر بہ چیز صافی شود آنکہ او را بنام نیکو خوانی و بسلامت بدانی و
نشستن او را تقدیم کنی و ازین جملہ نیز آن بود کہ بروی شتا گوئی و غیبت او چنانکہ او دوست دارد و چنان
بر اہل و فرزند و احوال وے و ہر چہ تعلق بے دارد شتا گوئی کہ این اثر عظیم تر دارد و دوستی و بہر نیکوئی
کہ بکن باید کہ شکر کنی علی رضی اللہ عنہ می گوید کہ برادر خود را بہ نیت نیکو شکر کند و بر کار نیک ہم شکر کند و باید کہ
در غیبت وے او را نصرت کند و سخن متعنت بروی رود کہ و او را همچون خود داند و جفا کے عظیم بود کہ در پیش
کسی سخن دوست و محو گویند بشتہ و او خاموش باشد و این همچنان بود کہ مہینہ کہ او را میزند و او یار می کند
و خاموش باشد بلکہ زخم سخن عظیم تر است یکے گفت ہرگز در غیبت دوست من سخن نگفت الا کہ تقدیر کردم کہ او
حاضر است وے مشغول تا آنکہ گفتم کہ خواستم کہ آن بشنود ابوالدردا و دو گوارا دید کہ در زمین بستہ بودند چو
یکے بایستاد آن دیگر نیز بایستاد و دیگر سیت گفت برادران دینی ہمچنین باشند کہ با یکدیگر در ایستادن و رفتن
موافقت کنند سنن نجم آنکہ ہر چہ او را بآن حاجت بود از علم دین او را بیا موزاند کہ برادر را از آتش و دوزخ نگاه
داشتن او لے تر کہ از نوح دنیا و اگر بیا موقت بآن کار نکرد باید کہ او را نصیحت کند و مہد و ہد و از خدا ترساند
لیکن باید کہ این نصیحت در خلوت بود تا اثر شفقت باشد کہ نصیحت بر ملا نصیحت بود و آنچه گوید بہ بلطف گوید
یعنی کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می گوید کہ مومن آئینہ مومن بود یعنی کہ عیب و نقصان خود را از یکدیگر
بداند و چون برادر تو بہ شفقت عیب و خلوت با تو گفت باید کہ منت داری و چشم نگیری بلکہ منت داری و ہمہ صفتہائے مذموم
ترا خبر دہد کہ در درون جامہ تو ما رسیست یا کثرت وے تو از آن چشم نگیری بلکہ منت داری و ہمہ صفتہائے مذموم
آدمی مار و کثرت است لیکن زخم آن در گور پیدا یزد و زخم آن بر روح بود و آن صعب تر از زخم کثرت آدمی جہان
بود کہ زخم این برترین باشد و عمر رضی اللہ عنہ گفتہ رحمت خدا کے بر کسی باو کہ عیب بن بہر پیش من آوید
و چون سلمان نزد وے آمد گفت اے سلمان راست بگوئی کما چہ دیدی و چہ شنیدی از احوال من کہ آنرا کار
بودی گفت مرا عفو کن ازین حدیث گفت لا بد است چون الحاح کردی گفت شنیدم کہ برخوان تو دو تن خوش
بود یکبار و دو پیر ہن داری یکے شب را یکے روز را گفت این ہر دو نیز نباشد پیش دیگر شنیدی گفت نہ
و حذیفہ عشتی بیوسف اسباط نامہ نوشت کہ شنیدم کہ دین خود را بدو بفرختی کہ در بازار چیزے را خریداری کردی

آنکس گفت بدانگی تو گفتی بسطه طوح بدو که ترامی دانست و آن مسامحت برای دین صلاح تو که قناع غفلت از سر باز کن و از خواب غفلت بیدار شو بدانکه هر که علم و قرآن حاصل کرد و انگاه غیبت دنیا کند این دنیا شوم از دے که از حمله متهمین باشد آیات حق تعالی پس نشان غیبت دین آن بود که از چنین چیزها منت دارد و حق تعالی میگوید و لاکن لا تجنون الناس و صفت دروغ زبان و هر که ناصح را دوست ندارد و از آن بود که رعوت و کبر بر دین و عقل او غلبه دارد و این همه جاو باشد که آنکس عیب خود نداند و چون بداند پسند باید داد و تبرئ و آشکارا نباید کرد و اگر آن عیب بان بود که در حق تو تقصیر کرده باشد او را پویشیدن بود و ناوانسته انگاشتن بشرط آنکه دل متغیر نشود و در دوستی اگر متغیر خواهد شد عتاب کردن در سر او را تر از طبیعت و طبیعت بهتر است مخاصمت و زبان دراز کردن و باید که مقصود از صحبت آن بود که خلق خود را مذهب کنی با احتمال کردن از برادران نه آنکه از ایشان نیکویی چشم داری ابو بکر کتانی می گوید مردی با من صحبت داشت و بر دل من گران بود و او را چنین بخشیدم بآن نیت که آن گرانی از دل من برخیزد و برخواست دست او گرفتم و بخانه بروم و گفت تا کف پای بر روی من نهاد گفت البته زبهار گفتم لابد چنین باید کرد چنان کرد و فلان گرانی از دل من برخاست ابو علی رباطی می گفت با عبد الله رازی همراه شدم گفت در بادیه امیر من باشم در راه با تو گفتم تو باشی گفت بهر چه گویم باید که طاعت من داری گفتم سمعنا و طاعة گفت تو بره بیا و مردم و زاد و جا و هر چه داشتم در آن نهاد و ویرشت خود گرفت و می برد هر چند گفتم مراده پامانده نشوی گفت ترا بر امیر فرمان نرسد فرمایند و اباش و کیشب باران آمد تا بر وزیر پای ایستاده و گلی بر سر من داشته بود تا باران بر من نیاید و چون حدیث کردی گفتم امیر منم تو طاعت دار باش تا با خود گفتم کاشکے اورا امیر نکردی حسن ششم عفو کردن از زلت و تقصیر و بزرگان گفته اند اگر برادر تو تقصیر در حق تو کند از هفتاد گونه عذر و عذری از خود بخواب و اگر نفس نپذیرد با خود گوئی اینت بد خو و بد گوهر کسیکه تونی بر او تو هفتاد عذر خواست و نه پذیرتی و اگر تقصیر آن بود که بروی محبته رود و او را بلطف نصیحت کنی تا دوست بدارد اگر اصرار نکند خود نا دیده انکار و اگر صراحت بکند نصیحت کن اگر چه فائده نکند صحابه را درین مسئله خلاف است تا هر چه باید کرد مذہب ابو ذر رضی اللہ عنہ است که از دے باید برید که میگوید چون برائے متعالمی دوست گرفتی اکنون هم برای حق تعالی او را دشمن گیر و اولا در جماعت از صحابه گفته اند که قطع نباید کرد که امید آن بود که از آن بگرد و اما و ابتدا با چنین کسی برادر نباید کرد و چون بسته شد بدین قطع نباید کرد و اما برائیم نمی گوید بگنا ہے کہ برادرے بکند اورا نهجور مکن کہ شاید کہ امروز گفت و فردا دوست بدارد و در خبر است کہ حذر کنند از زلت عالم و از دے مے برید کہ امید است کہ زود از آن باز آید و در برادر بودند از بزرگان دین یکے بهوای دل بر مخلوقی مسته شد بلبر گفت

بالمشهور کرد که در دوجو عرب تسمه ز ۱۲ ط و لیکن دوستی داری نصیحت کنند گان را ۱۳ ط بکنایه سخن گفتن ۱۷ ص لکه بریدن خوی ۱۲ ص

دل من بیمار شد اگر خواهی که عقد برادرے قطع کنی بکن گفت معاذا الله که من بیک گناه از تو قطع کنم و با خود عزم کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا انگاه که حق تعالی او را ازین بلا عافیت دید چهل روز هیچ نه خورد پس پرسید که حال چیست گفت همچنان او همچنان صبر می کرد به گرسنگی و می گذاخت تا انگاه که آن برادر بیاید و گفت حق تعالی کفایت کرد و دل مرا از عشق سرگردان کرد پس او طعام خورد و ویکے را گفتند برادر تو از راه دین بگرد و در معصیت افتاد چرا از وے بری گفت او را امروز به برادر حاجت است که کارش افتاده است دست از وے چون بدارم بلکه دست وے گیرم تا او را به ملطف از دوزخ برانم و دور نبی اسرائیل و دوست بود و در کو به عبادت کردند یکے بشهر آمد تا چیزی فرو چشم او برزنی خراباتے افتاد عاشق شد و در ماند و با او نشست چون چند روز برآمد آن دیگر طلب او آمد و حال او شنید نزد و شد و از شرم گفت من اینم که گفت برادر دل مشغول دار که مرا بر تو هرگز این شفقت نبود که امروز دوست بگردن او کرد و او را بوسه داد چون این شفقت از وے بدید دانست که از چشم وے نیفتاده است برخواست و توبه کرد و با او برقت پس طریق ابو ذر به سلامت نزدیکه ستاما این طریق لطیف تر و قویه ترست که این لطف را به توبه دارد و در روز ماندگی به برادران دینی حاجت بود چگونه فرو گذارد و الا وجه فقره آن است که عقد دوستی که بسته شد همچون قرابتیست و نشایط قطع رحم کردن بسبب معصیت و برای این گفت حق تعالی فان عسوک نقل الی بری ما تعملون گفت اگر خوشی و عشیره تو در تو عاصی شوی ندگو بیزارم از عمل شما ابوالدردار گفتند که برادر تو معصیت کرد چرا او را دشمن نگیری گفت معصیت او را دشمن دارم تا او برادر من است و اما در ابتدا با چنین کس برادر نباید کرد برادر می ناکردن جنایتی نیست اما قطع صحبت کردن خبایت است و فرو گذشتن حقوست که سابق شده اما غلط نیست که اگر تقصیری در حق تو کند عفو کردن او له تر بود و چون عذر خواهد که چه دانی که دروغ می گوید باید پذیرفت رسول صلی الله علیه و آله سلم میگوید هر که برادری از وے عذر خواهد و نه پذیرد نره و به همچون نره کس باشد که در راه از مسلمانان باج ستاند و گفت یومین زود شکین شود و زود خوش شود گردد ابوالسلیمان دارانی با مرید خود گفت چون از دوستی جفاے بینی عتاب کن که شاید در عتاب سخن شنوی از آن جفا عظیم تر گفت چون بیا موزم همچین بود که او گفت عیس نفتم آنکه دوست خود را بدعا یا داری هم در زندگانی بهم بعد از مرگ و همچنین فرزندان اول او را دعا کنی چنانکه خود را کنی که بحقیقت آن دعا خود را کرده باشی رسول صلی الله علیه و آله سلم میگوید هر که برادر خود را دعا کند در غیبت فرشته گوید ترا نیز همچین باد و در یک روایت است که حق تعالی گوید بتا بتو کنم و گفت صلی الله علیه و آله سلم دعا خود وستان

بروزن حاجت طلب و اسباب باشد که با دشمنان بزرگ از دشمنان زیر دست گیرند و از آن که از سواگران گیرند

و غیبت روزه کنند ابوالد را گوید بختا دوست را نام برم در سجود و همه را دعا گویم یک یک و گفته اند که برادران
 باشد که بعد از مرگ تو همگان پیراث مشغول شوند و او بدعا و حال تو مشغول باشد و دل در آن بسته که حق
 تعالی با تو چه کند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گوید مثل مرده چون کس باشد که غرق شده و دست بر
 میزند او نیز منتظر دعا باشد از اهل و دوستان و آن دعائے زندگان چون کوههای نورانی
 مروگان رسد و در خبر است که دعا را بر مرده گان عرض می کنند بر طبقه های نورانی گویند این بهیه فلان است
 و همچنین شاد و شاد و که زنده بهدیه شاد شود چنین شتم و فائے دوستی نگاه داشتن و معنی وفاداری یکسان
 بود که بعد از مرگ او از اهل و دوستان او فافل نباشد پیرزنی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 آمد و را اگر ام کرد و عجب داشتند از آن گفت و در روزگار خدایه نزد آمد و کرم عهد از ایمان است
 و دیگر وفا آن بود که هر که بدوست او تعلق دارد از فرزندان و بنده شاگرد و بر همه شفقت برود و آنرا
 در دل پیش بود و شفقتی که بر او بود و دیگر آنکه اگر حاجت و شتمی و دلاستی بیا بد جهان تو اضع کن
 می کرد نگاه دارد و دوستان تکبر نکند و دیگر وفا آنکه دوستی بر دوام نگاه دارد و هیچ چیز نبود که
 را هیچ کار هم ترازان نیست که میان برادران و حشمت اندازد و چنانکه حق تعالی می گوید آن الشیطان نیز غ
 بینهم پیوست علیه السلام گفت من بعد از آن الشیطان یعنی و بین انجمنی و دیگر وفا آن بود که تخلیه یا بچکر
 و حق او شود و تمام او رخ زن وارد دیگر وفا آن بود که با دشمن او دوستی نکند بلکه دشمن او را دشمن خود
 و آنکه هر که با کسی دوست بود و با دشمن او هم دوست بود این دوستی ضعیف بود و نهی هم آنکه تکلف از
 میان برگیرد و با دوست همچنان بود که تنها اگر از یک دیگر هیچ شمت دارند آن دوستی ناقص بود علی کریم
 و وجه می گوید بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت باشد بعد از خواستن از او و تکلف کردن برائے
 او و چنینی که می گوید بسیار برادران دیدم و هیچ دو برادر ندیدم که میان ایشان حشمتی بود که نه از آن بود که
 یکی از ایشان علتی بود و گفته اند زندگانی با اهل دنیا با او بکن و با اهل آخرت با او با اهل معرفت چنانکه
 خواهی که هر از صفوهایان با یکدیگر صحبت داشتند باین شرطیکه اگر یکی بر دوام روزه دارد یا بر دوام طعم خورد
 یا بر مشرب یا بر شب نماز گزار و آن دیگری نگوید که چرا بود و در جمله معنی دوستی خدا و یگانگی است و یگانگی
 تکلف نبودش و هم آنکه خود را از همه دوستان کمتر و اندوازشان هیچ چیز چشم ندارد و هیچ عرافات پوشد و همه
 حق باقیام کند و یک پیش جنبید می گفت که درین روزگار عمر نه شده اند و نایابند چند بار گفت جنبید گفت اگر کسی
 میخواهی که ثروت و ربح تو کشد عزیز است و اگر کسی میخواهی که تو بخی و ثروت او بکسی بسیار است نزد من و بزرگان
 چنین گفته اند که هر که خود را فوق دوستان و اندزه کار شود و ایشان نیز بزرگ کار شوند و حق او و اگر خود را مثل

در تحقیق شیطان تراغ می کنند و میان مردمان بدو از آنکه خلاف انگیزد شیطان میان من و میان برادران من و آنکه فسادا و خیرات و در کار خود

ایشان داند ہم اور بخور شود و ہم ایشان و اگر اذن ایشان داند براجت و سلامت بود ہم او ہم ایشان و
 ابو معاویہ الا سود گفت دوستان من ہمہ از من بہتر اند کہ ایشان مرا مقدم می دارند و فضل مرا می دانند و با من
 سوم در حقوق مسلمانان و خویشان و ہمسایگان و بستگان بدانکہ حق ہر کس بر قدر نزدیک است و بود و نزدیک
 اورجات است و حقوق بر مقدار آن بود و رابطہ قوی تر بر اوری براسے خدا بود و حقوق آن گفتہ آمد و با کسی
 دوستی نبود لیکن قرابت اسلام بود آن را نیز حقوق است حق اول آنکہ ہر چہ بخود نہ پسند و بر هیچ مسلمان نہ
 پسند و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سے گوید مثل مومنان چون یک تن است کہ اگر یکہ اندام را رنج
 رسد ہمہ اندام آگاہی یابد و رنجور شود و گفت ہر کہ خواہد از دوزخ خلاص یابد باید کہ چون مرگ اوراد یا
 بر کلمہ شہادت در یابد و ہر چہ نہ پسند کہ با او کنند با هیچ مسلمان نہ کند و موسی علیہ السلام گفت یا رب از
 بستگان تو کدام عادل تر گفت آنکہ از خود انصاف بدہ حق دوم آنکہ هیچ مسلمان از دست و زبان و دہ
 نہ رنجہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت دانید کہ مسلمان کہ بود گفتند خدا و رسول بہتر داند گفت مسلمان
 آنست کہ مسلمان از دست و زبان او بہ سلامت باشند گفت پس مومن کہ بود فرمود آنکہ مومنان را از
 دویا بینی باشد در تن و مال گفت پس مہاجر کہ بود فرمود آنکہ از کار ہای بد بریدہ بود و گفت صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم حلال نیست هیچ مسلمانی را کہ بیک نظر اشارت کند کہ مسلمانی آن بر نجد و حلال نیست کہ چیزے
 کند کہ مسلمانی از آن بہر اسد و تبرسد و مجاہد گوید حق تعالی غارش بر اہل دوزخ مسلط کند تا خود را
 می خار زند چنانکہ استخوان پیدا آید پس مناوی کند کہ این رنجہا چگونہ است گویند صعب گویند این بدانت
 کہ مسلمان را میرنجا نیند و در دنیا و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت شخصے را دیدم کہ در بہشت میگردد و چنانچہ
 میخواست بدانکہ درختے از راہ مسلمانان بریدہ بود تا کہے برنجے نہ رسید حق سوم بر ہیکس تکبر کند کہ حق تعالی
 متکبران را زمینج ارد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت وحی آمد من تواضع کنی تا ہیکس ہیکس فخر نکند و
 ازین بود کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با زنان بیوہ و مسکینان بر فقی و حاجت ایشان رفا کردی و نہایہ
 و ہیکس پنچ چشم خقارت نکرد کہ شاید آنکس لے خداے باشد و اوندانکہ حق تعالی اولیا و دوستان خود را پوشیدہ
 داشتہ تا کہے راہ با ایشان نہر دحق چہارم آنکہ سخن تمام بر هیچ مسلمان نشنود کہ سخن از عدل باید شنید و نام
 فاسق است و در خبر است کہ هیچ تمام در بہشت نہ رود و باید دانست کہ ہر کہے را پیش تو بد گوید ترا نیز
 پیش دیگرے بد گوید از وے دور باید بود اوراد و روع زن باید دانست حق پنجم آنکہ زبان از هیچ آشنا
 باز نگردد پیش از سہ روز کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگوید حلال نیست از برادر مسلمان زبان باز گفتن پیش از
 سہ روز بہترین ایشان آن بود کہ بسلام ابتدا کند و صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگوید حق تعالی با یوسف گفت و رحہ تو دم تو از آن

بزرگ گردانیدم که از برادری عفو کردی و در خبر است که بآنکه گناهی از برادری عفو کنی ترا جز عذر و بزرگی نیفزاید
حق هشتم آنکه با هر که باشد نیکوئی کند یا آنچه تواند و فوق نیکوئی میان نیک و بد و در خبر است که نیکوئی کن با هر که توانی اگر
آن کس بل آن نه باشد تو اهل آنی و در خبر است که اصل عقل پس از ایمان دوستی نمودن است با خلق و نیکوئی کردن
و با پارسا و نه پارسا و ابوهریره گفت هر که دست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گرفت تا با دشمن گوید هرگز دست از او
جدا نکردی تا آنوقت که او دست بداشتی و اگر کسی با دشمن گفتی جمله روی بوسی آوردی و صبر کردی تا تمام گفتنی
حق نهم آنکه پیران را حرمت دارد و بر کوه دکان رحم کند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که پیران را
حرمت ندارد و بر کوه دکان رحم نکند از نماند است و گفت اجلال موی سفید اجلال حق تعالی است گفت
صلی الله علیه و آله و سلم هیچ جوان پیری را حرمت نداشت که نه حق تعالی جوان را برانگیخت در وقت پیری او را
حرمت دارد و این بشارت بر عمر دراز است که هر که توفیق توقیر مشایخ یابد و لیل بود بر آنکه پیری خواهد رسید
تا مکافات آن بنید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از سفر باز آمدی کو دکان را پیش او بردندی از ایشان را
برستند و نشان می بعضی را در پیش و بعضی را از عقب ایشان بایکدیگر فخر کردند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مراد
پیش نشان و تراویس و کودک خرد را پیش و می بردندی تا نام نهد و دعا کند در کنار رفتی و بودی که کودک بول
کردی و ایشان بانگ بردندی و قصد کردند که از او باز بستانند گفتی بگذار تا بول تمام کند و بر او برید
لکنید و نگاه در پیش آنکس نشسته تا او را رنجور نشود و چون بیرون رفتی نشسته و هر چه پس خرد بودی آب بر آن پاشید
نه نشسته حق هشتم آنکه با همه مسلمانان رکوعش و پیشانی کشاده دارد و روی همگنان خندان بود که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم گفت حق تعالی کشاده رکوعسان گیراد دست دارد و گفت نیکو کاره که موجب مغفرت آسانی
است و پیشانی کشاده و زبان خوش و کس رضی الله عنه میگوید زنی بیچاره در راه رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد
گفت مرا با تو کار است گفت درین کوچه هر جا که خواهی بنشین مابا تو بنشینم نگاه در کوچه را می و می
بنشست تا سخن خود جمله بگفت حق نهم آنکه در عهد و وعده مسلمان را خلاف نکند که در خبر است که سیه چهره است که در عهد
آن بود او متافق بود اگر چه نماز گزارد و روزه دارد آنکه در حدیث دروغ گوید و در وعده خلاف کند و در امان
خیانت کند حق دهم آنکه حرمت هر کس بقدر درجه او و بار و کسیکه او عزیز بود در میان مردم او را عزیز تر دارد
باشد که چون جائز نیکو و اسب و نخل دارد بداند که او گرامی تر است عائشه رضی الله عنها در سفر بود و سفر
بناها و در رویش بگذشت گفت قرصه با و می و سوار می بگذشت گفت او را بخوانید گفتند در
راگذاشتی و توانگری را بخواندی گفت حق تعالی هر کس را درجه داده و ما را نیز حق آن درجه نگاه باید داشت
در رویش بقرصه شاد شود و زشت بود که با تو انگر چنان کنند آن بایکدیگر که او نیز خشنود و در

خبرست که چون غریز قومی نزد شما آید و را غریز دارید و کس بودی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم روای خود بودی
 وادی تابران نشستی و پیرزنی که او را شیر داده بود نزد وی آمد و او را بر او نشان داد و گفت مرحبا به مادر
 شفاعت کن و بخواه هر چه خواهی تا بدیم پس حصه که او را رسیده بود از غنیمت بودی و او آن بصد هزار درم
 به عثمان رضی الله عنه فروخت حق یا زدیم آنکه هر دو مسلمانی که با یکدیگر بوخت باشند چه کنند تا میان ایشان صلح
 و پدر رسول صلی الله علیه و آله وسلم گویم شما را که حصیت از نماز و روزه و صدقه فاضله گفتند بگوئی گفت صلح
 افکندن میان مسلمانان انس رخ گفت که رسول صلی الله علیه و آله وسلم روزی شسته بود و خندید عمر رضی
 عنه گفت پدر و مادر مرا فدای تو باد از چه خندیدی گفت دو مرد از امت من پیش رب العزة برانو
 و رفتند یکی گوید یا خدا یا انصاف من از وی بستان که بر من ظلم کرده حق تعالی گوید حق وی بدو یا خدا
 حسنت من همه خصمان بر دند و مرا هیچ نماند حق تعالی متظلم را گوید اکنون چه کنی چون هیچ حسنه نداشتی و گوید
 یا خدا یا معصیتها من بروی حواله کن پس معصیت او بروی نهاد و هنوز متظلمه باند انگاه رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم بگریست گفت اینست عظیم روزی که هر کس حاجتمندان باشد که باری از وی بگیرند انگاه
 حق تعالی متظلم را گوید بنگر تا چه می بینی گوید یا رب شهرهای منم از بیم و کوشکهای منم از زمرع بجوهر و مردار میاید
 این از آن کدام پیغمبرست یا کدام شهید و صدیق حق تعالی گوید این از آن کسی است که بهای من بدو گوید
 یا رب بهای اینکه تواند داد گوید تو گوید یا خدا یا بچه گوید یا آنکه این برادر اخو گوید یا خدا یا اخو گوید
 بر خیز و دست وی بگیر و هر دو در بهشت روید انگاه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت از حق تعالی پیغمبر و
 میان خلق صلح افکنید که حق تعالی روز قیامت میان مسلمانان صلح افکند حق دوازدهم آنکه همه عیوب و عورات مسلمانان
 پوشید که در خبرست که هر که درین جهان ستر بر مسلمانان نگاه دارد و حق تعالی در قیامت ستر بر گناهان او نگاه دارد
 و صدیق رضی الله عنه می گوید هر که را بگیرم اگر در دود و اگر خمر خورده آن خواهم کن تعالی آن فاحشه بروی پوشید
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ای کسانی که زبان ایمان آوردید و هنوز ایمان در دل نشانده مرگ
 غیبت نکنید عورات ایشان را بجز مکنید که هر که عورت مسلمان را در دزدان آشکارا کند حق تعالی پرده از عورت
 وی بردارد تا فضیحت شود اگر چه درون خانه او باشند سعود گفت یا داورم که اول کسی را که بدو
 بگرفتند و به نزدیک رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند تا دست او بر روی رسول صلی الله علیه
 و آله وسلم زکونه خود بشد گفتند یا رسول الله ترا که به ستم ازین کار گفت چرا نیاید چرا یا و شیطان با شما در خصم برادران
 خود را خواهم که حق تعالی شما را عفو کند و گناهان پویند و بیامرز و شما نیز گناهان مردمان پویند که چون پیش سلطان
 رسید چاره نبود از اقامت حد کردن و عجزی از حد نه شب عیش می گشت از خانه آمد از سر و

این حدیث در سنن ابی داود

شعبه بام بر شد چون بخانه رفت مردی را دید که باز نه خمری خور و گفت ای دشمن خدا تو پنداشتی که حق تعالی
چنین معصیت بر تو پیش گذشت یا ای ابرو منین شتاب کن اگر من یک معصیت کردم تو سه کردی چه حق تعالی
فرموده است لا تجسسوا و تو تجسس کردی و فاسدوا و اللبس من ابوابها و تو از بام در آمدی و فرموده است لا تدخلوا
بها غیر بچشم حق تستاسوا و استلوا علی اهلها و تو بید ستورے درآمدی و سلام نکردی عمر گفت اگر ترا غم کنم تو به
کمی گفت کنم و هرگز باز سر این کار نروم پس عفو کرد او و تو به کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که
گوش کند تا سخن مردم که نه می گویند بشنود روز قیامت سرش گداخته در گوش او ریزند حق سیزدهم
آنکه از راه تهمت و ریاست تناول مسلمانان از گمان بدوزبان ایشان از نفیبت صیانت کرده باشد
که هر که سبب معصیت دیگرے باشد در آن معصیت شریک بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گوید
چگونه بود کسی که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند یا رسول الله گفت کسی که مادر و پدر دیگر
را دشنام دهد تا مادر و پدر او را نیز دشنام دهند آن دشنام او داده باشد و عمر رضی الله عنه می گوید
هر که در جائے تهمت بر شیند او را نیست که ملامت کند کسی را که گمان بد بدو بروے و رسول صلی الله علیه
و آله و سلم در آخر ماه رمضان با صفیه سخن می گفت در مسجد دوم و بوسے بگذشتند ایشان را بنحو اندو
این زن است صفیه گفت یا رسول الله اگر کسی گمان بد بدو برسد و بنزد تو بنزد گفت شیطان در تن آدمی چون
خون در عروق روانست و عمر رضی الله عنه مردے را دید که در راه باز نه سخن می گفت او را بدره نبرد گفت
یا عمر این زن منت گذشت چرا جائے سخن نگویی که کس نه بنید حق چهاردهم آنکه اگر او را جائے بود در بیخ
نه دارد و شفاعت کردن و حق هیچ کس رسول صلی الله علیه و آله و سلم صحابه را گفت از من حاجت
خواهید که در دل دارم که بدیم و تا خیر می کنم تا کسی از شفاعت کند تا او را اثر بود و شفاعت کند تا او را
یا بید و گفت هیچ صدقه از صدقه زبان افاضه کن نیست گفت چگونگی گفت شفاعتیکه بآن خوبی معصوم بماند
یا منفعتیکه بکسی رسد یا رنجی از کسی بازدارد حق پانزدهم آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان دراز میکند
و او را یا مالی او را قصد میکند و او غائب است نائب آن غائب شود و جواب آن ظلم از وی بازدارد که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که هیچ مسلمان نیست که نفرت کند مسلمانی را جائیکه سخن او گویند برشته و حرمت او
فرو نهند که نه حق تعالی او را نصرت کند جائیکه حاجتمند تر بود بهیچ مسلمانی نیست که نصرت فرو گذارد و حصی نکند
نه خدا استغاثه او را ضائع گذارد جائیکه دوست تر دارد حق شانزدهم آنکه چون بصحبت کسی بد مبتلا شود و محال
و دراز میکند تا برسد و بشافیه با و در شتی نکند ابن عباس رضی الله عنه می گوید در معنی این آیت که لیدر یکن با
السیئة که فحش را با سلام در مقابل کنی و عا کشته رضی الله عنه گفت مردے دستور خواست تا نزدیک رسول

شعبه پنجم در معاملات اصل پنجم در گزاردن حق صحبت با خلق
در خانه از راه تهمت و ریاست تناول مسلمانان از گمان بدوزبان ایشان از نفیبت صیانت کرده باشد
که هر که سبب معصیت دیگرے باشد در آن معصیت شریک بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گوید
چگونه بود کسی که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند یا رسول الله گفت کسی که مادر و پدر دیگر
را دشنام دهد تا مادر و پدر او را نیز دشنام دهند آن دشنام او داده باشد و عمر رضی الله عنه می گوید
هر که در جائے تهمت بر شیند او را نیست که ملامت کند کسی را که گمان بد بدو بروے و رسول صلی الله علیه
و آله و سلم در آخر ماه رمضان با صفیه سخن می گفت در مسجد دوم و بوسے بگذشتند ایشان را بنحو اندو
این زن است صفیه گفت یا رسول الله اگر کسی گمان بد بدو برسد و بنزد تو بنزد گفت شیطان در تن آدمی چون
خون در عروق روانست و عمر رضی الله عنه مردے را دید که در راه باز نه سخن می گفت او را بدره نبرد گفت
یا عمر این زن منت گذشت چرا جائے سخن نگویی که کس نه بنید حق چهاردهم آنکه اگر او را جائے بود در بیخ
نه دارد و شفاعت کردن و حق هیچ کس رسول صلی الله علیه و آله و سلم صحابه را گفت از من حاجت
خواهید که در دل دارم که بدیم و تا خیر می کنم تا کسی از شفاعت کند تا او را اثر بود و شفاعت کند تا او را
یا بید و گفت هیچ صدقه از صدقه زبان افاضه کن نیست گفت چگونگی گفت شفاعتیکه بآن خوبی معصوم بماند
یا منفعتیکه بکسی رسد یا رنجی از کسی بازدارد حق پانزدهم آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان دراز میکند
و او را یا مالی او را قصد میکند و او غائب است نائب آن غائب شود و جواب آن ظلم از وی بازدارد که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که هیچ مسلمان نیست که نفرت کند مسلمانی را جائیکه سخن او گویند برشته و حرمت او
فرو نهند که نه حق تعالی او را نصرت کند جائیکه حاجتمند تر بود بهیچ مسلمانی نیست که نصرت فرو گذارد و حصی نکند
نه خدا استغاثه او را ضائع گذارد جائیکه دوست تر دارد حق شانزدهم آنکه چون بصحبت کسی بد مبتلا شود و محال
و دراز میکند تا برسد و بشافیه با و در شتی نکند ابن عباس رضی الله عنه می گوید در معنی این آیت که لیدر یکن با
السیئة که فحش را با سلام در مقابل کنی و عا کشته رضی الله عنه گفت مردے دستور خواست تا نزدیک رسول

صلی الله علیه وآله وسلم گفت دستور دهید که بدرستی او در میان قوم خود چون در آمدن چندان مراعات و مروتی کرد و او را که پنداشتم که او را نزد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم منزلت است چون بیرون شد گفتم یا رسول الله گفتی که بدرستی مراعات کردی گفت ای عاقلانه بدترین مردمان نزد حق تعالی روز قیامت کس است که از بیم شر و امراض کند و در خیر است که هر چه بآن عرض خود را از زبان بدگویان نگاه داری آنقدر باشد و ابوالدرداری گوید بسیار کس است ما در رومی او بخندیم و دل ما او را لعنت میکنند حق بفرموده آنکه نشست و برخاست و دوستی با او و ایشان دارد و از مجالست تو انگران حذر کند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت با مردگان من شنید گفتند آن کیانند گفت تو انگران و سلیمان علیه السلام در مملکت خود هر کجا مسکین دیدی با وی بنشین و بفرموده مسکین با مسکین بنشین و عیسی علیه السلام هیچ نام دوست ترازان ندشتی که گفتند یابن و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت باز خدا یا تازنده داری مرا مسکین دارد چون بیانی مسکین میران چون حشر کنی با مسکین حشر کن موسی علیه السلام گفت باز خدا یا ترا کجا طلب کنم گفت نزد یک سته دلاان حق بنشینم آنکه جبهه کند تا شادی بدل مسلمانی رساند و حاجت از آن آورد و آنکه که رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید که هر حاجت مسلمانی را که چنان باشد که همه عمر حق تعالی را خدمت کرده باشد گفت هر که چشم مومن روشن کند خداوند در قیامت چشم وی روشن کند گفت هر که در حاجت مسلمانی برود و کیساعت از روز یا از شب اگر حاجت برآید و اگر نه او را بهتر از آنکه دو ماه در مسجد مشغول بود و گفت هر که اند و گمین الفرح دید یا مظلوم را بر باد حق تعالی او را بقتاد و سه مغفرت کرامت کند و گفت صلی الله علیه و آله وسلم برادر خود را نصرت کنی اگر ظالم باشد و اگر مظلوم گفتند اگر ظالم باشد چون نصرت کنیم گفت باز نشستن او را از نصرت بود و گفت حق تعالی هیچ طاعت از آن دوست ندارد که شادی بدل مسلمانی رساند و گفت دو خصلت است که هیچ شرور را آن نیست شرک آوردن و خلق را رنجانیدن و دو خصلت است که هیچ عبادت و ایمان آوردن و راحت خلق جستن و گفت هر که انعم مسلمانی نیست از ما نیست فضیل را دیدند که میگفت گفتند چرا میگویی گفت از آنده آن مسلمانان بچاره که بر من ظلم کرده اند که فردا در قیامت سوال کنند از ایشان که چرا گردید و رسوا شوند هیچ غرض و حجت ندارند معروف کرخی میگوید که هر که هر روز سه بار بگوید اللهم صلح امة محمد اللهم رحم امة محمد اللهم فرج عن امة محمد صلی الله علیه و آله وسلم نام و سه از جمله ابدال نویسنده حق نوزدهم آنکه بهر که رسد از سلام ابتدا کند و دست بگیرد پیش از سخن رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که سخن گوید پیش از سلام او را جواب ندانند پیشتر سلام کند بگو پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفت سلام نکرد گفت بیرون رود باز در آید و سلام کن آنش رضی الله عنه گفت چون هشت سال رسول صلی الله علیه و آله وسلم را خدمت کردم گفت یا انس طهارة

آنکه جبهه کند تا شادی بدل مسلمانی رساند و آنکه که رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید که هر حاجت مسلمانی را که چنان باشد که همه عمر حق تعالی را خدمت کرده باشد گفت هر که چشم مومن روشن کند خداوند در قیامت چشم وی روشن کند گفت هر که در حاجت مسلمانی برود و کیساعت از روز یا از شب اگر حاجت برآید و اگر نه او را بهتر از آنکه دو ماه در مسجد مشغول بود و گفت هر که اند و گمین الفرح دید یا مظلوم را بر باد حق تعالی او را بقتاد و سه مغفرت کرامت کند و گفت صلی الله علیه و آله وسلم برادر خود را نصرت کنی اگر ظالم باشد و اگر مظلوم گفتند اگر ظالم باشد چون نصرت کنیم گفت باز نشستن او را از نصرت بود و گفت حق تعالی هیچ طاعت از آن دوست ندارد که شادی بدل مسلمانی رساند و گفت دو خصلت است که هیچ شرور را آن نیست شرک آوردن و خلق را رنجانیدن و دو خصلت است که هیچ عبادت و ایمان آوردن و راحت خلق جستن و گفت هر که انعم مسلمانی نیست از ما نیست فضیل را دیدند که میگفت گفتند چرا میگویی گفت از آنده آن مسلمانان بچاره که بر من ظلم کرده اند که فردا در قیامت سوال کنند از ایشان که چرا گردید و رسوا شوند هیچ غرض و حجت ندارند معروف کرخی میگوید که هر که هر روز سه بار بگوید اللهم صلح امة محمد اللهم رحم امة محمد اللهم فرج عن امة محمد صلی الله علیه و آله وسلم نام و سه از جمله ابدال نویسنده حق نوزدهم آنکه بهر که رسد از سلام ابتدا کند و دست بگیرد پیش از سخن رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که سخن گوید پیش از سلام او را جواب ندانند پیشتر سلام کند بگو پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفت سلام نکرد گفت بیرون رود باز در آید و سلام کن آنش رضی الله عنه گفت چون هشت سال رسول صلی الله علیه و آله وسلم را خدمت کردم گفت یا انس طهارة

من شوالیخ عثمان رضی الله عنه گفت بیمار بودم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و چند بار این گفت و سنت بیمار آنست بگوید عوذ بقرآن قدر ته من شوالیخ و چون کسی گوید چگونه کند که در دست که چون بنده بیمار شود حق تعالی و فرشته بروی مومل کند تا چون کسی عیادت میروند و شکریا شکریا اگر شکریا گوید خیرست و الحمد لله حق تعالی گوید بر من ست بنده مرا که اگر بر من رحمت خود به بهشت تراغم و اگر عافیت هم کنان او را بیمارزم بدین بیماری و گوشتی و خونی بهتر از آن که داشت باز دهم علی رضی الله عنه میگوید هرگز اگر در دستم کنان زن خود چپری نخواهد از کاوشن دی و بان گبین خرد و باب باران بیمار میزد و بخور شفا یابد که حق تعالی باران ما مبارک خوانده و گبین را شفا و کاوشن زن از آنکه به بخشد یعنی و مری یعنی خوش و گوارش و اما این هر سه هم آید ناچار شفا یابد و در جمله ادب بیمار آنست که گله نکند و جرح نکند و امید بر آن دارد که بیمار کفایت گناهان او باشد و چون در خود توکل بر آفریدگار دارد و کند نه بر دار و ادب عیادت آنست که بسیار نشیند و بسیار نرسد و دعا کند بجاویت و از خود چنان نماید که رنجورست بسبب بیماری او چشم از خانه و دیوارها که در سراسر ای باخند نگاه دارند و چون بدخانه بیمار رود دستور می خواهد و در مقابل در نشاند بلکه کیس و ایستد و در برابر حق بنزد و گوید یا غلام و چون گویند کیست گوید منم و بجای می یا غلام گوید سبحان الله و الحمد لله و هر که در میزند تا بچنین بگوید حق بیست و دوم آنکه از پس جنازه برود و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفته هر که از پس جنازه برود و او را قیراطی ثمر دست و اگر بایستد تا دفن کنند و قیراط و هر قیراطی چند کوه احد بود و ادب تشییع آنست که خاموش باشد و نخندد و بجهت مشغول شود و از مرگ خود اندیشه کند و آتش میگوید از پس جنازه رفتی و ناستم که که را تغزیت کنیم که چهار دیگر اند و همین تر بود و دقوسه بر درگاه و بر دندیک از بزرگان گفت غم خود بخورید که او از سه هول رست روی ملک الموت دید و تلخی مرگ چشید و هم خامت بیرون گذشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت سپهر از پس جنازه برود و اهل و مال و کردار اهل و مال باز کرد و در بار او بماند و بس حق نسبت و سوم آنکه زیارت قبر بارود و دعا کند ایشان و بان عهبت گیر و بماند که ایشان از پیش رفتند و او نیز برود و جائی او بچون جائی ایشان باشد سفیان ثوری می گوید هر که از گور بسیار بیاد آورد و گور خود را روضه یا بازر و روضه ای بهشت و هر که فراموش کند غاری یا بد از غارهای دوزخ بترسد که تربت او بطوس است از بزرگان تا بعین بود و گوری کند و در خانه خود هرگاه که در دل خود غفلتی یافتی در گور خفته و ساعتی بودی از گاه گشتی یا رب علما باز بدینا فرست تا تقصیر را تا تارک کنیم نگاه بر خاستی و گشتی بان اے بیع بازت فرستادند جهت پیش از آنکه ملکبار باشد که بازت نه فرستند عمر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگورستان شد و به گور شکریا

تا به بوم بخوار قدرت او از برای آن چیز میبایم که کارین بزرگان کاین که هر زمان با شرف

بے جتو بزخم نبرہ کا رشوم و اگر نہ زخم ہمسایہ رنجور شود چہ کنم گفت باش تا غلام بخیر و محنت کند کہ مستوجب ادب باشد
 آن ادب را تا آخر کن تا ہمسایہ شکایت کند انگاہ اورا ادب کن تا حق ہر دو نگاہ داشتہ باشی اما حقوق خویشا
 بدانکہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کہ حق تعالی میگوید کہ من رحمان ام و خویشے رحم است نام از نام خود
 شکافتہ ام ہر کہ خویشے پیوستہ دارم بوی پیوندم و ہر کہ بریدہ کند از وی بزم و گفت ہر کہ خواہد عمر او دراز
 و روزی و فراخ باشد گو خوشیانی را نیکو دارد و گفت بیچ طاعت را ثواب بیش از ان نبود کہ صلہ رحمہ را نا باشد
 کہ اہل بیت باشند بفسق و فجور مشغول باشد چون صلہ رحم کند مال ایشان و فرزندان ایشان از برکت آن می
 افزاید و گفت بیچ صدقہ فاضلتر از ان نباشد کہ بخویشان دہی کہ باتو خصوصت باشند و بدانکہ پیوستن رحم
 آن بود کہ چون ایشان از تو قطع کنند تو بہ پیوندی و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت
 فاضلترین ہمہ فضیلتہا آنست کہ ہر کہ از تو قطع کند تو بوی پیوندی و ہر کہ ترا محروم
 دارد تو اورا عطا دہی و ہر کہ بر تو ظلم کند تو از وی در گزری اما حقوق مادر و پدر
 بدانکہ حق ایشان عظیم ترست کہ نزدیکے ایشان بیشترست رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم گفت کہ ہیکس حق پدر نگزارد تا گاہی کہ اورا بندگی یا بد و خجرو آزا کند و گفت نیکوئی کردن با
 مادر و پدر فاضلتر از نماز و روزہ و حج و عمرہ و غزوہ گفت بوی بہشت از پانصد سالہ راہ بشنوند و عاق و قطع
 رحم نشنوند و حق تعالی بوی وحی فرستاد کہ ہر کہ فرمان مادر و پدر نبرد فرمان من ببرد من اورا نافرمان برد
 نویسم و ہر کہ فرمان ایشان ببرد و فرمان من نبرد اورا فرمان بردار نویسم و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت چہ
 زبان دارد اگر کسی صدقہ دہد با سم مادر و پدر تا ایشان را مژدہ بود و از مژدہ او بیچ کم نشود و یکے نزدیک رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت یا رسول اللہ مادر و پدر من مردہ اند چہ حق ماندہ است ایشان را بر من تا بگذارم
 بر آنحو ایشان نماز گزاری و آمرزش خواہی و عہد و وصیت ایشان بجا آوری و دوستان ایشان را گرامی
 داری و خویشاوند ایشان را نیکو داری و گفت حق مادر و جد حق پدر است اما حقوق فرزندان بکار رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید کہ نیکوئی با کہ کنم گفت با مادر و پدر گرفت مردہ اند گفت با فرزندان کہ چنانکہ پدر حق
 فرزندان نیز حق است و یکے از حقوق فرزندان است کہ اورا بہ بد خوئی فرا حقوق ندارد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 و سلم گفت کہ خدا تعالی رحمت کند او بر پدر کہ سپر خود را بنا فرمائی نیارد انس رضی اللہ عنہ میگوید کہ رسول صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم گفت سپر کہ ہفت روزہ شد اورا حقیقہ کنید نام نہید پاک کنید و چون شش سالہ شد ادب کنید و چون سا
 شد جامہ خواب او بپوشانید و چون سیزدہ سالہ شد سبب نمازش بنمید و چون نوزدہ سالہ شد اورا زن دہید و
 وی بگیرد و گوید ادب کردم و آنموتم و زن دوم بخدا تعالی نپاہم از فتنہ نمودن دنیا و از عذابہ در آخرت و از حقوق فرزندان

تو در مونی خود عاصی بشود تو نیز همچنان میکنی ابو مسعود انصاری غلامی را میزد آواز می شنید که کسی گفت
یا ابامسعود جان اگر سیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را دیدی گفت حق تعالی بر تو قاعده ترست از تو
بر این پس حق ملک آنست که او را از زمان و زمان خورش و جامه بے برگ ندارد و چشم تکبر و رویت نگیرد
و نداند که او همچون دے آدمی است و چون خطای کند از خطای خود بیخشد که در حق خدا استعاضی
میکند و چون شمش بر آید از قدرت حق تعالی بر خود براندیشد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است
زیر دست او را الهامی ساخت و ریخ و در آن کشید و هیچ آن از وی بازداشت باید که او را بخود نشانزد
با وی بخورد و اگر این کند نفقه بگیرد و در روغن بگرداند و بدست خویش در دکان او نهد و زبان بگوید که این
صل ششم در آداب عزلت است بدانکه علماء را خلاف است که عزلت و زاویہ گرفتن فاضلت را می پندارند
کردن تزیین سفیان ثوری ابراهیم ادهم و داؤد طائی و فضیل عیاض و ابراهیم خواص و یوسف اسباط و خضر
مرعشی و بشر حافی حمیم المد و بسیار دیگران و متقیان آنست که عزلت و زاویہ گرفتن فاضلت را می پندارند
نزد جمیع از نهنگان علماء ظاهر آنست که مخالفت او را در عمر رضی الله عنه میگویند که نصیب خود از عزلت
نگاه دارند و ابن سیرین میگوید عزلت عبادت است و یکی داؤد طائی را گفت ترا سپیده گفت از دنیا رو
بر گیر و کشانی تا وقت مرگ و از مردم بگریز چنانکه از شمشیر نیندازد و بصری میگوید که عزلت آنست که آدمی
چون قناعت کرد و نیازی شد و چون از خلق عزلت گرفت سلامت یافت و چون شهوت را زیر پای آورد و از آن شد
و چون از حسد دست برداشت مروت او ظاهر شد چون روز چید صبر کرد و بنخورداری جاوید یافت و تب بن
انور میگوید حکمت ده است نه مدخاموشی و هم و عزلت و بیخ و ابراهیم نخعی چنین گفتند که علم بیاموز
و از مردم گوشه گیر و الک بن انس زیارت برادران و عیادت بیماران و بیخ جنازه را رفتی انگاه از یک یک دست
بداشت و زاویہ گرفتن و فضیل گفت منی عظیم فرایم از کسیکه بر من بگذرد و سلام کند و چون بیار شوم بیا
نیاورد و سعد بن ابی وقاص سعد بن زید رضی الله عنهما که از بزرگان صحابه بودند نزدیک مدینه با یکدیگر تا نزد عقیق گویند
بودند و بیک نیاورد و بیخ کاری دیگر تا آنجا بودند و یکی از میان حاتم احم را گفت حاجت هست گفت هست
گفت چیست گفت آنکه مرا توبه بینی و من ترانه بنیم و یکی با سهل تستری گفت که می خواهم که میان ما صحبت باشد
گفت چون یکی از ما بمیرد آن دیگر صحبت بلکه خواهد داشت گفت با خداست گفت اکنون هم با وی با شد
و بدانکه خلاف درین همچنان است که خلاف از کجاست که کردن فاضلت از ناکردن حقیقت آنست که این
باطل بگردد چه کس بود که او را عزلت فاضلت و کس بود که ویران فاضلت و این پیدا نشود تا نماز و اوقات
عزت تفصیل کند شود و **عزالت** بدانکه در عزالت شش فایده است فایده اول فرغت از فکر

که بزرگترین عبادات ذکر و فکر است و عجایب صنع حق تعالی و در ملکوت آسمان و زمین شتافتن اسرار حق تعالی در دنیا و آخرت بلکه بزرگترین آنست که همگی خود را بذکر حق تعالی دهند تا هر چه جزو لیسیت بنجر شود و خود نیز بنجر ماند و جز حق تعالی هیچ نماند و این جزو مخلوت و عزالت راست نیاید که هر چه جز حق تعالی بود شاغل است از حق تعالی خاصه کسی را که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود و نه خلق بود چون انبیا علیهم السلام و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم در ابتدای کار خویش عزالت گرفت و بکوه حرا شد و از خلق بگریخت تا آنگاه که نور نبوت قوت گرفت و بان درجه رسید که تن با خلق بود و بدل با حق و گفت اگر کسی را بدوستی گرفته ابو بکر رضی الله عنه را گرفته و لیکن دوستی حق تعالی خود جای هیچ دوستی و بگزنگذاشت و مردمان پنداشتند که او را با هر کسی دوستی است و نه عجب اگر اولیا نیز باین درجه رسید که سهل تستری میگوید سیال است که من با حق سخن می گویم و مردمان پندارند که با خلق میگویم و این محال نیست که کسی باشد که او را عشق مخلوق چنان بگیرد که در میان مردمان باشد و سخن کسی نشنود و مردمان را نه بنیاد از سخن دل و محبوب لیکن هر کسی را باین غره نباید که بیشتر آن باشد که در میان خلق از سر کار بیفتند و بگویند بار خدایا گفت تنها صبری بر تنهایی گفت من تنها ایم که من هم نشین حق ام چون خواهم که با وی راز گویم نماز کنم چون خوام که با من سخن گوید توبت خوام و از یک پرسیزند که این قوم از عزالت چه فایده گرفته اند گفت انس با حق حسن بصری را گفتند اینجام روی است که همیشه تنها درس است و نه نشسته باشد گفت چون حاضر بود مرا خبر دهید او را خبر کرد و ندیش او رفت گفت همیشه تنها نشینی چرا با خلق مخالفت نه کنی گفت مرا کار افتاده است که از خلق مشغول کرده است گفت چرا نزدیک حسن بروی و سخن و نشنوی گفت این کار مرا از حسن و مردمان مشغول کرده است گفت این چه کار است گفت هیچ وقت نیست که از حق تعالی بر من نعمتی است و نه از من گناهی آن نعمت را شکر میکنم و آن گناه را استغفار می گویم نه حسن می پردازم و نه مردمان حسن گفت جائی نگاه دار که تو از حسن فقیه تر و بهرم بن جیان نزداد پس قرنی شد و پس گفت بچه کار آمدی گفت آدم تا از تو بپاسایم گفت هرگز نداشتم که کسی باشد که حق تعالی را در آید بگریه بپاساید و فضیل گفت چون تاجی شب در آید شما وی بدل من در آید گویم تا روز خلوت بشینم با حق تعالی و چون روشنائی روز پدید آید اندوه در دل من پیدا آید گویم اکنون مردمان مرا از حق مشغول کنند و الا که نیا گرفت هر که حدیث کردن با حق تعالی بنا جات دوست تر ندارد از حدیث کردن با مخلوقات علم او اندک است و دلش نابیناست و عمرش ضائع و یک از حکما می گویند هر که تقاضای آن بود که کسی را بیند و با او بنشیند آن نقصان و سیت که دل او را آنچه میباید علی است و از بیرون میجوید گفته اند هر که انس ببرد و است

انصاف دل و میم بالف کشف بر وزن مبرور از رنگ و عظیم و بسیار در ویریکان و همه و یکبارگی باشد و معنی کار بزرگ و عظیم و در هر بسیار عجب و بزرگ و شوار و عیب است ۱۲ برهان

او از جمله مفسدان است پس ازین بدانکه هر که را قدرت آن هست که بدوام ذکرانش با حق تعالی حاصل کند
یا بدوام فکر علم معرفت حاصل کند بجلال و جمال او این از هر عبادات که بخلاق تعالی دارد بزرگتر است
که غایت همه سعادات آنست که کسی بآن بهمان رود و اس و محبت حق تعالی بر وی غالب باشد این
بزرگ تمام شود و محبت ثمره معرفت است و معرفت ثمره فکر و این همه بخلوت راست آید و فایده دوم
آنکه بسبب عزلت از بسیاری مصیبت برهد و چهار مصیبت است که در مخالفت هر کس از ان نزدیک غلبت
کردن یا شنیدن و آن هلاک دین است دیگر امر معروف و نهی منکر که اگر خاموش نشو فاسق و عاصی باشد
و اگر اثمکار کند در بسیاری حشمت و خصوصیت افتد سوم ریا و نفاق است که در مخالفت آن لازم آید چه اگر
با خلق دراز نکند و از ریا بپا نهد و اگر مدارا کند بر یا نهد که جدا کردن در اینست و ریا از مدارا سخت و دشوار بود و اگر
با دشمن سخن گوید و با هر یک موافقت کند و درونی بود و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیاید و کمترین
آن باشد که هر یک را بگوید همیشه از رومندم و غالب آن بود که دروغ گوید اگر مثل این بگوید متحسش شوند
و اگر توبیخ گوئی نفاق و دروغ بود و کمترین او نباشد که از هر کس می پرسد چگونه و قومیت چگونه اند و بپایان
از اندوه ایشان فارغ که چگونه اند و این بعضی نفاق است این مسعود میگوید که کس بود که بیرون رود و با
کاری و از چندان مردی و ثنای گوید آنکس نفاق که دین بر سر آن نهد و باز بخواهد آید حاجت نارد و الله تعالی
را بخشم آورده و ستمی گوید اگر برادر می نزد من آید و دست محاسن فرود آورم تا راست شود ترسم که در حربه
سناقتان نام من ثبت کنند تفصیل بابی نهشته بود یک نزدیک او شد گفت بچه آمدی گفت برای آسایش
و دوست بدیدار تو گفت بخدا که این بو حشمت نزدیکتر است نیامدی الا برای آنکه مرا می بیند بدو روح
دمن ترا و تو دروغی بر من پیاپی و من یک بر تو و تو از پندار دیگر دی منافق با من برخیزم چنان هر که چنین
سخنان صدر تواند کرد و اگر مخالفت کند زبان ندارد سلف چون یکدیگر را بدیدند از حال دنیا پرسیدند
از حال دین پرسیدند می حاکم حاکم لاف را گفت چگونه گفت سلامت و عافیت حاکم گفت سلام
بعد از آن بود که بر صراط بگذری و عافیت آنوقت بود که در بهشت شوی و چون عیسی علیه السلام را گفتند
چگونه گفتی آنچه سود من در آنست بدست من نیست و آنچه زبان من در آنست برفع آن قادر نیستیم و من گروگان
خودم و کار من بدست دیگری پس هیچ درویش درویش ترازن و بچاقو ترازن نیست و چون هیچ را گفتند می
چگونه گفتی ضعیف و گناهار روز خود و من جویم اجل خود را چشم دارم و ابوالدرا را گفتند می چگونه گفتی چیست اگر
از دروغ اینم و این قرنی را گفتی چگونه گفتی که باشد کسیکه با ما در اندک شایانگاه خواهد ایست یا نه و شایانگاه ندا
کرد با ما خواهد ایست یا نه مالک دنیا را گفتی چگونه گفت چگونه بود کسیکه عمرش میگذارد و گناهش می افزاید

این کتاب از مرام نفاق و مذمبی است

جکی را گفتند چگونه گفت چنانکه روزی خدا تعالی منورم و فرمان دشمن و سبب ایس می برم و محمد بن و امیر را گفتند
چگونه گفت چگونه بود کسیکه هر روز یک منزل با خرت نزدیکتر شود و حامد لغات را گفتند چگونه گفت در
آرزوی آنم که روزی بعافیت باشم گفتند بعافیت نیستی گفت بعافیت کس باشد که برود و محبت
نزد و دوری را در وقت مرگ برسد چگونه گفت چگونه بود حال کسیکه بسفر دراز میرود و برزاد
بگو رختار یک می رود بے منوس و بیاد شاہی عادل می رود بے حجت حسان بن سنان را گفتند چگونه
گفت چگونه باشد حال کسیکه لابد شود او را که بمیرد او را بر انگیزند و حساب خواهند این سیرین کو
را گفت چگونه گفت چگونه بود حال کسیکه پانصد درم دام دارد و عیال دارد و هیچ چیز ندارد این
سیرین در خانه شد و هزار درم بیاورد و بوس داد و گفت پانصد درم بوام ده و پانصد درم نفقه
عیال کن و عهد کردم که دیگر کس را نگویم چگونه و این ازان کرد که رسید اگر تمار وی ندارد و در سیرین
منافق بوده باشد و بزرگان گفته اند که کسانو دیدم که هرگز سلام بیکدیگر نکرده اند و یکی بزرگتر می
بهره دشتی منع نکندی و اکنون تو خوانده یکدیگر را زیارت میکنند و تاغ خانه میسرند و اگر بیکدیگر
گستاخی کنند جز منع نه بینند و این نباشند الا نفاق پس چون خلق باین صفت شنیدند هر که با ایشان مخالفت
کند اگر موافقت کند درین نفاق و دروغ شریک بود و اگر مخالفت کند او را دشمن گیرند و گرانجان خوانند
و بینه بغیبت و مشغول شوند و دین او در سر ایشان رود و دین ایشان در سر و معصیت جهام
که سبب مخالفت لازم آید است که هر که نشین صفت او و مواسریت کند چنانچه تو خبر نمود و طبع تو از طبع و
بدزد چنانکه تو ندانی و آن باشد که تخم بسیار معصیت باشد چون نشست با اهل غفلت بود که
هر که اهل دنیا را بنید و حص ایشان بر دنیا بنید مثل آن دروے پیدا و هر که اهل فسق را بنید
اگر چه آنرا منکر بود آن فسق چون بسیار بنید بر حثیم و سبک گرد و در معصیت که بسیار دیدند آنرا آن زول
میفتد و ازین ست که اگر عالم را با جامه دیبا بنید همه لها انکار کنند و باشد که این عالم همه روز بغیبت
مشغول بود و در دل هیچکس از کار می پیدانشود و بغیبت کردن از ابرشیم پوشیدن بزرست بلکه از زنا
کردن عیب تر و لیکن از آنکه بسیار دیده اند و شنیده اند و شنیده آن از دلهای خسته است بلکه شنیدن
حال اهل غفلت خود زبان دارد چنانکه شنیدن احوال صحابه و بزرگان سود دارد و بوقت ذکر ایشان حمت
بارد چنانکه در خبر است که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة یعنی که سبب رحمت آنست که رغبت دین بجنب
و رغبت دنیا کمتر شود چون کس احوال شنود و بچنین در وقت ذکر اهل غفلت لغت بار و که سبب لغت
غفلت و رغبت و نیاست ذکر ایشان سبب این بود پس دیدار ایشان عظیم تر بود پس این گفت رسول

کتاب از مردم سخت جان و مردم بسیار و صفا خورده و خشن ناک باشد و مردم فقیر و بیمار جان سیکرده را نیز گویند باب ۵۲ هنگام ذکر بیکان زواری حثیم می شود ۱۷

صلی الله علیه و آله و سلم که مثل بنشین بد چون آنکس است که اگر جامه ز سوز و درد و در تو گیر و مثل بنشین نیک
 چون عطار است که اگر چه مشک بتونه چرب و و تو گیر و پس بد آنکه تنهایی بهتر از بنشین بد و بنشین نیک بهتر از
 تنهایی چنانکه در خبر است پس هر کرا محال است او غیبت دنیا از تو برود و ترا بحق تعالی دعوت کند مخالفت با او
 غیبتی بزرگ است ملازم و باش هر که حال او بخلاف این بود از روی دور باش خاصه از عالمی که بر دنیا
 حریف بود و کردار و بجفتار است که آن زهر قاتل است و حرمت مسلمانی از دل پاک ببرد چه با خود گوید
 که اگر مسلمانی اصل دشتی او بان او تر بودی که اگر کس طبعی نوزینه و پیش دارد و محض تمام بخورد و فریاد میکند
 که مسلمانان ازین دور باشند که این همه سراسر است بچاکس او را باور نکند و دیر می دود و خوردن حجی گردد بلکه
 بر آن زهر سیت و بسیار کس است که بر حرام خوردن و معصیت کردن دلیر نباشد و چون بشنود که عالمی آن میکند
 و لیر شود و باین سبب است که زلت عالم حکایت کردن حرام است بد و سبب آنکه غیبت بود و دیگر آنکه مردمان دیر
 گردند که آن را حجت گیرند و یافتند و شیطان بصورت آن بر خیزد و گوید آخر تو از فلان عالم محشم تر و بیشتر گانتر
 نه خواهی بود و شرط عامی آن است که چون از عالمی تقصیری بیند و چیز اندیشیده کند یکس آنکه بداند که عالم اگر تقصیر
 کند باشد که علم او کفارت آن باشد که علم شفیعی بزرگ است و عامی بداند که علم نیست چون عمل نکند هر چه اعتما
 کند و دیگر آنکه بداند که دستن عالم که خوردن مال حرام نشاید همچون دستن عامی است که خمر و زنا نشاید که کسی در تقصیر
 که خمر و زنا نشاید عالم است و خمر خوردن عامی حجت نگیرد و قاتلان کسی دلیر شود و حرام خوردن عالم همچنین باشد
 بیشتر دیر می بر حرام کسان کنند که ایشان بنام عالم باشند و از حقیقت علم عاقل باشند و یا آنرا که می کنند
 عذر و قنا و یی دانند که عوام فهم نکنند باید که عالمی باین چشم نگر و تا هلاک نشود و مثل موسی و خضر علیهما السلام
 خضر کشتی سوخت کرد و موسی انکار کرد و در قرآن بر آید این آورده اند و مقصود آن است که روزگار چنان است
 که از صحبت بیشترین خلق زیان است پس غفلت و زاری گرفتن او تر بیشترین خلق را فایده سوم آنکه
 هیچ شهر الا ماشاء الله از خصومت و فتنه و تعصب خالی نیست و هر که غفلت گرفت از فتنه رست و چون مخالفت در میان
 افتاد دین او در خطر افتد عبد الله بن عمرو بن العاص گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چون مردمان را
 بینی که چنین بهم بر آیند و انگشتان بهم در افکنند و درون خانه را ملازم باش و زبان را نگاه دار و آنچه دانی میکن
 و آنچه ندانی می انداز و بکار خاصه خود مشغول شود و دست از کار عامه بدار و عبد الله مسیحی و رضی الله عنه
 روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت روزگار را بیاید بر مردمان که دین مرد سلامت نیابد
 مگر که میگردد و از جای بجای و از کوسه بکوسه و از سوراخ بسوراخ چون روباه که خور از خلق می وزد
 گفتند یا رسول الله آن کس باشد گفت چون معیشت بے معصیت بدست نتوان آورد انوقت خیر است و بد

صلی الله علیه و آله و سلم در بیان حجت و سبب آنکه غیبت بود و دیگر آنکه مردمان دیر گردند که آن را حجت گیرند و یافتند و شیطان بصورت آن بر خیزد و گوید آخر تو از فلان عالم محشم تر و بیشتر گانتر نه خواهی بود و شرط عامی آن است که چون از عالمی تقصیری بیند و چیز اندیشیده کند یکس آنکه بداند که عالم اگر تقصیر کند باشد که علم او کفارت آن باشد که علم شفیعی بزرگ است و عامی بداند که علم نیست چون عمل نکند هر چه اعتما کند و دیگر آنکه بداند که دستن عالم که خوردن مال حرام نشاید همچون دستن عامی است که خمر و زنا نشاید که کسی در تقصیر که خمر و زنا نشاید عالم است و خمر خوردن عامی حجت نگیرد و قاتلان کسی دلیر شود و حرام خوردن عالم همچنین باشد بیشتر دیر می بر حرام کسان کنند که ایشان بنام عالم باشند و از حقیقت علم عاقل باشند و یا آنرا که می کنند عذر و قنا و یی دانند که عوام فهم نکنند باید که عالمی باین چشم نگر و تا هلاک نشود و مثل موسی و خضر علیهما السلام خضر کشتی سوخت کرد و موسی انکار کرد و در قرآن بر آید این آورده اند و مقصود آن است که روزگار چنان است که از صحبت بیشترین خلق زیان است پس غفلت و زاری گرفتن او تر بیشترین خلق را فایده سوم آنکه هیچ شهر الا ماشاء الله از خصومت و فتنه و تعصب خالی نیست و هر که غفلت گرفت از فتنه رست و چون مخالفت در میان افتاد دین او در خطر افتد عبد الله بن عمرو بن العاص گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چون مردمان را بینی که چنین بهم بر آیند و انگشتان بهم در افکنند و درون خانه را ملازم باش و زبان را نگاه دار و آنچه دانی میکن و آنچه ندانی می انداز و بکار خاصه خود مشغول شود و دست از کار عامه بدار و عبد الله مسیحی و رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت روزگار را بیاید بر مردمان که دین مرد سلامت نیابد مگر که میگردد و از جای بجای و از کوسه بکوسه و از سوراخ بسوراخ چون روباه که خور از خلق می وزد گفتند یا رسول الله آن کس باشد گفت چون معیشت بے معصیت بدست نتوان آورد انوقت خیر است و بد

حلال بود گفتند چگونه باشد یا رسول الله تو ما را به نکاح فرموده گفت آنوقت هلاک مرد بدست پدر و مادر بود
اگر مرده باشد بدست فرزند و زن و اگر نباشد بدست اقربا گفتند چرا یا رسول الله گفت او را تنگدستی
و در ویشی ملامت می کنند و چیزیکه طاقت آن ندارد از روی می خواهند تا در پناه کف خویش افتد و این حدیث اگر چه
در عز و بت است عزت نیز ازین معلوم شود و این زمان که وعده داده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم
پیش از روزگار ما بعد از آنکه است سفیان ثوری در روزگار خود می گفت و الله لقد حلت العز و
بخدای که عزب بودن اکنون حلال است **فائده چهارم** آنکه از شر مردمان خلاص یابد و آسود و باشد
که تا در میان خلق باشد از رخ غیبت گمان بدیشان خالی نباشد و از طمعهای محال خلاص نشود و از آن خالی نباشد
که از روی چهره بنید که عقل ایشان بآن نرسد زبان برود و از بگفتن و اگر خواهد که بحق همه پردازد و تعزیت و تنبیت
و مهمانی همه روزگار و خود را در آن شود و بکار خود نپردازد و اگر بعضی را تخصیص کند و بیکان متوجش شوند
او برنجاند و چون گوشه گرفت بیکبارگی از همه برید و همه خوشنود باشند و یکی از بزرگان بود که همیشه
از گورستان و دفن خالی بودی و تنها نشسته گفتند چرا چنین کردی بیج جاک سلامت ترا از تنهایی
ندیدم هیچ و اعظم چون گور نه دیدم و هیچ منس باز و فرزندم ثابت بنانی از جمله اولیا بود حسن بصری
نامه نوشت که شنیدم کنج میروی خواه هم که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذر از تاد و رستحق تعالی زندگانی
میکنم باشد که چون بهم باشم از یکدیگر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فوائد عزت است
تا پرده مروت بر جای ماند و باطنها برهنه نگردد باشد که چیزی با یکدیگر ندیده فهم و نه شنیده ایم پیدا شود و **فائده پنجم**
آنکه طمع مردمان از روی گسسته شود و طمع وی از مردمان و ازین هر دو طمع بسیار بخت و محصیت تولد شود که چون
اهل دنیا را بیند حرص در روی پیدا یطمع تبع حرص است و خاوری تبع طمع و ازین گفت خدا تعالی و لا تمدن عینک
لله ما اعتنا به از واجباتهم لایه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت منکرید بآن دنیا ای راسته ایشان که آن
فتنه ایشانست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که فوق شماسست در دنیا در دمس منکرید که نعمت
حق تعالی در چشم شما حقیر شود و هر که نعمت توانگران بیند اگر در طلب آن افتد آن را خوب بدست نیاورد
آخرت نیز بآن آرد و اگر طلب نکند در مجاهده و صبر افتد و این نیز شوارست **فائده ششم** آنکه از
دین گرانان و احمقان و کسانی که دیدن ایشان بطبع مکرده باشد بر بدش را گفتند چرا چشمت بخل شد گفت
از سبک و گرانان نگریستم جالبینوس گوید خاکی تن را تپاست جان را نیز تپاست و تپ جان در دین
گران است شافعی رضی الله عنه می گوید با هیچ گرافی ششتم که نه آن جانب که بر خود ششم گران تر یا ختم و این فائده
اگر چه دنیاوی است ولیکن دین نیز بآن پیوسته است که چون را بیند که ویداران ناخوش بود بزیان یا بدل

حکایتی که در چشم بر وجه هر که که از آن جانها و اشیاء را

غیبت کردن گیر و چون تنها بود ازین همه سلامت یا بد اینست فوائد عزلت اما آفات عزلت
 بدانکه از متعاصد دینی و دنیاوی بعضی آنست که جز از دیگران حاصل نیاید و جز بمخالفت ریهت
 نشود و در عزلت فوت آنست و فوت آن آفت عزلت است و آن نیز ششست است **آفت اول**
 بازماندن علم و مفتن تعلیم کردن است و بدانکه هر که آن علم که بر او فرضیه است نیا مویخته باشد و را غرات
 حرام است و اگر فرضیه آموخته و معلوم دیگر نمیتواند آموخت و فهم نتواند کرد و خواهد که عزلت گیرد و بر عبادت
 روا باشد و اگر تواند که علوم شریعت تمام بیاموزد و را عزلت گرفتن خسارنی بود و عظیم چه هر که پیش از علم حاصل
 کردن عزلت گیرد بیشتر اوقات بخواب و بیکاری اندیشهای پراکنده ضائع کند و اگر همه روز بعبادت
 مشغول شود چون علم محکم نکرده باشد از غرور و مکر خالی نبوده و عبادت و از اندیشه محال و خطا خالی نباشد
 و اعتقاد و خواطر که او را در آید در شان حق تعالی باشد که کفر بود یا بدعت و او نداند و در حمله عزلت علم را نشاید
 نه علوم را چه علوم چون بیمار بود ویران نماید که از طبیب بگیرد و چون خود طبیبی خود کند زود هلاک شود اما تعلیم کردن
 درجه آن بزرگ است چه عیسی علیه السلام میگوید که هر که علم بداند و بان کار کند و دیگران را بیاموزد او را در ملکوت
 آسمان عظیم خوانند و تعلیم با عزلت راست نیاید پس تعلیم از عزلت اولی تر باشد آنکه نیت او نیت تعلیم بود
 نه طلب جاه و مال و باید که علم تعلیم کند که در دین نافع بود و اینکه مهم تر بود پیش از در مشا چون بطهارت
 ابتدا کرد بگوید که طهارت جامه و پوست مختصر است و مقصود ازین طهارت دیگر است و آن طهارت چشم و گوش
 و زبان و دست و جمله اندامهاست از معاصی و تفصیل آن بگوید و بفرماید تا بان کار کند و اگر کار نکند و عیب دیگر
 طلب کند مقصود او جاه است و چون ازین طهارت فارغ شد بگوید که مقصود ازین طهارت دیگر است
 و این و آن طهارت دل است از دوستی دنیا و از هر چه جز حق تعالی است و حقیقت لا اله الا الله است
 که او را هیچ معبود ندارد مگر حق تعالی و هر که در بند هواست خودست نقد آن خذاله هوا و هوای خود را بچسباند
 گرفته است و از حقیقت کلمه لا اله الا الله محروم است و وجه گم شدن از هوا نشناست تا هر چه مادر کن ملک
 و سجیات گفته ایم نتواند و این فرض عین همه خلق است چون شاگرد پیش از آنکه ازین علم فارغ شود علم
 بعضی طلاق و خلیج و فتوی و خصومت طلب کند یا مذہب خلاف یا علم کلام و جدل و مناظره طلب کند
 یا معتزله و کرامیان بدانکه جاه و مال طلب میکند نه دین از وی دور بیاورد که شریعت عظیم بود و چون با شیطان
 او را بهلاک او دعوت میکند مناظره نکند و با نفس خود که دشمن ترین اوست خصومت نکند و خواهد که خصومت
 با اوجنیفه و شافعی معتزله کند دلیل است بر آنکه شیطان او را بدست خود گرفته است و بر او میخیزد و میخیزد که در
 اوست چون حسد کبر یا عجب و تنی دنیا و شره جاه و مال همه پلیدی است که سبب هلاکتی است چو دل خود را

از آن پاک نه کند و بدان مشغول شود که در فتاوی نکاح و طلاق و سلم و اجارت کدام درست ترست و اگر
 کسی در آن خطا کرده باشد پیش از آن نیست که فردی از دو یکی آید که رسول صلی الله علیه و سلم گفتند است
 هر که اجتهاد کرد و صواب کرد و او را و فردا است و اگر خطا کرد یکی پس اگر مذہب شافعی گیرد یا از آن ابو حنیفه صرفه
 پیش ازین نیست و چون این صفات از خود بخونند صرفه این هلاک دین و موی بود روزگار چنان شده است
 که در شهر بزرگ یکدو تن پیش نیابند که غیبت کنند و تعلیم بر بنوچه پس مدرس را نیز عزت اولی تر چه
 هر که علم به کسی آموزد که او را قصد دنیا بود چنان بود که شمشیر بکسی فروشد که او را قصد راه زدن بود
 اگر گوید که شاید که روزی قصد دین کند و چنان بود که شاید که این قاطع الطریق روزی توبه کند و بغیر از او اگر
 گوید که شمشیر او را توبه بخواند و علم او را توبه بخواند و حق تعالی اینهم غلط است که علم فتاوی و خصومات و معاملات و علم
 کلام و نحو و لغت بچکس را بخواند که درینها تخریص و ترغیب و ردین نباشد بلکه هر یک ازینها تخریم و
 مباحات و کبر و تعصب و ردل میکار و دومی پرورد و پیش از آنکه کمال معاینه نگاه کن تا کسی نیکو بچنین علم مشغول
 بودند چگونه بودند و آن علم که با خرت دعوت کند از دنیا باز خواند علم حدیث و تفسیر است و این علوم باشند که
 در مملکات و منجیات بیاورد و هم لاجرم این علم منبذول باید داشت که در همه کس اثر کند و لابد کسی که اخایت
 سخت دل باشد پس اگر کسی باین شرط که گفته آمد علم طلب کند از دین عزت گرفتن اندک یا عظیم بود
 پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و آنچه مهمست بر خواند و هم طلب جاه بر خود غالب بیند باید که از تعلیم و
 بگریزد که اگر چه از تعلیم و دیگران را خیر بسیار بود اما هلاک و بے بود و او قدری دیگران باشد و از آن جمله
 باشد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت حق تعالی این دین خود را نصرت کند بکسانی که ایشان را از آن
 هیچ نصیب نبود مثل او چون شمع بود که خانه آن روشن باشد و او در سوختن و کاستن و آیین سبب بود
 که بشر حافی هفت قطره از کتب حدیث که سماع داشت در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از آن
 روایت نمیکند که شهوت روایت این در خود می بینم اگر شهوت خاموشی یافتی روایت کردی و بزرگان
 چنین گفت اند که حدیث بانی است از دنیا و هر که گوید حدیث را میگوید مراد از پیشگاه نشاندن و علی غنی علیه
 بر یک بگذشت که بر کسی مجلس میداشت گفت این میگوید اعرافی مرا بشناسید و یکو از عمر رضی الله عنه
 دستور خواست تا بابد او بعد از نماز صبح مردمان را پند دهد دستور میداد گفت از پند دادن نمیکنی گفت آری
 که ترسم که چندان یاد گیر و خود افغانی که به تریاری و رابعه حدیثیان ثوری را گفت نیکو دمی تو اگر نه انستی که دنیا
 را دوست داری گفت آن چیست گفت روایت حدیث دوست داری و ابو سلیمان خطابی میگوید هر که
 خواهد که با شما صحبت کند و علم آموزد درین روزگار از ایشان خد کند و دور باشد که در ایشان مال است و جمال

در شصت و یکمین فصل

بظاہر دوست باشند و در باطن دشمن و در روی شنگویند و در غیبت زشتی ہمراہی نفاق و سخن چیرن و
 مکر و فریفتن باشند عرض ایشان آن بود کہ ترانہ زبان خود سازند با عرض فاسدہ خود و از تو خرمی سازند
 تا در ہوا می ایشان گردشہر برے آئی و آمدن خود نزد تو متنتی دانند بر تو دخواہند کہ عرض و جاہ مال
 خود فدای ایشان کنی بعضی اینکہ پیش تو آیند و ہمہ حقوق ایشان و خوشیای و دوستگان ایشان قیام کنی و
 ایشان باشی و با دشمنان ایشان سفاہت و اگر در یکے ازینہا خلاف کنی انگاہ بینی کہ چگونہ در تو در علم تو و
 چگونہ بدشمنی تو آشکارا شوند و تحقیقت چنین است کہ اگر گفت کہ میچ شاگرد امر و زراشا در رایگان قبول میکنند
 اول اجرا خواہد کہ روان باشد و مدرسین نہ طاقت آن دارد کہ ترک شاگرد و بگوید کہ انگاہ چشم مردم مختصم نماید
 و نہ اجرا می ایشان راست تواند کرد و خدمت ظالمان و مداہنت با ایشان مسلمانی خود بسبب کار ایشان و از
 ایشان هیچ نیاید پس ہر کہ تعلیم تواند کرد و ازین آفات دور باشد تعلیم از عزلت فاضلت اکثری شرط عام
 آنست کہ ہر عالمی را کہ بنید کہ مجلس دارد و درس می گوید بر گمان بدبرد کہ این برائے جاہ مال میکند بلکہ
 باید کہ گمان برود کہ برائے حق تعالی میکند چہ فریضہ می نیست کہ گمان چنین برود چون باطن پلید باشد گمان
 نیک را جاعی نباشد کہ ہر کسے از مردمان آن پندارد کہ در ویت پس این سخن برائے آن ہر دو عالم شرط
 خود بداند و عامی بجاقت خود این بہانہ نگیرد و در حرمین علما تقصیر نکند کہ او نیز ملاک شود و باین گمان گرفت
 و دوم آنست کہ از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن بازماند اما منفعت گرفتن کسب بود کہ در مخالطت راست
 نیاید و ہر کہ عیال دارد و کسب مشغول نشود و عزلت گیرد و نشاید کہ ضائع گذشتن عیال از کبار است و اگر قدر
 کفایت دارد و عیال ندارد و عزلت اولے ترا اما منفعت رسانیدن صدقہ دادن بود و بحق مسلمانان قیام کرد
 و اگر در عزلت جز بعبادت ظاہر مشغول نخواہد بود کسب حلال و صدقہ دادن او را از عزلت فاضلت و اگر
 در باطن او راہ کشادہ است بمعرف حق تعالی و انس بمناجات او این از ہمہ صدقات فاضلت است کہ مقصود
 از ہمہ عبادت اینست **آفت سوم** آنست کہ از محاہدت و ریاضت کہ بسبب صبر کردن بر اخلاق
 مردمان حاصل آید بازماند و این فائدہ بزرگ است کہ کسی را کہ ہنوز تمام ریاضت نیافتہ باشد کہ نیکو
 خوی اصل ہمہ عبادات است و نہ مخالطت پیدا نیاید کہ خوی نیکو آن بود کہ بر محالات خلق صبر کند
 و خادمان صوفیہ مخالطت پائین کنند تا بسوال از عوام رعوت و کبر باشند و بنفقہ صوفیان محل را
 بشکنند و با ختمال از ایشان بدخوی از خوشنہن ببرند و بخدمت ایشان برکت دعا و مہمت ایشان حاصل
 کنند و اول کار این بودہ است اگر چہ اکنون نیست و اندیشہ بگردیدہ است و بعضی را مقصود جاہ و مال
 شدہ است پس اگر کسی ریاضت یافتہ است و از عزلت فاضلت کہ مقصود از ریاضت نہ آنست کہ ہمیشہ

پنج کشته خیا که مقصود از او نه تلخی است بلکه آنست که علت برود و چون علت رفت همیشه خور و تلخی دارد و شستن
 شرط نیست بلکه مقصود از آن ریاضت است و آن حاصل کردن انس است بذکر حق تعالی و مقصود
 ریاضت آنست که هر چه تراشاعل است از انس از خود دور کنی تا آن پر داز می و بدانکه چنان که ریاضت
 کردن لا بدست ریاضت دادن و تادیب کردن دیگران را هم از ارکان دین است و این با عزت نیست
 نباید بکسی تلخ را از مخالطت با مردان چاره نباشد و عزلت او از ایشان شرط نبود و لیکن چنانکه از آن
 عاهد و ریاضت باید کرد و علم را و شیوخ را نیز خذر باید کرد و چون مخالطت ایشان بشرط بود از عزلت آن
ترتیب چهارم آنست که در عزلت باشد که وسواس غلبه کند و باشد که دل نفور گیرد از ذکر و عمل
 افزای آن جز بماندست با مردم برنجیز و این عکاس رضی الله عنه میگوید که اگر از وسواس تبر سیدی با مردم
 نه نشستی و علی رضی الله عنه میگوید که راحت دل از دل باز میگیرد پد که چون دل را بیکباره گراهی تا این
 شود پس باید که هر روزی کیساعت کسی باشد که بماندست او استراحت باشد که آن در شایسته پذیراید اما باید
 که این کسی بود که با و همه حدیث دین رود و احوال خود در تقصیر در دین و در تنبیه است و باید
 اما با اهل غفلت نشستن اگر همه کیساعت بود زبان دارد و آن صفا که در حله روز پدید آید باشد شیره گویا
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر کسی بصفت دوست و منشی خود بود باید که نگاه کند که دوستی با که می کند
آفت پنجم آنست که در اب عیادت و شیخ جنائز و عزت شدن و تنبیت و تنزیه و حقوق مردمان
 شود و درین کار مانیز آفات است و رسم و نفاق و تکلف آن راه یافته است و کس بود که خود را از آفات
 آن نگاه نتواند داشت و بشرط آن قیام تواند کرد و آنکس را عزت اولی تر و بسیار کس از سلف چنین کرده اند
 و باقی کرده اند که سلامت خود در آن دیده اند **آفت ششم** آنست که در مخالطت کردن قیام حقوق مردمان
 از تواضع بود و عزت فوجی از تکبر باشد و بود که باعث بر عزت خویشی و تکبر بود و آنکه خواهد که زیارت مردمان
 نزد مردمان زیارت آورد و در روایت کرده اند که در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ و سه صد و شصت
 کرده بود و حکمت تا پنداشت که او را نزد حق تعالی محله پیدا آمد پس وحی آمد به پیغمبری که در آن روزگار
 بود که او را بگوئی که روی زمین بر طبقه و نام با نگوئی و من این طبقه ترا قبول نکنم پس تبر سیدی
 دوست از آن بداشت و در کنج خالی نشست و گفت اکنون خدا نتواند از من خوشنود شد و وحی آمد که خوشنودیم از تو
 پس بیرون آمد و بازارهاش را و با خلق مخالطت کردن گرفت و با ایشان می نشست و میجاست و طعام
 میخورد و در بازار میرفت و وحی آمد که اکنون خوشنودی من یافتی پس بدانکه کس باشد که عزت از تکبر کند که تر
 که مجامع و مجالس و بر احرمت ندارد و یا ترست نقصان او در علم یا در عمل بدانند و او را پرده نقصان خود سازد

و همیشه درآمد می و آن باشد که مردمان زیارت او را بزرگوئی تبرک کنند و دوست او را بوسه دهند و این عزت عین
 نفاق بود و نشان آنکه سخن بود و خیر بود یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد یا بزرگوئی مشغول بود یا با علم و عبادت
 و دیگر آنکه زیارت مردمان را کاره باشد که نزد او روند مگر کسی که از وی فایده دینی بود یا بوالحسن حامی از خواجگان
 طوس بود و سلام شیخ ابوالقاسم گرگانی که از اولیای بزرگ بود رفت و عذر خواستن گرفت که تقصیر میکنم که کمتر میسم
 گفت ای خواجه عذر نخواه که چند آنکه دیگران از آمدن منت دارند اما از آمدن منت داریم که ما را خود از آمدن بهتر
 پروای کسی نیست یعنی ملک الموت علیه السلام و امیر سے نزد ما تم صم شد گفت چه حاجت داری گفت آنکه دیگر
 نه تو مرا بینی و نه من ترا و بدانکه در زاویه نشستن برای آنکه نامردمان او را تعظیم کنند و حبل بزرگ بود که اقل
 درجات آن است که بداند که از کار وی هیچ چیز به دست خلق نیست و بداند که اگر سبکوبی رود عیب حق
 گوید که نفاق می کند و اگر بخیر ایاث رود آنکه دوست و مرید بود گوید که راه ملامت می رود تا خود را از چشم
 مردمان بیگندد و در هر چه باشد مردمان در حق او دو گروه باشند باید که دل در دین خود بندد و مردم
 تسهل تستری مرید را کاره فرمود گفت نتوانم از بیم زبان مردمان سهل روی باصحاب کرد و گفت
 کس تحقیق این کار ترسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند یا خلق از چشم وی بیفتند که جز خالق را نه بیند
 یا نفس وی از چشم وی بیفتد که پاک ندارد و بهر صفت که خلق او را ببینند حسن بصری را گفتند قومی مجلس
 تومی آیند و سخنهای او بگیرند تا آن اعتراض کنند و عیب آن میجویند گفت من نفس خود را تا دیدم قطع فرود
 طاع و مجاورت حق تعالی میکنم و هرگز طمع سلامت از مردمان نمیکنم که از دیگران ایشان از زبان ایشان سلام
 نیافت پس از پنجاه فوائد عزت بدانستی هر کس باید حساب خود برگرد و خود را باین فوائد و آفات عرضه کند
 تا بداند که او را کدام اولی تر است **آداب عزت** چون کسی زاویه گرفت باید که نیت کند باین عزت شریعت
 از مردمان باز میدارد و طلب سلامت میکند از مشر مردمان و طلب فراغت کند بعبادت حق تعالی و با کسی
 بیکار نباشد بلکه بزرگوئی و علم و عمل مشغول شود و مردمان را بخود راه نهد و از اخبار و ارجحین شهر نرسد که هر که
 چیزی که بشنود چون بخوبی بود که در سینه افتد و در میان خلوت سر از سینه برزند و مهم ترین کار در خلوت طمع
 حدیث نفس است تا ندانند که صافی شود اخبار مردمان نغم حدیث نفس بود و باید که از قوت و کسوت ماندگی قناعت
 کند اگر نه از مخالفت مردم مستغنی نباشد و باید که صبور باشد بر رنج همسایگان و بهر چه در حق دسی گویند
 از شاو و دشمن گوش ندارد و دل در آن نه بندد و اگر کسی را در عزت منافق و مرانی گویند و اگر خلص متواضع
 گویند و اگر متکبر و سالوس گویند گوش ندارد و آن همه روزگار سپرد و مقصود از عزت آن بود که بکار آخر
 مشغول مستغرق شود **صل** مفتوح در آداب سفر و است یک باطن و یک ظاهر

و سفر باطن سفر دل است در ملکوت آسمان و زمین و عجائب صنع ایند و تعالی و منازل راه وین سفر مودل
 اینست که تین در خانه نشسته باشند و بدل و بهشتی که پنهانی آن هفت مقدار آسمان و زمین است و زیاد
 حلال کنند چه عالمهای ملکوت بهشت عارفان است آن بهشتی که منع قطع و مزاحمت بآن راه ندارد و
 حق سجاده و تعالی باین سفر دعوت می کند و می گوید اولم تنظروانی ملکوت السموات و الارض و ما خلق الله
 من شیء و کسیکه ازین سفر عاجز آید باید که بظاهر سفر کند و کالیبر را بر دتا از هر طایفه فایده گیر و مثل
 این چون کسی بود که بیای خود به کعبه رود تا ظاهر کعبه بنید و مثل آن دیگر چون کسی بود که بر جای نشسته
 باشد و کعبه نزد وی آید و گردوی طواف میکند و اسرار خود با وی می گوید و تفاوت میان این آن بسیار
 و ازین بود که شیخ ابو سعید گفتی نامردان را پامی آید که در مردان را میرین و آداب سفر ظاهر و درین کتاب دردم
 باب یاد کنیم که شرح باطن و حق است که در چنین کتاب شرح نه پذیرد **باب اول** در نیت سفر و انواع و آداب
 آن **باب دوم** در علم سفر و حجت این **باب اول** در نیت سفر و انواع و آداب این **فصل اول**
 در انواع سفر بدانکه سفر پنج قسم است **قسم اول** در طلب علم است و این سفر فرقیه بود چون تعلم علم
 فریضه بود و سنت بود چون تعلم علم سنت بود و سفر برای علم بر سه وجه بود یکی آنکه علم شرع بیاموزد و
 در خبر است که هر که از خانه خود بیرون آید بطلب علم او در راه خدا عزوجل است تا باز آید و زحمت
 که در شناسان پرهای خود گسترده اند برای طالب علم و کس بوده از سلف که برای یکدیگر سفر را ز کرده
 است شیعے گوید اگر کسی از شام تا مین سفر کند تا یک کلمه بشنود که او را در راه وین از ان فایده بود سفر و
 ضایع نباشد لیکن باید که سفر برای علم کند که زود آخرت بود و بر علم که او را از دنیا با خیرت بخواند و
 از حرص بقناعت و از ریا با خلاص و از ترس خلق ترس خالق بخواند آن علم سبب نقصان او بود
 و چه دوم آنکه سفر کند تا خود را و اخلاص خود را بشناسد تا به علاج صفات مذموم که در وی است
 مشغول شود و این نیز مهم است که مردم تا در خانه خود بود و کار با برادر او می رود و بخود گمان نیکو
 و پندارد که نیکو اخلاق است و سفر پرده از اخلاق باطن بر خیزد و احوال پیش آید که ضعف و خوبی
 و عجز خود شناسد و چون علت باز یاد به علاج مشغول تواند شد و هر که سفر نکرده باشد در کار با مردان نباشد
 بشرحانی گفتی او علم سفر کند تا پاک شود که آب در یک جامی بماند گنده شود و چه سوم آنکه سفر کند تا عجب
 صنع حق تعالی در ریزه کوه و بیابان و اقالیم مختلف ببیند و انواع آفریده های مختلف از حیوان و نبات
 و غیر آن در نواحی عالم بشناسد و بداند که همه آفریدگار خود را تسبیح می کنند و به یگانی او گواهی می دهند
 که را که پنجم کشاده شد که سخن جادوات که نه حرف است و نه صحت بنواند شنید خط الهی که بر چهره همه موجودات

این نظر کرد که به بادشاه در آسمان با زمین و آنچه پیدا کرده است از هر چیز

نوشته که نه حرف است و نه رقم بر تواند خواند و اسرار ملکات از آن بتواند شناخت او را بآن حاجت نباشد که گرد
 زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان نگرند که هر شب از روزی گرد او را طواف می کنند و عجائب اسرار خود با او
 می گویند و منادی میکنند که و کاین من آیت فی السموات والارض کمرون علیها و هم عنها معضون بلکه اگر کسی
 در عجائب آفرینش خود و اعضا و صفات خود نظر کند همه عمر خود را انتظار ه گاه بنید بلکه عجائب خود وقتی بنید که
 از چشم ظاهر گذرد و چشم دل باز کند یکی از بزرگان می گوید مردمان می گویند چشم باز کنی تا عجائب ببینی
 و من می گویم چشم فراز کنی تا عجائب ببینی هر دو حق است که منزل اول آنست که چشم ظاهر باز کند و عجائب ظاهر
 ببیند و نگاه بدگر منزل رسد که عجائب باطن ببیند و عجائب ظاهر را نهایتیت که تعلق با جسام عالم است و آن نهایت
 و عجائب باطن را نهایت نیست که تعلق آن با روح و حقایق است و حقایق را نهایت نیست و با هر صورتی حقیقت
 و روحی است و صورت نصیب چشم ظاهر است و حقیقت نصیب چشم باطن و صورت بغایت مختصر است مثال
 آن چنان بود که کسی زبان بنید پندارد که پاره گوشت است و دلی بنید پندارد که پاره خون است سیاه نگاه
 کن تا قدر این که نصیب چشم ظاهر است و جنب آنکه حقیقت زبان و دل است چیست همه اجزای ذرات عالم چنین
 و هر کرا پیش از چشم ظاهر نداده اند درجه او بدرجه ستور نزدیک است اما در بعض چیزها است که چشم ظاهر
 کلیب چشم باطن است پس باین سبب سفر برای نظر در عجائب آفرینش از فائده خالی نیست **قسم دوم**
 سفر برای عبادت است چون حج و غزو و زیارت قبر انبیا و اولیا و صحابه و تابعین بلکه زیارت علما و بزرگان
 دین نظر و بوی ایشان عبادت است و برکت و دعای ایشان بزرگ بود و یکی از برکات مشاهده ایشان این
 بود که خبت اقتدا کردن بایشان پیدا آید پس بیدار ایشان هم عبادت بود و هم تحم عبادت های بسیار بود چون
 قوائد انعام و سخنها و ایشان بآن یار شود فوائد مضاعف گردد و زیارت مشهور قبر بزرگان رفیق رواب و بقصد
 و اینکه رسول صلعم گفت لا تشدوا الرجال الا الی ثلاث مساجد یعنی مسجد که و مدینه و بیت المقدس دلیل است بر آنکه بقاع
 و مساجد تبرک کنند که همه برابرست مگر این سه بقعه اما چنانکه زیارت علما که زنده باشند و دین نباید آنرا که مرده باشند
 هم درین نباید پس زیارت قبر انبیا و اولیا رفیق باین قصد و سفر کردن باین نیت رواب و **قسم سوم**
 که نیت بود از اسبابی که شوش دین بود جاه و مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر فرضیه بود و در حق کسی که رفیق
 راه دین بر و میسر نباشد یا مشغله دنیا که راه دین بفرغت توان رفت هر چند که آدمی هرگز فایده نتواند بود از
 ضروریات و حاجات خود و لیکن سبکسار تواند بود و قد نجا المخفضون سبکباران رفتند اگر چه بی بار نباشند و هر
 جای حشمت و معرفت پیدا آید غالب آن بود که او را از حق تعالی مشغول کنند و سفیان ثوری میگوید این روزگار
 بدست جاہل و مجہول را بیم است تا بمعروف چه رسد روزگار آنست که هر کجا که نداشتند بگریز و جگر و سگ که ترا

لک و سبب انظار باین می آید که در دنیا کارند و در آخرت کسان از شغل و دامن آن کثیر سعادت یابای در دامن سبکباران

نشانند و او را دیدند که انبانی بر پشت بسته میرفت گفتند کجا میروی گفت بفلان دید که آنجا طعم از نان تر است
 آنجا میرم گفتند چنین روا میداری گفت هر کجا که معیشت فراخ تر بود آنجا دین سلامت تر بود و دل فراخ
 تر و آبرو هم فراص و هیچ شهر پیش از چهل روز مقام نگرفته چهارم سفر حبیب تجارت بود در طلب دنیا و دین
 سفر صباح است و اگر نیت آن باشد که خود را و عیال را از روی خلق نهیاز کند این سفر طاعت بود و اگر
 طلب زیادت و دنیا بود برای فحش و تفاخر این سفر در راه شیطان بود غالب آن بود که این کس همه عمر
 در بیخ سفر باشد که زیادت کفایت را نهایت نیست و ناگاه در آخر راه بروی بزنند و مال بربند یا جای
 غریب بپرو و مال سلطان بگیرد و بهتر آن بود که وارث بگیرد و در هوا و شهوت خود خرج کند و از روی یاد چیرگی
 نیاورد و اگر وصیت کرده باشد بجای نیاورد و اگر واهی وار باشد که باز نهد و مال آخرت و گردن و بی
 بماند و هیچ غبن ازین بزرگتر نباشد که هیچ همه بکشد و مال همه بکشد و راحت همه بگیرد و بینه قسم
 و همه سفر تا شاد فح بود و این مباح بود چون اندک باشد و گاه گاه بود اما اگر کسی در شهر با کشتن عادت گیرد
 و او را هیچ غرض نبود مگر آنکه شهرهای نو و مردمان غریب می بیند علماء را چنین سفر خلاف است گروهی گفته اند
 که این رنجانیدن خود بود و بیفایده و این نشاید و نزد باد است آنست که این حرام نباشد چه ناشایسته غرضی است
 اگر چه بیس است و مباح هر کس در خوروی بود و چنین مردم پس طبع باشد و بیغرض نیز در خوروی بود و اما اگر
 از موقع و ارباب که عادت گرفته اند که از شهر به شهر و از جایی بجایی میروند بے آنکه مقصود ایشان
 پیرمی باشد که او را ملازمت کنند و لیکن مقصود ایشان تماشا بود که طاقت مواظبت بر عبادت ندارند و آن
 باطن ایشان راه کشاده بود و در مقامات تصوف و حکم کاهلی و لطافت طاقت آن ندارند که بکلم پیر
 جاسه نشینند و شهرهای گردند و هر جا که سفره آبادان تر بود مقام زیارت می کنند و چون سفره آبادان
 تر نبود زبان بخاوم دراز میکنند و او را میرنجانند و جایی که سفره بهتر نشان می دهند آنجا میروند و آنجا
 که زیارت گور بے بهانه گیرند که ما مقصود اینست و نه آن باشد این سفر اگر حرام نیست باری مگر است
 و این قوم بدوم اند اگر چه عاصی و فاسق میباید و هر که نان صوفیه خورد و سوال کند خود را بصورت صوفیان
 نماید فاسق و عاصی بود و آنچه مستان حرام بود که نه هر که موقع پوشد و پنج وقت نماز بگذارد صوفی بود بلکه صوفی
 آن باشد که او را طلب باشد و روی بآن کار آورده باشد یا آن رسیده باشد یا در کوشش آن بود و جز
 بضرورتی در آن تقصیر نکند یا کسی بود که خدمت این قوم مشغول بود و آن صوفیان سیه قوم یا
 بیش حلال نباشد اما آنکه مرد عادله بود و باطن او از طلب و مجاهده در آن طلب خالی بود و بخدمت صوفیان
 مشغول نباشد و بآنکه موقع در پوشد صوفی نگردد بلکه اگر چه بے بر طرازان وقت کرده باشد و او را مباح کرده باشد

لکن از اعمال ناشایسته کردن باشد و لباس تقوی و تصوف و طاعت شیطان و طیفه ایس مایه میگویند بران

که خود را بصورت صوفیه نمودن بے آنکه بصفت و سیرت ایشان بود محض نفاق و طراری بود و بدترین این قوم آن باشد که سخنی چند بعبارت صوفیه یاد گرفته باشد و پیوده می گوید و پندار که علم اولین و آخرین بر او کشاده شد که این سخن میتواند گفت و باشد که شومی آن سخنان او را بجای رساند که در علم و علمای چشم حقارت نگردد و باشد که شرح نیز در چشم او مختصر گردد و گوید که این خود برای ضعفاست و کسانی که در راه قوی نشند ایشانرا هیچکس زیان ندارد که دین ایشان بدو قله رسیده و هیچ چیز نجاست نپذیرد و چون باین درجه رسید گشتن یکی از ایشان فاضلتر از کشتن هزار کافر در روم و هند که مردمان خود را از کافران گاه ادر اما این ملعون مسلمانی را هم بزبان مسلمانی باطل می کند و شیطان درین روزگار هیچ دام فرو نه کرده محکم تر ازین و بسیار کس در دین دام افتادند و هلاک شدند اما آداب مسافر و ظاهر از اول سفر تا آخر آن است آداب اول آنکه پیشتر مظلوم باز در دو و دو یعنی با خداوندان رساند و هر کرا نفقه بروی و اجابت نفقه بنهد و زادی حلال بدست آورد و چندان برگیرد که با همراهمان رفیق تواند کرد که طعام دادن سخن خوش گفتن و با مکاری نیکو کردن در سفر از جمله مکارم اخلاق است آداب دوم آنکه رفیق شایسته بدست آورد که در دین یا در باطن و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نهی کرده از سفر تنها گفته است تنی از شما باشند و گفت باید که یکی را امیر کنند که در سفرانند و شیهای مختلف افتد و هر کار که سران با او نبود تباها شود و اگر کار عالم باد و خدا و کجوت تبا بودی و کسی را امیر کنند که بخلق نیکوتر سفر بیشتر کرده باشد آداب سوم آنکه رفتار حضرت را رعایت کند و با هر یک دعا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گوید استنوع الله دینک ما شک و خواتیم ملک و رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون کسی از نزد او بسفر شد می گفتی زود که اند تقوی و غفر ذنوب و بعد از آنکه از جهت این سنت میترسم است و باید که چون وداع کند همه را بحق تعالی سپارد و بگوید عمر رضی الله عنه عطا میباید و میباید با کوی عمر گفت سبحان الله هرگز که راندیم که چنین به کسی مانند که این کودک بنو گفت یا امیر المؤمنین از عجایب کار او ترا خبر کنم من بسفر میرفتم و مادر او را بستن بود و گفت مرا با بنحال میگزاری گفتم استنوع الله فی بطنان بخدا سپردم آنچه در شکم داری پس چون باز آمدم مادر وی مرده بود و کیشب حدیث میکردم آتش از دور دیدم گفتم این چیست گفتند از گور زن تست و هر شب بچنین می بینم گفتم او نماز گزار و روزه دار بود این چگونه بود غریب و گور را باز کردم چیست چراغی دیدم نهاده این کودک با روی میگرد و آواز می شنیدم که مرا میگفت که این کودک با سپری با تو آمدم و اگر مادرش را نیز سپری باز دادی آداب چهارم آنکه در نماز بگزارد و نماز استخاره پیش از سفر و آن را در دعا آن معروضت دیگر بوقت بیرون رفتن چهار رکعت نماز بگزارد که انس رضی الله عنه میگوید هرگز نزد رسول صلعم آمد و گفت اندیشه سفر دارم و وصیت نوشته ام بپدر و هم یا پسر یا به برادر رسول صلعم

سیرت کیم بخادین تو دانات تر و خاتما علی تر ۱۲

علیه و آله و سلم گفت که هیچکس که بسفر شب پنج خلیفه بجای خود گذارد و نزد حق تعالی دوست تراز چهار رکعت نماز که بگذارد و در آنوقت که بار بسته باشد و فاتحه و قل الحمد و در آن بخواند نگاه بگوید اللهم انی اتقرب الیک فاعلفنی بهن فی اهل و مالی و بهن خلیفه فی اهل و مالی و در هر حج الی اهل و آوائی حکم آنکه چون بدر سراسی رسید بگوید بسم الله و باله توکل علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله رب اعوذ بک ان اضل او ضل او اظلم او اظلم او اجهل او اجهل علی و چون برستور نشیند بگوید سبحان الذی سخر لنا هذا و کما لا یقین و انما الی ربنا المتقلبون **آداب** هشتم آنکه چه کند تا ابتدای سفر روز پنجشنبه بود و باید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابتدای سفر روز پنجشنبه کردی و این عباس گوید هر که سفر خواهد کرد یا حاجت خواهد خواست از کسی باید که نگاه کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم و عا کرده است که اللهم بارک لانی فی بکرم الیوم السبت و نیز گفت اللهم بارک لانی فی بکرم الیوم الخمیس پس در او شنبه و پنجشنبه مبارک است **آداب** نهم آنکه ستور را با سبک کند و بر پشت ستور نایستد و در خواب نرود و چوب بر روی ستور نرزد و باید او و شبانگاه کیساعت فرو دایت تا پای سبک کند و ستور سبکبار شود و دل مکاری شاد شود و بعضی از سلف که اگر چنین بشرط آنکه فرو نیاید هیچ وقت نگاه فرو داند می تا آن صدقه باشد بر ستور و هر ستوری را که در سبب نبرد و بارگران بر نهند و قیامت خصم کند ابو آله را را اشتی می برد گفت ای شتر زینهار از من بخداستعالی گله نه کنی که دانی تا بر تو بطاقت تو بر نهاده و باید که هر چه بر ستور خواهد نهاد بکاری نموده باشد و شرط کرده تا رضای او حاصل آمده باشد و بران زیاد نگذارد که شاید این مبارک بر ستور نشسته بود کسی نامه بوی و او که این اخلا سلین نشد گفت با مکاری شرط این نه کرده ام و در سخن فقها نیاوخت که این مقدار را فرستد نباشد و در محل محش بود بلکه این در سبتن زکمال و رع دانست و عائشه رضی الله عنها روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم هرگاه که بسفر شدی شان و آئینه و مسواک و سرمه و ان و مدری با خود ببردی و مدری آن بو که موی سر بان راست کنند و در روایتی دیگر ناخن بر شیشه نیزست و صفویان جل و دلو را فرو داده اند و این عادت نبوده سلف را که ایشان هر کجا رسیدندی تیمم کردند و در استنجا بنگاختصار کردند و از هر آب که در آن نجاستی نداشتندی طهارت کردند اما اگر چه عادت نبوده و حق این قوم نیکوست که سفر ایشان چنان نبود که بچنین احتیاط پیروانند و احتیاط نیکوست اما سفر سلف بیشتر در غزو و جهاد و کارهای عظیم بودی و بچنین احتیاط پیرواختندی **آداب** دهم آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از سفر باز آمد و چشم او بر مدینه افتادی گفت اللهم اجعل لنا بها قرارا و زقا حسنا و نگاه از پیش کسی بفرستادی و نهی کردی از آنکه کسی نگاه در رود و کس خلاف کردند و هر کجای خانه کار می نکردید که از آن برنجید و چون باز آمدی

اول در سجده دو رکعت نماز گزار دی و چون در خانه شدی گفتی تو یا تو یا لبنا و یا لا یغادر علینا حرام و سنتی مکرره است تحفه آوردن و برون اهل خانه را و در خبر آمده است که اگر چیزی ندارد و شک در توبه اندازد و این مثل است تاکید این سنت را نیست آداب سفر ظاهر اما آداب خواص در سفر باطن آن است که سفر نه کنند تا انگاه و مانند زیارتی دین ایشان در سفر است و چون در راه در دل خود نقصانی بینند باز گردند و نیت کنند که در شهر بمانند و تریبتهای بزرگان را زیارت کنند و شیوخ را بطلبند و از هر یک فائده گیرند نه برای آنکه تا بحال باشد باز گویند که ما مثل نجرا و دیده ایم لیکن تا بان کار کنند و هیچ شهریش از ده روز مقام نکنند مگر با شارت شیخی که مقصود باشد و اگر زیارت بر ادوی روز پیش از سه روز نایبند که در جهانی نیست مگر که او را بخور خواهد شد اگر مقام کنند چون نزدیک پیری رود یک شب آن روز پیش مقام کنند چون مقصود پیش از زیارت نبود و چون بسلام کسی رود و سری بگوید و صبر کند تا او بیرون آید و هیچ کار را ابتداء نکند تا اول زیارت او نکند و در پیش و سخن بگوید تا پسر و چون پسر صد آنقدر گوید که جواب بود اگر سوا لے خواهد کرد پیشتر دستوری خواهد و در آن شهر بعشرت مشغول نشود که اخلاص زیارت بشود و در راه بنگر و تسبیح مشغول و بقرآن خواندن در سر چنانکه کسی نشنود و چون کسی با و حدیث کند جواب او هم تر داند از تسبیح و اگر در حضر چیزی مشغول است و آن میسر است سفر نکند که آن کفران نعمت بود و باب دوم در بیان علم که مسافر را پیش از سفر بیاید آموخت بروی واجب بود که علم رخصت مسافر بیاموزد و اگر چه عزم دارد که کار رخصت نکند باشد که بضرورت بان محتاج شود و علم قبله و وقت نماز بیاید آموخت و سفر را در طهارت و در رخصت است مسح موزه و تیمم و در نماز و تضرع و جمعه و سنت نماز بر تنه گزاردن و در رفتن گزاردن و در روزه یکی که آن افطار است و این هفت رخصت است **رخصت اول** مسح موزه هر که بر طهارت تمام موزه پوشیده باشد تا انگاه حدش کند او را باشد که بر موزه مسحی کند تا انگاه که از وقت حدش شبانروز بگذارد و اگر تقیم بود کیشا نروز به پنج شرط اول آنکه طهارت تکمیل کند تا انگاه موزه پوشد اگر یکپای بشوید و در موزه کند پیش از آنکه دیگر پای بشوید شاید نزد امام شافعی محس چون دیگر پای بشوید و در موزه کند باید که اول پای از موزه بیرون کشد و باز در پوشد دوم آنکه موزه چنان بود که بروی عادت بود اندکے رفتن و اگر حرم ندارد و انبوسوم آنکه موزه تا بکعب درست بود اگر در مقابل محل فرض چیزی پیدا شود یا سواخ دارد نشاید نزد شافعی و نزد مالک آنست که اگر چه دریده بود چون بر آن رفت روا باشد و این قول قدیم شافعی است و نزد ما این اولی ترست چه موزه در راه بسیار بد رود و وقتن آن بهر وقتی ممکن نبود و چهارم آنکه موزه و پای بیرون نکند اگر مسح کرد و چون بیرون کند اولی تر آن بود که طهارت از سر گیرد و اگر پای شستن اختصاصا کند ظاهر آنست که روا بود پنجم آنکه مسح بر ساق نکند

و در بیان آنکه در سفر باطن آنست که سفر نه کنند تا انگاه و مانند زیارتی دین ایشان در سفر است و چون در راه در دل خود نقصانی بینند باز گردند و نیت کنند که در شهر بمانند و تریبتهای بزرگان را زیارت کنند و شیوخ را بطلبند و از هر یک فائده گیرند نه برای آنکه تا بحال باشد باز گویند که ما مثل نجرا و دیده ایم لیکن تا بان کار کنند و هیچ شهریش از ده روز مقام نکنند مگر با شارت شیخی که مقصود باشد و اگر زیارت بر ادوی روز پیش از سه روز نایبند که در جهانی نیست مگر که او را بخور خواهد شد اگر مقام کنند چون نزدیک پیری رود یک شب آن روز پیش مقام کنند چون مقصود پیش از زیارت نبود و چون بسلام کسی رود و سری بگوید و صبر کند تا او بیرون آید و هیچ کار را ابتداء نکند تا اول زیارت او نکند و در پیش و سخن بگوید تا پسر و چون پسر صد آنقدر گوید که جواب بود اگر سوا لے خواهد کرد پیشتر دستوری خواهد و در آن شهر بعشرت مشغول نشود که اخلاص زیارت بشود و در راه بنگر و تسبیح مشغول و بقرآن خواندن در سر چنانکه کسی نشنود و چون کسی با و حدیث کند جواب او هم تر داند از تسبیح و اگر در حضر چیزی مشغول است و آن میسر است سفر نکند که آن کفران نعمت بود و باب دوم در بیان علم که مسافر را پیش از سفر بیاید آموخت بروی واجب بود که علم رخصت مسافر بیاموزد و اگر چه عزم دارد که کار رخصت نکند باشد که بضرورت بان محتاج شود و علم قبله و وقت نماز بیاید آموخت و سفر را در طهارت و در رخصت است مسح موزه و تیمم و در نماز و تضرع و جمعه و سنت نماز بر تنه گزاردن و در رفتن گزاردن و در روزه یکی که آن افطار است و این هفت رخصت است

بلکه در مقام قدم کشد و بر پشت پای اولی تر و اگر بیک انگشت مسح کشد کفایت بود و بپنج انگشت اولی تر و یکبار
 بیش مسح نکشد و چون پیش از آنکه بیرون رود مسح کشد بر کیشیان روزا اقتضای کند و سنت آنست که هر که
 موزه در پای خواهد کرد و پیشتر بگویند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک موزه در پای کرده و کلامی
 آن موزه دیگر بر بود و در هوا بر و چون را کرد و از اندرون آن مایه بیرون آمد رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم گفت هر که بخدا عزوجل و بقیامت ایمان دارد که موزه در پای نکند یا انگاه که نیشاند **حصت دوم**
 تیمم است تفصیل این در اصل طهارت گفته ایم باز بگوئیم تا و از نشود **حصت سوم** آنست هر فریضه
 که چهار رکعت است با دو رکعت کند لیکن بچهار شرط اول آنکه بوقت گزارد و اگر قضا شود درست آنست که قصر
 نشاید دوم آنکه نیت قصر کند که اگر نیت تمام کند یا در شک افتد که نیت تمام کرده یا نه لازم آید که تمام کند سوم آنکه
 یکسے اقتدا کند که او تمام گزارد و اگر اقتدا کند او را نیز لازم آید بلکه اگر گمان برود که ایام مقیم است و تمام خوان
 کرد و در شک بود او را تمام کردن لازم آید که مسافر را باز بتوان دانست اما چون دانست که مسافر است
 و در شک بود که امام قصر خواهد کرد او را روا بود که قصر کند اگر چه امام قصر کند که نیت پوشیده بود و در نیت
 آن شرط توان کرد چهارم آنکه سفر دراز بود و مبلح و سفر بنده گزینده و سفر کسیکه بر راه بیرون رود و کسیکه
 به طلب او را حرام رود یا سبب دستور و او را پدر رود باشد که این سفر با حرام است و **حصت دران روا**
 بود و همچنین کسیکه از و ام خواه گزیرد و دارد که بدو در حله سفر که برای غرض بود و چون انقضای که باعث اوست
 حرام بود سفر نیز حرام باشد و سفر دراز آنست که شانزد و مسح بود و در کمتر ازین قصر نشاید و هر سفری که دراز
 هزار گام بود و اول سفر آن بود که از عمارت شهر بیرون رود اگر چه از خانه و دبستانها بیرون نرفته باشد آخر
 سفر آن بود که بعمارت وطن رسد یا در شهری دیگر که سه روز غم اقامت کند یا زیادت بیرون از روز در شدن
 بیرون آمدن و اگر غم نکند اما در بند گزاردن کارها بود و نداند که که گزارده شود و هر روزی که چشم میبارد و تا
 گزارده شود و زیادت از سه روز تا خیر افتد هر یک قول که بقیاس نزدیکتر است روا بود که قصر میکند که او چنان
 مسافرت که بدل قرار گرفته است و غم ندارد **حصت چهارم** جمع است و روا بود و سفر دراز مبلح که
 نماز پیشین تاخیر کند تا با نماز دیگر بهم بگذارد و یا نماز دیگر تقدیم کند و با نماز پیشین بهم بگذارد و نماز شام و خفتن همچنین
 و چون نماز دیگر با نماز پیشین بهم کند باید که اول نماز پیشین بکند انگاه نماز دیگر و او که قرآن بود که سنتها بجای
 آرد تا فضیلت آن فوت نشود که فائده سفر بدان بر نیاید ولیکن اگر خواهد سنتها بر پشت مستور میکند یا در میان رفتن
 و ترتیب آن بود که اول چهار رکعت که سنت نماز پیشین است از پیش بکند و انگاه آن چهار رکعت که سنت است
 پیش از قصر بگذارد و انگاه با نیک نماز با قنات بگوید و فریضه نماز پیشین بگذارد و انگاه قنات بگذارد اگر چه تیمم کرده

پوشیده است و سنگ چنانکه بزخم آهن بر سنگ آن سر آتش آشکارا گردد و بصحرا افتد بچنین سماع آواز خوش موزون که هر
 دل را بجنباند و در آن چیز پیدا آوردن آنکه آدمی را در آن خست یابد باشد و سبب آن مناسبی که گوهر آدمی
 را با عالم علولیت که آنرا عالم ارواح گویند و عالم علوی عالم حسن و جمال است و اصل حسن و جمال تناسب
 و هر چه متناسب است نمود کار است از جمال آن عالم که هر چه جمال حسن و متناسب که درین عالم محسوس
 است همه ثمره جمال و حسن آن عالم است پس آواز خوش موزون متناسب هم مشابهت دارد و از عجا
 آن عالم بآن سبب آگاہی در دل پیدا آید و حرکت و شوق پیدا آورد که باشد که آدمی خود بداند که آن
 چیست و این در دلی بود که آن ساده باشد و از غشیه و شوقی که راه بآن ببرد و خالی بود اما چون خالی نبود
 و بچیز مشغول بود آنچه بدان مشغول بود و حرکت آید چون آتشی که دم در آن و مندا فروخته تر شود و هر که راه
 در دل آتش شوق حقیقی باشد سماع او را هم بود که آن آتش نیز تر گردد و هر که را در دل دوستی باطل بود
 سماع زیر قائل او بود و بروی حرام باشد و علما را خلاف است در سماع که حرام است یا حلال و هر که حرام کرده است
 از اهل ظاهر بوده است که او را خود صورت نه بسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت در دل آدمی فرو آید چه او
 چنین گوید که آدمی حسن خود را دوست تواند داشت اما آن را که از حسن وی نبود و هیچ مانند او را نبود چون دوست
 توان داشت پس نزدیک وی در دل جز عشق مخلوق صورت نه بندد و اگر عشق خالق صورت بندد و بنا خصال
 تشبیه باطل بود و باین سبب گوید که سماع یا بازی بود یا از عشق مخلوق و این هر دو در دین مذموم است و چون
 او را پرسند که معنی دوستی حقیقی که بر خلق واجب است چیست گوید فرمانبرداری و طاعت و شوق و این
 خطای بزرگ است که این قوم را افتاده است و مادر کتاب محبت از رکن منجیات این پیدا کنیم اما اینجا
 می گویم که حکم سماع از دل باید گرفت چه سماع هیچ چیز در دل نیاورد که نباشد بلکه آنرا که در دل باشد
 بجنباند و هر که را در دل چیزی بود که آن در شرع محبوب است و قوت آن مطلوب است چون سماع آن را زیاده
 کند و از ثواب باشد و هر که را در دل باطل بود که در شرع مذموم باشد او را در سماع عقاب بود و هر که
 دل او از هر دو خالی است لیکن بر سبیل بازی شود و حکم طبع بآن لذت یابد سماع او را مباح است پس
 سماع بر سه قسم باشد قسم اول آنکه بغفلت شود و بر طریق بازی این طریق اهل غفلت بود و دنیا هم بهر دو
 بازیست و این نیز از آن بود و در آن سماع حرام باشد بآن سبب که خوش است چه خوشیها همه حرام است
 و آنچه از خوشیها حرام است نه از آن حرام است که خوش است بلکه از آن حرام است که در دلی ضرر و فساد
 باشد چه آواز مرغان نیز خوش است و حرام نیست بلکه سبز و آب روان و نظارت در شکوفه گل
 همه خوش است و حرام نیست پس آواز خوش در حق گوش همچون سبزه و آب روان است

در حق چشم و همچون بوسه مشک است در حق بینی و همچون طعام خوش در حق ذوق و همچون حکمت‌های نیکو در حق عقل و هر یک را ازین حواس نوع لذت است چرا باید که ازین جمله سماع حرام باشد و دلیل بر آنکه طیب و بازی و نظارت در آن حرام نیست آنست که عائشه رضی الله عنها روایت می‌کند که زنگیان روز عید در مسجد بازی میکردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا گفت خواهی که بنی گفتم خواهم بر در ایستاد و دوست فراداشت تا من زنجیان بر دست و پا نهادم و چندان نظارت کردم که چند بار گفتم بس نباشد گفتم نه و این خبر در صحیح آمده است کتاب یاد کرده ایم از پیش و ازین خبر پنج خصصت معلوم شد یکی آنکه بازی و لهو و نظارت در آن چون گاه گاه بود حرام نیست و در بازی زنگیان رقص و سرود بوده دیگر آنکه در مسجد می‌کردند ستم آنکه در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم در آنوقت که عائشه را آنجا برد گفت دوکم یا بنی ارفده یعنی ببازی مشغول شوید و این فرمان باشد پس با نچه حرام باشد چون فرماید چهارم آنکه ابتدا کرد و عائشه را گفت خواهی که بنی این تقاضا باشد نه چنان باشد که اگر در نظارت کردی و در خاموش شدی روا بود که کسی گوید بخواب که او را بر نچاند که آن از بد خوئی باشد پنجم آنکه خود به عائشه رضی الله عنها در آن ایستاد با آنکه نظاره بازی کار بود و باین معلوم شود که برای موافقت زنان او که در آن ایستاد و اهل ایشان خوش شود چنین کار با کردن از خلق نیکو بود و این فاضلتر باشد از خوشیتن فراهم گرفتن و پارسائی و قرانی نمودن و هم در صحیح است که عائشه رضی الله عنها روایت می‌کند که من کودک بودم و لعبت را بسیار شنیده چنانکه عادت دختران باشد و چند کودک دیگر نیز بیادند چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمدی که در آن بازیگر بختندی رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را بازیگر و یک من فرستادی یک روز کودک را گفت چیست این لعبتها گفت این دخترکان من اند گفت این چیست که در میان ایشان است گفت اسپ ایشان است گفت این چیست بر این اسپ گفت این پر بال است رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اسپ پر بال از کجا بود گفت تشنیده که سلیمان اسپ بود با پر بال رسول صلی الله علیه و آله و سلم خندید تا همه و ندا نهادی مبارکش پیدا آمد و این بر آن روایت میکنم تا معلوم شود که قرانی کردن و ترش کردن و خود را از چنین کار فراهم گرفتن از دین نیست خاصه که در آن کودک که کار می‌کند که اهل آن باشد و از وی رشت نبود و این خبر و دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود چه لعبت کودکانه از چون و خرقه باشد و صورت تمام ندارد که در خبر است که بال اسپ از خرقه بود و هم عائشه رضی الله عنها روایت می‌کند که دو کبیرک نزد من دف میزدند و سرودی گفتند در روز عید رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و جان باخت در وی از جانب دیگر کرد و ابو بکر رضی الله عنه در آمد و ایشان را از جر کرد و گفت در خانه رسول خدا من از ایشان رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا ابو بکر دست از ایشان بدار که روز عید است پس از پنج خبر معلوم شد که دف زدن و سرودن

در خبر گزشتن

و آن است که دختران از خانه و رشت بصورت آری سازند

گفتن مباح است و ثبات نیست کہ بگوشت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میرسد پس شنیدن او و منع کردن او
 ابو بکر را از ان انکار دلیل صریح باشد بر آنکہ مباح است قسم دوم آنکہ در دل صفتی مذموم بود چنانکہ کسی را
 در دل دوستی نہی یا کود کے بود و سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود یا در غیبت او بر امید
 یا شوق زیادت گردد یا سرودے شنود کہ در آن حدیث زلف و خال و جمال بود و مانند شیشہ خود بروی
 فرود آورد این حرام است و بیشترین جو انان از بجلہ باشد برای آنکہ این آتش عشق باطل را گرم تر کند و آتش
 را کہ واجب است فروگشتن او و ختن آن چون روا باشد اما اگر این عشق او را با زین خود یا کینہ کے خود بود این از
 جملہ تمتع و نیا باشد و مباح بود تا آنکہ طلاق دہد یا بفرزند انکہ حرام شود قسم سوم آنکہ در دل صفتی
 محمود باشد کہ سماع آنرا قوت دہد و این از چهار نوع بود نوع اول سرود و اشعار حاجیان بود و صفت کعبہ
 و باد یہ کہ آتش شوق خانہ خدا بتعالی را درون بجنبا نہ و ازین سماع مزد بود کہ کسی را کہ روا بود کہ گنج رود اما
 کہ را کہ مادر و پدر و ستودند ہند یا بسبب دیگر کہ اوراج نشاید روا نبود کہ این سماع کند و این آرزوے
 در دل خود قوی گرداند کہ اگر شوق قوی شود اوقاف در بود بر آنکہ او نرود و بایستد و این نزدیک بود
 سرودن از زبان سماع ایشان کہ خلق را بغزو و خواب کردن با دشمنان حق تعالی جان بر کف نہادن در دوستی
 حق تعالی آرزو مند کنند و این را نیز مژدہ و بچہ بین اشعارے کہ عادت کہ در مصاف گویند تا مژدہ شود و چنان
 کند و دیگری را زیادت کند درین نیز مژدہ بود چون جنگ باشد اما اگر باہل حق بود این را حرام باشد نوع دوم
 و نوحہ بود کہ گریہ آورد و اندوہ را در دل زیادت کند و درین نیز مژدہ بود چون نوحہ بر تقصیر خود کند و مسلمانی
 و برگناہان کہ بروی رفته است و برانچہ ازوے فوت شدہ از درجات بزرگ و از خوشنودی حق تعالی چنانکہ نوحہ
 داؤد علیہ السلام کہ چندان نوحہ کردی کہ جازا از پیش او برگرفتند و او را در ان الحان بودی و آواز
 خوش اما اگر اندوہے حرام بود در دل نوحہ حرام باشد چنانکہ او را کہ مرده باشد کہ حق تعالی می فرماید
 لکھلکھ تا سوا علی ما فاکم برگزشتہ اندوہ مخورید و چون کسی قضای حق تعالی را کارہ باشد و بہ آن از بیزیر
 بود و نوحہ کند تا آن اندوہ زیادت شود این حرام بود و باین سبب مزد نوحہ گر حرام باشد و او عاصی بود
 و ہر کہ آن بشنود نیز عاصی بود نوع سوم آنکہ در دل شادی باشد و خواہد کہ آن را زیادت کند بسماع و
 این نیز مباح بود چون شادی بچہے بود کہ روا باشد کہ بآن شاد شوند چنانکہ در عروس و ولیمہ و عقیقہ
 و وقت آمدن فرزند و وقت نصتہ کردن و باز آمدن از سفر چنانکہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 کہ بہرینہ رسید پیش وے باز شدند و دف می زدند و شادی می کردند و این شعری گفتند
 طلع البدر علینا من ثنیاات الوداع + جب الشکر علینا ما دعائے + و بچہ بین با یام عبید شادی

ان طلوع کرد بر آواز اسلامتی واجب شد شکر بر ما و ایسکہ دعا کند خدا تعالی را دعا کند گناہان

اگر دین روا بود و سماع باین سبب نیز روا بود و همچنین چون دوستان بہم نشینند بموافقت و طعام خورد و خواهند
 کہ وقت یکدیگر را خوش کنند سماع کردند و بموافقت یکدیگر شادی نمودن روا بود نوع چهارم و اصل نیست
 کہ کسی را دوستی حق تعالی بر دل غالب شدہ باشد و محبتش رسیدہ سماع اورا مہم بودہ باشد کہ اثر آن از
 بسیاری خیرات رسمی زیادت بود و ہر چہ دوستی حق تعالی بآن زیادت شود مردان بیش بود و سماع صوفیان
 در اصل کہ بودہ است باین سبب بودہ است اگر چہ اکنون برسم آمیختہ شدہ است بسبب گروہی کہ بصورت
 ایشان اندر بظاہر مقلس انداز مغنی ایشان در باطن و سماع در افروختن این آتش اثری عظیم دارد
 و گیس باشد از ایشان کہ در میان سماع اورا مکاشفات پیدا آید و باوے لطفہا رود کہ بیرون سماع نبود
 و آن احوال لطیف کہ از عالم غیب بایشان پیوستن گیر و بسبب سماع آنرا وجد گویند ایشان و باشد
 کہ دل ایشان در سماع چنان پاک و صافی شود کہ نقرہ چون در آتش نہی و آن سماع آتش در دل
 افکندہ ہمہ کہ در تہا در دل بیرون باشد کہ بسیاری ریاضت آن حاصل نیاید کہ بسماع حاصل شود و
 سماع آن مرمتا سبت را کہ روح آدمی راست با عالم ارواح بجنبانند باشد کہ اورا بکلی از بین عالم بستانند از ہر
 درین عالم رو بہ بچہ شود و باشد کہ قوت اعضائی او نیز ساقط شود و بیفتد و بیہوش گردد و آنچه ازین احوال
 بود و بر اصل بود در جہان بزرگ باشد و کسی را کہ بدان ایمان بود و حاضر باشد از برکات آن نیز محروم نشود
 و لیکن غلط دران بسیار است و پندار ہای خطاب بسیار افتد و نشان حق و باطل آن پیران بختہ و راہ یافتہ دانند
 و مرید را مسلم نباشد کہ از سر خود سماع کند بآنکہ تقاضای آن در وی پیدا آید علی حلاج یکے از مریدان شیخ
 ابوالقاسم گرگانے دستوری خواست در سماع گفت سہ روز بیچ مخور بعد از ان طعامی خوش بسازند اگر سماع
 اختیار کنی بر طعام انگاہ این تقاضای سماع بحق بود و ترا مسلم باشد اما مریدی کہ اورا ہنوز احوال دل پیدا نیامدہ باشد
 و راہ خبر بمعاملت نداند یا پیدا آمدہ باشد لیکن ہنوز شہوت وے تمام نہ شکستہ باشد واجب بود کہ پیر کہ اورا
 از سماع منع کند کہ زیان آن از سود بیش بود بآنکہ کسیکہ سماع و وجد و احوال صوفیان را انکار کنند
 از مختصر خویش انکار کند و مغرور بود و در آن انکار کہ چہرے کہ اورا نباشد ایمان بآن دشوار توان
 آورد و این همچون محنت بود کہ او باور ندارد کہ در صحبت لذتے ہست چہ آن لذت بقوت شہوت توان
 یافت و چون اورا شہوت نیافریدہ اند چگونہ بدانند و اگر زانیا لذت نظارت در سبزی و آب روان انکار کنند
 چہ عجب کہ اورا چشم ندادہ اند کہ آن لذت بدان در توان یافت و اگر کودک لذت ریاست و سلطنت و فرمان
 دادن و مملکت داشتن انکار کند چہ عجب کہ اورا ہر بازی خواہد در مملکت داشتن راہ برود و بآنکہ خلق
 انکار احوال صوفیان چہ دانشمند و چہ عامی ہمہ همچون کوہکان اند کہ چیز را ہنوز بآن نہ رسیدہ اند و منکرند

آبادان را مشغول کند که سماع اثری دارد و در جنبانیدن شوق حق سبحانه و تقالی تا نزدیکتر رساند که راکه عین
 آن کار باشد این بزرگ بود باضافت با حال ضعف که ایشان را خود این حال نبود اما که در عین کار بود باشد
 که سماع او را شافل بود و در حق او نقصان بود پس نا کردن سماع دلیل حرامی نبود که بسیار مصلح باشد
 که ازین دست بدارند اما دستور داون دلیل مباحی بود قطعاً که آنرا هیچ وجه دیگر نبود سبب سوم آنکه
 در سر و فحش باشد یا هیا یا طعن در اهل دین چون شعروا فاض که در صحابه گویند یا صفت زنی معروف باشد
 که صفت زنان پیش مردان گفتن نشاید اینهمه شعرا گفتن و شنیدن حرام بود اما شعریکه در آن صفت زلف
 و حال و جمال و صورت بود و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن و شنیدن آن حرام است
 و آن حرام گرد که کسی در اندیشه خود بر زنیکه او را دوست دارد یا بر کودکی که فرود آورد و انگاه اندر شب
 و حرام بود اما اگر بر زن و کنیز که خود سماع کند حرام نبود اما صوفیان و کاتبان که ایشان بدو تنی حق تعالی مشغول
 و مستغرق باشند و سماع بران کنند این ابیات ایشان را زیان ندارد که ایشان از هر یک معنی فهم کنند که در
 خور احوال ایشان باشد و باشد که از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از نور روئے نور ایمان و باشد که
 از زلف سلسله اشکال حضرت اکسیت فهم کنند چنانکه شعر گوید همیشه گفتیم بشمارم سیریک حلقه زلفش
 تا بود که تفصیل سیر جمله بر آرم و چندین من بر سر زلفین که مشکین و یک تیغ به چپید و غلط کرد و شمارم
 که ازین زلف سلسله اشکال فهم کنند کسیکه خواهد که بتصرف عقل بآن رسد تا سیریک موئے از عجب
 حضرت الهی بشناسد یک تیغ که در روئے افتد همه شمار با غلط شود و همه عقلها مدبوش شود و چون حدیث
 شراب و مستی رود در شعر نه ظاهراً آن فهم کنند مثلاً چون گویند همیشه گرے دو هزار رطل بر پانی و تلمے
 نخوری نباشد شیدانی و آن فهم کنند که کار وین بحدیث و تعلیم راست نیاید بلکه بذوق راست آید چنانکه
 بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بکونی و دوران کتب بسیار تصنیف گشتی و کافیه بسیار و را
 سیاه کنی هیچ سودت نکند تا بدان صفت نه گردی و آنچه از پتیه های خرابات گویند فهمی دیگر کنند مثلاً چون
 گویند همیشه هر که خرابات نشد بیدین ست و زیر که خرابات اصول دین ست و ایشان ازین خرابات خرابی
 صفات بشریت فهم کنند که اصول دین آن ست که این صفت که آبادان ست خراب شود تا آنکه ناپیدا
 در گوهر آدمی پیدا آید و آبادان شود و شرح فهم ایشان در آن بود چه هر کسی را و خور نظر خود فهمی دیگر باشد
 و لیکن سبب گفتن این آن ست که گردی از ابلهان و گروست از پتیه های خرابات برایشان تشبیح می زند که
 ایشان حدیث صنم و زلف و حال و بستی و خرابات می گویند و میشوند و این حرام باشد و می پندارند که
 این خود جمعی باشد عظیم که گفته اند و طبعی عظیم گردند منکر که از حال ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان خود باشد

که نه بر معنی بیت بود بلکه بر مجرد آواز باشد که آواز شایهین خود سماع افتد اگر چه هیچ معنی ندارد و ازین بود که
کسانیکه تازی ندانند ایشانرا بر بیتهای تازی سماع افتد و ابلهان نمیندند که او خود نمیدانند سماع چرامی کنند و این
ابله این مقدار ندانند که شتر نیز تازی نداند و باشت که بسبب حدای عرب چندان برود یا بارگران بقوت سماع
و نشاط آن که چون بمنزل رسد و سماع آخر شود و حال میفتد و هلاک شود باید که این ابله با شتر خراب مناظره
کند که تو تازی نمیدانی این چه نشاط است که در تو پیدای آید و باشد که از بیت تازی نیز چیزی فهم کند که
بر معنی آن بود و لیکن خیال آنکه ایشانرا خیال افتد فهم کنند که مقصود ایشان نه تفسیر شعر بود چنانکه یگفت
ما زارنی فی النوم الا خیالکم صوفی را حالت آید گفتند این حال چرا کردی که خود تو نبی دانی که او چه می گوید گفت
چرا نمی دانی و انهم می گوید یا زاریم راست می گوید یا همه زاریم و در مانده و در خطیم پس سماع ایشان باشد که چنین بود
هر کار کاری بر دل غلبه گرفت هر چه شنود آن شنود و هر چه بیند آن بیند و کسیکه آتش عشق در حق یاد در باطل
ندیده باشد این معنی او را معلوم نبود سبب چهارم آنکه شنونده جوان باشد و شهوت بروی غالب بود
و دوستی حق تعالی خود شناسد که چه باشد غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و صورت نیکو شنود
شیطان پای بگردن او در آورد و شهوت او را بجنباند و عشق نیکو رویان در دل او آراسته کند و آن حوال
عاشقان که میشنود او را نیز خوش آمد و آرزو کند و در طلب آن ایستد تا وی نیز بطریق عشق بر خیزد و بسیار
اند از مردان و زنان که جامه صوفیان دارند و باین کار مشغول شده اند و الگانه هم عبادت طاعات این
عذر را نهند و گویند فلان را سودای و شوری پدید آمده است و خاشاکی در راه او افتاده است و گویند
این عشق دام حق است و او را در دام کشیده اند و گویند دل او را نگاه داشتن و جبه کردن تا او معشوق
خود را بیند چیز بزرگ است و فوادی را طریقه و نیکو خونی نام کنند و فسق و لواطت را شور و سودا
نام کنند و باشد که عذر خود گویند فلان پیر را بفلان کودک نظر بوده و نیمه همیشه در راه بزرگان افتاده
است و این نه لواطت است که این شاهد باز است و بشا هر گزستن غذای روح بود و ازین جنس تر است گویند
تا فیضیت خود بچنین پیوده پوشند و هر که اعتقاد ندارد که این حرام و فسق است ابا حتی است و خون اسلج
ست و آنچه از پیران گویند و حکایت کنند که ایشان بکودکی نگرستند یا دروغی باشد که می گویند بر عذر خود یا
اگر نگرسته باشد شهوت نبوده باشد بلکه چنانکه کسی در سببی سرخ نگر و یا در شکوفه نیکو یا باشد که آن پیر را نیز خطا افتاده باشد
که نه همیشه آن معصوم باشند بآنکه پیر را خطای افتد یا بر معصیت رود آن معصیت اسلج نشود و حکایت قصه
داود علیه السلام برای آن گفته آید تا گمان نبری که بیکس از چنین صفایر این شود اگر چه بزرگ بود و آن تو
و گریستن و توبه و از آن حکایت کرده تا آن بخت بگیرد و خود را معذور دارد

۱- صدای شتر
۲- شتر سبزه
۳- آواز شتر
۴- شتر سبزه
۵- شتر سبزه
۶- شتر سبزه
۷- شتر سبزه
۸- شتر سبزه
۹- شتر سبزه
۱۰- شتر سبزه
۱۱- شتر سبزه
۱۲- شتر سبزه
۱۳- شتر سبزه
۱۴- شتر سبزه
۱۵- شتر سبزه
۱۶- شتر سبزه
۱۷- شتر سبزه
۱۸- شتر سبزه
۱۹- شتر سبزه
۲۰- شتر سبزه
۲۱- شتر سبزه
۲۲- شتر سبزه
۲۳- شتر سبزه
۲۴- شتر سبزه
۲۵- شتر سبزه
۲۶- شتر سبزه
۲۷- شتر سبزه
۲۸- شتر سبزه
۲۹- شتر سبزه
۳۰- شتر سبزه
۳۱- شتر سبزه
۳۲- شتر سبزه
۳۳- شتر سبزه
۳۴- شتر سبزه
۳۵- شتر سبزه
۳۶- شتر سبزه
۳۷- شتر سبزه
۳۸- شتر سبزه
۳۹- شتر سبزه
۴۰- شتر سبزه
۴۱- شتر سبزه
۴۲- شتر سبزه
۴۳- شتر سبزه
۴۴- شتر سبزه
۴۵- شتر سبزه
۴۶- شتر سبزه
۴۷- شتر سبزه
۴۸- شتر سبزه
۴۹- شتر سبزه
۵۰- شتر سبزه
۵۱- شتر سبزه
۵۲- شتر سبزه
۵۳- شتر سبزه
۵۴- شتر سبزه
۵۵- شتر سبزه
۵۶- شتر سبزه
۵۷- شتر سبزه
۵۸- شتر سبزه
۵۹- شتر سبزه
۶۰- شتر سبزه
۶۱- شتر سبزه
۶۲- شتر سبزه
۶۳- شتر سبزه
۶۴- شتر سبزه
۶۵- شتر سبزه
۶۶- شتر سبزه
۶۷- شتر سبزه
۶۸- شتر سبزه
۶۹- شتر سبزه
۷۰- شتر سبزه
۷۱- شتر سبزه
۷۲- شتر سبزه
۷۳- شتر سبزه
۷۴- شتر سبزه
۷۵- شتر سبزه
۷۶- شتر سبزه
۷۷- شتر سبزه
۷۸- شتر سبزه
۷۹- شتر سبزه
۸۰- شتر سبزه
۸۱- شتر سبزه
۸۲- شتر سبزه
۸۳- شتر سبزه
۸۴- شتر سبزه
۸۵- شتر سبزه
۸۶- شتر سبزه
۸۷- شتر سبزه
۸۸- شتر سبزه
۸۹- شتر سبزه
۹۰- شتر سبزه
۹۱- شتر سبزه
۹۲- شتر سبزه
۹۳- شتر سبزه
۹۴- شتر سبزه
۹۵- شتر سبزه
۹۶- شتر سبزه
۹۷- شتر سبزه
۹۸- شتر سبزه
۹۹- شتر سبزه
۱۰۰- شتر سبزه

و یک سبب دیگر هست لیکن آن نادرست که کس بود که او را در آن حالت که صوفیان را باشد چیز مانماید و باشد که جوهر ملائک و ارواح انبیاء ایشانرا کشف افتد مثلاً و انگاه آن کشف باشد که بصورت آدمی بود در غایت جمال که مثال لا بد در حقیقت معنی بود و چون آن معنی در غایت کمال بود در میان معانی عالم ارواح مثال آن از عالم صورت در غایت جمال باشد و در عرب یکس نیکوتر از وحیه نبی بود و رسول جبرئیل را علیه السلام در صورت او دیدی انگاه باشد که چیز از آن کشف افتد و صورت امری نیکو و از آن لذت عظیم بیاید و چون از آن حال باز آید آن معنی باز در حجاب شود و در طلب آن معنی افتد که آن صورت مثال وے باشد و باشد که آن معنی باز نیاید انگاه اگر چشم ظاهر وے بر صورت نیکو افتد که آن مناسبته وارد آن حالت بروی تازه شود آن معنی گم شده را باز یابد و از آن وجد و حالتی پدید آید پس روا باشد که کسی رغبت نموده باشد و زیگانه کردن صورت نیکو بر آید باز یافتن این حالت و کسی که ازین اسرار خبر ندارد چون رغبت او بنید پندارد که او هم از آن صفت می نگر و که صفت وی است که از آن دیگر خبر ندارد در حلقه کار صوفیان کار عظیم و با خطر است و بغایت پوشیده است و در هیچ چیز چندان غلط راه نیا که در آن و این مقدار اشارت کرده شد تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند که مردم پندارند که ایشان هم ازین جنس بوده اند که درین روزگار پیدا آمده اند و حقیقت مظلوم آنکس بود که چنین پندار و که خود مظلوم کرده باشد که در ایشان تصرف کند تا بدیگران قیاس کند نسبت بنجم آنکه عوام که سماع بجاوت کنند بر طریق عشرت و بازی این مباح باشد اما بشرط آنکه پیشه نگیرند و موافقت بر آن نکنند که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است چون بسیار شود درجه کبیره رسد و بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک چون بسیار شود حرام بود چه رنگیان یکبار در مسجد بازی کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم منع نکرد اگر مسجد را بازی گاه ساختند می منع کرد و عائشه رضی الله عنها را از نظارت منع نکرد اگر کسی همیشه با ایشان بنگرد و پیشه گیرد روا نباشد و مزاح کردن گاه گاه مباح است لیکن اگر کسی بجاوت گیرد و مخره باشد و نشاید **باب دوم در آداب سماع و آداب** آن بد آنکه در سماع سه مقام است اول فهم و انگاه وجد و انگاه حرکت و در هر یک سخن است **مقام اول** در فهم است اما کسیکه سماع بطبع و غفلت کند یا براندیشه مخلوق کند خیس تر از آن بود که در فهم و حال و سخن گویند اما آنکه غالب بروی اندیشه دین بود و محبت حق تعالی آن بر دو درجه باشد درجه اول درجه مرید بود که در طلب و سلوک راه خود احوال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار قبول و آثار رد و یکی از آن فر گرفته باشد چون سخن شنود که در آن حدیث غماز قبول در دو وصل و بجز قرب و بعد و رضا و نخط و تمام و نوا میدی و خوف و امن و وفا بعهده و بیعه و شادی وصال و اندوه فراق بود و آنچه باین ماند بر حال

تتمیل کند و آنچه در باطن او باشد فرو خنق گیرد و احوال مختلف در وی پیدا یزد و او را در آن اندیشه های مختلف افتد
و اگر قاعده علم و اعتقاد و محکم نباشد چنان باشد که اندیشه های افتد او را در سماع که آن کفر بود که در شان حق
تعالی چیز می سمع فهم کند که آن محال بود چنانکه مثلاً این بیت شنود همیشه ز اول بخت میل بدان میل
کجاست و اعوذ بملول گشتن از هر چه راست و هر چه بد که او را بدایت تیز و روان بوده باشد
و انگاه ضعیف تر شده پندارد که حق تعالی را عنایت و میل با او بوده است و اکنون بگوید و این تغییر
در شان حق تعالی فهم کند این کفر بود بلکه باید که بداند که تغییر را بحق راه نبوده که او غیرست و متغیرست و باید
که بداند که صفت او بگوید تا آنکه بود که کشاده بود در حجاب شد اما از آن جانب خود هرگز منع و حجاب ملال
نباشد بلکه درگاه کشاده است مثل چون آفتاب که نور آن مبذول است مگر کسی که در پس دیوار رود و از آن
در حجاب افتد انگاه غیر در وی پیدا شده باشد در آفتاب پس باید که بگوید همیشه خورشید بر آید نه گارین
و راست و بر بنده اگر نتواند بداند غیرست و باید که حواله حجاب با او باز خود کند و تقصیر که از وی فتنه
باشد نه بحق تعالی و مقصود ازین مثال آنست که باید که هر چه صفات نقص و تغییرست در حق خود و نفس خود
فهم کند و هر چه جمال و جلال و جودست در شان حق تعالی فهم کند اگر سرایه ندارد از علم زود و کفر افتد و
نداند و باین سبب است که خطر سماع در دوستی حق تعالی عظیم بود درجه دوم آن بود که از درجه مریدان گذشته
باشد و احوال و مقامات باز پس کرده باشد و بنهایت آن حال رسیده باشد که آنرا فنا و نیستی
گویند چون اضافت کنند با هر چه جز حق تعالی بود و توحید و یگانگی گویند چون بحق اضافت کنند
و سماع این کس نه بر سبیل فهم منتهی بود بلکه چون سماع بوی رسد آن نیستی و یگانگی بر گوازه شود و یکی
از خود غائب شود و از میخالم بجزر گردد و باشد که اگر پیش در آتش افتد و بجزر بود چنانکه شیخ ابوالحسن نورانی در سماع
بجای در دید که نه گشته بودند و در دو بودند و به پایش می برید و وی بخیر و سماع این تمام بود تا سماع مریدان بصفا
بشیرت آمیخته باشد و این آن بود که او را از خود بکلی باز ستاند چنانکه آنکه یوسف علیه السلام را دیدند همه خود را فراموش
کردند و دست خود را بر دیند و باید که این نیستی را انکار نکنی و گویی که من او را می بینم چگونه نیست شده است چه
نه آنست که تو می بینی که این شخص است و چون بپرو هم می بینی و می نیست شده پس حقیقت و کمال آنست
لطیف است که محل معرفت است چون معرفت همه چیزها از وی غائب شد همه در حق و می نیست شد و چون
ز خود نیز بجزر شد و در حق خود نیست شد و چون جز حق تعالی و ذکر حق تعالی هیچ نماند هر چه فانی بود رفت
آنچه باقیست ماند و پس معنی یگانگی این بود که چون جز حق را نه بیند گوید که همه خود اوست و من نیم یا گوید که من
خود اویم و گوی که از انجا غلط کرده اند و این من را بملول عبارت کرده اند و گوی که با اتحاد و این

در تریب داران این کلام یعنی از او بار است او را پس رفتن و در و بود آمدن یعنی آنکه اگر خورشید بر من تابد این از نشو و نما نیست ۱۲ ابوالحسن رحم

پنهان بود که کسی هرگز آئینه ندیده باشد و در آن نگر و صورت خود بیند ندارد و که در آئینه فرو آمده باشد
 ندارد که آن صورت خود صورت آئینه است که صفت آئینه خود آنست که شرح و سفید شود اگر سپیدارد
 که در آئینه فرو آید این علول بود و اگر ندارد که آئینه خود صورت او باشد این اتحاد بود و هر دو غلط
 باشد بلکه هرگز آئینه صورت نشود و صورت آئینه نه گردد و لیکن چنان نماید چنین منیدارد که کار
 را تمام شناخته بود و شرح این در چنین کتاب و شوار توان گفت که علم این در از راست و ما شرح این
 در کتاب احیا گفته ایم **مقام دوم** چون از فهم فارغ حال است که پدید آید که آن را وجد گویند و وجد
 یافتن بود و مثنی آن است که حالتی یافت که پیش ازین نبود و در حقیقت آن حالت سخن بسیار است
 که آن چیست و درست آنست که نه از یک نوع بود بلکه از انواع بسیار باشد اما از دو جنس باشد
 یکی از جنس احوال یکی از جنس مکاشفات اما احوال چنان بود که صفت از آن غالب شود و او را چون
 مستی گردانند و آن صفت گاه شوق بود و گاه خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب و گاه اندوه بود و
 گاه سرنوشت و اقسام این بسیار است اما چون آن آتش در دل غالب شود و در آن بدماغ رسید حواس
 او را غلبه کند تا نه بیند و نه شنود چون خفته و اگر بیند و شنود از آن غائب و غافل بود و چون مست نوع دیگر
 مکاشفات است که چیزها نمودن گیرد از آنچه صوفیان را بود بعضی در کسوت مثال و بعضی صریح و اثر سماع
 در آن از آن وجهاست که دل را صافی کند و چون آئینه باشد که گرد بر آن نشسته بود و پاک کند از آن گرد
 تا صورت در آن پدید آید و هر چه ازین معنی در عبادت توان آورد علمی باشد و قیاسی و مثالی و حقیقت آن
 جز آنکس را معلوم نبود که بان رسیده باشد از گاه هر یک را قدرگاه خود معلوم بود و اگر تصرف در دیگر کند
 بقیاس قدمگاه خود کند و هر چه از قیاس است از علم بودن از فوق اما این مقدار گفته اند تا کسی که ایشان را
 اینحال ندوق نباشد باری باور کنند و انکار نکنند که انکار ایشان را زبان دارد و سخت ابله کسی بود که بیاد
 که هر چه در گنجینه او نباشد در خزانه ملوک هم نبود و ابله تر از او کسی بود که خود را با مختصر یکی دارد و بادشاهی
 داند و گوید من خود همه رسیدم و همه مرا گشت و هر چه مرا نیست خود نیست و همه انکار ازین دو نوع ابله
 چیز و بداند که باشد که وجه تکلف بود و آن عین نفاق بود و مگر آنکه تکلف اسباب آزادی دل می آورد و باشد
 که حقیقت و جد پدید آید و در خبر است که چون قرآن شنوید بگریید و اگر گریستن نیاید تکلف کنید معنی آنست
 که تکلف اسباب خزن در دل آورد و آن تکلف را اثر است و باشد که بحقیقت او کند **سوال** اگر کسی گوید که
 چون سماع ایشان حق است و بر حق است باید که در دعوت با مقربان نشانند مدی و قرآن خوانند مدی نه قوالان که
 سرزد گویند چه قرآن کلام حق است و سماع آن اولی تر بود جواب آن است که سماع بر آیات قرآن بسیار است

و وجد از آن بسیار اند و بسیاری بود که از سماع قرآن پیهوش و بسیار کس بوده که در آن جان داده است حکایات
آوردن و راز شود و در کتاب احیای تفصیل گفته ایم اما سبب آنکه بدل مقری قوال نشانند و بدل قرآن
سرود گویند پنج سبب است سبب اول آنکه آیات قرآن همه بحال عاشقان مناسبت ندارد که در آن قصه
کافران و حکم معاملات اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است چه قرآن شفا می همه اصناف خلق است و
چون قاری مثل آیات میراث بخواند که مادر را از میراث شش یک رسد و خواهر را نیمه یا آنکه زنی را که شوهر
میرد و چهار ماه و ده روز عدت باید داشت و امثال این آتش عشق را تیز نگرداند مگر کسی که بغایت عاشق
بود و از هر چیزی و اوراسماعی باشد اگر چه از مقصود دور بود و آن چنان نادرست سبب دوم آنکه بیشتر قرآن یاد
دارند و بسیار خوانده باشد و هر چه بسیار شنوده آید گاهی فراوانند در شستین احوال تائینی که کسی اول بار شنود
و بر آن حال کند و دوم آنحال نبود و سرودن و بر نوتوان گفت و قرآن نوبت نتوان خواند و در روزگار رسول
صلی الله علیه و آله و سلم چون اعراس آمدند و قرآن تازه می شنیدند می گریستند و احوال بر ایشان پیدا
می آمد ابو بکر رضی الله عنه گفت کما کنتم ثم قست قلوبنا گفت ما نیز همچون شما بودیم اکنون دل سخت
گشت یعنی بقرآن قرار گرفت و خود را کرد پس هر چه تازه بود اثر آن پیش باشد و برای این بود که
عمر رضی الله عنه حاج را فرمودی تا زود بشهر بای خود باز روند و گفته ترسم که چون خوب بکعبه
حرمت آن از دل ایشان برود سبب سوم آنکه بیشتر دلها حرکت نکنند تا او را با الحان و وزن بجنبانی
و برای اینست که بر حدیث سماع کم اقتد و بر آواز خوش اقتد چون موزون و با الحان بود انگاه هر دو ستانی
و راهی اثری دیگر دارد و قرآن نشاید که در الحان افکنند و بردستان راست کنند و در آن تصرف
کنند و چون در الحان بود سخن مجرب ماندگر آتش گرم بود که آن برافروزد سبب چهارم آنکه الحان را نیز مدیاید
و ادباً و از مایه دیگر تا اثری بیشتر کند چون قصب و دف و طبل و شاپین و غیر آن و این صورت هنر دارد
و قرآن عین جدست آنرا صیانت باید کرد از آنکه با چیزهای دیگر کند که در چشم عوام آنرا صورت هنر بود و خایه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه بیعت معوذ بود و کنیزکان او دف میزدند و سرود می گفتند چون او را
دیدند ثنای او در شعر گفتن گرفتند گفت خاموش باشید همان که می گفتید میگوید چه ثنای او عین جد
بروف گفتن که صورت هنر دارد نشاید سبب پنجم آنکه هر کسی را که حالتی باشد و حریص بود بر آنکه بیوشود
موافق حال خود چون موافق نبود آنرا کاره باشد و شاید که گوید این مگو و دیگر گویند شاید قرآن را در آن معص
آوردن که از آن گرامت آید و باشد که همه آنها موافق هر کس نبود و گزینتی موافق او نباشد و بر وفق حال تنزل
کنند چه واجب نیست که از شعر آن فهم کنند که شاعر خواسته است اما قرآن را نشاید که تنزل کنند از پیش خود و

الحق تعالی باین نظم و اندیشه و آواز این ست قصب ۱۲ ص

قرآن بگردانند پس سبب اختیار مثل آن قوال را این بوده است که گفته آمد و حاصل این معنی بدو سبب باز آید یکی
صفت شنونده و دیگر بزرگ داشتن حرمت قرآن تا در تصرف اندیشه نماند مقام سوم در سماع حرکت و قصد
و جامه در پیدن است هر چه در آن مغلوب بود و بلی اختیار باشد آن مأخوذ نبود و هر چه با اختیار کند تا بر دامن تا
که او صاحب حالت است و نباشد حرام بود که این عین نفاق باشد ابوالقاسم نصیر آبادی گفت من میگویم
که این قوم چون بسماع مشغول باشد بهتر از آنکه بغیبت ابو عمرو بن نجید گفت اگر سی سال غیبت کنند
بهتر از آن که در سماع حالت نمایند بدروغ و بدانند که کاملترین کسی باشد که سماع میشوند و ساکن باشد که بر
ظاهری پیدا نیاید و قوت او چنان بود که خود را نگاه تواند داشت که آخرت و بانگ و گریه از ضعف بود
لیکن چنین قوت کمتر بود و همانا معنی آنکه ابوبکر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا آن بود که قوت
قلوبنا یعنی سخت و بقوت شد که طاقت آن داریم که خود را نگاه داریم و آنکه خود را نگاه نتوان داشت باید که تا بقوت
نرسد خود را نگاه دارد و ظاهر نگردد و جوانی در صحبت جنید بود چون سماع بشنیدی بانگ کردی جنید گفت اگر دیگر
چنین کنی در صحبت من نباشی پس او صبری کرد و تا به عظیم رسید یک روز خود را نگاه داشت آخر یک بانگ
نزد و سکس بشکافت و قرمان یافت اگر کسی از خود طاعت اظهار کند و قص کند یا تمکلف خود را بگریستن آوردن
روا بود چه قص مباح است که زنگیان در مسجد قص میکردند و عائشه رضی الله عنها بنظارت رفت و رسول صلعم
با علی رضی الله عنه گفت که تو از منی و من از تو علی از شادی قص کرد و چند بار پای بر زمین زد چنانکه عادت
عرب باشد که در شادی و نشاط کنند و با حسین رضی الله عنه گفت تو بمن مانی بخلق و خلق او نیز از شادی
قص کرد و زید بن حارثه رضی الله عنه را گفت تو برادر و مولای مانی از شادی قص کرد پس کسیکه میگوید که
این حرام است خطای کند بلکه غایت این آنست که بازی باشد و بازی نیز حرام نیست و کسیکه بان سبب کند که
آن حال که در دل او پیدای آید قوی تر شود آن خود محمود بود اما جامه در پیدن با اختیار نشاید که این ضائع
کردن مال بود لیکن چون مغلوب باشد و او هر چند که جامه با اختیار در دو لیکن باشد که در آن با اختیار مضطر
بود که چنان شود اگر خواهد که نکند نتواند که ناله بپا اگر چه با اختیار بود و لیکن اگر خواهد که نکند نتواند و نه هر چه باروت
و قصد بود آدمی دست از آن نتواند داشت بهمه وقتی و چون چنین مغلوب مأخوذ نبود اما آنکه صوفیه جان بر حق
کنند با اختیار و پاره قسمت کنند گروهی اعتراض کرده اند که این نشاید و خطا کرده اند که گریاس نیز پاره کنند تا پاره
دوزند و لیکن چون ضائع نکنند و برای مقصود پاره کنند و باشد همچنین چون پاره چهار سو کنند برای آن
غرض تا همه را از آن نصیب بود و بر سجاده و وقع دوزند و باشد که اگر کسی ثانی گریاس چهار صد پاره کند و
بر پاره بدو شود مباح بود چون بر پاره چنان بود که بکار نماند **اداب سماع** بدانند در سماع سه چیز نگاه

الحاق اگر گویند که بعضی پاره است و بیشتر خنجر است را هم می گویند که جوهر سنگان از پنهانی کار زیاده آورند و آنرا با خنجر

باید داشت زمان و مکان و اخوان چه اگر در وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن یا وقتیکه دلها به سبب مشغول
 بود سماع بیفایده باشد اما مکان چون راه گزری باشد یا جای تارک و ناخوش یا خانه ظالمی باشد همه
 وقت شلوغ شود و اخوان آن بود که هر که حاضر بود اهل سماع باشد که اگر تکبر از اهل دنیا یا قاری
 که منکر سماع باشد یا متکلف حاضر بود که در تکلف هر زمان حال و رقص کند یا قومی از اهل غفلت حاضر
 باشد که ایشان سماع بر اندیشه باطل کنند یا بحدیث پیوسته مشغول باشند و بهر جای می نگرند و محرمات
 نباشند یا قومی از زنان به طارت باشند و در میان قوم جوانان باشند که از اندیشه بیدار خالی نباشند یا نجبین
 سماع بکار و نیاید و این معنی آنست که جمیع گفته که در سماع زمان و مکان و اخوان شرط است اما بیشتر
 جای که زمان جوان به طارت آیند و مردان جوان باشند از اهل غفلت که شهوت مرا ایشان غالب بود و حرام
 باشد چه سماع درین وقت آتش شهوت تیز کند از هر دو جانب و هر کس شهوت بجای نگیرد و باشد که
 نیز بدل آویخته گردد و آن تخم بسیار فسق و فساد شود و هرگز چنین سماع نباید کرد پس چون کسانی که
 اهل سماع باشند و سماع نشینند و آب است که همه سرور پیش انگشتر و در یکدگر نگرند و هر کس همگی خود بان
 و در در میان سخن گویند و آب بخورند و از جوانان نگرند و دست و سر نخینند و به تکلف هیچ حرکت نکنند
 بلکه ضایع و تشنه نماز نشینند و آب و میوه با حق دارند و منتظر آن باشند که چه فتوح پیدا یزد
 عیب بسبب سماع و خود را نگاه دارند تا با اختیار بخیزند و حرکت نکنند و چون کسی بسبب غلبات و جبر بخیزد
 باو می موافقت کنند و اگر یکی را دستار بفتیحه و دستار بنهند و این همه اگر چه بیعت است و از صحابه و تابعین
 نقل کرده اند و لیکن نه هر چه بیعت بودند شاید که بسیار می بیعت نیکو باشد که شامعی میگوید که جماعت ترویج
 وضع امیر المومنین عمر ز مست و این بدعتی نیکو است پس بیعتی که مذموم است آن بود که مخالف سنت
 باشد اما حسن خلق و دل مردم شاد کردن در شرع محمود است و هر قومی را عادلان باشد و با ایشان
 مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدعتی بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته خالق الناس باخلاقهم
 با هر کس زندگانی بروفت عادت و خوے دے کن و چو این قوم باین موافقت شاد شوند و ازین موافقت
 تا کردن متوحش شوند موافقت ایشان از سنت بود و صحابه از برای رسول صلی الله علیه و آله و سلم نه
 برخاستند که دے آنرا کاره بودی اما چون جاس عادت شد و از برنجاستن متوحش شوند و چنان
 برای دل خوشی ایشان او دے بود که عادت عرب دیگرست و عادت عجم دیگر و الله تعالی اعلم **صلی الله علیه و آله**
در آداب امر معروف و نهی منکر و این قطبی است از اقطاب دین که همه انبیاء و ائمه و فرستاده
 چون این مبدء رس شود و از میان خلق برخیزد و شعار شرع باطل شود و ما علم این را در سیه باب یاد کنیم

باب اول در وجوب آن باب دوم در شروط حسب باب سوم در منکرات که غالب است دعوت
باب اول در وجوب آن بدانکه امر معروف و نهی منکر واجب است و هر که بوقت بیعت ریح دست از آن
 بدارد عاصی بود حق تعالی میفرماید ولیکن منکم امتی دعون الی الخیر و یا مروت بالمعروف و نهی عن المنکر فرمان می
 دمی گوید که باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند و بمعروف فرمایند و از
 منکر باز دارند و این دلیل بود بر آنکه فریضه باشد لیکن فرض کفایت بود که چون گروهی بآن قیام کنند کفایت باشد
 اما اگر نیکند همه خلق بنزه کار باشند و میگویند الذین ان کتبا هم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالمعروف
 و نهی عن المنکر امر معروف را با نماز و زکوة با هم بنهاد و اهل دین را بآن صفت کرد و رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم گفت امر معروف کنید و اگر نه خداست تعالی بدترین شما بر شما مسلط گرداند آنگاه چون بهترین شما
 دعا کنند قبول نکند و صدیق روایت می کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هیچ قوم نباشد
 که در میان ایشان معصیت رود و انکار نکند که نزدیک بود که خدا تعالی عذاب بفرستد که همه را
 برسد و گفت همه کارهای در جنب غزا کردن چون قطره است در دریای عظیم و غزا کردن در جنب امر
 معروف و نهی منکر قطره است در دریای عظیم و گفت صلی الله علیه و آله و سلم هر چن که آدمی میگوید همه بروست
 الا امر معروف و نهی منکر و ذکر حق تعالی و گفت که حق تعالی بگناه را از خواص بسبب عوام عذاب نکند مگر قتی که
 منکر بینند و منع نتوانند کرد و خاموش باشند و گفت جای که کسی را بظلم میکشند یا میزنند یا میستید که لعنت می بارود
 بر آنکس که بنید و دفع نتواند کرد و نکند و گفت نباید که کسی بایستد که آنجا ناشایستگی رود و حسب نکند که
 آن حسب نه اهل او پیش آرد و نه روزی او کم کند و این دلیل است بر آنکه محاذ ظلم و جای که منکر باشد حسب
 نتواند کرد شاید رفتن در ضرورتی و ازین سبب بود که بسیار مر از سلف غلت گرفته اند که بازارها و راه ها از
 منکرات خالی ندیده اند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که در پیش و معصیت رود و دور او را
 کاره باشد چنان است که غائب بود و اگر بغیبت و مرود و راضی بود چنان است که محض او میرود و گفت هیچ
 رسول نبود که نه او را حواریان بودند یعنی صحابه که بعد از او بکتاب خدای و سنت رسول کار میکردند و آنگاه
 که بعد از ایشان قومی پیدا شدند که بر منبر میفرستند و سخن نیکو می گفتند و محالست نوشت می کردند حق است و چنانچه
 بر هر مومنی که جهل کند با ایشان بدست و اگر نتواند بزبان و اگر نتواند بدلی و را می این خود نه مسلمانی بود و گفت
 حق سبحانه تعالی وحی فرستاد و بفرشته که فلان شهر زیر و زبر کن گفت بار خدا یا فلان آنجا است و یکطرفه همین
 معصیت نکرده چگونه کنم گفت بکن که هر که کیساعت روی را ترش نکرده جهت معصیت دیگران عاقله رضی الله
 عنہا روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که حق تعالی بابل شهر عذاب فرستاده که در آن شهر هزار

نشر قضا و داد از انان آن اگر در صحت عیش و هم انشا خدا و زمین بر او اندازد تا از بدست کفر و او را بفرمانند و منع کنند از کارهای ناپسندیده

مرد بود که عمل ایشان چون عمل پنهان بود گفت چرا یا رسول الله گفت زیرا که بر دیگران براس خدای تعالی
خشم نگرفتند و حسبت نکردند و ابو عبیده بن جراح میگوید رسول صلی الله علیه و آله وسلم را گفتند که از شهیدان فاضلتر
گفت مردمی که بر سلطان جابر حسبت کنند تا او را بکشند و اگر قلم بروی نرود اگر چه بسیار عمر باید و در خبر
است که حق تعالی وحی فرستاد و یوشع بن نون که صد هزار مردم از قوم توبلاک خواهم کرد و چهل هزار از یهودان و
شصت هزار از اشرار گفت یا خدایا نیکان را چرا هلاک میکنی گفت از آن که با دیگران دشمنی نکردند و از خود و دفا
نشست و معاملات ایشان خد نکردند **باب دوم** در شرط حسبت بدانکه حسبت بر همه مسلمانان واجب است
پس علم حسبت و شرط آن دانستن واجب بود که هر فرضی که شرط آن نشناسد گزاردن آن ممکن نبود و
حسبت را چهار رکن است یکی محتسب و یکی آنکه حسبت برویست و یکی آنکه حسبت در ولایت و یکی
چگونگی احتساب **رکن اول** محتسب است و شرط آن پیش ازین نیست که مسلمان مکلف باشد که حسبت حق
دین گزارد و نه هر که از اهل دین است اهل حسبت است و خلاف آنست که عدالت و دستور و سلطان
شرط هست یا نه و درست نزدیک آنست که شرط نیست اما عدالت و پارسائی چگونه شرط بود که اگر کسی
حسبت خواهد کرد که هیچ گناه نکند خود هرگز حسبت صورت نه بندد که بچکس معصوم نباشد عقید بن جبر میگوید که
اگر حسبت آنوقت کنیم که هیچ گناه نکنیم پس هرگز حسبت نکنیم حسن بصری را گفتند که کسی که بگوید خلق را دعوت کند تا حسبت
خود را تمام پاک کند گفت شیطان در آرزوی وی چیز نیست مگر آنکه انگیزد بر او آراسته کند تا حسبت بسته شود
و انصاف درین مسئله آنست که بدانی که حسبت او در نوع بودی که نصیحت و وعظ و کسی که خود کاری کند و دیگری را
پند دهد و گوید یکن جز آنکه بروی خندید هیچ فائده ندارد و وعظ او هیچ اثر نکند این حسبت فاسق را نشاید بلکه باید
که بزه کار شود چون داند که نشوند و بروی خندند که رونق و عطف و شتمت شرع چشم مردمان باطل شود و ازین
سبب است که وعظ دشمنان که فسق ایشان ظاهر بود خلق را زیان دارد و ایشان بآن بزه کار شوند
ازین سبب بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت آنشب که مرا بمعراج بردند قومی را دیدم که بسیار
ایشان بناخن برای آتشین می بریدند گفتم شما کیانند گفتند ما آنیم که بچیز میفرمودیم و خود نمیکردیم
و از مشربی میکردیم و خود دست نداشتیم و وحی آمد به عیسی علیه السلام که ای پسر من پیشتر خود را
پند ده اگر پذیرد دیگران را پند ده و اگر نه از من شرم دار نوع دیگر از حسبت آن بود که بدست
بود بقبر خاکی که خمر بنید بریزد و چنگ و رباب بشنود و بشکند و کسی که قصد فساد کند بقبر او را از آن منع
کنند این فاسق را روا بود که بر هر کسی و چیز واجب یکی آنکه خود نکند و دیگر آنکه نگارد که دیگری نکند اگر از
یکی دست برداشت چنانکه دیگر نیز نباید داشت اگر کسی گوید که زشت بود که کسی جامه بر زمین پوشیده است

و حسبت کند و از سر دیگرے برکشد و خود شراب خورد و شراب دیگران بریزد و جواب آنست که زشت
دیگر است و باطل دیگر این ازان زشت بود که از مهم تر دست برداشت که این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز
نگذارد این زشت دارند که از مهم تر دست برداشت نه ازانکه روزه داشتن باطل است لیکن نماز مهم تر است
همچنین کردن از فرمودن مهم تر است و لیکن هر دو واجب است و یکی در دیگر شرط نیست چه این بدان آید
که گویند منع کردن از خمر خوردن واجب است تا آنگاه که خود نخورد و چون خود خورد این واجب از وی مطلقاً
و این محال است اما شرط دوم و آن دستوری سلطان است و منشور حسبت نوشتن این نیز شرط نیست
چون بزرگان سلف خود بر سلطان و خلفا حسبت کرده اند و حکایت آن دراز شود و حقیقت این سلطان
معلوم شود که درجات حسبت بشناسی و حسبت را چهار درجه بود درجه اول پند دادن است و ترسانیدن
بحق تعالی و این خود بر همه مسلمانان واجب است بمنشور چرا حاجت افتد بلکه فاضلترین عبادتی است
که سلطان را پند دهد و بحق تعالی ترساند درجه دوم سخن درشت چنانکه گوید یا فاسق یا ظالم یا احمق یا جاهل
از خدا ترسی که چنین کنی و این سخنها همه در حق فاسق است و درست بود و در راست گفتن هیچ منشور حاجت
نبود درجه سوم آنکه بدست منع کند و شراب بریزد و رباب بشکند و دستار رشیمین از سروی بگیرد و این
همچون عبادات واجب و هر چیزے که در باب اول روایت کردیم دلیل است بر آنکه هر که مومن است او را
این سلطنت داده است شرع بیدستوری سلطان درجه چهارم آنکه بزند و بزدن بیم کند و باشد که چون آن
قوم در مقابلت آیند و بعد حاجت افتد قومی را جمع کند و باشد که این به فتنه آید چون بیدستورے
سلطان باشد اولی تر آن بود که این بیدستوری سلطان نبود و نه عجب اگر درجات حسبت بگردد که اگر فرزندی
بر پدر حسبت خواهد کرد او را بیش از نصیحت بلطف مسلم نباشد حسن بصری میگوید پند دهید پدر را و چون
خشگمین خواهد شد خاموش شویدا اما سخن درشت گفتن چون احمق و جاهل و امثال این باید نشاید و رنجانید
از خود البته نشاید و کشتن او اگر چه کافر بود و زدن حد او را اگر چه پسرش جلا بود نشاید پس این اول بود اما
اگر تواند که خمر بریزد و جامه ابرشیمین از وی بر کند و چیزے که از اطوار حرام شده باشد با خداوند آن دهد و کوزه
سیمین بشکند و صورت که بر دیوار نقش کرده باشد تباہ کند و امثال این ظاهراً آنست که روا بود اگر چه
پدر خشگمین شود که کردن اینها حق است و خشم پدر باطل و این نه تصرف است در نفس پدر چون زدن
و دشنام دادن و ممکن بود که کسی گوید که چون پدر سخت رنجور خواهد شد باید که بخند که حسن بصری میگوید
چون خشگمین خواهد شد خاموش شود و از وعظ دست بردارد و بد آنکه حسبت بنده بر خواجه و حسبت زن بر شوهر
و حسبت رعیت بر سلطان همچون فرزند بر پدر است که حقوق این همه بزرگ است و عظیم اما حسبت شاگرد استاد

بے ولی کند و شفعه جواری گیرد و امثال این اما اگر شافعی مذہب کاح بودی کند یا بنیہ خرامین خور و او را منع کردن
 روا بود که مخالفت صاحب مذہب خود کردن نزد هیچ کس روا نبود و گوئی گفته اند که حسبیت در خمر و
 زنا و چیزے روا بود که حرمت آن باتفاق و یقین باشد نه آنکه باجتهاد بود و این درست نیست که اتفاق
 محصلان است که هرگز بخلاف اجتهاد خود یا بخلاف اجتهاد صاحب مذہب خود کارے کند او فاضلی
 پس این بحقیقت حرام است و هر که در قبله اجتهاد بخت کند و پشت بآن جانب کند و نماز گزارد
 عاصی بود اگر چه دیگرے پندارد که او مصیب است و آنکه می گوید روا بود که هر کس مذہب هر که خوا
 فراگیرد سخن پیوده است و اعتماد را شاید بلکه هر کس مکلف است بآنکه لظن خود کار کند و چون ظن
 او این باشد که مثلاً شافعی فاضلتر است او را در مخالفت و بے هیچ عذر نباشد جز مجرد شهوت
 اما مبتدع که او حق تعالی را جسم گوید و قرآن را مخلوق گوید و گوید حق تعالی را نتوان دید و امثال این
 بروی حسبیت باید کرد اگر چه بر بالکے و حنفی حسبیت نه کنند که خطای این قوم قطعی است و در فقه خطا
 بقطع نه شود و لیکن بر مبتدع حسبیت در شهرے باید کرد که مبتدع نادر و غریب بود و بیشتر مذہب
 اهل سنت و جماعت دارند اما چون دو گروهے باشند اگر تو بر مبتدع حسبیت کنی او نیز بر حسبیت
 کند و نسبتند او کنند و اینچنین نشاید الا بدستورے و قوت سلطان وقت **رکن سوم** آنکه حسبیت
 بروی بود و شرط و بے آن است که مکلف باشد تا فعل او معصیت بود او را حرمت نباشد که مانع بود
 چون پدر که حرمت او مانع بود از حسبیت کردن بدست و استخفاف اما دیوانه و کودکی را از فواحش منع
 کند چنانکه گفته شد و لیکن این را نام حسبیت نبود بلکه اگر مستور را بنیم که غلام مسلمانان میخورد منع کنیم بر
 نگاهداشت مال مسلمانان اما این واجب نبود مگر آنکه آسان بود و ضمانتے حاصل نیاید که اینقدر را
 بود برای حق مسلمانی چنانکه اگر مال کسی ضائع خواهد شد و او را شهادتے باشد و راه دور نباشد
 بروی واجب بود که او را ہی دادن برای حق مسلمانی اما چون عاقلے مال کسی تلف کند این ظلم بود و
 معصیت و اگر چه در آن رنجی بود حسبیت باید کرد که از معصیت دست برداشتن منع کردن بر رنج نبود
 بپای کشید مگر که رنجی بود که طاقت ندارد و از آن عاجز آید و مقصود از حسبیت گردن اطمینان شعاع اسلام است
 پس تحمل رنج درین واجب است مثلاً اگر جامی خمر بسیار بود و قمار آن بریزد و مانده خواهد شد واجبید و اگر گوشت
 بسیار غله میخور و قمار بیرون کند مانده خواهد شد و روزگارش فوت شود واجب نبود چه حق خود بچنان نگاه
 باید داشت که حق دیگران روزگار و حق و نسبت واجب نبود که عوض مال کسی بدهد واجب بود که در
 عوض او دین بدهد و آن معصیت را منع کند و در حسبیت نیز رنج تحمل کردن واجب نباشد بلکه

من
 تفصیل
 آمده
 کردن

دران نیز تفصیل هست و تفصیل آنست که اگر عاجز بود خود معذور باشد و خراج کار بدل واجب نیاید یا اگر عاجز نبود لیکن ترسد که او را بزنند یا داند که سخن او را فائده نخواهد بود این را چهار صورت بود اول آنکه داند که او را بزنند و از معصیت دست ندارد واجب نبود حسبت کردن لیکن مباح بود که بزبان یا بدست حسبت کند و بر زخم صبر کند بلکه درین ثواب یابد که در خبر است که پیچ شهید از ان فاضلتر نبود که بر سلطان ظالم حسبت کند تا او را بکشد دوم آنکه داند که منع معصیت تواند کرد و پیچ بیم نبود و قادر مطلق این بود و اگر نکند عاصی باشد سوم آنکه از معصیت دست ندارد اما او را نیز نتواند از حسبت کردن بزبان واجب بود برای تعظیم شرع که چنانکه از انکار بدل عاجز نیست چهارم آنکه معصیت باطل تواند کرد اما او را بزنند چنانکه سنگ بر آگینه خمر زند ناگاه و بشکند و بر چنگ و رباب زند و بشکند این واجب بود لیکن حسبت کردن و صبر کردن فاضلتر و اگر کسی گوید که حقتعالی گفته و لا تلقوا باید یکم الی التهلكة خود را در تهلکه میفکند جواب آنست که ابن عباس رضی اللہ عنہما میگوید معنی آنست که مال نفقه کنید در راه خدا و غرض از تهلک نشوید و بر آبن العازب گوید که معنی آنست که گناه کند آنگاه گوید توبه من نیزیم ابو عبیده میگوید معنی آنست که گناه کنند و بعد از ان پشیم خیر نکنند و در حمله روا بود که مسلمانی خود را بر صفت کافران زند و جنگ میکند تا او را بکشد اگر چه این خود را در تهلکه افکند بود لیکن چون دران فائده بود که او نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته شود که گویند مگر مسلمانان هم چنین دلیر اند درین ثواب بود اما اگر نایمانی یا عاجزی خود را بر صفت ندروا نبود که این بیفائده خود را هلاک کردن بود و همچنین اگر حسبت جاهلی کند که او را بکشد یا بر نجانند و از معصیت دست ندارند آن صلابت که وی بنماید در دین شکی در دل فساد پذیرد نخواهد آمد و کسی را رغبت خیر نخواهد افزود هم نشاید که ضرر بیفائده احتمال کردن نشاید و درین قاعده دو اشکال است یکی آنکه باشد که هراس او از بدولی و گمان بد باشد و دیگری آنکه باشد که از زدن ترسد لیکن از جاه و مال و رنج خویشان ترسد اما در اول آنست که اگر غالب ظن داند که او را بزنند معذور بود و اگر غالب ظن آن بود که بزنند اما محتمل بود باین معذور نباشد که احتمال و گمان بد هرگز بر نخیزد و اگر در شک بود محتمل بود که گوئیم حسبت واجب است بیقین و شک بر نخیزد و باشد که گوئیم خود جائز واجب آید که غالب سلامت بود اما اشکال دیگر آنست که ضرر که بر مال بود یا بر جاه یا بر تن یا بر خویشان و شاگردان یا بیم آن بود که زبان بروی دراز کنند یا بیم آن بود که در فائده دینی یا دنیائی بروی بسته گردد و انسام این بسیار است و هر یک را حکمی بود اما آنچه در حق خود ترسد و قسم است قسم اول آنکه ترسد که چیزی در مستقبل او حاصل نیاید چنانکه اگر بر ستاد حسبت کند در تعلیم و تفصیر کند و اگر طبیب حسبت کند در علاج او تفصیر کند و اگر بر خواجه

حسبت کند اور اوروے باز گیر دیا چون اورا کارے افتد حمایت نکند این ہمہ آن ست کہ بدین معذور
 نباشد کہ این ضررے نیست بلکہ ہر اس فوت شدن زیانی ست در مستقبل آما اگر در وقتی بود کہ آن محتاج باشد
 چنانکہ بیمار بود و طبیب جامہ ابریشمین دارد اگر حسبت کند تردوی نیاید رویش بود و عاجز و قوت توکل ندارد
 و یک تن ست کہ اورا نفقہ میدہد و اگر بروے حسبت کند باز گیر دیا در دست شریرے در ماندہ باشد و یک
 کہ اورا در حمایت میدارد این حاجتہا در وقت ست بعید نبود کہ اگر اورا باین عذر یا رخصت دہیم در خاموشی
 کہ این ضرر در وقت ظاہر میشود آما مقدار این ضرر باحوال بگرد و این باندیشہ و اجتہاد و انقلق دارد باید کہ
 دین خود را نظر کند و احتیاط کند تا بی ضرورتے دست ندارد قسم دوم آن باشد کہ ترسد کہ چیزے کہ حاصل ست
 فوت شود چنانکہ مال فوت شود یا آنکہ داند کہ بستاند و خانہ او خراب کنند یا سلامت تن فوت شود یا آنکہ
 اورا بزنند یا جاہ فوت شود یا آنکہ سر برہنہ مثلاً بیازار برند اگرچہ زنند اندرین ہمہ نیز معذور بود آما اگر بر چیزے
 ترسد کہ آن در مروت قدح بخند لیکن تجمل و رعوت رازیان دارد چنانکہ پیادہ یا تار بیرون برند و نگذارند
 کہ جامہ تجمل در پوشد یا در روے او سخن زشت گویند این ہمہ زیادتی جاہ بود و بچنین اسباب معذور باشد
 کہ ملاحظت بر چنین کار محبوب نیست در شرع آما حفظ مروت مقصود ست در شرع آما اگر ازان ترسد کہ
 اورا غیبت کنند و بوے زبان دراز کنند و اورا دشمن گیرند و در کار ہا متابعت وی نکنند شک نیست کہ
 اینہم عذر نباشد کہ ہیچ حسبت ازین خالی نبود مگر کہ آن معصیت غیبت بود و داند کہ اگر حسبت کند ازان
 دست ندارند و اورا نیز غیبت کنند و در معصیت درافزیند آنگاہ باین عذر روا باشد آما اگر ازان معنی ترسد
 در حق خویشان و پیوستگان خود چون زاہدے کہ داند کہ اورا بزنند و مال ندارد و تابستاند لیکن بہتقام
 او خویشان و پیوستگان اورا بر خاند ویران شاید حسبت کردن کہ صبر در حق خود روا باشد لیکن در حق
 دیگران نشاید بلکہ نگاہ داشتن جانب ایشان حق دین بود و آن نیز مہم باشد کہ چہارم چگونگی احتساب
 ست بدانکہ حسبت را ہشت درجہ است اول دشمنی حال آنگاہ تعریف کردن آنکس آنگاہ پند دادن -
 آنگاہ سخن درشت گفتن آنگاہ بدست تغیر کردن آنگاہ بر خیم و ہندید کردن آنگاہ زدن آنگاہ سلاح بر کشیدن
 و یا ویران خواستن و حشر کردن و درین ترقیب آنگاہ دشمنی واجب ست درجہ اول دشمنی حال ست باید کہ
 بیشتر یقین و بحقیقت بشناسد و بختی بس بخند و از در و بام نبوش بخند و از ہمسایگان سوال نکند و اگر در زبردین
 دارد و ست فرزند تا پیست چون بختی بس آواز رود یا بوے خمر بشنود یا بیند آنگاہ حسبت کند و اگر در حد
 اورا خبر دہند قبول کند و روا بود کہ بیدستوری بخانہ رود و بقول دو عدل آما بقول یک عدل اولی تر آن بود
 کہ نزد کہ خانہ ملک است و بقول یک عدل حق ملک و باطل نشود و گویند نفس انگشتی لقمان این بود

در بیان
از این
بجای

که پوششیدن آنچه دیدی بعبان اولی تر از رسوا کردن بکمان درجه دوم تعریف است که باشد که کسی کار نکند
و نهی داند که آن نشاید چون روستائی که در مسجد نماز گزارد و رکوع و سجود تمام نکند یا در کفشش او نجاست بود
اگر دانستی که آن نماز درست نیست خود نه کردی پس او را باید آموخت و آداب این آنست که بطاعت
آموزد تا او را بخور نشود که رنجانیدن مسلمانی نه ضرورتی نشاید و هرگز چیزی نیا موشی او را بچیل نادانی
صفت کردی و عیب او بچشم او دشتی و این جرات نه می آید احتمال نتوان کرد و هر هم آن بود که عند پیش داری
و گوئی هر که از مادر بر آید عالم نبود لیکن بیا موزد و هر که نه داند نقص بکیر بود که اندر و مادر و استاد
باشد مگر در ناحیت شما کسی نیست که بشما آموزد باین و امثال این دل او را خوش کند و هر که چنین
نکند تا که برنج مثل او چون کسی بود که خون از جامه ببول شود یا خیر کسند شرع و دیگر کرد
باشد درجه سوم و عطف و نصیحت برفق بودن بعنف که چون داند که حرام است تعریف فائده ندارد
تخویف باید و لطفت درین بآن باشد که مثلاً چون کسی غیبت می کند گوید کیست از ما که دروغی
نیست پس بخود مشغول بودن اولی تر یا چیزی بخوار و اینجاست عظیم است که ازان سلامت نیاید
مگر کسی که موافق بود چه در نصیحت کردن و در شرف ست نفس را یکی عز علم خود اظهار کردن و دیگر عز حکم
و علو وقت اظهار کردن بر آن کس و این هر دو از دوستی جاه خیز و این طبع آدمی است و غالب آن
بود که او نپندارد که عطف می گوید و طاعت شرع می دارد و بحقیقت طاعت شهوت و جاه خود داشته است
و این معصیت که بروی رفته باشد که از آنچه آن کس می کند بدتر باشد و باید که بخود نظر کند اگر توبه
آنکس از سر خود یا بنصیحت دیگر دوست تر دارد از آنکه بنصیحت دس نصیحت خود را کار دارد
نصیحت کردن او را مسلم است و اگر آن دوست تر دارد که بقول دس دست بردارد باید که احقاً
تبرسد که بیم آنست که باین نصیحت بخود دعوت می کند نه بجن و آلود طائی را گفتند چوئی کسی را که نزدیک سلطان
شود و صحبت کند گفت ترسم که بتا زیاده بزمندش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم که بکشندش گفتند
قوت آن دارد گفت ترسم ازان علت عظیم ترین و پوشیده ترین و آن عجب است ابو سلیمان دارانی
گفت بر فلان خلیفه انگاز خود استم کرد و دانستم که مرا بکشند و ازان ترسیدم لیکن مردان بسیار بودند و
ترسیدم که خلق مرا بینند در آن صدق و سلامت و آن نظر خلق در دل من شیرین شود و لگامی حلال
کنند شوم درجه چهارم سخن درشت گفتن و درین ادب یکی آنکه تا با لطفت بیتواند گفت و کفایت بود درشت
نگوید و بگرازد چون گوید بخش نگوید چون ظالم فاسق و جاہل و حق که هر که معصیت کند احق بود که رسول صلعم
زیر کانت که حساب خود میکنند پس هر گاه را می نگرند و حق آنست که از پی سوسه خود میرود و خود را عشوه می دهد

و امید می دارد که از وی در گذرند و سخن درشت آنوقت روا بود که داند که فائده خود است و چون داند که
 فائده نکند روی ترش کند و خشم حقارت بوی نگر و از وی اعراض کند و درجه پنجم تغییر کردن بدست آوردن
 نیز و ادب است یکی آنکه تا تواند آنکس را فریاد کند که تغییر کند مثلاً او را گوید تا در زجامد و بیابا باز کند و از زمین غصب
 بیرون شود و خمر بریزد و از فرش دیبا بر خیزد و اگر جنب بود از مسجد بیرون رود و دوم آنکه ازین عاجز آید و را
 بیرون کند و ادب این آنست که بر کمترین اختصار کند چون دست تواند گرفت که بیرون کند پایی بگیرد
 و ریش نگیرد و نکشد و چون چنگ شکند و بیزه نکند و در زجامد و بیابا هست باز کند تا دریده نشود و جامه سر
 نشکند اگر تواند بریزد و اگر نتواند که در دست او نبوید و او که سنگی بران زند و بشکند و حق آن مال باطل شود
 و اگر آگینه شترنگ بود چون ترختن مشغول شود او را بگیرد و نرنند روا بود که بشکند و بگریزد و در ابتدا
 تحریم خمر فرموده اند بشکستن جام خمر و لیکن آن منسوخ است و نیز گفتند آن اوست بوده است که جز خمر
 نشایسته و اکنون بپذیرد و نشاید شکستن و هر که بشکند تاوان بروی بود درجه ششم تهدید بود چنانکه گوید این
 خمر بریز و اگر نه ستران بشکنم و با شما چنین چنین کنم و این آن وقت روا بود که باین حاجت باشد و به طاعت نرسد
 و ادب این دو چیز بود یکی آنکه بچرخ تهدید نکند که روانی باشد چنانکه گوید جامه تو بدرم و خانه ترا بکنم
 وزن و فرزند ترا بر خنجم و دیگر آنکه آن گوید که تو اندک را دروغ نباشد و گوید که گردنت بر خنم و در
 کنم و امثال این که این همه دروغ بود اما اگر مبالغه زیادت کند از آنکه عزم دارد و داند که از آن او را هرگز
 حاصل خواهد آمد براس این مصلحت روا بود چنانکه میان دو تن صلح خواهد افکند اگر زیادت و نقصان
 راه یابد در سخن روا بود درجه هفتم زدن باشت بدست و بیاسی و بچوب و این روا بود بوقت حاجت
 و قدر حاجت و وقت حاجت آن بود که دست از معصیت ندارد و زخم پا چون دست داشت زدن
 نشاید که عقوبت بعد از معصیت تعزیه باشد و این سلطان را رسد و ادب این آنست که تا زدن
 بدست کفایت بود و بچوب نزنند و بر روی نزنند و اگر کفایت نبود روا بود که شمشیر بر کشد و اگر کسی در زدن
 زده باشد و را نکند از نیم شمشیر روا بود که شمشیر بر کشد و اگر میان محتسب و جونی بود و بیرون کمان نهد و گوید
 دست نداری بزخم و اگر دست ندارد روا بود که بزخم لیکن باید که دست سوی بران و ساق دارد و از جای
 خطر خد کند درجه هشتم آنکه اگر محتسب تنها بسته نباشد حشر کند و مردم جمع کند و جنگ کند و باشد که فاسق
 نیز قوی جمع کند و بقتال او کند و کسی گفته اند که چون چنین بود باید ستوری امام نشاید که ازین فتنه چیز و
 بفساد او کند و کسی گفته اند چنانکه روا بود که قوسه بپایستوری بغزو کافران روند روا بود که جنگ
 فاسقان روند که محتسب را نیز اگر بکشند شهید بود و ادب محتسب بدانکه محتسب را از مصلحت چاره

علم و ورع و حسن خلق چه چون علم ندارد منکر از معروف باز نداند و چون ورع نبود اگر چه بازشناسد کار بجز
 کند و چون حسن خلق نبود چون او را بر گناہند و او خشم خود بر اند خداے را فراموش کند و بر حد نایستد و آنچه کند
 بنصیب نفس کند بنصیب حق نگاه حسبت وی معصیت کرد و آیین بود که علی کرم الله وجهه کافری را بکشد
 تا بکشد کافرا ب دہان در روی وی انداخت از وی باز گشت و بکشت و گفت خشکی شدم نزدیکم کہ نہ برا
 حق تعالی اگشتہ باشم و عمر رضی اللہ عنہ یکی را درہ مینزد آنکس دشنام داد دیگرش نزد گفتند چرا تقصیر کردی گفت
 تا این زمان اورا بحق زدم اکنون کہ او دشنام داد اگر بزخم بقهر زده باشم و براے این گفت رسول صلعم
 حسبت نکند الا مردیکہ فقیہ بود در آنچه فرماید و در آنچه نہی کند و حلیم بود در آنچه فرماید و در آنچه نہی کند و رفیق بود
 در آنچه فرماید و در آنچه نہی کند و حسن بصری میگوید ہر چه خواہی فرمود باید کہ بیشتر فرمان بردار تو باشی کہ بآن کار کنی
 و این از آداب است اما شرط نیست کہ از رسول صلعم پرسیدند کہ امر معروف نہی منکر نکنیم تا بیشتر ہمہ بجا آوریم
 گفت نہ اگر چه ہمہ بجای نیاورده باشی حسبت باز بگیر و از آداب محتسب آنست کہ صبور باشد و تن برنج
 نہد کہ حق تعالی میگوید و امر بالمعروف و نہ عن المنکر و صبر علی ما اصابک پس ہر کہ برنج صبر نتواند کرد از وی
 حسبت نیاید و از آداب مہم یکی آنست کہ از اندک علائق و کوناہ طمع باشد کہ ہر جاے کہ طمع آمد حسبت باطل
 شد یکی از مشائخ عادت داشت کہ از قضابی غمدی فراستدی براے گرہ بکشد و از قضاب منکرے بدید
 اول بخانہ آمد و گرہ را بیرون کرد و آنگاہ بر قضاب حسبت کرد قضاب گفت تا این باز غمد خواہی گفت سن
 پیشتر گرہ را بیرون کردم آنگاہ بہ حسبت آمدم و ہر کہ خواہد کہ مردم اورا دوست دارند و بروی شاگویند از وی
 خوشنود باشند حسبت نتواند کرد کعب الاحبار را ابو مسلم خولانی گفت حال تو در میان قوم تو چگونه است گفت
 نیکو گفت در توریت میگوید کہ ہر کہ حسبت کند حال او در میان قوم زشت بود گفت توریت راست میگوید
 ابو مسلم در ورع و بد آنکہ اصل حسبت آنست کہ محتسب اندوگین بود براے آن عاصی کہ بروی معصیت میزد
 و چشم شققت می نگرد و اورا ہمچنان منع کند کہ کسے فرزند خود را منع و رفق نگاہد و یکی بر مامون حسبت کرد و
 درشت گفت مامون گفت ای جوان مرد حق تعالی بہتر از تو بہ بدتر از من فرستاد و گفت با وی سخن نرم گوی موی
 و ہارون را بفرعون فرستاد و گفت فقولالہ قولالہ یسنا سخن نرم گویند تا باشد کہ قبول کند بلکہ باید کہ برسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم اقتدا کند و جوانی نزد وی آمد و گفت یا رسول اللہ مرا دستور دی دہ تا زنا کنم صحابہ ہمہ بانگ برآوردند
 فصدوی کردند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت دست از وی بردارید و اورا پیش خود خواند تا انوی بزد و او باز
 نہاد و گفت ای جوانمزد رواداری کہ کسے با مادر تو این کند گفت نہ گفت مردمان نیز رواندارند و گفت روادار
 کہ با دختر تو چنین کند گفت نہ گفت مردمان نیز رواندارند و گفت رواداری کہ با خواہر تو چنین کند یا عمو خالہ

و نیز بجا پسندیدہ و منع کن از ناپسندیدہ و صبر کن بر ہر چه برسد تو ۱۲

یک یک را می گفت و وی می گفت نه گفت مردمان نیز رواندارند انگاه رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست بر سینه او فرود آورد و گفت بار خدا یا دل او را پاک گردان و فرج او را انگاه دارد گناه او را بیا مزار از انجا با و گشت و بروی هیچ چیز دشمن تراز نماند و فضیل عیاض را گفتند که سفیان عینی خلعت سلطان سے ستانند گفت او را در بیت المال حق بیش از آنست انگاه او را در خلوت بید و با او عتاب کرد و ملامت کرد و سفیان گفت یا ابا علی اگر چه ما از جمله صالحان نه ایم لیکن صالحان را دوست داریم صلت بن ایشم باشا گردان نشسته بود یکی بگذشت و از اردر زمین می کشید چنانکه عادت متکبران عرب باشد و از آن نمی آمد و اصحاب او قصد کردند که باو در شت کنند گفت خاموش باش که من این کفایت کنم آواز داد که اے برادر مرا بنواخته است گفت چیست گفت آنکه از اردر گیری گفت نعم و کرامت پس شاگردان را گفت بد شتی گفتی گفتی نخواهم کرد و نیز دشنام داد و مرد دست در زنی زده بود و کار و کشید و بچکس زهره نمیداشت که فرمایش آورد و زن فریادی کرد و بشرحانی بوے بگذشت چنانکه گفت او بگفت او باز آمد مرد بیفتاد و اد هوش برفت و عرق از صے رشتن گرفت وزن خلاص یافت او را گفتند ترا چه بود گفت ندانم مرد محو بن بگذشت و تن او بمن باز آمد و آهسته گفت خدا تعالی می بیند که کجائی و چه میکنی از بیت او بیفنام گفتند آن بشرحانی بود گفت آه اکنون با این خجالت درو چون نگرم و هم در آنوقت او را تپ گرفت هم در هفته قربان یافت باب سوم در منکرات که غالب است در عادت بدانکه درین روزگار عالم پر از منکرات است و مردمان نومیتر شده اند که این اصلاح پذیرد و بسبب آنکه بر همه قادر نیستند از آنچه قادر اند نیز داشته اند و کسانی که اهل دین باشند چنین اند اما اهل غفلت خود با این اوصی باشند و روا نباشد که بر آنچه قادر باشی خاموش باشی و ما بهر جنسی ازین اشارت کنیم که جمله آن گفتن ممکن نه گرد این منکرات بعضی در مساجدست و بعضی در بازارها و راهها و بعضی در گریها و خانهها اما منکرات مساجدان بود که کسی نماز گذارد و رکوع و سجود تمام نکند یا قرآن خواند و لحن کند یا موزنان که قوے با هم بانگ نماز گویند باحان بسیار دراز می کشند که ازین نمی آمده و در وقت حقی علی الصلوة و حی علی الفلاح جمله تن از قیام بگردان و دیگر آنکه خطیب جامه سیاه ابریشمی دارد و شمشیر بزرگ دارد که این حرام است و دیگر کسانی که در مسجد با هنگامه گیرند و قصد گویند و شعر بخوانند یا تقوید فروشند یا چیزے دیگر و دیگر آمدن کودکان و دیوانگان و مستان در مسجد چون آواز بر دارند و اهل مسجد را و ایشان رنج باشد اما کوچه که خاموشی باشد و دیوانه که از و رنج نبود و مسجد آلوده نگردد و ابود که در آید و اگر کوچه بنا در مسجد بازی کنند منع واجب نبود که زنگیان در مسجد مدینه بحره و درین با کردند و عائشه رضی الله عنها نظارت می کرد اما اگر بازیگاه گیرند منع باید کرد و اگر کسی خیاطی کند یا کتابت که مردم را از آن بخرند لیکن اگر بدان گیرند همیشه مکروه بود اما کاریکه بسبب آن غلبه در مسجد پیدا یابد چون حکم کردن بر آن

۱۰ کسبت فضیل عیاض ۱۱ کلام جمع شوید بر نواز جمع شوید بر میز روی ۱۲ صراح ۱۳ چو بدستی توانایان ۱۴

و قباد نشستن شاید مگر گاه گاه که حکم فرارسد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گاه گاه حکم کرده است اما این کار را
نه شستاست اما آنکه گاه در مسجد جامع خشک کنند و رنگ بریزان جامه رنگ کنند یا خشک کنند این همه منکر
بلکه کسانیکه در مسجد مجلس کنند و قصه ها گویند که در آن زیادت و نقصان بود از کتب حدیث که معتبرست بیرون بود
ایشان را بیرون باید کرد که سلف چنین کرده اند اما کسانیکه خود را بیاریند و شهوت برایشان غالب بود و
سخنان بیخ و سرود ها گویند و زنان جوان در مجلس حاضر آیند این از کبائر بود و بیرون مسجد نیز شاید بلکه
واعظ کسی باید که ظاهر او و مصالح بود و دومی همیشه اهل دین و وقار دارد و بهر صفت که بود نشاید که زنان
جوان و مردان جوان در مجلس نشینند و میان ایشان حاسله نباشد بلکه عاقله رضی الله عنها و روزگار
خود زنان از مسجد منع کرد و در روزگار رسول صلی الله علیه و آله و سلم ممنوع نبودند و گفت اگر رسول پیغمبر
که اکنون حال چیست منع کردی و از منکر دیگر آنست که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند و معاملات
رستایان و حساب ایشان راست کنند یا بنشینند و تماشاگاه سازند و بغیبت و بیهوده مشغول شوند
اینهمه از منکرات است و برخلاف حرمت مسجد است منکرات بازار آن بود که بر خیزد و رفع گویند و عیب
کالا پنهان دارند و تر از دو سنگ چوب گز راست ندارند و در کمال غش کنند و چنگ و چپان و صورت حیوانات و فر
برای کودکان و عبید و شمیر و سپر جوین فروشند برای نوروز و بوق سفالین فروشند برای سده و قباد و کلاه شبنم
فروشند برای مردان و جامه فرو کرده و گاه ز شسته فروشند و چنان نمایند که نواست و همچنین هر چه در آن مجلس
بود و مجمره و کوزه و دوات و ادواتی زر و سیم فروشند و امثال این و ازین چیز با بعضی حرام است و بعضی مکروه اما
صورت حیوان حرام است و آنچه براس سده و نوروز فروشند چون سپر و شمیر جوین و بوق سفالین این
نفس خود حرام نیست اما برای اظهار شعار گبه آن حرام است که مخالف شرع است و هر چه برای آن کنند نشاید
بلکه اوطاف کردن در راستن بازار بسبب نوروز و خطایف بسیار کردن و تکلفات نکردن برای نوروز شاید چه
نوروز سده بایک مندرس شود و کس نام آن نبرد تا گروهی از سلف گفته اند که روزه باید داشت تا از این طعنه
خبر ده نشود و شب سده چلغ نباید کرد و اما اصل آتش بهیند و تحقیقان گفته اند که روزه داشتن این روز
هم ذکر این روز بود و نشاید که خود نام این روز بنزد هیچ وجه بلکه بار و زبانی دیگر برابر باید داشت و شب سده
همچنین چنانکه از آن نام و نشان نماید منکرات شاهراه آنست که ستون در شاهراه بنهند و دوکان ساز
چنانکه راه تنگ شود و درخت کارند و قباول بیرون آورند چنانکه اگر کسی بر ستوری بود و در آنجا گوید و خرد را می
بار و بنهند و ستور به بندند و راه تنگ کنند و اینها نشاید الا بقدر حاجت چند آنکه بار و زبانی بنهند و نه نقل کنند و
خوار زنی خوار که جامه بدر و جایک تنگ بود و نشاید در اندن مگر که هیچ راه نیاید جز آن نگاه براس حاجت

رو بود برستور نهادن زیادت از آنکه طاقت دارد نشاید و گویند کشتن قصاب بر راه چنانکه جامه مردم
 پر خطر بود نشاید بلکه باید در دوکان جای آن بسازد و همچنین پوست خرنیزه افکندن یا آب زدن چنانکه
 خطر باشد که پامی بلند و هر که برفت بر راه اندازد یا آب از بام ری آید راه بگیرد و بگوید واجب بود که راه پاک
 کند اما آنچه عام باشد بر همه واجب بود و الی را رسد که مردم را بران حمل کند و هر که سنگ بر در ساری دارد که
 مردم را از آن بجم بود نشاید و اگر غیر از آن که راه نخس کند رنج نباشد از آن منع نتوان کرد که احتراز ممکن
 نبود و اگر بر راه نجسید چنانکه راه ناک کند نشاید بلکه صاحب سگ اگر بر راه نشیند یا نجسید نشاید منکرات گرامه
 آن بود که عورت از ناف تا زانو پوشیده ندارد و یاران پیش قایم برهنه کنند تا بمالد و در سنج باز کند بلکه اگر دست
 در زیر ازار کند و ران فرا گیرد نشاید که ماسیدن و معنی دیدن بود و صورت چو آن بر دیوار گرامه منکر است و
 واجب بود تبا و کردن یا بیرون آمدن و دیگر دست طاس پلید و آب اندک کردن منکر باشد و در مذہب
 امام شافعی و انکار نتوان کرد و بر مالکی که به مذہب او رو بود و آب بسیار نختن و اسراف کردن از منکرات
 بود و منکرات دیگر هست که در کتاب طہارت گفته ایم منکرات مہمانی عرش ابریشمین و مجمر و گلابان سیمین
 و غالبیہ و آن سیمین و پردہا که در آن صورت بود و اما صورت بر فرش و بالش رو بود و مجمر و بر صورت حیوان
 ممکن بود و اما سماع رود و نظارت زنان جوان و مردان جوان خود بسیار سے تخم فساد باشد و حسبت بر این
 همه واجب بود و اگر نتواند واجب بود که بیرون رود و احمد حنبل بر اس سمرقانی سیمین کہ بدید بر خا
 و بیرون رفت و همچنین در مہمانی مردی بود کہ جامہ دیبا و اویانک شترین زرین نشاید آغوشستن و
 اگر کودکی میز جامہ ابریشمین دارد ہم نشاید کہ این حرام است بزرگو رامت چنانکہ خمر حرام است و نیز چون
 خور فرا کند شرہ آن بعد از بلوغ بروی نماید تا چون ممیز نبود و لذت آن در نباید کرد و بلو و لیکن ہمانا
 کہ بدیدہ تحریم نرسد و اگر در مہمانی مسخرہ باشد کہ مردم را به نقش و دروغ بخندد و او را نشستن یا او
 تفصیل منکرات و راز بود چون این بشناختی منکرات در یہ و خانقاہ و مجلس حکم و دیوان سلطان و خان
 برین قیاس میکنی البتہ سبحانہ و تعالی علم بالصلوہ محکم در عیت نگاه داشتن ولایت و اگر کہ
 ولایت داشتن کاری بزرگ است و خلافت حق تعالی بود و زمین چون بطریق حدیث و روایت از ائمتہ
 و شفقت خالی بود و خلافت ابلیس بود کہ سچ فساد را اثر عظیم تر از ظلم و انہیست و اصل ولایت داشتن علم و
 عمل است و علم ولایت و راز است اما عنوان آن علم است کہ والی باید کہ بالہد کہ در باین عالم برای
 چه آورده اند و قرار گاہ او کجا است و دنیا منہ گاہ و نیست نہ قرار گاہ وے و او بصورت مسافر است
 کہ رحم مادر بایت منزل اوست و لحد نہایت منزل او وطن و رای آنست و ہر سالے ہماے و روز

۱۵ پیل کہ بر دریا بنده از منتخب درج و غیاث ۱۷

که می گذرد از عمر و چون مرحله است که آن نزدیکیتر میشود بقرارگاه خویش و هرگز بر قنطره گذر بود و بجا رفت قنطره روز
هر دو منزل لها فراموش کند بیعتقل باشد بلکه قاتل آن بود که در منزل دنیا جز بطلب زاد راه آخرت مشغول
نشود و از دنیا بقدر حاجت و ضرورت کفایت کند و هر چه پیش از آن بود همه زهر قاتل است و در وقت مرگ
خواهد که همه خزائن او بر خاک بود و در آن هیچ زرو سیم نبوده پس هر چند که پیش جمع کند نصیب او از آن
قدر کفایت بود و بانی همه تخم حسرت و ندامت بود و به وقت مرگ جان کند بر روی دشوار تر بود و
این آنوقت بود که حلال باشد پس اگر حرام بود خود عذاب آخرت ازین حسرت در گذرد و ممکن نیست از
شهوات دنیا صبر کردن الا برنج لیکن چون ایمان درست بود بآنکه بسبب این لذت که روزی چند بود
و منقص و مکرر باشد لذت آخرت که آن پادشاهی نه نهایت است و هیچ کدورت را بآن راه نیست و
خواهد شد صبر کردن روزی چند آسان بود و همچنان باشد که کسی معشوقه دارد و با او گویند که اگر امشب
نزد یکپ آوردی دیگر هرگز او را نه بینی و اگر امشب صبر کنی هزار شب بتو تسلیم کنند و نه رقیب و نه منقص
او را اگر عشق با فراط بود صبر یک شب بر روی آسان شود بر امید هزار شب و مدت دنیا هزار یک مدت آخرت
نیست بلکه خود آن نسبت ندارد که آن نه نهایت است و درازی ابد خود در و هم آدمی گنجی چاکر تقدیر کند
که هفت آسمان و زمین پر گاورس کنند که هر هزار سال مرغی یک دانه از آن گاورس برگیرد آن گاورس
جمله با خر سواران بدیج کم شده باشد پس عمر آدمی اگر شصت سال بود و ممالک روی زمین از مشرق
تا مغرب او را مسلم بود و صافی و نه منازع آنرا چه قدر باشد و جنب آخرت بے نهایت پس چون هر کسی را
خود از دنیا اندک مسلم بود و آن نیز منقص و مکرر بود و در هر چه بود بسیار خسیسان باشند که در آن معنی از و
بیش پیش باشند چه واجب کنند پادشاهی جاوید را باین کار منقص و حقیر و خشن پس این معنی والی و غیر والی باید
که همیشه با خود تقریر میکنند و بر دل خود تازه می دارند و بر روی آسان شود و روزی چند صبر کردن از
شهوات دنیا و شفقت کردن بر رعیت و نیکو داشتن بندگان حق تعالی و خلافت حق تعالی بجا آوردن چون
این بدست بولایت و شهنش مشغول شود بر آن وجه که فرموده اند نه بر آن وجه که صلاح دنیا او باشد که هیچ
عبادت و قربت نزد حق تعالی بزرگتر از ولایت و شهنش با عدل نیست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید
ایک روز عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله بر دوام و از آن هفت کس که در خبر است
که روز قیامت در ظل حق تعالی باشند اول سلطان عادل است و رسول صلعم گفت سلطان عادل را هر روز
عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت دفع کنند و با آسمان برنگرفت و دست تریز و نزدیکترین حق تعالی
نام عادل است و شصت تریز و معاد بسیار تریز نام جاوید گفت آنرا کسی که نفس محمد بدست اوست که هر روز

چون
تینجی
سری

والی عادل را چندان عمل کند که عمل جمله رعیت او باشد و هر ماهی از آن و بانه نقاد هزار نفر از برای پیش
چون همچنین باشد چه ضمیمت پیش از آن بود که حق تعالی کس را منصب ولایت بدین تا یک ساعت او بجمیع
دیگر برآید و چون کس حق این نعمت شناسد و بطلم و هوای خود مشغول شود معلوم باشد که مستحق نیست
گرد و این عدل بآن راست آید که ده قاعده نگاه دارد اول آنکه در واقع که پیش آید تفریر کند که او رعیت
است و سلطان دیگر هر چه خود را نپسند و هیچ مسلمان را نپسند و اگر پسند و خوش و خیانت کرده باشد در
ولایت روز بدر رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سایه نشسته بود و اصحاب در آفتاب جبرئیل بیاید و گفت تو
در سایه و اصحاب در آفتاب و باین مقدار با و عتاب کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که خواهد که در دنیا
خلاص یابد و در بهشت رود باید که چون مرگ او را در یابد بگوید لا اله الا الله در یابد و بداند که هر چه خود را نپسند و
هیچ مسلمان را نپسند و گفت هر که بامداد برخیزد و او را جز حق تعالی بپسند باشد او نه مرد حق تعالی است و اگر
از کار مسلمانان تیماردشت ایشان فارغ باشد نه از جمله ایشان بود و دوم آنکه انتظار را باب حاجات بردرگاه خود
حقیر شناسد و از خطر آن حذر کند و تا مسلمانی را حاجتی باشد هیچ عبادت نافله مشغول نشود که گزاردن حاجات
مسلمانان از همه نوافل فاضلتر است روزی عمر بن عبد العزیز کا خلق می گذارد تا وقت نماز پیشین بانه
شد و در خانه رفت تا یک ساعت بیاید پس روی گفت بچه ایمنه ادا آنکه این ساعت مرگ در رسد
و کس بر درگاه تو منتظر حاجتی باشد و تو مقصر باشی در حق او گفت راست می گوئی برخاست و در حال بیرون
شد و سوم آنکه خوشی را عادت نکند که بشهوات مشغول شود بد آنکه جامه نیکو پوشد و طعام خوش خورد
بلکه در همه چیزها باید که قناعت کند که بے قناعت حدل ممکن نه گردد و عمر رضی الله عنه از مسلمان پرسید
که چه شنیدی از احوال من که آنرا کاره بودی گفت شنیدم که یک بار دوزمان خورش بر خوان بنامی
و دو پیراهن واری یک روز را و یک شب را گفت غیر ازین چیزهای شنیدی گفت نه گفت این هر دو
نیز نه باشد چهارم آنکه بنای همه کارها تواند بر رفیق نهاد نه بر عتف رسول صلعم گفت هر وای که با
رعیت رفیق کند با او در قیامت رفیق کنند و دعا کرد و گفت باز خدایا هر وای که با رعیت رفیق کند تو با او
رفیق کن و اگر عتف کند تو با او عتف کن و گفت نیک چیز نیست ولایت و فرمان دادن کس را که بحق آن
قیام کند و بد چیز نیست ولایت کس را که در حق آن تقصیر کند و هشام بن الملک از خلفا بود و از ابو حازم که
از جمله علمای بزرگ بود پرسید که چیست تدبیر نجات دین کار گفت آنکه هر درمی که بستاند از آن
ستانی که حلال بود و جایزه نبی که بحق بود گفت اینک تواند کرد و گفت آنکه طاقت عذاب و دوزخ ندارد و
بهشت را دوست دارد و چشم آنکه جبهه تا همه رعیت از وی خوش شود و باشند با موافقت شرع بهم رسول صلعم گفت

خواهد ورنیا خشم خود بر ایشان براند و اگر نه قرارگاه ایشان آتش بود یکسیر قومی که حق خود را ایشان بکار
داد ایشان نه و بد و ظلم از ایشان باز نه دارد و دیگر رئیس قومی که ایشان او را طاعت دارند و میان
قوی و ضعیف سویت نگاه ندارد و سخن بمیل گوید و دیگر مردی که مزدوری فراگیرد و کار او تمام کند و مزد
او را تمام ندهد و دیگر مردی که زن و فرزند خود را بطاعت حق تعالی نه فرماید و کارهای دین ایشان را
نیاموزد و پاک نه دارد که ایشان را طعام از کجا دهد و دیگر مردی که در کار دین بر زبان خود عظیم کند و عمر
رضی السعنه یک روز خواست که برخیزد و نماز گزارد و مردی پیش شد و نماز گزار چون دفن گردید
بر قبر او نهاد و گفت یا خدا یا اگر عذابش کنی شاید که بتو عاصی شده باشد و اگر رحمت کنی حاجتمند ختمند
است ننگ تو ای مرده اگر سرگز نه امیر بوده و نه عریف و نه عوان و نه کاتب و نه جانی انگاه از چشم ناپسند
عمر رضی السعنه بفرمود تا طلب کردند نیافتند گفت آن خضر علیه السلام بود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم
گفت وای بر امیران وای بر عرفیان وای بر اعیان در قیامت کسانی باشند که خواهند که بدو ابر خود از آسمان
آویخته بودند می و هرگز عمل نکردند می و گفت هیچ مرد را برده کس لایت نه دهند که نه او را در روز قیامت
می آوردند دست بغل بر کشید اگر نیکو کار باشد تا کنند و اگر نه غل دیگر افزایند و عمر رضی السعنه گفت وای
بر داور زمین از داور آسمان روزی که او را بیندگر آنکه داد بد و حق بگذارد و دیو احکم کند و سخن ایشان
میل نکند و بیم و امید حکم نه گرداند لیکن از کتاب حق تعالی آئینه سازد و در پیش چشم خود بنهد و بدان حکم
میکند و رسول صلعم گفت روز قیامت و الیایان را بیاورند و گویند شما شبانان گو سفندان من بودید و خدای
داران مملکت زمین بود و چرا کسی را حذر دید و عقوبت کردید پیش از آنکه من فرمودم گویند یا خدا یا از چشم آگاه
خلافه کردند گوید چرا باید که خشم شما از خشم من بیش بود و دیگر را گوید که چرا حد عقوبت کمتر از آن کردید که من فرمودم
گوید یا خدا یا بجز و رحم کردم گوید چرا باید که توازن من حیم تر باشی و بعد از آن بگیزد آنرا که بفرود و آنرا که بکاست و
گوشتها می دوزخ با ایشان پر کنند خدا بفرم گفت من باری بر هیچ والی شانا گویم اگر نیک باشد و اگر نه خشمند
گفت از آنکه از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که روز قیامت همه الیایان را بیارند عادل و ظالم در صراط
بدارند و حق تعالی بصر طوحی کند تا ایشان را ببیند مانند یک افشاندن که هر که در حکم جور کرده باشد یا در
رشوت شته باشد یا گوش زیادت بیک خصم کرده باشد همه بیفتند و بهفتا و سال بدوزخ فرو میروند تا
انگاه که قرارگاه رسند و در خبرست که داود علیه السلام ضایقند آنستند که اوست بیرون آمدی و هر که را
دید می از خبرست داود پرسید می روزی چه میل علیه السلام بصورت مردی پیش و آمد از روی پشیمند
داود نیک مردی است اگر نه آنست که طعام از بیت المال میخورد نه از کسب خود داود بفرمود و میگفت

صلى الله عليه وسلم في كل يوم مائة مرة في كل وقت من اوقات الصلاة والجمعة واليومين

ومی گفت بار خدا یا مرا پیشه بیاموز که از دست بخت خود خورم حقتعالی او را زره گرمی بیا موخت و عمر رضی الله عنه
 بجای عسب شب خود میگردیدی تا هر کجا خلع بیندازد اگر گو سفند گریه بر کنار و فرات گذرد
 و روغن در و س نهالند ترسم که روز قیامت مرا از ان بپرسند و بآنکه احتیاط او چنین بود و عدل و بی خیال
 بود که هیچ آدمی بآن نه رسد چون از دنیا برفت عبداللہ بن عمرو بن العاص می گوید من عا کر دم تا حقتعالی
 او را در خواب من نماید بعد از دوازده سال او را خواب دیدم که می آمد چون کسیکه غسل کرده باشد و از آن خود
 گرفته گفتم یا امیر المؤمنین چون یافتی حق تعالی را گفت یا عبداللہ چیست تا از نزد یک شما آمده ام گفتم
 دوازده سال گفت تا اکنون در حساب بودم و بیم آن بود که کار من تباه شود اگر نه آن بود که حق تعالی
 رحیم بود می حال عمر رضی الله عنه چنین بود با آنکه در همه دنیا از حساب ولایت در ره پیش برداشت و نیز چهر
 رسول فرستاده بود تا بنگرد که او چگونه مردیت و سیرت او چیست چون بدین رسید گفت این الملک یعنی ملک
 شما کجاست گفتند ما را ملک نیست ما را امیر است و از در طایفه پیرون شد رسول پیرون رفت عمر او دید و آفتاب
 خفته و دره در زیر سر نهاده و عرق از پیشانی او روان بود چنانکه زمین تر شده بود چون آن حال بدید در دل
 او عظیم اثر کرد که کسیکه همه ملوک عالم از بهیت او بیقرار باشند و او باین صفت بود و عجب باشد پس گفت عدل
 کردی لاجرم این نجفتی و ملک ما جور می کند لاجرم همیشه هراسان باشد گویا می دهم که دین حق دین شماست
 و اگر نه آن بودی که بر رسول آمده ام در مسلمان شد می بعد ازین بیایم و مسلمان شوم پس خط ولایت نوشت
 و علم این درازست والی بآن سلامت یا بد که همیشه بعلما می و پند از نزدیک باشد تا راه عدل بوسی می آموزد
 و خط این کار بر کوتا زه میدارند و از علمای عشوه فروش خذر کنند که ایشان شیاطین اند و شتم آنکه همیشه
 تشنه باشند بدیدار علمای دیندار و حرص باشد بر شنیدن نصیحت ایشان و خذر کنند از صحبت علمای
 حرص بر دنیا که او را عشوه دهند و بروی شنگویند و خوشنودی او طلب کنند تا از ان مرد و حرام که در دست
 اوست چیز بکرو حلیت بدست آورند و عالم دینداران بود که بوسی طمع نکنند و انصاف او بد چنانکه تحقیق
 بلخی نزد یک بارون الرشید رفت بارون گفت تحقیق زاهد تویی گفت شقیق شتم اما زاهد نه گفتم مرا پند
 ده گفت حقتعالی ترا بجای صدیق نشانده است و از تو صدق خواهد چنانکه از و بجای فاروق نشانده
 و از تو فرق خواهد میان حق و باطل چنانکه از و بجای نور و النورین نشانده است و از تو شرم و کرم خواهد چنانکه از و
 بجای علی مرتضی نشانده است و از تو علم و عدل خواهد چنانکه از و گفت میفرانی در پند گفت حقتعالی را
 اسرار نیست که آنرا دوزخ گویند و ترا در بان آن ساخته و سه چیز بتو داده است مال بیت المال و شمشیر و تازیانه
 و گفته که خلق را باین سه چیز از دوزخ باز دارد و هر حاجتمند که نزد تو آید این مال از و باز بگیر هر که فرمان

سجده و تقدیر آتش و آبرو

خدای تعالی را خلافت کند و او را بدین تازیانه ادب کن و هر که کسی را بناتق بکشد و او را بدین شمشیر بکشد بدستور
ولی و اگر این کنی پیش زود و زخیمان تو باشی و دیگران از عقب توی آیند گفت زیادت کن و پند ده گفت
چشمه توی و دیگر اعمال تو در عالم جو به اند اگر چشمه روشن بود تیرگی جو به از میان ندارد و اگر چشمه تاریک بود
بروشنی جو به امیده بود و هارون الرشید با عباس که از جماعه خواص او بود نزدیک فضیل عیاض مشی
بر خانه رسیدند و قرآن می خواند و باین آیت رسیده بود احم حسب الذین احتروا السیئات ان یجعلهم کارین
آمنوا و عملوا الصالحات سوار میا هم و ما هم سار میا کمون هارون گفت اگر من طلبت میکنم این آیه مارا کفایت است
و معنی این آیت آنست که پناشتن کسانیکه کردارهای بد کردند که ما ایشانرا برادریم با کسانیکه میان آورند و
کردارهای نیکو کردند بدی بود که ایشان کردند گفت درین عباس در نزد و گفت امیر المومنین را در باز کن گفت
امیر المومنین نزدیک من چه کند گفت امیر المومنین طاعت دار پس در یکشاد و شب بود چراغ بکشت هارون الرشید
و تاریکی دست گرد او بر می آورد تا دستش بوی باز آید فضیل گفت آه ازین دست باین نمی اگر از عذاب حقیقی
نجات نیابد آنگاه گفت یا امیر المومنین جواب حق تعالی را ساخته باش روز قیامت که ترا با هر مسلمانی یک یک بنشاند
و انصاف هر یک از تو طلب کند هارون بگریست عباس گفت یا فضیل خاموش که امیر المومنین را کشتی گفت
یا امان تو و قوم تو او را هلاک کردند و مرا میگوئی بکشتی او را هارون گفت ترا امان از ان می گوید که مرا بفرعون بنهاد
پس هزار دینار پیش وی بنهاد و گفت این حلال است از مهر مادرم گفت ترا می گویم از آنچه داری دست بردار و خداوند
باز ده من میدی از پیش وی برخاست بیرون آمد و عمر بن عبدالعزیز محمد بن کعب القرظی را گفت صفت عدل
مرا بگوئی گفت هر که از مسلمانان از تو که ترست او را پدر باش و هر که معتز است او را پسر باش و هر که چون تو است او را
برادر باش و عقوبت هر کسی در جور گناه و قوت و کن و زینهار تا بنجم یک تازیانه نزن که آنگاه در رخ جای تو بود
یک از زاده نزدیک خلیفه روزگار شد خلیفه گفت مرا پند ده گفت که من بسفر بچین رفته بودم ملک آنجا را گوش کرده
بود و عظیم میگرفت و میگفت نه از ان میگرم که شنوای نخل شده لیکن از ان گیرم که مظلوم بر درین فریاد کند و
نشوم اما چشم بر خاست منادی کند تا هر که نظم خواهد کرد جامه سرخ بپوشد پس هر روز بر پیل شستی و بیرون آمد
و هر جا که جامه سرخ داشتی ویران خواندی و داد او بدادی آیا امیر المومنین این کار بے بود و شفقت بر بندگان
حق تعالی چنین می برد و تو مومن و از اهل بیت رسول نگاه کن تا شفقت چگونه است ابو قلابة نزدیک
عمر بن عبدالعزیز شد گفت مرا پند ده گفت از روزگار آمدم تا امروز هیچ خلیفه نمانده است مگر تو
گفت بیفزائی گفت پیشتر خلیفه که بمیرد تو خواهی بود گفت بیفزائی گفت اگر خدای با تو بود از چه ترسی و اگر
باتو بود چه پناهی گفت بند است یکه گفتی سلیمان عبدالملک خلیفه بود که روزاندر شیه کرد که در دنیا چنین تنغم کردم حال

من در قیامت چگونه بکسی با بوجازم فرستاد که عالم و زاهد روزگار بود گفت از آنچه روزه بآن می کشانی مرا چیزی
فرست پاره سبوس بریان کرده بوی فرستاد گفت من شب ازین عورم سلیمان چون آن بدید گریست و بر دل
او عظیم کار کرد سه روز روزه داشت و پنج نخورد شب معمم بآن روزه کشاد چنین گویند در آن شب با اهل خود
صحبت کرد پس روی عبدالعزیز پدید آمد و از وی عمر بن عبدالعزیز که یگانه جهان بود و در عدل مانند عمر خطاب
رضی الله عنه بود بسیار گفته اند که از برکت آن نیت نیکو بود که از آن طعام خورده بود عمر بن عبدالعزیز را گفتند
سبب توبه توبه بود گفت یک روز غلامی را میزدم گفت یا دکن از آن شبی که با داد آن قیامت خواب بود
آن بر دل من اثر کرد و بیک از بزرگان هارون الرشید را دید در عرفات سر و پای برهنه بر سنگ در یک گم
استاده و دست برداشته می گفت باز خدایا توفی من منم کار من اینست که هر ساعتی بر سر گناه شوم و
و کار تو آنکه هر ساعتی با سر مغضرت شوی بر من رحمت کن آن بزرگ گفت بنگرید که جبار زمین پیش جبار آسمان
وزمین چه زاری میکند و عمر بن عبدالعزیز ابوجازم را گفت مرا پند ده گفت بر زمین خرب و مرگ را فرا ست
و هر چه پرواداری که مرگ ترا در یاب زنگاه دار و هر چه روانه داری از آن دور باش که باشد که خود مرگ نزدیک است
پس صاحب ولایت باید که این حکایات را پیش چشم خویش میدارد و این پند که دیگران را داده اند پند
و هر عالم را که بنید پند از وی طلب کند و هر عالم ایشان را بنید باید که ازین جنس پند دارد و کلمه حق باز نگردد و اگر
ایشان را ضرر رود و کلمه حق باز گیرد در هر مظلمه که در عالم رود باو سه شریک بود هم آنکه بآن فحاش
نکند که خود دست از ظلم بردارد بلکه غلامان و چاکران و مائبان خود را مذهب کند و بظلم ایشان رضا
ندهد که او را از ظلم بپرسند عمر خطاب رضی الله عنه نامه نوشت با بوموسی اشعری رضی الله عنه که
آن عامل او بود اما بعد نیک بخت ترین رعیت داران کسی است که رعایا باو نیک بخت است و نیک بخت
ترین آن کس است که رعایا باو بد بخت است و زنه را تا قریح نرود که عامل تو نیز همچنان کنند نگاه
تو چون ستوری بود سبزه بیند و بسیار بخورد تا فریب شود و آن فزیهی سبب هلاک او گردد که بآن سبب
بکشند و بخورند و در توریت است که هر که ظلم که از عامل سلطان برسد و سلطان بآن خاموش باشد آن
ظلم او کرده باشد و بآن ما خود بود باید که والی بدانند که هیچ کس معنون تر و بیعتل تر از آن نباشد که دین
و آخرت خود بد نیامی دیگری بفروشد و همه عمال و چاکران خدمت برای نصیب دنیا خود برسد ظلم
در نظر والی آراسته کنند تا او را بدو رخ فرستند و ایشان بغرض خود برسد و کدام دشمن عظیم تر از آن
بود که در هلاک توسعی کند براسی درمی چند که بدست آورد و در جلد عدل در رعیت نگاه ندارد و کسی که عمال
و چاکران خویش را بر عدل ندارد و کسی که اهل و فرزند و غلامان خویش را فرا عدل ندارد و این نکند مگر کسی که پیشتر

و رون تن خویش عدل نگاه دارد و عادل آن بود که ظلم و غضب و شهوت را از عقل باز دارد تا ایشانرا سیر عقل و
 دین گرداند نه عقل و دین را سیر ایشان کند بیشتر خلق آنانرا که عقل را که خدمت بر بسته اند برای
 غضب و شهوت تا حیل استنباط می کنند تا شهوت و غضب بر او خود برسد و آنگاه گویند عقل نیست حاشا و
 گلاکه عقل از جواب فرشتگان است و از لشکر حق تعالی است و شهوت و غضب از لشکر ابلیس است و کسیکه
 لشکر حق تعالی را در دست لشکر ابلیس اسیر کند بر دیگران عدل چون کند پس آفتاب عدل اول در سینه پدید
 آید آنگاه نور آن با الهام و خواص سرایت کند آنگاه شعاع آن بر رعیت رسد و هر که بی آفتاب شعاع چشم دارد
 طالب محال کرده باشد و بداند که عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که کار را چنانکه هست بیند و حقیقت
 و باطن آن ببازد و بظاهر آن غره نشود مثلاً چون از عدل دست بردارد برای دنیا دست بردارد نگاه کند
 تا مقصود او از دنیا چیست اگر مقصود آنست که طعام خوش خورد یا بداند که او با پیغمبر بود در صورت آدمی
 که شرف خوردن کارستور آنست و اگر برای آن کند تا جامه و بیا پوشد زنی بود در صورت مردی که عنای
 کار زنان است و اگر برای آن کند تا خشم خود بر دشمنان خود براند سببی بود در صورت آدمی که خشم کردن و درم
 افتادن کار سباع است و اگر برای آن کند تا مردمان او را خدمت کنند جاہلی بود در صورت عاقلی چه اگر عقل
 دارد بداند که این همه خدمتکاران خدمت شهوت و بطن و فحش خود می کنند که اگر یک روز او را ایشان ندیدند
 گردانند پس خدمت او می کنند او را و ادام شهوت خود ساخته اند و آن بخود می کنند خود را می کنند و نشان
 برین آنست که اگر با رجا و بشنوند که ولایت بدگیری می دهند همه از وی اعراض کنند و بان دیگر تقرب
 جویند و هر کجا گمان برند که سیم آنجا خواهد بود سجود و خدمت آنجا کنند پس بحقیقت این نه خدمت کردنت بلکه
 خدمتین است بروی و عاقل آن بود که از کارها حقیقت و روح آن بیند نه صورت آن و حقیقت این
 کارها چنین است که گفته اند هر که چنین داند عاقل نیست و هر که عاقل نیست عادل نیست و جای او دوزخ
 است و ازین سبب است که سر همه سعادتها عقل است و هم آن است که بروای تلک غالب نباشد
 که از تلک خشم غالب شود او را با انتقام دعوت کند و خشم غول عقل است و آفت آن علاج آن در کتب غضب
 از رکن مہلکات یا و کنیم اما این غالب شد باید که جهد کند تا در همه کارها میل بجانب عفو کند و کرم و بردباری
 پیشه گیرد و بداند که چون این پیشه گرفت مانند انبیا و اولیا و صحابه بود چون خشم را ندین پیشه گیر و مانند ترکان
 و گروان و مردمان ابله که مانند سباع و ستوران باشند بود حکایت کنند که ابو جعفر خلیفه بود بفرمودتای که را
 که جنابت کرده بود بکشند مبارک بن فضال حاضر بود گفت یا امیر المومنین پیشتر چیزی از رسول خدا ص
 صلی الله علیه و آله و سلم بشنو گفت بگویی گفت حسن بصری روایت می کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم

در شدن بکار است ۱۲
 هر چه بناگاه فرو گیرد و ملک کند ۱۳

گفت که روز قیامت در آن وقت که همه خلق در یک صحرا جمع کنند و منادی آواز دهد که هر که را پیش حق تعالی
دستی هست بر خیز و بچکس برنجیز و مگر کسی که کسی را عفو کرده باشد گفت دست از وی بدارید که من او را عفو کردم
و بیشترین چشم ولایه ازان بود که کس زبان بایشان دراز کند و خواهند که در خون او سعی کنند و درین وقت
باید که یاد آورند از آنکه عیسی صلاوة الله و سلام الله علیه با یحیی علیه السلام گفت هر که ترا چیزی گوید و راست
گوید شکر کن و اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن که در دیوان تو علی بیفزود و بیرنج تو یعنی که عبادت آن کس
بدیوان تو آرد و سبیکه را پیش رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می گفتند که او عظیم با قوت مردی است
گفت چرا گفتند یا رسول الله با هر که کشتی گیر و او را بیفکند و با هر کس بر آید رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم گفت قوی و مردانه آن بود که با خشم خود بر آید نه آنکه کس را بیفکند و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
سه چیز است که هر که بآن رسید ایمان او تمام شود چون خشم گیرد و قصد باطل نکند و چون خوشنود شود حق فرو
نه گذارد و چون قادر شود پیش از حق نستاند و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت بر خلق هیچکس اعتماد نکن تا بوقت
ختم او را نه بینی و بر دین هیچکس اعتماد نکن تا بوقت طمع او را نیازی و علی بن حسین رضی الله عنهما یک روز میخیز
یکه او را دشنام داد و غلامان قصد او کردند گفت دست از وی بدارید پس او را گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است
بیش ازان است که تو می گویی هیچ حاجتی که داری که از دست ما بر آید آخر و خجل شد پس علی جامه که داشت
بوی داد و او را برادر درم فرمود آن مرد میخیز و می گفت گواهی میدهم که این جزو زندان نمیگردد و هم از وی نقل
کرده اند که غلامی را دو بار آواز داد جواب نداد گفت نمی شنود می گفت شنیدم گفت چرا جواب نداد می گفت
از خلق نیکنی تو امین بودم که مرا ترنجانی گفت شکر خدای تعالی که بنده من از من امین بود و او را غلامی بود
پای گو سفند او شکست گفت چرا چنین کردی گفت عدا کردم تا ترا بچشم آورم گفت من اکنون آنکس را بچشم
آورم که ترا این آموخت یعنی ابلیس وی را آزاد کرد و یکے او را دشنام داد و گفت ای جوان مرد میان من و دوزخ
عقبه نیست اگر آن عقوبه بگذارم از آنچه تو می گویی پاک ندارم و اگر نتوانم گذاشت از آنچه تو می گویی بدترم و رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم گفت که کس بود که بکرم و عفو و ربه صالم و قائم بیاید و کس بود که نام او در جریده جباران
بنویسد و هیچ ولایت ندارد مگر بر اهل خانه خود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که دوزخ را دوست که هیچکس
بآن در نزد مگر آن کس که خشم خود بر خلاف شرع براند و روایت است که ابلیس در پیش موسی علیه السلام آمد و
گفت ترا سه چیز بیا موزم تا مرا از حق تعالی حاجتی خواهی موسی علیه الصلاوة و السلام گفت که آن سه چیز چیست
گفت از تیزی خدر کن که هر که تیز و سبک بود من با و چنان بازی کنم که کودکان با گوی و از زبان خدر کن که
من هیچ دام فرو نه کروم من را که بران اعتماد دارم چون زنان از بخل خدر کن که هر که بخل بود من دین دیناے او

هر دو بزبان آورد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خشم فرو خورد و تواند که بر اند حق تعالی دل او را از این ایمان
 پر کند و هر که جامه تجمل در پوشد تا حق تعالی را تواضع کرده باشد حق سبحانه و تعالی او را حله کرامت و رتبه بزرگان
 و گفت صلی الله علیه وآله وسلم وای بر کسی که خشمگین شود و خشم حق تعالی بر خود فراموش کند و یکی بار رسول الله
 صلی الله علیه وآله وسلم گفت مرا کارے بیاموز تا بآن در بهشت روم گفت خشمگین مشو و بهشت تراست
 گفت دیگر گفت از هیچ کس هیچ چیز نخواه بهشت تراست گفت دیگر گفت بعد از نماز دیگر بفتاد بار استغفار
 کن تا گناه بفتاد ساله ترا عفو کنند گفت مرا بفتاد ساله گناه نیست گفت گناه مادت گفت مادرم را
 چندین گناه نیست گفت گناه پدرت گفت پدرم را چندین گناه نیست گفت گناه برادران ترا و عبد الله
 بن مسعود رضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مالی قسمت میکرد و یکی گفت این قسمتی است که
 نه برای خداست نه برای نفعی بانصاف نیست ابن مسعود این حکایت کرد نزد یک رسول الله علیه وآله
 و سلم رسول صلی الله علیه وآله وسلم خشمگین شد و پیش سرخ گشت و پیش ازین نه گفت که حق تعالی بر برادر من
 رحمت کند که او را پیش ازین رنجایند و صبر کرد این جمله از اخبار و حکایت کفایت بود نصیحت اهل حق است
 را که چون اصل ایمان بر جاے بود این اثر بکند و اگر اثر نیکند آن ست که دل از ایمان خالی شده است
 و جز حدیثی بر زبان نمانده است و حدیث ایمان که در دل بود دیگر است و ایمان دیگر و ندانم که حقیقت
 ایمان در دل چگونه بود عالمی را که بسا لے چندین هزار دنیا حرام بتاند و بدیگرے بد بدهتا همه در ضمان او
 باشد و در قیامت همه از وی طلب کنند و منفعت آن بدیگرے رسیده است و این نهایت عیفت
 و نامسلمانی بود و الله تعالی اعلم بالصواب تمام شد نصف اول از کتاب کیمیای سعادت بعون الله
 و حسن توفیق و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد آله و اصحابه اجمعین ۵۵۵



رکن سوم از کتاب یکمیا می سعادت در پیدا کردن عقبات راه دین که آن را مهلکات گویند که آن
 چیست و چند است علاج آن بر چه وجه است این رکن نیز ده اصل است **اصل اول** در ریاضت
 نفس و علاج خوی بزدلی و خوی نیکو **اصل دوم** در علاج شهوت فرج و شکم و شکستن شره هر دو **اصل سوم** در علاج
 شره سخن گفتن و آفتهای زبان آن **اصل چهارم** در علاج چشم و حسد و آفتهای آن **اصل پنجم** در علاج دوستی
 دنیا و بیان آنکه دوستی آن سر همه گناهان است **اصل ششم** در علاج دوستی مال و آفت نخل
اصل هفتم در علاج دوستی جاه و شمت و آفات آن **اصل هشتم** در علاج ریا و نفاق در عبادات و خود را
 بیارسانی نمودن **اصل نهم** در علاج کبر و عجب **اصل دهم** در علاج غرور و غفلت این است اصول صفات
 مذموم و همه شاخهای آن ازین ده اصل آمد هر که این ده عقبه بگذاشت طهارت باطن حاصل کرد از نجاست
 اخلاق بد و دل خود را شایسته آن گردانید که آراسته شود و بمقتضای ایمان چون معرفت و محبت و توحید و توکل
 و غیر آن **اصل اول** در ریاضت نفس و طهارت از خلق بد و مادرین اصل فضل خوی نیکو بگوئیم پس
 حقیقت آن پیدا کنیم که چیست پس پیدا کنیم که خوی نیکو بدست آوردن ممکن است بر ریاضت
 پس طریق آن گوئیم که چیست پس تدبیر آنکه کسی غیب خود بشناسد بگوئیم پس علامات خوی نیکو پیدا
 کنیم پس طریق نیکو پروردن کو دکان و نادید ایشان بگوئیم پس راه مجاهدت میرد را بتدای کاپیدا
 کنیم پیدا کردن **فضل و ثواب خوی نیکو** بدانکه ایزد تعالی بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ثنا
 کرد و خلق نیکو گفت انک الله خلق عظیم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مرا فرستاده اند تا محاسن
 اخلاق را تمام کنم و گفت عظیم ترین چیزی که در تراز و نه در خلق نیکوست و یکی نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 درآمد و گفت دین چیست گفت خلق نیکو و از راست و راست و از چپ درآمد و همچنین می پرسید و او همچنین میگفت
 باخر گفت منیدانی آنکه خشکی نشوی و از روی پرسیدند که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو و یکی
 رسول صلعم را گفت مرا وصیت کن گفت هر کجا باشی از خدای به پرستیز گفت دیگر گفت از عقب هر بدی نیکویی
 بکن تا آنرا محو کن گفت دیگر گفت مخاطبت با خلق بخوی نیکو کن گفت هر کجا خدای تعالی خوی نیکو و در نیکواری
 داشت او را خورش آتش تندر و رسول صلعم را گفت فلان زن بر روز روزه دارد و شب نماز گزارد لیکن بد خو
 است و همسایگان را زبان بر بخاند گفت جای او در رخ است و گفت خوی بطاعت را همچنان تنباه

کنند که سرکه نمکین را و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در دعا فرمودی باز خدا یا خلق من نیکو آفریدی خلق من
 نیکو کن و گفتی باز خدا یا تندرستی و عافیت و خوی نیکو از آتانی دار و از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که چه بهتر
 که خدا تعالی بنده را بدو گفت خلق نیکو و گفت خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب بنی را و عبد الرحمن سمره
 میگوید نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بودم فرمود و دش چیر بن عجیب دیدم مردی را دیدم از امت خود بزرگو افتاده
 میان او و میان خدا تعالی حجاب بود خلق نیکوی او بیاید و حجاب برگرفت و او را بخدای رسانید و گفت بنده بگو
 نیکو در چه کسی یا بیکه بر روز بروزه باشد و شب در نماز و در حیات بزرگ در آخرت بیاید اگر چه ضعیف عبادت بود و نیکو
 ترین اخلاق خلق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود دیگر و ز زنان پیش او بانگ میکردند و شغافه میداشتند چون
 عمر بن خطاب میآمد بگریختند عمر گفت ای دشمنان خود از من حشمت دارید و از رسول صلی الله علیه وسلم ندارید گفتند تو از او
 تن تر و درشت تر رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا ابن الخطاب بآن خدای که نفس من بدست اوست که او هرگز شیطان ترا
 در راهی نه بیند که نه آن راه بگذارد و بر اهی دیگر شود و او بهیبت تو فاضل بن عیاض گوید صحبت با فاسق نیکو
 دوست تر دارم که با قاری بدخوی این مبارک بایند خوی در راه افتاد چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا میگری
 گفت از آن که آن بچاره از نزدیک من رفت و آن خوی بد مخپان با او رفت و از وی جدا شد گمانی گوید صوفی نیکو
 خونی است هر که از تو نیکو خوی تراست از تو صوفی تراست یحیی بن معاذ میگوید خوی بد معصیت است که بآن هیچ طاعت
 سوز ندارد و خوی نیکو طاعتی است که بآن هیچ معصیت نیان نه دارد پس اگر در حقیقت خلق نیکو که چیست بدانکه
 و حقیقت خلق نیکو که آن چیست که اتم است سخن بسیار گفته و هر یک از آنچه پیش آن گفت است و تمامی آن نگفته چنانکه یکی
 میگوید بگو گشاده دهن است و یکی میگوید بدین مردم کشیدنیست و یکی میگوید مکافات ناکردن است و امثال این و اینهمه بعضی
 شاخها و آنست نه تمامی آن و حقیقت آن و با تمامی آن و حقیقت و بدان پیدا کنیم بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی
 کالبه که چشمم سر توان دید و یکی روح که جز چشم عقل در نتوان یافت و یکی را ازین دو نیکوئی و درشتی هست که یکی را حسن
 خلق گویند و یکی را حسن خلق و حسن خلق عبارت از صورت باطن است چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر
 و چنانکه صورت ظاهر نیکو نه بود بانکه چشم نیکو باشد و بس یا بدان نیکو باشد و بس تا از نگاه که چشم و دمان بینی نیکو
 جمله رخور یکدیگر بود و همچنین صورت باطن نیکو نبود از نگاه که چهار قوت در وی نیکو نبود قوت علم و قوت ششم و قوت ششم
 و قوت عقل میان این هر سه و اما قوت علم بآن زیر کی میخواهم و نیکوئی آن بآن بود که با سانی راست از دروغ
 باز دارند در گفتار با و نیکوئی از زشت باز دارند در کردار با و حق از باطل باز دارند در اعتقاد با چون این کمال
 حاصل شد آدمی دل آدمی را ازینجا حکمت پیدا آید که سر همه سعادتهاست چنانکه حق تعالی گفت و من یوت الحق
 نقد و حق خیر اکثر اما نیکوئی قوت غضب بآن بود که در فرمان حکمت شرع باشد و بدستور بر خیزد

صلی الله علیه وسلم در دعا فرمودی باز خدا یا خلق من نیکو آفریدی خلق من نیکو کن و گفتی باز خدا یا تندرستی و عافیت و خوی نیکو از آتانی دار و از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که چه بهتر که خدا تعالی بنده را بدو گفت خلق نیکو و گفت خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب بنی را و عبد الرحمن سمره میگوید نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بودم فرمود و دش چیر بن عجیب دیدم مردی را دیدم از امت خود بزرگو افتاده میان او و میان خدا تعالی حجاب بود خلق نیکوی او بیاید و حجاب برگرفت و او را بخدای رسانید و گفت بنده بگو نیکو در چه کسی یا بیکه بر روز بروزه باشد و شب در نماز و در حیات بزرگ در آخرت بیاید اگر چه ضعیف عبادت بود و نیکو ترین اخلاق خلق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود دیگر و ز زنان پیش او بانگ میکردند و شغافه میداشتند چون عمر بن خطاب میآمد بگریختند عمر گفت ای دشمنان خود از من حشمت دارید و از رسول صلی الله علیه وسلم ندارید گفتند تو از او تن تر و درشت تر رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا ابن الخطاب بآن خدای که نفس من بدست اوست که او هرگز شیطان ترا در راهی نه بیند که نه آن راه بگذارد و بر اهی دیگر شود و او بهیبت تو فاضل بن عیاض گوید صحبت با فاسق نیکو دوست تر دارم که با قاری بدخوی این مبارک بایند خوی در راه افتاد چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا میگری گفت از آن که آن بچاره از نزدیک من رفت و آن خوی بد مخپان با او رفت و از وی جدا شد گمانی گوید صوفی نیکو خونی است هر که از تو نیکو خوی تراست از تو صوفی تراست یحیی بن معاذ میگوید خوی بد معصیت است که بآن هیچ طاعت سوز ندارد و خوی نیکو طاعتی است که بآن هیچ معصیت نیان نه دارد پس اگر در حقیقت خلق نیکو که چیست بدانکه و حقیقت خلق نیکو که آن چیست که اتم است سخن بسیار گفته و هر یک از آنچه پیش آن گفت است و تمامی آن نگفته چنانکه یکی میگوید بگو گشاده دهن است و یکی میگوید بدین مردم کشیدنیست و یکی میگوید مکافات ناکردن است و امثال این و اینهمه بعضی شاخها و آنست نه تمامی آن و حقیقت آن و با تمامی آن و حقیقت و بدان پیدا کنیم بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی کالبه که چشمم سر توان دید و یکی روح که جز چشم عقل در نتوان یافت و یکی را ازین دو نیکوئی و درشتی هست که یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن خلق و حسن خلق عبارت از صورت باطن است چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر و چنانکه صورت ظاهر نیکو نه بود بانکه چشم نیکو باشد و بس یا بدان نیکو باشد و بس تا از نگاه که چشم و دمان بینی نیکو جمله رخور یکدیگر بود و همچنین صورت باطن نیکو نبود از نگاه که چهار قوت در وی نیکو نبود قوت علم و قوت ششم و قوت ششم و قوت عقل میان این هر سه و اما قوت علم بآن زیر کی میخواهم و نیکوئی آن بآن بود که با سانی راست از دروغ باز دارند در گفتار با و نیکوئی از زشت باز دارند در کردار با و حق از باطل باز دارند در اعتقاد با چون این کمال حاصل شد آدمی دل آدمی را ازینجا حکمت پیدا آید که سر همه سعادتهاست چنانکه حق تعالی گفت و من یوت الحق نقد و حق خیر اکثر اما نیکوئی قوت غضب بآن بود که در فرمان حکمت شرع باشد و بدستور بر خیزد

و نشینند و اما نیکوئی قوت شہوت بآن بود کہ کشش نبود بدستوری عقل و شرع بود چنانکہ طاعت ایشان بر روی
 آسان بود و اما نیکوئی قوت عدل آن بود کہ غضب شہوت را ضبط می کند و تحت اشارت دین عقل و مثل
 چون سگ شکار سیت مثل شہوت چون اسب مثل عقل چون سوار است و اسب گاہ بود کہ سرکش بود و گاہ بود کہ
 کہ فرمانبردار و فرہنجتہ بود و سگ گاہ بود کہ آموختہ بود و گاہ بود کہ بر طبع خود باشد و تا این آموختہ نبود و آن فرہنجتہ
 نبود سوار را امید آن نباشد کہ صبر را بدست آورد بلکہ بیم آن بود کہ خود ہلاک شود کہ سگ دروے افتد
 یا اسب او را بر زمین زند و معنی عدل آن بود کہ این ہر دو در طاعت عقل و دین دارد و گاہ شہوت را بر خشم
 مسلط کند تا کششی او بشکند و گاہ خشم را بر شہوت مسلط کند تا شر او بشکند و چون این ہر چہ را با این صفت
 باشد این نیکو خوی مطلق باشد و اگر بعضی از این نیکو بود و نیکو خوی مطلق نبود چنانکہ کسی را دہان نیکو بود و چشم ز
 یا چشم نیکو بود و بینی زشت او نیکو روی مطلق نبود و بدانکہ این ہر یکے چون زشت بود خلق ہائے زشت
 و کار ہای زشت از آن تو لکند و زشتے ہر یکے از دو وجہ بود یکے از زیادتی خیزد کہ از حد برود و یکے از کمی
 کہ ناقص بود و قوت علم چون از حد بگذرد و در کار ہائے بد بکار دارد و از آن گریزے و بسیار دالے خیزد و
 چون ناقص بود از آن ابلے و حماقت خیزد و چون معتدل بود از آن تدبیرے نیکو و راستے درست و اندیشہ
 صواب و فراست راست خیزد و قوت خشم چون از حد بگذرد آنرا تہور گویند و چون ناقص بود آنرا بدوے
 و نلے ہمتے گویند و چون معتدل بود ہمیشہ شکم آنرا شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگ ہمتی و دلیری
 و حلم و بردباری و استگی و فرو خوردن خشم و امثال این اخلاق خیزد و از تہور کبر و عجب و لاف زدن کند
 آنرا آوری و باز نامہ کردن و خود را در کار ہای با خطر انداختن امثال این خیزد و از بددلی خود را خوار داشتن
 و بیچارگی و جزع و تملق و تدلت خیزد و اما قوت شہوت چون با فراط بود آنرا شرہ گویند و از آن شوخی و پلیدی
 و بیروتی و ناپاکی و حسد و خواری کشیدن از توانگران و حقیر داشتن در ویشان امثال این خیزد و اگر ناقص بود
 از آن سستی و نمری و بونویشتی خیزد و چون معتدل بود آنرا عفت گویند و از آن شرم قناعت و مسامحت و صبر و
 ظرافت موافقت خیزد و ہر یکے را ازین دو کنارہ است کہ مذموم است و زشت میانہ آن نیکو و پسندیدہ است
 و آن میانہ در میان آن دو کنارہ از موی باریک تر است و صراط مستقیم آن میانہ است و باریکی همچون صراط
 آخرت است و ہر کہ بر این صراط راست برود و فراوان صراط امین باشد و برای آن است کہ خدا تعالی در ہمہ
 اخلاق میانہ فرمودہ و از ہر دو طرف منع کردہ و گفتہ والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقنروا و کان بین ذلک قواما
 بستود کسانے را کہ در نفقہ نہ اسراف کنند و نہ تنگ گیرند و در وسط بایستند و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 را گفت ولا تجمل یدک مغلولۃ الی عنقک ولا تبسطہا کل البسط گفت دست در بند را کہ هیچ چیز نہ ہی و یکبار

این از فرہنجتہ تریبت کردن و لب آموختن شستن است یعنی اوب کردہ شدہ و باطل است کذا فی السرائر ۱۲ طے و انانے و حکمے و پہلو انے ۱۳

کشاده مدار که همه بدست نهی و بی برگ فرومانی پس بدانکه نیکو خوی مطلق آن بود که این همه معنی و روی معتدل و راست بود چنانکه روی مطلق آن بود که همه اندامهای ویراست و نیکو بود و خلق در معنی چهار گروه اندیکه آنکه این همه صفات او را به کمال حاصل باشد و او نیکو خوی کمال بود و همه خلق را بوی اقبال و این نبود الا مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را چنانکه نیکو روی مطلق یوسف بود علیه السلام و دوم آنکه این همه صفات در روی بغایت زشتی بود و این بدخوی مطلق بود و او را از میان خلق بیرون کردند که او نزدیک بود بصورت شیطان که شیطان بغایت زشت است و زشتی شیطان زشتی باطن بود که صفات و اخلاق است سوم آنکه در میان این دو وجه باشد لیکن به نیکو نزدیک تر بود چهارم آنکه در میان باشد لیکن به نزدیک تر بود چنانکه در حسن ظاهر نیکوئی و در غایت و زشت کمتر بود و بیشتر در میان باشد و خلق نیکو همچنین بود پس هر کس را جهد بیاورد تا اگر کمال نرسد باری بدرجه کمال نزدیک تر شود و اگر همه اخلاق او نیکو شود باری بعضی یا بیشتر نیکو بود و چنانکه تفاوت در نیکو روی و زشت روی نهایت نه دارد و دل خالق نیز همچنین بود اینست معنی خلق نیکو به تمامی و این نه یک چیز است و نه ده و نه صد بلکه بسیار است لیکن اصل آن با قوت عالم و غضب و عدل آید و دیگر همه شاخهای آن بود پس اگر در آن آنکه خلق نیکو بدست آوردن ممکن بود بدانکه گروهی گفته اند چنانکه خلق ظاهر از آنکه آفریده اند مگر دو چنانکه کوتاه دراز نشود و چنانکه دراز کوتاه نشود و بدوی زشت نیکو نشود و همچنین آن اخلاق که صورت باطن ست نگر و دین خطاست که اگر چنین بودی تا دین و ریاضت و تپ و دادن و وصیت نیکو کردن همه باطل بودی و رسول صلعم فرمود حسنوا اخلاقکم و خوی خود را نیکو کنید و این چگونه محال بود که ستور را بر ریاضت از سرکشی باز میتوان آورد و صبر و حشی را فراش توان داشت و قیاس این بر خلقت باطل است چه کارها بر دو قسم است بعضی آنست که اختیار آدمی را بآن راه نیست چنانکه از راسته خرد و خست سبب نتوان کرد و اما از آن جهت خردمان توان کرد به ترتیب نگاه داشت شروط آن همچنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست از آدمی با اختیار بیرون کردن اما از ریاضت بی اعتدال آوردن ممکن است و این بتجربه معلوم است اما در حق بعضی از خلق دشوار تر بود و دشواری آن بدو سبب بود یک آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده باشد و دیگر آنکه در تن دراز طاعت آن داشته باشد تا قوی شده باشد و خلق درین بر چهار درجه اول آنکه ساده دل باشد که هنوز نیکب از بد نشاخته بود و خوی با کار و کار نیک نکرده باشد لیکن بر فطرت اول بود و این نقش پذیر بود و صلاح پذیر و لما بحسب حاجت باشد که تعلیم کند و آفت اخلاق با او بگوید راه با او نماید و کون در ابتدا فطرت چنین باشد و راه ایشان پذیرد و از آنکه ایشان از بر نیا حریف کنند و باز از انداختن آنکه خواهند زندگانی کنند و محافظت دین ایشان در گردن نیاورند

برای این گفته حق تعالی **وَاللّٰهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلٰی سَائِرِ الْمُرْسَلِیْنَ** و اہلکم نارادرجہ دوم آن باشد کہ ہنوز با اعتقاد نکرده باشد لیکن بتبایعت بہو
و غضب خوی کرده باشد مدتی اما دانند کہ آن ناکردن نیست کار او صعب تر بود کہ او را بدو چیز حاجت ست یکی آنکہ خوی
فساد از وی پیرون کنند و دیگر آنکہ تخم صلاح در وی بکارند اما اگر در وی جدی و بایستی پیدا آید زود با صلاح
آید و خوی از فساد باز کند درجہ سوم آنکہ با فساد خوی کرده باشد و نداند کہ این ناکردن نیست بلکہ در چشم او نیکو
شده باشد و این با صلاح نیاید مگر بناد درجہ چہارم آنکہ با وجود فساد و مخربان کند و پندارد کہ آن کار نیست
چون کسانیکہ لات زنند کہ ما چندین کس را بکشتیم و چندین شراب خوردیم این علاج پذیر نباشد مگر کہ سعادت
آسانی در رسیدن آدمی بآن راہ برسد **پیدا کردن طریق معاجت** بدانکہ ہر کہ خواہد کہ خلق از خود پیرون
کند آنرا یک طریق پیش نیست کہ ہر چہ آن خلق او را فراید خلافت آن کند کہ شہوت را جز مخالفت نشکند و ہر
چیزے را ضد آن بشکند چنانکہ علاج علتے کہ از گرمی بود چیزے سرد خوردنست پس ہر علتے کہ از خشم خیزد
علاج آن بردباری بود و ہر چہ از تہکہ خیزد علاج آن تواضع کردنست و ہر چہ از بخل خیزد علاج آن مال دہن
ست و ہمہ بچنین ست پس ہر کہ بکارهای نیکو عادت کند اخلاق نیکو در وی پیدا آید و سرائیکہ شرع بکار
نیکو فرمودہ است اینست کہ مقصود ازین گردیدن دل است از صفت زشت بہ صفت نیکو و ہر چہ
آدمی بہ تکلف بآن عادت کند طبع او گرد و چنانکہ کودک در ابتدا از دبیرستان و تعلیم گریزان بود چون
او را بالزام بآن دارند طبع او شود و چون بزرگ شود ہمہ لذت او در علم بود و از ان صبر نتواند کرد بلکہ
کسے کہ بکبت و بازی یا شطرنج یا قمار باختن عادت کند چنانکہ طبع او گرد و کہ ہمہ راحتہای دنیا و ہر چہ دارد
در سر آن نہند و دست از ان ندارد بلکہ چیزهای کہ برخلاف طبیعت بسبب عادت طبع گرد و تا سانی باشد
فخر کنند و رعایای بآنکہ بر چوب خوردن صبر کنند و بردست بریدن صبر کنند و مخمشان با فیضی کار ایشان
بریکہ بیکہ و مخمشی فخر آورند بلکہ اگر کسے نظارت کند در میان حجامان و کناسان ہچنان دکار خود بریکہ بیکہ فخر
کنند کہ علما و ملوک و این ہمہ شرع عادت است بلکہ کسی بگل خوردن خوی کند چنان شود کہ از ان صبر نتواند کرد و
بر بیماری و خطر ہلاک صبر میکند و چون انچہ خلاف ضد طبیعت بعادت طبع میگردد و انچہ موافق طبع است
و دل را ہمو شرب و طعام است تن را ادلے ترک بعادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعت او در
دست داشتن غضب و شہوت مقتضای طبع آدمی است چہ او از گوہر فرشتگان ست و غذای او اینست
و آنکہ میل او بخلاف اینست از انست کہ بیمار شدہ است یا غذای او ناخوش شدہ است نزد او بیما
باشد کہ طعام را دشمن دارد و انچہ او را زبان دارد بران حرص بود پس ہر کہ چیزے دیگر را معرفت و طاعت
خدا تعالی و دست تر دارد دل او بیمار است چنانکہ خدا تعالی گفت فی قلبہم خمیس و گفت الامن اتی اللہ تعالی سلیم

لے ای مسلمانان گلاہ دارین خوشتر را اولی خاندن خود را از آتش نجات دہد و در دل ایشان بیاریست ۱۲ مگر آنکہ دلو خدا تعالی او را دل صحیح و سالم ۱۱

چنانکه تن پیاورد خطر ملاک این جهانست دل پیاورد خطر ملاک آنجهانست و چنانکه بیمار را امید سلامت نبود
 الا بآنکه بر خدای خود داروی تلخ بخورد و بفرمان طیب بیماری دل را نیز پیچ جدت نبود الا بخالفقت هوای
 نفس خود بقول صاحب شرع که طیب دلهای خلق است و در جمله طب تن و طب دل هر دو یک راه دارد
 چنانکه گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی همچنین کبر بر روی غالب بود تکلف تواضع شفا یابد و اگر تواضع
 غالب بود که سخت رسیده باشد تکلف کبر او را شفا بود پس بدانکه اخلاق نیکو را سه سبب یکی اصل فطرت
 و آن عطا و فضل حق است که کسی را در اصل فطرت نیکو خلق آفریده مثلاً سخی متواضع آفریده چنین بسیار بود
 دیگر آنکه تکلف افعال نیکو کردن گیر و تا او را عادت شود شوم آنکه کسانی را بنید که اخلاق و افعال ایشان نیکو
 بود با ایشان صحبت دارد که بطور طبع او آن صفات میگیرد اگر چه از آن خبر ندارد هرگز این سه سعادت و
 دهد که در اصل فطرت نیکو خوی باشد و صحبت با اهل خیر دارد و میرا افعال خیر عادت کند و بدرجه کمال باشد
 و هر که از این هر سه محروم باشد که در اصل فطرت ناقص بود و صحبت با شرار دارد و بر افعال شر عادت کند
 او نیز بدرجه کمال بود در شقاوت و میان این درجات بسیار است که بعضی را باشد و بعضی را نباشد
 شقاوت و سعادت هر کسی بمقدار آن باشد من عمل مشغال ذره خیر آید و من عمل مشغال ذره شر آید
 بدانکه اعمال بجوارح است و لیکن مقصود از آن گردش دل است که دل بود که بآن عالم سفر خواهد کرد و میباید که
 با جمال و کمال بود تا حضرت الهیت را شاید چون آئینه راست و صافی و بی زنگار بود تا صورت ملکوت در آن
 بنماید و جمال بیند که آن بهشت که صفت آن شنید و جنب او حقیر گردد و اگر چه در آن عالم تن را نیز نصیب اصل
 دل است و تن تبع است و بدانکه دل دیگر است و تن دیگر چه دل از عالم ملکوت است و تن از عالم شهادت
 و این در عنوان کتاب مشناخته شد اما اگر چه تن از دل جداست و لیکن دل را بآن علاقه است که از هر معا
 نیکو که بر تن رود نوری بدل پیوندد و از هر معاملت زشت که بکند ظلمت بدل رسد و آن نور تخم سعادت بود
 و این ظلمت تخم شقاوت و سبب این علاقه آدمی را باین عالم آورده اند تا ازین تن دائمی و آلتی سازد که او را
 صفات کمال حاصل شود و بدانکه کتابت صفتی است که صفت دل است لیکن فعل او با گشت است
 اگر خواهد که خط او نیک شود بدین آن بود که تکلف خط نیکو بنویسد تا درون او نفس خط نیکو پذیرد چون برفت
 از گشت او آن صورت از باطن گرفت ایستد و بنویسد پس همچنین درون از فعل نیکو خلق نیکو بگیرد چون
 خلق نیکو صفت درون شد آنگاه افعال به صفت آن خلق گردد پس اول همه سعادت اعمال خیرست همکلف
 و ثمره آن آنست که درون صفت خیر گیرد آنگاه نور آن باز بیرون افتد و اعمال خیر که اول تکلف بود به طبع
 و طوع کند و سر این آن علاقه است که میان دل و تن است که این در آن اثر می کند و آن درین

لایس بر کرده باشد هم سنگ یک ذره عمل نیکو بنماید از آن که کرده باشد هم سنگ یک ذره عمل بد بنماید از آن

برای اینست که هر فعل که بغفلت رود خطاست که دل از آن غافل بود **فصل** بدانکه بیماری را که از سردی بود نشاید که حرارت چند آنکه بود منجور که باشد که حرارت نیز علی گردد و بلکه آنرا ترازو و معیاری است که نگاه باید داشت و بیاید دانست که مقصود آنست که مزاج معتدل بود نه بگرمی میل کند و نه به سردی و چون بجای اعتدال رسید علاج باز گیرد و جهد کند تا اعتدال نگاه دارد و چیزهای معتدل خورد و همچنین همه اطفال و و طرف دارد یکی ناموم است و یکی محمود و میانی دارد که معتدل است و مقصود آن اعتدال است مثلاً بخیل را فرمایم تا مال میدهد تا آنگاه که دادن بروی آسان شود اما آنچنان که بجای اسراف رسد که آن نیز مذموم است و ترازوی آن شرع است چنانکه ترازوی علم طب است پس باید که چنان شود که هر چه شرع فرماید که بده دادن آن بروی آسان بود و روی تقاضای نگاه داشتن و امساک کردن نبود و هر چه شرع فرماید که نگاه باید داشت تقاضای دادن در وی نبود تا معتدل باشد پس اگر در وی تقاضای آن نماند اما به تکلف بکند هنوز بهیاست لیکن محمود است که باری بتکلف دارد می خورد و چه این تکلف راه آنست که طبع گردد و برای این گفت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمان خدا تعالی بطوع کیند و اگر نتواند بکند بکند که در آن صبر کردن نیز خیر بسیار است و بدانکه هر که مال بتکلف دهد او نمی بود بلکه سختی آن بود که دادن بروی آسان بود و هر که مال بتکلف نگاه دارد او بخیل نبود بلکه بخیل آن بود که طبع او نگاه داشتن مال بود پس همه اخلاق باید که طبع شود و تکلف بر خیزد بلکه کمال خلق آن بود که عنان خود بدست شرع دهد و فرمانبرداری شرع بروی آسان شود و در باطن او هیچ منازعت نماند چنانکه حق تعالی گفت فلا وربک لا یؤمنون حتی یکموا فیهما شجرة بینهم ثم لا یجدوا فی أنفسهم حرجا مما قضیت گفت ایما ایشان بآن تمام شود که ترا حاکم خود کنند و در دل ایشان هیچ گرانی و تنگی نباشد و این را سرست هر چند که این کتاب احتمال گفتن آن نکند اما اشارتی بان کرده می آید بدانکه سعادت آدمی آنست که بصفت ملائک شود که او از گوهر ایشانست و درین عالم غریب است و معین او عالم فرشتگانست و هر صفت غریب که از اینجا بزرگوار از موافقت ایشان دور کند پس میباید که چون آنجا رود هم بصفت ایشان بود و از اینجا هیچ صفت غریب نبرد و هر که او را شرف نگاه داشتن مال بود او بمال مشغول است و هر که او را شرف خرج کردن بود او هم مشغول است و هر که بزرگتر حریص بود بخلق مشغول است و اگر بتواضع حریص بود هم بخلق مشغول است و ملائک نه بمال مشغول اند نه بخلق بلکه خود از عشق حضرت الهیت بهیچ چیز التفات نکنند پس میباید که علاقه دل آدمی از مال بگسترد و از خلق بریده شود تا از آن بملکی پاک گردد و هر صفت که ممکن نیست آدمی از آن خالی نیست باید که بر وسط آن بایستد تا از جهنم بماند که از هر دو خالی باشد چنانکه آب چون از گرمی و سردی

خالی است آنچه فاتر بود و معتدل بآن ماند که هر دو خالیست پس اعتدال و وسط در همه صفات که فرموده اند بر
 این سرست پس نظر باید که بدل بود تا از همه گسسته شود و بحق تعالی مستغرق گردد چنانکه گفت قل اللہ
 ثم در ہم بلکہ حقیقت لا اہ الا اللہ خود اینست و بسبب آنکہ ممکن نیست کہ آدمی از ہمہ آلائش خالی بود و گفت
 و ان منکم الا واد با کان علی ربک تمام مقضیا پس ازین معلوم شد کہ نہایت ہمہ ریاضتہا و مقصود از ہمہ
 مجاہدتہا آنست کہ کسی توجید رسد کہ او را بندہ و پس و او را خواندہ و پس و او را طاعت و او را دوس و در
 باطن او هیچ تقاضای دیگر نہاند چون چنین شود خلق نیکو حاصل شدہ باشد بلکہ از عالم بشریت گذشتہ
 و بحقیقت رسیدہ باشد **فصل** بدانکہ ریاضت کاری دشوار است و جان کنن است ولیکن اگر طبیب
 استاد بود و راہ باروی لطیف داند بسیار آسان تر گردد و لطف طبیب آنست کہ مرید را بادل بحقیقت
 حق نخواہد کہ طاقت آن نیارد و چہ اگر کوہ دکان را گویند یا بیہرستان روتا بدرجہ ریاست رسی او خود ندانند کہ
 ریاست چہ باشد لیکن باید گفت بر ذہان شاہ گاہ گوی و چوگان بود ہم تا بازی کنی یا کنجشکے بتود ہم تا کوہ
 بحر ص آن برود و چون بزرگ تر گردد او را ترغیب کند بحاجہ نیکو و زینت تا دست از بازی بردارد و چون بزرگ
 تر شود او را بخواجگی و ریاست وعدہ دہد و گوید کہ جامہ زیبا کار زنان باشد و چون بزرگ تر شود او را گوید خواجگی
 ریاست اصلی ندارد کہ ہمہ بزرگ تنہا شود انگاہ او را بادشاہی جاوید دعوت کند پس مرید باشد کہ مابعدای کار
 بر اخلاص تمام قادر نبود او را خصمت دہند تا مجاہدت میکنند بر شرہ آنکہ مردمان او را چشم نیکو نگذارتا بر آرزوی یا شرف
 شکم و مال روی بشکنند چون از ان فارغ شود و غنوتی در روی پیدا آید انگاہ شرہ غنوت در روی بشکند بلکہ
 بفرماید کہ در بازار گردانی کند و چون او را در ان قبولے پیدا آید از ان منع کند و نجو متہا میس مشغول
 کن چون خدمت طہارت جای و بچران و بچنین بر صفتی کہ درو پیدا می آید از ان علاج میفرماید تہیج و یکبار
 ہمہ نفرماید کہ طاقت آن نیارد و بہ آرزوی ریاضت نام نیکو ہمہ ریختہا تواند کشید کہ مثال این ہمہ صفات چون مار
 و کژدم است و مثال ریاضت آنست کہ ہمہ را فرو برد و باز پسین صفتی کہ از صدر یقین برود این باشد
 پیدا کردن تدبیر در شناختن بیماری دل و عیوب نفس بدانکہ چنانکہ درستی تن و دست و
 پای چشم بآن بود کہ ہر یکے برانچہ او را برای آن آفریدہ اند قادر بود تمامی تا چشم نیک ببند و پای نیک رود و
 بچنین درستی دل بآن بود کہ انچہ خاصیت اوست و او را برای آن آفریدہ اند بروے آسان بود و آن را
 کہ طبع اوست در اصل فطرت و مستدار بود و این در دو چیز پیدا آید یکے در ارادت و یکے در قرت اما
 ارادت آنکہ هیچ چیز را دوست تراز حق تعالی ندارد کہ معرفت خدای تعالی غذائے دل است چنانکہ
 طعام غذائے تن و ہر تن کہ شہوت طعام ازوے برود یا ضعیف شود بیمارست و ہر دل کہ معرفت و

الح گوید افزودہ آورد و باز بگذارد اشارت از انچہ انست نیست بچشمی بگرزند نہ بہرین است این وعدہ لازم بر او نگذارت و تہیج و تہیج انست

مال فدای دین کند و منافق دین فدای مال کند و مؤمن طاعت می کند و می گرد و منافق معصیت می کند
 و میخند و مؤمن تنہائی و خلوت دوست دارد و منافق رحمت و مخالفت دوست دارد و مؤمن بیکار دو
 می ترسد کہ نہ درود و منافق نمی کارد و طمع آن دارد کہ بدرود چنین گفته اند کہ نیکو خوی آن بود کہ شکر گین
 و کم گوئی و کم سخن و راست گوئی و صلاح جوئی و بسیار طاعت و اندک دلت و اندک فصول و نیکو خواه
 بود ہنگنان را و در حق ہنگنان نیکو کردار و با وقار و شفق و آہستہ و صبور و قانع و شکور و بردبار و تنگدل
 و رفیق و کوتاہ دست و کوتاہ طمع باشد نہ دشنام دہد نہ لعنت و نہ سخن چینی و غیبت کند نہ فحش گوید نہ
 شتاب زدگی کند نہ حسود و نہ کینه دار بود پیشانی کشادہ و ریان خوش و دوستی و دشمنی خوشم و خوشنودی
 او برای حق تعالی بود و بس و بدانکہ بیشتر خوی نیکو در احتمال و بردباری پیدا آید چنانکہ رسول صلعم را
 کافران بسیار بر بخانیدند و دندان او بشکستند گفت بار خدایا بر ایشان رحمت کن کہ نمیدانند ابراہیم اہم
 و درشت میرفت شکری بوی رسید گفت تو بندہ گفت آری گفت آبادانی کجاست اشارت بگورستان
 کرد گفت من آبادانی میخواہم گفت آبادانی آنجاست شکر چوبے بر سر او ز خون آلودہ شد و او را بگر
 و بشہر آورد چون اصحاب او را دیدند شکرے را گفتند ای ابلہ این زاہد جهان ست ابراہیم اہم شکرے
 از اسب فرود آمد و برای وی بوسہ داد و گفت چرا گفتی من بندہ ام ابراہیم گفت از آنکہ من بندہ خدا
 تعالی ام گفت مرا بجل کن گفت کردم آن ساعت کہ سر من بشکستی نزد ما کردم گفت چرا گفت برائے
 آنکہ دانستم کہ مرا ثواب خواہد بود بسبب او نخواستم کہ نصیب من از وی نیکوئی بود و نصیب وی از
 من بدی آو عثمان میرے را کسی بدعت خواند تا او را بیا زما دید چون بدرخانہ رسید و رنگ داشت و گفت چہ
 نمادہ ست او رفت چون پارہ راہ بشہر از عقب رفت و باز خواند باز آو چون بدرخانہ رسید و رنگ داشت
 و بہانہ گفت باز گفت تا چند با چنین کرد و او را چون میخواندی آمد و چون میراند میرفت گفت ای شیخ ترا می
 آزمودم کہ نیکوئی مردی گفت اینکہ از من میدی خلق سگیست کہ چون بخوانند بیاید و چون برانند برو و این را
 چہ قدر بود و بگردن طشتہ از خاکستر بسرا و نختند از بامی جامہ را پاک کرد و گفتند چرا شکر کردی گفت کسیکہ مستحق شکر تو
 و باوی بخاکستر صلح کنند جای شکر بود علی بن موسی رضا رضی اللہ عنہ را رنگ سیاہ چرہ بود و بدرخانہ او را بنیاد
 گریاہ بود چون او بگریاہ شدی خالی کردند و بگریاہ خالی کردند و او در گریاہ رفت و حامی غافل ماند و ستانی و گریاہ
 رفت و او را دیدند پاداشت کہ ہندو سیت از خادمان گریاہ گفت برخیز و آب بیاور بیاورد و گفت برخیز و گل
 بیاور و بچین او را کار میفرمود و او میکرد و چون حامی بیامد و از ستانی شنید کہ با او حدیث میکرد و تبر سید بگریخت
 چون بیرون آمد گفتند حامی گریخت از ہم این اقعہ گفت بگو بگریز کہ جرم آن راست کہ تخم فرزند زدنیز کے

سیاه بنهاده عبدالدوزی از بزرگان بزرگبری اورا دوزی فرمودی و هر بار سیم قلب با وادی و او بستدی
یکبار فایب بود شاگرد سیم قلب نیت چون باز آمد گفت چرا چنین کردی که چندین سال است تا او با من این
معاملت میکند و من بروی آشکارا نکرده ام از وی ستمده ام تا مسلمانی دیگر را فریفته نکند بان سیم و سیم
قرنی هم میرفتی و کو دکان سنگ بروی انداختدی گفتی بار سیم سنگ خرواند از پیتاساق من شکسته
نشود که نگاه نماز برای من توانم کرد اخف بن قیس را یکی دشنام میداد با او میرفت و او خاموش بود چون نزدیک
قبایه خود رسید بایستاد و گفت اگر باقی مانده است بگوی که اگر قوم من بشوند ترا بر بنجانند زنی مالک دنیا را
گفت ای مرانی گفت نام مرا اهل بصره گم کرده بودند تو باز یافتی ایست نشان کمال حسن خلق که این قوم را
بوده و این شخصت کسانی باشد که خود را بر ریاضت از صفات بشریت بکلی پاک کرده باشند و جزئی تعالی را
نه بیند و هر چه بیند از وی بیند کسیکه در خود نه این بیند و اندک چیزی مانده این باید که غره نشود و بخود گمان نیکو
خونی نبرد و الله اعلم سید اگر دن اوب و بروردن کو دکان بدانکه فرزند رمانتی است در دست مادر و پدر
و آن دل پاک او چون گوهری نفیس است نقش پذیر است چون موم و از هر نقشها تعالی است و چون زینتی پاک
ست که هر تخم که در آن انگنی بر وید و اگر تخم خیر افگنی بعبادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم و در ثواب شریک
باشند و اگر خلاف این بود بد بخت شود و ایشان در هر چه بروی رود شریک باشد که خداوند تعالی می گوید
قوا انفسکم و اولیکم نار و او کوک را از آتش دوزخ نگاه داشتن هم تر بود که از آتش دنیا و نگاه داشتن او بآن بود
که او را با ادب دارد و اخلاق نیکو بیاموزد و ازین قزین بد نگاه دارد که اصل همه فسادها از قزین بد خیزد و
او را در تنم و آراستن جامه نیکو خوی نکند که نگاه از آن صبر نتواند کرد و همه عمر در طلب آن ضلالت کند بلکه باید
که در ابتداء کندن از زینکه او را شیر و بد بصلح و نیکو خوی حلال خوار بود که خوی بد از رویه سرایت کند و
شیر بیکه از حرام حاصل آید پدید بود و چون گوشت پوست کوک از آن ردید و طبع او بآن مناسبی پیدا آید
که بعد از بلوغ ظاهر شود چون زبان او کشاده گردد باید که سخن اول او الله باشد و این او را تلقین میکنند و
چون چنان شود که از بعضی چیزها شرم دارد و این بشارتی بود و دلیل آن بود که نور عقل بر وی افتاده از شرم
تشنه سازد که او را بر هر چه زشت باشد تشویری دهد و اول چیزی که در وی پیدا شود شره طعام بود باید که او
خوردن بوی آموختن گیرد تا بدست راست بخورد و سیم الله گوید و شتاب نخورد و خرد و نماید چشم بر بقره دیگران
ندارد و لقمه از پیش خود بردارد و تا یک لقمه فرو نبرد دست بدیگر دراز نکند و دست و جامه آلود نکند و نگاه
گاه نان تهی دهد تا همیشه خوی بانان خورش نکند بسیار خوردن در چشم او زشت کند و گوید که این کارستوران
و بخوردان و کوک بسیار خوار را در پیش او عیب کند و کوک با ادب را شنا گوید تا گم مباحات در روی

بجند و او نیز خیان کند و جامہ سفید را چشم او بیاراید و جامہ را ابریشین و رنگین و نکو میدہ دارد و گوید این کار
 زنان و رعنا یان باشد و خود را آراستن کار فحشتان بود نہ کار مردان و نگاہ دارد تا کو دکان کہ جامہ ابریشین
 دارند و طعم کنند با او نیفتند تا ایشان را نہ بینند کہ آن ہلاک او بود چہ او نیز آرزو کند و از قیرین بد نگاہ دارد کہ
 ہر کودکی کہ او را نگاہ ندارد شوخ و بیشرم و دزد و دروغ گوی و شوخ و بیباک گردد و آن طبع بروزگار دراز
 از وی نشود و چون بکتاب و ہد قرآن بیاموزد و انگاہ با خیار و حکایات پارسیان و سیرت صحابہ و سلف
 مشغول کند البتہ نگذارد کہ باشعار کہ حدیث عشق و صفت زنان باشد مشغول شود و نگاہ دارد او را ازادیہ
 کہ گوید طبع بآن لطف شود کہ آن تا دیب بود بلکہ شیطان بود کہ آن تخم فساد در دل او بکار و چون کودک
 کاری نیک کند و خوی نیک در وی پیدا شود بدان او راجع کند و چیزی دہد کہ بآن شاد شود و دیش مردم بر
 شا گوید و اگر خطای کند بگوید باز نادیدہ انکار و تا سخنی خوار نشود و خاصہ کہ او پنهان دارد چہ اگر بسیار گفتہ آید باو لیر
 شود و آشکارا گرداند و چون معاودت کند یکبار در سرتو بیخ کند و بگوید زہنہا را تا کس از تو این نداند کہ رسوا
 شوی میان مردمان و تریا بیچ ندارند و پدر باید کہ حشمت خود باو نگاہ دارد و مادر او را بہ پدر می ترساند
 و بادب دارد و باید کہ نگذارد کہ بروز نجسید کہ کابل شود و شب او را بجامہ نرم نخواست تا تن او قوی شود
 و ہر روز کیساخت او را از بازی باز ندارد تا فرہنجتہ شود و تنگ دل نگردد کہ از آن خوی بد حاصل آید
 و کوردل شود و او را بیاموزند تا بہم کس تواضع کند و بر سر کو دکان فخر نہ کند و لاف نزنند و از کو دکان
 چیزی نستانند بلکہ با ایشان دہد و با او گویند کہ سندن کار گدایان و بے ہمتان باشد و البتہ راہ بآن
 ندہد کہ طمع کند کہ سیم و زر و کالا از کسی بستاند کہ از آن ہلاک شود و در کار ہای زشت افتد و او را بیاموزند
 کہ آب دہان و بینی دیش مردمان نیندازد و پشت بر مردمان نکند و بادب بنشینند و دست زیر زنجران
 نزنند کہ آن دلیل کاہلی بود و بسیار نگوید و البتہ سوگند خورد و سخن نگوید تا پسرند و ہر کہ از وی ہتر بود او را حرم
 دارد و در پیش او نرود و زبان از فحش و لعنت نگاہ دارد و چون معلم او را بزند بگوید تا فریاد و جریع نکند و
 شفیع نہ انگیزد و صبر کند و گویند کار مردان تحمل ست و بانگ کردن کار زنان و پرستاران باشد و چون ہفت
 سالہ شد طہارت و نماز فرماید بر حق و چون دہ سالہ شد اگر تقصیر کند بزند و ادب کند و دزدی و حرام خوردن
 و دروغ گفتن و چشم او زشت کند و ہمیشہ آنرا می نکوہد چون پروزد ہر گاہ کہ بالغ شود اسرار این ادب با او
 گویند تا در وی گیرد و انگاہ با او گویند کہ مقصود از طعام آنست کہ نہ را قوت طاعت خدای بود و مقصود از دنیا زاد
 آخرت است کہ دنیا با کس نہماند و مرگ بزودی و ناگاہ در آید و عاقل آن بود کہ از دنیا زاد آخرت برگیرد تا بہشت
 و خوشنودی حق تعالی رسد و صفت بہشت و دوزخ او را گفتن گیرد و ثواب و عقاب کار ہا با او میگوید و چون ابتدا

با ادب پرورند این سخنان چون نقش در سنگ بود و اگر گذارشته باشد چون خاک از دیوار فرویزد و سهل تستری میگوید
سه ساله بودم که شب نظر کردمی و خال خود محمد بن سوار که او نماز شب کردی یکبار مرا گفت آن خدای را که ترا آفریده
یا دونه کنی اے پسر گفتم چگونه یاد کنم گفت شب که در جامه خواب می کردی سه بار بگوئی بدل نه بزبان خدا
ایست خدای من می نگر و خداے مرا می بیند گفت چند شب این می گفتم پس گفت هر شب هفت بار بگوئی
پس گفت هر شب یازده بار بگوئی همی گفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون یک سال برآمد مرا گفت
آنچه ترا گفتم یادوار همه عمر تا انگاه که ترا در گور نهند که این ترا دست گیر و درین جهان و دران جهان چند سال
این می گفتم تا حلاوت آن در من پیدا آمد پس یکروز خال مرا گفت هر که حق تعالی باوے بود و بوی
مینگرد و او راے عیند او را معصیت نکند ز نه از تا معصیت نکنی که او ترا می بیند پس مرا بعلوم فرستاد و دل
من پرانگده میشد گفتم هر روز یکساعت پیش میفرستند تا قرآن بیا منو ختم انگاه هفت ساله بودم و چون ده ساله شدم
پهلوسته روزه داشتمی و مان جوین خوردی تا دوازده ساله شدم در سال میزدیم مرا مسئله در دل افتاد گفتم مرا به بصره
فرستید تا پیرسم بر فتم و از همه علما پرسیدم حل کردند و بعبادان مروی را نشان دادند با نجا رفتم او حل کرد و مدتی
با او بودم پس باز به تستر آمدم و بیکدم سیم جو خریدی و روزه بنان جوین کشادی بے نان خورش و سالی یکدم
سیم بسنده کردی پس عزم کردم که سه شبان روز پنج نخورم تا بران قادر شدم پس تا پنج رسانیدم و تا هفت
کردم تا به بست و پنج روز رسانیدم که هیچ نخوردی و بیست سال باین حال صبر کردم و همه شب زنده داشتم
این حکایت برای آن گفته اند تا معلوم گردد که هر کار که عظیم بود بخ آن در کودکی انگذره باشد پس اگر دن
شرائط مرید و رابندای مجاہدت و چگونگی رفتن راه دین بر یا صحت بدانند که هر که بحق و سیر
ازان بود که راه زرفت و هر که راه زرفت ازان بود که طلب نکرده و هر که طلب نه کرد ازان بود که ندانست
و ایمان او تمام نبود چه هر که بداند که دنیا متعص است و روزی چند و آخرت صافی و جاوید است اراد
و طلب ز او آخرت و دے پیدا شود و بروے بس دشوار نبود که چیزے حقیر در عوض چیزے نفیس دهد
که امروز کوزه سفالین گذاشتن تا فردا کوزه زرین بستاند پس دشوار نبود پس سبب این همه ضعف
ایمانست و سبب ضعف ایمان کم شدن رهبر نیست که دلیل و راه بر دین علمای پرمیز گارند و این کم
چون راه بروی نیست براه خالی مانده است و خلق از سعادت خود بازمانده اند و علما آنچه مانده اند دوستی
دنیا برایشان غالب شده و چون ایشان در طلب دنیا باشند خلق را از دنیا چون با آخرت خوانند و راه دنیا
جزند راه آخرت نیست که دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب هست که بهر کدام نزدیک میشود از دیگری دور
می افتد پس اگر کسی را ارادت حق پیدا آید از انجلا باشد که حق تعالی میگوید و من اراد الاخرة و سے لها سعیها باید

که بدانند که این می گوید سعی بها سببها چیست این سعی بدانند که آن سعی رفتن راه است و روزنه را در اول مرتبه
چند شرط است که از پیش بجای باید آورد و انگاه دستاویز که بآن اعتصام باید کرد و انگاه حصه و حصاری
که پناه بآن باید برد و اما شرط اول آن است که حجاب میان خود و حق بردار و تا از آن قوم نباشد که خدای
تعالی میگوید و سجدنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا و حجاب چهار است مال و جاه و تقلید و معصیت
اما مال حجاب است که دل مشغول میبارد و راه نتوان رفت الا بدین فلان پس باید که مال از پیش برگردد و مقدار
حاجت که در آن مشغله نباشد و اگر کسی باشد که هیچ ندارد و تیار او میکند راه او زودتر انجام گیرد و اما حجاب جاه و ثمت
به آن برخیزد که بگریزد و جای رود که او را شناسد که چون نامدار بود همیشه بخلق ولذت اقبال خلق مشغول باشد
و هر که از خلق لذت یا بذخ نرسد تا تقلب حجاب است که چون ندیده اعتقاد کرد و سبیل جدل سخن شنید هیچ
چیز دیگر را در دل او جای نماند باید که آن همه فراموش کند و بمغنی لا اله الا الله ایمان آورد و تحقیق آن از خود طلب
کند و تحقیق آن بود که او را هیچ معبود نماند که ویرا طاعت دارد جز حق تعالی و هر که هوا بروی غالب بود
بوامع بود او بود چون اینحال حقیقت شود باید که کشف کارها از مجاہدت جوید نه از مجاہدت اما معصیت
حجاب مبین است که هر که بر معصیت مصر باشد دل او تاریک بود حق او را چگونه منکشف شود خاصه قوت
حرام که آن اثر که قوت حلال در نور دل کند هیچ چیز نکند و اصل آن است که از تقیه حرام حذر کند و جز قوت حلال
نخورد و هر که خواهد که سراردین و شریعت او را منکشف شود پیش از آنکه ظاهر شرع و همه معاملات بجای آورد و بچون
کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد و چون این حجاب را برگرفت مثل او چون کسی بود
که طهارت و شائسته نماز گشت اکنون او را با امام حاجت بود که بالوقت آید و آن پیرست چه بی پیر راه رفتن
راست نیاید که راه پوشیده است و راههای شیطان بر راه حق آمیخته است و راه حق یک است و راه باطل هزار
چگونه ممکن گردد بی دلیل راه بردن چون بدست آورد باید که کار خود جلها بگذارد و تصرف خود در باقی کند و بداند
که منفعت او در خطای پیر بیشتر بود که در ثواب خود و هر چه شود از پیر که وجه آن نداند باید که از قصه خضر و
موسی علیهما السلام یاد آورد که آن حکایت برای پیر و مرید است که مشایخ چیزها دانسته باشند که بعقل فرار آن
نتوان رسید و روزگار جالینوس یکی را انگشت راست در گرفت و طیبیان ناقص دار و بر انگشت می نهادند
و هیچ سود نداشت جالینوس دار و بر کتف چپ او نهاد گفتند این چه ابله است در دین جاودار و آنجا
چه سود دارد انگشت به شد و سبب آن بود که دانسته بود که خلل در اصل عصب افتاده است و دانسته بود
که اعصاب از دماغ و پشت آید و آنچه از چپ خیزد بجانب راست آید و آنچه از جانب راست خیزد بجانب چپ آید و مقتضی
ازین مثال آنست تا بدانند که مرید را مد باطن خود هیچ تصرف نباید از خواجه بوطی قلندری شنیدم که گفت

یکبار شیخ ابوالقاسم گرگانی را خوابی حکایت کردم بامین چشم گرفت و یک ماه بامین سخن نگفت و هیچ سخن نپنداشت
تا آنگاه که گفت که در آن حکایت خواب چنین گفته که تو که شیخ در خواب بامین سخن نگفته و در جواب من گفتم که
چرا گفت اگر در باطن تو چهار راهی نبودی در خواب بر زبان تو نرفته پس کار به پیر تقویض کرد اول
کار پیر او را در حصار کند که آفات گردانده گردد و آن حصار چهار دیوار دارد و یک خلوت و یک خاموشی و
یک گرسنگی و یک بیخوابی چه گرسنگی راه شیطان بسته دارد و بیخوابی دل را روشن گرداند و خاموشی را گنج
حدیث از دل باز دارد و خلوت ظلمت خلق از وی بگرداند و راه چشم و گوش بسته کند سهل نشتری میگردد
که ابدالان که ابدال شدند بعزالت و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی شدند و چون او راه مشغله بیرون برخواست
اکنون راه رفتن گیرد و اول راه آن بود که عقبات راه پیشتر بریدن گیرد و عقبات راه صفات مذموم است
در دل و آن پنج آن کارهاست که ازان باید گریخت چون شره مال و جاه و شره تنعم و تکبر و ریاء و غیر آن تا ما و
مشغله از باطن قطع کند و دل خالی شود و باشد که کسی که ازین به خالی باشد و بیک چیز بیش آلوده نباشد
بعد قطع آن کند بطریقیکه شیخ صواب بیند و باو لائق داند که این باحوال بگرداند اکنون چون زمینی خالی کرد
تخم پاشیدن گیرد و تخم ذکر حق تعالی ست چون از غیر حق تعالی خالی شد در زاویه بنشیند و الله الله می گوید و هم
بدل و زبان تا آنگاه که زبان خاموش شود و بدل می گوید آنگاه دل نیز از گفتن بایستد و معنی این کلمه
بر دل غالب شود و آن معنی که در آن حرف نبود و تازی و فارسی نبود که گفتن بدل هم حدیث بود و حدیث
غلط و پوست آن تخم است نه عین تخم آن پس آئینه باید که در دل متکلم و مستولی شود و چنانکه بکلمه بناید
کرد که دل بدان دارد بلکه چنان عاشق شود که دل بتکلف ازان باز نتوان شدن شبلی بامریز خود حصری
گفت که اگر از جمعه تا جمعه که بنزدیک من آبی جز حق تعالی بر دل تو گذرد حرام بود بر تو نزدیک من آمدن پس چون
دل از خار و سوس و دنیا خالی کرد و این تخم بنیاد هیچ چیز نماند که باختیار تعلق دارد و اختیار نایب بود و بعد ازین
فقط باشد تا چه رود و چه پیدا آید و غالب آن بود که این تخم ضلوع نشود که حق تعالی میفرماید من کان یرید
حرث الآخرة نزله فی حرثه می گوید هر که در کار آخرت بود و تخم بیپاشد و او را از یادت از زانی و اریم و دنیا
احوال مریدان مختلف باشد کس بود که او را در معنی این کلمه اشکال پیدا آید و خیالات باطل پیش آید کس بود
که ازین رسته باشد ولیکن جواهر ملائک و ارواح انبیاء علیهم السلام او را بصورت های نیکو نمون گیر و چنانکه در
خواب بود یا چشم باز کرده نیز آن می بید و بعد ازین احوال دیگر بود که شرح آن در دست و در گفتن آن فائده
نبود که این راه رفتن ست نه راه گفتن و هر کس را چیزی دیگر پیش آید و آنکه این راه خواهد رفت اولی تر آن بود
که ازان چیزی نه شنیده باشد که انتظار آن دل او را مشغول دارد و حجاب گرداند و آنقدر که تصرف علم را بآن راه

است تا اینجا است و از گفتن مقصود آنست تا باین ایمان پدید آید که بیشتر علما این را منکر اند و هر چه از تعلیم عادت
 در گذشت باور نکنند و الله اعلم اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شره این هر دو بد آنکه معده
 حوض تن است و عروق که از آن میروند بهفت اندام چون جویهاست و منبع همه شهوتها معده است و این تمام
 ترین شهوتهاست بر آدمی که آدم از بهشت افتاد و بسبب این شهوت بیفتاد و آنگاه این شهوت اصل شهوتها
 دیگر است که چون شکم سیرت شهوت نکاح در حرکت آید و بشهوت شکم و فرج قیام نتوان کرد الا بمال پس
 شره مال پدید آید و مال بدست نتوان آورد الا بجاه پس شره جاه پدید آید و جاه نگاه نتوان داشت
 الا بخصومت با خلق و از آن حسد و غضب و عداوت و کبر و ریاد و کین پدید آید پس معده فرا گذشتن
 اصل همه معصیتهاست و زیر دست داشتن و بگر سنگی عادت کردن اصل همه چیزهاست و مادرین اصل
 فضل گرسنگی بگوئیم پس فائده های آن بگوئیم پس طریق ریاضت در اندک خوردن بگوئیم پس اخلاص
 احوال مردمان در بگوئیم پس آفت شهوت فرج و ثواب کسی که خود را از آن نگاه دارد بگوئیم پس اگر در
 قضیلت گرسنگی بدانکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت جهاد کنید با خود بگر سنگی و تشنگی که ثواب
 آن چون ثواب جهاد است با کفار و پیچ کردار نزدیک حق تعالی دوست تر از گرسنگی و تشنگی نیست و گفت
 هر که شکم پر کرد و او را به ملکوت آسمان راه دهند و پرسیدند که فاضلتر کیست گفت آنکه اندک خورد و اندک
 خندد و به عورت پوشی قناعت کند و گفت سید و مهتر همه کردارها گرسنگی است و گفت جامه کهنه پوشید
 و طعام و شراب خورید در نیم شکم که آن جزو نیست که از نبوت و گفت اندیشه یک نیمه از عبادت است
 و اندک خوردن جمله عبادت است و گفت فاضلترین شما نزد حق تعالی آن است که تفکر و گرسنگی و
 و از تراست و دشمن ترین شما نزد حق تعالی آنست که طعام و آب بسیار خورد و بسیار خسپد و گفت حقتا
 با فرشتگان مباحات کند به کسی که اندک خورد و گوید بگریه که او را مبتلا کردم بشهوت طعام و از برای من
 دست برداشت گواه باشید ای فرشتگان که بهر نعمه که بگذاشت درجه در بهشت او را عوض دهم و گفت
 و لهای خود را مرده نگردانید به بسیاری طعام و شراب که دل بچوشت است که چون آب بسیار شود پرمرو
 گردد و گفت آدمی هیچ چیز پز نکند بتر از شکم و پس بود آدمی را بقلعه که چند که پشت او را راست دارد و اگر چاره نبو
 سیکه از شکم طعام را و سیکه شراب را و سیکه نفس او در روایت دیگر سه یک ذکر را و عیسی علیه السلام گفت خود را برهنه و گرسنه
 و از پرتا باشد که و لهای شما حق را به بنید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شیطان در تن آدمی رو نیست چون
 خون در رگ راه کند را و تنگ کنید بگر سنگی و تشنگی و گفت مومن بیک معا خورد و منافق بهفت معا و معاروده شکم بود
 و معنی آنست که شهوت و خورش منافق هفت چندان از مومن بود و عا کشته ضعیف است و عا میگوید که رسول صلی الله علیه و آله

علیه و سلم گفت پیوسته در بهشت بگویند تا در بارگشتن گفتیم یا رسول الله بچه کو بچم گفت بگر سنگی و تشنگی ابو جحیفه را
 آروغی برآمد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت و در دار این آروغ را هر که درد دنیا سیرتزدان چنان
 گرسنه تر و عاشقتر رضی الله عنهما می گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم هرگز سیر نخوردی و بودی که مرا برو
 رحم آمدی از گرسنگی و دست به شکم او فرو داد و ردی و گفتمی تن من قدام تو با چه باشد اگر از دنیا چند نخوری
 که گرسنه نباشی گفت یا عاشق اولوا العزم از پیغمبران و برادران من پیش از من رفعت و از حق تعالی کرامتها
 یافتند ترسم که اگر من تنعم کنم درجه من از ایشان کمتر باشد روزی چند اندک صبر کنم و دست تزدارم از آنکه
 حظ من در آخرت ناقص شود و هیچ چیز بمن از آن دوست تر نیست که به برادران خود رسم عاشق رضی الله
 عنهما میگوید بخیرای که بعد از آن یک هفته پیش زندگانی نیافت فاطمه رضی الله عنهما پاره نان در دست یک
 رسول آمد گفت این چیست گفت یک قرص نچته بودم نخوایستم که بی تو نخورم گفت از سه روز باز این پیشین
 طعامیست که در دهان پدر تو خواهد رسید ابو هریره می گوید هرگز سه روز متصله نان گندین نخورد در خانه رسول
 صلعم ابو سلیمان دارانی میگوید که یک لقمه که از طعام شب کمتر خورم و دست تزدارم که همه شب تا روز نماز کنم فضیل
 با خود گفتمی از چه میترسی که گرسنه بمانی پهتات که حق تعالی اگر گرسنگی بچد دهد و اصحاب او و امثال تو دریغ دارند
 که بش گفت بار خدا یا مرا گرسنه و برهنه میاری و با خود شبیهای دراز در خلوت میداری این منزلت بچه یافتنم نزد
 تو که تو این باولیا می خود کنی مالک دنیا گفت خاک کسی را که چندان غلبه بود که او را کفایت بود و از خلق بی نیاز
 باشد محمد بن واسع گفت نه بلکه خاک کسی که با مادر و شبانگاه گرسنه بود و از حق تعالی بآن خوشنود باشد سهل
 تستری گفت که بزرگان و وزیران نگاه کردند و درین و دنیا هیچ چیز نافع تر از گرسنگی ندیدند و هیچ چیز زیان کا
 تر در آخرت از سیری ندیدند عبد الواحد بن زید گفت که حق تعالی هیچ کس را بدوستی نگرفت مگر بگر سنگی و بیچکس
 بر آب زرفت مگر بگر سنگی و بیچکس زمین را در نه نوشت الا بگر سنگی و در خبر است که موسی علیه السلام در آن چهل
 روز که حق تعالی با او سخن گفت هیچ چیز نخورد پس اگر درون فوائد گرسنگی و آفات سیری بدانکه فضل گرسنگی نه از آن
 ست که در آن ریخ است چنانکه فضل دارونه از آنست که تلخ است ولیکن در گرسنگی ده فائده است فائده اول
 آنکه دل صافی کند و روشن گرداند و سیری مردم را کور دل کند اندیشه کند و بخاری از آن بدین رسد که مردم را
 کالیو کند تا اندیشه شوریده شود و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که دلهای خود را زنده گردانید
 باندک خوردن و پاک گردانید بگر سنگی تا صافی و تنگ شود و گفت هر که خود را گرسنه دارد دل او زیرک شود
 و اندیشه او عظیم گردد و شبلی گوید هیچ روز گرسنه نشستم خدای را که در دل خود حکمت و عجب تر تازه نیافتم
 و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت سیر نخورید هنوز که نور معرفت در دل شما

لا تأخیرن نقطه در روزن فاروق باو سلا گویند که از کلمه با صمد آید

گشته شود پس چون معرفت راه بهشت است و گزینگی درگاه معرفت است گرسنه بودن در بهشت زدن است
چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت او یقرب باب الجنة بالجوع فائده دوم آنکه دل رفیق شود چنانکه
ازت ذکر و مناجات بیاید و از سیری قسوت و سخت دلی خیر قیاس بر ذکر که کند بر سربازان باشد و درون دل زرد
و حسد می گوید هر که میان خود و حق تعالی تمیز به طعام نهاده و می خواهد که لذت مناجات بیاید هرگز این نشود
و فایده سوم آنکه بطر و غفلت در و از دوزخ است و شکستگی و بیچارگی و عجز درگاه بهشت است و سیری بطر
و غفلت آورد و گرسنگی عجز و شکستگی آورد تا بنده خود را بچشم غبنه بیند که بیک اقمه که از روی در گذرد جهان
بر روی تنگ و تاریک شود عزت و قدرت خداوند نداند و بر اے این بود که کلید خزان روی زمین بر رسول
صلی الله علیه و آله وسلم عرض کرد گفت نخواهم بلکه روزی گرسنه و روزی سیر و دستم دارم چون گرسنه
شوم صبر کنم و چون سیر شوم شکر کنم فایده چهارم آنکه اگر سیر بود گرسنگان را فراموش کند و بر خلق
خدای شفقت نبرد و عذاب آخرت را فراموش کند و چون گرسنه شود از گرسنگی اهل دوزخ یاد آورد و
چون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از درهای بهشت است
و باین بود که یوسف علیه السلام را گفتند که خزان روی زمین تو داری چرا گرسنه باشی گفت ترسم که
اگر سیر شوم در و ایشان گرسنه را فراموش کنم فایده پنجم آنکه سیر همه سعادتها آنست که کسی نفس
را زیر دست خود کند و شقاوت آنست که خود را زیر دست نفس کند و چنانکه ستور سرکش را جزیه گرسنگی رام
و نرم توان کرد نفس آدمی همچنین باشد و این نه یک فایده است بلکه کیمیای فوائد است چه همه معاصی
از شهوت خیر و همه شهوتی از سیر و خیر و دو النون مصری حجت الله علیه میگوید که هرگز سیر نخوردم که
نه مصیبت کردم یا قصد مصیبت کردم عایشه رضی الله عنها گفته اول بدعتی که بعد از رسول صلی الله علیه
و آله وسلم پیدا شد سیری بود که چون قوم سیر خوردند نفس ایشان سگشی پیش گرفت و اگر گرسنگی را هیچ فایده
نبود مگر آنکه شهوت فرج ضعیف شود شهوت سخن زود تمام است که هر که سیر خورد و بفضل گفتن و طبیعت
مشغول شود و شهوت فرج غالب گردد اگر فرج نگاه دارد چشم چون نگاه دارد و اگر چشم نگاه دارد دل نگاه
ن تواند داشت و گرسنگی همه را کفایت کند و بر اے این گفته اند بزرگان که گرسنگی گوهر است و خزان حق
تعالی و بهر کس ندید بلکه به کس دید که دوستش دارد و یکی از علما گفته است که هر مردی که کیمیا را
تهی خورد و نیمه آن خورد که عادت اوست خدای تعالی اندیشه زنان بملکی از دل او سیر و فایده ششم
آنکه اندک خسید که اصل همه مناجات و عبادات و ذکر و فکر است خاصه شب و هر که سیر خورد خواب بروی
غالب بود و چون مرارے بیفتد و عمر او ضائع شود و یکی از پیران هر شب بر سفره میخوابد و روی را بر آن میبندد

لا یحسب کس کیمیا را بداند و در و از بهشت را در گرسنگی

خوردید کہ آنگاہ آب بسیار خوردید آنگاہ بسیار خسید آنگاہ در قیامت حسرت بسیار خوردید و ہفتاد صدیق اتفاق کردہ اند کہ بسیار خفتن از آب بسیار خوردنست و چون سرمایہ آدمی عمر است و ہر نفسی گوہرست کہ بآن سعادت آخرت صید توان کرد و خواب عمر را بزیان آورد و ضائع کند چہ چیز بود عزیز تر از آنکہ خواب را دفع کند و ہر کہ ہنجد کند بر سیری لذت مناجات نیابد و خواب غلبہ کند و باشد کہ احتلام افتد و شب غسل نتواند کرد و جنب بماند و از عبادات باز ماند و در رنج غسل افتد و اگر بگراید رود باشد کہ سیم ندارد و باشد کہ در گریاہ چشم او بر عورات افتد و بسیار آفتها از آن خیزد و ابوسلیمان دارانی میگوید کہ احتلام عقوبت است و ازین سبب میگوید و آن از سیر باشد فائدہ ہفتم آنکہ روزگار بروی فراخ شود و بعلم و عمل پردازد چہ چون بسیار خورد و بخوردن و خفتن و خوردن و ساختن و انتظار اسباب کردن ہمہ روزگار و آنگاہ بطہارت جای رفتن و طہارت کردن اینہا ہمہ روزگار بہر دو ہر نفسی گوہرست و سرمایہ آدمی است ضائع کردن آن بی ضرورتی ابلہی باشد تسری سقطی میگوید علی جرحانی را دیدم کہ پشت جو بدہان می انداخت گفتم چرا نان نخوردی گفت میان این و میان آنکہ نان خورم مقدار ہفتاد و بیست تفاوتست در روزگار و باین سبب چہل سال ست تا نان نخوردم ام کہ نباید کہ بخاییدن این سو از من فوت شود و شک نیست کہ ہر کہ بگرشنگی عادت کند روزہ بروی آسان شود و در مسجد احتکاف تواند داشت و ہمیشہ با طہارت تواند بود و چنین فائدہ ہا نزد کسانیکہ تجارت کنند خفیر نباشد ابوسلیمان دارانی میگوید کہ ہر کہ سیر خوردش چیز در وی در آید صلاوت عبادت نیابد و حفظ او در یادداشت حکمت و غیر آن بد شود و از شفقت بر خلق محروم ماند کہ پس دارد کہ ہمہ جہان سیر اند و عبادت بر دے گران شود و شہوتہا زیاد گردد و ہمہ مومنان گروسی میگردند و او گرد طہارت و جای مزبلہ فائدہ ہفتم آنکہ ہر کہ اندک خوردند دست باشد و از رنج بیماری و موت دار و دوزخ طیب و رنج زدن و حجامت کردن و داروی تلخ خوردن رستہ شود و حکما و اطبا اتفاق کردہ اند کہ ہر چہ نیست کہ ہمہ نفع است و در این ہیچ زیان نیست مگر اندک خوردن و یکی از حکما گفته است کہ بہترین چہی کہ آدمی خورد و نافع ترین اناست و بہترین گوشت قدید و قدید کہ اندک خورد بہتر از آنکہ انا بسیار خورد و در خبرست کہ روزہ دارید تا تندرست شوید فائدہ ہفتم آنکہ ہر کہ اندک خورد خرج او اندک بود و بال بسیار حاجت نباشد و ہمہ آفتها و مصیبتہا و دل مشغولہا از حاجت بیزد و بال بسیار کہ چون ہر روزہ خواہد کہ چیزی خوش خورد و بسیار خورد ہمہ روز در اندیشہ آن باشد کہ چون بدست آورد و شاید کہ در شہت و در طمع و در حرام افتد یکی از حکما میگوید کہ من بیشتر حاجتہای خود بآن روا کنم کہ ترک آن بگویم و این بر من آسان تر بود و دیگر میگوید من چون از کسی قرض خواہم کرد از شکم خود قرض کنم کہ ترک آن از بگویم ابراہیم او ہم از رنج چیز ہا پر سیدی گفتندی گرانست گفتی از خصوصہ بال ترک از نان کنی بہر آنکہ

سلفا کہ در اول آری کہ منہم جو و خوردن آن را بریان کردن یا شستن ۱۲ روزان بعد گوشت خشک شدہ را گوشت ۱۲

صحابہ از نیم مدنگز شسته اند و جماعتی بوده اند کہ طعام ایشان ہر ہفتہ صاعی بودہ است و صاعی چہار ہد
 باشد و چون خرا خوردند صاعی و نیم بسبب کہ دانہ بیفتہ ابوذر سے گوید طعام من از آدینہ تا آدینہ
 صاعی از جو بود و در عہد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و بخدای کہ ازین نگردم تا انگاہ کہ باورسم و برگردم
 نتیجہ می کرد کہ شما ازین بگشتہ آید و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتہ کہ دوست ترین و نزدیک ترین
 من کسے باشد کہ ہمیرین ہمیر کہ امروزی ہست انگاہ ابوذر گفت شما از ان بگردید و آرد جو بماش فرو کردید
 و نان تنک پختید و دو نان خورش با ہم خوردید و پیراہن شب از پیراہن روز جدا کردید و در عہد
 او چنین نبود و قوت اہل صفہ یک ماخر ما بودی میان دو تن و دانہ بیفتاد می سہل تتری میگوید
 اگر ہمہ عالم خون گیرد قوت من از وی حلال بود و معنی آنست کہ جز بقدر ضرورت نخوردنہ آنکہ با احتیاج گوشت
 کہ چون حرام باورسد حلال شود کہ یک خرا از صدقہ فرار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میرسد و حلال نشد
 احتیاط دوم در وقت خوردن و این ہر سہ درجہ است درجہ بزرگتر آنست کہ زیادت از سہ روز ہج نخورد
 و کس بودہ کہ یک ہفتہ زیادت از دہ و دواز دہ نخوردہ و کس بودہ از تابعین کہ خود را بآن درجہ رسانیدہ
 بود کہ چہل روز ہج نخوردی و صدیق رضی اللہ عنہ بسیار بودہ کہ شش روز ہج نخوردی و ابراہیم
 ادہم و ثوری بر سہ روز خوردندی و گفتہ اند کہ ہر کہ چہل روز چیزے نخورد لا بد چیزے از عجائب
 ملکوت بروی آشکارا شود و صوفی باراہی مناظرہ کرد کہ چرا ایمان محمد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم نیاوردی گفت زیرا کہ علیہ السلام چہل روز ہج نخورد و این جز پیغمبری صادق نتواند کرد
 و پیغمبر شما این نہ کردہ گفت من یکے از امت اویم اگر چہل روز نخورم ایمان آر می گفت آرم بچاہ
 روز نشست و گفت زیادت کنم گفت بکن شصت روز تمام کرد کہ ہج نخورد و آن را سبب ایمان آورد
 این درجہ عظیمست و کس تکلف بہ این درجہ نہ رسد الا کسے کہ او را کار بے بیرون ازین عالم پیدا آمدہ باشد
 کہ آن قوت او را نگاہ میدارد و او را مشغول میدارد کہ آگاہی آن نیابد درجہ دوم آنکہ دو روز سہ روز
 چیزے نخورد و این ممکنست و چنین بسیار بود درجہ سوم آنکہ ہر روز یکبارہ خورد و این کمترین درجاتست
 و چون فرادو بار شد باسراف رسیدہ ہج وقت گرسنہ نباشد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون
 بامداد می خوردی شبانگاہ نخوردے و چون شبانگاہ خوردی بامداد نخوردے و عائشہ را گفت زینہارا سراف
 نہ کنی دو بار خوردن در یک روز اسراف بود و چون یک بار خوردا و لے آن بود کہ وقت سحر خوردہا
 در نماز شب سبک باشد و دل صافی شود و اگر چنانست کہ در شب بطعام التفات خواہد کرد و یکینان
 بوقت افطار بخورد و یک نان وقت سحر احتیاط سوم در جنس طعام اعلی آن گندم نجستہ است و کمترین

و احتیاط دوم در وقت خوردن و این ہر سہ درجہ است درجہ بزرگتر آنست کہ زیادت از سہ روز ہج نخورد و کس بودہ کہ یک ہفتہ زیادت از دہ و دواز دہ نخوردہ و کس بودہ از تابعین کہ خود را بآن درجہ رسانیدہ بود کہ چہل روز ہج نخوردی و صدیق رضی اللہ عنہ بسیار بودہ کہ شش روز ہج نخوردی و ابراہیم ادہم و ثوری بر سہ روز خوردندی و گفتہ اند کہ ہر کہ چہل روز چیزے نخورد لا بد چیزے از عجائب ملکوت بروی آشکارا شود و صوفی باراہی مناظرہ کرد کہ چرا ایمان محمد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیاوردی گفت زیرا کہ علیہ السلام چہل روز ہج نخورد و این جز پیغمبری صادق نتواند کرد و پیغمبر شما این نہ کردہ گفت من یکے از امت اویم اگر چہل روز نخورم ایمان آر می گفت آرم بچاہ روز نشست و گفت زیادت کنم گفت بکن شصت روز تمام کرد کہ ہج نخورد و آن را سبب ایمان آورد این درجہ عظیمست و کس تکلف بہ این درجہ نہ رسد الا کسے کہ او را کار بے بیرون ازین عالم پیدا آمدہ باشد کہ آن قوت او را نگاہ میدارد و او را مشغول میدارد کہ آگاہی آن نیابد درجہ دوم آنکہ دو روز سہ روز چیزے نخورد و این ممکنست و چنین بسیار بود درجہ سوم آنکہ ہر روز یکبارہ خورد و این کمترین درجاتست و چون فرادو بار شد باسراف رسیدہ ہج وقت گرسنہ نباشد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون بامداد می خوردی شبانگاہ نخوردے و چون شبانگاہ خوردی بامداد نخوردے و عائشہ را گفت زینہارا سراف نہ کنی دو بار خوردن در یک روز اسراف بود و چون یک بار خوردا و لے آن بود کہ وقت سحر خوردہا در نماز شب سبک باشد و دل صافی شود و اگر چنانست کہ در شب بطعام التفات خواہد کرد و یکینان بوقت افطار بخورد و یک نان وقت سحر احتیاط سوم در جنس طعام اعلی آن گندم نجستہ است و کمترین

خوابخته و میان جو بخت و دین نان خورش گوشت است و شیرینی و کترین سرکه و نمک و وسط مردم و بر روغن و عادت
 کسانی که بر آه آخرت رفته اند آن است که از نان خورش پر سیر کرده اند و هر چه در خود شهوت آن دیده اند نفس
 را خالفت کرده اند چنین گفته اند که چون نفس شهوت خود بیا بد غرور و غفلت و ظلمت و روی پیدا شود و بود
 در دنیا دوست دارد و دشمن دارد و باید که دنیا بر خود تنگ گرداند تا زندان او شود و مرگ خلاص او بود از
 زندان و در خبر است که شرار امتی الذین یا کلون مخ الحنطة بدترین امت آنان باشند که مغرورند و خورند
 و این حرام نبود که گاه گاه خوردن روا بود اما چون عادت برد و ام کنند تنبیه بر طبع غالب شود و بیم آن بود که
 بغفلت و بطر کشد و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدترین امت من گروهی اند که تن ایشان تنبیه
 راست ایستاده باشد و همه همت ایشان الوان طعام و الوان جامه بود و انگاه سخن فرارخ گویند و موسی علیه
 السلام می آمد که یا موسی بدانکه قرارگاه تو گور است باید که تن را از بسیاری شهوات باز داری و هرگز استیلا
 تنغم مساعدت کرده و هر آرزوی که بوده میسر شده نیک ندانسته اند و هب بن منبه گوید در آسمان چهارم
 و فرشته بهم رسیدند یکی گفت من میروم فلان ماهی را در دام صیاد افکنم که فلان جهود آرزو کرده اند یکم گفت
 من میروم تا کاسه روغن بریزم که فلان عابد آرزو کرده است و نزد او آورده اند و قدحی آب سرد به نگبین شیرین
 کرده عمر او دادند و خورد و گفت حساب این از من دور دارد و آن عمر بپار بود او را ماهی بریان آرزوی شد نافع گفت
 در مدینه بدست نیاید الا به بسیاری جهد بدری و نیم نقره بخردیم و بریان کردم و پیش او مجرم درویشی فرآید گفت برگیر لوی
 گفتم این آرزوی تست و به بسیاری جهد بدست آورده ام بگذارت با بهای این بوی دم گفتم نه این بوی ده و بوی نام
 و از عقب او رفتم و آرزوی باز خریدیم و بهای بدادم چون باز آمدم و بیاوردم گفتم بهای بوی دادم گفتم باوی ده و بهای نیز بوی بگذارد
 که از رسول صلوات الله علیه هم گفت هرگز آرزوی باشد که بخورد و از برای حق تعالی دست بدارد خدا تعالی او را بسیار رزق عتیقه
 العلم حمیر و آفتاب خشک کردی و خوردی و گذارستی که بپزند تا لذت آن نیابد و آب از آفتاب بزرگ رفتی و همچنان
 گرم بخوری مالک دنیا را شیر آرزو میشد و چهل سال نخورد و کسی او را طب برد بسیار در دست بگرداند و انگاه گفت
 شما بخورید که من چهل سال ست تا نخورده ام ام احمد بن الحواری مرید ابو سلیمان دارانی بود گفت او را نان گرم
 آرزو کرد که بانمک بخورد و بیاورد دم لقمه برداشت و باز نهاد و بگریست و گفت بار خدایا آرزوی من پیش من
 نهادی مگر عقوبت من ست توبه کردم مرا عفو کن مالک بن ضیفم میگوید در بازار بصره میفرم تره دیدم شهوت
 آن در من بجنبید سوگند خوردم که نخورم و چهل سال بران صبر کردم مالک دنیا را گفت پنجاه سال ست تا دنیا را
 طلاق داده ام و در آرزوی یک شربت شیرام نخورده ام و نخواهم خورد تا انگاه که بخدای رسم حماد بن ابو صیفه میگوید بخور
 و او طایفی رسیدم آوازی شنیدم که میگفت یکبار گذار خواستی بدادم اکنون خرم آرزو میکنی هرگز نیایی و نخوری چون در فرم

باو بچکس نبود و آن سخن با خود می گفت عتبه العلام عبدالواحد بن زید را گفت فلان از دل خود حالتی صفت میکند
 که مرا آن نیست گفت از آنکه اومان تہی خورد و توان و خرما خوری گفت اگر دست بدارم بآن درجہ رسم گفت
 رسی دست برداشت و بگریست گفتند برای خرما میگری سید الواحد گفت نفس او خرما دوست دارد و صدق
 عزم او داند کہ ہرگز نخورد و از آن میگرید یا بوی بکر حلای گوید من کس دادم کہ نفس او را چیزی آرزوست میگوید
 وہ روز صبر کنم و چیزی نخورم مرا آرزوی بدہ میگوید کہ نخواہم کہ وہ روز چیزی نخوری دست ازین شہوت
 بدار ایستت راہ سالکان و بزرگان چون کسی باین درجہ نرسد باری کمتر از آن نبود کہ از بعض شہوت دست بدار
 و ایشا کند و برگوشت خوردن مداومت نکند کہ علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ گفت ہر کہ چہل روز بردوام گوشت
 خورد دلش سخت شود و ہر کہ چہل روز بردوام نخورد بدن خود شود معتدل آن ست کہ عمر رضی اللہ عنہ پس خود را گفت یکبار
 گوشت و یکبار روغن و یکبار شیر و یکبار سرکہ و یکبار زان تہی و مستحب آن ست کہ بر سیری نخسید کہ میان غفلت
 جمع کردہ باشد و در خبر ست کہ طعام را بگذارید بہ نماز و ذکر و محسبید کہ دل سیاہ شود و گفتہ اند کہ بعد از طعام باید کہ
 چہار رکعت نماز بگذار و دو صد بار تسبیح بگوید یا جزوی قرآن بخواند سفیان ثوری ہر گاہ کہ سیر خوردی آن شب تمام
 زندہ داشتی گفتی ستور کہ سیر کردند کار سخت باید فرمود و یکی از بزرگان مریدان را گفتی شہوت را بخورید و اگر
 خوردید مجوبید و اگر جوئید دوست داردید پس اگر دن سیر این مجاہدت و اختلاف حکم پیر و مریدین
 بدانکہ مقصود از گرسنگی آنست کہ نفس شکستہ شود و زیر دست گردد و بادب شود چون راست ایستاد ازین
 بندہا مستغنی شود و برای ایست کہ پیر مرید را این ہمہ فرماید و خود نکند کہ مقصود نہ گرسنگی ست لیکن مقصود
 آن ست کہ چندان خورد کہ معده گران نشود و نیز جس گرسنگی نیابد کہ ہر دو شاغل بود و از عبادت باز دارد
 و کمال در آن ست کہ بصفت ملائک بود و ایشان را نہ ریخ گرسنگی بود و نہ گرانی طعام و لیکن نفس این اعتدال
 نیابد الا بانکہ در ابتدا بروئے نہر و کنند انکاء گروہی از بزرگان ہمیشہ بخود بدگمان بودہ اند و راہ حزم گرفتہ اند و
 این نگاہ داشتہ اند و آنکہ کامل تر بودہ است بر حد اعتدال ایستادہ است و دلیل برین آن ست کہ رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گاہ بودی کہ روزہ داشتی تا گفتندی کہ نکشاید و گاہ بودی کہ کشادی تا گفتندی کہ
 روزہ نگیر و چون از خانہ چیزے طلب کردی اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفتی روزہ دارم و انکبین گوشت
 دوست داشتی معروف کرخی را طعام خوش بردندے بخوردی و بشر جانی بخوردی از معروف سوال کرد
 گفت برادر مرا بشروع فرو گرفتہ و مرا معرفت کشادہ کردہ است من ہمانم در سرای مولای خود چون
 و ہر میخورم و چون نہ ہر صبر میکنم و مرا ہیچ تصرف و ہیچ اعتراض نماندہ و این جای غرور احمقان است کہ
 ہر کہ طاقت مخالفت نفس ندارد گوید من عارفم چون معروف کرخی کس دست از مجاہدت ندارد الا دوی

صدیقی که بر کار راست است استاده باشد یا احمقی پندارد که راست است استاده و معروف کرخی را تصرف در خود نموده بود که اگر بروی جنابتی کردندی بدست و زبان در وی پنج خشم حرکت نه کردی و از حق دیدی این سخن از مثل و در دست آید و چون بشرحانی و سری سقطی و مالک و دینار و این طبقه از نفس خودین نبوده باشد و ایشان مجاهدت باز نگرفته باشند محال بود که کس بخود این گمان برده پیدا کردن آفات دست داشتن از شهوت بداند که ازین دو آفت تولد کند یکی آنکه بزرگ بعضی شهوات قادر نباشد و نخواهد که بداند در خلوت خورد و در ملاخورد و این عین نفاق باشد و باشد که شیطان او را غرور دهد که این مصلحت مومنان باشد تا بتواقت بکنند و این غرور محض است کس باشد که شهوت بخورد و بجان برود یا بیند انگاه پنهان بصدقه دهد و این نهایت صدق است و کار صدیقان است و عظیم دشوار بود این نفس و شر الکاخلاص آنست که این آسان شود که اگر دشوار بود هنوز در دل ریای خفی ماند و طاعت ریای دارد نه طاعت حق و هر که از شهوت طعام بگریزد و در شهوت ریای افتد چنان باشد که از باران حذر کند و بناؤدان بیاید پس باید که چون در نفس او این تعاضا پیدا آید در پیش مردمان از این شهوت خود اندک بخورد و تمام نخورد تا هم ریاشکسته باشد و هم شهوت پیدا کردن آفت شهوت فرج بداند که شهوت صحبت بر آدمی مسلط کرده اند تا مقتضای باشد که تخم بنفشانه تا نسل منقطع نه گردد و نیز نموداری بود از لذت بهشت و آفت این شهوت عظیم است ابلیس باموسی علیه السلام گفت با هیچ زن نجسوت نشین که هیچ مرد با زن خلوت نکند که نه ملازم او باشد و او را فتنه گردانم سعید مسیب میگوید به هیچ پیغمبر حق تعالی نه فرستاد که از ابلیس سبب زنان از وی نومید نبود و من بر خود از هیچ چیز چنان ترسم که ازین و باین سبب جز در خانه خود و خانه دختر خود نروم و بدانکه درین شهوت نیز افراط و تفریط است و میانه افراط آن بود که چنان شود که از فوآش شرمند و همگی خود بآن دهر و چون چنین بود شکستن آن بروزه واجب بود و اگر شکسته نشود نکاح کند و تفریط آن بود که شهوت برود و آن نیز نقصان باشد و اعتدال آن بود که شهوت باشد و زیر دست بود و کس باشد که چیز با خورده تا شهوت او زیادت شود و این از جهل بود و مثال او چون کسی بود که آشیانه زنبورها بشور و نادرویی می افتد مگر کسیکه نکاح کرده باشد و مقصود او باین زنان نگاه داشتن که حصن زنان مروانند و در غرائب اخبار است که رسول صلعم گفت در خود ضعف شهوت دیدم جبریل علیه السلام مرا بر سینه فرموده و آن بود که او نه زن داشت و ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و امید ایشان از همه عالم گسسته بود و یکی از آفات این شهوت عشق است و سبب معاصی بسیار باشد و اگر در ابتدای آن احتیاط نه کند از دست در گذرد احتیاط آن نگاه داشتن چشم است اگر با اتفاق چشم بیفتد دیگر باز نگاه داشتن آسان بود اما اگر

بگذرد باز استناد و دشوار بود و مثل نفس در آن چون ستور سیت که ابتدا قصد جای کند عنان او بر تافتن آسان بود و چون عنان در شد و بنال گرفتن و باز کشیدن دشوار بود پس اصل نگاه داشتن چشم است سعید بن جبیر گوید که فتنه داود علیه السلام از چشم افتاد و او پس خود را گفت ترا بود که از عقب شیر و اثر دها فرار روی لیکن از عقب زنان فراموش از یحیی بن زکریا علیهما السلام پرسیدند که ابتدای زنا از کجا خیزد گفت از چشم و رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید نگر بستن تیر سیت از تیر بایه ابلیس بزهر آب داده هر که از بیم خدا تعالی چشم نگاه دارد او را ایمانی و هند که حلاوت آن در دل خود بیاید و رسول گفت صلی الله علیه و سلم بعد از وفات خود هیچ فتنه نگذاشته است خود را چون زنان و گفت چشم زنان کن چون فرج و زنا می چشم نگر بستن بود پس هر که چشم نگاه نتواند داشت بروی واجب بود که شهوت را ریاضت دهد و علاج این شهوت روزه داشتن بود اگر نتواند نکاح کردن و اگر چشم از کودکان نیکو روی نگاه نتواند داشت این آفت عظیم تر که این خود حلال نتوان کرد و هر که در وی شهوتی حرکت کند که در وی نگر و از آن راحتی یا بد نگر بستن بروی حرام بود مگر جنس آن راحت که از دیدن سبزه و شکوفه و نقشهای نیکو باید که آن زیان ندارد و نشان این آن بود که در وی تقاضای نزدیکی نباشد که شکوفه و گل اگر چه نیکو بود تقاضای بوسه دادن و بر ماسیدن آن نبود و چون این تقاضای آید این نشان شهوت است و اول قدم لطافت است یک از مشایخ می گوید که بر مرید از شیرین خشکین که در وی افتد چنان ترسم که از غلامی امر و یک از مریدان گفت که شهوت بر من غالب شد چنانکه طاقت نداشتم زاری و دعای بسیار کردم پس شب بخواب دیدم شخصی را که مرا گفت ترا چه شده است او را گفتم دست بسینه من فرود آورد چون بیدار شدم کفایت افتاده بود چون یک سال بگذشت باز شهوت پیدا شد دیگر زاری بسیار کردم همان شخص را خواب دیدم گفت خواهی که این از تو برود گفتم آری گفت گردن پیش دار پیش دوشتم شمشیر بیاورد و گردنم زد چون بیدار شدم کفایت شد چون یک سال بگذشت باز پیدا شد هم زاری کردم آن شخص را خواب دیدم که مرا گفت تا کی از حق تعالی دفع چهره خویشی کردی دفع آن دوست ندارد پس بیدار شدم وزن کردم تا از آن خلاصی یافته بیدار گردن ثواب کسی که این شهوت را خلافت کند بدانکه هر چند شهوت غالب تر ثواب در مخالفت آن بیشتر است و بیشتر شهوت غالب تر ازین نیست ولیکن مطلوب این شهوت زشت است و بیشتر که این شهوت نرا نند یا از عجز بود یا از هوس یا از شرم یا از بیم آنکه آشکارا شود و بدنام گردد و هر که باین سببها حذر کند او را ثواب نبود که این طلعت عرض دنیا نیست نه طاعت شرع و لیکن عجز از اسباب معصیت سعادت است که باری در عقوبت و نزهت نیفتد بهر سبب که در نیت دارد اما اگر کسی باین حرام تمکن شود هیچ مانع نباشد بعد دست بدارد و ثواب او بزرگ است

و او از آن هفت کس است که در سایه عرش حق تعالی خواهند بود در روز قیامت درجه او درجه یوسف بود و علیه السلام
 در نیغنی چه امام و مقتدا و رکن شستن این عقبه یوسف است سلیمان بن بشار سخت با جمال بود زنی خود را بروی
 عرضه کرد از وی بگریخت گفت یوسف علیه السلام را بخواب دیدم گفتم تو یوسفی گفت آری من آن یوسف ام
 که قصد کردم و توان سلیمانی که قصد نه کردی اشارت به این آیت است ^{لعل} و لقد همت به وهم بها لآتیه وهم ابن
 سلیمان میگوید که حج میرفتم چون از مدینه بیرون شدم جاس فرود آمدن که آنرا ابواگو بنید رفیق من بر رفت
 تا طعامی خورد زنی از عرب بیاید چون ماه روی کشاده و مرا گفت بین پنداشتم که نان میخواهد سفره طلب
 کردم گفت آن می خواهم که زنان از مردان خواهند من سر در گیر بیان کشیدم و بگریستن ایستادم تا چندان
 بگریستم که آن زن باز گشت چون آن رفیق باز آمد به من اثر گریستن دید گفتم این چیست گفتم اندیشه کودکی
 در خاطر من آمد از آنده ایشان بگریستم گفت نه این ساعت ازین فارغ بودی ترا واقعه افتاده است
 با من بگوئی چون الحاح کرد گفتم او نیز بگریست گفتم تو بار چه چرامی گری گفت از آنکه ترسم که اگر این من بود
 نتوانستم چنین کردن پس بگریسم و طواف وسی بگردیم و در حجره بنشینم در خواب شدم شخصی را دیدم و غایت
 جمال و کشاده روی و خوشبوی و دراز بالا گفتم تو کیستی گفت یوسف علیه السلام گفتم یوسف صدیق گفت آری
 گفتم عجب کاریست آن قصه تو با زن عزیزت گفت قصه تو با زن اعرابی عجب تر ازین عمر رضی الله عنها گوید که رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم گفت در روزگار گذشته کس بسفر شدن شب در آمد در غاری رفتند تا این باشند
 سنگی عظیم از کوه بیفتاد در غار گرفت چنانکه هیچ راه نماند و ممکن نبود آن سنگ را جنبانیدن گفتند این را
 حیل نیست مگر آنکه دعا کنیم و هر کسی کرد از نیکی خود عرض کنیم تا باشد که حق آن خدای مافرح و هدیکه از این
 سه تن گفت بار خدایا دانی که مرا داری و پدری بود که هرگز پیش از آن طعام نخوردی و زن و فرزند را ندادی
 یکروز بشغله مشغول بودم و شب دیر باز رسیدم و ایشان خفته بودند من خدایم شیر که آورده بودم بروتم بچو
 در انتظار بیداری ایشان و کودکان زاری می کردند و میگفتند از گرسنگی و من گفتم تا پیشتر ایشان نخورند
 شمار اندهم و ایشان تا صبح بیدار نشدند من آن بروست داشتم و من و کودکان گرسنه بار خدایا اگر دانی که
 آن جز برضای تو نبود ما را فرج ده چون این گفت سنگ بختیید و سوراخی پیدا شد اما بیرون نمیتوانست رفت
 آن بگریخت بار خدایا دانی که مرا داری بودی پخته بودم و مرا طاعت نمیداشت تا سالی قحط پیدا کرد و او
 در ماند با من گستاخی کرد و صدمیت و بیار بوی دادم بشرط آنکه مرا طاعت دارد چون باز کارزد یک رسیدم گفتم
 تری که حق تعالی بشکنتی بفرمان او من بترسیدم و او را بگذاشتم و قصد از نکردم و در همه جهان هیچ چیز حریف از آن
 نبودم بار خدایا اگر دانی که جز برای ضای تو نکردم فرج ده پس سنگ بختیید و پاره دیگر کشاده شد و هنوز ممکن نبود بیرون

آمدن پس آن دیگر گفت با رخدادانی که یکبار فردوران دشم و مزد همه بدادم مگر یک کس که برفت و مزد نگذاشت من
 بآن مزدوری گو سفند خریدم و در آن تجارت می کردم تا مال بسیار شد و قتی آن مرد بطلب مزد آمد یک دشت
 پر گاو و شتر و گوسفند و بنده بود گفتم این همه مزدت است گفت بر من می خندی گفتم نه که همه از مال تو حاصل شده
 است جمله بوی سپردم هیچ چیز باز نگرفتم با رخدادانی که این از بهر تو بود و فرج ده پس سنگت بجنبید راه کشا شد
 و بیرون آمدند و بکین عبدالله المرنی گوید که مردی قصاب بود و بر کنیزک همسایه عاشق شده بود یک روز کنیزک را
 بستان میفرستاد و از پله وی برفت و در وی آویخت کنیزک گفت ای جوان مرد من بر تو فتنه کردم که تو بر من
 و لیکن از خدای تعالی متیرسم گفت چون تو می ترسی من چرا ترسم تو به کرد و باز گشت در راه تشنگی بروی غلبه کرد
 و بیم هلاک بود مردی فرار رسید که یکی از پیغمبران آن روزگار او را بر سولی فرستاده بود بجای گفت ترا چه رسید
 گفت تشنگی گفت بیا تا دعا کنیم تا حق تعالی میخ فرستد چنانکه بر سر بایستد تا بشهر برویم گفت من هیچ طاعت ندارم
 تو دعا کن تا آیین گویم چنین کرد و میخ بیامد و بر سر ایشان بایستاد و می رفتند تا آنجا که از یکدیگر جدا شدند
 میخ با قصاب برفت و آن رسول در آفتاب بماند گفت ای جوان مرد تو گفتی که من طاعت ندارم و اکنون خود
 میخ برای تو بوده است حال خود با من بگوی گفت هیچ نمی مانم مگر این توبه که کردم بقبول آن کنیزک گفت چنانچه
 که آن قبول که تائب را بود نزد حق تعالی هیچ کس را نبود پس اگر در آن آفت نگرستن زنمان و آنچه
 حرام است از آن بدانکه این مادر بود که کسی قدرت یابد و چنین کار خود را نگاه تواند داشت اولی تر آن بود که
 ابتدای کار نگه دارد و ابتدا به کلاه چشم است علامت زن زبانی گویشیم بر چادر هیچ زنی میفکن که از آن شهوت
 در دل افتد و حقیقت واجب بود خدا کردن از نظر در جامه زمان و شنیدن بوسه خوش از ایشان شنیدن
 آواز ایشان بلکه پیام فرستادن و شنیدن و بجا که گذشتن که ممکن بود که ایشان ترا بیند اگر چه تو ایشان
 نه بینی که هر گاه چاه باشد این همه شهوت و اندیشه بد و دل افکند و زن را نیز از مرد با جمال چنین خدا
 باید کرد و هر نظر که بقصد بود حرام باشد اما اگر چشم به خست یا رفت بزه نبود لیکن دوم نظر حرام بود رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم می گوید اول نظر تراست و دیگر بر تو است و گفت هر که عاشق شود و خود را نگاه دارد
 و پنهان دارد و از آن در و میر و شهید است و خود را نگاه داشتن آن بود که اول نظر با اتفاق افتاده باشد دوم
 نگاه دارد و ننگد و طلب نه کند و آن در دل پنهان می دارد و بداند که هیچ تخم فساد چون نشستن زنمان و
 مردان در مجلسها و در میانها و نظار با نیست چون میان ایشان حجاب نباشد و بانکه زنمان چادر و نقاب
 دارند کفایت نبود بلکه چون چادر سفید دارند و نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر
 نمائند از آن که روس باز کنند پس حرام است بر زنمان چادر سفید در روسه بند پاکیزه و تکلف است

بیرون شدن و هیزن که چنین کند عاصی است و پیر و پیرادر و شوهر و هر که دارد و بان رضا و بدوران معصیت باوی
 شرکاب بود که بان رضا داده و روان نیست هیچ مرد را که جامه که زنی داشته باشد در پوشد بقصد شهوت یا و
 در آن کند تا بگوید شاه سپهر یا چیزی که بان ماطقت کنند بر نی و بدست اند یا سخن خوش و نرم گوید و روایت
 دن را که سخن گوید بامد و بیگانه الا درشت و بزجر چنانکه حق تعالی می گوید آن اتقین فلا تخضعن بالقول فیطع
 الذی فی قلبه مرض و قلان قولاً معروفاً زمان پنجم راضی الله عنهن می گوید با و از نرم و خوش بامردان سخن نگوید
 و از کوزه که زنی آب خورده باشد نشاید بقصد از جای دهان او آب خورون و از باقی میوه که زنی دندان
 بران نهاده باشد خوردن بکسی می گوید که اهل البواب انصاری و فرزندان او هر کاسه که از پیش رسول
 صلعم برگرفته بودند و انگشت و دهان او بان رسیده بودی انگشت بدان فرود آور ندی بترک چون
 درین ثواب باشد و در آنچه بقصد تلذذ و خوشی کنند بزه باشد و از هیچ چیز حذر کردن هم تر از آن نیست که از آنچه
 تعلق بزبان دارد و بداند که هیزن و کودک که در راه پیش آید شیطان تقاضا کردن گیر و که نگاه کن تا چگونه است
 باید که با شیطان مناظره کند و گوید چه نگرم اگر زشت باشد بخور شوم و بزه کار گردم که بقصد آن نگرسیته باشم
 که نیکو بود و اگر نیکو بود چون حلال نیست بزه حاصل شود و حسرت و رنج بماند و اگر از پی او بر دم وین عمر
 بسر آن نهم و باشد که بمقصود نرسد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را روزی در راه چشم بر زنی نیکو افتاد و باز
 گشت و بخانه رفت و با اهل خود صحبت کرد در حال غسل کرد و پیرون آمد و گفت که هرگز از زنی در پیش آید چون
 شیطان شهوت او را حرکت کند بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که آنچه با اهل شماست و بچنان است که بان آن
 بیگانه و الله اعلم حاصل سوم در علاج شره سخن گفتن و آفت زبان است بدانکه زبان از
 عجب صنم حق تعالی است که بصورت پاره گوشت است و تحقیقت هر چه در وجود است در تحت تصرف او است
 بلکه آنچه در عدم است آن نیز چه او هم از عدم عبارت کند و هم از وجود بلکه او نائب عقل است و هیچ چیز از احاطت
 عقل بیرون نیست و هر چه عقل و وهم و خیال آید زبان از آن عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست
 چه جز الوان و اشکال در ولایت چشم نیست و جز آواز در ولایت گوش نیست و دیگر اعضا بچنین و ولایت
 هر یک بر یک گوشه ملکیت پیش نیست و ولایت زبان در همه ملکیت روانست همچو ولایت دل و چون او
 در مقابلت دست که صورته از دل میگیرد و عبارت میکند بچنین صورتهای نیز بدل میسرساند و از هر چه او گوید
 دل از آن صفتی میگیرد مثلاً چون زبان تصرع و زاری کند و کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ نوحه گری را ندان
 گیرد و دل از وی صفت رقت و سوز و اندوز گرفتن گیرد و بخارا تنش دل قصد دلع گردان گیرد و از چشم بر
 آمدن گیرد و چون الفاظ طرب و صفت نیکو به آن گفتن گیرد و در دل حرکت نشاء و شادی و بیادمان گیرد و

شبهت حرکت کردن گیر و همچنین از هر کج که بروی هر دو صفتی بر وفق آن در دل پیدا آید تا چون سخنهای زشت گوید
 دل تاریک شود و چون سخن حق گوید دل روشن شود و چون سخن دروغ و کثر گوید دل نیز کور گردد و تا چیزها
 راست نه بیند و بچو آینه که کور شود و باین سبب است که خواب شاعر و دروغزن بیشتر آن بود که راست نه آید
 که درون او کور شد از سخن دروغ و هر که راست گفتن عادت گیرد خواب او راست بود و درست و همچنین دروغ
 که خواب راست نه بیند چون با نجهان رود حضرت ابراهیم که مشاهدت او غایت همه لذتهاست در دل او
 کور نماید و راست بیند و از سعادت آن لذت محروم ماند بلکه چنانکه روی نیکو در آینه کور زشت شود و چنانکه
 چون در پهنای شمشیر یا در درازی آن نگر و جمال صورت باطل شود کارهای آن جهان و حقیقت کارهای
 الهی همچنین بود پس راستی و کوری دل تابع راستی و کوری زبان است و باین گفت رسول صلعم که
 ایمان مستقیم و راست نبود تا دل راست نباشد و دل راست نبود تا زبان راست نباشد پس از شرف
 زبان خدر کردن از مهمات دین است تا درین اصل فضل خاموشی بگوئیم نگاه آفت بسیار گفتن و فضول
 گفتن و آفت جلد و خصومت کردن و آفت فحش و دشنام و زبان درازی و آفت لعنت کردن مزاح
 و سخریت کردن و آفت دروغ و غیبت و سخن چیدن و دورونی کردن و آفت بگو و مدح و آنچه تعلق بآن دارد
 جمله شرح کنیم و علاج آن بگوئیم انشاء الله تعالی پس اگر در آن خواب خاموشی بداند چون آفت
 زبان بسیار است و خود را از آن نگاه داشتن دشوار و هیچ تدبیر نیکو از خاموشی نیست چندانکه بتوان
 باید که آدمی سخن جز بقدر ضرورت نگوید و چنین گفته اند که ابدال آن باشند که گفتن و خوردن و خفتن ایشان
 بر قدر ضرورت بود و حق تعالی بیان فرموده لا تیر فی کثیر من نحوهم الا من امر بصدقه او معروف او اصلاح
 بین الناس گفت سخن در پنهان چیز نیست مگر فرمان دادن بصدقه و فرمودن بخیر و صلح دادن میان
 مردمان و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من صمت نجا هر که خاموشی گیرد راست و گفت هر که از شر شکم
 و فرج و زبان نگاه داشتن تمام است و معاذی پسید از رسول صلعم که کدام عمل فاضلتر زبان از
 دهان بیرون آورد و انگشت بران نهاد یعنی خاموشی و عمر گفت رضی الله عنه که ابو بکر رضی الله عنه را دیدم که بر
 با انگشت گرفته بود و میکشید و میمالید گفتم یا خلیفه رسول الله چه میکنی گفت این مرا در کارها فکند راست
 و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که بیشتر خطای بانی بنی آدم در زبان اوست و گفت خبر و چشم شما از آن
 ترین عبادت های زبان خاموشی و حوسه نیکو و گفت هر که نخواستی تعالی و بقیامت ایمان دارد و گوید خیر
 گوی یا خاموش باش و عیسی علیه السلام گفتند ما را چیزی بیاموز که بآن بهشت رسم گفت هر که حدیث
 مکنید گفتند تا تو انیم گفت پس خبر حدیث خیر مکنید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون موی خاموش و باه قمار

نمیدیدی نزدیک گردید که او بے حکمت نباشد و عیسی علیه السلام گفت عبادت و استقامت نه خاموشی است و یکی گریختن از مردمان و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که بسیار سخن بود بسیار سقط بود و هر که بسیار سقط بود بسیار گناه بود و هر که بسیار گناه بود آتش بومی اولى تر و ازین بود که ابو بکر رضی الله عنه سنگ در دهان نهاده بودی تا سخن نتواند گفت این مسعود گوید بیچ زندان اولتر از زبان نیست و یونس بن عبید گوید هیچکس را ندیدیم که زبان بند داشت که نه نیکی در همه اعمال او پیدا آمد و نزدیک معاویه سخن میگفتند و احف خاموش بود و گفت چرا سخن نمیگویی گفت اگر دروغ گویم از خدا ترسم و اگر راست گویم از شما زبیر بن عقیل سمیت سال حدیث دنیا نکرد چون بامداد برخاستی قلم و کاغذ بهنادی و هر سخن که گفتی نوشتی و شبانگاه حساب آن با خود کردی و بدانکه این همه فضل خاموشی از آنست که آفات زبان بسیار است و همیشه پیوده از سر زبان میچند و گفتن آن خوش و آسان بود و قیام کردن میان بد و نیکی دشوار بود و خاموشی از وبال آن سلامت ماند و دل و بهمت جمع باشد و فکر و ذکر پر دازد و بدانکه سخن گفتن چهار قسم است یکی آن است که همه ضرر بود و یکی آن است که در آن هم ضرر بود و هم منفعت و یکی آنست که نه ضرر دازد و نه منفعت و آن سخن فضول بود و ضرر آن همان کفایت است که روزگار ضایع کند و قسم چهارم آنست که منفعت محض است پس سربع از سخن ناگفتنی است و ربع گفتنی و این آنست که حق تعالی گفت الا ان امر بصدقه او معروف الا و حقیقت این سخن که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که خاموش بود سلامت یافت ندانی و شناسی تا آفت زبان ندانی و ما آنرا شرح دهیم و یک یک بگوئیم ان شاء الله تعالی آفت اول آنکه سخن گویی که ازان مستغنی باشی که اگر نه گویی هیچ ضرر نبود بر تو و دین و دنیا و همچنین سخن از حسن اسلام بیرون آید باشی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید من حسن اسلام امر و ترک ما لا یعینیه هر چه ازان گزیر بود دست داشتن ازان از حسن اسلام بود و مثل این چنین سخن آن بود که با قومی بنشیننی و حکایت سفر خود کنی و حکایت کوه و باغ و بستان و احوال که گذشته باشد چنانکه زیادت و نقصان بآن راه نیا بند این همه فضول بود و ازین گزیر باشد که اگر نه گویی هیچ ضرر نبود و همچنین اگر کسی را بینی و از وی چیزی پرسی که تر با آن کار نمی نمود و این وقتی باشد که آفتی نبود در سوال اما اگر پرسی که روزه داری مثلاً اگر راست گوید عبادت اظهار کرده باشد و اگر دروغ گوید بزه کار شود و بسبب تو بوده باشد این خود ناشایسته بود و همچنین اگر پرسی که از کجائی آئی و چه می کنی و چه میکردی باشد که آشکارا نتواند گفت و در دروغ افتد و این خود باطل بود و فضول آن بود که در آن هیچ باطل نبود و گویند لقمان یکسال نزدیک داود علیه السلام میرفت و او زره میکر و لقمان میخواست که بداند که چیست و نمی پرسید تا تمام کرد و در پوشید و گفت این زیاده است و از آن زیاده را لقمان شناخت و گفت خاموشی حکمت است و لیکن کسی را در آن غیبت نیست و سبب چنین سوال آن باشد که خواهی که احوال مردم بدانند تا راه سخن کشاده شود یا با کسی اظهار دوستی کند و علاج این آنست که بآ

لایمی بر کلام او خطی بسیار بود ۱۲ و لیکن خبری در مشورت کسی هست که فریاد بصدور یا اکلای پسندیده ۱۲

کہ مرگ و پیش است و نزدیک است و تہر تہی و ذکرے کہ کند گنجے بود کہ نہادہ باشد چون ضائع کند زبان کردہ
 بود علاج علیہ اینست و علاج عملی آنکہ یا غزلت گیر دیا سنگے در آن نہاد و در نہر است کہ در روز حرب احد
 بر زانی شہید شد و او را یافتند سنگے بر شکم بستہ او گر سنگی با و را و خاک از روی او پاک کرد و گفت ہنیا لاک البختہ
 خوش است با دایہشت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت چہ دانی باشد کہ بخیلی کردہ باشد چہیزے کہ او را بکا
 نے آید یا سخن گفتہ باشد و چیزے کہ او را بآن کار نبودہ باشد و معنی این آنست کہ حساب آن از روی طلب
 کنند و خوش دہنی آن بود کہ در آن ہیچ رنج و حساب نباشد و یک روز رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت این
 ساعت مردی اہل بہشت از در درآید پس عبداللہ بن سلام از در درآمد و را خبر دادند و پرسیدند کہ عمل تو چیست
 گفت عمل من اندک است اما ہر چہ را بآن کار نباشد گردان نہ گردم و ببردان بدخواہم بود بدانکہ ہر چہ با کنسی یک
 کلمہ توان گفت چون در از کنی و بد و کلمہ گوی آن کلمہ دوم فضول باشد و بر تو وبال بود یکی از صحابہ میگوید کہ کس
 باشد کہ با من سخن گوید کہ جواب آن نزد من خوشتر بود از آب سرد و نزد من جواب نہم از ہم آنکہ فضول بود
 مطرف بن عبداللہ میگوید باید کہ جلال حق تعالی در دل شما بزرگتر از آن بود کہ نام او برید و ہر سخن چنان
 ستور و گر بہ را گویند خدایت چنین چنین کناد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت خاک آن کس کہ سخن
 زیادتی در باقی کرد و مال زیادتی داد یعنی کہ بند از سر کبیہ برگرفت و بر سر زبان نہاد و ہیچ چیز ندادہ اند آدمی
 را بدتر از زبان کا از و بدانکہ ہر چہ می گوئی بر تو می نویسند ما لفظ من قول اللہ یہ رقیب عتید اگر خیال بود
 کہ فرشتگان را را یگان نوشتند و در حال نوشتن مژدخواستندی از ہم آن از دہ سخن بیگے آوردند
 و زبان ضائع شدن روزگار و در بسیار گفتن بیشتر از زبان اجرت نسخ است کہ از تو خواستنی آفت دوم
 سخن گفتن در باطل و معصیت اما باطل آن بود کہ در بدعتہای سخن گوید و معصیت آن بود کہ حکایت
 فسق و فساد خود گوید و از آن دیگران ہم بگوید و مجالس شراب و فساد حکایت کند یا مجلسے کہ در آن منظرہ
 رفتہ باشد میان دو کس کہ یک دیگر را فحش گفتہ باشد و رنجانیدہ باشد یا احوالے حکایت کند و فحش کہ
 از آن خندہ آید این ہمہ معصیت بود چہ چون آفت اول کہ آن نقصان در جہ باشد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کس بود
 کہ یک سخن بگوید کہ خود از آن باک ندارد و آن را قدرے نشناسد و آن اورامی برد تا بقدر و زخ و کس باشد کہ
 سخن بگوید کہ بآن باک ندارد و آن اورامی برد تا بہشت آفت سوم خلاف کردن در سخن و جہل کردن و
 آہام را گویند و کس بود کہ عادت او آن بود کہ ہر سخن گوید بروے روکن و گوید بخین ست و معنی آن
 این بود کہ تو احمق و نادان و دروغزن و من زیرک و عاقل و راست گوے بین یک کلمہ دو صفت مہلک
 را قوت دادہ باشد یکے تکبر و یکے سبیت کہ در کس افتد و برای این گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

آله وسلم هر که از خلاف خصوصیت و حدیث دست بردارد و آنچه باطل بود نگوید و راخانه در بهشت بنا کنند و اگر آنچه حق بود نگوید خانه در آله بهشت ویران بکنند و ثواب این زیادت ازان است که صبر کردن بر محال در دفع و دشواری تر شود و گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که از خلاف دست بردارد اگر چه بر حق بود و بدانکه این خلاف نه همه در مذاهب بود بلکه اگر کسی گوید که این آثار شیرین است و تو گوئی که ترش است یا گوید تا فلان جای فرسنگیست و تو گوئی نیست این همه مذموم است و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته کفارت هر لحاجی که با کسی کنی دو رکعت نماز است و از جمله حاج آن بود که کسی سخن گوید خطای روی گیری و خلل آن بوی منافی این همه حرام است که ازان رنجانین حاصل آید و هیچ مسلمان را رنجانیدن بی ضرورتی نشاید و خطا و چنین چیزها باز نمودن فرضیه نیست بلکه خاموش بودن از کمال ایمان است اما چون در مذاهب بود آنرا جدل گویند و این نیز مذموم است مگر آنکه بر طریق نصیحت و خلوت وجه حق کشف کنی چون امید قبول بود و چون نباشد خاموش باشی رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هیچ قوم همراه نشدند که نه جدل بر ایشان غالب شد لقمان پسر خود را گفت یا علما جدل مکن که دشمن گیرند ترا و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که بر محال و باطل خاموش باشی این از فضائل مجاهدات است و آلود طانی عزالت گرفت ابو حنیفه رگفت چرا بیرون نمی آئی گفت بمجاهدت خود را از جدل گفتن بازمی دارم گفت بحال منظره بیا و بشنود سخن مگو گفت چنان کردم و هیچ مجاهدت صعب ازان نکشیدم و هیچ آفت پیش ازان نبود که در شهر تعصب مذموب بود و گروهبی که طلب جاه و طبع میکنند چنان نمایند که جدل گفتن از دین است و طبع سببیت و تکبر خود تقاضای آن می کنند چون پندارد که آن از دین است چنان شره آن در وی محکم شود که البته ازان صبر تواند کرد که نفس را در آن چند نوع شر و لذت بود مالک بن انس میگوید که جدل از دین نیست و همه سلف از جدل منع کرده اند اما اگر مستبدی بود است آیات قرآن و اخبار را او سخن گفته اند بے لجاج و بے تطویل و چون سو و ندامشته اعراض کرده اند آفت چهارم خصوصیت در مال که پیش قاضی رود یا جای دیگر و آفت این عظیم است رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید هر که بعلم کسی خصوصیت کند در سخط حقتعالی بود تا آنگاه که خاموش شود و چنین گفته اند که هیچ چیز نیست که دل پراکنده کند و لذت عیش بر دود و موت دین را بکار خپا آنکه خصوصیت در مال و گفته اند که هیچ دروغ خصوصیت نکرده در مال بآن سبب که بی زیادت گفتن خصوصیت بستر نشود و در ع زیادت نگوید و اگر هیچ چیزی نبود باری با خصم سخن خوش نتوان گفت و فضل سخن خوش گفتن بسیار است پس هر که از خصوصیتی بود اگر میتواند هم باشد و دست داشتن و اگر نتواند باید که جز راست نگوید و قصد رنجانیدن نکند و سخن درشت و زیادت نگوید که این همه هلاک دین بود آفت پنجم فحش گفتن است رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بهشت حرام است بر کسی که فحش گوید گفت

لا طلب فی فحش و بیهوشی

و در دوزخ کسانی باشند که از دامن ایشان پلیدی رود چنانکه از گنبد آن همه اهل دوزخ بفریاد آیند گویند این کیست
گویند این آنست که هر کجا سخن پلیدی فاش بودی دوست داشتی گفتی ابراهیم بن میسر می گوید هر کس فحش گوید در
قیامت بصورت سگی خواهد بود و بداند که بیشترین فحش در آن بود که از مباشرت عبارت های زشت کنند چنانکه
عادت اهل فساد بود و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت لعنت بر
باو که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتن این که کند گفت آنکه مادر و پدر دیگران را دشنام دهد تا آن مادر و پدر او را دشنام
دهند آن او داده باشد و بداند که حدیث مباشرت بکنایت باید گفت تا فحش نبود و هر چه زشت بود هم اشارت
باید کرد و صریح نباید گفت و نام زنان صریح نباید گفت بلکه پرو گیان باید گفت و کسی را که علت زشت بود چون
بواسیر و برص و غیر آن را بیمار باید گفت و در چنین الفاظ ادب نگاه باید داشت که این نیز نوعی از فحش است
آفت ششم لعنت کردن است بدانکه لعنت کردن مذموم است بر ستور و جامه و مردم و هر چه بود رسول
صلی الله علیه و آله و سلم می گوید مومن لعنت نکند و دین با رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سفر بود شتری
را لعنت کرد و رسول فرمود که این شتر را برهنه کنید و از قافله بیرون کنید که ملعونست مدتی آن شتر میگردید
و هیچکس گرد آن نگشت ابوذر داری گوید که هرگاه که آدمی زمین را یا چیزی را لعنت کند آن چیز بگوید لعنت
بر آن باد که در حق تعالی عاصی تراست از ما هر دو یکروز ابو بکر صدیق رضی الله عنه چیزی را لعنت کرد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنید و گفت یا ابا بکر صدیق و لعنت لا ورب الکعبة صدیق و لعنت لا ورب الکعبة سه نوبت
گفت توبه کرد و بنده از او گرفتار آن را و بداند که لعنت نشاید کردن بر مردمان الا بر جمله کسانی که مذموم
چنانکه گویی لعنت بر ظالمان و کافران و فاسقان و مبتدعان با و اما گفتن که لعنت بر معتزلی و گرامی
با و درین خطر باشد و ازین خساد می تواند که ازین حد را بگذرد مگر آنکه در شرع لفظ لعنت آمده باشد
بر ایشان و در خبری درست شده باشد اما شخصی را گفتن لعنت بر تو باد یا بر فلان با و این بر کسی روا باشد
که بشرع دانند که بر کفر مرده چون فرعون و ابوجهل و رسول صلی الله علیه و آله و سلم قومی را از کفار نام برد و لعنت
کرد که دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد اما جهودی را گفتن مثلاً که لعنت بر تو باد و درین خطر بود که شاید مسلمان
شود پیش از مرگ و از اهل بهشت بود و باشد که ازین کس بهتر شود و اگر کسی گوید که مسلمان را گویم که رحمت بروی باد اگر چه
ممکن است که مرتد شود و بگوید لیکن ما در حال گویم کافر را نیز لعنت کنیم در وقتیکه کافر است این خطا بود که معنی رحمت
نهست که خدای او را بر مسلمانان بدارد که سبب رحمت است و نشاید که گویی که خدا ستعالی ترا بر کافری بدارد
پس بر عین لعنت نباید کرد و اگر کسی گوید که لعنت بر یزید روا باشد گویم اینقدر روا باشد که گویی لعنت بر کشنده
حسین باد اگر پیش توبه مرده که کشتن از کفر پیش نبود و چون توبه کند لعنت نشاید کرد که وحشی عجز را بکشتن و

معنی اوست
صدیق و لعنت
مستحق لعنت
نزد خداست
کسی که لعنت
نزد خداست
عالم اهل
و لعنت
بندگان را
خداوند
اصلاح خود
نیت

مسلمان شد لعنت از وی بفتا و اما حال نیز بود معلوم نیست که وے کشت گروہی گفتند فرمود و گروہی گفتند
 نفروہ لیکن راضی بود و شاید کہ کسی را بہت بعصیت نسبت کنند کہ اینخوہنایتی باشد دین روزگار بسیار بزرگا
 را بکشتند کہ ہیچس تحقیق ندانست کہ فرمود کہ بعد از چہار صد سال با حقیقت آن چون شناسد خدا متعالی را ازین
 فضول و ازین خطر مستغنی کردہ است چہ اگر کسی در ہم عمر خود ابلیس را لعنت نکند و او را در قیامت گویند چہ لعنت
 نکردی اما چون لعنت کردی کسی و خطر سوال بود تا کہ چہ گفت و چہ کردی از بزرگان میگوید کہ از حقیقہ من یا کلمہ لا الہ الا اللہ
 برآید و قیامت یا لعنت بر کسی کلمہ لا الہ الا اللہ دوست تر دارم کہ برآید یکی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را گفت مرا تو
 کن گفت لعنت کن و گفتہ اند لعنت بر مؤمن با کشتن او برابر باشد و گروہی گفتہ اند این در خبر است از رسول صلی
 پس تبسی مشغول بودن او لے ترازانکہ بعنت بر ابلیس تا بدگیری چہ رسد و ہر کہ کسی را لعنت کند و با خود گوید
 کہ این او صلا بت دین است آن غرور شیطان باشد بیشتر آن بود کہ از تنصب و ہوا باشد آفت ہفتم شراب
 و سرود و در کتاب سماع شرح کردیم کہ این حرام نیست کہ پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شعر خواندند حسان
 را فرمود تا کافی آن را جواب دہد از ہجاء ایشان اما آنچہ دروغ بود یا ہجاء مسلمانانے باشد یا دروغ
 بود و دروغ آن نشاید اما آنچہ بر سبیل تشبیہ گویند کہ آن صفت شعر بود اگر چہ صورت دروغ بود حرام نباشد
 کہ مقصود از آن نہ آن بود کہ اعتقاد کنند چہ این چنین شعر بازی پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خواند
 اند آفت ہشتم مزاح است و نہی کرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مزاح کردن بر جملہ ولیکن از آن
 اند کہ گاہ گاہ مباح است و شرط نیکو خوی بشرط آنکہ عادت و پیشہ نگیرد و جز حق نگوید چہ مزاح بسیار
 روزگار ضائع کند و خندہ بسیار آورد و دل از خندہ سیاه شود و نیز از ہنسیت و وقار بہرہ برد و باشد کہ
 از آن وحشت خیزد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کہ من مزاح کنم لیکن جز حق نگویم و گفت کس
 باشد کہ سخنی گوید تا مردمان بخندند و او از در جہنم پیش از آنکہ از ثریا آید زمین و ہر چہ خندہ بسیار آورد
 مذموم است و خندہ پیش از تبسم نباید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگوید اگر آنچہ من دانم شما بدانید اندک
 خندید و بسیار گر بیدویکی دیگرے را گفت ندانستہ کہ لابد بر دوزخ گذر خواہد بود کہ حق تعالی می گوید و آن
 منکم الا واد باکان علی ربک حتما مقضیا گفت آری گفتہ اند کہ باز بیرون خواہند گفت و گفت پس
 خندہ صیت و چہ جای خندہ است و عطاے سلمے چہل سال بخندید و سب بن الورد قوی را دید کہ روز عید
 رمضان میخندید گفت اگر این قوم را آمرزید و روزہ قبول کردند این نہ فعل شا کران است اگر قبول نکرد
 این نہ فعل خائفانست ابن عباس گفت ہر گناہ کند و بخندد و در دوزخ رود وے گرید محمد بن واسع گفت
 اگر کسی در بہشت نہ گرید عیب باشد گفتند باشد گفت پس کسی کہ در دنیا خندد و نہ واحد کہ جائے

آورد و ز رخ ست یا بهشت عجب زیبا شد و در خبر است که اعرابی بر شتری بود و قصد کرد تا نزد یک شود بر رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم و از وی پرسید و هر چند قصد میکرد شتر را پس می جست و اصحاب می خریدند پس
 شتر او را بفیگند و بعد اصحاب گفتند یا رسول الله آن مرد بیفتاد و دلاک شد گفت آری و در آن شتر از
 خون و دیرست یعنی که بر روی خنجر بنام عمرو بن عبد العزیز گفت از حق تعالی تهر سیر و مراح مکنید که کینه در دل
 پیدا آید و کارهای زشت از آن تولد کند چون بشنید در قرآن سخن گوئید و اگر نتوانید حدیث نیکو از احول
 نیک مردان می گوئید امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سه گوید هر یک که مراح کند و چشم او خوار و بی هیبت شود
 و در همه عمر از رسول صلی الله علیه و آله و سلم دوسه کلمه مراح نقل کرده اند پیرزنی را گفت بخور و در بهشت
 آن پیرزن بگریست و گفت ای زن دل مشغول مدار که پیشتر جوانی بتو باز و پنهانگاه بهشت بر تو
 او را گفت شوهر من تری خواند گفت شوهر تو آن است که در چشم او سفید است گفت نه شوهر مرا چشم
 سفید نیست گفت هیچکس نبود که در چشم او سفیدی نبود و زنی گفت مرا بر شتر نشان گفت ترا بر شتر
 نشانم گفت نخواهم که مرا ببیند از و گفت هیچ شتر نبود که نه بچه شتر بود و گوید که در بهشت ابوالطلح نام او ابو حمیر
 بنحشک داشت بر و او می گریست رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بدید گفت یا اباعمر یا فعلی فی غیر غیر بنحشک
 بود گفت یا اباعمر جوان شکر کار غیر و بیشتر این مزاجها با گو و کان و زمان بر و برای دل خوشی ایشان تالار
 هیبت او نفور نشوند و باز زمان خود همچنین طبیعت عادت داشتی دل خوشی ایشان را عا نشه رضی الله عنها
 میگوید که سوده رضی الله عنها نزد من آمد و من از شیر چیزی بچته بودم گفتم بخور گفت نخورم گفت اکنون اگر
 نخوری در روی تو مال گفتم نخورم دست مرا کردم و پاره در روی او مالیدم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 در میان مالشسته بود و از او فرود داشت تا او نیز راه یابد که مرا مکافات کند و او نیز در روی من مالید و رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم بنجدید و ضحاک بن سفيان مروی بود بغایت زشت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 و سلم شسته بود گفت یا رسول الله مرا و زن ست نیکو تر ازین عا نشه اگر خواهی یک ر اطلاق بدهم تا
 بخوابی و این طبیعت میگفت چنانکه عا نشه رضی الله عنها شنید عا نشه گفت ایشان نیکو تر از من و از شما
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنجدید از پرسیدن عا نشه که آموخت زشت بود و این پیش از آن بود که آیت حجاب زنان فرود
 آید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم صهیب را گفت خواجه بخوری و چشمیت و می کند از جانب دیگر نخورم یا
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم خوات بن جبر را زنان میلی بود روزی در راه که با قومی زنان ایستاده بود رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم رسید و خجل شد گفت چه میکنی گفت شتری سرکش دارم میخواهم تارسی تا بنزد این زنان آن خیم را پس بگذارد
 گفت بعد از آن مرادید گفت ای فلان از آن شتر از سرکشی دست برداشت گفت شرم شرم و شام شرم و بلند آن

ویدی همین گفتمی تا یک روزی آمد بر خری نشسته و هر دو پای یک جانب کرده گفت ای فلان آخر خبر آن شتر کشت
چیت گفتم بدان خدای که ترا بحق فرستاد که تا اسلام آورده ام سرکشی نه کرده گفت الله اکبر اللهم اهدنا عبد الله
و نعبان انصاری مزاج بسیار کردی و شراب بسیار خوردی و هر باری او را بیاوردندی در پیش رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و بعلین نزدندی تا یکبار یکی از صحابه او را گفت لعنت الله تا چند خورد و گفت لعنت
مکن که او خدا و رسول را دوست دارد و او را عادت بود که هر گاه در مدینه نوباه آورندی پیش رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آوردی که این بدیه است انگاه چون آن کس بپا خواستی او را نزدیک رسول آوردی که ایشان
خورده اند بپا طلب کن رسول صلی الله علیه و آله و سلم خندیدی و بپا بدادی و گفتم پس چرا آوردی و گفتم
نداشتم و نخواستم که کسی دیگر خورد جز تو انیست هر چه در عمر او حکایت کرده اند از مطایبات و درینها هیچ باطل
نیست و مکن نیست که کسی را رنجی رسد و نه بهیبت بر دین چنین گاه گاه سنت است و عبادت گرفتن
روانیست آفت نه استهزاء و خندیدن بر کسی و سخن و فعل او حکایت کردن با و از و نغمه و او چنانکه خنده
آید و این چون آن کس رنج خواهد شد حرام بود و حق تعالی میگوید لا یخیر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم
بریکس خندیدن و خشم حقارت منکرید که باشد که او خود از شما بهتر بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که
کس را غیبت کند بگناهی که از ان توبه کرده باشد نیر و تابان مبتلا شود و نهی کرد از آنکه بخندند بر کسی که از
وی آوازی را بشود و گفت چرا خندد کسی که از چیز خوشش آن کند و گفت کسانیکه استهزا کنند و بر مردمان
خندند روز قیامت در بهشت باز کنند و او را گویند بیا چون بروی نگذارند چون باز گردد باز خوانند و در
بیکر یکبشانید و او در میان آن غم و اندوه طمع میکند چون نزدیک می رود در می بندند تا چنان شود هر چه
خوانند نه رود که داند که بروی استخفاف میکنند و بدانکه بر مسخره خندیدن و کسیکه از ان رنجور نشود حرام نبود
از جمله مزاح باشد و حرام وقتی بود که کسی رنجور شود آفت بهم و عده دروغ دادن رسول صلی الله علیه و آله و سلم
میگوید به چیز است که هر که در وی یک ازین سه بود منافق باشد اگر چه نماز کند و روزه دارد چون سخن
گوید غوغ گوید و چون وعده و بد خلافت کند و چون امانتی بوی دهد خیانت کند و گفت وعده و قرض
است بجز خلافت نه شاید کرد و حق تعالی بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و گفت ان کان صادق الوعد گویند
کس را و نه که در بجای و آنکس نیاید و بیست روز انتظار میکرد تا بوعده وفا کند و یک گفت بار خدای
الله صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کردم و وعده کردم که بفلان جاسی ایم و فراموشش کردم و سوم روز بزم
او انجا بود گفت ای جوان مرد از سر روز باز انتظار تو میکنم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک را وعده داد
بود که چون یاقی حاجتی که داری روا کنم در آن وقت که بمنیت خیر قسمتی می گردند بیاید و گفت

بار خدایا بدایت کن ابو عبد الله ۱۲ ص ۱۲۰ میوه نور سیده را گویند ۱۲ ص ۱۲۰ جمع مطالب یعنی خوش شتر کشتن از ان با هم ۱۲ ص ۱۲۰ به تحقیق بود که بعضی را است کنند و عده را ۱۲

و عده بن بار رسول اللہ گفت حکم کن بہر چہ خواہی ہشتاد گو سفند خواست با و داد و گفت سخن اندک حکمی کردی آن
زن کہ موسی را نشان داد تا آنکہ خوان یوسف علیہ السلام باز یافت و وعده کرد کہ حاجت تو روا کنم حکم از تو
بہتر کرد و پیش از تو خواست کہ موسی گفت چہ خواہی گفت آنکہ جوانی بمن باز دہند و با تو در بہشت باشم
انگاہ کار آن مرد مثل شریع کہ گفتند کہ فلان آسان گیر تر است از خداوند ہشتاد گو سفند و بدانکہ تا
توانی وعده جزم نباید کرد کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در وعده گفتی عسی بود کہ تو انم کرد و چون
و عہہ دادی تا توانی خلاف نباید مگر ضرورتی و چون کسی را جای وعہہ دادی علما گفتہ اند تا وقت
نمازی در آید انجامی باید بود و بدانکہ چہزے کہ بکسی دہند باز ستدن ز رشت ترا از وعہہ خلاف کردن است
و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنکس را نسبت کردہ بسکے کہ قی کند و باز بخورد آفت یا زد ہم سخن دروغ
و سوگند بدروغ و این از گناہان بزرگ است و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت دروغ بانی است
از ابواب نفاق و گفت بندہ یک یک دروغ مے گوید تا انگاہ کہ او را نزد حق تعالی دروغ زن بنویسند
و گفت دروغ روزی را بکا بد و گفت تجار و نجاران یعنی بازرگان نابکارانہ گفتند چرا یا رسول اللہ صلی اللہ
و آلہ وسلم بیع حلال نیست گفت از آنکہ سوگند خورد و زہ کار شوند و سخن گویند و دروغ گویند و گفت و آ
بر آن کس کہ دروغ گوید نامردمان بخندند و اسے بروی و گفت چنان دیدم کہ مردی مرا گفت بر خیز خاستم
و دو مرد را دیدم یکے بر پای و یکے نشستہ آنکہ بر پای بود آہنی سر کردہ در دہان آن نشستہ افکند بود و یک
گوشت دہان او میکشیدی تا بس و دوش رسیدی پس دیگر جانب بکشی می بچین و جانب پیشین با بچا
خود مشدی و بچین میکرد و گفتم این چیست گفت این دروغ گوئی است ہمین عذاب مے کنند او را و گوشتا
روز قیامت عبد اللہ بن جراح بار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کہ مومن زنا کند گفت باشد کہ کند
گفت دروغ گوید گفت نہ و این آیت بخواند انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون دروغ کسانیکہ گویند
کہ ایمان ندارند و عبد اللہ بن عامر مے گوید کہ کود کے خرد و بازی میرفت گفتم بیا تا ترا چیز دہم رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خانہ ما بود گفت چہ خواہی داد گفتم خراگفت اگر کسی دادی دروغی بزنو تو
و گفت خبر دہم شمار کہ بزرگترین کبائر چیست شرک است و حقوق مادر و پدر و تکلیف زدہ بود انگاہ را
بنشست و گفت الا و قول الزور سخن دروغ نیز و گفت بندہ کہ دروغ گوید فرشتہ از کند وی یک
میل دور شود و ازین گفتہ اند کہ عطسہ در وقت سخن گواہ باشد بر راستی کہ در خبر است کہ عطسہ از فرشتہ
است و اساکشیدن از شیطان اگر سخن دروغ بودے فرشتہ حاضر نمودی و عطسہ بیایدی و گفت ہر کہ دروغ
را حکایت کند یک دروغ او است و گفت ہر کہ سوگند دروغ مال کسی ببرد خدا را در قیامت بنید برون

بہندی ہمہ انی گویند

نخستم و گفت ہر خصلتی ممکن بود در خون گریخت و دروغ و تمیون بن ابی شیبہ میگوید نذر تو شتم کلمہ فراد
 کہ اگر کہ اگر کہ نامہ آراستہ شدی و لیکن دروغ بود پس عزم کرد کہ نویسم مناوی شہید ہم کہ گفت نیست البتہ
 الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة این سہاک میگوید برابر دروغ گفتن مرد نباشد کہ ازان
 نگوییم کہ تنگ دارم ازان فصل بدانکہ دروغ ازان حرام است کہ در دل اثر کند و صورت دل کو رو تار یک
 کند و لیکن اگر بان حاجت افتد بر قصد مصلحت گوید و ازان کار بود حرام نبود برای آنکہ چون کار باشد دل
 ازان اثر نہ پذیرد و کو نشود و چون بر قصد خیر گوید دل تار یک نشود و شک نیست کہ اگر مسلمانی از ظالمی
 بگیرد و نشاید کہ راست بگوید کہ او کجاست بلکہ دروغ اینجا واجب بود و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دروغ
 رخصت داده در سہ جای یکی در حرب کہ عزم خود بانحصار است گوید و دیگر چون میان دو کس صلح افکند
 سخن نیکو گوید از ہر یکے بدگیرے اگر چہ او نگفتہ باشد و دیگر کہے کہ در زن دارد و با ہر یکے گوید ترا دوست
 دارد پس بدانکہ اگر ظالمی ازال کہے پس سہ روا بود کہ پنهان دارد و اگر سرکشی پس سہ بچین و اگر از معصیت
 او پس سہ و انکار کند روا باشد کہ شرع فرمودہ کہ کارهای ترشت پوشند و چون زن طاعت ندارد و الابو عبد
 روا بود کہ وعدہ دہد اگر چہ دانکہ بران قادر شود و امثال این روا بود و حد این آنست کہ دروغ ناگفتنی است
 اما چون از راست نیز چیزی تولد کند کہ آن نیز محذور بود باید کہ در ترازوی عدل و انصاف بسنجد اگر نابود
 آن چیز در شرع مقصود تر است از نابود آن دروغ چون جنگ میان مروان و وحشت میان زن و شوہر
 ضائع شدن مال و آشکار شدن سر و فتنیت شدن بمعصیت انگاہ دروغ مباح گرد کہ شرین ہا از
 شر دروغ بیشتر است و این بچیان است کہ مرد از حلال شود از بیم جان کہ نگاہ داشتن جان در شرع ہمہ تر است
 از نا خوردن مرد اما ہر چہ بچین بود دروغ بان مباح نہ گرد پس ہر دروغ کہے برای زیادتی مال و جا
 گوید و در لاف زدن و خود راستن و در چہ شست خود حکایت کردن این ہمہ حرام باشد اما میگوید کہ زنی
 از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید کہ من از شوہر خود مراعاتی حکایت کنم کہ نباشد تا دشمن مرا شتم آید و ابو
 گفت ہر کہ چیزی بر خود بندد کہ آن نباشد چہ کسی بود کہ دو جامہ فروزیریم پوشد یعنی کہ ہم خود دروغ گفتہ باشد
 و ہم کہے را در غلط و جہل افکندہ باشد تا لد نیز کہ حکایت کند دروغ بود و بدانکہ کودک را وعدہ دادن تا
 بہ کتب رود روا باشد اگر چہ دروغ بود و خبر است کہ این بنویسد اما آنچه مباح بود نیز بنویسد تا او را گویند چرا
 گفتی تا غرضی درست نہاید کہ دروغ بان مباح شود و اگر کسی چیزی روایت کند یا مسئلہ پرسد و جواب دہد کہ بحقیقت
 نداند این حرام باشد چہ این ازان کنند تا شمت رازیان ندارد و گروہی روا داشتہ البتہ کہ خیانت از رسول صلی
 در فرمودن خیرات و ثواب آن نیز حرام است کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگوید ہر کہین دروغ گوید بعد گوید خود

و استوار میماند و خدا سلطان را بنی دوست و زندگانی دنیا و آخرت ۱۲

و در زنج بگیرد و دروغ جز بفرماید درست که در شرع مقصود بود نشاید و این گمان توان داشت بیقین بود
آن بود که تا یقینی ظاهر و ضرورتی تمام نبود دروغ نگویید و حاصل بدانکه بزرگان را چون حاجت اقتاده بدروغ
حیلت کرده اند با لفظ راست طلب کرده اند چنانکه آنکس چیزی دیگر فهم کند که نه مقصود بود و این را مقدار
گویند چنانکه مطرف نزدیک امیر شد و گفت چه امر میبایی گفت تا از نزدیک امیر رفته ام بپلوار زمین بزرگ
الا انچه حق تعالی نیرود اده تا او پنداشت که بیمار بوده و آن سخن راست بود و شقی چون کسی را طلب کرد
بر در سرای کنیزک را گفتی تا دایره یکشیری و انگشت میان آن نهادی و گفتی در اینجا نیست یا گفتی او را
در سی طلب کن و معا چون از محل باز آمد زن او را گفت چندین عمر عمل کردی ما را چه آمد ردی گفت
با من بود هیچ نتوانستم آورد یعنی حق تعالی و او پنداشت که عمر با او مشورت فرستاده بود و آن زن بجهان
عمر رفت و عتاب کرد که معاذ این بود و در رسول صلی الله علیه و آله و سلم و نزد او بیک چراغ او با او مشورت فرستادی عمر
معاذ را بخواند و قصه پیر سید چون بگفت بنجدید و چیز سے با و داد تا بزن و بد و بد آنکه این نیز نوشته روا بود که حاجت
باشد اما چون حاجت نبود مردمان را در غلط انداختن روا نبود اگر چه لفظ راست باشد عصبانیت عصبانیت میگوید
باید نزد یک عمر بن عبد الحمید شرم چون بیرون آمدم جامه نیکو داشتم مردمان گفتند که خلعت امیر انوشیروان
گفتم حق تعالی امیر المومنین را جزای خیر داد و پدر مرا گفت ای پسر زنه را دروغ مگو و تا نرسد به غوغ نیز مگو
یعنی این باشد دروغ است اما بفرض اندک این مباح شود چون طبیعت کردن و دل کے خوش داشتن
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت پسر زن در بهشت نرود و تر آید چه شتر نشاند و در چشم شوهر تو سفید
است اما اگر در آن ضرری باشد روا نبود چنانکه کسی را که در جوال کند که زنه و تو رغبت کرده تا او دل بران
بزند و امثال این اگر ضرر سے نبود برای فراح دروغی بگوید بدرجه معصیت نرسد لیکن از وجه کمال یا
بیتقد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که خلق را آن نه پسندد که خود را و
از فراح دروغ دست ندارد و ازین جنس باشد آنکه گوید برای دل خوشی کسیکه ترا صد بار طلب کرد و محتاجا هم
که این بدرجه حرامی نرسد که دانند که مقصود ازین تقریر عدد سه نباشد که برای بسیاری گویند اگر چه حد
نباشد اما اگر بسیار طلب نه کرده باشد دروغ بود و این عادت هست که گویند چیزے بخود گویند بیایم این نشاید
چون شهوت آن در و بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم قدم شیر زنان را و او شب عروسی عاشره رخی
الله عنها گفتند ما را سے باید گفت دروغ و اگر سنگی بهم جمع کنند گفتند یا رسول الله این مقدار دروغ بود
گفت این دروغ باشد دروغ و دروغ و غلے بنویسد که دروغ کے ست سعید بن مسیب را چشم
درومی کرد و چیزے در گوشه چشم آن گرد آمده بود گفتند اگر پاک کنی چه باشد گفت طیب را

گفتند ہم کہ دست بچشم نمکنم اگر پاک کنم دروغ گفته باشم و عیسی علیہ السلام گفت کہ از کجا تر گناہ یکی آنست کہ حق تعالی را بگوہی خوانند بدروغ و گویند خدای دانہ کہ چنین است آنچنان باشد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ہر کہ خواب دروغ گوید بر روز قیامت اورا تکلیف کنند تا گرہ بردانہ جو زند آفت و دوازدم غیبت است و این نیز بر زبانہا غالب بود و سچ پس الا ما اشار اللہ ازین خلاص نیابد و وبال این عظیم است و حقیقتاً و قرآن این را بدان مانند می کند کہ کس گوشت برادر مردہ خورد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت و در باب شہ از غیبت کہ غیبت از زنا بدتر است تو بہ از زنا پذیرند و از غیبت نہ پذیرند اما آن کس کل بکند و گفت شب معراج بقوے بگذشتم گوشت روی خود بناخن فرود می آوردم گفتیم این ہا کیان گفت آنہا کہ غیبت کنند مردمان را و سیکمان بن جابر می گوید کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را گفتم مرا چیزے بیامو کہ مرادست گیر و گفت کار خیر را خیر ما اگر ہمہ آن بود کہ از دل خود پارہ آب در کوزه کس کنی و بابرادران مسلمان پیشانی کشادہ داری و چون از پیش تو بر خیزند غیبت نہ کنی و حق تعالی بموسی وحی فرستاد کہ ہر کہ تو بہ کردہ از غیبت بمیرد باز پسین کس باشد کہ بہشت رود و اگر تو بہ نہ کردہ بمیرد اول کس باشد کہ بدوزخ رود و جابر می گوید کہ بار رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در سفر بودم بہ دو قبر بگذشت و گفت این ہر دو در عذاب اند یکی برای غیبت و یکے برای آنکہ جامہ از بول نگاہ نداشتی انگاہ چوبے تر بدو پا کرد و در قبر ایشان فرو برد و گفت تا این خشک نشود عذاب ایشان سبک نہ بود و چون مردی اقرا کرد بہ زنا و اسنگسار فرمود یکے گفت دیگر را چنانچہ سگ را نشانند و او را نشانند پس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برداری بگذشت و گفت بخورید ازین مہرا گفتند مردار را چگونہ خوریم گفت انجہ از گوشت آن برادر خوردید بدتر و گندہ تر ازین ست و گویندہ و مشنوندہ را ہم گرفت کہ شنوندہ شرکائی بود در مصیبت و صحابہ برو بے کشادہ یکدیگر را دیدند و غیبت یکدیگر نہ کردند و این از فاضلتین دعای دانستنی و خلاف این از نفاق شمرند و قتادہ میگوید کہ عذاب قبر سہ قسم است ثلثی از غیبت است و ثلثی از سخن چہین و ثلثی از جامہ بول نگاہ نہ داشتن و عیسی علیہ السلام با حواریان را سگ مردہ بگذشت گفتند این گندہ چہیت عیسی گفت آن سفیدی دندان او سخت نیکوست ایشان را آموخت در ہر چہ بینند آن گویند کہ نیکوتر است و حق کہ عیسی علیہ السلام بگذشت گفت برو سلامت گفتندی یا رسول اللہ و کرا چنین گوئی گفت زبان خود خور کم و علی ابن حسین رضی اللہ عنہما کس را دید کہ غیبت میکرد گفت خاموش کہ این تا خورش سگان و دوزخ است فصل بدانکہ غیبت آن بود کہ حدیث کسی کنی و غیبت او کہ اگر نشنود او را اگر بہیت آید اگر چہ راست گفتہ باشی و اگر دروغ گفتہ باشی آن را زور و بہتان گویند و ہر چہ بقصان کسی باز کرد و بگو

غیبت اگر هم در نسب و جامه و دست و در کردار و در گفتار و گوئی اما آنچه در تن گوئی چنانکه گوئی دراز
ست یا سیاه است یا زرد است یا اگر چشم است یا حول است و در نسب چنانکه گوئی هند و بچه و حامی بچه
و جلا همنه چه است و در خلق گوئی بد گوئی و متکبر و دراز زبان و بدل و عاجز و امثال این و در فعل گوئی
دزد و خائن و بی نماز و رکوع و سجود نماز تمام نکند و قرآن خطا خواند و جامه پاک ندارد و زکوٰۃ ندهد و حرام خورد
و زبان نگاه ندارد و بسیار خورد و بسیار خسید و نه بجای خود نشیند و در جامه گوئی فراخ آستین و دراز دست
و شوخ کن جامه است و در جمله رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر چه گوئی کسی را اگر ایهیت آید چون بشنود
آن غیبت است اگر چه راست باشد عاقله رضی الله عنهما میگوید زنی را گفته کوتاه است رسول صلی الله
علیه و آله و سلم گفت که غیبت کردی آب دهان بینداز و بیا زخم پاره خون سیاه بود و گریه گفتند که چون
کسی معصیت کند و حکایت کند آن غیبت نباشد این مذمت هم از دین است این خطاست بکاشا
که گوید فاسق است و شراب خوار و بی نماز مگر عذری چنانکه بعد ازین گفته آید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
حد غیبت این گفته که او را اگر ایهیت آید و ازین همه که ایهیت باشد و چون در گفتن فائده نباشد نباید گفت
فصل بدانکه نه غیبت همه بزبان بود بلکه بچشم و بدست و با شارت و نوشتن همه حرام بود و عاقله رضی
الله عنهما میگوید بدست اشارت کردم که زنی کوتاه است رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت غیبت کردی
و همچنین لنگ و ارفتن و چشم حول کردن تا حال کسی معلوم شود همه غیبت است اما اگر نام نبرد و گوید کسی
چنین کرد غیبت نباشد مگر که حاضری آن خواهند دانست که گرامی گوید یا نگاه حرام بود که مقصود تفهیم بود و هر چه
باشد و گروهی از قروا پارسیان هستند که غیبت کنند و پندارند که نه غیبت است چنانکه حدیثی که
کند پیش او گویند الحمد للہ تعالی ما را نگاه داشته است از فلان چیز تا ندانند که او چون میکند یا گویند
که فلان مرد سخت نیکو احوال است لیکن او نیز مبتلا شده است به خلق چنانکه ما نیز مبتلا شده ایم کی خلاص
یا بد از آفت و فقرت و امثال این و باشد که خود را مذمت کند تا آن مذمت دیگرے حاصل آید و باشد که
دو پیش او غیبت کنند و گویند سبحان الله نیست عجب تا آن کس به نشاط تیر شود و دیگران که فاعل بود
نشنوند و گویند که اندو گهین شدم که فلان را چنین واقعه افتاده است و حق تعالی کفایت کند و مقصود
آن بود که آن واقعه دیگران بدانند و باشد که چون حدیثی کسی کند گویند خدا ما را توبه داد تا بدانند که او معصیت
کرده این همه غیبت بود و لیکن چون چنین بود و اتفاق نیز بان بود که خود را به پارسیانی نموده باشد و غیبت ناکرد
تا معصیت دور شود و آن به چهل خود پندارد که خود غیبت کرده است و باشد که کسی غیبت کند و او را گویند
نخاموش غیبت کن و بدل آنرا کاره نباشد منافق بود و هم غیبت کرده باشد و شنود و غیبت

در غیبت مشرب یک بود که بدل کاره باشد که روز ابو بکر و عمر رضی الله عنهما با هم میرفتند و یکدیگر را می گفت
که طمان بسیار خند پس از رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا خورشید خواستند گفت شانان خورش خور و دیگر گفتند
سید نیم که چه خوریم گفت گوشت برادر خود خورید و هر دو را بهم گرفت یکدیگر گفتند بود و دیگر شنبه و اگر بدل
کاره باشد چشم یا بدست اشارت کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد چه بایست که بی و صریح بگوید تا در
حق قاصد مقصود که در خبر است که هر که برادر مسلمان او را غیبت کند و او نفرت نکند و او را فرود گذارد
حق تعالی او را فرود گذارد و در وقتیکه حاجتمند بود فصل بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است که
زبان و چنانکه نشاید که نقصان کسی بدیگر گوئی نشاید که بخود نیز گوئی و غیبت بدل آن بود که
گمان بدیگری که سبب آنکه از وی چشم چرخه بیند یا گوش شنوی تا یقین دانی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت حق تعالی چون سلمان و مال او را آنکه با او گمان بدیگری هر سه حرام کرده است و هر چه در دل افتد که
آن نه یقین بود نه از قول و عدل باشد شیطان در دل افکند و حق تعالی میفرماید آن جار که
فاسق متبارقیتنوا و از فاسق سخن باور نکنید و هیچ فاسق چون شیطان نیست و حرام آن بود که دل خود
را بان قرار دهی اما خاطری که بے اختیار و آید و آنرا کاره باشی بان ناخود ناشی رسول صلعم میگوید که
مومن از گمان بد خالی نبود لیکن سلامت او از آن باشد که در دل خود تحقیق نکند و تا احتمال را در آن محال
بود بروی نیکوتر حمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بدل او آنکس گران تر شود و در مراعات
او تقصیر کردن گیر و اما چون بدل و زبان و معاملات با وی بهم بران باشد که بود نشان آنست که تحقیق نه
کرده است اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند و دروغ و ظن اندازد و او را زیر آگاه گمان بد برین
برین عدل هم روان بود و نه نیز بر فاسق لیکن گوید حال آنکه درین پوشیده بود و چون حال این مرد اکنون
نیز پوشیده است پس اگر داند که میان ایشان عداوتی و حسدی هست توقف اولی تر بود و اگر آن مرد را
عدل تر داند بدل باو بیشتر باید کرده و هر که گمان بد در دل افتاد بر کس اولی آنکه بان کس نفرتی زیادت
کند که شیطان از آن چشم آید و آن گمان کمتر شود و چون یقین دانست غیبت نکند و لیکن بجلوت نصیحت
کند و باز بانه کند و در آن نصیحت بلکه در آن نصیحت اندو گین باشد تا بهم سبب مسلمانی و اندو گین بوده
باشد و هم نصیحت کرده باشد و مرد و بیاید فصل بدانکه شره غیبت بسیار است در دل آدمی و
علاج آن واجب است و آن دو نوع است اول علاج علمی است و آن دو چیز است یکی آنکه درین اخبار که در غیبت
آمده قائل کند و بداند به غیبت که کند حسنات از دیوان او بد لیان آنکس نقل خواهند که تا مفلس ماند و عمل صلعم
میگوید غیبت حسنات بنده را چنان نیست که گمانش بهر مملکت باشد که او را خود یک حسنه پیش نباشد که زیاد

و اگر درین اخبار که در غیبت آمده قائل کند و بداند به غیبت که کند حسنات از دیوان او بد لیان آنکس نقل خواهند که تا مفلس ماند و عمل صلعم میگوید غیبت حسنات بنده را چنان نیست که گمانش بهر مملکت باشد که او را خود یک حسنه پیش نباشد که زیاد

از سیات بود و این غیبت که بکنز کفر ترازوی سیات زیادت شود و او این سبب بد و زخ رود و دیگر آنکه از غیبت خود براندیشد اگر در خود عیبی بیند بداند که آن کس نیز در آن عیب همچنان معذور است که او و اگر عیب نراند خود را بداند که چهل عیب خود از همه عیبهایش ست پس اگر راست گوید و هیچ عیب پیش از گوشت مردا خوردن نیست خود را که بعیب ست عیب نکند و بشکر مشغول شود و بداند که اگر او تقصیر میکند در آن فعل هیچ بنده از تقصیری خالی نیست و چون خود بر حد شرع راست نمیتواند بود و اگر همه در صغیر باشد و با خود بر نمی آید از دیگران چه عجب دارد و اگر آن عیب در آفرینش اوست بداند که آن عیب صانع کرده باشد که آن بدست او نیست تا او را ملامت رسد اما علاج تفصیل آن ست که نگاه کند تا چه او را بر غیبت می دارد و آن از هشت سبب بیرون نبود سبب اول آن بود که از وی خشمناک باشد بسبب باید که بداند که برای خشم کس خود را بد و زخ بردن از حماقت بود که این ستیزه با خود کرده باشد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید هر که خشمی فرو خورد حق تعالی روز قیامت بر ملا او را بخواند و گوید اذیتا کن از حوران بهشت آنچه خواهی سبب دوم آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضای ایشان حاصل آید علاج این آنست که بداند حق تعالی حاصل کردن رضای مردمان حماقت و جہل بود بلکه باید که رضای حق تعالی بخوبد بآنکه بایشان خشم گیرد و بر ایشان انکار کند سبب سوم آنکه او را بجایستی گرفته باشد و بدگری حواس کند تا خود را خلاص دهد باید که بداند که بلائے خشم حق تعالی که به یقین در وقت حاصل آید عظیم تر از آنست که او از آن حذر میکند و بلائی خشم خدای تعالی به یقین حاصل گردد و خلاص از آنکه می طلبد بشکست پس باید که از خود دفع کند و لیکن بدگری حوائت نکند و باشد که گوید اگر من حرام مخورم یا مال سلطانی میستانم فلان تیز میکند و این حماقت باشد چه هر که معصیت کند اقتدارانشاید و در گفتن این چه عذر بود اگر کسی را بینی که در آنش میرود تو از پله او نرو می در معصیت موافقت همچنین باشد پس بسبب آنکه عذری باطل بود چرا باید که معصیتی دیگر کنی و غیبت کنی سبب چهارم آن بود که کسی خواهد که خود را بشناسد و نتواند دیگران را عیب گوید تا بان فضل و بزرگی و پاکی خود بنماید چنانکه گوید فلان چیزه فہم نکند و فلان از ریاضت نکند یعنی که من میکنم باید که بداند که آنکه قائل بود باین سخن فسق و جہل او اعتقاد کند نه فضل و پارسائی بے عقل بود در اعتقاد او چه فائده باشد بلکه چه فائده بود در آنکه خود را بنزد حق تعالی ناقص کند تا نزدیک بنده بچاره عاجز که بدست تو هیچ چیز نیست زیاده گرداند سبب پنجم حسد بود که کسی را جاس و علمی مالی بود و مردمان بے اعتقادی نیکو دارند و بد عیب او خستین گیرند تا با او ستیزه کرده باشند و ندانند که ستیزه بے تحقیق با خود میکنند که درین جهان در عذاب پنج حسد بود و میخواهد که در آن جهان نیز در عذاب غیبت بود تا از نعمت

هر دو جهان محروم ماند و این قدر ندانند که هر که آشتی و جایی تقدیر کرده باشد حسد را سدا نجاه را زیاده کنند
 سبب ششم استنار باشد تا خنده و بازی کند و کسی را فضیحت گرداند و نداند که خود را بنزد حق تعالی
 بیشتر فضیحت می کند که او را به نزدیک مردمان و اگر اندیشه کنی که روز قیامت او گناهان خود بر گردن تو نهاده
 و چنانکه خوارانند و بدفرخ میرانند وانی که تو او را بر توختند و وانی که حال کسی که این خواب بود
 اگر عاقل بود نخواستند و به بازی نپردازد سبب هفتم آن بود که بروی گناهت رود و اندویش شود
 برای حق تعالی چنانکه عادت اهل دین است و راست می گوید دران اندوه لیکن در حکایت آن
 نام او بزبان و برود و غافل ماند از آنکه این غیبت است و نه دانند که ابله پس او را حسد کرد که دانست
 که او ثواب خواهد بود بران اندوه پس نام و بر زبان او براندا تا بزه غیبت آن فرد را حبست کند
 سبب هشتم آنکه او را خشم آید بر اے حق تعالی از معصیتی که کرده باشد یا عجب آیدش از و سبب نهم
 دران تعجب یا دران خشم نام او بگوید تا مردمان بدانند و این ثواب خشم او را حبست کند بلکه باید که در پیش
 خشم و تعجب گوید و نام او یاد نه کند پیدا کردن حصص و غیبت بعد از بدانکه غیبت حرام است
 بهمچو دروغ و جز برای حاجت مباح نشود و آن شمش غدر است اول ظلم است که پیش قاضی سلطان
 بود که این روا باشد یا در پیش کسیکه از وی معاونت خواهد بود اما مظلوم را نشاید که پیش کسیکه از و سبب
 فائده نباشد ظلم ظالم را حکایت کند یک پیش این سیرین ظلم حجاج می گفت او گفت حق تعالی انصاف
 حجاج از کسیکه او را غیبت کند همچنان بستاند که انصاف مردمان از حجاج دوم آنکه حاصه فساد و بیزاری
 را گوید که قادر بود که حبست کند و آن را باز دارد عمر رضی الله عنه بر طلحه یا عثمان بگذشت و سلام کرد و حجاج
 نداد با او بکر رضی الله عنه گله کرد تا او را دران سخن گفت این را غیبت ندانند سوم فتوی پر سید
 که زن یا پدر یا فلان کس چنین میکند با من و او را آن بود که گوید چه گوی اگر کسی چنین کند لیکن اگر آن
 بر در خصصت است که باشد که مفتی را دران واقع بعینه چون بدانند خاطر و قرار آید بنده بار رسول الله صلی الله علیه
 و آله وسلم گفت ابو سفیان مردی نجیب است و کفایت من و فرزندان من تمام ندیدم اگر چیزی بگیرم بچشم او روا
 باشد گفت چند آنکه کفایت بود با انصاف بگیرد و نجیب و ظلم بر فرزندان گفت غیبت بود لیکن رسول الله صلی الله علیه
 و آله و فتوی روا داشت چهارم آنکه خواهد که از شر او خداید چون کسیکه بتبع بود یا زد و کس بر وی اعتماد خواهد
 یا زل خواهد خواست یا بنده خواهد خرید و دانند که اگر عیب او بگوید آن کس را زبان خواهد داشت این غیبت گفتن
 او را تر و پنهان دشمن غش بود در شفقت بر او بر مسلمانان و فرقه را روا باشد که طعن کند در گواهی و
 به چنین کسیکه با و مشورت کند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفته و فاسق آنچه هست بگوید تا مردمان

خد کند و این جای خواسته است کہ ہم آفت بود اما بعذر ری روانہ گفتن و گفتہ اند کہ کس را غیبت نبود
 سلطان عالم و مبتدع و کسیکہ فسق آشکارا کند و این از ان است کہ این قوم از اینان نمیدارند و از ان رنج نرشد
 کہ کسی بگوید پیغمبر آنکہ کسی معروف بود بنامی کہ آن نام عجیب بود چون آتش و اعرج و غیر این کہ چون معروف
 شدہ باشد از ان رنج نرشد و او را آن بود کہ نامی دیگر گویند چنانکہ نابینا را بصیر چشم پوشیدہ گویند و مانند
 این ششم آنکہ فسق ظاہر کند چون مخنت و خراباتے و کسانیکہ از رنج عجیب ندارند و اگر ایشان روا بود کفارت
 غیبت بدانکہ کفارت غیبت آن باشد کہ تو بہ کن و پشیمانی خوردن از منطمت حق تعالی بیرون آید
 و از ان کس بجای خواہد تا از منطمت او نیز بیرون آید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می گوید ہر کہ را منظم
 ہست در عرض یا در مال بخلے باید خواست پیش از انکہ روزے آید کہ نہ درم بود و نہ دینار جز آنکہ حسنات
 او بوض بطلوم میدہد و اگر نبود سیئات او بروی نمی نہد عاقلشہ رضی اللہ عنہا زنی را گفت کہ در از برای
 ست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت غیبت کردی از وی بخلے خواہ و در خبرست کہ ہر کہ کسی را
 غیبت کرد باید کہ او را از خدا بترساید و اگر از وی خبری نہ باشد کہ ہر کہ ہین کفایت بود و
 بخلے نباید خواست و این خطاب شد بلیل دیگر خبر با ما استغفار جائے بود کہ زندہ نباشد باید کہ او را
 استغفار کند و بخلے آن بود کہ تواضع و پشیمانی پیش آورد و گوید خطا و دروغ گفتم عفو کن اگر نکرد بروی
 شایباید گفت و مراعات باید کرد و ادا او خوش کند و بخل کند اگر نکند حق و سبب لیکن مراعات ما از
 حسنات بنویسند و باشد کہ در قیامت عوض با و دہند اما او بگوید عفو کردن و بعضی از سلف بودند کہ بخل نہ کردہ
 اند و گفتہ اند کہ در دیوان پیچ حسنہ بہتر ازین نیست اما درست آن است کہ عفو کردن حسنہ باشد و فائز
 از ان حسن بصری را یکے غیبت کرد طبقہ فرماے تر با و فرستاد و گفت شیندم کہ تو عبادت خود بہترین
 فرستادی من نیز خواستم کہ مکافات کنم معذور دار کہ نتوانستم تمام مکافات کردن و بدانکہ بخلے انوقت
 درست بود کہ بگوید کہ چہ گفتہ کہ از مجہول بپزار شدن درست نبود آفت سبہ در ہم سخن چیدن نامی
 کردن حق تعالی میفرماید ہماز شمار پیغمبر و میگوید بخل کل ہرقہ و میگوید بخل کل ہرقہ و باین ہمہ تاملے
 میخواستہ بود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت تمام در بہشت نزد و گفت خبر دہم شمارا کہ بدترین شما
 کہبت کسانیکہ میان شما نامی کنند و بخل کنند و مردم را بہ ہم زنند و گفت حق تعالی چون بہشت بیا
 گفت سخن گوی گفت نیکیست کسیکہ من رسد حق تعالی گفت بعزت و جلال من کہ بہشت کس را بتوراة
 خمر و زانی کہ بران بایستہ تمام و دیوت و عوان و مخنت و قاطع رحم و آنکہ گوید بخیالی عہد کردم کہ چہین کنم
 و کند و در خبرست کہ دینی اسیر بخل قحط افتاد موسی علیہ السلام بار بار استغشا شد باران نیاید پس حی آمد کہ دعا

این آنکہ بخل
 چہین سبب
 جاری باشد
 در حق و عین
 غیبت کردی سخن
 سبب کند را
 بخیلی بخل
 سبب کند را
 مراد می
 برانص و ہین
 سبب کند
 پیغمبر الحما

شما اجابت مکرم کہ در میان شما نامیست گفتند آن کیست تا او را بیرون کنم گفت من تمام را دشمن دارم و نامی
کنم موسی علیہ السلام ہمہ را گفت تا توبہ کردند از نماز پس باران آمد و گوشت یکے یکے را طلب کرد و بفرمود
فرسخ برفت تا از وی پرسید کہ آن چیست کہ از آسمان فرسخ ترست و از زمین گران تر و چیست کہ از
سنگ سخت تر است و چیست کہ از آتش گرم ترست و چیست کہ از زہر سرد ترست و چیست کہ از دوزخ
توانگر ترست و کیست کہ از بینیم خوار ترست گفت حق از آسمان فرسخ تر و بہتان بر بیگناہ از زمین گران تر
و دل قانع از دنیا توانگر تر و حسد از آتش گرم تر و دل کافر از سنگ سخت تر و حاجت بخویشی کہ وفا کنند از
زہر سرد تر و تمام کہ او را بازشنا سنند از بینیم خوار تر **فصل** بدانکہ نامی نہ ہمہ بآن بود کہ سخن یکی با دیگر
گوید بلکہ ہر کاری آشکارا کند کہ کسی از آن رنجور شود و او تمام ست خواہ سخن گیر خواہ فعل خواہ بقول آشکارا یا
بشارت یا بنوشتن بلکہ پردہ از چیزے برگرفت کہ کسی از آن رنجور خواہد شد نشاید مگر آنکہ کسے خیانت کرد
باشد و مال کسی پنهان روا باشد آشکارا کردن و همچنین ہر چہ کہ در آن زبان مسلمانی خواہد بود ہر کہ باو
سخن نقل کنند کہ فلان ترا چنین گفت یا چنین میسازد در حق تو یا مانند این شش چیز اورا بجائی باید آورد
اول آنکہ باور ندارد چہ تمام فاسق است و حق تعالی گنہ قول فاسق میشود دوم آنکہ اورا نصیحت کنند
و ازین گناہ ہی کند کہ نہی منکر واجب ست سوم آنکہ اورا دشمن گیرد و برائے خدا تعالی کہ دشمنی نام واجب
ست چهارم آنکہ با کس گمان بہ نہ برد کہ گمان بد عرام است پنجم آنکہ تجسس نکند یا درستی آن بداند کہ حق تعالی
از آن نہی کرده ششم آنکہ خود را آن بہ پسندد کہ اورا نہ پسندد و از نامی او دیگرے را حکایت نکند و ہر کہ
پوشد و این ہر شش واجب است یکے پیش عمر بن عبد العیز نامی کرد گفت نگاہ کنم اگر دروغ گفتی از
اہل این آیتے کہ ان جارکم فاسق بنا و اگر راست گفتی از اہل این آیتے کہ ہا زفتنا و نیمیم اگر خواہی توبہ
کنی تا عفو کنم گفت توبہ کردم یا امیر المؤمنین قیکے یکے را گفت فلان ترا چنین گفت گفت بزیارت ویر
آمدی و خیانت کردی برادرے را و دل من ناخوش کردی و دل فارغ بار مشغول گردانیدی و خود
را بنزد من فاسق و مہتمم کردی سلیمان بن عبد الملک یکی را گفت تو مرا چیزے گفتے گفت نگفتے گفت
عدلی و معتمدی حکایت کرد ہرے نشسته بود بگفت یا امیر المؤمنین تمام عدل نباشد گفت راست گفتی
و آخر در گفت بسلامت برو سخن بصری گوید ہر کہ سخن دیگران بتو آورد سخن تو نیز بدیگران برد از وی حذر
کن و بحقیقت اورا دشمن باید داشت کہ فعل او ہم غیبت است و ہم عذر و خیانت و ہم غل و حسد و ہم تحلیط
و نفاق و فریقین و این ہمہ از خیانت ست و گفتہ اند تمام و عمارا است کہ راست از ہمہ کس نیکو بود مگر
از وی و مصعب بن الزبیر گوید کہ نزد ما پر فریقین عمر از عمر بدترست کہ سعایت و لالت ست و قبول اجازت

رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت نماز طلال زاده نیست و بدانکہ شر خط و تمام عظیم است و باشد کہ بسبب ایشان
 خونا رنجہ شود یکے غلامے میفر وخت گفت در وی پہنچ عیب نیست مگر نامی و تخلیط آنکس بخیرید و گفت باکی نیست
 غلام بازن خواہ گفت خواہ ترا دوست نماید و کنیز کے خواہد خرید اکنون چون بخسپ استرہ برگیر و از زیر خلق
 او موی چند باز کن تا من ترا بدان جادوی کنم کہ عاشق تو شود و خواہہ را گفت این زن بر کسے عاشق است
 و ترامی خواہد گشت تو خود را خفتہ ساز تا بہ بینی مرد خود را خفتہ ساخت زن بیامد باسترہ دوست بچاسن مرد کرد
 مرد بچ شک نکرد کہ اورا خواہد گشت بر حسب وزن را بگشت و خویشان زن بیامدند و جنگ کردند و مرد
 را بگشتند و بسیار خونا رنجہ شد **آفت چہار دہم** دوروی کردن میان دو دشمن چنانکہ باہر کسے سخن
 چنان گوید کہ اورا خوش آید و بود کہ سخن آن باین رساند و سخن این بآن و باہر یکے نماید کہ من دوست توام
 و این از نامی بدتر است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کہ ہر کہ درین جہان دوروی باشد در آن
 زبان بود و گفت بدترین بندگان حق تعالی دوروی است پس بدانکہ ہر کہ با دو دشمن مخالفت دارد و باید
 کہ ہر چہ شنود یا خاموش باشد یا بچہ حق ست گوید و پیش آنکس یاد عقب او تا منافق نباشد و سخن ہر
 آن دیگر را حکایت نکند و باہر کس نماید کہ یار توام این عمر رض را گفتند ما بہ نزدیک امیران شویم و سخنان گوئیم کہ
 چون بیرون آئیم چنان گوئیم گفت ما این را از نفاق شمر می در عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر کہ
 اورا ضرورتے نباشد کہ نزدیک سلاطین رود و آنگاہ سخنے گوید پیش ایشان کہ از عقب گوید منافق دوروی
 باشد و چون ضرورتے بود رخصت باشد **آفت پانزدہم** ستودن مردمان و شنا گفتن و فضولی کردن
 و وزن شش آفت ست چہار در گویند و در شنوندہ کہ ممدوح بود اما آفت ممدوح اول آن باشد کہ
 زیادت گوید و دروغ گوے گردد و در خبر است کہ ہر کہ در مدح مردمان افراط کند روز قیامت اورا زبانی در آن
 باشد کہ در زمین می کشد و پائے بران می بندد و می افتد دوم آنکہ باشد کہ در آن نفاق بود و مدح نماید کہ ترا
 دوست دارم و باشد کہ ندارد سیم آنکہ باشد کہ چیزے گوید کہ تحقیق نہ داند چنانکہ گوید پارسا و پرہیزگار و
 پر علم است و مثل این یکی شخصے را مدح گفت پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت و حکاک گردن او بزورے پس اگر لابد
 مدح کسے خواہی گفت باید گفت پندارم کہ چنین ست و برخداے کس را ترکیت نہ کنم آنگاہ حساب او با
 خداست اگرے پندار و خداست می گوید چہارم آنکہ باشد کہ ممدوح ظالم بود و بسخن او شاد شود و نشاید
 کہ ظالمے را شاد گرداند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت چون فاسق را مدح گوید حقتاے ختم گیرد
 بر آنکس اما ممدوح را اندو و جہ زبان دارد یکے آنکہ کہ بر عجب در وی پیدا آید عمر رضی اللہ عنہ روزی با دو
 نشہ بود جادوت نامی بود کہ از آن جا وارد یکے گفت این سردار ربیعہ است چون بہشت عمر او را بدہ

یا مبر المؤمنین این چیست گفت نه شنید که این مرد چه گفت گفت شنیدم اکنون چه افتاد عمر گفت ترسیم
که چیزی در دل تو افتد خواستم که بگویم بشکنم دیگر آنکه چون بصلاح و علم بروی نهنگ گویند کابل شود در مستقبل و گویند
من خود کمال رسیدم و ازین بود که در پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم یکے راجع گفتند گفت گردن
زوی که اگر بشنود فلاح نکند و گفت صلی الله علیه و آله و سلم اگر کسی با کاروی نیز نزدیک کسی شود بهتر از آن که برود
نهنگ گوید در روی وی و زیاده این اسلام گوید که هر که در حجاب بشنود شیطان در پیش آید و او را از جای برگرداند و المؤمن
خوشتن شناس باشد و تواضع کند اما اگر جای این شش آفت نباشد در حجاب کردن نیکو بود رسول صلی الله علیه
و آله و سلم بر صیابه نهنگ گفته است بجز نه گفت اگر مرا خلق نفرستادند می ترافستادند می و گفت اگر ایمان جمله عالم
با ایمان بود که مقابلت کنند ایمان او زیادت آید و امثال این چه دانست که ایشان را زیادت می نداد و اما نشا
گفتن بر خود مذموم است و زشت بود و حق تعالی نهی کرده و گفته فلا تزکوا أنفسکم و اما اگر کسی مقتدری خلق بود
و حال خود تعریف کند تا ایشان توفیق اقتدا بوی یابند و او را بخواهند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
انا سید ولد آدم و الاخر یعنی باین سیادت فخر نکنم و بآن فخر کنم که مرا این داد و برای این گفت تا همه مقابلت
او کنند و یوسف علیه السلام گفت اجعلنی مع خزائن الارض ائی جعلا علی علم فصل پس چون کسی را
مع کنند باید که از کبر و عجب حذر کند و از خطر خاستت بیندیشد که آن هیچ کسی نداند و هر که از دوزخ نبرد رسا
و خوک از دوزخ فاضلتر و بیچکس این نداند که رسته است و باید که بیندیشد که اگر جمله سراروی بداند آن
ما و مع او گوید پس بشکر مشغول باید شد که حق تعالی باطن او پروری پرورشید و باید که گراست آنها کند
چون شناسی او گویند و بدل نیز کاره باشد یکی از بزرگان را نشا گفتند گفت بار خدا یا ایشان مرانبانند
و تو میدانی و دیگرے راجع گفتند گفت بار خدا یا این مرد من تقرب میکند بچیزیکه دشمن دارم ترا گو او گرفته
که من تو تقرب میکنم بدشمن آن و علی رضی الله عنه را نشا گفتند گفت یارب مرا بگیر با آنچه مرا میگویند و بیامرز
اینچه نمیدانند و مرا بهتر از آن کسی که ایشان پندارند و یکے علی رضی الله عنه را دوست نمیداشت به اتفاق بود
نیا گفت گفت من کمتر از آنم که زبان داری و بیشتر از آنم که بدل داری اصل چهارم در خشم و خف و
مسدود علاج آن بدانکه خشم چون غالب بود صفت مذموم است و اصل آن آتش است که زخم آن بدل
بود و نسبت او با شیطان است چنانکه گفت خلقتمنی من نار و خلقته من طین و کار آتش حرکت و آرام نا
گرفتن بود و کار گل سکینه و آرام است و هر که آنرا خشم غالب است نسبت او با شیطان ظاهراً از آنست که آدم و
و برای این بود که ابن عمر رضی الله عنه بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چه چیز است که مرا از خشم حق تعالی
دور کند گفت آنکه خشمناک نشوی و با او گفت مرا کاری مختصر و امیدوار فرمائی گفت تقصید میکنم مشهور خیر پس

ہم گفت و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت خشم یا ز اچنان تباہ کند کہ ایلو انکبین را و عیسی علیہ السلام
 با یحیی گفت خشمگین مشو گفت تو اتم کہ من بیشتر گفت مال جمع کن گفت این تو اتم و بد آنکہ خالی شدن از
 اصل خشم ممکن نیست اما فرو خوردن خشم ہم ست قال اللہ تعالی والکافین الغیظ والعافین عن الناس
 ثنا گفت بر کسانیکہ خشم فرو خورد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ہر کہ خشم فرو خورد حق تعالی
 عذاب خود از وی بر دارد و ہر کہ در حق خدا بتعالی عذر خواہد بپذیرد و ہر کہ زبان نگاہ دارد حق تعالی
 عورت او پوشد و گفت ہر کہ خشمی بتواند راند و فرو خورد حق تعالی روز قیامت دل او از رضا پر کند
 و گفت دوزخ را در سبت کہ ہچکس بدان در نرود والا کسیکہ خشم خود بخلاف شرع براند و گفت پیچہ
 کہ فرو خورد و زحق تعالی دوست تر از جہنم نیست و ہر بندہ آن را فرو خورد والا کہ حق تعالی دل او را
 از ایمان پر کند فضیل عیاض و سفیان ثوری و جماعتی از بزرگان اتفاق کردہ اند کہ ہر کار نسبت
 فاضلتر از حلم بوقت خشم و صبر بوقت طمع یکے با عمر عبدالعزیز سنی درشت گفت او سر در پیش افکند
 و گفت خواستی کہ مرا خشم آرے و شیطان مرا بکبر سلطنت از جای برگیرد تا امر و زمن یا تو خشم برانم
 و فردا مکافات آن بر من برائے این نبود ہرگز و خاموش شد یکے از انبیا گفت کیست کہ از من در
 پذیرد و کفایت کند کہ خشمگین نشود و بعد از من خلیفہ من باشد و در بہشت با من برابر باشد یکی گفت
 من کفایت کردم و پذیرم دیگر بارہ گفت ہم او گفت پذیرم و بہ آن وفا کرد و بجای او نشست و او را
 زو لکفل نام کردند باین سبب کہ این کفالت کرد یعنی در پذیرفت فصل بدانکہ خشم درآمدی آفریدہ
 تا سلاح او باشد تا آنچه از زبان دارد از خود باز دارد چنانکہ شہوت آفریدہ تا آلت او بود ما ہر چہ او را
 منداست بخود کشد و او را ازین ہر دو چارہ نیست لیکن چون با فراط بود زیاکار باشد و مثل آتش بود
 کہ بر دل زند و دو آن بدماغ پر شود و جایگاہ عقل و اندیشہ را تا ریگ کند تا وجہ ثواب را چون دودیکہ
 در غاری افتد کہ چنان تا ریگ کند کہ ہر چہ بوائے نتوان دید و این سخت مذموم بود و ازین گفتہ اند کہ خشم خود
 عقل ست و باشد کہ این خشم ضعیف بود و این نیز مذموم است کہ حمیت بر جرم حمیت بردین با کفار از
 خشم خیر و خدا تعالی رسول صلعم را گفت جاہد الکفار و المنافقین و اعط علیہم و صحابہ را گفت ثنا و گفت
 اشد علی الکفار این ہمہ نتیجہ خشم بود پس باید کہ خشم با فراط بود و نہ ضعیف بلکہ معتدل باشد و اشارت
 عقل و دین بود و گمردہ پنداشتند کہ مقصود از ریاضت اصل خشم بر دل ست و این خطاست چہ خشم سلاح
 و از ان چارہ نیست باطل شدن اصل خشم تا آدمی زندہ است ممکن نیست چنانکہ باطل شدن اصل شہوت
 ممکن نیست اما روا باشد کہ در بعضی از کار ہا و در بعضی از اوقات پوشیدہ شود اصلاً چنانکہ پندارند کہ خشم

۱۰ جہاد کن با کافران و منافقان و شیعیان و سنیان و مجوسی و زرتشتیان و کافران و شیعیان

نیست گشت تفصیل این آنست که خشم از آن خیزد که خبری که بآن حاجت بود کسی قصد آن کند تا ببرد اما هر چه حاجت تر باشد بآن چنانکه کسی را سگ باشد که از آن مستغنی بود اگر کسی آنرا ببرد و یا بکشد و یا بود که خشکین نشود اما قوت و مسکن و جامه و نذرستی و مثل این هرگز حاجت ازین منقطع نشود پس کسیکه او را حاجت کند تا سلامت او فوت شود یا قوت و یا جامه او بستاند لابد خشم پیدا یابد اما هرگز حاجت بیشتر باشد خشم بیشتر باشد و او بیچاره تر و در مانده تر بود که آزادی در بنی حاجتی است هر چند که حاجت بیشتر بود به بندگی نزدیک تر باشد ممکن بود که کسی بر یا صفت خود را چنان کند که حاجت بقدر ضرورت افتد تا حاجت بجا و مال و زیادهای دنیا از پیش او برخیزد و اگر خشم که تبع آن حاجت بر خیزد چه آن کس که در طلب جاه نبود بآنکه کسی پیش او شود یا تر از او نشیند و در مجالس خشم نه گیرد و تفاوت میان خلق اندرین بسیار است چه بیشتر خشمها از سبب زیادتی جاه و مال باشد اما باشد که کسی چیزهای حسی فخر کند چون شطرنج و زرد و کوب و بازی و شراب بسیار خوردن و اگر کسی گوید فلان شطرنج نیک باز و شراب بسیار نخورد و خشکین شود و شک نیست که هرگز ازین صس بود بر یا صفت از آن بتوان رست اما آنچه لابد آدمی است اصل خشم در آن باطل نشود خود نباید که شود که محمود نباشد اما باید که چنان بود که اختیار از وی بستاند و بر خلاف عقل شروع بر وی غلبه کند و بر یا صفت خشم را باین درجه توان آورد و دلیل بر آنکه اصل این خشم زود و نباید که برود آنست که رسول صلعم ازین خالی نبود و گفت من بشری ام ان غضب کما بغضب البشر خشکین شود هرگز او را عتت کنم یا سخن درشت گویم و خشم یا زخم خدایا آن را از من سبب رحمت گردان بر وی و عبد الله بن عمرو بن عاص گفت یا رسول الله هر چه گوئی بنویسم اگر چه در حال خشم بود و گفت بنویس که بآن خدای که مرا بحق بخلق فرستاد که اگر چه در خشم بوم بر زبان من جز حق نزود پس نه گفت که مرا خشم نیست لیکن گفت خشم مرا از حق بیرون نبرد و عاقل رضی الله عنهما یکروز خشکین شد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که شیطان است آمد گفت ترا شیطان نیست گفت هست لیکن حق تعالی مرا بروی تصرف داد تا زیر دست من شد و جز به نجر نفرماید و نه گفت که مرا شیطان غضب نیست

فصل بدانکه اگر چه پنج خشم از باطن هرگز کنده نشود لیکن رو بود که کسی در بعضی یا در بیشتر احوال توحید بر وی غالب شود و هر چه کند از حق میزد پس خشم باین توحید پوشیده شود و از وی هیچ پیدا نیاید چنانکه اگر کسی راستگی بر توحید حال بر سنگ خشم نه گیرد و اگر چه پنج خشم در باطن بجای بود که آن جنابیت از سنگ نیست بلکه از آنکس میزد که انداخت و اگر سلطان توقع کند که فلان را بکشد بر قلم خشکین نشود که توقع بآن کرد زیرا که دانند که قلم مسخر است و حرکت از و نیست اگر چه در دست بچنین کسی که توحید بر وی غالب بود و بفرست شناسد که هر خلق مضطرب در آنچه بایشان میرود چه حرکت اگر چه در بند قدرت است لیکن قدرت در بنداروت

و ارادت با اختیار آدمی نیست لیکن داعیہ را بروی مسلط کردہ اند اگر خواہد اگر نہ چون داعیہ را فرستادند و قدرت دادند بصورت فعل حاصل آید پس مثل او همچون سنگ است کہ دروے اندازند و از سنگ در درجہ حاصل آید اما با خشم نبود پس اگر قوت این کس از گو سفندی بود و گو سفند ببرد و بخور شود لیکن خشکی نشود و چون کس آنرا بکشد باید کہ سنجید باشد اگر نور توحید غالب بود لیکن غلبہ توحید تا بدین غایت بردوام نمود بلکه چون برقی باشد و طبع بشریت و التفات با سباب کہ در میان است پدید آید و بسیار کس در بعضی احوال چنین بود اند و این نہ آن باشد کہ خشم کندہ شدہ لیکن چون از کسہ نمی بیند خشم پیدا نیاید همچون سنگی کہ بروی آید بلکه باشد کہ اگر چہ غلبہ توحید بود لیکن دل او بکارے بزرگتر چنان مشغول بود کہ خشم باین پوشیدہ شود و پیدا نیاید بکی سلیمان را دشنام داد گفت اگر کفہ سیات من در قیامت گران تر بود من ازین کہ تو می گوئی بدیم و اگر سبک تر بود سخن توجہ پاک دارم و در بیج بن خشم را دشنام داد گفت میان من و ہمیشہ عطفہ است بر این آن مشغول ام بمرم سخن تو پاک ندارم و اگر نہ این کہ تو می گوئی دون حق من است این ہر دو چنان باندہ آخرت مستغرق بود کہ خشم ایشان پیدا نیامد و یکی ابو بکر رضی اللہ عنہ را دشنام داد گفت انچه از ما بر تو پوشیدہ است ازین بیشتر است پس از مشغولی کہ خود داشت خشم او پیدا نیامد و نے مالک دینار را امرائی خواند گفت مرا بیج کس شناخت مگر تو یکے شعبی اسخنے گفت گفت اگر راست می گوئی خدا مرا بیا مزد و اگر دروغ می گوئی ترا بیا مزد پس این احوال دلیل باشد کہ روا بود کہ خشم مقہور شود باین احوال و روا باشد کہ کسے شناختہ بود کہ حق تعالی او را دوست دارد از وہ کہ خشم نگیرد چون سبے رود حب خدا می تقالے آن خشم را پوشیدہ کند چنانکہ کسے معشوقی دارد و فرزند او جفا گوید و عاشق دانند کہ او می خواہد کہ و آن جفا فرو گذارد غلبہ عشق او را چنان کند کہ در دآن جفا در دنیا بد خشکی نشود پس باید کہ آدمی بیکر این اسباب چنان شود کہ خشم خود را مرده کند و اگر نتواند باری قوت او را بشکند تا سکرشی نکند و برخلاف عقل و شرع حرکت نکند **فصل** بدانکہ علاج خشم و ریاضت آن فریضہ است چہ بشیر خلق را بدو رخ خشم برد و از آن فساد بسیار تو کند و علاج آن از دو جنس است یکی مثل آن چون مہل است یکی و مادہ آن از باطن بکند و یکی مثل آن چون سکنجبین است کہ تشکیں کند اما بیج و مادہ نکند پس مہل آنست کہ نگاہ کند تا سبب خشم در باطن چیست و آن اسباب را از بیج بکند و اسباب آن پنج است اول کبر است کہ متکبر باند کہ سایہ سخن یا معاشرت کہ برخلاف تعظیم او بود خشکیں شود پس باید کہ کبر را بتواضع بشکند و بدانکہ او از جنس ہندگان دیگر است و فضلے کہ بود با خلاق نیکو و کبر از اخلاق بدست و جز بتواضع باطل نشود دوم عجب است کہ در شان خود اعتقادے دارد و علاج این آن است کہ خود را بشناسد و تمامی علاج

خود گفته شود سوم فراموشی است که در بیشتر احوال نخستین او اکند باید که خود را بی مشغول گرداند و ساختن کار
 آخرت و حاصل کردن اخلاق نیکو و از مفرح باز ایستد و همچنین بخت دیدن و سخریت کردن نخستین او اکند
 باید که خود را از این صیانت کند چه هر که استهزا کند با دشمن استهزا کنند و جواب دهند و خوشبختی را خود خوا کرد
 باشد چهارم ملامت کردن و عیب کردن کسی را که آن نیز سبب خشم گردد و از هر دو جانب و علاج
 آن بود که بداند که هر که بی عیب نباشد و ملامت نرسد و هیچکس بی عیب نباشد و پنجم حرص و آز بود و زیاده مال و
 جاه بدان حاجت بسیار شود و هر که بخیل بود بیک جبهه که از وی ببرد و خشکین شود و هر که طامع بود بیک لقمه که از وی
 شود دشمنان شود و این همه اخلاق بدست واصل خشم اینست و علاج این هم علم نیست و هم عملی علمی آنست که
 آفت و شر آن بداند که ضرر آن بر وی در دین و دنیا تا بچه حدست تا بدل از آن نفور شود و آنگاه بعلاج علی
 مشغول شود و آن آن باشد که باین صفات بخالفند بر خیزد که علاج همه اخلاق بد مخالفست چنانکه در
 ریاضت نفس گفتیم و سبب غیظیم تر از این خشم و اخلاق بد آنست که کسی صحبت با گروهی دارد که خشم بر ایشان
 غالب بود و باشد که آنرا اصلا بت و شجاعت نام کنند و بآن فخر آورند و حکایت کنند که فلان بزرگ بیک سخن
 فلان را بکشت و خان و مان او بکند و کس زهره نداشت که خلاف او سخن گوید چه او مردی مردانه بود و مردان
 چنین باشند و در گذشتن از خواری خود و بی حیلتی و فاکسی باشد پس خشم را که خوسه سگان است شجاعت
 و مردانگی نام کنند و علم را که اخلاق بچهران است تا که نام کنند و کار شیطان اینست که همه را تبیس و الفاظ
 از اخلاق نیکو باز میبرد و بالفاظ نیکو و اخلاق بد دعوت می کند و عاقل داند که اگر بچنان خشم از مردی بودی
 بایستی که زنان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران از خشم دور تر بودندی و معلوم است که این
 قوم زود تر خشم گیرند بلکه هیچ مردی در آن نرسد که کسی با خشم خود بر آید و این
 صفت انبیاء و اولیاء است علیم السلام و آن دیگر صفت گردان و ترکان و
 کسانیکه بسباع و بهائم نزدیک تر اند پس نگاه کن تا بزرگی
 تو در آن باشد که مانند انبیا باشی یا مانند ابلهان و بی عقلان **حاصل** بدانکه اینک گفته اند مسهل
 آنست که قصد آن کند که ماده خشم بکند اما آنکس که ماده نتواند کند باید که تسکین کند چون خشم بچنان گرفت
 و تسکین آن بکنجین باشد که از خلوت و علم و مرارت صبر ترکیب کنند و علاج همه اخلاق معجون علم و عمل
 است اما علم آنست که از آیات و اخبار که در ذم و عصب آمده است و در ثواب کسی که خشم فرو خورد و بنیدیشد
 چنانکه روایت کردیم و با خود گوید خدا تعالی بر تو قادر تر است که تو بروی و مخالفی تو حق تعالی را بیشتر
 است پس اینی اگر خشم برانی که حق تعالی در قیامت خشم خود براند چنانکه رسول صلعم پرستاری را بکار و فرستاد

او دیر باز آمد گفت اگر نہ قصاص قیامت بودی ترا بہ زودی و دیگر آنکہ با خود گوید کہ این چشم تو از آنست کہ کاری
چنان رفت کہ خدای خواہد چنانکہ تو خواہی و این مناعت بود در بوبیت اگر باین اسباب کہ با خیرت تعلق دارد
و چشم ساکن نشود و اعراض نبوی پیش خود دارد و گوید کہ اگر چشم برانی باشد کہ او نیز در مقابلت آید و مکافاتی کند
و خصم خود را فرو نیاورد داشت و اگر مثل بندہ باشد کہ در خدمت تقصیر کند و نفور گردد و باشد کہ غدری و مکار
کند و نیز صورت زشتی خود در چشم یاد آورد کہ ظاہر چگونہ زشت و متغیر شود و بصوت گرگے باشد کہ کسی افتد و باطن
او بہ آتش گیر و بصورت سگے گرسنہ شود و بیشتر آن بود کہ چون نم کند کہ فرو گذارد شیطان گوید کہ این عجز خواری
دانند و حشمت رازیان دارد و چشم مردم حقیر شہی باید کہ گوید سچ عزبان نرسد کہ کسی سیرت انبیا گیر و خوشنودی
حق تعالی جوید و اگر مردمان مرا خوار دارند بہتر از آنکہ فردا در قیامت خوار باشم این امثال این علاج علیست اما
علی آنست کہ بزبان بگوید اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم و ست کہ اگر استادہ باشد بنشیند و اگر نشسته باشد
پہلو بر زمین نہد و اگر باین ساکن نشود بآب سرد طہارت کند کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت چشم از
آتش ست بآب بنشیند و در یک روایت آنست کہ باید کہ سجود کند و روی بہ خاک ہند تا بآن گاہی باید کہ و
از خاک ست و بندہ است و دوسرا چشم نرسد و زعفران خشکین شد آب خواست کہ در بینی کند و گفت چشم
از شیطانست باین برود و دیگر ز ابو ذر فرما کہ جسک کرد و گفت یا ابن الحمر ارم او را عیب کرد کہ زان
مشرست یعنی کہ بندہ است پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت شنیدہ ام کہ امر و کسی را عیب کردی ہا در دنیا
تو از ہر سبب سیاہ و سرخ فاضلتر نیستی مگر آنکہ تقوی پیش از او باشی ابو ذر رفت تا از دوسے عذر خواہد آنکس از پیشین یا
و ابو ذر سلام کرد و چون عائشہ رضی اللہ عنہا خشکین شدی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بینی او گرفت و بگفتی اے
عائشہ بگو اللہم رب البیئۃ الخضری ذبی و اذہب عینہ قلبی اجر فی من مضیات افقن این نیز گفتن سنت است
فصل بد آنکہ اگر کسی ظلم کند یا سخن زشت جوش گوید اولی تر آن کہ خاموش شود و جواب نہد لیکن خاموش بود
واجب نیست و در جوابی نیز ز خصمت نیست بلکہ مقابلت دشنام دشنام و عیب بغیبت مثل این روا بود کہ
بدین اسبابا تعزیر نیز واجب آید اما اگر کسی سخن درشت گوید کہ در آن مدوخی نباشد در آن خصمت است و آن چنان
قصاصی بود ہر چند کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتہ کہ اگر کسی ترا عیب بآید یا بچہ در دست تو او را عیب مکن یا بچہ
در دست این طریق احتیاج است و نا گفتن واجب نیست چون دشنام نسبت نہتا نباشد و اہل برہن
آنست کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت المستبان ما قلا فعلی البادی حتی یبتدی المظلوم و دوسے کہ
یکدیگر را جفا گویند ہر چہ گویند بر او باشد کہ ابتدا کرد تا نگاہ کہ مظلوم از حد در گذرد پس او را جوابی بہا و پیش از آنکہ
از حد در گذرد و طاعت رضی اللہ عنہا گوید کہ زنان رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاطمہ رضی اللہ عنہا

۱۰۷ - ہر گاہ کہ کسی چشمش گشاید در درون غصہ دل آن و از آن کہ مراد از آن ایست فضا

پیغام دادند کہ رسول را بگو کہ انصاف میان ما و عائشہ نگاہ دارد کہ او را دوست ترمی داری و با او
میل می کنی و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خفتہ بود کہ فاطمہ رضی اللہ عنہا پیغام داد کہ گفت یا فاطمہ رضی
انچہ من دوست دارم تو نداری گفت دارم گفت عائشہ را دوست دارد کہ من او را دوست تر دارم پس
بہر دو یک ایستاد شد و حکایت کرد گفتند را این سیز یکند و زمین را کہ ہم از جملہ زنان بود بفرستادند
او با من دعوی برابری کردی در دوستی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیا برو می گفت دختر ابو بکر رضی
چنین و دختر ابو بکر رضی چنان و جفا می گفت من خاموش بودم تا مگر او دستورے دہن بجواب چون دستوری
داد بجواب آمد و او را جواب می گفت و جفا می کردم تا آن گاہ کہ دہان من خشک شد و او عاجز آمد پس
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت او دختر ابو بکر رضی است یعنی کہ شما سخن با او بر نیائید پس این دلیل
است کہ جواب روا باشد چون حق بود دروغ نباشد چنانکہ گوید یا حمق یا جاہل شرم دار و خاموش شو
کہ بیج آدمی از حماقت چہل خالی نباشد و باید کہ زبان را خوب بلفظ کند کہ پس زشت نبود کہ درو
خشم آن گوید تا خش بر زبان نرود چنانکہ گوید نا خلف و مدبر و ناکس و ناہموار و بے نوا و امثال این و
در حیلہ چون در جواب آمد بجا ایستادن دشوار بود و باین سبب جواب ندادن او لے تر بود بچہ
ابو بکر رضی اللہ عنہ را در پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جفا می گفت و او خاموش می بود چون در
جواب آمد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برخاست ابو بکر گفت تا اکنون شستی چون جواب گفتن گرفتم
برخواستی گفت تا خاموش بودی فرستہ جواب تو می داد چون جواب دادی شیطان آمد بخویشم کہ باشد
نشینم و گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آدمیان را بر طبقات آفریدہ اند یکی باشد کہ بر دیگر خشکین شود و دیگر
خوشنود شود و یکی باشد کہ زود خشکین گردد و زود خوشنود شود و این در مقابلت آن افتد و بہترین شما
آن بود کہ دیر خشکین گردد و زود خوشنود شود و بدترین شما آن بود کہ زود خشکین گردد و دیر خوشنود شود
فصل بدانکہ ہر کہ خشم با اختیار و دیانت فرو خورد مبارک آید اما اگر از عجز و ضرورت فرو خورد در اندرون
گرد آید و مایہ کبر و وحقہ گردد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت المؤمن کیس تجقود المؤمن کینہ و زبوا
پس کینہ فرزند خشم است و از ان ہشت کوادہ پیدا آید کہ ہر یک سبب ہلاک دین بود اول حسد
تا بشادی آن کس اندوہین شود و اندوہ او شاد شود دوم آنکہ شہادت کند یعنی شادمانی کند بیک
کہ باور سدا و آن را اظہار کند سوم آنکہ زبان از وی باز گیرد و سلام او را جواب نہ دہد چہارم آنکہ
بچشم حقارت و خوار و زشت بوی نگر دہد پنجم آنکہ زبان با او دراز کند بے غیبت و دروغ و فحش و آشکارا
کردن عورت و اسرار او ششم آنکہ او را محاکات و تحریک کند ہفتم آنکہ در گزاردن حق او تقصیر کند و صلہ رحم باز

لے بر دلق قلاوہ پیسے نیر باشد کہ فرزند زادہ است و پسر نلاہ است و فرزند عزیز و گرامی نیز نختہ اند ۱۲

گیر دوام او نگذارد و مظلمت او باز نپذیرد و از وی بکلی نخواهد ہشتم آنکہ اورا بزند و بر بخاند چون فرصت یابد
و دیگر را اغوا کند تا باز نند او را پس اگر کسی بود کہ دیانت بروی غالب باشد و بیچ نکند کہ در آن معصیت
باشد از آن خالی نبود کہ احسان خود از وی باز گیرد و با او رفیق نکند و در کار او عنایت نکند و با او بدکرد حق تعالی
ننشیند و بر وی دشمنی و دعا نکند و بدین ہمہ درجات اورا نقصان کند و زیان این بسیار بود و چون مسطح کہ
خویش ابو بکر بود در واقعہ فاک عائشہ رضی اللہ عنہا سخن گفت و ابو بکر رضی اللہ عنہ اورا نفقہ کہ میداد
باز گرفت و سوگند خورد کہ نیز ندید این آیہ فرو آمد و لایا تل اولوا الفضل منکم و السعۃ تا اینجا کہ گفت ارا تجنون
ان یغفر اللہ لکم و گفت سوگند بخورد کہ نیکوئی نکنید با کسی کہ جفا کرد یا دوست ندارید کہ حق تعالی شمارا بیامزد
ابو بکر گفت ای والد دوست دارم و باز سر نفقہ دادن شد پس ہر کہ را از کسی کہینہ در دل شد از سہ حال خالی
یا مجاہدت کند یا خود را با نیکوئی کند و در مراعات سفینہ را بدین درجہ صدیقان ست یا نیکوئی نکند و در
نیز نکند و این درجہ پارسایان ست یا زشتی کند این درجہ فاسقان و ظالمان و بیچ قربت عظیم تر از ان نیست
کہ نیکوئی کنی با کسی کہ با تو زشتی کند و اگر نتوانی بارے عفو کنی کہ عفو را فضیلت بزرگ ست و رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم گفت سچہ تر ست کہ بران سوگند یاد تو ام کردی بیچ مال از صدقہ کم نشود صدقہ دہید و بیچ پس
عفو نکند از کسی کہ نہ خداے عزوجل اورا عزت زیادت ارزانی دارد در قیامت و بیچ پس در سوال گدائی
بز خود نکشاید الا کہ حق تعالی در درویشے بروی بکشد و عائشہ رضی اللہ عنہا می گوید ہرگز ندیدم کہ رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کسے را مکافات کرد در حق خود اما چون حق خدا را فرو نہادندی خشم اورا نہایت
نبودی و میان بیچ دو کار اورا مخیر نکردندی کہ نہ آسان ترین بر خلق اختیار کردی مگر کہ معصیت بودی
و عقبہ بن عامر می گوید کہ رسول صلعم دست من بگرفت و گفت آگاہ کنم ترا کہ فاضلترین اخلاق اہل دنیا و آخر
چست آنکہ ہر کہ از تو بر دباوی پیوندی و ہر کہ ترا محروم کند اورا عطا دہی و ہر کہ بر تو ظلم کند اورا عفو کنی
و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کہ موسی علیہ السلام گفت با خدا یا از بندگان تو کہ عزیز تر ترست نزد
گفت آنکہ عفو کند یا توانائی و گفت ہر کہ بر ظالم دعاے بدکرد حق خود باز ستد و رسول صلعم چون مکہ را فتح کرد و بر
قریش دست یافت و با او جفا بسیار کردہ بودند وی رسیدند و دل از جان برگرفتہ بودند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
دست برد کعب نہادہ گفت خداے یکے ست و اورا شریک نیست و عدہ خود راست
کرد بت رہ خود را نصرت داد و دشمنان خود را ہزیمت کرد چہ مے بینید و چہ مے گوئید
گفتند یا رسول چہ گوئیم جز خیر بر کرم تو چشم داریم و امروز دست در دست نست گفت من آن گویم کہ
برادر یوسف علیہ السلام گفت چون بر برادران خود دوست یافتہ لا تریب علیکم الیوم ہمہ را این کرد و گفت کس با شما کار

نبیست و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت چون خلق در قیامت بایستند منادی آواز دہد کہ بر خیزید ہر کس کہ نزد حق تعالی ست چہ ہزار خلق بر خیزند و بحساب در بہشت روند کہ عفو کردہ باشند از مردمان و معاویہ می گوید در چشم صبر کنند تا بیشتر فرصت یابند و چون فرصت یافتند و توانا شدند عفو کنید یکے را پیش ہشام آورند کہ جناب منی کردہ بود حجت خود گفتن گرفت ہشام گفت پیش من جدلی گوئی تو م تاقی کل نفس تجادل عن نفسها پیش خدای عزوجل جدل میتوان گفت در اطہار عذر خود چہ را پیش تو نتوان گفت گفت بیا و بگو تا چہ می گوئی این مسعود را چہ بگوید و دیدند مردمان بر دزد لغت کردن گرفتند او گفت بار خدایا اگر بسبب حاجت برگرفت مبارکش باد و اگر بہ دلیرے معصیت برگرفتہ آخر گناہان او باد فضیل گفت مردے را ویدم و طوائف کہ فراد و بدزدیدند بگریست گفت برائے زرمیگری گفت نہ بران میگریم کہ تقدیر کردم کہ او در قیامت با من باشد و بیچ عذر ندارد و مرا بروے رحم آید قوی را از اسیران پیش عبد الملک بن مروان برودند یکے از بزرگان حاضر بود گفت حق تعالی ترا آنچہ دوست داشتی بداد و آن ظفرست تو نیز آنچہ دوست دارد و دیدہ و آن عفوست ہمہ را عفو کرد و در انجیل ست کہ ہر کہ ظالم خود را از خدای آمرزش خواہد مشیطان از وی ہزیمت شود پس باید کہ چون چشم پیدا آید عفو کند و باید کہ در کار ہا رفیق نماید تا چشم پیدا نیاید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت یا عائشہ ہر کہ از رفیق بہرہ مند کرد ہر کہ خود از دین و دنیا یافت و بہر کہ را محروم کردند از خیر دین و دنیا محروم ماند و گفت حق تعالی رفیق ست و رفیق را دوست دارد و آنچہ بر رفیق بدہد ہرگز بمنت ندہد و بعائشہ رضی اللہ عنہا گفت در ہمہ کار ہا رفیق نگاہ دار کہ ہر کار رفیق در نرفت کہ نہ آنرا راستہ کرد و از ہر کار رفیق بریدہ نشد کہ نہ رشت کرد پس اگر در دین حسد و آفات آن بدانکہ از چشم حقد خیزد و از حقد حسد و حسد از جہل مہلکات ست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت حسد کرد و از نیکو را چنان خورد کہ آتش بہریم را و گفت سپہ چیز ست کہ کس از ان خالی نیست گمان بد و فال بد و حسد و شمارا بیاموزم کہ علاج آن چیست چون گمان بد بری با حوشتن تحقیق کن بران مایست و چون فال بد بینی بران اعتماد کن و چون حسد پیدا آمد زبان و دست از معاملت بران نگاہ دار و گفت در میان شما پیدا آمدن گرفت آنچہ امت بسیار را پیش از شما ہلاک کرد و آن حسد و عداوت بآن خدای کہ جان محمد بدست او ست کہ در بہشت نرود تا ایمان ندارد و ایمان ندارد تا یکدیگر را دوست نشود بد و خبر و بیم شمارا کہ این بچہ حاصل آید سلام با یکدیگر فاش دار و یحییٰ مردے را دید و سایہ عرش او را آن جائے آرزو کرد و گفت او عزیزیست نزد حق تعالی پس سیدک این کیست و نام او چیست نام بارے نگفت و گفت از کردار او ترا خبر دهم ہرگز حسد نکردہ و مہار و عداوت نمودہ و نامی نکردہ و

زکریا علیہ السلام گفت حق تعالی میگوید عاصد دشمن نعمت من است و بر قضا من خشم گیر و قسمت من کہ
 در میان بندگان کردہ ام نمی پسند و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت شش گروہ بہ شش گناہ درونخ
 روند بحساب امیران بہ جور و غریب بہ تعصب مالداران بہ تکبر باز رگالان بخیانیت و اہل رشتاق بنادانی
 و علما بحسد و انس رخ گوید یکروز پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشسته بودیم گفت این ساعت کسی
 از اہل بہشت در آید مردی از انصار و راندن علین از دست چپ او نجات و آب از محاسن او میچکید کہ ہمار
 کردہ بود و دیگر روز ہم چنین گفت ہم او در کد تاسہ روز شد عبد اللہ بن عمرو بن عاص خواست تا بداند کہ
 کردار او چیست نزدیک او شد و گفت باید جنگ کردہ ام میخواہم کہ سہ شب نزد تو باشم گفت روا بود در آن
 شب نگاہ می کرد و او را ہر عمل ندید جز آنکہ چون از خواب در آمدی خدای را یاد کردی پس او را گفت من
 جنگ نکردہ ام باید لیکن رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حق تو چنین گفت خواستم کہ عمل تو بشناسم
 گفت اینست کہ دیدی چون بر فتم آواز داد و گفت یک چیز دیگر بہت کہ ہرگز بر هیچکس حسد نہ بردہ ام
 کہ چیزے باور سیدہ گفت پس این درجہ ترا بایست عون بن عبد اللہ کی را از ملوک پسند داد و گفت
 دور باش از کبر کہ اول ہمہ معصیتے کہ خدای را کردہ اند بسبب کبر بود چہ ابلیس کہ سجده نکرد از کبر بود و
 باش از حرص کہ آدم را از بہشت حرص بیرون کرد و دور باش از حسد کہ اول خون ناحق کہ ریختند از
 حسد بود کہ پس آدم برادر را بکشت و چون حدیث صحابہ گویند یا صفات حق تعالی گویند یا حدیث بخوانند
 خاموش باش و زبان نگاہ دار بکبر بن عبد اللہ گوید مردی بود بنزدیک بادشاہی ہر روز بر خاستی گفتی
 بانیکان نیکی کن کہ بد کردار را خود کردار بد کفایت بود او را بکردار باز گزار و بادشاہ او را باین سخن عزیز داشتی
 یکے او را حسد کرد و بادشاہ را گفت اومی گوید کہ ملک را دہان کندہ است گفت و ہل برین چیست گفت
 آنکہ او را بنزدیک خود خوانی تا بہ بینی کہ دست بر بینی باز نہد تا بوی نشنود و انگاہ بیاد آن مرد را بخانہ بزر
 و طعامی داد کہ در آن سیر بود پس ملک او را بنزدیک خود خواند او دست بر دہان باز نہاد تا بوی سیر
 را نرسد ملک پنداشت کہ آن مرد راست گفت و ملک را عادت بود کہ بخود جز خلعے عظیم یا صلے گران
 ننوشتی بیکے از غلامان خود نوشت کہ رسانندہ این خط را سیر و پوست او پر گاہ کن و نزد من فرست و
 مکتوب را مہر کرد و با و او چون بیرون آمد آن عاصد او را دید گفت این چیست گفت خلعت است گفت
 در کار من کن گفت کردم ازوے بستد و نزدیک حامل شد گفت درین فرمودہ است کہ ترا بکشم و پوست
 پر گاہ کنم گفت اللہ اللہ کہ این در حق دیگر نوشته بود در جو ع کن ملک گفت در فرمان ملک رجوع نہ بود
 او را بکشت دیگر روز آن مرد برفت و پیش ملک ایستاد و بہمان بگفت ملک را عجب آمدہ گفت آن خط

باشد کہ دشمن خود را چنان بخوابد چہ غم عظیم تر نباشد از غم حسد پس چہ عیقلی بود از آنکہ خود را رنجوری دارد
 بہ سبب خصم خود و او را چہ زیان لے از حسد کہ آن نعمت را مدتی ست در تقدیر خدای کہ پیش بود و نہ
 نہیں و نہ پیش بود و نہ کم کہ سبب آن تقدیر از نیست و گروہے از آن عبارت بطالع نیک کند و بہر صفت
 کہ گویند ہمہ متفق اند کہ تغیر را بآن راہ نیست و باین سبب بود کہ یکے از انبیاء و ماندہ بود باز لے کہ اور سلطنتی
 بود و شکایت بسیار میکرد بخدای تعالی و حی آمد فرمن قدما ہما حتی تنقضی ایامہا از پیش او بگزیتا مدت را و
 بگذرد کہ آن مدت کہ درازل تقدیر کرده اند ہرگز نگردد و یکی از انبیاء در بابا ماندہ بود بسیار و عا دزاری میکرد
 و حی آمد بولے کہ آن روز زمین و آسمان تقدیر کرد قسمت تو این آمد چہ گوئی قسمت باز از سر گیرم چرا
 تو اگر کسے خوابد کہ بحسد نعتی باطل شود زیان آن ہم با او گردد و بحسد دیگرے نعمت خود باطل کردہ باشند
 بحسد کفار نعمت ایمان او نیز برود چنانکہ حقتعالے میگردد و وقت طائفہ من اہل الکتاب و یصلوکم حسد
 عذاب حاسد ست بقدر اضر آخرت بیشتر کہ شتم و از قضای تعالی ست و انکار او بر قسمتے ست کہ حق تعالی
 بکمال حکمت خود کردہ کس را بسر آن راہ ندادہ و چہ جایست بود بر توحید پیش ازین و الگاہ از بصیحت
 و شفقت مسلمانان دست داشتہ باشد کہ ایشان را بدخواستہ باشد و با ابلیس و دین خواست
 انباز بود و چہ شومی باشد پیش ازین و اما آنکہ محسود را سود و از درد دنیا آنست کہ او چہ خوابد جز آن کہ حاسد
 او در عذاب بود ہمیشہ و چہ عذاب بود پیش از حسد کہ ہیچ ظالم نیست کہ بمظلوم ماند چون حاسد و اگر محسود
 از مرگ تو خبر یابد یا بداند کہ از عذاب حسد رستی رنجور شود کہ ہمیشہ آن خوابد کہ او در نعمت محسود بود و تو در
 سنج حسد و اما منفعت دینی او آنکہ مظلوم ست از جهت تو بحسد و باشد کہ نیز بزبان و معاملت تعدی
 کنی و بآن سبب حسنات تو بدیوان او نقل کنند و سیات او برگردن تو نہند پس خواستی کہ نعمت دنیا
 ازوے برود زرفتنہ و نعمت او در آخرت نیز بپزد و در عذاب و دنیا نقد شد و عذاب آخرت را بنیاد
 افکنند شد پس پنداشتی کہ دوست خودی و دشمن او چون لگاہ کنی دوست او بودی و دشمن خود و خود
 را رنجوری داری و ابلیس را کہ دشمن ہمین ست شاد داری چہ ابلیس چون دید کہ ترا نعمت علم و موع
 و جاہ و مال نیست ترسید کہ اگر راضی شوی کہ ثواب آخرت ترا حاصل آید خواست کہ ثواب آخرت نیز
 از تو فوت شود و شد کہ ہر کہ اہل علم و دین را دوست دارد و بجاہ و شمت ایشان راضی باشد فردا
 با ایشان بود چہ گفتہ اند کہ مرد آنست کہ با عالم ست یا متعلم یا دوست دارد ایشان و حاسد از سہ ثواب
 محروم است و مثل حاسد چون کسی ست کہ سنگی بیند از دنا بر دشمن خود زند بر او نیاید و باز گردد بر چشم راست
 خودش آمد و کور شود چشم او ریادت شود دیگر با سخت تر بیند از دہم باز آید و چشم دیگرش کور کند پس دیگر بار بیند از د

از اندک زند طائفہ از اہل کتاب کہ گاہ ساند شہار از شتم

و باز گرد و سرش بشکند و همچنین میکند دشمن بسلامت است و دشمنان او را می بینند و بروی می خیزند
 و این حال حاسد و سخریت شیطان است و این سہرہ آفات حسد است پس اگر بآن کشد کہ بدست زبان
 نقدی کند و غیبت کند و دروغ گوید و انکار حق کند مظلمت آن بسیار بود پس ہر کہ بداند کہ حسد نہ ہر قاتل است
 اگر عقل دارد حسد از وی برود و اما علاج عملی آنست کہ بجا ہدایت اسباب حسد را از باطن بکشد کہ سبب کبر
 ست و عجب و عداوت و دوستی جاہ و مال و غیر آن چنانکہ در خشم گفتیم باید کہ این اصول از دل بجا ہدایت قلع
 کند و سہل این بود تا خود حسد نبود اما چون حسد پدید آید تسکین کند با آنکہ ہر چہ حسد فرماید خلاص آن کند مثلاً
 چون فرماید کہ دروغ طعن کن ثنا گوید و چون فرماید کہ تکبر کن تواضع کند و چون فرماید کہ درازالت لغمت او سعی
 و خصمی کن یاری کند و پیچ علاج نبود کہ در غیبت بروی ثنا گوید و کار او را بالا میدہد تا او بشنود و خوش
 دل گردد و چون خوشدل شود آن پر تو بدل تو افتد و بعکس آن دل تو نیز خوش شود و عداوت منقطع
 شود چنانکہ حق تعالی فرمود ادفع بالتي هي احسن فاذا الذي بينك وبينه عداوة كانه ولي حميم و شیطان
 اینجا گوید اگر تواضع کنی و بروی ثنا گوئی آن عجز تو نہند پس تو بخیری خواهی فرمان خداے تعالی
 بر خواهی فرمان ابلیس و بدانکہ این دار و عظیم مفیدست و نافع اما تلخ است و صبر نتوان کرد بر آن الا
 بقوت علم بداند کہ نجات او در دین و دنیا در نیست و ہلاک او در دین و دنیا در حسدست و پیچ دار و
 بے صبر بر تلخی و رنج ممکن نیست طمع ازین بیاید برید و چون بیماری آید تن در رنج باید داد بر سید شفا و
 اگر نہ بیماری بہ ہلاک کشد و آن رنج ناچار بیش گردد **فصل** بدانکہ اگر بسیاری مجاہدت بکنی غالب
 آن بود کہ میان کسیکہ نزار سنجانیدہ باشد و کسیکہ دوست باشد فرق یابی در دل و نعمت و محنت ہر دو نزد تو برابر
 نبود بلکہ نعمت دشمن را کارہ باشی بہ طبع و تو مکلف نیستی با آنکہ طبع بگردانی کہ این در قدرت تو نیست اما
 بدو خیر مکلفی یکی آنکہ بقول و فعل این اظهار نہ کنی البتہ و اگر آنکہ بعقل کارہ باشی و این صفت را در خود
 منکر باشی و خواهان آن باشی کہ از تو برد و چون این کردی از وبال حسد رستی اما اگر اظهار نہ فی بقول
 و فعل البتہ و در باطن تو کراستہ نباشد این صفت را کہ در خود می یابی گروہے گفتہ اند باین ما خود نباشی
 و درست آنست کہ ما خود باشی کہ حسد حسامست و این عمل دل ست نہ عمل تن و ہر کہ رنج
 مسلمانی خواہد و بشادی اند و ہمین باشد لابد باید کہ ما خود بود مگر کہ این صفت را کارہ بود انکساز و وبال
 این خلاص یابد اما از حسد بہ کلی کسے خلاص یابد کہ توحید بروی غالب بود و او را دوست و دشمن نبود
 بلکہ ہمہ را بحشم بندگی حق تعالی بیند و کار ہا ہمہ از یک جا بیند و این حالتی نادر باشد کہ چون برق در آید
 و برود غالب آن بود کہ ثبات نہ کند و اللہ اعلم **صل** پنجم در علاج دوستی دنیا و پیداکردن

لہ مقابلہ کن بدی را بخصمتی کہ آن بہتر است پس ناگاہ آن کس کہ میان تو و میان وی دشمنی باشد گوید کار ساز خویشاوند شدہ اند ۱۱

آنکہ حُب دنیا سر ہمہ گناہان ست بدانکہ دنیا سر ہمہ شر است و دوستی آن اصل ہمہ معصیتهاست و شوم تر از آن باشد کہ او دشمن خداست و دشمن دوستان خدا و دشمن دشمنان خدا اما دشمنی خدا بآن کند کہ راہ حق تعالی بر بندگان او بزم تالابی نرسند و اما دشمنی با دوستان خدا بآن کند کہ خود را جلوہ میکند و در چشم ایشان می آراید تا در صبر از وی شربتها سے تلخ می خورند و رنج آن می کشند و اما دشمنی با دشمنان خدا بآن کند کہ ایشان را بہ مکر و حیلت در دوستی خود میکشد و چون عاشق شدند از ایشان دوری گیرد و بدست دشمنان ایشان میرود و همچون زنی نابکار از مردی ببرد میگردد تا در نیچیان گاہ برنج داشتن و گاہ در ستر فراق او خود را میکشد و بآخرت خشم حق تعالی و عذاب اومی بیند و نہ ہر از دام او الا کیکہ حقیقت او را آفت او را بشناسد و از وی پریزد چنانکہ از جادوان پرنیرو کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگوید پریزد از دنیا کہ او جادو و تزست از ہاروت و ماروت و ما حقیقت دنیا کہ چیست و آفات آن و مثال تلبیسهای آن در عنوان سوم در اول کتاب گفتہ ایم و اینجا اخبار یکہ در مذمت آن آمدہ بگوئیم کہ آیتہا سے قرآن خود درین معنی بسیارست و مقصود از قرآن و کتب انبیاء و فرستادن ایشان ہمہ است تا خلق را از دنیا بآخرت خوانند و آفت دنیا و بلا و محنت آن بخلق گویند تا از وحذر کنند بیدار گردن **مذمت دنیا** باخبار بدانکہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روزی بگو سپندی مرده بگذشت گفت ہی بینید کہ این مردار چگونہ خوارست کہ کس بآن شکر دہان خدا کہ جان محمد در دست اوست کہ دنیا نزد خدا بقالی خوار تر از مینست و اگر نزدیک او بر پریشہ از زیدی پیچ کا فرا شربتے آب ندادی و گفت دنیا ملعونست و ہر چہ در است ملعونست الا انچہ براے حق تعالی باشد و گفت دوستی دنیا سر ہمہ گناہان ست و گفت ہر کہ دنیا را دوست دارد آخرت بزیان آورد و ہر کہ آخرت را دوست دارد دنیا را بزیان آورد پس انچہ بماند اختیار کند بر انچہ نماز زید بن یارقم میگوید کہ با ابو بکر رضی اللہ عنہ بودم کہ اورا آب آوردند بانگبین شیرین کردہ چون نزدیک وہان برد باز گرفت و بسیار بگریست تا ہمہ بگریستیم و خاموش شد پس گریستن گرفت چندانکہ کس را دیر می آن نہ بود کہ پرسیدی چون چشم پاک کرد گفتند یا خلیفہ رسول اللہ چہ بود گفت یکروز بار رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشسته بودم دیدم کہ بدست چیرے از خود دور میکرد و پیچ چیز ندیدم گفتم یا رسول اللہ این چیست گفت دنیا ست کہ خود را بر من عرض میکند اورا دور کردم باز آمد و گفت اگر تو جستی از من کسانیکہ بعد از تو باشند بچند اکنون رسیدم کہ مرا آن دریافت و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کہ حق تعالی پیچ چیز نیا فرید دشمن تر بروے از دنیا فناوی را بیا فریدہ است با و نگر استہ است و گفت دنیا سرے پس لایان ست و مال بی لایان ست جمع آن کسی کند کہ در وی عقل نبود و دشمنی در طلب او آنکس کند کہ بعلم بود و حسد بران کسی بد کہ بے فقه باشد

برفقہ باشد و طلب او کسے کند کہ بے یقین بود و گفت ہر کہ با خدا و بر خیزد و بیشتر ہمت او دنیا بود و اندازم دل
 خداست کہ دوزخ او راست و چہار خصلت ملازم دل او باشد اندوہے کہ ہرگز بیدہ نشود و شغلی کہ از ان
 فارغ نہ گردد و درویشے کہ ہرگز نہ توانگرے نہ رسد و امیدے کہ ہرگز نہایت آن نہ رسد ابو ہریرہؓ میگوید کہ روزی
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت خواہے کہ دنیا بجلگی تو نماہیم مرادست بگرفت و بسرگین دانی برد کہ در آن استخوان ہر
 مردم و گوشت و خرقہای و پلید ہما می مردم بود گفت یا ابا ہریرہ این سر را پر حرص و آنز بودہ بچون سر ہای شما
 و امروز استخوانی شدہ است بے پوست و زود فاکستر شود این پلید ہما طعام ہاے الوان است کہ بچند بسیار
 بدست آوردہ اند چنین بینداختند کہ ہمہ از ان میگزیرند و این خرقہا جا ہماے نخل ایشان است کہ با و
 می برد و این استخوان ہا استخوان ستوران و مرکب ہا و ایشان است کہ بر پشت آن گرد جہان میگردیدند و بہشت
 جملہ دنیا ہر کہ خواہد کہ بر دنیا بگذرد بگوید بگری کہ جائے آنست پس ہر کہ حاضر بود بگریست و رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم گفت تا دنیا را آفریدہ اند میان زمین و آسمان آویختہ است کہ حق تعالی بآن نگرستہ است
 و در قیامت گوید مرا بہ کترین بندگان خودہ گوید خاموش ای ناپسندیدم در ان جہان کہ تو کسی را باشی
 امروز پسندم و گفت گویا بندہ روز قیامت کہ کردار ہای ایشان چون کہ بہای ہما بود ہمہ را بدوزخ فرستند
 گفتند یا رسول اللہ ایشان اہل نماز باشند گفت نماز کنند و روزہ دارند و شب نیز بخوابند لیکن چون
 از دنیا چیزی سپرد آید در ان جہند میکرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیرون آمد و صحابہ را گفت کیست از شما
 کہ نابینا باشد و خواہد کہ حق تعالی او را بینا گرداند بیدانید کہ ہر کہ در دنیا غیبت کند و امید در از پیش گیر حق تعالی
 بر قدر آن دل او را کور کرد و اندوہے کہ در دنیا زاید شود و اہل کوتاہ کنند حق تعالی او را علمے و ہدایت از کسے پیامور
 و راہ بکناید و آنکہ دلیلے در میان باشد و یکروز رسول صلعم بیرون آمد ابو عبیدہ جراح از بحرین مالے فرستادہ بود
 و انصار شعیبہ بودند و نماز باہلا در حمت کردند چون سلام باز داد ہمہ در پیش او استاوند رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم شمس کرد و گفت مگر شعیبہ آید کہ مالے رسیدہ است گفتند آری گفت بشارت باد شمارا کہ کا
 خواہد بود کہ بان شاد شوید و من بر شما از درویشے نمی ترسم از ان می ترسم کہ دنیا بر شما ریزد چنانکہ بر کسانے
 ریختند کہ پیش از شما بودند آنگاہ در ان منافست کنی چنانکہ ایشان کردند و ہلاک شوید چنانکہ ایشان شد
 و گفت حل پیچ گوئہ بیاد و دنیا مشغول مدارید کہ از ذکر دنیا نہی کرد تا بدوستی و طلب آن چہ رسد آنس
 میگوید کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را شترے بود و آنرا اعضبا گفتندی و از ہمہ شتران بہتر و دیدی
 بکر و زاعربانی شترے آورد و با آن بدوانید و در پیش شد مسلمانان عننا کہ شدند رسول صلعم گفت
 حق است بخدا تعالی کہ پیچ چیز ملا و دنیا بنگشتہ نہ او آن را خواہد گرداند و گفت کہ بعد ازین دنیا رویشا ہند

و دین شما بخورد چنانکہ آتش سوزیم را عیسی علیہ السلام میگوید کہ دنیا را بخدای بگیر بدینا دنیا شمارا بہ بندگی بگیر
و گنج چنان نبی کہ از تلف نہ تر سید و بنزدیک کسی نبی کہ ضائع نکند چہ گنج دنیا از آفت خالی نباشد و گنج
کہ برای خدای نبی کہ باشد و گفت دنیا و آخرت صد یکے یگر اند چنانکہ این را خوشنود کنی آن یگر ناخوشنود
گفت با حواریان من دنیا پریش شما در خاک افکندم اورا باز بگیرد کہ از پیدی دنیا یکے اینست کہ
معصیت حق تعالی جز در آن نرود و از پیدی او آنست کہ کس با آخرت نرسد تا ترک او مگوید پس بر
گزرید از دنیا و بمارت آن مشغول مشوید و بدانید کہ سر ہمہ خطا با دوستی دنیا ست و بسیاری شہوت
است و ثمرہ آن اندوہ دراز ست و گفت چنانکہ آب و آتش در یکجائی قرار نگیرد دوستی دنیا و آخرت
در یک دل جمع نیاید و عیسی را گفتند اگر خود را خانہ کنی چہ بود گفت کہنہ دیگران ماران کفایت بود و
یکروز اورا باران برق و رعد گرفت و میدیدیتا جامی جوید کہ پناہ بود خیمہ بود آنجا رفت زنی را دید بگریخت تا
بود آنجا رفت شیری را دید بگریخت گفت بار خدایا ہر چہ آفریدہ اورا آرام گاہ ہے ہست مگر مرا وحی آمدہ کہ آرام گاہ
تو مستقر رحمت من ست یعنی بہشت و در بہشت صد حور اجنت تو خواہم کرد کہ ہمہ را بدست لطف خود آفریدہ ام
و چہا ہزار سال عرس تو خواہد بود ہر روزی چند عمر دنیا و منادی را بفرمایم تا اندا کند کہ کجا اندزاید
دنیا ہمہ بعرس عیسی زاہد آید تا ہمہ بیایند و یکبار عیسی علیہ السلام با حواریان بشہرے بگذشتہ ہمہ را در راہ دید
مردہ گفت اے قوم این ہمہ در شتم خداست تعالی مردہ اند و اگر نہ در زیر خاک بودندی گفتند خواہیم کہ بدانیم کہ چہ
سبب مردہ اند آن شب عیسی بر سر بالای شد و آواز داد کہ یا اہل شہر یکے جواب داد لبیک یا روح الہ
گفت قصہ شما چیست گفت شب بعافیت بودیم و بامداد خویش را در راہ دیدیم گفت چہ را گفت باری
آنکہ دنیا را دوست داشتیم و اہل معصیت را طاعت کردیم گفت دنیا را چہ گونه دوست داشتید گفت
چنانکہ کودک مادر را چون بیامدی شاد شدی و چون رفتی غمناک شدی گفت و دیگران چہا جواب دادند
گفت از ایشان ہر یکے را بردہاں لگامے از آتش ست گفت تو چون جواب دادی گفت من در میان
ایشان بودم نہ از ایشان و چون عذاب بیامدن نیز در میان ایشان بماندم و اکنون بہ کنار دوزخم ندانم خلاص
یابم یا در دوزخ اتم عیسی گفت ای حواریان نان جو و نمک درشت و جامہ ملاپس و خواب بر من بسیار بہتر بود یا
عافیت در دنیا و آخرت و گفت بسندہ باشید بدینا و اندک با سلامت دین چنانکہ دیگران بسندہ کردہ اند بدن
اندک با سلامت دنیا و گفت ناکسان کہ دنیا طلب کنند تا فرود کنند اگر از دنیا دست بردارند و بسیار بسیار
و بیشتر بود سلیمان بن داود علیہما السلام روز میرفت در مرکہ عظیم و مرغان و دیو و پری ہمہ در خدمت او می رفتند
بعابدی از عباد نبی ہلرئیل بگذشت گفت یا ابن داود خدا تعالی ترا ملک عظیم دادہ گفت یک تسبیح در حقیقت مومن

در صحیفه مؤمن بهتر از هر چه پسند او را داده اند که آن تسبیح بماند و این مملکت بماند و در خبر است که آدم علیه السلام چون گندم خورد و تقاضای قضاای حاجت پیدا آمد جای طلب میکرد تا فارع شود حقتعالی فرشته با و فرستاد گفت چه میجویی گفت خواهم که اینکه در شکم دارم جای نهی گفت در هیچ طعام بهشت این نهاده اند مگر در گندم اکنون کجا خواهی نهاد بر عرش یا بر کرسی یا در جویهای بهشت یا در زیر درختان بروید دنیا که جای چنین پلیدیهاست و در خبر است که جبریل بانوح علیه السلام گفت دنیا را چون یافتی یا بن عمر دراز گفت چون خانه دو دراز یکی در شدم و از یک بیرون آمدم و عیسی را گفتند ما را چیزی بیا موز که با آنها حقتعالی ما را دوست گیرد گفت دنیا را دشمن گیرید تا حقتعالی شما را دوست گیرد و اینقدر از اخبار کفایت بود اما آثار علی بن ابی طالب میگوید هر که شش خیر بجای آورد هیچ باقی نگذاشته در طلب بهشت و گرنجتن از دوزخ آنکه خدا را دانست فرمانبرداری او کرد و شیطان را دانست و بمنی لغت او برخاست و دانست که حق کدام است و دست دراز زو و باطل کدام است و دست از آن بدشت و دنیا را شناخت و مینداخت و آخرت را بدشت و در طلب آن لایستادگی از حکمای گوید هر چه از دنیا بتودهند پیش از تو کسی داشته و بعد از تو دیگری را خواهد بود دل بران چه نهی که نصیب تو از دنیا چاشتی و شامی بیش نیست برای این مقدار خود را هلاک کن و از دنیا بجنگی روزه گیر تا با آخرت بکشالی چه سرمای دنیا هواست و سود آن ماویه است یکی ابو حازم را گفت چه کنم دنیا را دوست میدارم تا این دوستی از دل من برود گفت هر چه بدست آری از حلال بدست آر و جایگاه خود بنه که دوستی آن تر از این ندارد و این بحقیقت از آن گفته است که دانسته که چون چنین کند دنیا خود بروی متغض شود و در دل او ناخوش شود و یحیی بن معاذ گوید دنیا دکان شیطان است از دو کان او هیچ مدزو و برنگیر که آگاه لابد در تو آویزد و فضیل میگوید اگر دنیا از زربودی و فانی و آخرت از سفال بودی و باقی واجب بودی بر عقل که سفال باقی دوست داشتی از زرقانی تکلیف که سفال فانی اختیار کنی بر زرقانی و ابو حازم میگوید که حذر کن بید از دنیا که شنیده ام که هر که دنیا را بزرگ دارد در قیامت او را بدارند و بر سر او مناد می کنند که این آنست که چیزی حق تعالی حقیر داشت و بزرگ داشته است این مسعودی گوید هر که در دنیا است همانست و هر چه با او است عاریت است و همان را جز رفتن عاریت و اجری از شدن عاقبتی دیگر نباشد لقمان پسر خود را گفت اے پسر دنیا با آخرت بفروش تا هر دو شو کنی و آخرت را بدینا بفروش که هر دو زیان کنی ابو امامه باهلی گوید که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بخلق بفروشانند لشکر ابلیس نزد ابلیس رفتند که چنین پیغمبر را فرستادند اکنون ما چه کنیم گفت دنیا را دوست دارند گفتند آری بس باک ندارد که اگر چه بت پرستند من بدوستی دنیا ایشان را بران دارم که هر چه ستانند و بحق

ستانند و هر چه دهند نه بخت دهند و هر چه نگا دارند نه بخت نگاه دارند و هر چه شراب تنع این سه چیز است فضیل
میگوید که اگر همه دنیا به من دهند حلال و بے حساب تنگ دارم از آنکه چنانکه شما از مردار تنگ
دارید ابو عبیده جراح امیر شام بود چون عمر رضی الله عنه استجبار رسید در خانه او پیچ ندید مگر شمشیر و
سپر و در حلی گفت چرا در خانه خنجر و نساختی گفت آنجا که میرویم این کفایت است یعنی به گور
حسن بصری به عمر بن عبدالغزیز نامه نوشت که آن روز آمده گیر که آخر ترین کسی که مرگ بروی نوشته
اند بمیرد و پیش ازین نوشت او جواب نوشت که روزی آمده گیر که گوئی خود هرگز نبوده و آخرت
همیشه بوده و در اثر است که عجب از کسیکه داند که مرگ حق است شاد چگونه باشد و عجب از کسیکه داند که
دوزخ حق است چگونه خندد و عجب از کسیکه می بیند که دنیا با پیچ کس قرار نمیگیرد دل بران چون هند و
عجب از کسی که داند که قدر حق است و دل بروی چگونه مشغول دارد و او دطائی گفت آدمی توبه و
طاعت هر روز باز پس آنگند راست گوئی بیکار میکنند تا منفعت دیگر را خواهد بود ابو حازم میگوید که در
دنیا پیچ خیر نیست که بآن شاد شوی که نه در زیر آن چیز است که بآن اندوگین شوی اما شادی صافی خود
در دنیا نیا فریده اند حسن بصری میگوید که هیچکس از دنیا نرود که نه بوقت مرگ سه حسرت خلق او گرفته باشد
یکی آنکه از آنچه جمع کرد سیر خورد و آنچه میداشت بآن نرسیده و کار آخرت چنانکه بایست نساخت
محمد بن انس میگوید اگر کسی همه عمر بر روز و روزه گیرد و شب نماز گزارد و حج و غرا کند و از جمیع محرمات پرهیز
لیکن دنیا نزد او عظیم بود در قیامت او را گویند که این آنست که دنیا را که حقتعالی حقیر کرده عظیم داشت
حالی او چگونه بود و کیست از ماکه نه چنین است با آنکه بسیار گناه داریم و در فرا یمن مقصریم و گفته اند
دنیا سرای ویران است و ویران تر از آن دل کسیکه بطلب آن مشغول است و بیشتر سراے آبادان
و آبادان تر از آن دل کسیکه بطلب آن مشغول است ابراهیم که را گفت درمی دوست تر دارم
در خواب دنیا را و در بیداری گفت دنیا را در بیداری گفت دروغ میگوئی که دنیا خواب است و آخرت
بیداری و تو آنچه در دنیا است دوست تر داری بچیزی که بن معاذ رح گوید عاقل آنست که سه کار کند دست از
دنیا بدارد پیش از آنکه دنیا دست از وی بدارد و قبر عمارت کند پیش از آنکه بقبر رود و حق تعالی را خوشنود کند
پیش از آنکه او را ببندد و گفت شومی دنیا بآن درجه است که آرزوی آن از خدا مشغول کند تا بیافت آن چه
رسد بکبر بن عبداللہ گوید هر که خواهد که خود را بدنیای نیاز کند چون کسی بود که خواهد که آتش را بکشد و منیرم خشک
در آن هند و علی رضی الله عنه گفت دنیا شش خیر است خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و بوییدنی و بسترستنی
و تکیاح کردنی شریف ترین خوردنیها انگبین است و آن ادویهان کسی است شریف ترین آشامیدنیها

له بر وزن تنه و آلات خردیات خاتمه و ذکر است و بالتشبه بی ثانی تیر در دست است و در ذراع و زرع است کنده را هم گفتند و بدان

آب است و همه جهان در آن برابر است و شریف ترین پوشیدنیها حیرت و آن یافته گری است و شریف ترین پوشیدنیها مشک است و آن خون آهوست و شریف ترین نشیمنها است و همه مردان را بر پشت آن کشند و عظیم ترین شهوتها زنان است و حاصل آن شاشه دانی است که بشاشه دانی میرسد و زن از خود آنچه نیکوتر است می آید و تو از وی آنچه زشت تر است طلب میکنی و عمر عبد العزیز گفت ای مردمان شمارا بر کارهای آفریده اند اگر بآن ایمان ندارید کافرید و اگر ایمان دارید و آن را آسان گرفته اید محنت اید که شمارا بر جاوید بودن آفریده اند ولیکن از سرای بسیاری خواهند برد پس اگر در حقیقت دنیا می مند موم که چیست بداند که ازین فصلی در عنوان معرفت دنیا گفته ایم و این جا این مقدار باید دانست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته که دنیا و هر چه در دنیا است ملعون است الا آنچه از وی برای خداست اکنون باید دانست که آن چیست که برای خداست که آن مذموم نیست و آنچه بیرون آنست ملعون و دوستی آنست که سر همه گنا بآنست پس آنکه هر چه در دنیا هست قسم است یک قسم آنست که ظاهر و باطن از دنیا است و متواتر بود که آن برای خدا بود که آن از جمله معاصی است که نیت و قصد خدا را نشود و نعم و مباحات ازین جمله است که آن محض از دنیا است و تخم بطر و غفلت و بایه همه معصیتهاست و قسم دوم آنست که بصورت خدای است لیکن ممکن بود که به نیت آن از جمله دنیا شود آنست که فکر و ذکر و مخالفت شهوات است که این سه اگر بسبب آخرت و دوستی حق تعالی بود اگر چه در دنیا است خدای راست اگر غرض از فکر طلب علم باشد تا بآن قبول و جاه حاصل شود و غرض از ذکر آن بود که مردم بخشیم یا پارسائی باو نگیرند و غرض از دست داشتن دنیا آن بود که او را بخشیم تا بدین نگرند این از دنیا مذموم است و ملعون اگر چه بصورت چنان نماید که خدای راست قسم سوم آنست که بصورت برای حفظ نفس است لیکن ممکن بود که بقصد و نیت خدا را نشود و از دنیا نبود چون طعام خوردن که قصد در آن قوت عبادت بود و نکاح کردن چون قصد در آن فرزند بود و مال اندک طلب کردن چون قصد در آن فراغت طاعت بود و بی نیازی از خلق رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که دنیا را طلب کند برای لافت و تفاخر خدا را بر خود بخشم بیند و اگر برای آن طلبد که تا از خلق بی نیاز شود روز قیامت می آید و روا چون ماه شب چهارده بود پس دنیا آنست که خط نفس است و حال که آخرت را بآن هیچ حاجت نیست و هر چه بآن آخرت را حاجت هست چون برای آخرت باشد نه از دنیا است همچنان که علف مرکب در راه حج هم از جمله زاد حج است و هر چه در دنیا است حق تعالی آنرا الهوی گفته چنانکه گفت و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المادی جائی و دیگر جمله را در پنج چیز جمع کرده و گفت انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و نکاح شرفی الاموال والا ولاد گفت دنیا همه پنج چیز است باز و شایط

و باز داشت نفس را از خواست پس چنین جنت خواستگاه است ۱۲

شہوتہا و آراستن خود و پیشتی جستن در مال و فرزندان و با دیگران ننگ و نبرد کردن و آن چیز ہا کہ این پنج در را بستہ است در یک آید دیگر جمع کردہ و فرمودہ زین للناس حب الشہوات من الناس البنین و القناطیر المقننہ
 الایۃ گفت در دل خلق دوستی این ہمہ چیز ہا آراستہ اند زن و فرزند و زر و سیم و اسب و ضیاع و انعام
 یعنی گاؤ و شتر و گوسفند کہ این ہر سہ را انعام گویند ذلک متاع الحیوۃ الدنیاست بر خورداری خلق
 در دنیا پس بدانکہ ہر چہ ازین جملہ برائے کار آخرت است ہم از آخرت بودہ ہرگز تنعم و زیادت گفت
 برائے آخرت نبود بلکہ دنیا برس درجہ بود مقدار ضرورت است بطعام و جامہ و مسکن و ورای آن مقدراً
 حاجت است و ورای آن مقدار زینت است و زینت تجمل است و آن آخرت دارد ہر کہ بضرورت اقتضای
 کرد رست و ہر کہ بدرجہ تجمل رفت در ہا و یافت او کہ آخرت دارد و ہر کہ بر حاجت اقتضای کرد و از خطری خالی
 نیست کہ حاجت را دو طرف است یکی آنکہ بضرورت نزدیک است و یکی آنکہ تنعم نزدیک است میان ازین ہر دو وجہ است
 کہ آن یکمال چہا تو ان نیست و باشد کہ زیادتی کہ بان نبود از حساب حاجت گیرد و در خطر حساب افتد و بزرگان
 اجہت ساد و اہل حزم باین سبب بودہ کہ بر قدر ضرورت اقتضای کردہ اند و امام و مقتدا دین او پس قہنی
 ست کہ چنان ننگ گرفتہ بود کار دنیا را بز خود کہ قوم او پیدا شدند کہ او دیوانہ است و بودی کہ در یک
 سال و دو سال روی او ندیدمی وقت بانگ نماز اول بیرون رفتی و بعد از نماز خفتن باز آمدی و
 طعام داشتہ خرمای بودی کہ از راہ بر چیدی اگر چندان خرمای یافتی کہ بخوردی استہ بصدقہ دادی و اگر نہ با
 چندان خرمای خریدی کہ روزہ کشادی و جامہ او خرقة بودی کہ از سر گین دا ہنا بر چیدی و نشستی و کوہ دکان
 سنگ بروی می انداختند کہ دیوانہ است و او می گفت سنگ خرد اندازید تا از طہارت و نماز باز ہنم
 و برائے این بود کہ رسول صلعم ہرگز او را ندیدہ بود و بروی شنای بسیار کرد و عمر خطاب را وصیت کردہ بود
 در حق او و چون عمر را اہل عراق راجع یافت و بر منبر بود گفت اے مردمان ہر کہ عراقی ست بر خیز و ہمہ بڑھا
 گفت ہر کہ نہ از کوہ است بشنید ہمہ بشنند گفت ہر کہ نہ از قرن ست بشنید بشنند یک مرد بانہ گفت از قرن
 گفت آری گفت او پس قرنی را دانی گفت دایم او حقیر تر از ان ست کہ تو از اوے سخن گویی چہ در میان کس
 نیست احمق تر و دیوانہ تر و درویش تر و ناکس تر از اوے عمر رضی اللہ عنہ چون بشنید بگریست گفت او را از
 طلب میکنم کہ از رسول صلی اللہ علیہ وسلم شنیدہ ام کہ گفت بعد و قبیلہ ربیعہ و مضر از مردمان شفاعت
 او در بہشت روند و این دو قبیلہ بود کہ عدایشان پیدا نبود از بسیاری ہرم بن حیان گفت چون این بشنیدیم
 بکوہ رفتیم و او را طلب کردیم تا بر کنار فرات یا فتم کہ وضوے کرد و جامہ می شست او را بشناختم کہ صفت او
 گفتہ بودند سلام کردیم جواب داد و درین نگریت خواستم کہ دست او بگیرم ندا و گفتم رحما اللہ یا و پس

و اگر نہ با چندان خرمای خریدی کہ روزہ کشادی و جامہ او خرقة بودی کہ از سر گین دا ہنا بر چیدی و نشستی و کوہ دکان

پیش با او ترو د اہل قرابت است و آنکہ تا بقیامت یا او بود کردار او ست گفت چون آدمی بپیر مردمان گویند
 چہ را کرد و فرستگان گویند چہ از پیش فرستاد و گفت ضیاع سازید کہ انگاہ دنیا را دست گیرید و حواریا
 عیسے گفت کہ سبب چیست کہ تو بر آب میتوانی رفت و مانی تو انیم گفت قدر ز رویم در دل شما چگونہ است
 گفتند نیکو گفت نزد من نجاک برابر است آثار یکے ابو در دارا بر بخانید گفت بار خدایا او را تندرستی و عمر
 در از مال بسیار از زانی دار و این بدترین دعا ہا دانست چہ ہر کرا این دادند لا بد بطر و غفلت او را از آخرت
 غافل کند و ہلاک شود و علی رضی اللہ عنہ در سہ برکت دست نہاد و گفت توانی کہ تا از دست من پیرو
 نروی مرا بیچ سود نہ کنی حسن بصری می گوید کہ بخداے کہ ہچکس ز رویم عزیز نہ شد کہ نہ حق تعالی
 او را خوار و ذلیل کرد و در اثر است کہ اول درم و دینار کہ نزد ابلیس آنرا برگرفت و بر چشم مالید و بوسہ داد
 و گفت ہر کہ ترا دوست دارد بندہ من است حضرت یحیی بن معاذ می گوید درم و دینار کہ در دست دست
 بوی مبترا افسون آن نیاموزی و اگر نہ زہر آن ترا ہلاک کند گفت افسون آن چیست گفت آنکہ جہل از حلال
 بود و خرج بحق بود و مسلم بن عبد الملک نزد عمر بن عبد العزیز رفت وقت وفات او گفت یا امیر المومنین کجا
 کردی کہ ہرگز ہچکس نکر وہ سیزدہ فرزند داری و ایشان را در سہ و دینارے نگذاشتی گفت مرا بتشا
 نبشانند گفت ملک ایشان بدیگران ندادم ہیچ ملک دیگران بایشان ندادم و فرزند من باشا ستہ مطیع
 خدا باشد یا ناشا ستہ کہ تا مطیع بود او را حق تعالی بسندہ است و آنکہ ناشا ستہ است ہر صفت کہ افتد باک
 ندارم محمد بن کعب القرظی مال بسیار یافت گفتند برائے فرزندان بگذار گفت نہ این مال برای خود بگذارم نزد
 حق تعالی بوجہ عز و جہل را بگذارم برای فرزندان تا ایشانرا نیکو دار و یحیی بن معاذ گفت دو صیبت
 ست مالدار را بوقت مرگ کیچہ را آن نیست آنکہ مال ہمہ ازوے بستانند و او را ہمہ بگیرند و پیر سند
فصل بدانکہ مال ہر چند کہ ہمیدہ است بوجہ سنوہ است نیز از وجہ چہ دران ہم شمرست و ہم خیر
 دین بود کہ حق تعالی آن را خیر خواند و قرآن و گفت ان ترک خیر یا لوصیۃ الایۃ و رسول صلعم گفت نیک چیرے
 بود مال شائستہ مرد شائستہ را و گفت کا و الفقرا ن کیون کفر اہم آنست کہ درویشے بکفر او کند و سبب نیست کہ
 چون کسی خود را در ماندہ و حاجتمند کیسان بنید و دران جان میکند و فرزندان و اہل خود را رنجورے بیند و در
 دنیا نعمتہای بسیار بنید شیطان با او گوید کہ این چہ عدل است و انصاف کہ از خدای بینی و این چہ قسمت
 نا ہموارست کہ کردہ است فاسقی و ظالمی را چندین مال دادہ کہ نداند چہ دارد و چہ کند و بیچارہ را نہ
 گر سنگی ہلاک می کند و یک درم نمی دہد اگر حاجت تو نمیداند خود در علم او خلل است و اگر میداند و نمیتواند
 قدرت خلل است و اگر می داند و نمی دہد و در حمت خلل است اگر برای آن نمیدہد تا در آخرت تو

که از بت پرستیدن تبر سید یاد کردن فواید و اوقات مال و تفصیل آن بدانکه مال همچون
 ماست که در آن هم زهر است و هم تریاک تا زهر از تریاک جدا نکینم سکن و علم آن بتامی آشکارا نشود پس فواید
 اوقات آن یک یک تفصیل بگوئیم اما فایده مال و قسم است یکی دنیائی و آخر بشرح حاجت بود که هر کس اندر دیگر
 و آن سوغه اول آنست که بر خود نفقه کند در عبادت یا در ساز عبادت و اما در عبادت چون حج و عمره است که مال
 در آن بکار برود در عین عبادت بود و اما آنچه در ساز عبادت باشد نان و جامه و قدر کفایت بود که بآن قوت همه
 عبادت با فراغت حاصل آید چه هر چه بآن بعبادت توان رسید آن عین عبادت بود و هر کس قدر کفایت نمود
 همه روز بختن و دل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکر و فکر است باز مانده پس قدر کفایت
 چون برای فراغت عبادت بود عین عبادت باشد و از فواید دینی بود و از جمله و ملایم شد و این به نیت ابدی
 بگرد و تا قبله دل چه بود اگر قبله دل فراغت و رسیدن راه آخرت بود قدر کفایت زاد راه باشد و هم از راه
 بود شیخ ابوالقاسم گر کافی را صنعتی بود و حال که از آن کفایت او درآمدی بیک روز غله آورده بود و نماز خواج
 ابوالعلی فارمدی شنیدم که از آن یک کف بر گرفت و گفت این با توکل همه متوکلان عوض نه کنم و تحقیقت
 این کس شناسد که بمراقب دل مشغول بود که بدانند که فراغت از کفایت چه مدد و در رفتن راه دین را نوع دوم
 آنکه مردمان و بدوین چهار قسم است اول صدقه باشد و ثواب آن در دین و دنیا بزرگ بود که برکات و دعای
 و رویشان همت اثر و خوشنودی ایشان بزرگ بود و کس مال نباشد ازین عاجز بود و دوم مروت باشد
 که میزبانی کند و با برادران اگر چه با توانگران بود محمود است و صفت سخا پان حاصل آید و سخا بزرگترین اخلاق
 است چنانکه شرح آن بیاید سوم آنکه عرض خود بآن نگاه دارد و چنانکه بشاعره و هوانان مطمع و بد بکسانی که با طمع اند
 و اگر نه و بد زبان با و دراز کنند و غیبت او کنند و فحش گویند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته
 هر چه بآن عرض نمود را از زبان بد گوینان نگاه دارد آن صدقه باشد چه راه فحش و غیبت بر ایشان بسته
 بود و آفت دل مشغول بآن از خود باز داشته باشد که اگر نکند باشد که او نیز در مکافات آید و آن عبادت
 دراز شود و این نیز جز مال نتوان کرد و چهارم آنکه بکسانی و بد که خدمت او کنند چه هر کس که همه کار خود بدست
 خود کند چون شستن و رفتن و خریدن و ساختن و غیر آن همه روزگار او برود و فرض عین هر کس آنست که
 دیگر بآن قیام نتواند کرد و آن ذکر و فکر است و هر چه نیابت را بران راه است روزگار بآن مردون
 ریغ بود که عمر مختصر است و اجل نزدیک و راه سفر آخرت و از و ز او آن بسیار است و هر نفس غنیمت بزرگ
 است بهر کار که از آن گریز بود مشغول نیاید کرد و این خبر بلایاست نیاید که در وجه خدمتگذاران کنند
 تا آن رنجها از روی باز دارند و کار با نفس خود کردن سبب ثواب بود لیکن این کار کس بود که در حقیقت او

هر چه از آن بگذرد و بگوید که این را از آن بگذرد و بگوید که این را از آن بگذرد و بگوید که این را از آن بگذرد

آن بود که طاعت به تن کند نه بدل اما کسی که اهل معاملات دل باشد بطریق علم کار و سبب باید که دیگری کند تا سبب فراغت او باشد بکار یک عزیز تر از آن بود که به تن کند نوع سوم آنکه بود که یکساعت معین نهد اما خیرات عام کند چون اهل در باط و مسجد و بیمارستان و وقت به فقر و غیر آن که این خیرات عام بود و روزگار در از پانصد و دعا و برکات آن از پس مرگ او بوی میرسد و این نیز جز به مال نتوان کرد اینست خواند مال در دین اما در دنیا خواند آن پوشیده نیست که بآن عزیز و مکرم بود و خلق با و حاجتمند باشند و او از خلق بی نیاز و دوستان و برادران بسیار بدست تواند آورد و در دل همگنان محبوب باشد و چشم خجالت با و نه نگرند و امثال این اما آفات مال بعضی دنیاوی بود و بعضی دینی اما دینی سه نوع است اول این که راه معصیت و فسق بروی آسان کند و شهوات در باطن آدمی خود متقاضی معاصی است لیکن عجز یک از اسباب عصمت است چون قدرت پدید آید اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند در محنت افتد چه صبر با قدرت دشوار تر بود و دوم آنکه مرد در دین قوی باشد و از معصیت خود را نگاه دارد از تنعم در مباحات خود را نگاه نتواند داشت و کرا طاعت آن بود که با قدرت نان جوین خورد و جامه درشت پوشد چنانکه سلیمان علیه السلام میکرد در مملکت خود چون در تنعم افتاد تن باین راست بایستد تا از آن صبر نتواند کرد و دنیا بهشت او شود و مرگ را کاره باشد و همیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد و از شبهات بدست آوردن گیرد و بی قوت سلاطین بدست نتواند آورد و در بداهت و ریا و دروغ و نفاق و خدمت ایشان افتد و چون بایشان نزدیک شود در خطر قصاص و کراهیت ایشان بود و چون مقرب گردد او را حسد کنند و دشمنان پیدا آیند که قصد او کنند و برنجانش و او نیز در مکافات آن بعداوت بر خیزد و مناقشه و محاسره پیدا آید و این اخلاق سبب همه معصیت است چه این دفع و عیب و بدخواستن خلق و حمله معاصی دل و زبان پیدا آید معنی اینکه دوستی دنیا ستمگر گناهان است اینست که این همه شاخه فروع آنست و این نه یک آفت است دهنده و نه عذر بلکه خود در حد نیاید بلکه این ها و ایست که بن ندارد چنان با و به دوزخ که بر آید این قوم آفریده اند سوم و ازین پنجکس نهج اول امن عصمه الله آنکه اگر چه معصیت نکند و تنعم نکند و از شبهات دور باشد و راه ورع به حقیقت نگاه دارد اما از حلال بستاند و بحق بدید آخر نگاه داشتن آن مشغول بود و آن دل مشغول او را از ذکر خدا تعالی و فکر در حلال و عظمت او باز میدارد که سر و لب همه عبادت اینست که ذکر حق تعالی بروی غالب بود چنانکه انسان تمام کرد و بآن از هر چه جزو نیست مستغنی شود و این ولی فارغ خواهد که هیچ دیگر مشغول نباشد و مالدار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات در اندیشه عمارت و خصوصیت شکر کار و گذاردن خسراج و محاسبت بزرگران بود و اگر تجارت دارد در خصوص شکر یک و تقصیر او و تدبیر سفر و معاشرت طلب کردن

اینکه در دنیا خواند آن پوشیده نیست که بآن عزیز و مکرم بود و خلق با و حاجتمند باشند و او از خلق بی نیاز و دوستان و برادران بسیار بدست تواند آورد و در دل همگنان محبوب باشد و چشم خجالت با و نه نگرند و امثال این اما آفات مال بعضی دنیاوی بود و بعضی دینی اما دینی سه نوع است اول این که راه معصیت و فسق بروی آسان کند و شهوات در باطن آدمی خود متقاضی معاصی است لیکن عجز یک از اسباب عصمت است چون قدرت پدید آید اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند در محنت افتد چه صبر با قدرت دشوار تر بود و دوم آنکه مرد در دین قوی باشد و از معصیت خود را نگاه دارد از تنعم در مباحات خود را نگاه نتواند داشت و کرا طاعت آن بود که با قدرت نان جوین خورد و جامه درشت پوشد چنانکه سلیمان علیه السلام میکرد در مملکت خود چون در تنعم افتاد تن باین راست بایستد تا از آن صبر نتواند کرد و دنیا بهشت او شود و مرگ را کاره باشد و همیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد و از شبهات بدست آوردن گیرد و بی قوت سلاطین بدست نتواند آورد و در بداهت و ریا و دروغ و نفاق و خدمت ایشان افتد و چون بایشان نزدیک شود در خطر قصاص و کراهیت ایشان بود و چون مقرب گردد او را حسد کنند و دشمنان پیدا آیند که قصد او کنند و برنجانش و او نیز در مکافات آن بعداوت بر خیزد و مناقشه و محاسره پیدا آید و این اخلاق سبب همه معصیت است چه این دفع و عیب و بدخواستن خلق و حمله معاصی دل و زبان پیدا آید معنی اینکه دوستی دنیا ستمگر گناهان است اینست که این همه شاخه فروع آنست و این نه یک آفت است دهنده و نه عذر بلکه خود در حد نیاید بلکه این ها و ایست که بن ندارد چنان با و به دوزخ که بر آید این قوم آفریده اند سوم و ازین پنجکس نهج اول امن عصمه الله آنکه اگر چه معصیت نکند و تنعم نکند و از شبهات دور باشد و راه ورع به حقیقت نگاه دارد اما از حلال بستاند و بحق بدید آخر نگاه داشتن آن مشغول بود و آن دل مشغول او را از ذکر خدا تعالی و فکر در حلال و عظمت او باز میدارد که سر و لب همه عبادت اینست که ذکر حق تعالی بروی غالب بود چنانکه انسان تمام کرد و بآن از هر چه جزو نیست مستغنی شود و این ولی فارغ خواهد که هیچ دیگر مشغول نباشد و مالدار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات در اندیشه عمارت و خصوصیت شکر کار و گذاردن خسراج و محاسبت بزرگران بود و اگر تجارت دارد در خصوص شکر یک و تقصیر او و تدبیر سفر و معاشرت طلب کردن

که سود آن بسیار بود مشغول باشد و اگر گویند دارد همچنین هیچ مال بی مشغله تر از آن نبود که مشغول گنجی دارد و در زیر زمین و نقد حاجت خرج کند و همیشه بنگاه داشت آن و بیم آنکه کسی بر او طمع کند و بداند مشغول بود و او را بهای اندیشه اهل دنیا را نهایت نیست و هر که خواهد که با دنیا بود و فارغ باشد همچون کسی بود که خواهد که در آب باشد و تر نشود و اینست فوائد و اوقات مال چون زیر کان درین نگاه کردن بداند استند که قدر کفایت از آن تریاک است و زیادت از آن زهر و رسول صلی الله علیه و سلم اهل بیت خود را این خواست و مختصر بگفت که هر که از کفایت خود زیادت فرا گرفت هلاک خود می گیرد و منید اندام یکبار بر انداختن تا بهیچ ماند و حاجت دل مشغول بود این مکر و است و در شرع چنانکه حق تعالی گفت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم و لا تبسطها کل البسط فتقع طوما محسورا پس اگر در آن وقت طمع و حرص و فائده قناعت بدانکه طمع از جمله اخلاق مذموم است و بیرون از مذلت که در حال نقد باشد و از خجالت که باخر باشد چون طمع بر نیاید به اخلاق بد دیگر از آن تولد کند که هر که یکس طمع کرد با اعدا منت کند و نفاق کند و عبادت ریا کند و بر استخفاف او صبر کند و در باطل مستغرق کند و آدمی را حریفی آفریده اند که با نچه دارد هرگز قناعت نکند و جز بقناعت از حرص و طمع نه رسد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گوید اگر آدمی را دو وادی بود و سوم وادی خواهد بود جز خاک و دودن آدمی را سیر نگرداند و هر که توبه کرد خدای او را توبه دهد و گفت همه چیز از آدمی پیر گردد و دیگر و چه چیز که جوان میگرد امید زندگانی ندارد و دوستی مال بسیار و گفت خاک کسی که راه سلام پادشاه نمودند و قدر کفایت با و دادند و آن قناعت کرد و گفت روح القدس در دل من دمید که هیچ بنده نیر و تا آنگاه که روزی او تمامی با و رسد از حق تعالی تبر سید و طلب نیاید با استیگلی کنید یعنی مبالغه نکنید و حرص از حد ببرید و گفت از شبهتها خد کن تا عابدترین خلق تو باشی و با نچه داری قناعت کن تا شاگردترین خلق تو باشی و بخلق آن پسند که خود را پسند تا مومن باشی عوف بن مالک انجمنی گفت که نزد یک رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودیم هفت یا هشت یا نه کس گفت بیعت کنید با رسول خدا گفتیم نه بیعت کردیم یکبار گفت بیعت کنید با رسول خدا دست پیر کردیم و گفتیم هر چه بیعت کنیم گفت خدا را پرستید و پنج نماز بپا دارید و هر چه فرماید بسمع و طاعت پیش روید و یک سخن آهسته گفت از یکپس چیزی سوال نکنید و این قوم چنان بودند پس از آن گزینان را به از دست ایشان بفتاد کس را گفتندی بمن ده موسی علیه السلام گفت یارب از بندگان تو که تو نکر تراست گفت آنکه قناعت کند با آنچه بمن دهم گفت که عادل تر گفت آنکه انصاف از خود بدهد محمد بن واسع نان خشک در آب میزد و میخورد و میفکست هر که بدین قناعت کند از خلق نه نیاز بود این مسعود گوید هر روز فرشته میآوردی که میگوید که ای پسر آدم کی ترا کفا بود بهتر از بسیار که از آن بطر و غفلت بود و محمد بن عجلان گوید که همیشه توبه می کردم و در روزهایی پیش از آنکه

در کتاب این را تمام کشا و آن که نگاه می کنند به این کتاب

ترا بدوزخ برود و در خبرست که حق تعالی می گوید که یا ابن آدم اگر همه دنیا تمام نبود بهم نصیب تو ادا آن جز قوتی بیش
 نباشد چون پیش از قوت مدیم و مشغله حساب آن بر دیگران نهم چه نیکوئی بود پیش ازین که با تو کرده باشم بگو از علما
 میگوید هیچکس بر رنج صبور تر از حرصی طامع نبود و هیچکس را عیش خوشتر از قانع نبود و هیچکس را اندوه دوار تر از
 حسود نبود و هیچکس سبکبار تر از کسی نبود که تبرک دنیا بگوید و هیچکس را پشیمانی عظیم تر از عالم بد کردار نبود شمس گوید
 یکی صعدہ را گرفت گفت چه خواهی از من گفت آنکه ترا بکشم و خورم گفت از خوردن من چیزی نباید لیکن سخن
 ترا بیاموزم که آن ترا بهتر از خوردن من بود اما یکے در دست تو بگویم و دیگر وفتی بگویم که مرار با کنی تا بر درخت
 نشینم و سوم آنگاه گویم که از درخت بر سر کوه پر مگفت اول بگو گفت هر چار دست تو رفت بران حسرت مخور
 کرد تا بر درخت نشست گفت دوم بگو گفت سخن محال باد کن و برید و بر سر کوه نشست گفت ای نجات
 اگر مرا بکشتی تو انگر شدی که در کم من دو مر وارید است و هر یک بیت متقال و هرگز درویش نشدی آنرا نگشت
 در دندان گرفت و گفت در نیا اینست افسوس گفت اکنون سویم بگو گفت تو آن دورا فراموش کردی سوم چه
 کنی ترا گفتم بر رفته حسرت مخور و محال باد کن در دست تو با همه گوشت و پوست و پروبال ده متقال نبودم
 در درون من مر وارید بیت متقال چون بود این بگفت و برید این مثل برای این گفته اند تا معلوم شود که چو
 طبع پیدا آید همه محالات باور کنند این سماک گوید طمع رستی ست برگردنت و بناری بر پایت رسن از گردن
 کن تا بند از پای بر نیز پیدا گردن علاج حرص طمع بدانکه داروی این بجز نیست از لحنی صبر شیرینی علم و
 دشواری عمل همه داروای بیماری دل ازین اخلاط باشد و حاصل این علاج پنج چیز است اول عمل
 و این آنست که خرج خود را باندکے آورد و بجای درشت و نان اہمی قناعت کند و نان خویش گاہ گاہ خورد
 چنانقدر بے طمع و بے حرص آسان بدست آید اما اگر بخل کند و نفقات بسیار کند قناعت نتوان کرد
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ما عال من اقتصد ہر کہ خرج بنوا کند ہرگز درویش نشود و گفت سہ چیز
 کہ نجات خلق در آنست ترسیدن از حق تعالی در نہان و آشکارا و خرج کردن بنواد در رویشی و توانگری و انصاف
 دادن در خشم و خوشنودی یکی ابودردا را دید کہ آستہ خرمای چید وی گفت رفتن رفیق در معیشت نگاہ داشتن از فقہ
 مرد بود و رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت ہر کہ خرج بنوا کند حق تعالی او را بے نیاز دارد و ہر کہ خرج بنوا کند او را
 درویش دارد و ہر کہ خدا بے ریا یاد کند خدا او را دوست دارد و گفت خرج بتدبیر و آہستگی یکس نیمہ معیشت بود دوم
 آنکہ چون کفایت روزیافت دل در مستقبل چندان نہ بندد در شیطان یا او میگوید باشد کہ زندگانی دراز کشد
 و فرود آید بہت نیاید امروز سعی کن در طلب بیج آرام گیر و از ہر کج کہ باشد طلب کن چنانکہ حق تعالی
 گفت الشیطان یبککم الفقر و یامرکم بالغشای خواہد کہ ترا از بیم و رنج درویش فرود امروز بنقد رنج دارد و

شیطان شما را بفریب می کشد و بدی حکم می کند

بصورت درویشان دارد و بر قوی خند که فردا خود باشد که نیاید اگر بیاید پنج آن بیش ازین نخواهد بود که امروز
بنقده خود را در آن افکند و خد را ازین بآن باشد که بدانند که روزی بسبب حرص پیدا نیاید و روزی مقتدر است
که لابد بر سر رسول الله صلی الله علیه و سلم باین مسعود بگذشت سخت اندوگین دیدار و گفت اندوه بسیار
بر دل منه که هر چه تقدیر کرده اند بشود و هر چه روزی نیست لابد بتو رسد و باید که بدانند که روزی بنده بیشتر
از جای بود که نماند بشود حق تعالی میگوید من تین الله بجل له مخرجا و یزقه من حیث لا یحسب هر که بر پیزگار بود
روزی او را نجات بود که نه پندارد و سفیان میگوید بر پیزگار باش که هرگز هیچ پیزگار از گرسنگی فرو نمی افتد
دل خلق بروی چنان شفق گردانند که ناخواسته کفایت او باومی برسد و آلبو مانم میگوید هر چه هست دو قسم است آنچه
روزی من است بمن رسد به تعبیل آنچه روزی دیگر است بجهل اهل آسمان و زمین بمن نیست پس مقیاری
من در طلب بچه کار آید سوم آنکه بدانند که اگر طمع نکند و صبر کند رنجور شود و اگر طمع کند و صبر نکند هم خوار شود و هم
رنجور و باین طوم باشد و در خطر عقاب آخرت بود و اگر صبر کند بآن ثواب یابد و ستوده بود و آخر رنج با ثواب
و ستودگی و عز نفس اوی ترازی یا ندلت و نکو میدن و یم عقوبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت عزت
مومن در آن بود که از خلق بے نیاز باشد و علی رضی الله عنه می گوید هر که ترا با و حاجت ست تو اسیر اوئی
و هر که او را تو حاجت ست تو اسیر اوئی و هر که از وی بے نیازی نظیر و مانند اوئی چهارم آنکه اندیشه کند تا این ص
و طمع بر آید چه میکند اگر برای تنم شکم میکند خرد و گاو از وی پیش خورند و اگر برای شهوت فرج می کند خوک و خرس
از وی زیادت میکند و اگر برای تحسین و جامه نیکو میکند بسیار جهود و ترسایدند ز خود و فراتر دین معنی و اگر طمع
ببر و باندگی فحاشت کند خود را هیچ نظیر نه بیند مگر انبیا و اولیا اگر آخر مانند این قوم باشد بهتر از آن که مانند
آن دیگران نیچم آنکه از آفت مال بپزداید که چون بسیار شود در دنیا و خطر آفات بود و در آخرت با نصیب سال بود
از درویشان بهشت رود باید که همیشه در کسی نگرند که دون او باشد در دنیا شک کند و در توانگران ننگر و نیش
حق تعالی در چشم و حقیر نباشد که و دارد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گوید در کسی نظر کنی که دون شمس
در دنیا و ابلیس همیشه گوید چرا قناعت کنی فلان و فلان چندین مال دارند و چون بر پیزگنی گوید چرا صدیقی
فلان عالم و فلان امام خد نمیکنند و حرام میخورند و همیشه در دنیا آنرا پیش تو دارد که بیش از تو بود و در دین
آن را که کم از تو بود و سعادت عکس نیست چه باید که همیشه در دین در بزرگان نگر می تا خود را مقصرتی و در دنیا
در درویشان نگر تا خود را تو نگرینی پس اگر در **فصل ثواب سخا** بدانند که هر که مال نه دارد و باید که
حال او قناعت بود و نه حرص و چون دارد باید که سخاوت کند نه بخل رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت سخاوت خسته است بهشت
شاخهائی و در دنیا آونجه هر که سخا باشد دست در شاخه از شاخه های و زده باشد و میرد او را

نابہشت و نخل در حقیقت در دوزخ شاخها در دنیا داشته هر که نخل بود دست در شاخ آن زده باشد و او را می برد
تا دوزخ و گفت دو خلق ست که حق تعالی آن را دوست دارد سخاو و خوی نیکو و دو خلق است که آنرا دشمن
دارد نخل و خوی بد و گفت خدا تعالی هیچ ولی نیافریده الا سخی و نیکو خوی و گفت گناه سخی و فروگزاد
که هر که او را عسرت افتد و تنگی را حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم قومی را در غزا اسیر کرد
و همه را بکشت مگر یک تن علی رضی الله عنه گفت همه را بکش که دین یکے ست و گناه یکے و خدا
یکے چرا این یکے را نکشتی گفت جبرئیل علیه السلام آمد مرا و خبر داد که او را بکش که او سخی ست و گفت صلی الله
علیه و آله و سلم طعام سخی را دوست و طعام نخل علت و گفت علیه السلام سخی نزدیک ست بحق تعالی نزدیک
است بهشت و نزدیک ست بر دامن و دور ست از دوزخ و نخل دور ست از خدا و دور ست از بهشت
و دور ست از مردمان و نزدیک ست به دوزخ و جاهل سخی را خدا دوست تر دارد از عابد نخل بدترین
علتها نخل ست و گفت ابدال امت من بهشت رسیدند بنماز و نه بروزه لیکن بنجا و باکی دل آتش
و نصیحت و شفقت بر خلق و در خبر ست که حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که سامری را بکش که او سخی ست
آثار علی رضی الله عنه می گوید چون دنیا بر تو اقبال کرد خرج کن که بر سر و چون از تو اعراض کرد خرج کن
که مانند یکے قصه نوشت حسین بن علی رضی الله عنهما است و گفت حاجت تو رواست گفتند چرا نوشتند
نخواندی گفت ترسیدم که آنگاه حق تعالی از ذل استادن او پیش من از من پرسد و محمد بن المنکدر روایت
کند از ام فربه خادمه عائشه رضی الله عنها که دے گفت یکبار این زبیر و غراره سیم صدقه شتا دینار دینم زد
عائشه فرستاد و طبق خواست و همه قسمت کرد شبانگاه گفت طعامی بیار تا روزه بکشایم نان بر دم و روغن
زیت که گوشت نبود و گفتم این همه خرج کردی اگر بیاک درم برآی ما گوشت خریدی چه بودی گفت اگر بیاک
آوردی بخردی و چون معاویه به مدینه بگذشت حسین با حسن رضی الله عنهما گفت بروی سلام کن
چون معاویه بیرون شد حسن گفت ما را و ام ست از عقب او برفت و حدیث و ام خود با او بگفت شتر
باز پس مانده بود معاویه پرسید که این چیست گفتند زر ست شتا دینار دینار بود گفت بحسن تسلیم کنید
تا در وجه و ام نهد و ابوالحسن مایه می گوید که حسن و حسین و عبداللہ ابن جعفر رضی الله عنہم هر سه بیج
میرفتند و شتر را وا گذاشته بودند جائے گر سنه و شنه بماندند نزدیک پیرزے از عرب رسیدند گفتند
بیج شتاب داری گفت دارم گو سپندے داشت بدوشید و شیر با ایشان داد گفتند طعام و داری گفت ندارم
مگر این گو سپند بکشید و بخورید بکشید و بخورید و گفتند ما از قریش ایم چون ازین سفر باز گردیم نزد ما آئی تا با تو
نیکوئی کنیم و برفتند چون شوهرش بیامد شکین شد و گفت گو سپندے بقوم دادی که خود دانی که ایشان کیانند پس

روزگاری برآمد آن زن و شوهرش بسبب درویشی بحدیہ افتادند و سیرگن شتری چیدنومی فروختند مگر روز
آن پیرزن بکوی میرفت حسن رضی اللہ عنہ بر در سارے بود اور بشناخت گفت ای عجزہ مرا میانی گفت زگفت
من آن مہمان تو ام فلان روز گفت تو آئی گفت آری پس بفرمود تا ہزار گوسپند بخیریدند و با ہزار دنیا را دادند
اور با غلام خود نزد حسین فرستاد گفت برادرم ترا چہ ادا گفت ہزار و ہزار گوسفند حسین نیز ہمچنان با داد و داد
با غلام نزد عبداللہ بن جعفر فرستاد و عبداللہ گفت ایشان ترا چہ دادند گفت دو ہزار دینار و دو ہزار گوسفند و نیز
دو ہزار دینار و دو ہزار گوسفند داد و گفت اگر اول بنزد من آمدی ایشان را در پنج ناکندی یعنی چیدن
داد می کہ ایشان نتوانستندی داد پیرزن برفت و چہار ہزار گوسپند و چہار ہزار دینار نزد شوہر برد
مردمی در عرب بسخا معروف بود بمرد قوی از سفری آمدند و گرسنہ بودند بر سر گور افسر و آمدند و گرسنہ
بختند یکی از ایشان شترے داشت آن مردہ را بخواب دید کہ گفت این شتر تو بخیم من فروشی گفت
فروشم و از وی بخیمی نیکو بازماندہ بود با و فروخت و آن مردہ آن شتر را بکشت چون از خواب بیدار شدند
شتر را کشتہ دیدند و یک پر نہادند و بہ بختند و بخوردند چون باز گشتند کا رواے پیش آمد یکے در میان کا و ان
خداوند شتر را آوازی داد و نام اومی برو و میگفت ہیچ بخیمی خریدہ از فلان مردہ گفت خریدہ ام لیکن
خواب و قصہ بگفت گفت آن نجیب امیت بگیر کہ من اورا بخواب دیدم کہ گفت اگر تو سپر من این نجیب من
بفلان کس دہ و ابو سعید خمر گوشے روایت کنند کہ در مصر مردی بود کہ در ویشان را چیزے فراہم کردی یکے
را فرزند کی آمد و ہیچ نہ داشت گفت نزدیک او رفتم بیاید و از ہر کسے سوال کرد ہیچ فتوحے نبود مرا بر سر قبرے
بر و نشست گفت خدای بر تو رحمت کند تو بودی کہ اندوہ در ویشان می بردی و ہر چہ پاستی میدادی
امروز برای کودک این مرد بسیار چہ کردم ہیچ فتوح نبود پس برخاست و دیناری داشت بدو نیم گزیدی من دنا
و گفت این ترا دادم دادم تا چیزے پیدا آید و این مرد را محسب گفتندی گفت فراموشم و کار کودک بسا ختم
محسب آن شب مردہ را بخواب دید کہ گفت ہر چہ گفتی شنیدم امروز لیکن ما را در خواب دستور می نیست اکنون بخانہ
من رود کوکان مرا بگونی تا آنجا کہ آتش دانست بکنند و پا لصد و نیاز را رنجاست با فرو دہند کہ اورا کودک آمد
محسب دیگر روز برفت چنانکہ دیدہ بود بکہ دو پا لصد دینار یافت فرزند ان اورا گفت خواب مرا علمی نیست
این زرباک شماست بر گیرید گفتند کہ او کہ مردہ است سخاوت می کند ما کہ زندہ ایم ہمچنانی بر دہان مردہ
چنانکہ گفتہ است محسب آن مرد و آن مرد یک دینار برگرفت و دو نیم کرد و یک نیمہ عوض دادم با و داد و گفت دیگر بدو
دہ کہ مرا حاجت پیش ازین نبود ابو سعید خمر گوشے میگویی ندانم کہ ازین ہمہ کدام بہتر اند و سخی تر و گفت
چون بہ مصر رسیدم سرای آن مردہ طلب کردم و کوکان اورا دیدم برای شان سیلے غیر ظاہر

بود این آیت مرایا آمد و کان ابوہما صاحب عجب مدار از برکات سخاوت کہ از پس مرگ بماند و بطریق خواب تعریف افت کہ عادت طلیل علیہ السلام مہمان داشتند بود تا اکنون بر سر آن بقعہ آن برکت بماندہ است و ربیع بن سلیمان حکایت کند کہ شافعی رضی اللہ عنہ بکہ رسیدہ ہزار دینار با او بود و ہمہ بیرون کہ نزد آن زر را بر ازاری رنجیت و ہر کہ اورا سلام میکرد یک کف باو میداد تا نماز پیشین کرد از از انہا شاند ایچ نماندہ بود و یکبار یکے رکاب او بگرفت تا بر شست بر سح را گفت چہار صد دینار باو دہ و غدر خواہ بکرو امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ می گریست گفتند چرا میگری گفت ہفت روز است تا ایچ مہمان نجائہ من سیدہ است یکی نزد دوستی رفت گفت چہار صد درم دام دایم باو داد و بگرست زن اورا گفت چون خواستی گریست بایست و او گفت ازان می گریم کہ ازوے غافل ماندہ ام تا اورا سوال حاجت افتاد پس اگر دن خدمت نخل حق تعالی میگوید من یوق شح نفس فاولکاک ہم المفلحون آن را کہ از شح نفس نگاہ داشت

بفلاح رسید و گفت ولا تحسبن الذین یخلون با آتہم اللہ من فضلہ ہو خیر الہم مل ہو شہر لہم سبطون ما بخلوا بہ یوم القیمۃ گفت پندار کہ آن کسانیکہ بخیل می کنند بآنکہ خدای ایشان را دادہ کہ آن خیر ایشانست بلکہ شر ایشان وزور باشد کہ ہر چہ بآن بخیل می کنند بطوقے کنند و در گردن ایشان افکند روز قیامت و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت دور باشید از نخل کہ آن قوم کہ پیش از شما بودند بہ نخل ہلاک شدند و نخل ایشان را با داشت تا نو ہنار بختند و حرام را حلال داشتند و گفت سچہ ہنگام است نخل چون مطاع بود یعنی کہ تو بفرمان او کار مکنی و با او خلاف نہ کنی و تہوای باطل کہ از پے آن بروے و عجب مرد بخود ابو سعید خدری می گوید کہ دو مرد در پیش رسول صلی اللہ علیہ وسلم رفتند و بہائے شتر میخواستند بداد چون بیرون شدند پیش عمر شکر گفتند عمر رضی اللہ عنہ با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حکایت کرد رسول گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فلان پیش ازین مستند و شکر نہ کرد و گفت ہر کہ از شما بیاید بالحاج از من چیزے بستاند آن آتش است عمر نہ گفت چون آتش بود چرا مے دہی گفت زیرا کہ الحاح کہند حق تعالی نہ پسندد کہ من بخیل باشم و ندیم و گفت شامی گوید کہ بخیل معذور تر از ظالم بود چہ ظالم مزد حق تعالی عظیم تر از بخیل کہ سوگند یاد کردہ بعزت و عظمت خود کہ سچ بخیل را در بہشت نہ گذارد یک روز رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طوائف مے کرد شخصی دست در حلقہ کعبہ زدہ بود و مے گفت بحمت ین نمازہ کہ گناہ من بیامز گفت گناہ تو چیست بگوئی گفت گناہ من عظیم تر از انست کہ صفت آن تو آن گفت گفت و یک گناہ تو عظیم ترست یا زمین گفت گناہ من گفت گناہ تو عظیم ترست یا آسمان گفت گناہ من گفت گناہ تو عظیم ترست یا عرش گفت گناہ من گفت گناہ تو عظیم ترست یا حق تعالی

۱۲ و بگوید ایشان یک ۱۲ شتر و شتر می ۱۲

گفت حق تعالی گفت پس بگوئی گفت من مال بسیار دارم و چون سائلے از دور پیدا آید پندارم کہ آتش آمد کہ
در من افتد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت از من دور باش تا مرا آتش خود نسوزی بآن خدا بیکہ مرا براہ راست
فرستاد کہ اگر میان رکن مقام ہزار سال نماز کنی و چندان گریہ کنی کہ از آب چشم تو جو بہار روان شود و دختیان بروید
و انگاہ بر بخل مہری جای تو جز دوزخ نبود و بیک نخل از کفرت است و کفر در آتش است و بیک نشنیدی کہ حقیقتا
میگوید بخل فاما بخل عن نف من یوق شیخ نف فاولک ہم المفلحون و کعب می گوید ہر روز بہر شخص
دو فرشتہ موکل است و منادی میکند کہ یارب ہر کہ مال نگاہ دارد بہر دے تلف کن و اگر نفقہ کند خلت دہ ابو
میگوید کہ من بخل را تعدیل نکنم و گواہی دے نہ شنوم کہ بخل اورا بآن ارد کہ سبب نقصان زیادت از حق خود
بستاند یحیی بن زکریا علیہما السلام اہلبیس را دید گفت کیست کہ اورا دشمن تر داری کیست کہ اورا دوست تر
داری گفت پارسا و بخل را دوست تر دارم کہ جان می کند و طاعت می کند و بخل آنرا حبطت می گرداند
و فاسق سخی را دشمن تر دارم کہ خوش می خورد و میزبند و می ترسم کہ خدای تعالی بسبب سخاوت بروی رحمت کند
و اورا توبہ دہد پس اگر درون ثواب ایشارہ بآنکہ ایشارہ از سخا عظیم ترست چہ سخی آن باشد کہ آنچه بآن محتاج
نباشد بدہد و ایشارہ آن بود کہ آنچه بآن محتاج باشد بجابت دیگرے صرف کند و چنانکہ کمال سخاوت
آن بود کہ بآنکہ محتاج باشد بدہد کمال بخل بآن باشد کہ با حاجت از خود دریغ دارد تا اگر بیمار بود خود را علاج
نکند و در دل او آرزو ہا بود و منتظر می باشد تا از کسے بخواہد و از مال خود نتواند خرید و فضل ایشارہ عظیم است
و حق تعالی بر انصاریان ثنا گفت و یوثرون علی انفسہم و لو کان ہم خصاصۃ و رسول صلعم گفت ہر کہ
چیزے یابد کہ اورا آرزو ی آن باشد و آرزوے خود در باقی کند و بدہد حق تعالی اورا پیامزد و عالیشانہ صلی
عنہما می گوید در خانہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم ہر گز سہ روز سیر نخوردیم و تو استیم کہ خوریم لیکن ایشارہ کردیم
رسول صلعم را ہمانے رسید و در خانہ ہیچ بود یکی از انصار درآمد و اورا بخانہ برد و طعام اندک داشتند
چراغ بکشتند و طعام پیش او نہادند و خود دست دہان میخیا نیزہ و نئے خوردند و دیگر روز رسول صلی
علیہ وآلہ وسلم گفت خدایے عجب داشت از ان خلق و سخا بآن بہان و این آیت فرود آمد یوثرون
علی انفسہم الایہ و موسی علیہ السلام گفت یارب منزلت محمد صلی اللہ علیہ وسلم بمن نمائی گفت طاقت آن
نداری و لیکن از درجات او کی بتو نمایم چون بنمودیم آن بود کہ از نور و عظمت آن مدہوش شود گفت با
خدا یا این بچہ یافت گفت با ایشارہ موسی ہیچ بندہ در عمر خود یکبارہ ایشارہ نہ کند کہ نہ شرم دارم کہ با و حساب کنم
و جای او بہشت باشد ہر جا کہ خواہد و عبد اللہ بن جعفر یکبارہ سفر در خرماسستانی فرود آمد غلامے سیاہ
نگاہبان آن بود و قصہ آوردند برای غلام سگے درآمدن غلام یکے بر او انداخت تا بخورد و دیگرے

و ہر کہ بخل کرد پس جزین نیست بخل کرد از ذات خود و ہر کہ مال گاہ داشتہ شل از حرص نفس خویش پس بخل ایشا نہ است کار

از در باید و پنهان کن بخیل بود چه شرع با نقد و اقتصار کند که بخیلان طاقت آن دارند چنانکه حق تعالی گفت
 ان لیساکموا فی حکم تجلوا و خرج اضغانکم پس درست آنست که بخیل آن بود که آنچه دادنی باشد در هر مال بر
 حکمت و آفریده اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساک نخل بود و دادنی آن بود که شرع فرماید بامروت
 که باید داد و واجب شرع معلوم است اما واجب مروت باحوال مردمان و بمقدار مال و کسیکه بخیل باشد
 بگرد پس چیزها بود که بعبادت از تو نگر زشت بود از درویش نبود و با اهل و عیال زشت بود و با دیگران
 نبود و با دوستان زشت باشد و با بیگانه نبود و در مهمانی زشت بود و مثل آن در بیع و معاملت زشت نبود
 و از پیران زشت بود و از جوانان زشت نبود و از مردان زشت بود و از زنان زشت نبود پس حد این
 آنست که مال نگاه داشتن مقصود است اما غرضی باشد که مقصود تر بود از نگاه داشتن مال چون غرض هم تر بود
 امساک نخل بود و چون نگاه داشتن هم تر بود خرج بده بود و این هر دو مذموم باشد پس چون مهمانی برسد
 مروت نگاه داشتن هم تر از مال نگاه داشتن بود و منع او باین قدر که من زکوة داده ام زشت بود و نخل باشد
 و چون همسایه گرسنه بود و او را طعام بسیار بود منع نخل باشد و اما چون واجب شرع و مروت او مال بسیار
 بود طلب ثواب آخرت بصدقات هم است و نگاه داشتن مال از بحر نواب روزگار نیز مهم است لیکن تقدیم
 آن بر غرض ثواب نخل است نزد بزرگان و نخل نیست نزد عوام چه نظر عوام بیشتر بر دنیا مقصود بود و این نظر
 هر کس بگرد پس اگر بواجب شرع و مروت اقتصار کند از نخل خلاص یافت اما درجه سخا نگاه باید که بر این سخا
 و چند آنکه می افزاید او را در سخا درجه زیادت میشود و ثوابی یابد اگر اندک بود و اگر بسیار هر کس بر مقدار خود سخی
 آن زمان باشد که دادن بران دشوار نبود و چون به تکلف و بدسخی نبود و اگر ثناء و شکر و مکافات داد
 سخی نبود بلکه جواد و سخی بحقیقت آن بود که بغرض و بدو این از آدمی محال است بلکه این صفت حق تعالی
 است اما آدمی چون ثواب آخرت و نام نیکو کفایت کند او را بجز سخی گویند که در حال طلب نمیکند
 سخا در دنیا این باشد اما سخا در دین آن بود که باک ندارد که جان فدا کند در دوستی حق تعالی ایچ عوض چشم
 ندارد در آخرت بلکه دوستی حق تعالی خود باعث او بود و پس فدا کردن خود عین غرض و نذرت او بود چه چون
 چیزی چشم دارد معاوضه بوزن سخاوت پیدا کردن علاج بخیل بدانکه این علاج هم مرکب است
 از علم و عمل و علم آن است که اول سبب نخل بشناسی چه بیماری که سبب آن ندانی علاج نتوانی کرد
 و سبب آن دوستی شهوت است که بر مال بآن نتوان رسید بامید زندگانی در از بهم که اگر بخیل بداند که
 زندگانی او یکروز یا یکسال بیش نماند خرج بر و آسان تر شود مگر که فرزند دارد که نگاه بقای فرزند همچون نگاه
 خود و اند و نخل او محکم تر شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرزند سبب بخیلی و بدلی و جهالت

آن اگر بطلد از شش سال شمار پس مبالغه کنند در سوال انگاه نخل کنید و بر روی کار آرد آن نخل کینه های شمار انداخت

و وقت باشد کہ از دوستی مال شہوتے باطل تولد کند یا نہ برای شہوت کہ خود بین مال معشوق میشود و بسیار بود کہ
چند آنکہ مزید مال دارد و دخل ضیاع و موزن و فرزند اورا تا قیامت بسندہ باشد بیرون ازان نقیر بسیار کردہ
و اگر بیمار شود خود را علاج نہ کند و زکوفہ نہ دہد و نگاہ داشتن ز روی زمین شہوت او بود با آنکہ دانکہ میسر و دشمنان او
بیزند لیکن نخل اورا از خرج کردن مانع بود و این بیماری عظیمست کہ علاج کمتر پذیرد و اکنون چون سبب شناختنی
علاج دوستی شہوات بقناعت توان کرد باندیکے صبر بر ترک شہوات تا از مال مستغنی شود و علاج امیدگانی
بآن کند کہ از مرگ بسیار اندیشد و در امثال خود نگردد کہ چون غافل بودند و ناگاہ بمردند و حسرت بردند و مال
وے دشمنان با فسوس قسمت کردند و بیم درویشی فرزندان را بآن علاج کند کہ بدانکہ آنکہ ایشان را بسیار
روزے ایشان با ایشان ہم تقدیر کرد و اگر تقدیر درویشی کردہ بنحیلے او توانگر نشود و انا آن مال ضائع کنند
و اگر توانگری تقدیر کردہ از جائے دیگر پیدا آرد و می بیند کہ بسیار توانگر اند کہ از پدر هیچ میراث ندارند و بسیار
کسان میراث یافتند و ہم ضائع کردند و بدانکہ اگر فرزند مطیع حق تعالی بودند و مہمات اورا کفایت کند و اگر
نہ درویشی مصلحت دین و دنیاے او باشد تا در فساد بکار برود و دیگر در اخبار کہ در مذمت نخل و مہمات
تامل کند و بیندیشد کہ جائے نخل جز دوزخ نیست اگر چه طاعت بسیار دارد و او را یہ فائدہ خواهد بود از مال و پیش
از آنکہ خود را از دوزخ و ناخوش نمودی حق تعالی باز خورد و دیگر در احوال نجیلان تامل کند کہ چگونہ بر دل ناگران باشند
و ہمہ کس ایشان را دشمن دارند و مذمت کنند و باید کہ بدانکہ او نیز در دل و چشم مردمان بچنین گران و بیس و
حقیر باشد و امنیت علاجهای علمی چون درین تامل کند اگر بیماری علاج پذیرد و رغبت خرج دروے حرکت
کند باید کہ بعل مشغول شود و خاطر اول نگاہ دارد و زود خرج کردن گیرد و ابوالحسن ابوسمہ در طہارت جائے
مریدی را آواز داد کہ پیراہن من بگیر و بفلان درویش دہ گفت چرا صبر نہ کردی تا بیرون آمدی گفت
ترسیدم کہ خاطر دیگر در آید کہ ازان منع کند و ممکن نبود کہ نخل بر دالا بدارن مال چنانکہ عاشق او عشق نہ رہد
تا سفری نکند کہ از معشوق جدا گردد و علاج عشق مال ہم جدا شدنست از مال و بحقیقت اگر در دریا اندازد تا از
عشق آن برید و اولی تر از آنکہ در نجیلی نگاہ دارد و از جہلتها و علاج مالے لطیف بکی آنست کہ خود را بنام یکو
فریفتہ کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا سخنی بدانند و نیکو گویند شمرہ ریاء و جاہ را بر شر مال مسلط کنند تا
چون ازان بر بد نگاہ ریاء علاج کند چنانکہ کودک را کہ از شیر باز کنند اول بچیزی سلوت دہند کہ او دوست دارد
تا در شغولے آن شیر را فراموش کند و این طریقے نیک است در علاج خباثت اخلاق کہ صفتے را بر صفتے دیگر
کنند تا بقوت ازان بر بد و این بچیان بود کہ خون کہ از جامہ بآب نرود بہ بول بشویند تا آن را بشویند و
ببرد و نگاہ بول را بآب بشویند و ہر کہ نخل بر یا بر دلیلیے شستہ باشد لیکن چون بر یا قسار نہ گیرد

سو کرده باشد و اگر چہ نخل و عونت شناہر دواز کوے بشریت است اما از کوی بشریت نیز گلشن ہست و گلشن
ست نخل گلشن کوی بشریت است سخاوت بخش و سخاوت بر آریا نام نیکو حرام نیست کہ ریاحرام در عبادت باشد و پس
داون و داشتن برے خدا از کوے بشریت بیرون است و محمود نام است پس نخل را نہ سدا کہ اعتراض کنہ
کہ فلان خرج بریامی کند کہ خرج بر یا اوے ترازا مساک و نخل بر یا چنانکہ در گلشن بودن بہتر از آنکہ در
گلشن علاج نخل نیست کہ گفتہ آمد داون تہ بکلفت و رنج تا آن گاہ کہ طبع گردد و بعضے از شیوخ علاج
مردیان باین کردہ اند کہ بیچکیس را نگذاشتی کہ تراویہ جدا داشتی و دل بران بہنادی چون دیدی کہ دل
بران نہاد او را تراویہ دیگر فرستادی و تراویہ او را بدیگرے بخشیدی و اگر دیدی کہ گفتے نو در پای کرد
و دل او بآن باز نہ گزست گفتی تا بدیگرے دادی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شرک تعلیم نہ کردہ بود
آن گاہ در نماز چشم او بران افتاد گفت تا آن کہ نہ باز آوردند و آن نو بیرون کرد و چون ا چنین کرد معلوم شد
کہ گستگی دل را از مال بیچ علاج نیست جز جدا کردن زیر کہ تا دست فارغ نباشد دل فارغ نہ بود و ازین بود کہ در ویش فراخ
دل باشد چون مال بر وے جمع شد لذت جمع بشناسد و نخل گردد و ہر چہ نباشد دل از آن فارغ بود و با دشنام
را قدرے فیروزہ مرصع بجاہر بدیہ آورد و نہ چپ آنکہ در جہان آنرا نظیر نہ بود و حکیمے حاضر بود گفت چگونہ می بینی او
حکیم گفت می بینم کہ مصیبتے ست یادرویشے پیش ازین از ہر دو این بودی گفت چرا گفت اگر بشکند مصیبتے بود
کہ آنرا مثل نباشد و اگر بدزدند درویشے و حاجت بود تا آن گاہ کہ دست آید ناگاہ اتفاق افتاد کہ بشکست
عظیم رنجور شد و گفت حکیم راست گفت پیدا کردن افسون مال بدانکہ مثل مال چون مارست کہ در آن
زہر است و تریاک است چنانکہ گفتیم و ہر کہ افسون مارند اندو دست بران نہ ہر ہلاک شود و باین سبب ست
کہ روایت ست کہ در صحابہ کسان بودند کہ توانگر بودند چون عبدالرحمن بن عوف پس در توانگرے عینے نیست
و آئین ہچنان بود کہ کود کے معزمی راے مین کہ دست ہمار کند و در سنگہ جمع مے کند پندارد کہ از آن بدیگر
کہ نرم ست و در دست خوش ست او نیز بر گرفتن ایستد و ناگاہ ہلاک شود و افسون مال پنج ست اول
آنکہ بدانکہ مال را برے چہ آفریدہ اند چنانکہ گفتیم کہ برے ساز قوت و جامہ مسکن کہ ضرورت تن آدمی ست
و تن برای حواس ست و حواس برای عقل و عقل برے دل تا معرفت حق تعالی آراستہ شود چون این بدست
دل بران بستہ مقصود آن بندہ و در مقصود حکمت آن بکار برد دوم آنکہ جہت دخل نگاہ دارد تا از حرام و
شہہ نباشد و از جہتے کہ در صورت قبح کند چون رشوت و گدائی و مزد حجامی و امثال این بود سوم آنکہ مقدما
آن نگاہ دارد تا بیش از حاجت جمع نکند و ہر چہ زیادت از حاجتست کہ نہ برے ترا در راہ دین بآن حاجت
حق اہل حاجت شناسد چون محتاجے پیدا آید یا چہ زیادت از حاجت دوست از وے باز نہ گیری و

بدون غلہ زیتہ و پیر کچر ہا و از آن گذاردہ ۱۲

و اگر قدرت یا شمار ندارد در محل حاجت صرف کند چہارم آنکہ خرج نگاه دارد تا خبر باقتضای بکار برود و باندگفت
کند و بحق خرج کند کہ خرج کردن بحق همچون کسب کردن از حق بود پنجم آنکہ نیت در دخل و خرج نگاه داشت در
کند و نیکو آنچه بدست آورد و برای فراغت عبادت بدست آورد و از آنچه دست دارد برای زبرد و استحقاق
دنیا دست بردارد و برای آن تادل خود را از اندیشہ آن صیانت کند کہ بد کہ حق تعالی پر دازد و آنچه
نگاہ دارد برای حاجت مہم نگاہ دارد کہ در راہ دین بود و در فراغت راہ دین و منظر حاجت باشد تا خرج
کند چون چنین کند مال او را زیان ندارد و نصیب او از مال تریاک باشد نہ زبرد و برای این گفت
علی رضی اللہ عنہ اگر کسی ہر چہ در دے زمین مالست بدست آورد و برای حق تعالی باشد و دے را بہت
اگر چہ توانگر ترین خلق است و اگر ترک ہمہ بگوید و نہ برای حق تعالی باشد او را ہدایت پس باید کہ قبلہ
دل عبادت حق تعالی و زاد آخرت بود تا ہر حرکت کہ کند اگر چہ قضاے حاجت بود یا طعام خوردن ہمہ عباد
بود و بر ہمہ ثواب یا بد کہ راہ دین را ہمہ حاجت است اما کار نیت دارد و چون بیشتر خلق ازین عاجز
باشند و این افسون و عزائم نشناسند و اگر شناسند بکار نتوانند داشت اولے آن بود کہ از مال بسیار
دور باشند تا توانند چہ اگر بسیارے مال سبب بطر و غفلت نبود آخر از درجات آخرت کم کند و این
خسرا فی تمام باشد و چون عبدالرحمن عوف فرمان یافت بسیار مال ازوے باز ماند بعضی از صحابہ گفتند
ما بروے می ترسیم ازین مال بسیار کہ بگذاشت کعب احبار گفت سبحان اللہ چہ می ترسید مالیکہ از حلال بدست
آورد و بحق خرج کرد و آنچه گذاشت حلال بگذاشت چہ بیم آن بود این خبر با بود و رسید بیرون آمد خشنما کہ استخوان
شتر بدست گرفته و کعب را می جست تا بزدا و بگریخت و بخانہ عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ رفت و پس
او پنهان شد با بود از پس او رفت و گفت یا جہود بچہ تو میگوئی کہ چہ زبان دارد آنچه از عبدالرحمن باز ماند و
رسول صلی اللہ علیہ وسلم یک روز با جد میرفت و من با او بودم گفت یا ابوذر گفتیم لبیک یا رسول اللہ
گفت مالداران کمترین و آخرترین ہمہ اند در قیامت الا آنکہ از راست و چپ پیش و پس مال می اندازد
و خرج میکند یا ابوذر میخوایم کہ مرا چند کویہ احد زر باشد و ہمہ در راہ خدای نفقہ کنم و آن روز کہ بمیرم از من قیرط
باز ماند پس چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنین گفتہ باشد تو جہود بچہ چنین گوئی و دروغ زنی بگفت
ہیچا پس اورا جواب داد یکبار کار روان شتر عبدالرحمن از بازگائے زمین آمد و بانگ غلغایہ در مدینہ افتاد
عائشہ رضی اللہ عنہا گفت این چیست گفتند شتران عبدالرحمن است گفت راست گفت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
بعید الرحمن رسید باین کلمہ دل مشغول شد در وقت پیش عائشہ آمد و گفت چہ گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم یا عائشہ گفت رسول علیہ السلام گفت بہشت بمن نمود و در ویشان اصحاب دیدم کہ میرفتند و می دیدند

طہ خسرا فی تمام

بشائب هیچ توانگرند یدم مگر عبدالرحمن عوف را که هیچی توانست رفت و بهی خرید بدست و پای تا در بهشت رفت
عبدالرحمن گفت این شتران و سهره پرانست سبیل کردم و این علما مان را جملہ آزاد کردم تا باشد که من نیز با ایشان
بهم توانم رفت و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عبدالرحمن عوف را گفت کہ پیشین کسیکہ از توانگرانست من کہ بہ
روز تو باشی و در توانی رفت مگر بچہ و جیلہ و خزیدن از بزرگان صحابہ کی میگوید کہ خواہم کہ ہر روز ہزار دینار از مال
کسب کنم و در راہ حق تعالی خرج کنم اگر چہ بآن از نماز جماعت باز نام گفتند چہ را گفت در موقف سوال مہرانہ گوید کہ بندہ
من از کجا آوردی و بچہ نفقہ کردی چہ طاقت سوال و حساب ندارم و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت شخصی
روز قیامت بیاورد کہ مالی از حرام کسب کردہ باشد و بجرام خرج کردہ و بدو خرچ بفرستند و دیگر برابیا و زندہ مال
از حلال کسب کردہ باشد و بجرام خرج کردہ و بدو خرچ بفرستند و دیگر برابیا و زندہ مال از حرام جمع کردہ باشد و
بحلال خرچ کردہ بدو خرچ فرستند چہارم را بیاورد کہ از حلال کسب کردہ باشد و بحلال بحق خرچ کردہ و گویند
این را بدارید کہ در طلب این مال تقصیر کردہ باشد در طہارت یا در رکوع یا در سجود و یا نہ بوقت و نہ بشرط
کردہ باشد گوید یا رب از حلال کسب کردم و بحق خرچ کردم و در هیچ فرضیہ تقصیر نہ کردم و باین مال تفاخر نکردم
گویند باشد کہ اسپ و جامہ تجمل داشتہ باشد و بر سبیل فخر و باناز بخرا میدہ باشد گوید یا خدا یا بدین مال تفاخر
نہ کردم گویند باشد کہ در حق یتیم یا مسکین یا ہم سایہ یا خویشی تقصیر کردہ باشد گوید یا خدا یا از حلال بدست
آوردم و بحق خرچ کردم و در فرايض تقصیر نہ کردم و باین مال خزنہ کردم و در حق کسی تقصیر نکردم پس این ہم
بیاورد و دروے آویزند و گویند یا خدا یا او را در میان ما مال و نعمت دادی او را از حق ما باز پس از نیک
یک ہر سند اگر هیچ تقصیر نکردہ باشد گویند بایست اکنون شکر این نعمت ہا بیا رہ لقمہ کہ خوروی و بہر لذت
کہ یافتی شکر آن بیا را بچنین می پرسند و ازین سبب بودہ کہ ہمچو کس از بزرگان درو آنکہ راغب نبودہ کہ
اگر عذاب نباشد حساب باین صفت بلکہ رسول صلعم کہ قدوہ امت است درویشے برای این اختیار کرد تا
بدانند کہ درویشے بہتر است عمران بن حصین گفت کہ مرا با رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گستاخی بودیکروز
گفت بیا تا بعبادت فاطمہ رویم چون بدرخانہ اورسیدم در بزرگفت السلام علیکم و آئم گفت منم و کای تن کہ با من است
گفت یا رسول اللہ بر ہمہ اندام من بیچ نیست مگر گلیس کہنہ گفت بز خود را گیر گفت بہ تن فراگرفتم و سر بر
ماند ازاری کہنہ بوی انداخت کہ بر گیر و پس در شد و گفت چگونہ ای فرزند عزیز گفت سخت بیمار و دردمند
و بیخ از ان زیادت میشود کہ اگر سنام باین بیماری و بیخ نمی یابم کہ بخورم و طاقت گرسنگی نہ دارم رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بگریست و گفت جزع مکن یا فاطمہ بخدا یکسہ روز است کہ بیخ نیز بخشیدہ ام و من بر خداے تقا
از تو گرامی ترم و اگر خواستی بدادی لیکن آخرت بر دنیا اختیار کردم و نگاہ دست مبارک

نہادہ ایم کہ او در دنیا بزرگی و جاہ بخوید و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اہل بہشت کسانی اند کہ خاک
 آلودہ ثوابیہ موئے شوغلن جامہ بوند کس ایشان را وزن نہند اگر در ساری امیران دستوری خواهند
 نگزارند و اگر طلب نکاح کنند کس خستہ ایشان نداند اگر سخن گویند کس سخن ایشان نشنود و آرزوهای ایشان
 در سجنہ ایشان موج میزند اگر نور ایشان در قیامت بر ہمہ خلق قسمت کند ہمہ خلق را برسد و گفت بسا خا
 آلودہ و خلقان جامہ کہ اگر سوگن بر خدایہ دہد بہشت خواهد بود و دہد و اگر از دنیا چیزے خواهند ہند و گفت
 بسیار کس بہشت در امت من کہ اگر از شہادینارے یاد رہے یا حبے خواهند ہند و اگر از حق تعالی بہشت
 خواهد ہند اگر از دنیا خواهند ہند و نہ از خواری او باشد کہ دنیا نہ بد عمر رضی اللہ عنہ در سی رفت معاذ را
 دید کہ میگرفت گفت چرا میگری گفت از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ ام کہ اندکے از یا شرکست
 حق تعالی دوست دارد پیریز نگاران پوشیدہ را اگر غائب شوند کس ایشان را بخوید و اگر حاضر بیند کس ایشان
 نشناسد دلہای ایشان چراغہائے راہ بدی باشد و از ہمہ شہتہا و ظلمتہا رستہ باشد براہیم و ہم میگوید ہر کہ
 شہرت و نام نیکو دوست دارد و در دین خدای عزوجل صادق نیست و ایوب علیہ السلام گفت نشان صدق
 آن بود کہ نخواہد کہ او را بچکس شناسد قوتے از عقب ابی بن کعبے شدند از شاگردان او عمر رضی اللہ عنہ او را در
 نزد گفت بنگر یا امیر المؤمنین تا چہ میکنی گفت این مذلت باشد بر پس رود فتنہ باشد پیش رود حسن بصری
 میگوید ہر احمق کہ قومی بنی از پس او میرود نیز ہر حال او بر جای نماند و ایوب بفسری میرفت و قومی از پس او شدند
 گفت اگر نہ بایستی کہ حق تعالی از من می داند کہ من این را کارہ ام از مقت خدایہ ترسیدم و توری می گوید
 سلف کراہیت داشتند جامہ کہ انگشت نما می باشد در نوی یاد کہ نگلی بلکہ خیانت باید کہ کسے حدیث آن
 نکنند و بشرحانی می گوید کہ بچکس را ندانم کہ دوست دارد کہ مردمان او را بشناسد کہ نہ دین او تباہ شود و روا
 نکرد پس **اگر دان حقیقت جاہ** بدانکہ چنانکہ معنی توانگر آن باشد کہ اعیان ملکے بود و در تصرف
 و قدرت او باشد معنی محترم و خداوند جاہ آن بود کہ دلہای مردمان ملک او باشد یعنی مسخر او بود و تصرف
 او در آن روان باشد و چون آل مسخر کسے شد تن مال تبع آن باشد و دل مسخر کسے نشود تا در و اعتقاد نیکو
 کند چنانکہ عظمت می در دل آنکس فرو آید بسبب کمالے کہ در وی باشد یا بعلم یا بعبادت یا بخلق نیکو یا بقو
 یا بچیزے کہ مردمان آن را کمال و بزرگی دانند چون این اعتقاد کہ در دل مسخر شود و بطوع و رغبت طاعت او
 دارد و زبان را بر طبع و ثنائی او روان کند و تن بر خدمت و او را بران دارد کہ مال فد کند تا بچنان
 کہ بندہ مسخر ملک باشد او مرید و دوست دارد و مسخر صاحب جاہ بود بلکہ مسخرے بندہ بہ قہر بود
 و مسخرے او بہ طوع و پس معنی مال ملک اعیان ست و معنی جاہ ملک دلہای

مردمان و جاه محبوب تر است از مال نزدیک بیشتر خلق برای سبب یکی آنکه مال محبوب از آنست که همه حاجتها
 بوی حاصل توان کرد و جاه همچنین است بلکه هر که جاه دارد مال نیز بدست آوردن بروی آسان باشد اما اگر
 خسیس خواهد که مال جاه بدست آورد این دشوار بود و دوم آنکه مال در خطر بود که هلاک شود و در دهر
 و بکار نشود و جاه از اینها ایمن بود سوم آنکه مال زیادت نشود بے رنج تجارت و حراست و جاه سیریت
 میکند و زیادت میشود چه هر که دل اوصیه نوسد در جهان می گردد و ثنائی تومی گوید تا دیگران نیز نصیب
 تومی شوند نادیده هر چند معروف ترمی شود جاه زیادت میگرد و تبع پیش میشود پس جاه و مال هر دو
 مطلوب است برای آنکه وسیله است همه حاجتها لیکن از طبع آدمی است که نام و جاه دوست دارد بشهرهای
 دور که داند که هرگز آنجا نخواهد رسید و دوست دارد که همه عالم ملک او باشد اگر چه داند که بآن محتاج خواهد
 بود و این را سر عظیم است و آن آنست که آدمی از گوهر فرشتگان است و از جمله کارهای الهیت
 چنانکه گفت قل الروح من امر ربی پس بسبب زیادت مناسبتی که با حضرت ربوبیت دارد و ربوبیت
 جستن طبع اوست و در باطن هر کس بایست آنکه فرعون گفت انا ربکم الاعلیٰ درست پس هر کس ربوبیت
 بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت آنست که همه او باشد و با او خود هیچ چیز دیگر نبود که چون دیگری پیدا
 آید نقصان بود کمال آفتاب از آنست که یکسیت و نور همه از دست که اگر با او دیگری بودی ناقص
 بودی و این کمال که همه دے باشد خاصیت الهیت است چه هست بحقیقت اوست و پس در وجود جزوی
 هیچ دیگر نیست و هر چه هست نور قدرت اوست پس تبع دے باشد نه با دے باشد چنانکه نور آفتاب تبع
 آفتابست و موجودی دیگر نبود و در مقابل آفتاب با او هم تا چون دوی پدید آمد نقصان بود و در طبع آدمی
 این هست که خواهد که همه او باشد چون ازین عاجز است بار خواهد که همه از ان او باشد یعنی منخری بود و در
 تصرف و ارادت وی بود و لیکن ازین نیز عاجز است چه موجودات هر دو قسم است یک قسم آنست که تصرف
 آدمی بآن نرسد چون آسمانها و ستارگان و جوهر ملائک و شیاطین و آنچه تحت زمین و قعر دریاها و کوهها
 است پس آدمی خواهد که بعلم برین همه استولی شود تا همه در تحت تصرف علم دے آیند اگر چه در تصرف قدرت
 او نرسد و بدین سبب بود که خواهد که ملکوت آسمان و زمین و عجائب بر و بحر و جمیع معلوم او باشد چنانکه کسی عاجز
 بود از نهادن شطرنج اما خواهد که باری بداند که چگونه نهاده است که این نیز نوعی از استیلا باشد اما قسم دیگر
 که آدمی را در ان تصرف تواند بود و بروی زمین است آنچه بران بود از نبات و حیوان و جماد و آدمی خواهد
 که همه ملک او باشد یعنی در تصرف او منخر باشد تا او را کمال قدرت و استیلا بود بر همه و از جمله آنچه
 بر زمین است نفیس ترین همه دل آدمی است خواهد که آن نیز مسخر او باشد و جائے تصرف او بود تا

این کلمات را در حدیث علی و آله و سلم که در این است از آنکه در کار برتر است

ہمیشہ بند کرا و مشغول بود و معنی جاہ این باشد پس آدمی بطبع ربوبیت دوست دارد کہ نسبت او بآن نمی کنند
 و از ان حضرت می آید و معنی ربوبیت آن بود کہ کمال ہمہ اورا باشد و کمال در سہیل بود و استیلا جملہ با علم
 قدرت آید و قدرت آدمی ہال و جاہ بود پس سبب دوستی لو اینست **فصل** اگر کسی گوید کہ چون
 طلب کمال ربوبیت طبع آدمی مست و آن جز بعلم و قدرت نیست و طلب علم محمودست کہ آن طلب کمال است
 باید کہ طلب ہال و جاہ نیز محمود باشد کہ این نیز طلب قدرتست و قدرت نیز در کمالست و از صفات حق
 ست همچون علم و بندہ ہر چند کمال تر بحق نزدیکتر جو آب آنست کہ علم و قدرت نیز در کمالست و از صفات
 ربوبیتست لیکن آدمی را راہ ہست بعلم حقیقی و راہ نیست بقدرت حقیقی و علم کمالست کہ اورا بحقیقت
 ممکنست کہ حاصل آید و با او نماید و اما قدرت حاصل نیاید لیکن پندار دہ کہ حاصل آمدہ و انگاہ با او ماند چہ
 قدرت ہال بہ خلق تعلق دارد و ہر گز از وی منقطع نشود و ہر چہ ہر گز باطل شود و از جملہ باقیات صاغات
 نبود و روزگار بردن در طلب آن از جہل بود پس از قدرت آن مقدار بکار آید کہ وسیلہ بود ب تحصیل علم و علم
 قیام آن بلست نہ بہ تن و دل باقیست نہ ابدیت چون عالم از بیجان بر دو علم بوی ماند و آن علم نوری
 باشد کہ بآن حضرت الہی را بنید تا لذتے یابد کہ ہمہ لذات بہشت در ان مختصر شود و علم را ہیچ چیز تعلق
 نیست کہ آن ہر گز باطل شود متعلق علم نہ مالست نہ دل خلق بلکہ ذات حق تعالی و صفات اوست
 و حکمت او در ملک و ملکوت و عجائب مقولات در جائزات و واجبات و تمیلات کہ این ازلی وابدیست کہ
 ہرگز نگر دہ کہ ہرگز واجب محال نشود و محال جائز نشود اما علم کہ پیر ہای آفریدہ و فانی تعلق دارد و آن را روزی
 نبود و چون علم لغت مثلا کہ لغت حادث و فانی بود و وزن از ان باشد کہ وسیلہ معرفت کتاب سنت بود و معرفت
 کتاب سنت سیلہ معرفت حق تعالی بریدن عقبات راہ او بود پس ہر چہ گردش و فنا را بآن راہ ہست علم
 آن مقصود نباشد بلکہ طبع علم ازلیات بود و علم ازلیات آنست کہ از جملہ باقیات صاغات است نہ آنحضرت
 الہیتست کہ ازلی و ابدیست نہ تغیر را بآن راہ نیست پس چند آنکہ آدمی با زلیات عالم تر بود بحقیقت نزدیکتر
 بود و بر اعلم بحقیقت ہست و قدرت بحقیقت نیست مگر یک نوع از قدرت کہ آن نیز از باقیات باشد و آن
 حریتست و آزاد شدن از دست شہوت کہ ہر آدمی کہ اسیر شہوتست بندہ آنست بہر حاجیکہ اورا بود
 نقصانی باشد اورا پس آزاد شدن از ان حاجت و قادر شدن بر شہوت خود کمالست کہ بصفات حق تعالی و ملائک
 نزدیکست از ان چہ کہ این سبب از تغیر و گردش و حاجت دو تر باشد و ہر چند از تغیر و گردش حاجت بعید تر بود
 بملائکات نہ تر باشد پس کمال بحقیقت علم و معرفتست نہ دیگر حریت و آزادی از دست شہوت اما مال جاہ کمال ماند
 و نیست پس ہر گز باقی نباشد پس خلق را طلب کمال ضرورت بلکہ بآن باوراند لیکن کمال حقیقی جاہل اند و چہ

کمال نیست کمال می پندارند و ہمہ روی بآن آورده اند و انچه کمال است پشت بآن کرده اند پس ہمہ راہ بیان خود میروند و حق تعالی ازین گفت و گفت و القصران الانسان لغی خسر **فصل** بدانکہ جاہ همچون مال است چنانکہ مال ہمہ مذموم نیست بلکہ قدر کفایت ازان زاد آخرت است بسیار توان چون دل مستغرق شود قطع راہ آخرت است جاہ نیز همچنین است چه آدمی را چارہ نبود از کسی کہ خدمت کند و از رفیقہ کہ معاونت کند و از سلطان کہ شرطالمان ازوے باز دارد و لابد باید کہ او را در دل این قوم قدری باشد طلب جاہ در دل این قوم بآن مقدار کہ این مقصود حاصل آید و او باشد چنانکہ یوسف علیہ السلام گفت انی حفیظ علیم و همچنین تا او را قدری نباشد در دل استاد او را تعلیم نہ کند و تا در دل شاگرد نہ بود ازوے تعلیم نکند پس طلب قدر کفایت از جاہ مباح است چون طلب قدر کفایت از مال ولیکن جاہ چهار طریق توان کرد و حرام است دو مباح اما آن دو کہ حرام است یکے آن بود کہ با ظہار طاعت طلب کند کہ این حرام بود و در یا باشد و عبادت باید کہ خالص حدای را باشد چون بآن جاہ طلب کند حرام بود و دیگر آنکہ تلبیس کند خود را بصفیہ نماید کہ نباشد مثلاً گوید من علوی ام یا از فلان نسبم فلان پیشہ دامنم و ندانم این ہمچنان باشد کہ مالے تلبیس طلب کند و اما دو کہ مباح است یکو آن بود کہ بچیزے طلب کند کہ در آن تلبیس نباشد و عبادتے نبود و دیگر بآنکہ عیب پوشد چه اگر فاسق مصیبت خود پوشیدہ دارد تا او را نزد سلطانے جاہے باشد نہ برائے آنکہ تا پندارد کہ پارسا است این نیز خصیست **پیدا کردن علاج دوستی جاہ** بدانکہ دوستی جاہ چون بر دل غالب باشد بیماری دل باشد و بجلال حاجت افتد چه آن لا بد بنفاق دریا و دروغ و تلبیس و عداوت و حسد و مناقشت و معاصی کشد همچون دوستی مال بلکہ این بدتر کہ این بر طبع آدمی غالب تر است و کسیکہ مال و جاہ آن مقدار حاصل کند کہ سلامت دین او در آن باشد و پیش ازان نخواهد بود یا زبود کہ حقیقت مال و جاہ را دوست نداشته بلکہ فراغت کار دین دوست داشته است لیکن کس باشد کہ جاہ چنان دوست دارد کہ ہمہ اندیشیہ او بخلق مستغرق بود تا با چون می نگزد و چه می گویند از دو و چه اعتقاد دارند و در ہر چه بود دل او بآن بود کہ مردمان چه گویند او را علاج این بیماری فریضہ است و علاج آن مرکب است از علم و عمل اما علمے آنست کہ در آفت جاہ تامل کند و دین و دنیا آنکہ طالب جاہ ہمیشہ در رنج و ندلت و مراعات دل خلق باشد و اگر جاہ حاصل نشود خود ذلیل بماند و اگر حاصل شود مقصود محسود باشد و ہمیشہ در رنج عداوت و دفع قصد دشمنان باشد و از مکر و غدر ایشان این نبود و ہر کہ از قصد خالی نبود اگر در خصوص متہ مخلوق باشد خود در ندلت بود و اگر غالب باشد او را ثباتے نبود کہ جاہ ہمہ بدل خلق تعلق دارد و دل خلق زود بگرد و و همچون موج دریا بود و ضعیف عزت باشد کہ بنا بر آن بر دل مدبرے چسبند بود کہ

۱۲ گویند و تحقیق انسان را بر اینہ در بیان کار نیست

بخاطرے کہ در دل در آید آن عزیز بگرد و خاصہ سیکہ جاہ وے بوالایتے باشد کہ غزل پذیرد کہ بیک خاطر کہ بدل
والی در آید غزل کند و او ذیل گرد پس طالب جاہ ہم در دنیا در پنج بود و ہم در آخرت میں ہمہ ضعیفان
فہم نتوانند کرد اما اگر کسی را بصیرت تمام بود او خود دانند کہ اگر ملکوت روی زمین از مشرق تا مغرب
اورا مسلم شود و ہمہ جہا نیان اورا سجود کنند این خود بشادی نہ از زد کہ چون بمیرد ہمہ باطل شود و بچہ
اندک نہ او ماند و نہ آنکہ اورا سجدہ می کنند و همچون سلاطین مردہ شود کہ کسی از ایشان یاد نہ کند از نگاہ باین لذت
روزی چند بادشاہی اندر بیان آوردہ باشد چہ ہر کہ دل در جاہ بہت دوستی حق تعالی از دل او برفت و
ہر کہ بآن جہان رود و جز دوستی حق تعالی چیزے بر دل او غالب بود عذاب او در آخرت شود علاج علی
اینست اما علی دو است یکو آنکہ از جای کہ اورا جاہ بود بگریزد و جائے دیگرے رود کہ اورا نشناسند و این
تمام تر بود کہ اگر در شہر خود غزلت گیرد چون مردمان دانند کہ او تبرک جاہ گفتہ از ان شرے باورسد و نشانی
آن بود کہ چون دروے قہج کنند یا گویند کہ این بنفاق میکند جزع ورنجے در دل او پیدا آید و اگر او را تجربے
نسبت کنند عذر آن طلب کردن گیرد اگر ہمہ بدروع بود تا خلق اعتقاد روی بکنند و این ہمہ بدلیل آن باشد
کہ جب جاہ بر جای خود دست علاج دیگر آن بود کہ راہ ملا مت سپرد و چیز می کند کہ از چشم خلق برفتد نہ آنکہ حرام خورد
چنانکہ گروہی از احمقان فساد میکنند و خود را ملا مت نام نہند بلکہ چنانکہ زایدی بود کہ امیر شہر بسلم او رفت
تا باو تبرک نماید چون او را از دور دیدن و ترہ خواست و بشتاب خوردن گرفت و لغت بزرگ میکرد چون امیر
او را دید بآن شرہ اعتقاد و رو تباہ کرد و باز گشت دیگر را در شہر می قبول پیدا آمد و خلق روی باو نہادند و کیر و زور
از گریاہ برآمد و دوستی جامہ نیکو از ان دیگری در پوشید و بیرون آمد و جائے با ایستاد تا او را بگرفتند و شیلے بزدند
و جامہ باز بستند و گفتند این طرار است و دیگرے شرابے برنگ خمر و قہج کردہ میخورد تا پندارند کہ خمر است
علاج شکستن شرہ جاہ نیست و امثال این والد تو الی علم پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستائش
خلق و کرامت مکوشش خلق بدانکہ کس باشد کہ بر ثنائی خلق حریص بود و ہمیشہ نام نیکو طلب اگر چہ در گنا
بود کہ برخلاف شرع بود و مکوشش خلق را کارہ بود اگر چہ بر کاری باشد کہ آن حق بود و این نیز بیماری دل است
علاج این معلوم نشود تا سبب لذت و الم دل در مدح و مذمت معلوم نگردد بدانکہ لذت مدح را چہا سبب
است اول آنکہ گفتیم کہ آدمی کمال خود را دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و ثنائی دلیل بر کمال
بود و باشد کہ در کمال خود بشک باشد و لذت او تمام نبود چون از کسی بشنود یقین گردد تا بآن میل آرام
بگیرد و آن لذت تمام شود چہ چون از خود بوی کمال یافت اثر رجو بیت در خود دید و رجو بیت محبوب
ست بطبع و چون مذمت شنود آگاہی از نقصان خود یا بدو باین سبب رنجور شود

بر وزن فعلی آنست کہ انگشتان دست راست کنند و ہم یکپا کنند و تیغ در بر گردن بچرخان و گن بگلزاران و از بآن نذرانہ سرزنش و عیب گوئی مذمت باشد ۱۲ بر بیان

پس اگر نشنا و نکویش از کسی شنود کہ اورا نابود و گزاف گوئی نباشد چون استاد منصف عالم لاجرم اگاہے بیشتر یا بد
از برج و راحت و چون بواجبتر گوید آن لذت نباشد کہ یقین بقول او حاصل شود دوم آنکہ نشنا دلالت کند
کہ دل گویندہ ملک و مسخر اوست و اورا در دل او محلو و جاہے ست و جاہ محبوب است پس اگر محبتشے باشد
از نشانی او لذت بیش بود کہ قدرت بملک دل او تمام تر باشد و اگر خسیسے بود آن لذت نباشد سوم آنکہ نشانی
او بشارتے باشد بدانکہ دلہای دیگر صیدا و خواہد شد کہ چون او شنای گوید و دیگران نیز اعتقاد و نیکو می کنند
و آن سراپا سے کند پس اگر نشنا بر بلا بود و از کسی بود کہ سخن او پذیرند لذت آن بیشتر بود و مذمت
بمخلاف این پہاڑم آنکہ دلیل بود بر آنکہ نشنا گویندہ مقہور اوست بحکم حشمت و جہمت نیز محبوب است اگرچہ قہر بود
کہ اگرچہ داند کہ انچه می گوید اعتقاد ندارد و لیکن حاجتمندی اورا بہ نشنا گفتن بروی دوست دارد و از کمال قدرت خود
داند پس اگر نشنا بچیزی گوید کہ داند کہ دروغ می گوید کس قبول نخواہد و نہ از دل می گوید و نہ از بیم میگوید بلکه
بسخرت میگوید بیچ لذت نماند کہ آن سببها بر خاست اکنون چون اسباب و استی علاج آسان بدانی اگر جہد
کنی بتوانی اما سبب اول آنست کہ کمال خود اعتقاد کنی بقول او باید کہ اندیشہ کنی کہ اگر این صفت کہ آدمی
گوید چون علم و روح راست نشادی تو باین صفت باید کہ بود و بآن خدا یکے ترا این داد نہ بقول او قبول
کسی این زیادت و کم نشود و اگر نشنا بر تو توانگرے و خواہگی و اسباب دنیا سے گوید این خود بشادی نبرد
و اگر زرد شاد بآن باید بود نہ بلکہ عالم نیز اگرچہ علم و روح خود داند بشادی نبرد و از بیم خانت کہ آن
معلوم نیست و نا آن معلوم نشود ہمہ ضائع بود و کسی را کہ جائے و درخ خواهد بود چہ جائے شادی بود
اورا و اما اگر آن صفت می داند کہ دروغ نیست چون روح و علم اگر بآن شاد شود از حماقت باشد مثل
او چنان بود کہ کسی اورا گوید کہ این خواجہ مردی عزیز است و ہمہ احشای او پر عطرہ مشک است و او داند
کہ ہمہ گندگیست و نجاست و شاد میشود بہ این دروغ این عین جنون باشد اما سببہای دیگر حال آن دوستی
جاہ و حشمت است و علاج آن گفته شد و اما اگر کسی تراندت کند بر بخور شدن و شتم گرفتن با او از جہل بود
چرا کہ او راست می گوید فرشتہ است و اگر دروغ می گوید و میدانکہ دروغ است شیطان و اگر نمی داند کہ دروغ
میگوید حرے واجبے بود و با آنکہ حق تعالی کسی را تشخیر داند تا حرے شود و با شیطان یا فرشتہ گرداند چرا
باید کہ تو بخور شوی پس اگر راست می گوید بخور بآن نقصان باید بود کہ درست اگر نقصان دین است بخن
او اگر دنیا نیست خود آن نیز دیکہ اہل دین ہمزبور نہ عیب دیگر علاج آنکہ اندیشہ کنی کہ انچه گفت از جہل
خالی نیست اگر راست گفت شفقت گفت از دی منت باید داشت چہ اگر کسی ترا خبر دہد کہ در جامہ تو راست
تا آنان خدا کنی منت داری و عیبے کہ در دین بود از مار ہیز بود کہ از صے ہلاک آخرت باشد و اگر نزد

الحاج شہاب القصر درون تن و خارج صورت بر گزاشیدن و بد کہ درون خارج

بادشاه میروی و کسی ترا گوید ای پلید جامه پیشتر پاک کن و چون نگاه کنی جامه برنجاست بود و اگر چنان
 پیش بادشاه شدی در خطر عقوبت بودی از آن منت باید داشت که از آن خطر رستی و اگر بفضد تعنت
 گفت تو فائده خویش یافتی چون راست گفت تعنت او خیانتی بود که بر دین خود کرده پس ترا منفعت است
 و او را مضرت ختم شرط نیست اما اگر دروغ گفته باشد اندیشه کنی که اگر ازین عیب پاکی عیب دیگر بسیار
 داری که او نمی داند پس بشکر آن مشغول شو که حق تعالی پرده بر دیگر عیوب تو فرو کرد و این مرد
 حساب خود بتو هدیه کرد و اگر ثنا گفتی همچون کشتن تو بودی چرا یکشتن شاد شوی و بهدی به رنجور
 گردی و این کسی کند که از کارها صورت بیند نه معنی و روح و هر که عاقل بود از بے عقل باین جدا
 شود که از کارها حقیقت و روح بیند نه ظاهر و صورت و در حمله تا طمع از خلق بریده نشود این بهیاری
 از دل برنجیز پیدا کرد **تفاوت درجات مردمان و روح و دهم بدانکه مردمان در**
 شنیدن روح و دهم خود بر چهار درجه اند اول عموم خلق اند که بدیج شاد شوند و شکر گویند و بخدمت ختم گیرند
 و بمکافات مشغول شوند و این بدترین درجات است دوم درجه پارسایان است که بدیج شاد شوند
 و بخدمت شگین شوند لیکن بمعاملت اظهار نکند و هر دو را بطاهر برابر دارند اما بدل یکی را دوست دارند و یکی
 را دشمن سوم درجه متقیان است که هر دو را برابر دارند بدل هم زبان و از خدمت هیچ خشم در دل نمی گیرند و ماح
 را زیادت قبول نکنند که دل ایشان نه بدیج التفات کند و نه بدیج داین درجه بزرگیست و گروهی
 علبدان پندار با که باین رسیده اند و خطا کنند و نشان این آن بود که اگر بدگونی بنزد یک او بیشتر
 تشنید بدل او گران تر از ماح نباشد و اگر در کار او از او معاونت خواهد معاونت او دشوار تر از
 معاونت ماح نباشد و اگر بزیارت او کمتر رسد طلب و تقاضای دل او کمتر از تقاضای ماح نبود
 و اگر بمیز و اندوه بمرگ او کمتر از مرگ ماح نبود و اگر کسی او را برنجاند همچنان رنجور شود که ماح را و اگر ماح
 با دستیزه کند بدل او باید که سبکتر نشود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد خود را غرور دهد و گوید که ختم
 من باوے از آنست که باین خدمت که کرد عاصی است و این تلبیس شیطانست که در حال بسیار گشت
 که کبائر می کنند و دیگر از خدمت می کنند چون این گراست از خود نیاید دلیل آن بود که آن ختم نفس است
 نه ختم دین و عابد که جاہل بود و همچنین دقائق بیشتر رنج او ضائع است چهارم درجه صدیقانست که ماح
 را دشمن گیرند و بدگونی را دوست دارند که از او سه فائده گیرند آنکه عیب خود از وی شنیدند و حشا
 خود بایشان بدیدند و فرستاد و کورا حریف کرد و بدانکه طلب پاکی کند از آن عیب و از آنچه مانند آنست و در خدمت
 که رسول صلعم گفت ای برادر و برانکه شب نماز کند و برانکه صوف پوشد مگر آنکه دل او از دنیا گسسته باشد و روح را در

و خدمت دوست دارد و این حدیث اگر درست است کاری صعب نیست چنانچه در هر رسیدن سخت متعذر است بلکه بدرجه دوم رسیدن که بطایه فرق نکند اگر چه بدل فرق کند هم دشوار است که غالب آن بود که چون کارے بنیت بجانب مرید و مایع میل کند و بمعاملت نیز و ترسد باین درجه آخرین الا کسی که چند آن عبادات در زبیده باشد بانفس خود که دشمن خویش شده باشد چون از کسی عیب او شنود شاد شود و زیر که عقل نمکس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن خود شنود که بآن شاد گردد و این نادیده ملک که اگر کسی همه عمر خود کند تا مایع و دایم نزد او برابر شود هنوز دشوار باین درجه تواند رسید و بدانکه وجه خطر درین آنست که چون فرق پیدا آید میان مح و دهم طلب مح بر دل غلبه گیرد و حیلت آن ساختن کند و باشد عبادات ریا کردن گیرد و اگر بمصیبت بآن تواند رسید بکند و اینک بگفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وائے بر روزه دار و نماز گزار مگر ازین گفته باشد که چون پنج این ازل کند نشود زود بمصیبت افتد اما کاره بودن مذمت و دوست داشتن مح راست بر نفس خود حرام نیست چون بفساد ادا نکند و سخت بعید بود که ادا نکند و بیشتر معاصی خلق از حب مح و بغض دهم است و همیشه اندیش خلق باین آمده که هر چه کنند برآ روئے خلق کنند و چون این غالب شد بکار ادا کند که آن ناشائسته بود و اگر نه دل خلق نگاه داشتن و بآن التفات کردن که نه بسبیل ریا بود حرام نیست و الله اعلم **صلی الله علیه و آله و سلم** در علاج ریاء عبادات و طاعات بدانکه ریا کردن بطاعتها حق تعالی از کبار ترست و به شرک نزدیک است و هیچ بیماری بر دل پارسایان غالب تر ازین نیست که چون عبادت کنند خواهند که مردمان از آن خبر یابند و در جمله پارسائی ایشان اعتقاد کنند و چون مقصود از عبادت اعتقاد باشد خود عبادت نبود که پرستیدن خلق بود و اگر آن نیز مقصود باشد با پرستیدن حق تعالی شرک بود و دیگر ریا با حق تعالی شرک کرده باشد در عبادت خود حق تعالی می گوید من کان یرجو لقا ربی فلیعمل عملاً صالحاً و لا یشکر بعبادة ربی احدًا هر که بیدار برود و کار خود امید دارد باینکه در عبادت او شرک منگیکن و می فرماید قول المصلین الذین هم عن صلواتهم ساهون الذین هم یراؤون وائے بر کسانیکه ایشان نماز بسپور یا کنند و یکی پر سید از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که رشتنگاری چیست گفت در آنکه طاعت خدا داری و بر یا مردمان کنی و گفت روز قیامت یکے بیاوند و گویند چه طاعت داری گوید جان خویش در راه خدا فدا کردم تا در غرام را بکشند حق تعالی گوید دروغ می گویی بوائے آن کردی تا گویند فلان مردی مردانه است او را بدوزخ برید دیگر بر یا بیاوند و گویند طاعت کردی گوید هر چه داشتم بصدقه دادم گوید دروغ گویی برای آن کردی تا گویند فلان شخصه سخت است او را بدوزخ برید و دیگر بر یا بیاوند و گویند چه طاعت داری گوید علم قرآن آموختم زنج بسیار بر دم

گوید دروغ گوئی بر آن آمیختی تا گویند فلان عالم است اورا بدوزخ برید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت بہت
خود از بیچ چیز چنان نمی ترسم کہ از شرک کہین گفتند آن چسیت یا رسول اللہ نہت روزی کہ قیامت حقیقا
گوید اے مرائیہاں نزدیک آن کسان شود کہ عبادت برائے ایشان کردید و جزائے خود طلب کنید گفت
بخداے پناہ برید از جہنم الحزن یعنی غمنازد و گفتند یا رسول اللہ جب الحزن چسیت گفت وادیت
در دوزخ از بہر قرار مرانی و گفت حق تعالی می گوید ہر کہ عبادت کرد و دیگر را با من مشرک کرد من از
مشرک بے نیازم حبلہ را بآن اتنا زدادم و گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خدا تعالی نہ پذیرد کرداری کہ در آن
یک ذرہ ریا بود و معاذ میگرسیت عمر رضی اللہ عنہ گفت چرا می گویی گفت از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
شنیدم کہ اندک ریا شرک است و گفت مرانی را روز قیامت نہ اکند و آواز دہند یا مرانی یا نابکار یا خدا
کردارت ضائع شد و مزدت باطل شد برو فردا از آنکس طلب کن کہ کار برائے او کردی و شداد بن اوس گوید
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را دیدم کہ میگرسیت گفتتم یا رسول اللہ حرامی گری گفت نمی ترسم کہ امت مشرک
آورند نہ انکہ بت پرستند یا آفتاب یا ماہ لیکن عبادت بروی دریا کنند و گفت دخل عرش آن روز کہ جز آن
دخل طے نباشد مردے خواهد بود کہ بدست راست صدقہ داد و خواست از دست چپ پنهان دارد و
گفت چون حق تعالی زمین را بیا فرید بطر زید کوہ را بیا فرید تا او را فرو گرفت ملائک گفتند بیچ چیز بیا فرید
حق تعالی قوی تر ازین پس آہن آفرید تا کوہ را برید گفتند آہن قوی تر است آتش را بیا فرید تا آہن را
بگذاخت پس آب را بیا فرید تا آتش را بکشت پس باد را فرمود تا آب را برجا بداشت پس ملائک طواف کردند
و گفتند ہر سیم از حق تعالی گفتند چسیت از آفریدہ ہائے تو کہ از ان بیچ قوی تر نیست گفت آدمی کہ قصد دہد
بدست راست چنانکہ دست چپ نہ دارد و بیچ آفریدہ ازوے تو نیز نہ آفریدم معاذ میگویی کہ رسول صلعم
گفت کہ خدا تعالی ہفت فرشتہ بیا فرید پیش از آفریدن آسمانہا پس آسمانہا بیا فرید و ہر یکے را موکل
کرد بر آسمانے و در بای آن آسمان با و داد چون فرشتگان زمین کہ کردار خلق نویسند و از حفظ گویند کہ عمل
از بامداد تا شب کردہ باشد رفع کند تا آسمان اول برند و بر طاعت او ثنا بسیار گویند و چندان عبادت کرد
باشد کہ نور آن چون نور آفتاب بود آن فرشتہ کہ موکل بود گوید کہ این طاعت بر رو او باز زید کہ من نگہبان
اہل عیبتم حق تعالی مرا فرمود کہ ہر کہ عیبت کند مگذار کہ عمل او از تو نگذر د پس عمل دیگرے رفع کنند کہ عیبت نکرد
باشد تا بہ آسمان دوم و آن فرشتہ گوید بر رو او باز زید کہ این عمل برائے دنیا کردہ و در مجالس مردمان
خیز کردہ و مرا فرمودہ اند کہ عمل او را منع کنم پس عمل دیگرے را رفع کنند کہ در ان صدقہ باشد و روزہ و نماز حفظ
عجب بماندہ باشند از نو آن چون آسمان سوم رسید فرشتہ گوید کہ من موکلم بر کبر کہ عمل متکبران را منع کنم

کہ او بر مردمان تکبر کردی پس عمل دیگری رفع کند کہ در نشان بود چون ستاره از شب و نماز و حج تا آسمان چہا
 آن فرشتہ گوید این عمل برویش باز زنید من موکل عجب ام و عمل او بے عجب نبود نگذارم کہ عمل او از من در
 گذرد پس عمل دیگری رفع کند و آن عمل در جہاں چون عروسے بود کہ بشوہ تسلیم خواہند کرد تا آسمان نجم بر بند
 آن فرشتہ گوید کہ این عمل بر روستے وے باز زنید و برگردن او نہید کہ من موکل حسد و ہر کہ در علم و
 عمل بدرجہ اور رسیدی اور احسد کردی و زبان در روی در از کردی مرا فرمودہ اند تا عمل حاسدان را
 منع کنم پس عمل دیگری رفع کند کہ در نماز و روزہ و زکوۃ و حج و غیرہ بود تا آسمان ششم آن فرشتہ گوید این عمل
 بر روی او باز زنید کہ او بر ہیکس کہ او را رنج و بلا رسیدی رحم نہ کردی بلکہ شاد شدی من فرشتہ ہفتم
 مرا فرمودہ اند تا عمل نے رحم منع کنم پس عمل دیگری رفع کند تا آسمان ہفتم تمام از روزہ و نماز و نفقہ و جہاد و
 ورج کہ نور آن چون نور آفتاب بود و بانگ آن در آسمان ہا افتادہ باشد چون بانگ رعد از عظیم آن و
 ہزار فرشتہ در مشایعت آن میروند و ہیکس منع نتواند کرد و چون آسمان ہفتم رسید آن فرشتہ گوید کہ این
 عمل بر روی او باز زنید و فضل بردل او نہید کہ او باین عمل خداستعالی را نحواستہ بلکہ مقصود او شمت بود
 نزدیک علما و نام و بانگ بود در شہر ہا مرا فرمودہ کہ عمل وے را راہ مدہ و ہر عمل کہ خالص خدای را نباشد یا
 باشد خدای عزوجل عمل مرانی نپذیرد پس عمل دیگری رفع کند و از آسمان ہفتم بگذرانند و در آن ہنم خلق نیکی
 بود و ذکر و تسبیح و انواع عبادات و فرشتگان ہما آسمان ہا تسبیح و تہلیل بر وند تا بحضرت حق تعالی رسد کہ ہا
 دہند کہ این عمل پاکست و با خلاص حق تعالی گوید شما نگاہبانان عمل وایہ من نگہبان دل او این عمل
 نہ برائے من کردہ و در دل نیتے دیگر کردہ لعنت من بروے با و فرشتگان گویند لعنت تو و لعنت ما برو
 با و ہفت آسمان و ہر کہ در ہفت آسمان ست بروے لعنت کنند و امثال این اخبار در ریاب بسیار
 آمار عمر رضی اللہ عنہ مردی را دید سرفروا فگندہ یعنی من پارسام گفتم اے خداوند گردن کو ز گردن را
 کن کہ خشوع در دل بودنہ در گردن و ابوامامہ یکے را دید کہ در مسجد میگزیست در سجود گفت چون تو کہ بودی
 اگر این کہ در مسجد میکنی در خانہ کردی و علی رضی اللہ عنہ مے گوید مرانی را سہ نشانت چون تنہا بود کابل باشد
 و چون مردمان را بیند نشاط بود و چون بروے ثنا گویند در عمل افزاید و چون نکوہند کمتر کنند و سعید بن مسیب
 را گفت کسیکے مالے بدہد برای مزد حق تعالی برای شای خلق چہ گوئی گفت میخواہد کہ خدا او را دشمن گیر گفت
 نہ گفت پس چون کاری کند جز برای حق تعالی نباید کرد عمر رضی اللہ عنہ یکے را وہ زرد گفت بیایا قصاص
 کن از من و مرا باز زن گفت نبود بخدا میبخشیدم گفت این بکار نباید یا بن بخش تا حق آن بشناسم یا بخدا میبخش و
 پس شرکت گفت بخدا میبخشیدم و شرکت فیصل میگویی و قوی بود کہ با چہ میکردند یا میکردند اکنون با چہ میکنند یا میکنند قیاد

می گوید که چون بنده ریا کند خدا بختالی گوید نگاه کنی که بنده من چگونه مرا استهزای کند پیدا کردن کار را
 که بان ریا کنند بدانکه حقیقت ریا آن بود که خود را بسیار سانی بمردم نماید تا خود را نزدیک ایشان آراسته
 گرداند و در دلها بایشان قبول گیرد تا او را حرمت دارند و قبطم کنند و چشم نیکوئی بوی نگرند و این بان
 بود که چیزی که دلیل پارسائی و بزرگی بود در دین برایشان عرضه می کند و مینماید و این پنج جنس است اول صورت تن
 چنانکه روی زر کند تا پندارند که لشب نحفه است و خود را نزار می کنند تا پندارند که مجاہدات عظیم میکنند و رو
 گرفته دارند تا پندارند که از اندوه دین چنان است و موی بشانه نکنند تا پندارند که خود را فراغت آن ندارد و از
 خود یاد نمی آرد و سخن آهسته گوید و آواز بر ندارد تا پندارند که وقار دین است در دل او و لب هوا سیده دارد
 تا پندارند که روزه دارد و چون این سبب پندار مردمان باشد نفس را در اظهار آن شرب و لذت بود و
 بدین گفت عیسی علیه السلام چون کسی روزه دارد باید که موی بشانه کند و روغن در موی دل و لب را
 بروغن آلوده کند و سرمه در کشد تا کسی نداند که روزه دارد و دوم ریا باشد بجامه چنانکه صوف پوشد و جامه
 درشت و کوتاه و شوگلن و دریده دارد تا پندارند که زاهد است یا جامه کبود و سجاده مربع صوفیانه دارد تا پندارند
 که صوفی است یا آنکه از معنی صوفیان با او چیزی نباشد یا از زیر دستار گیرد و چو ریش ادیم دارد تا پندارند
 که در طهارت محتاط است و نباشد یا در آیه و طلیسان دارد تا پندارند که دانشمند است و نبود و مرا اسیان
 در جامه دو گروه باشد که قبول نزد عوام جویند و همیشه جامه دریده و کهنه پوشند و اگر کسی ایشان را الزام
 کند تا جامه توزی یا خس که حلال بود در پوشند از جان کردن برایشان سخت تر بود که نگاه مردمان گویند
 آن زاهدشیمان شد و گریه و قبول نم نیکم جویند و هم نزدیک سلطان و غیر ایشان پس اگر جامه کهنه پوشند در
 چشم سلطان حقیر نمایند و اگر تحمل کند در چشم عوام حقیر نمایند پس چه کنند تا صوفیهای بارک و فوطهای نقش
 نیکو بدست آورند چنانکه رنگ جامه اهل صلاح بود و عوام بان نگرند و قیمت جامه و قیمت توانگران باشد سلطان
 بخارت نگرند و اگر کسی را ازین قوم گوی که جامه حز یا توزی در پوش اگر بقیمت کمتر از فوطه او باشد برابر
 سختی جان کنند بود بروی و بر جامه هر جامه که در پوشد که مردمان پندارند که او پیشان شد از زاهدی طاعت
 آن ندارد و آن ابله چون در خود می بیند که جامه که حلال باشد اهل دین آن داشته اند و در نتواند پوشید و ریا
 در خانه و پنهان تواند پوشید این مقدار نداند که باین خلق می پرستد باشد که داند لیکن باک ندارد
 سوم ریا در گذار بود چنانکه لبی جنبانند تا پندارند که از ذکر بیچ نمی آساید و باشد که ذکر کند
 لیکن اگر خواهد که بدل گوید و لب مجنبا ندانند که ترس که مردمان ندانند که او ذکر می کند و چنانکه
 حس است کند در پیش مردمان و در خلوت مثل آن نکند یا طامات و عبادات

صاحب کار گویند
 کون در آن
 شده و خنجر
 گردیده و گندم
 گون شده باشد
 بر مان
 هم می نیکو پیراست
 کنند باب
 نوسه انعام
 اینچی گران بهای
 باشد باب
 ملاحظه آری
 باب
 قبا جات باستانی
 بسیار نازک
 گویند بستان
 و از پوست
 جانور است
 سازند باب
 جامه گریه
 که عیان و خطیبان
 بدوش اندازند

صوفیان یاد گیر و میگویند تا پندارند که علم تصوف نیک می دانند یا هر زمان سرفرو برد و بجنایند و پندارند که در وجد است یا با دسرد می کشد یا اندوخته فرا می نماید بسبب غفلت مردمان از مسلمانان یا اخبار و حکایت یاد گیر و میگویند تا گویند که علم بسیار است پیران بسیار دیده است و سفر بسیار کرده چهارم ریا بود بطاعات چنانکه چون کسی از دور آید نماز نیکوتر کند و سرور پیش افکند و در رکوع و سجود قیام بیش کند و از هر سوی شکر و دُشش مردمان صدقه دهد و امثال این و بوقت فتن آهسته رود و سرور پیش افکند و اگر تنها بود بشتاب رود و از جوانب می نگرند و چون کسی از دور آید باز آهسته سازد و فتن پنجم آنکه فراماید که او را مرید بسیار است شاگرد بسیار دارد و خواجگان و امیران بسلام او می آیند و بوسے تبرک می کنند و مشایخ او را حرمت می دارند و بوسے نیکو نگرسته اند و باشد که این معانی بزرگان ظاہر شود تا اگر با کسی خصوصت کند گویند تو کیستی و مرتبه کیستی و شیخ کیستی و من چندین پیر دیده ام چندین سال در پیش فلان پیر بوده و تو گرا دیده و امثال این و باین سبب رنجهای بسیار بر خود نهند و در شرب ریا آن همه آسان بود که راهب بود که طعام خوشین را بمقدار نخودی آورده باشد شرب آن که مردمان می اتند و ثنائے او می گویند و جمله این حرام است چون بعبادت بود و برائے اظهار پارسائی چه پارسائی برائے حق تعالی باید که باشد اما اگر قبول جاہ جویند بچیزے که نہ عبادت بود روا باشد چه هر که بیرون رود جاہ نیکو تر پوشد و آراسته تر بود و این مباح است بلکه سنت است که باین جمال مروت خود اظهار کند نه پارسائی بلکه اگر کسی فضل خود اظهار کند بعلم لغت و نحو و حساب طب و چیزیکہ نہ از علم دینی نہ برائی طاعت بود و این ریا مباح بود چه ریا طلب جاہ است و تقیم که طلب جاہ چون از ضرر و مباح بود اما نہ بطاعت و عبادت رسول صلی اللہ علیہ آله و سلم بکروز بیرون خواست رفت که اصحاب گرد آمدند بودند در خم آب نگریده و عامه و موسے راست کرد عاشره رضی اللہ عنہا گفت یا رسول اللہ چننین میکنی گفت آری خدا تعالی دوست می دارد از بندہ خود که چون برادران خود را خواهد دید برای ایشان تحمل کند و خود بسیار آید و هر چند که این فعل از رسول صلی اللہ علیہ آله و سلم هم از این بدین باشد که او مامور بود با آنکه خود را در چشم و دل ایشان آراسته دارد تا بوسے میل زیادت کنند و آفتدائیند اما اگر کسی نیز برائے تحمل کند روا باشد بلکه سنت بود و یکی از فوائد این آن باشد که چون خود را شولیدہ دارد و مروت نگاه نہ دارد نصیبت کنند و نفرت گیرند و او سبب آن بوده باشد اما ریا چون بعبادت بود حرام باشد و سببیکے آنکه تبیس کرده باشد که بمرمان میناید که او مخلص است درین عبادت و چون دل او بخلق است ہرگز مخلص نیست و اگر مردمان بدانند کہ برائے ایشان می کند او را دشمن گیرند و قبول نکنند و دیگر آنکہ نماز و روزه عبادت حق است چون برائے مخلوق کند استہزا کرده باشد و بندہ عاجز و ضعیف را مقصود داشته باشد در کارے کہ

مقصود و معبود آن حق تعالی باشد و مثل او چون کسی بود کہ در پیش تخت ملکہ بر پائے بائستد در صورت خدمت و
غرض او آن بود کہ در غلامے یاد کنیز کے می نگرد ملک را چنان میناید کہ بخدمت ایستاده و مقصود چیزے
دیگر بود این استخفاف و استہزا بود بملک چہ غرض دیگر نیز او ہم تر شدہ از خدمت ملک ہمچنین ہر کہ نماز
بر یا کند بحقیقت رکوع و سجود برائے دیگرے می کند و اگر سجدہ بہت تعظیم آدمی باشد خود شرک ظاہر بود لیکن
تعظیم آدمی از ان وجہست کہ قبول او نیز مقصود شدہ تا بآنکہ خدا را بسجود می کند قبول او نیز حاصل می کند این
ریا شرک خفیست نہ جلی پیدا کردن درجات ریا بآنکہ درجات ریا متفاوتست و بعضے عظیمترست
و تفاوت آن از سہ اصل خیزد **اصل اول** آنکہ قصد ریا بے قصد ثواب باشد چنانکہ نماز کند و روزہ دار
و اگر تنها بودی نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد اما اگر قصد ثواب دارد نیز ولیکن اگر تنها بود
نکردی این نیز بدرجہ اول نزدیک بود و این قصد ضعیفست و از چشم حق تعالی بیرون نیاید و اما اگر قصد
غالب بود چنانکہ اگر تنها بودی نکردی اما چون کسی بنید در نشاط بیفزاید و بروے آسان تر شود امید
چنین دارم کہ عبادت باین باطل نشود و ثواب جبط نشود اما بآنقدر کہ خلط ریا بودہ است و در اعقوبت
کنند یا بآن قدر از ثواب او کم کنند اما اگر ہر دو قصد برابر بود و چنانکہ یکے غالب تر نباشد این شرک
بود و ظاہر اخبار آنست کہ ازین سلامت بسر نہجد بلکہ معاقب باشد **اصل دوم** تفاوت پنجہ ریا بآن
کنند و آن طاعتست و این بر سہ درجہ است **اول** ریا باہل ایمان و این ایمان منافقست و کار او صعبتر
باشد از کافر کہ این بباطن نیز کافرست و بظاہر تبیس میکند و چنین در ابتدا و اسلام بسیار بودہ اکنون کمتر باشد اما
باحتمیان کسانی کہ طہ شدہ اند و بشرعیت آخرت ایمان ندارند و بظاہر خلافت آن مینمایند اینہا جملہ از منافقان
اند کہ جاوید و روزخ باشند **دوم** ریا باہل عبادت بود چون کسی نماز کند بے طہارت پیش مردمان یا روزہ دارد اگر تنها
بودی نہشتی این نیز عظیمست اما نہ چون ریا باہل ایمان و بر جہ چون منزلت نزدیک خلق دوست تر دارد و از کہ
نزد حق تعالی ایمان او ضعیف بود اگر چہ کافر نباشد اما در وقت مرگ در خطر کفر باشد اگر توبہ نکند سوم آنکہ
ریا باہل ایمان و فرائض نکند ولیکن درست کند چنانکہ نماز شب گذارد و صدقہ دہد و بجا عت رود و روزہ
عرفہ و عاشورہ و دو شنبہ و پنجشنبہ روزہ دارد برائے آنکہ تا او را مذمت نکنند و یا بروے ثنا گویند و باشد
کہ گوید بہان آنکارم کہ نکردم کہ این بر من واجب نبود اکنون ثوابے نمے بیوسم باید کہ عقابے نیز نباشد
و نہ چنینست کہ این عبادتہا برائے حق تعالیست و خلق را در ان نصیب نیست چون برائے خلق کند خلق
را در پیش داشته باشد از حق در چیز یکایک خداے تعالیست و این استہزا بود و سبب عقاب باشد اگر چہ بآن صفت
نباشد کہ در فرائض بود و نزدیک باشد این ریا کہ بسنتہا کنند کہ صفات عبادات بود چنانکہ کسی را بنید

از یوسفیان شوق است یعنی طمع و امید و اگر در ۱۲

رکوع و سجود نیکوترین کنه و التفات کند و قنارت زیادت کند و طلب جماعت کند و تنہا نہ کند و قصد صف پیشین کند و در زکوٰۃ ازان دہد کہ بہتر باشد و در روزہ زبان لگاہ دارد و نجابت نشیند اصل سوم تفاوت مقصود مانی کہ لابد مانی را غرض باشد از یا و آن بر سه درجہ است درجہ اول آنکہ مقصود او جابہ بود تا ازان بفسق و معصیت رسد چنانکہ امانت و تقوی و خدرا ز شہات از خود فراماید تا ولایت اوقاف و قضا و صایا و ودیعت و امانت و مال یتیم با و دہند تا در ان خیانت کند یا مالے از برای زکوٰۃ و صدقہ با و دہند تا بہستحقان رساند یا در راجح بہ درویشان نفقہ کند یا در خالفہ صوفیان خرج کند یا بر سب و ربا ط و عمارت آن صرف کند یا مجلس کند و خود را بیاسانی فراماید و چشم بر زنے افگندہ باشد و خواہد کہ آن زن دروے رغبت نماید تا بفسادے با و بہ نشیند یا مجلس رود و مقصود او آن باشد کہ درینے یاد امدے نگردان و امثال این صعب ترین مقصود ہا بود کہ عبادت حق تعالی را راہے ساختہ تا بدان بعضیت اورسد و ہمچنین باشد کسیکہ اورا مالے یا زنے ہمت کنند مال خود بصدقہ دہد و پرہیز گارے نماید تا آن ہمت را از خود بافگند تا گویند کسیکہ مال خود بدید مال دیگران چون حلال داند درجہ دوم آنکہ غرض او مباح بود چون مذکر کہ خود را بیاسانی نماید تا اورا چیزے دہند یا زنے در نکاح او رغبت کند و این نیز در سخط حق تعالی ست اگر چہ حال او باین صعب نیست کہ آن پیشین بود کہ این نیز طاعت حق تعالی را راہے ساختہ بتلوع دنیا و طاعت برائے تقرب حق تعالی باشد و باعث سعادت آخرت چون راہ دنیا ساختہ خیانت او بزرگ بود درجہ سوم آنکہ چیزے طلب کند و لیکن خدرا میکنند از آنکہ اورا بچشم حرمت نگزند چنانکہ بزا بدان و صاحبان نگزند چنانکہ میروند چون کسے دید آہستہ تر رود و سرد پیش اندازد و شیخ دار فشن گیر دتا نگویند کہ وے از اہل عفلت است و پندارند کہ او در میان رہ نیز در کار دین ست یا خواہد کہ بخندد و فرو گیر دتا نگویند کہ ہزل بر وے خاکست یا فرح نکند از دیم آنکہ گویند ہزل می کند یا آہے سرد بکشد و استغفار کند و گویند سبحان اسد ازین عفلت آدمی مارا چہ جانی عفلت ست یا آنکہ مارا پیش ست و حق تعالی از دل او داند کہ اگر تنہا بودی این استغفار نکردی و این تاسف نبودی یا پیش او کسرا غیبت کند گوید کہ مردم را ازین ہم تر کار ہست و بغیبت عیب خود مشغول شدن اولے تر تا نگویند کہ او غیبت می کند یا قوی را بنید کہ نماز تراویح میکند یا نماز شب یا روزہ و شنبہ بخشد بہ میدارند و اگر او نکند سکا ہش شمارند ازین بیم موافقت کند یا در عرفہ و عاشورہ روزہ ندارد و تشنہ شود و آب نخورد تا پندارند کہ روزہ دارد یا ندانند کہ ندارد یا کسے گوید کہ طعام خورد و ہمرا عذر دہیست یعنی روزہ دارم و ندارد و باین دو پیدی راجع کند بکونفاق کہ خود روزہ ندارد و دیگر آنکہ نماید کہ من صریح میگویم کہ روزہ دارم و عبادت خود پنهان میکنم

بالکسر خانہ دین و نہاد آب و بند سوزان و بویستہ ز کند رگاہ دشمن و جات ترین یتیم لوزن و غیرہ در بخار اولی ست ۱۲ شمس التفات

کہ می گویم عذر میست و نمیگویم کہ روزہ دارم و می خواہم کہ نیز خود را فخلص نماید باشد کہ آب خورد و صبرش بنوی
یا خد گفتن گیر کہ دوش رنجور بودم امروز روزہ نتوانستم داشت فلان کس مرا روزہ بکشاد و باشد کہ وقت
نگوید کہ آنگاہ بدانند کہ ریاست ساعتی صبر کند آنگاہ اسخنے از جای دیگر بیاورد و گوید کہ دل مادران سخت
ضعیف بود پندارند کہ اگر فرزند روزہ روزہ دارد ہلاک شود یعنی کہ از برائے دل مادر روزہ نمی دارم
یا گوید کہ مردم چون روزہ می دارند شب خواب زود می گیر و احیائے شب نمی تواند کرد این و مثال
این شیطان بزبان راندن گیر و چون پلیدی ریادری باطن باشد و قرا جابل ازین غافل کہ اصل
بج خود می کند و عبادت خود بزبان می دہد و این خود سهل باشد کہ بعضی از ریاست کہ از آواز رفتن
مورچ پوشیدہ تراست کہ زیر کان و علما از دریافتن آن عاجز اند تا بعبادان البہ چه رسید پیرا کردن
آن ریا کہ از رفتن مورچ پوشیدہ تراست بدانکہ بعضی از ریاست طاہرست چنانکہ کسی در میان مردم
نماز شب کند و اگر تنها باشد نہ کند و این طاہرست پوشیدہ ازین آن باشد کہ ہر شب عادت نماز کرد
دارد لیکن چون کسی حاضر بود بنشاط تر بود و بروے سبکتر باشد و این نیز ہم طاہرست و چون پیش
النہ نیست کہ این نتوان ساخت بلکہ ازین پوشیدہ باشد چنانکہ در نشاط بنفراید و سبکتر نشود و چنان
بود کہ ہر شب نماز کند و در حال بیچ علامت طاہر نباشد و لے در میان ل چون آتش در آہن پوشیدہ
بود ازوے آنوقت پیدا آید کہ مردمان بدانند کہ برین صفت ست شاد شود و در خود کشادگی بنید و این دلیلی
و دلیل آن بود کہ ریادری باطن او پوشیدہ است و اگر این شادی را با نکار و کراہت مقابلت نکند بیم آن
بود کہ این رگ پوشیدہ بر خود بچنبد و تقاضائے خفی بکند تا بسبب سازد کہ مردمان آگاہ شوند و اگر صریح
نہ گوید تقریف بکند و اگر تقریف نہ کند بشائل بناید و خود را فرو شدہ و سبکستہ نماید تا بدانند کہ شب بیدار
بودہ و باشد کہ ازین نیز پوشیدہ تر بود و چنان باشد کہ شاد نشود باطلاع خلق بروے و نشاط زیادت
نگردد و بدانکہ خلق حاضر باشد اما باطن از ریا خالی نباشد و نشان آن بود کہ کسی با او رسد و ابتدا السلام
نکند و در باطن خود تعجب بنید و اگر کسی حرمت او فرو نہند یا بنشاط الحاجت او قیام نکند یا در خرید و فروخت
او رایج مسامحت نکند یا او را جائے نیکوتر مسلم نہ دارد کہ بنشیند در باطن خود تعجب بنید و انکارے کہ اگر آن
عبادت پوشیدہ نہ کردہ بودی این تعجب نبود می و گوی نفس او بان عبادت پوشیدہ و تقاضائے
آن حرمت می کن و در جملہ بودن آن عبادت و نابودن نزد او برابر نبود و منور باطن او از ریا خفی خالی
نیست چہ اگر چہ ہزار دینار کسے دہد تا پیریکہ صد ہزار دینار از زواند ہی بستاند بدین ہیچ منت بر کسی
نہند ہیچ حرمت نبویسد و کردن نما کردن این مرد دل او برابر بود در حق مردمان چون خدا تعالی عباد کند

۱۲ باب یعنی نرم رفتن و پند پیروی حیوانی

بسعادت ابد رسد و مقابلت آن چرا باید که از کسے حرمت پوشید پس ریا خفی ترین اینست علی رضی اللہ عنہ
می گوید روز قیامت قرار آگونی نہ کالا بشمار زان تر فر و خند و نہ درجات شاقیام کردند و نہ ابتداء بسلام بر شما
کردند یعنی کہ این ہمہ جزای عمل شما بود کہ ستید و خالص نگذاشتند و یکے از کسانیکہ از خلق گر نجیہ و بعبادت مشغول
شدہ می گوید کہ اما از فتنہ گر نجست ایم و بیم است از ان کہ فتنہ درین کار بارہا یاد کہ چون کسے رامی بینم نتجوہم
کہ ما را حرمت دارد و حق نگاہ دارد و باین سبب کہ مخلصان جہد کردہ اند تا عبادت خود ہمچنان پنهان
دارند کہ فواحش و معاصی چہ دانستہ اند کہ جز خالص نخواہند پذیرفت و قیامت مثل ایشان چون مثل
کسے است کہ بچ رود و داند کہ در باد یہ جز ر خالص نستانند و آنجا خطر جان بود و ر خالص مغربی بدست
می آورد و ہر چہ عیش دارد می اندازد و روز حاجت را نگاہ می دارد و بیچ روز نخواہد کہ خلق در ماندہ تر باشد
از روز قیامت و ہر کہ امر و عز عمل خالص بدست نیاورد در ان روز ضائع بماند و ہر چاکس اورا دست نہ گیر
تا فرق می کند کہ عبادت و ستوری بنید یا آدمی از ریا خالی نیست و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می گوید اندک
ترین و پوشیدہ ترین ریا شرک است یعنی کہ در عبادت حق تعالی انبازی افکند چون بہ علم خدائے تعالی گفتہ
نہ کردہ علم دیگرے بعبادت و موثر کرد فصل بدانکہ ہر کہ شاد باشد بآنکہ مردمان را بر عبادت او اطلاع
افتد از ریا خالی نیست مگر شادی کہ بحق بود و آن بر چہا درجہ است اول آنکہ شاد از ان شود کہ قصد او پنهان
داشتن داشت حق تعالی بے قصد او اظہار کرد و معصیت و تقصیر بسیار کردہ باشد کہ حق تعالی آنرا
ظاہر نکرد بدانکہ با فضل و لطف میرود کہ ہر چہ زشت است از وی پوشیدہ دارد و ہر چہ نیکوست
اظہار کند شاد باشد بلطف و فضل حق تعالی بدنیانہ قبول مردم چنانکہ حق تعالی گفت قل بفضل اللہ و
برحمۃ فبذلک فلیفرحوا دوم آنکہ شاد شود و گوید ز شیتہا برین پوشیدہ کرد و دنیا دلیل آنست کہ در
آخرت نیز پوشیدہ کہ در خبرست خدا تعالی کریم تر از انست کہ گناہے بر بندہ پوشاند درین جہان نگاہ
در ان جہان رسوا گرداند سوم شاد شود از آنکہ داند کہ چون دیدند بویے اقترا کنند و ایشان نیز بسعادت رسد
تا ہم ثواب سر نویسند و را کہ قصد پنهان داشتند کرد و ہم ثواب علانیہ کہ بے ظاہر شد چہا ہم آنکہ شاد شود
بآنکہ آنکس کہ دید بروے ثنا کند و در وی اعتقاد نیکو کند و او باین ثنا و اعتقاد مطیع حق عزوجل باشد
و بطاعت او شاد بود نہ بجاہ خود نزد او و نشان این آن بود کہ اگر بطاعت دیگرے اطلاع افتد ہمچنین شاد
شود پس اگر درون ریاے کہ عمل را باطل کند بدانکہ خطر ریا در اول عبادت بود یا بعد از فراغ
یا در میان عبادت بود اول آنکہ در اول عبادت بود و آن عبادت را باطل کند چہ اخلاص و نہایت شرط
است و اخلاص باین باطل شود اما اگر ریا نہ در اصل عبادت بود چنانکہ مبادرت کند بہماز

۱۲ گویاے محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بفضل خدا و برکت او شاد باشد ایشان

در اول وقت بسبب ریا و اگر تنہا بودی در اصل نماز تقصیر نہ کردی ثواب اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید کہ باطل نشود و درست بود کہ نیت او در اصل نماز بسبب دیانت محض ست ہچنانکہ کسی در سراسر غصب نماز کند فرضیہ گذارده آید اگر عاصی ست لیکن عاصی بنفس نماز نیست اینجا نیز مرئی بنفس نماز نیست بلکہ بوقت ست اما اگر نماز با خلاص تمام کند پس خاطر ریا در آید و اظہار کند نماز گذشتہ باطل نشود لیکن باین معاقب باشد اما روایت کردہ اند کہ یکے گفت دوش البقر خواندہ ام لیکن ابن مسعود گفت نصیب او از عبادت این بود یعنی این اظہار کردہ و یکے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را گفت روزیوستہ دارم گفت نہ بروزہ و نہ بے روزہ گفتہ اند و معنی آنست کہ چون گفتی باطل شد و ظاہر نزد ما آنست کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ابن مسعود از ان گفتہ اند کہ باین دانستہ اند کہ در وقت عبادت از ریا خالی نبودہ است اما چون باشد عیب بود عبادتے کہ درست آمد و تمام شد کہ بعد از ان باطل شود و نیز در معنی این حدیث گفتہ اند کہ از ان گفت کہ ہر روزیوستہ منہی ست اما انچہ در میان عبادت درآمد اگر اصل نیت عبادت را مغلوب کند نماز باطل چنانکہ نظارت قرار سد یا چیزی کم کردہ باشد یا داش آمد و اگر مردمان نبوذندی نماز بریدی و از شرم نماز تمام نکرد این نماز باطل بود کہ نیت عبادت ہزیمت شد و این ایستادن برای مردمان است اما اگر اصل نیت برجا باشد لیکن از نظر مردمان نشاطے پیدا آید نماز نیکوتر گذارد و درست نزد ما آنست کہ نماز باطل نشود اگر چہ باین ریا عاصی باشد اما اگر کسی عبادت او بیند و او شاد شود بآن حارث محاسبے می گوید خلاف ست کہ نماز او باطل شود یا نہ و آدمی گوید من متوقف بودم درین و اکنون غالب ظن من آنست کہ باطل شود پس گفت اگر کسی گوید کہ مردے از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید کہ من عمل پنهان دارم لیکن چون بداند شاد شوم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ترا دو مزد حاصل شود یکے مزد سرو یکے مزد علانیہ جواب آنست کہ این خبر سلسل ست و اسناد آن متصل نیست و باین آن خواستہ باشد کہ بعد از فراغ ظاہر گردد و شاد شود یا آن خواستہ باشد کہ شاد گردد بفضل حق عزوجل در اظہار طاعت و چنانکہ پیش ازین گفتہ ایم دلیل آنکہ ہچاکس گوید کہ شاد شدن باطلاع مردمان سبب آن باشد کہ مزد زیادت شود اگر چہ سبب معصیت نبود و این ست سخن حارث محاسبے و ظاہر تر نزد یک آنست کہ باین قدر کہ شاد شود چون در عمل چیزے نیفزاید و اصل نیت برجاے بود و عمل بحکم آن نیت می کند نماز باطل نشود پس اگر درین علاج بیماری دل اثر یابد آنکہ این بیماری عظیم ست و خطر این بزرگ ست و علاج این واجب ست و جز بمحدی تمام علاج نہ پذیرد کہ این علتے ست بامراج دل آمیختہ و دران راسخ شدہ علاج شود پذیرد و سبب صعبت این بیماری آنست کہ آدمی از کود کے مردمان را می بیند کہ رو ریا یا یکدیگر نگاہ میدارند

و خود را در شتم بکشد بگیری آری بندہ شغل ایشان یا بیشتر آن باشد و انطبع در دل کودک ستن گیرد و ہر روز زیادت
 میشود و انگاہ کہ عقل تمام شود و بداند کہ آن زیانکار است آن عادت غالب شدہ باشد و محو کردن آن دشوار بود
 و بیکس ازین بیماری خالی نباشد و این مجاہدت فرض عین ہم خلق است و دین معالجہ دو مقام است یکے
 طلب مہل کہ مروت این از باطن قلع کند و این مرکب است از علم و عمل اما علمے آنست کہ ضروری
 بشناسد کہ آدمی انچه کند از ان کند کہ اورا لذت باشد در وقت چون بشناسد کہ ضرر آن در عاقبت
 بدرجہ ایست کہ طاقت آن ندارد و دوست داشتن از ان لذت بروی مہل شود چنانکہ بداند کہ غسل زہر
 قاتل است اگر چه بران حریص بود و از ان حذر کند و اصل یا اگر چه بر حیلہ دوستی جاہ و منزلت آید ولیکن سہ
 بیخ دارد یکے دوستی محبت و شناسد دیگریم مذمت و نکو ہیدن و سوم طمع در مردمان و برآے این بود کہ اعرابی
 از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید کہ چه می گوئی در مردے کہ جہاد کند بحیثیت یا برآے آنکہ نامردی او
 بیند ریاتنا بر حدیث وی کند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ہر کہ جہاد کند برآے آنکہ کلمہ توحید غالب
 شود و در راہ حق تعالی است اینہما را بطلب ذکر و شناسد مذمت است و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 گفت ہر کہ غذا کند تا زانو بندہ شترے بدست آرد و از اجزای آن نیست از غزا کہ نیت آن کردہ پس حاصل
 را باین سہ اصل آید اما شترے ثوابا بد کہ بشکند بآنکہ بنیدیش از فیضحت خود در قیامت کہ بر سر ملا منادی کنند
 کہ یا مرانی یا فاجر یا گمراہ شترم نداشتی کہ طاعت حق تعالی بفرستی بحیث مردم و دل خلق نگاہ داشتی و بر جفا
 خالق باک نداشتی و دوری از حق تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شوی و قبول خلق از قبول حق دست
 برداشتی و بندمت خالق رضا دادی تا شامی خلق حاصل کنی بیکس نزد تو از حق تعالی خوار تر نبود کہ رضای ہمہ
 بحستی و بسخط او باک نداشتی چون عاقل ازین فیضحت بنیدیشد داند کہ شامی خلق باین قیام نکند خلاصہ باشد
 کہ آن طاعت کہ میکند سبب حجاب کہ حسنات خواهد بود چون بریاتباہ گردد سبب حجاب کہ فیضیات شود
 و اگر این ربان کردی رفیق انبیا و اولیا خواست بود و اکنون باین در دست نہایت فراق و فراق ہجران شدہ اند
 برای رضای خلق گردد و رضای ایشان خود ہرگز حاصل نشود کہ تا یکے خوشود شود و دیگرے ناخوشود گردد و اگر
 یکے شنا گوید و یکے مذمت کند و انگاہ اگر ہمہ شنا گویند بدست ایشان نہ روزی و در دست و نہ عمر و نیست و نہ
 سعادت دنیا و نہ سعادت آخرت جملے تمام بود کہ دل خود را در حال سراگندہ کند و در خطر عقاب و مقت افکند
 برآے چنین غرضے این و امثال این باید کہ بر دل خود تازہ می دارد اما طمع را بآن علاج کن کہ در کتاب دینی
 مال گفتہ ایم و با خود تقدیر کن کہ باشد کہ این طمع وفا نکند و اگر کند باندلت و منت بود و رضای حق تعالی
 فوت شود بنفق و دلہامی خلق مسخر نشوند الا بحیثیت حق تعالی و چون رضای حق تعالی حاصل کند و خود دلہامی

لایق نیست کہ از این شتر بندہ و در آن گاہ جہاد از ان میکند و او از جہاد باشد تا از شتر دست دراز است شتر بکلیف نہ سوار شود و از آن ۱۲ طالع

مسخر او اگر داند و چون فیض او آشکارا شود و دلها نیز نفوذ گردد اما بیم ندمت خلق را علاج بآن کند که با خود گوید که اگر
 نزد خدا می ستوده بود کوشش خلق او را هیچ زیان ندارد اگر نگوئید بود ثنائی خلق هیچ سود نکند و اگر راه اخلاص
 گیرد و دل از پرانگی خلق پاک دارد حق تعالی همه لها را بدو تزیین و آراسته کند و اگر نکند خود زود بود که نفاق
 و ریای او بشناسند و از آن ندمت که میترسند بوی رسد و رضای حق تعالی فوت شده و چون دل حاضر کند
 و یک همت و یک اندیشه گردد و در اخلاص از مراعات دل خلق خلاص یابد و انوار بدل او پیوسته شود و
 لطافت و مدد عنایت متواتر گردد و راه اخلاص و لذت آن او را کشاده گردد اما علاج عملی آن بود که
 خیرات و طاعت خود چنان پنهان دارد که کسی فحاش و معاصی پنهان دارد تا عادت کند بقناعت
 کردن در طاعت بعلم خدا تعالی و این در ابتدا دشوار بود لیکن چون جهد کند بروی آسان شود و لذت
 مناجات و اخلاص در بیاید و چنان شود که اگر خلق نیز ببیند او خود از خلق غافل باشد متعام و دم تسکین خاطر
 ریاست چون خاطر ریای پدید آید اگر مجاہدات خود را چنان کرد که طمع از مال خلق و شنائی خلق ببرد و همه چشم
 او حقیر شد اما شیطان در میان عبادت خاطر را ریای پیش آوردن گیرد و اول خاطر آن بود که بداند که کسی را
 اطلاع افتاد یا میداند است که اطلاع افتد دوم رغبت باشد که در دل پیدا کند همانند که اول منتهی باشد نزد بایگان
 سوم قبول این رغبت بود تا غم نکند که تحقیق کند و جهد یابد کرد تا خاطر اول دفع کند و بگوید که اطلاع خلق را
 چه کنم که خالق مطلع است و مرا اطلاع او کفایت است و کار من بدست خلق نیست اگر خاطر دوم در غربت دل
 خلق مجبذ آنچه از پیش بر خود تقدیر کرده یا یاد آورد که قبول ایشان یا مقت حق تعالی چه سود دارد و از این
 اندیشه که هست پدید آید در مقابلت آن رغبت پس آن شهوت او را بقبول خلق می خوانند و این گمراهی است و او را
 منع می کنند و آنکه غالب تر بود و قوی تر نفس مطیع آن گردد پس در مقابلت آن خاطر سه کار دیگر بود که گفت
 آنکه در لعنت و سخط خدا تعالی خواهد بود و دیگر گمراهی است که ازین معرفت چیزی دیگر باز ایستادن و دفع کردن خاطر
 ریای و باشد که شهوت ریای چنان رحمت کند که در دل جای ماند و معرفت گمراهی است فرادید از ریای اگر چه پیش از آن
 بسیار بر خوشتن تقدیر کرده باشد و چون چنین شود دست شیطان بود و این همچنان بود که خود را بر علم راست
 دارد و آفت خشم با خود تقدیر کند چون با وقت رسد خشم غلبه کند و همه فراموش شود و باشد که معرفت حاضر
 شود و بداند این ریاست لیکن چون شهوت قوی باشد گمراهی است پدید آید و باشد که گمراهی است نیز باشد
 لیکن بآن شهوت بر نیاید و دفع نتواند کرد و بقبول خلق سمیل کند و بسیار عالم بود که می دانند که سخن بریای میگویند
 و آن خسران اوست امامی گوید و در توبه تا خیر رسد پس دفع ریای بمقدار قوت گمراهی است بود و قوت گمراهی
 بمقدار قوت معرفت و معرفت بمقدار قوت ایمان و بدو این از ملائکه باشد و ریای بمقدار

شہوت دنیا بود و آن را شیطان باشد و دل بندہ میان این دو شکرتنازع بود و او را با هر یک شہوت
 آنکہ بوی شہوت غالب تر بود اثر او را قابل تر بود و میل بآن بیش کند و این شہوت از پیش فرا گرفته باشد
 کہ بندہ پیش از نماز خود را چنان کردہ باشد کہ اخلاق فرشتگان بروی غالب تر بود یا چنانکہ اخلاق شیطان
 بروی غالب تر بود پس در میان عبادت چون خاطر درسد آن پیدا آمدن گیرد و تقدیر ازلی در آن
 آن ہمہ اورا می تازاند تا بآن جائے کہ نصیب او آمدہ است از قسمت ازلی از غلبہ شہوت ملائکہ یا
 شہوت شیاطین **فصل** چون متقاضی ریا را خلاف کردی و بدل آن را کارہ شدی اگر در تو شہوت
 و سوسن آن بماند تو بآن مانوختیستی کہ آن طبع آدمی است و ترا نفرمودہ اند کہ طبع خود باطل کنی بلکہ فرمودہ اند
 کہ او را مغلوب و متہور و زیر دست کنی تا ترا و راویہ نیفکند چون قدرت آن یافتی کہ انچه او فرمود
 نکردی دلیلست بر آنکہ متہور و زیر دست است این کفایت بود در گذاردن حق تکلیف و کراہت
 و مخالفت تو آن شہوت را کفارت آن شہوت بدیل آنکہ صحابہ بار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتند
 کہ ما را خاطر باد کہ اگر ما را از آسمان بنید از مذہب ما دوست تر بود از ان و ما آنرا کارہ ایم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم گفتند ہاں یافتید این گفتند آری این صریح ایمان است و آن خاطر ما در حق خداے تعالی بودہ است
 صریح ایمان کراہت آنست نہ آن پیش کراہت کفارت آن بود انچه بوسواس خلق تعلق دارد او لے ترک
 بکراہت محوافت را ما باشد کہ سیکہ قوت مخالفت نفس شیطان یافت در چنین وسوسہ شیطان او را
 حسد کند و بوی نماید کہ صلاح دین او در آن است کہ بجا دلت با شیطان مشغول شود درین وسوسہ
 و آن دل مشغولے لذت مناجات را بر د و آن خطاست و این بر چہار درجہ است یکے آنکہ بجا دلت
 بوی مشغول شود و این روزگار بر دو قسم آنکہ برین اقتضا کند کہ او را تکذیب کند و دفع کند و با سر مناجات
 شود سوم آنکہ بتکذیب دفع نیز مشغول نشود کہ داند کہ آن نیز بعضے از روزگار بر د با آن التفات نکند و در
 مناجات میرود چہارم آنکہ چہرے و حرص زیادت بر اخلاص پیش گیرد کہ داند کہ شیطان را از ان چشم آید
 و بوی خود التفات نکند و تمام ترین اینست کہ شیطان چون این از وی بداند طمع از وی بر د و این چون
 چہار کس بود کہ بطلب علم میروند و حاسدے در راہ ایشان بایستد و یکے را منع کند فرمان او نبیرو لیکن
 با و جنگ بایستد و روزگار بآن بر د و آن دیگر را منع کند و او را دفع کند و مخصوصت بایستد و آن سوم خود
 بدفع نیز مشغول نشود بلکہ التفات نکند و همچنان میرود تا روزگار او بیچ ضائع نشود و آن چہارم با و التفات
 نکند و بشتاب رفتن گیرد این حاسد از ان روی اول چیزی از مراد خود حاصل کرد و از سوم بیچ مراد حاصل
 نکرد و چہارم آنکہ بیچ مراد حاصل نکرد و زیادت چیزے او را حاصل کرد کہ اگر از ہمہ شیمان نشود از منع

این پس پشیمان شود و گوید که چنانچه میگویند که آن بود که در وسوسه مناظر آن تا تواند نیا و نیر و نبرد
با سر مناجات شود پیداکردن حضرت در اظهار طاعت بدانکه در پنهان دشمن طاعت فایده
آنست که از ریاضات یا بدو در اظهار فائز بزرگ است و آن اقتدای خلق است بوی و تحریر

رغبت خلق است در تیر و برات اینست که خدا تعالی بر هر دشمنی که دو گفت ان تبت و الصدقات فتعماهی

و ان تخفو ما و تو تو با الفقراء فهو خیر لکم گفت اگر صدقه افکار او بید سخت نکوست و اگر پوشیده بید نکوست و بگوید

رسول صلی الله علیه و آله و سلم مالی میخواست انصار بی صره بیاورد چون مردم آن را بیدند مال آوردن گرفتند

رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که سنته نیکو نهد که او را بآن متابعت کنند او را هم مزد خود بود و هم مزد

موافقت دیگران همچنین کسیکه آنچه خواهد شد یا بفرز پیشتر ساز آن کند و بیرون آید تا مردم بآن حریص شوند

یا شب نمازی کند و آواز بر داند و دیگران بیدار شوند پس حقیقت آنست که اگر از ریاضات بود و اظهار سبب غبت

و دیگران بود این فاضله بود و اگر شهوت یا حرکت خواهد کرد و او را غبت دیگران سود ندارد پس آنرا پوشیده دشمن او

تر بود پس هر که عبادت اظهار خواهد کرد باید که جای اظهار کند که ممکن بود که بوقاقت کند چه کسی باشد که اهل او با و اقتدا

کنند اهل باز از نکنند و کس باشد که اهل باز از نکنند و دیگران نکنند دیگران که دل خود را مراقبه کنند که بیشتر آن بود که شهوت

ریا و باطن او پوشیده باشد تا او را بعد از اقتدای دیگران بر اظهار دارد تا هلاک شود مثل ضعیف چون کسی بود

که سباحت نداند و غرق خواهد شد دست دیگر بگردد تا هر دو هلاک شوند و مثل قوی چون کسی باشد که شهادت

بود در سباحت که خود بر بزرگواران را بر باند و این درجه انبیا و اولیا است نباید که هر کسی بآن غرور شود و عباد

که پنهان تواند داشت ندارد و علامت صدق درین آن بود که تقدیر کند که اگر او را گویند که تو طاعت خود پنهان

دار تا مردم بآن عابد و بیکراقتدا کنند و مزد تو همچون مزد اظهار بود اگر در غبت یا بدو در اظهار آنست که منزلت

خود میجویند ثواب آخرت و طریق دیگر در اظهار آن بود که بعد از فراغ آن طاعت بگوید که چه کردم و نفس را ازین

تیر لذت و شرب باشد و باشد که زیادت حکایت کند واجب بود که زبان نگاه دارد و اظهار نکند تا ناگاه

که ذم و مدح خلق نزد او برابر شود و قبول و رد ایشان یکسان گردد و ناگاه چون داند که در گفتن تحریک غبت

خیر است و دیگران بگوید چنین بسیار گفته اند بزرگان که اهل قوت بوده اند سعد بن معاذ گفت یا مسلمان

شده ام هیچ نماز نکرده ام که نفس من در آن حدیثی کرده جز آنکه با و خواهند گفت در آخرت و او خواهد

در جواب او هیچ چیز نشنیده ام از رسول صلعم که نه یقین داشتم که حق است و عمر رضی الله عنه گفت باک

ندارم که بامداد بر خیزم و کارها بر من دشوار بود یا آسان که ندانم که خیر در کدام است ابن مسعود گفت بهر حال

که بامداد بر خیزم آرزو نه کنم که نجاف آن باشد و عثمان رضی الله عنه گفت تا بیعت کرده ام با رسول صلی

الله علیه و آله و سلم

علیہ و آلہ وسلم دست راست بشر مگاہ نہ برآید و دروغ نگفتہ ام ابو سفیان بوقت مرگ گفت بر من مگر یہ کہ تا
 مسلمان شدہ ام ہیچ گناہ نکرده ام و عمر بن عبد العزیز گفت ہیچ قضا نکرده خدا بر من کہ خواستم کہ مکر و ہیچ
 شادی نماندہ است مرا مگر در آنچه خدا تعالی بر من تقدیر کردہ این ہمہ سخنان اہل قوت ہست و نباید کہ
 ضعیف با این غرہ شوند و بدانکہ خدا تعالی را در کار ہا تعین ہاست کہ کس را ہاں نبرد و در زیر ہر شری
 خیریت کہ مارا ہاں بریم و در ریا بسیار خیریت خلق را اگرچہ ہلاک مرانی در انست یہ بسیار کس بریا کار
 کنند کہ دیگران پندارند کہ با خلاص می کنند و بایشان اقتدا کنند و حکایت کنند کہ در بصرہ باداد ہا چنان
 بودی کہ بہر کوے کہ فرو شدند می آواز ذکر و قرآن شنیدندی و بآن رغبت خلق زیادت شدی پس
 یکے کتابے نوشت در وقائق ریا و آن ہمہ دست برداشتند و رغبت ہا بآن سبب فاتر شد و گفتند کاجکے کہ
 این کتاب نکر دی پس مرانی فذلے دیگران باشد کہ او ہلاک میشود و دیگران با خلاص خوانند پیدا
 کردن خصمت در پنهان داشتن معصیت بدانکہ ظاہر کردن عبادت باشد کہ ریا بود اما پنهان
 داشتن معصیت ہمہ وقتے روا باشد بسبب ہفت عذر اول آنکہ خدا تعالی فرمودہ کہ فسق و معاصی پنهان
 دارید و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفتہ ہر چیزے از فحاش بروی برو و باید کہ پردہ خدا تعالی بران نگاہدار
 دوم آنکہ چون درین جہان پوشیدہ بماند بشارتے بود کہ امید باشد کہ دران جہان نیز پوشیدہ بماند سوم آنکہ
 ترس از ملامت مردم کہ دل او مشغول شود و عبادت بروے بشولیدہ و دل او پرانندہ گردد چہارم آنکہ
 دل از ملامت و مذمت رنجور شود و این طبع آدمی ست رنجور شدن بلامت خدرا کردن ازوے حرام نیست
 و برابر داشتن محبت و مذمت از نہایت توحید ست و ہر کسے بآن نرسد اما طاعت کردن از بیم مذمت
 روا نباشد چہ طاعت باید کہ با خلاص باشد و صبر کردن بآنکہ شادمان باشد آسان بود اما صبر کردن بر
 مذمت دشوار بود پنجم آنکہ ترس کہ بوے قصد ہا کنند و ویرا برنجانند و شرع خصمت دادہ است کہ اگر حد
 نیز بروے واجب بود پنهان دارد و لو تہ کند پس از شرے دیگر خدرا کردن روا باشد ششم آنکہ شرم دارد
 از مردم و شرم محمود است و از ایما نیست و شرم دیگرست و زیادیکہ ہنتم آنکہ ترسد کہ چون اظہار کند فاسقان
 بوی اقتدا کنند و در معصیت کردن دلیر شوند و چون بدین نیت پوشیدہ دارد معذور بود و اگر نیتش آن بود
 خلق پندارند کہ وے مردی باورع است این ریا باشد و حرام بود اما اگر خپان بود کہ ظاہر و باطن او برابر بود
 این در بصدیقان ست و این بآن بود کہ در باطن ہیچ معصیت نکند اما چون کرد گوید ہر حق میدانند کہ خلق نیز
 میدان این جہان باشد و شاید بلکہ پردہ خدا تعالی بر خود و بر دیگران نگاہ داشتن واجب بود پیدا کردن رخصت
 در دست داشتن از خیرات از بیم ریا کہ کار روا بود بدانکہ طاعت بر سر درجہ است و آنست کہ خلق

تعلق دارد چون نماز و روزه و یکے آنست کہ ہنہ مخلق تعلق دارد چون خلافت و قضا و ولایت و یکے آنست کہ ہم در خلق اثر کنند و ہم در عامل چون وعظ و تذکیر اما قسم اول چون نماز و روزه و حج نشاید کہ دست ازینہا بردارد و از ہم ریاضت حاصل نہ فرماید و سنت و لیکن خاطر ریاضت اگر در ابتدا از عبادت در آید یا در میانہ باید کہ چند نماید یا دفع کند و نیت عبادت تازه کند و بسبب دیدن خلق از عبادت نگاہ و نیفزاید مگر جائیکہ خود ہیچ نیت عبادت مانند و ہمہ ریاضت آن خود عبادت نبود اما تا اصل نیت نیاید نشاید کہ دست از عبادت بردارد و تفصیل مگویند کہ ریاضت آن بود کہ از عبادت دست بردارد از ہم نظر خلق اما آنکہ عبادت کند برائے خلق آن شرکت بود بدانکہ شیطان آنخواہد کہ تو طاعت نکنی چون از آن عاجز آید ترا گویند مردم می نگرند و این ریاضت نہ طاعت تا باین تلبیس ترا از طاعت باز دارد اگر باین التفات کنی و مثل بگریزی و در زیر زمین روئے ہم این گویند کہ مردم می دانند کہ گریختی و زاید شدی و نہ زبردست اینکہ ریاضت پس طریق آن بود کہ باو گوئی کہ دل با خلق دشمنی ترک طاعت گفتن بسبب ایشان ہم ریاضت بلکه دیدن و نادیدن خلق خود برابر است چنانکہ عادت داشتہ ام میکنم و انگارم کہ خلق نمی بیند چہ دست دشمن از ہم خلق چنان بود کہ کسی گندم بغلام خود داد تا پاک کند پاک نکند و گوید ترا رسیدم کہ اگر پاک کردی صافی نتوانستی کرد و او را گویند ای ابلہ اکنون از اصل دست بداشتی و درین نیز ہم پاک کردن حاصل نیاید پس بندہ را با خلاص فرمودہ اند چون عمل از دست بردارد از خلاص ہم دست داشتہ بود کہ خلاص در عمل باشد اما آنچه از ابراہیم مخفی رضی اللہ عنہ حکایت کردہ اند کہ قرآن خواندی و چون کسی در شدی مصحف فرہم کردی و گفتی نباید کہ بندہ کہ ما ہر زمان قرآن می خوانیم این از آن بودہ باشد کہ دانستہ بود کہ چون او در آید باو سخن باید گفت و از قرآن دست باید داشت پوشیدہ دشمن اولی تردیدہ باشد حسن بصری می گوید کہ کس بودی کہ او را گریستن آمدی رو پوشیدہ تمام مردمان او را شناسند و این روا بود کہ گریستن ظاہر نگاہ دشمن بل گریستن باطن فضلے دارد و این نہ عبادتے بود کہ دست داشتہ باشد و می گوید کس بودی کہ خواستی کہ چیزے از زاد بردارد و بر برداشتی تا او را شناسد بسیار سائی و این حکایت حال ضعیفے باشد کہ بر خود ترسیدہ باشد کہ خلق او را بدانند و عبادتہاے دیگر بروے بشولیدہ گرد تا ازین خذر کردن از ہم شہوت نیک باشد بلکه باید کرد و دفع ریاضت دیگر یکہ ضعیف باشد و صلح خود در آن دانند و این نقصانے بود قسم دوم آنست کہ مخلق تعلق دارد چون ولایت قضا و خلافت و این از عبادات بزرگست چون بعد از آراستہ بود و چون بعد از معاصی بزرگست و ہر کہ بر خود این نباشد کہ عدل کند بروے حرام بود قبول کردن کہ گفت درین عظیمست نہ چون نماز و روزه کہ در حین آن لذت نیست و لذت در آن بود کہ مردمان بہ بینند اما

ولایت را ندن را لذت عظیم است نفس در آن پرورده شود و آن کس را شاید که بر خود این بود اما اگر خود را آزموده
باشد پیش از ولایت امانت در زبده باشد و کار را لیکن ترسد که چون بولایت رسد متغیر شود و از بیم عزل
کند درین خلافت است گریه گفته اند که قبول کند که این گمان پیش نیست و چون خود را آزموده اعتماد بر آن
بود و درست نزد آنست که نشاید قبول کردن چه نفس انگاه که وعده دهد که انصاف خواهد کرد باشد که
عشوه بود و چون بولایت رسد بگرد و چون از پیش تردد نماید غالب آن بود که بگرد و حذر او
تر بود ولایت جز کار اهل قوت نباشد و صدیق رضی الله عنه بار ارفع گفت هرگز ولایت قبول کن
و اگر همه بر دو کس بود پس او چون خود خلافت قبول کرد گفت نه مرا نهی کردی و اکنون خود قبول کردی
گفت اکنون نیز ترا نهی نمی کنم و لعنت خدا بر آن باد که عدل نکند مثل این اعتراض ضعیف
چنان بود که کس فرزند خود را منع کند از آن که بساحل دریا رود و خود در میان آب رود که سباحه داد
و اگر کودک نیز همان کند بپاک شود و هرگاه که سلطان ظالم بود و قضا عدل نتوان کرد و مداهنت لازم
آید نشاید قبول قضا کردن هیچ ولایت دیگر اگر قبول کند بیم عزل عذر نبود در مداهنت بلکه عدل
باید کرد تا عزل کنند و عزل شاد باید بود اگر ولایت بر آن خدا می کند قسم سوم و غلط و فتوای
و تدریس در ولایت حدیث است و درین نیز لذت عظیم است و دریا بان بیشتر راه باید نماز و روزه
و این بولایت نزدیک است و این مقدار فرق است که تذکیر و غلط و اخبار چنانکه شریفه را سود دارد
گویند و نیز سود دارد و بدین دعوت کند و از ریا باز دارد و ولایت زحمت بود پس اگر کسی را ریا پیش آید در دست
داشتن ازین نظر است که وی ازین گنجینه اند صواب چون از ایشان فتوی پرسند می بگوید که بگویند که حواله کردیم
و بشرحانی چنین تمطره از حدیث و زبیر حاک کرد و گفت در خود شهود می بینیم اگر ندیدی روایت کرده
و چنین گفته اند سلف که حدیث بانی است از ابواب دنیا هر که میگوید بنده شنای گوید و در پیشگاه نشانند و در پیش
دارید و یکی از عمر رضی الله عنه دستور خط است تا با داد و ما را پند و بر منع کرد و گفت ترسم که چندان با خود
افکنی که شرباریسی ابراهیم همی میگوید چون در خود شهوت سخن گفتن بینی خاموش شود چون شهوت خاموشی
بینی سخن گوئی پس اختیار نزد آنست اندرین که مذکور و محرت در دل خود نظر کند اگر هیچ نیت طاعت خدا
می بیند با خاطر یا بهم دست ندارد و میگوید و این نیت درست در دل خود تربیت میکند تا قوی تر میشود
و این را حکم نماز است و نوافل بود که بخاطر ریا دست ندارد تا اصل نیت می باید بخلاف ولایت که چون اینجند
شد باندیشید و در آن انگاه گریختن اولی بود که نیت باطل نزد غالب گردد و برای این بود که ابوحنیفه حراز ولایت
بگریخت که بوی می دادند و گفت من این کار را نشایم گفتند چرا گفت اگر راست میگویم که نشایم خود نشایم و اگر دروغ

این کتاب را در می بیند و از آنرا اطلاع نصیحت کند ۱۳

می گویم دروغ زن قصارانشاید و او از تعلیم نگر نیت دست نداشت اما اگر در دل هیچ نیت عبادت نمیاید
و باعث او همه ریا و طلب جاه است بروی فرضیه بود دست داشتن اما چون از ما پرسد که حکیم نگاه کنیم
اگر در سخن او خلق را فائده نبود چون کسی که تذکیر او از جنس سبع و طامات و نکته سخنها بیکه خلق را بوعده رحمت
بر معصیت دلیر کند تا تعلیم او جدل و طلاف و مناظرت باشد که تخم حسد و مباهات در دل برویاند او را
از ان منع کنیم و منع او از چنین کار خیر بزرگ است در حق او و در حق مردم اما اگر سخن او نافع بود خلق را
و بر قاعده شرع بود و مردم او را مخلص شناسند و تعلیم او در علوم دینی منفعتی بود او را این خصیت ندہیم
که دست بدارد برائے آنکه در اعراض انحراف دیگران بود و ایشان بسیار اند و در گفتن او خسران اویش
نیست و ما را نجات صد تن مهم تر باشد از نجات یک تن و او را فدای دیگران کنیم که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
گفته که خدا تعالی این دین را نصرت کند بقومے که ایشان را از دین هیچ نصیب نبود و این مرد از ان جمله
باشد پس باو بیش ازین میفرمایم که گویم دست مدار و جهد می کن تا از ریا و ریاضی و نیت درست کنی و
در وعظ خود بیشتر تو پند پذیری و از خداے بترسی الگاہ دیگران را تبرسانی سوال اگر کسی گوید چه
دانیم که نیت و وعظ درست بود و نشان آن چیست جواب گویم که نیت درست آن بود که مقصود او آن
باشد که خلق را خدا گیرند و از دنیا اعراض کنند برای شفقتی که بر خلق خدا دارد و اگر کسی دیگر پیدا شود
که وعظ او نافع تر بود و قبول خلق سخن او را بیش بود باید که بآن شاد شود چرا که در چاہے افتاده باشد
و سنگی بر سر چاہ بود و او میخواهد که حکم شفقت او را خلاص دهد دیگرے بیاید و سنگ بردارد و این پنج از وی
کفایت کند باید که بآن شاد شود چون باین وعظ شاد نشود و از خود اثر حسد بیند باید دانستن که مقصود
او آنست که خلق را بخود دعوت کند نه بخداے و دیگر آنکه چون اہل دنیا و ولایت در مسجد آیند سخن او نکرد و ہم
بر عادت خود باشد دیگر آنکه چون سختی فراز آید که خلق بآن نعره خواہند زد و بخواہند گریست و آن
سخن را اصلے نباشد تبرک آن سخن بگوید این و امثال این باید که باطن خود نفقہے کند اگر بیند و اگر است
نه بیند خود مرئی تمام است و اگر گراہتے بیند دلیل بر آنست که نیتے دیگر نیز هست باید که جهد کند تا ان نیت
غالب شود **فصل** بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط طاعت پیدا آید و آن نشاط درست
بود و ریا نہا شد کہ مؤمن ہمیشہ در عبادت راغب بود لیکن باشد کہ عائقے از ان منع کند و باشد کہ
بسبب مردمان آن عائق بر خیزد تا آن نشاط حرکت کند چنانکہ کسیکہ در خانہ باشد و تہجد بروی
و شوار بود کہ با اہل یا نجواب یا بجزیث مشغول بود یا جامہ خواب ساخته بود و چون بخانہ کسی دیگر افتد
این عائق بر خیزد و نشاط پیدا آید یا بخانہ غریب افتد و خواب نیایدش نماز مشغول شود یا قومے را

بیند ہمہ نماز شب مشغول اند نشا ط او بجنبہ گوید من نیز موافقت کنم کہ حاجت من ثواب از ایشان کمتر
 نیست یا جائے باشد کہ روزہ می دارند یا طعمے برگ نبود و نشاط روزہ پیدا بد یا قوسے را بیند و مسجد
 کہ نماز تراویح می کنند و در خانہ کاہل باشد و چون ایشان را بیند کاہلے برود بہ قوت موافقت یا روزہ
 آدین خلق را بیند ہمہ بجز مشغول او نیز نماز و تسبیح کردن گیرد زیادت از آنکہ ہر روز کردی این ہمہ
 ممکن بود کہ در آن ہیچ ریا نباشد و شیطان او را گوید کہ این بسبب مردم پیدا آمدہ و این ریا باشد و بود کہ نشا
 ط بسبب مردم بود نہ بر غبت خیر و زوال عوایق و شیطان گوید بکن کہ این رغبت در تو بود لیکن عائق
 بود اکنون عائق بر خاست پس باید کہ این ہر دو از یک دیگر جدا کند و نشانش آن بود کہ تقدیر کند
 کہ اگر آن قوم او را نہ بیند و او ایشان را می بیند این نشاط عبادت همچنین اگر بر جائے خوب و بسبب رغبت
 خیرست اگر نبود ریاست باید کہ دست بردارد و اگر ہر دو باشد ہم رغبت خیر و ہم دوستی شناع خلق نگا
 کند تا غالب کدامست و بران اعتماد کند و همچنین باشد کہ آیت از قرآن بشنود و گوید بنید کہ می
 گریند او نیز بگرید و اگر تنہا بودے نہ نگرستی این ریا نباشد کہ گریستن مردم دل را قیق کند و چون خلق
 را ند و بگین بیند او را نیز حال خود یاد آید و گریستن گیرد و آواز کردن و باشد کہ اصل گریستن رفت دل
 و نعرہ و آواز او از ریا بود تا دیگران بشنوند و باشد کہ بنفقت از اندوہ و لیکن در حال قدرت باید کہ بخیر
 و بر نہ خیزد و ترسد کہ گویند کہ این وجد او اصلی نہ داشت ازین وقت باز مرانی باشد و در اصل مرانی
 نبود و باشد کہ در رقص باشد و قوت می یابد لیکن بر کسے تکیہ میزند و آہستہ میرو تا بگویند کہ وجد او زو
 بگذشت و همچنین باشد کہ استغفار کند و اعوذ باللہ گوید و آن سبب گناہے باشد کہ او را یاد آمدہ
 باشد یا بسبب تقصیرے کہ از خود بیند چون خلق را در عبادت بنید و آن درست بودہ باشد کہ ریا
 بود این خواطر باید کہ مراقب باشد کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گوید ریا را ہفتاد پاپست
 و باید کہ ہر گاہ خواطر ریا یافت تقدیر کند کہ خداے تعالی بر پیدی باطن او مطلع ست و او در محنت
 و سخط خداست تا آن از خود دور کند و یاد کند آنکہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت نعوذ باللہ
 من خشوع النفاق و این آن بود کہ تن بخشوع باشد و دل نبود فصل بد آنکہ ہر کہ طاعت ست چون
 نماز و روزہ اخلاص دران واجب ست و ریا دران حرام ست اما انچہ مباحست اگر خواہد کہ از ان ثواب
 یابد اخلاص ہم واجب ست مثلاً چون در حاجت مسلمانی سعی کند برائے ثواب باید کہ غرض خود را درست
 کند و از وی ہیچ شکر و مکافات و ہیچ چیزے چشم ندارد و همچنین ہر کہ تعلیم کند اگر میل توقع کند از شاگرد کہ
 از پی او فرار رود یا خدمت او کند عوض طلب کرد و ثواب نیابد اما اگر ہیچ خدمت توقع نکند لیکن او خدمتے

طہ یا حاجت نماز تراویحی نفاق

کشد بر سبیل تکبر و خرامیدن بفرز و گفت یکبار مردی منیر امید و جامہ فخر پوشیدہ و در خود زنگاہ برد خداستغالی اورا بر
 زمین فرو برد و ہنوز میرود تا بقیامت و گفت ہر کہ بزرگی خوشی تنی کند و در رفتن نجر آمد خداستغالی را بندہ با خود
 بخشم و محمد بن واسع یکبار پسر خود را دید کہ می خرامید آواز داد و گفت بیج دانی کہ تو کیستی مادر ت را بدو بیست
 درم خریدہ ام و پدرت چنان ست کہ در میان مسلمانان ہر چہ بچہ کمتر بود بہتر و مطر ف مہلب را دید کہ
 می خرامید گفت اے بندہ خداستغالی چنین رفتن را دشمن دار و گفت ہاں مرا نمیدانی گفت می دایم اول آبی
 گندہ و آخر مردارے رسوا و در میانہ حال ہمہ پلیدی با فضیلت تواضع رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت
 ہیچکس تواضع نہ کرد کہ خداے تعالی اورا عزتے نیفرود و گفت ہیچا پس نیست کہ نہ بر سر او بجا بیست بیست
 دو فرستہ چون تواضع کند ایشان آن بجام را بالا برکشند و گویند بار خدا یا اورا برکشیدہ دار و اگر تکبر کند فرو کشند
 و گویند بار خدا یا اورا افکندہ دار و گفت خنک آن کس کہ تواضع کند نہ از بیچارگی و نفقہ کند مالے را کہ جمع کردہ
 باشد نہ از معصیت و رحمت کند بر بیچارگان و مخالطت دارد با حکیمان و علما ابوبکر مدنی از جد خود حکایت کند
 کہ او گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یک روز نزد ما بہان بود و روزہ داشت اورا بروزہ کشادہ قدم
 شیر آوردیم غسل در آن کردہ چون بچشید و شیرینی آن بیافت گفت این چیست گفتیم غسل در کردہ ام از دست
 بہناد و نہ خورد و گفت ہنگویم کہ حرام است و لیکن ہر کہ خداے را تواضع کند خدا اورا برکشد و رفعت دہد و اگر
 تکبر کند خداے اورا حقیر گرداند و ہر کہ نفقہ بنوا کند خداستغالی اورا بے نیاز دارد و ہر کہ بے لیاقت خداے
 اورا درویش دارد و ہر کہ یاد خدا بسیار کند خداستغالی اورا دوست گیرد و یکبار درویشے افکار بر در حجرہ
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سوال کرد رسول صلعم طعام نخورد اورا بخواند از وے خود را فراہم گرفتند کہ
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اورا بران خود بنشانند و گفت نخور یکے از قریش اورا استمقدار کرد و بکراہت
 نگرست خود با آن علت بتلاشد گفت کہ خداستغالی مرا خیر کرد میان آنکہ رسولے باشم و بندہ یا ملکہ باشم و نبی
 توقف کردم دوست من از ملائکہ جبریل بود بوی نگرستم گفت تواضع کند خدا را گفتیم انخو ہم کہ رسول و بندہ ہم
 خدا میبوی و حی فرستاد کہ من نمازکے پیریم کہ بزرگی مرا تواضع کند و با خلق من بزرگی خوشی تنی نکند و دل خود را
 با خوف دارد و روز ہمہ پیاد من گذراند و خود را برای من از شہوت باز دارد و رسول صلعم گفت کرم در تقوی است
 و شرف در تواضع و توانگری در تقین و عیسی گفت خنک متواضعان در دنیا کہ ایشان اصحاب منبر باشند
 در قیامت و خنک کسیکہ در میان مردمان صلح دہد و دنیا کہ فردوس جا ایشان بود و خنک کسیانیکہ دل
 ایشان از دنیا پاک ست کہ ثواب ایشان دیدار خداستغالی ست رسول صلعم گفت ہر کہ خدا را با سلام راہ خود
 و صورت و نیکو آفرید و حال او نچنان کرد کہ از وی ننگ باید داشت و با این ہمہ فروتنی نصیب کرد او از بزرگان حق

و یکے را آبلہ برآمدہ بود بیامد و قوم طعام میخوردند و بہر کہ بنشستی ہم آنکس از بر او برخاستی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اورا پیش خود بنشانند و گفت سخت دوست دارم کسے را کہ حوائج بدست گیرد و بخانہ برد تا اہل اورا برکے بود و این کبر ازوے بر دو صحابہ را گفت چہیت کہ خلاوت عبادت در شمانی بنیم گفتند خلاوت عبادت چہیت گفت تواضع و گفت ہر گاہ کہ متواضع بینید تواضع کنید و چون متکبر را بینید تکبر کنید تا حقارت و مذلت ایشان پیدا آید آثار عائشہ رضی اللہ عنہا می گوید شما غافل اید از فاضلترین عبادت و آن تواضع است و تفصیل گفت تواضع آنست کہ حق قبول کنی از ہر کہ باشد اگر چہ کودکے یا جاہل ترین خلق باشد و ابن المبارک گوید تواضع آنست کہ ہر کہ دنیا از تو کمتر دارد تو خود را ازوے فروتر داری تا فرامانی کہ خود را بسبب ذاتی دنیا قدرے نمیدانی و ہر کہ دنیا از تو بیشتر دارد خود را ازوے فروتر داری تا بالوی نمائی کہ بسبب دنیا نزد تو بیچ قدر نیست و حق تعالی وحی کرد بچیسے کہ ہر گاہ کہ ترا نعمتے فرستم اگر تواضع پیش آن باز آئی نعمت بر تو تمام کنم ابن سہماک با ہارون الرشید گفت یا امیر المومنین تواضع تو در شرف تو شرف نیست از شرف تو گفت سخت نیکو گفتی گفت یا امیر المومنین ہر کہ خدا تعالی اورا مالے و جالے و شمتے داد و در مال مواساۃ کند و در شمت تواضع کند و در جال پارسائی کند نام او در دیوان حق تعالی از جملہ عالمان نویسد ہارون الرشید قلم و دوات خواست و نوشت و بیکمان علیہ السلام در مملکت خود بباد تو انگران را پر سیدی انگاہ باد و ایشان بنشستی گفتی مسکنے با مسکنیان بنشست و چند کس از بزرگان دین در تواضع سخن گفتند حسن بصری رحمہ اللہ گفت تواضع آن بود کہ بیرون روی و بچکیں را نہ بینی کہ او را بر خود فضل دانی مالکے دینار گفت کہ اگر کسے بر در مسجد نہ آید و گوید کہ کسی کہ بدترین شما است بیرون آید و بچکیں خود را پیش نہ بیند مگر بقہر ابن المبارک چون این سخن بشنید گفت بزرگی مالک سازین بود و یکے پیش شہلی آمد و گفت شہلی چنانکہ عادت او بود ما انت تو چہ چیزی گفت من آن نقطہ ام کہ در زیر حرف یازدہ باشد یعنی کہ از ان فروتر چیزے نباشد گفت ابا و اللہ شاہد کہ خدای ترا پیش تو بردارد کہ خود را آخر جای نہادی و یکے از بزرگان علی رضی اللہ عنہ را بخوابید گفت مرا پند مودہ گفت چہیکو بود تواضع تو انگران در پیش درویشان برائے ثواب آخرت و نیکوتر از ان تکبر و درویشان بود با تو انگران با عتماد فضل خدا استقامت و یکے بن خالد گوید کہ کریم چون پارسا گردد و متواضع شود و ناکس و سفیہ چون پارسا شود و دروے تکبر پس آید بآئیرید می گوید تا بندہ کسے را از خود بدترے بیند متکبر است و چند یک روز گفت و مجلس روز آدینہ اگر نہ آن بودے کہ در خبر آمدہ کہ در آخر الزمان مہستہ قوم ناکس ترین ایشان باشد روا نہ داشتے شمارا مجلس گفتن و جنبیدے گوید تواضع نزد اہل توحید تکبر است یعنی کہ تواضع آن بود کہ خود را فرو آورد چون بفرود آوردن حاجت بود خود را جاے نہادہ باشد تا انگاہ کہ

فرود آورد و عطای سلی هرگاه که باو یار عدی بر خاستی چو زنی آستین دست بشکم میزدی میگفتی
 که این همه از شوئے من است که بخلق می رسد و گرویده پیش سلمان رضی الله عنه فخر می آوردند او گفت
 اول من نطفه است و آخر من مردارے انگاه که تبر از دبر بند اگر تبر از وی نیکی گرایم اینست بزرگ که منم و اگر
 نه اینست ناکس که منم حقیقت کبر و آفت آن بدانکه کبر خلق است بد و اخلاق صفت دل بوی
 لیکن اثر آن بظاہر پیدا آید و خلق کبر آنست که خود را از دیگران پیش دارد و بهتر داند و این
 دروے بادے و نشا ط پیدا آید و آن باد را کبر گویند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت اعوذ
 بک من نقیۃ الکبر و بتو پناهم از باو کبر و چون این باد دروے پیدا آید دیگران را دون خود
 داند و بچشم حاد مان بایشان نگرد و باشد که نیز اهل خدمت خود نشناسد و گوید تو که باشی که خدمت
 مرا شانی چنانکه خلفا هر کس را مسلم ندانند که آستانه ایشان را بوسه دهد و بایشان بنده توسید مگر
 ملوک را و این غایت تکبر است و از کبر یارے حق تعالی در گذشته که او همه کس را به بندگی و سجود قبول کند
 و اگر باین درجه نرسد تقدم جوید در رفتن و نشستن و حرمت و دشمن چشم دارد و بآن برسد که اگر نصیحت کنند بیک
 و اگر خود نصیحت عیبت گوید و اگر او را تعلیم کنند خشم گیرد و مردم خیال نکرده و بهایم نکرند و از رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم پرسیدند که کبر چیست گفت آنکه حق تعالی را گردن نرم ندارد و مردم چشم حقارت نگرد و این در
 خصلت از حجابهای عظیم است میان او و حق تعالی و ازین همه اخلاق زشت تولد کند و از اخلاق نیکو بازماند
 چه هر که خواجگی و عزیز نفس و بزرگ خویشینی بروی غالب شد هر چه خود را پسندد و مسلمانان را نتواند پسندید
 و آن نه شرط مومنان است و با کس فروتنی نتواند کرد و این به صفت متقیانست از حق و حسد دست
 نتواند داشت و خشم فرو نرود و زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل غش پاک نتواند کرد
 که هر که تعظیم او نکند باو چیزے در دل گیرد و کمترین آن بود که همه روز بخود و پرستیدن خود و بیالادادن کار خود
 مشغول بود و از تبلیس و دروغ و نفاق مستغنی نه بود تا کار خود در چشم مردم و در حقیقت آنست که هیچکس
 بوی مسلمان نشود و تا خود را فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیابد و نیکی از بزرگان گفت خواهی که بوی
 بهشت بشنوی خود را از همه بشرے فروتر داری تا بوی بهشت بشنوی و اگر کسی را دیدار دهند تا درون دل
 آن دو متکبر که بهم رسند به بیند و هیچ مزبله آن گندگی و فحیشت نه بیند که در دل ایشان که باطن ایشان
 بصورت سگان شده باشد و ظاہر خود در یک دیگرے آرایند چون زنان و آن انس که مسلمان را
 از مجالست یکدیگر بود هرگز متکبران را نبود بلکه هر گز اینی راحت انگاه یا بے که بگی دروے رسد
 و همه تعظیم او کردی تا دوی بر حسیند و یگانگی پیدا آید او ماند و تو نمائی یا او در تو رسد و تو نمائی

ابن مسعود گفت تمام گناہ بود کہ کسی را گویند از خدا ترس او گوید ترا با خود کا رست یکر و ز رسول صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم یکے را گفت کہ بدست راست خور گفت نتوانم دانست کہ از کبر گفت دست او چنان شد کہ دیگر بنحسب
و بدانکہ قصہ ابلیس کہ بانو گفتہ نہ برای افسانہ گفتہ اند لکن تا بدانی کہ آفت کبر تا کجا رسد کہ سبب کبر گفتہ انانہ
منہ خلقتی من نار و خلقتی من طین و کبر او را بآن رسانید کہ بفرمان خدا سے عزوجل ترفع کرد و سجود نکرد و
ملعون ابد گشت پس اگر دن اسباب کبر علاج آن بدانکہ ہر کہ تکبر کند از ان کند کہ خود را صفتی داند کہ
دیگران را آن صفت نبود و آن صفت کمالے بود و آن ہفت سبب اول کبر و علم است کہ چون عالم خود
را بکمال علم راستہ بنید دیگران را باضافت با خود چون بہائم بیند این کبر بروئے غالب شود و اثر این
بود کہ از مردم خدمت و مراعات و تعظیم و تقیریم چشم دارد و اگر نہ کنند عجب دارد و اگر وے با ایشان کرد
یا بہ دعوت کسی شود آن را منتی داند کمزدا و او از علم خود منتی بر خلق میند و در کار آخرت خود را نزد
خداے تعالی از ایشان بہتر شناسد و کار خود را امیدوار تر بیند بر ایشان بیشتر ترسد و گوید
ہمہ را بدعاے من و ارشاد من حاجت است از دور رخ بمن خلاص خواہم شد یافت و ازین سبب
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت آتہ العلم الخیلا آفت علم بزرگ خوشتنی است و بحقیقت چنین کس
را جاہل گفتن اولے ترک از عالم چہ عالم حقیقی آن باشد کہ خطر گاہ آخرت را معلوم کند و باریکی صراط مستقیم
بشناسد و ہر کہ آنرا شناخت خود را از ان دور بیند و مقصر داند و از خطر عاقبت خود و ہراس آنکہ علم
بر وی حجت خواہد بود کبر نیز دزد چنانکہ بود را گفت بہر علمے کہ زیادت شود و روی زیادت شود اما گستا
علم می آموزند و کبر ایشان زیادت میشود از دو جهت است یکی آنکہ علم حقیقی کہ علم دین است نہ آموزند آن
علمی است کہ بآن خود را بشناسد و عقبات راہ دین و حق را و خطر عاقبت و حجاب از حق تعالی بشناسد
و ازین در دو شکستگی افزاید نہ تکبر اما چون علم طب و حساب و نجوم و لغت و علم جدان خلاف آموزند از
جز کبر نیز فزاید قریب ترین علمے علم فتاوی بود و آن علم صلاح دنیاے خلق است پس آن علم دنیا باشد
اگر چہ دین را بآن حاجت است از ان خوف نخیزد بلکہ بجزاں بایستد و دیگر علوم را ترک کند دل
سار یک شود و کبر غالب گردد و لیس الخیر کا لمعاینہ نظارت کن درین قوم تا چگونہ اند و همچنین علم طب
مذکر آن و جمع و طامات ایشان و طلب سخنہاے کہ خلق را بآن بنصرہ آورند و نکتہاے یکہ بآن در مذہب
تعصب کنند تا عوام پندارند کہ آن از راہ دین است اینہم تخم کبر و حسد و عداوت در دلہا بکار و
ازینہا در دو شکستگی نیز فزاید بلکہ با دبطر و فخر افزاید و دیگر جہت آنست کہ کسی علم نافع خواند چون تفسیر
قرآن اخبار و سیرت سلف و از ثل این علوم کہ درین کتاب و کتاب احیا آوریم و ہم متکبر شود و سبب آنکہ

۱۲ نیست بہر مثل دین ۱۲ نصیحت کنندگان

باطن او در اصل خبیث افتاده باشد و اخلاق بد دارد و سہمت او از خواندن گفتن بود تا بان تخیل کند نہ بر زمین
پس علم چون در باطن وی افتد بصفت باطن وی شود و چون دارو کہ در معده افتد پیش از اجتماع بصفت خلط
معده گردد و چون آب صافی کہ از آسمان بیاید یک صفت بود پس بہر نہایتی کہ می رسد صفت او را ببقی
اگر تلخ رسد تلخ تر شود و اگر شیرین رسد شیرین تر شود و عباس رضی اللہ عنہ روایت کند کہ رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم گفت قوی باشند کہ قرآن خوانند و از حجرہ ایشان بزنگد رد و گویند کہ کیست کہ چون ما قرآن
خواندہ اند آنچہ ما دانیم انگاہ باصحاب نگرست گفت ایشان از شما باشند ای امت من و ہمہ علف و دوزخ
اند و گفت عمر رضی اللہ عنہ از جباران علمایا باشد کہ انگاہ علم شما بچہل شما و فائز کند و خدای تعالی رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم را بتواضع فرمود و گفت و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین و ازین سبب بود کہ صحابہ بر خود
ہراسان بود از کبر تا خدیفہ یکبار امانت کرد پس گفت امام دیگر طلب کنند در دل من می آید کہ من از
شما بہتر ام و ہر گاہ کہ ایشان از خیال کبر ترستند دیگران چون خواہند رست و چنین عالم درین روز گاہ
کجا یابند بلکہ عزیز باشد عالمی کہ بداند کہ این صفت مذموم است و از وی خد رمی باید کرد کہ بیشتر خود
ازین فاعل باشند و بتکبر خویش فخر کنند و گویند من فلان را بکس ندارم و او را وزنی نہ ہم و در وی
نگرم و امثال این پس اگر با کس آگاہی این معنی بود سخت عزیز باشد و دیدن او عبادت بود
ہمہ را بوی تبرک باید کرد و اگر نہ آنستی کہ در سہر آمدہ کہ روزی بیاید کہ ہر کہ وہ یک معاشرت شما
کند نجات یابد ہم نو اسیری بود لیکن اندک درین روز گاہ بسیار است چہ درین یاور نماندہ
مخالف دین مدرس شدہ و ہر کہ این راہ رود و بیشتر آن بود کہ تنہا باشد و یاور ندارد و در پنج او
مضاعف بود پس باندک ازان قناعت کند سبب دوم کبر در زہد و عبادت است کہ عابد و زائد خصوصاً
و پارسان خالی نباشد از کبر تا دیگران را بخدمت و زیارت خود او لے تر بیند و گوی منتم بر مردم می ہنند
از عبادت خود باشد کہ پندارند کہ دیگران ہلاک شدگانند و آمرزیدہ و ستکار دوست و باشند نیز کہ
اگر کسے او را بر نجا ند و آنکس ملافتے رسد بکرامت خود نہند و پندارند کہ آن برائے آن بود و رسول صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم می گوید ہر کہ گوید مرحوم ہلاک شدہ او ہلاک شدہ باشد یعنی چشم حقارت بر مردم و گفت
تمام گناہے است کہ کسے برادر مسلمان را حقیر بیند و تفاوت میان او و میان کسیکہ باو تبرک کند او را
بہتر از خود داند و برائے خدایے او را دوست دارد بسیار باشد و ہم آن بود کہ خدا تعالی درجہ او را پیش
دہد و او را بہرکت عبادت محروم گرداند چنانکہ در بنی اسرائیل مردی بود کہ از وی عابد تر نبود و دیگر می بود کہ
و حق فاسق تر نبود آن عابد شستہ بود و پارہ بے سبب بر سر او ستادہ فاسق گفت بروم و بنزد یک او بشینم باشد

و طاعت کردن با خدا بر کار کمال و است و کس با خود را بر کار کمال پیروی تو کند از مسلمانان پنج

کہ خدا تعالیٰ ببرکات او برین رحمت کند چون بنشست عابد با خود گفت این کیفیت کہ نزو من بتشہد از
وے نابکار کن نیست گفت برخیز و فاسق برخاست و ابر باوے رفت و حی آمد بر رسول روزگار کہ گو
ما ہر دو کار از سر گیرند کہ ہر چہ فاسق کردہ بود بان ایمان نیکی و او عفو کرد و ہر چہ عابد کردہ بود بان کبر
او ہمہ حبطت کرد و یکے پائے برگردن عابدے نہاد گفت پای بردار کہ بخدا نیکی خدای بر تو رحمت کند و حی
آمد کہ او را بگوئی او آنکہ بسوگند برین حکم می کنی کہ ویرانیا مزم بلکہ ترانیا مزم و غالب آن بود کہ عابدی را برنج
پندارد کہ خدای بر وی رحمت نخواہد کرد و باشد کہ گوید کہ زود باشد کہ بیند جزا تو آن چون آفتے باورسد گوید کہ دید
کہ باوی چہ رفت یعنی کہ از کرامت من بود و این احمق نداند کہ بسیار از کفار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را
برنجانیدند و خدای از ایشان انتقام نہ کرد و بعضے را مسلمانے روزی کرد و می پندارد کہ او گرامی ترست از پیغمبر
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ برای او انتقام خواہد کرد عابدان جاہل چنین باشند و بریکان چنان باشند کہ ہر چہ خلق
رسد از آفات پندارند کہ از شومی نفاق و تقصیر ایشان بودہ چون عمر رضی اللہ عنہ کہ بان صدق اخلاص از خلیفہ
بر رسید کہ برین از نشان نفاق چہ می بینی پس مومن تقوی میکند و می ترسد و عابد ابلہ بظاہر عمل می کند و
دل را بہ پلیدی کبر و پندار آلودہ از ان ترسد و بحقیقت ہر کہ قطع کرد کہ او از دیگرے بہتر است عبادت خود
را باین جہل حبطت کرد کہ ہیچ مصیبت از جہل عظیم تر نیست بکروز صحابہ بر مرد ثنا بسیار گفتند با نفاق و
از انجا فرار آمد گفتند یا رسول اللہ اگر دمی گفتیم نیست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت در وی نشان
نفاق منی منیم ہمہ عجب بمانند چون نزدیک رسید صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود بخدای سوگند کہ راست بگوئی
کہ ہیچ در خاطر توئی آید کہ زین قوم ہیچکس بہتر از تو نیست گفت آری پس رسول صلعم این حبث کہ در باطن او بود بنو
نبوت بدید و این را نفاق خواند و این آفتے عظیم ست علما و عباد را کن ایشان در تمنعے بر سہ طبقہ باشند طبقہ
اول آن بود کہ دل ازین خالی نتواند کرد لیکن بجاہرت تواضع میکند و فعل کسی میکند کہ دیگران را بہتر از خودی
دانند تا ہیچگونہ در معاملت و زبان وے پیدا نیاید این کس درخت کبر از باطن قلع نتوانست کرد اما شاخہای
آنرا جملہ بر طبقہ دوم آنکہ زبان نگاہدار قنا اظہار نکند و گوید کہ خود را از ہمہ کس پس تر دیم لیکن در معاملت افعال
او چہ با پیدا آید کہ نشان کبر باطن بود چنانکہ ہر کجا کہ بود صد جوید و در پیش رود و آنکہ عالم بود و سر بر یک نشو
چنانکہ ننگ می دارد و مردمان آنکہ عابد بود و روی ترش دارد کہ گوی بامردمان خشم ست و این ہر دو ابلہ اند
کہ علم و عمل نہ در سر کشیدن بود و نہ در ترش روی بلکہ در دل بود و نور آن در ظاہر ہمہ تواضع و شفقت و
کشادگی بود کہ رسول صلعم عالمترین و متقی ترین خلق بود ہیچکس نتوانست تر کشادہ روی تر از وی نبود و در
ہیچکس ننگرستی جز بنجدہ و کشادگی و باوے خطاب آمد و انحضرت جناح لمن اتبعک من المؤمنین و گفت

رحمتہ من اللہ انت ہم ولو کنت فظا غلیظا القلب لانقصوا من حوکا از رحمت خدا تعالی بر تو آن بود کہ ہم
کس کشادہ و نرم و فقیق بودی تا از تو نفوز نہ شد نہ طبقہ سوم آنکہ بزبان نیز اظہار کند و تفاخر و مباہلات کند
بز خود شاگوید و احوال و کرامات دعوی کند عابد گوید فلان کمیت و عبادت او چیست من ہمیشہ روزہ دارم و
شب زندہ دارم و ہر روز ختم قرآن کنم و ہیکس قصہ من نکتہ نہ ہلاک شود و فلان مرا برنجانیید و دیدید
دید و مال و فرزند او ہلاک شد باشد کہ جنگ بزد کند تا اگر قوم باشند کہ نماز شب کنند او بیشتر کند تا ایشان
عاجز شوند و اگر روزہ دارند او مدتی گرسنہ نشیند اما عالم گوید کہ من چندین نوح علم دارم و فلان چہ داند و
استاد او کہ بودہ و در مناظر تہجد کند تا خصم را زیر آورد اگر ہمہ باطل بود و شب در روز در آن بود تا عبادتی
و سچے و سخن غریب یاد آورد تا در محافل گوید و بان خود را در پیش دیگران افکند و باشد کہ لغت غریب الفاظ
اخبار یاد گیرد تا نزد دیگران غریب آورد و نقصان ایشان فرماید و کلام عالم و عابد است کہ از چنین معافی
خالی ست اندک یا بسیار پس چون این می بیند و می شنود کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگوید کہ ہر کہ در دل او
مقدار یک حبہ کبر است بہشت بروے حمام است او را جز خوف و درد و بیم نیفزاید و بہ تکبر سپردار و دوست
باشد کہ خدا تعالی میگوید ترا نزد ما قدری است اگر نزد خود بقدری و اگر خود را قدری شناسی نزدیک
ما بقدری و بہر کہ از خالق و این ہم نمکند او را جاہل گفتن اولے تر بود از عالم سبب سوم کبر بہ نسبت
تا گروہی کہ علوی باشند یا خواجہ زادہ باشند ہند ازند کہ ہم مردم مولا و غلام ایشانند اگر چہ پارسا و
عالم باشند این کبر و باطن ایشان باشد اگر چہ اظہار نکنند و اگر ایشانرا خشنے پیدا آید آنگاہ بصر افتد و
بزبان و معاملت پیدا آید و گویند ترا چہ قدر باشد کہ با من سخن گونی مگر خود را می شناسی و امثالین
ابو گفت رضی اللہ عنہ با کسے خصوصت کردم گفتم یا ابن السودا ای سیاہ چہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت
سیردن مرو کہ ہج سفید چہ با بر سیاہ چہ فضل نیست ابو ذری گوید ختم و آن مرد را گفتم کہ پای بروے من نہ بنگر
کہ چون او را معلوم شد کہ این کبر است چہ تواضع کرو تا آن کبر بشکند و دوم پیش رسول صلعم تفاخر می کردند کہ
گفت من پسر فلان بن فلانم تو کیستی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت دو کس پیش موسی فخر کردند کہ
گفت من پسر فلان بن فلانم تا نہ پدرش شہر داز بہتران وحی آمد موسی کہا و را بگوئی کہ آن بدو رخ اند و تو ہم
ایشانی و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کسانیکہ در روز آخر نکشت شدہ اند از فخر با ایشان دست
بدرید و اگر نہ خوار تر باشند نزد خدا تعالی از کوزہ کہ خواست آدمی بہ بنی میوید و می چشد سبب چہارم
کبر بود بہال این میان زنان بیشتر بود چنانکہ عائشہ رضی اللہ عنہا نے را گفت کہ کوتاہ بہت رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را گفت غیبت کردی و این کبر بود ببالا خود کہ اگر او نیز کوتاہ بودی این نہ گفتی چہ

لک ز کمال را گویند کہ اگر کشتہ شدہ است و بہندی گویند و نیند ۱۲

کبر بر توانگری بود که گوید مال و نعمت من چنین است تو گدائی و مفلسی و اگر خواهم چون تو خدیرین غلام خیرم و مثل این
و قصه دو برادر که در سوره الکهف است که گفت انا اکثر منك ملا و اعز نضراً ازین جمله است سبب ششم
تکبر باشد بقوت بر اهل ضعف سبب هفتم تکبر بود و متع و شاگرد و غلام و چاکر و مرید و درجه هر چه کسی آن را
نعمت شناسد آن فخر کند اگر چه نعمت نبود تا فحش نیز با سبب فحشی با دیگر مختشان فخر کند اینست
اسباب تکبر اما سبب آنکه طاهر گردد و عداوت بود و حسد که هر گاه که آدمی و در دشمن دارد خواهد که بر او
تکبر و فخر کند و باشد که سبب کبر بر یانیز بود که در پیش مردم کبر کند تا بچشم نیکوئی بوی سنگین تباکی
به کسی مناظره کند که داند که او فاضلتر است و در باطن متواضع باشد لیکن به ظاهر تکبر کند تا مردم ندانند
که وی فاضلتر است اکنون چون اسباب تکبر و دستی علاج آن بیاید شناخت که علاج هر علتی باطل کردن
سبب آن بود پس اگر دن علاج کبر بدانکه هر علتی که مقدار یک حبه از آن راه سعادت بند و دوازده
محبوب گرداند علاج آن فرض صین است و بچاکس ازین بیماری خالی نیست علاج آن دو نوع است
یک در حمله و یکی تفصیل اما جمله کرب است از معجون علم و عمل اما علم آنست که حق تعالی را شناسد تا بداند که
کبر با عظمت جز او را نه شود و خود را بشناسد تا بداند که از وی حقیر تر و ذلیل تر و خوار تر و ناگس تر و بچاکس تر است
و این مهمل بود که بیخ و ماده علت از باطن بکن و اگر کسی تمام این خواهد که بداند یک آیت از قرآن کفایت
بود او را که بداند و این آنست که گفته قتل الانسان ما کفره من اشی خلقه من نطفه خلقه فقدره ثم ایل
یسره ثم مات فاقبره ثم اذا شاء انشره حق تعالی ویرا قدرت خود تعریف کرد و اول و آخر میان کار او با او گفت
اما اول آنکه گفت من اشی خلقه باید که بداند که هیچ چیز را چیز تر از نیست تبارش او نیست بود که او را نه نام بود نه
نشان و در گتم عدم بود در ازل الازل تا وقت آفرینش چنانکه گفت هل اتی علی الانسان عین من الدهر
ثم یکن شیئاً کوراً پس حق تعالی خاک را آفرید که از آن خوار تر نیست و نطفه و علقه که پاره از آب و خون
ست بیا فرید و از آن پلید تر چیزی نیست و او را از آن نیست هست کرد و اصل او از خاک ذلیل
و آب گنده و خون پلید ساخت و بعد از آن پاره گوشت بود و در آن نه سمع و نه بصر و نه نطق
و نه قوت و نه حرکت بلکه جامد بود که از خود خبر نداشت تا بچیز دیگر رسید پس او را سمع و
ذوق و نطق و قوت و قدرت دست و پایی چشم و جمله اعضا بیا فرید چنانکه می بیند که ازین هیچ
چیز نه در خاک بود و در نطفه و نه در خون و از وی چندین عجب بدائع بیا فرید که تا جلال و عظمت او را
شناسد آن نه تا بان تکبر کند چه نه از جهد خود بدست آورده تا بان تکبر تواند کرد چنانکه گفت من آیته ان علم
من تراب ثم اذا اتم بشاره نشرون اول کار او نیست بگر اکنون تا او را جای کبر است بجا آنکه از خود بنگارد و اما

میانہ کاراوانست کہ اورادین عالم آورد و مدتی بدشت این قوتها و اندامها بودی داد اگر کاروی بدست می
کردی و اورا بے نیاز کردی ہم رو بودی کہ غلبہ افتادی و پنداشتی کہ کسی ست بلکہ گرسنگی و تشنگی و بیماری و
سرمادگر ما و در درخ و صد هزار بلا و مختلف بر سر معلق بدشت تا در هیچ ساعت بخوابی نبود کہ باشد کہ
بمیرد یا کور یا دیوانہ یا بیمار یا فگار شدہ یا از گرسنگی و تشنگی ہلاک گردد و منفعت او در دار و ہامی تلخ گردتا اگر
سود کند در حال رنجور شود و زبان او چیز ہائے خوش نہا تا اگر در حال لذت یا برباز رنج آن بکشد و هیچ چیز از
کار او بدست او نگردتا آنچه خواہد کہ بداند نداند و آنچه خواہد کہ فراموش کند نتواند و آنچه خواہد کہ بیند نشد و برل
غلبہ میکند و آنچه خواہد کہ بیند نشد دل از ان می گزید با این ہمہ عجائب صنع و جمال و کمال کہ اورا بیافرید چنان
عاجز شس گردانید کہ ازوے مدبر تر و ناکس تر و در ماندہ تر هیچ چیز نباشد و اما آخر کاراوانست کہ بمیرد و نہ سمع
بماند و نہ بصرو نہ قوت و نہ جمال و نہ تن و نہ اعضا بلکہ مردار ہو گنہ شود کہ ہمینی از ان بگیرند و نجاستے شود
و شکم گرم و حشرات زمین آنگاہ باخروگر بارہ خاک شود ذلیل و خوار و اگر بدین بماندی ہم سود کردی کہ
با چہار پایان برابر بودی و این دولت نیز نیاید بلکہ اورا حشر کنند و در قیامت در مقام سہیت بدانند یا آسمان
بیند شکافند و ستارگان فرو رختہ و آفتاب و ماہ تاب گرفته و کوبہا چون ششم زدہ شدہ و زمین بدل گردانند
و زبانیکند می اندازند و در درخ می غرور و ملائک صحیفہا در دست یک یک می نهند تا در ہر چہ در ہمہ عمر کرد
انداز فضائح و رسوئیاہائے خود می بیند و یک یک میخوانند و تشویر منجوزند اورا میگویند بیا و جواب دہ تا چہ را
گفتی و چہ کردی و چہ خوردی و چہ آشستی و چہ اخواستی و چہ انگستی و چہ اندیشیدی و اگر العیاذ باللہ ازین
عہد بیرون نتواند آمد اورا بدوزخ اندازند و آنگاہ گوید کاشکے من خو کے یا سکے بودی تا خاک شدی کہ ہنہا
ازین عذاب رستہ اند پس کسے کہ ممکن بود کہ حال او از خوگ و سگ بدتر باشد اورا چہ جای کبر بود و چہ محل
نخر باشد کہ اگر ہمہ ذرات آسمان و زمین نوحہ بر محبت داد بار او کنند و مشور فضائح و رسوائی ہائے او
خوانند نہ مقرر باشند ہرگز دیدی کہ بادشاہے کسے را بجنایتے گرفت و در زندان کرد و در خطر آن بود کہ اورا
بردار کند و نکالے کند و او در زندان بتفاخر و کبر مشغول شود و ہمہ خلق در دنیا در زندان بادشاہ عالم اند
جنایت بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند بچنین جای چنین حال چہ جائے فخر و کبر بود پس ہر کہ خود را با این
صفت بشناخت این معرفت مہمل او باشد و بیچ کبر از باطن او بکلیت بکند تا بیچ چیز از خود ناکس نہ بیند
بلکہ خواہد کہ خاکے بودی یا مرعے یا جاموے کہ درین خطر صعب نبودی اما عللج عملے آنست کہ راہ متواضعان
گیرد در ہمہ احوال و افعال چنانکہ رسول صلعم نان بر زمین خوردی و تکیہ نزدی گفتی من بندہ ام چنان مرم
کہ بنیگان خون بدو سلمان رضی اللہ عنہ را گفتن جامہ نو پوشی گفت من بندہ ام اگر روزی آزاد شوم در

آخرت از جامہ نو در نام و بد آنکہ یکے از اسرار نماز تواضع ست کہ از گوع و سجود حال آید و روی را کہ عزیز ترین اعضاست بر خاک نہد کہ دلیل ترین اشیا ست کہ کبر عرب چنان بود کہ پشت خم نہ اندیدی پس این سجود قہری عظیم بود بر ایشان پس باید کہ ہر چہ کبر فرما بد طواف آن کند و کبر بر صورت و بر زبان و بر چشم و بر پشت بر خاک و بر جامہ و بر ہمہ حرکات و سکناات پیدا آید باید کہ ہمہ از خود دور کرد تا بکلفت تابع گردد و آثار کبر بسیار است یکے آنکہ خواہد کہ تنہا نزد تا کہسہ ہمراہ او نباشد باید کہ ازین حذر کند حسن بصری اگر کہسہ با و رفتی نگذشتی و گفتی دل باین بر جائے نماز بود در دایمی گوید چند آنکہ مردم باتو بیشتر می روند تو از خداے دور میشوی و رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در میان قوم رفتی و گاہ بودی کہ ایشان را در پیش کردی دیگر آنکہ خواہد کہ مردم در پیش او بایستند و او را بر پایے نیزند و رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہراہیت داشتی کہ کہسہ او را بر پا خاستی و علی رضی اللہ عنہ می گوید ہر کہ خواہد کہ دوزخے را بیند گوید کہسہ نگر کہ نشستہ و دیگران در پیش او بر پا ایستادہ دیگر آنکہ از تکبر زیارت کس نہ رود سفیان ثوری بکہ رسید ابراہیم ادہم او را بخواند کہ بیاتما مرادیت روایت کنی سفیان بیامد ابراہیم گفت خواستم کہ تواضع او را ببازم ایم دیگر آنکہ نخواہد کہ در ویش با و نزدیک نشیند و رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم دست بدرویش دادی تا او دست نہ داشتی ہچنان می بودی و ہر کہ افکار و بیمار بودی کہ دیگران ازوے حذر کردند می و او مان خوردی و دیگر آنکہ دغا نہ خویش کار نکند و رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کار با بکردی عمر بن عبدالعزیز زشبہ بہان داشت و چراغ می مرد بہان گفت روغن بیارم گفت نہ بہان را خدمت فرمودن از مروت نیست گفت غلام را سیدار کنم گفت نہ اول خواہست کہ خفتہ پس خود بر خاست و دہ بیار و در روغن در چراغ کرد ہما گفت یا امیر المومنین خود کردی گفت آری زخم عمر بودم باز آمدم بہان عمرم دیگر آنکہ حاج بنجانہ نزد رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم چیزے برگرفتہ بود و می بردیکے خواست کہ ازوے بستاند نگذاشت و گفت خداوند کالابان اولے ترا بوہرہ رضی اللہ عنہ ہمزم بر پشت نہادہ بود در بازار میرفت و میگفت میرا راہ دہید در ابوقت کہ امیر بود و عمر رضی اللہ عنہ در بازار میرفت گوشت از دست چپ او خجیہ و درہ بدست راست دیگر آنکہ بیرون نزد تاجامہ تہل نمود و عمر فرادیدند در بازار بارہ و چہار دہ پارہ بازار دوختہ بعضے از آدمیم و علی رضی اللہ عنہ جامہ مختصر داشت باو عتاب کردند گفت دل باین خاشع بود و دیگران افتد کنند و در ایشان خوش دل شوند طاؤس گفت چون جامہ بشویم دل خود را باز نیام چند روز تا دیگر شو خن شود یعنی رعونے و کبرے یابم و در دل خود عمر بن عبدالعزیز را پیش از خلافت جامہ خریدندی ہزار دینار و گفتی نیکوست لیکن ازین ترم ترمی باید و بعد از خلافت جامہ بہ پنجدر ہم خریدندی و گفتی نیک است لیکن دشت ترمی باید پس باز

بروزن نیکم چہم پوست آب است

کہ از بول آدمی خیزد اور افضل نبود برگزیده که از بول اسپ خیزد سبب دوم کبر بود بحال باید که هر که بحال فخر میکند
 در باطن خود نگردد تا فضاخ بیند و نگاه کند که در شکم او در مثانه و رگ او و در بینی و در گوش او و در همه اعضا او چه
 رسوائی است و هر روز دو بار بدست خود چنان خود شود که طاققت ندارد که آنرا بچشم بیند یا بوی بشنود و همیشه حال آسایش
 و آنگاه که آفریش وی از خون حیض و نطفه است و بر دوراه گذر بول بگذرد تا در وجود آید طاقوس بگوید که
 میخرا میگوید گفت این نه فتن کسیست که داند که در شکم چه دارد و اگر آدمی یک روز خود را نشوید همه مزاجها از وی
 پاکیزه تر بود چه در مزاج هیچ چیز پلید تر از آن نیست که از وی بیرون آید و آنگاه بحال و صورت و عصب و دست
 تا بان فخر کند در شش دیگران بایشان نیست تا ایشان را عیب کند و بحال وی نیز اعتماد را نشاید که بیک
 بیماری تباه شود و آبله او را از همه زشت تر کند این ها تکبر را نیز زد و اما اگر تکبر به قوت می کند اندیشه کند اگر
 یک رگ بروی در دخیل و پیکس از وی عاجز تر نبود و اگر کسی چیزی در باید از آن عاجز آید و اگر شش در بینی
 او رود و یا مورچه در گوشش عاجز و هلاک شود و اگر خار در پای او رود بر جای ماند و آنگاه اگر بسیار قوت
 دارد گاؤ و خرو و پیل و شتر از وی قوی تر بود پس چه فخر بود بچیزی که گاؤ و خردران سبقت دارد اما اگر تکبر تو نگری
 و مال و چاکر و غلام کند یا بولایت سلطان این همه چیزی بود از ذات او بیرون که اگر مال نزد بر دیا سلطان
 او را از ولایت عزل کند آنگاه بدست او چه بود و اگر مال بماند بسیار چه بود که از وی مال بیشتر دارد و اگر
 بر ولایت بماند بسیار بعیقل چون ترک و کرد و اجلاف مردم بود که ده چند از ولایت دارد و در جمله هر چه بهتر بود
 آن تو نبود و هر چه آن تو نبود تکبر و فخر بآن زشت بود و این همه عاریت باشد و ازین همین هیچ چیز تو نیست
 و از جمله این اسباب آنچه بآن کبر توان کرد در ظاهر علم و عبادت است و علاج این دشواریست چنان کمال
 و علم نزد خدای تعالی عزیز است و عظیم از صفات حق تعالی است و پس دشوار بود بر عالم که بخود التفات
 نکند و این بدو وجه آسان شود وجه اول آنکه بداند که حجت بر عالم عظیم است و خطرا و بیشتر است که از جاهل
 کارها فرو گذارند و از عالم فرو نگذارند و جنایت عالم فاحش بود و در اخبار می که در خطر عالم آمده مایل با کرد
 چه خدا تعالی در قرآن عالمی را که در علم خود مقصر بود بچیزی مانند کرده که خوار است کتاب در پشت دارد
 و گفته کشل الحار جمل اسفان و سبک مانند کرده کشل الکلب ان تحمل علیه یلثت او تشرکه یلثت یعنی اگر دوا
 و اگر نداند از طبع خود دست ندارد و از سگ و خرچه چیز خبیث تر بود و حقیقت اگر با خرت نجات خواهد یافت
 همه جادات از وی فاضل تر آیند تا بچوانات چه رسد و ازین بود که یکی از صحابه میگفت کاشکے من مرغی بودی
 و دیگری میگفت کاشکے من گوسفندی بودی و بگشتندی و بخوردندی و دیگری میگفت کاشکے من کاهے بودی
 پس که او را خطر آخرت در پیش بایستد پروا کبر نبود تا اگر کسی را بیند از خود جاهل تر گوید او نه دانست و در مصیبت

انند و استخوان خراست که بر او کلاه بدارند و استخوان صفت سگ است اگر شفت طراز بر روی زبان از دهن بیرون نماند اگر عقل بگذاردی او را نیز جرات آنند ۱۲

معدور بود او از من بہتر است و اگر کسی میند کہ از وی عالم تر بود گوید او چیز بداند کہ من ندانم او از من بہتر است و اگر
پسری میند گوید او خدا را از من بیشتر طاعت کردہ از من بہتر است و اگر کودکی را میند گوید من معصیت بسیار
دارم و او ہنوز روزگار نیافتہ او از من بہتر است بلکہ اگر کافرے را میند تکبر نکند و گوید باشد کہ او مسلمان شود
و عاقبتے نیکو بیاید و مرا خاتمت کفر بود و چہ بسیار کسی عمر رضی اللہ عنہ را دیدند پیش از اسلام و بروے تکبر کردند
و آن تکبر در علم خدا کے تعالیٰ خطا بود پس چون بزرگی در نجات آخرت است و آن معلوم نیست باید کہ ہر
بحوف آن مشغول شود تا تکبر نہیزد و از دو وجہ دوم آنکہ بداند کہ کبر خدا کے عز و جل را رسد و پس دہر کہ باو
سازعت کند خدای او را دشمن دارد دہر کہے را گفتہ کہ ترا نزد من قدر آن وقت بود کہ خود را قدرے ندانی
پس اگر عاقبت خود تیر و اندیشہ کہ سعادت خواهد بود یا بن معرفت کبر از وی برود و ازین سبب بود کہ انبیا
متواضع بودند کہ دانستند کہ خدا تعالیٰ کبر را دشمن دارد اما عابد باید کہ بر عالم اگر چہ عابد نبود کبر نکند و گوید
باشد کہ علم شفیع او گردد و سیئات او را بخونند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگوید فضل عالم بر عابد
ہیچو فضل من است یکے از اصحاب من و اگر جا بے را میند و حال او مستور باشد گوید باشد کہ او خود از من عابد
تر بود و خود را مشہور نہ کردہ و اگر مفسد بود گوید بسیار گناہ است کہ بر دل رود و از و سواس و خواطر کہ آن
از فسق ظاہر بدتر باشد و باشد کہ در باطن من گناہے بود کہ من ازان غافل ام کہ عمل ظاہر بان جہت
شود و باطن او خلقے نیکو بود کہ ہمہ گناہان او را کفارت کند بلکہ باشد کہ اولوبہ کند و خاتمت نیکو یابد و برین
خطای رود کہ ایمان بوقت مرگ در خطر افتد و در حجلہ چون روا بود کہ نام او نزد خدا تعالیٰ از جملہ اشقیاء بود تکبر کردن
از جہل بود و ازین سبب است کہ بزرگان علما و مشائخ ہمیشہ متواضع بودند اندید اگر دن عجب و آفت آن
بدانکہ عجب از جملہ اخلاق مذموم است و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت سپہ چیز مہلک است بخل و ہوا و
عجب و گفت اگر معصیت نکنید ترسم از شما بچیزیکہ بدتر است از معصیت و آن عجب است و عائشہ رضی اللہ
عنہا را گفتند مرد کے بد کردار بود گفت چون پندارد کہ نیکو کار است و این پندار عجب باشد این مسعود میگوید
ہلاک در دو چیز است عجب و نوا میدی و ازین سبب گفتہ اند کہ نوا میدی در طلب سست بود و عجب پندارد
کہ خود بے نیاز است از طلب و بظرف مے گوید اگر ہمہ شب نخیم و بامداد ترسان و شکستہ بر خیزم دوست تر
دارم کہ ہمہ شب نماز کنم و بامدادان بران معجب باشم و بشن منصور بیک روز نماز دراز میکرد و یکے را دید متعجب در
عبادت او چون سلام داد گفت اے جوان مرد تعجب کن کہ ابلیس مذہبے دراز عبادت کرد قابلیت او دانی کہ چہ بود
و بدانکہ از عجب آفتہا تو کہ کند کہ یکے ازان کبر بود کہ خود را از دیگران بہتر داند و دیگر آنکہ گناہان خود یاد نیارد
و آنکہ یاد آورد بہتدارک مشغول نشود و پندارد کہ خود آمرزیدہ است و در عبادات شکر گوئی نباد و پندارد کہ گناہان

بے نیاز است و آفت عبادات نداند و طلب نکند و پندارد که او خوبی آفت است و هر اس از دل او برود
 و از مکر خدا تعالی این گردد و خود را نزد خدا تعالی محلو و حق شناسد بعبادت که آن خود نعمت خداست بر وی
 بز خود ثنا گوید و زکیت کند چون بعلم خود معجب بود از کس سوال نکند و از انجلافت رای او چیز گویند نشنود
 و ناقص بماند و نصیحت کس نشنود **حقیقت عجب و ادلال** بدانکه هر که خدا تعالی نعمتی داد چون علم و توفیق
 عبادت و غیر آن و از زوال آن هر اسان باشد و می ترسد که از وی بازستانند او معجب نباشد اما اگر ترسان
 نباشد و بآن شاد بود از آن وجه که عطیه نعمت حقیقی است نه از آن وجه که صفت اوست هم معجب نباشد
 و اگر شادمان بود که صفت اوست و از آن غافل ماند که این نعمت خداست و از هر اس آن خالی باشد
 این شادی باین صفت عجب باشد و اگر باین خود را حق دانند نزد خدا تعالی و این عبادت خود را خد
 داند پسندیده آن را ادلال گویند که خود را دالت می دانند و چون کسی را چیزی دهد و آن عظیم بود در دل
 او معجب بود و اگر بآن از وی خدمت و مکافات برسد این دالت بود و رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم گفت نماز کسی که بآن دالت کند او سر او بنگزد و گفت اگر خنده کنی و به تقصیر خود مقرب باشی بهتر
 از آن که گریه کنی و آنرا کار دانی پس اگر **دن علاج عجب** بدانکه عجب بیماری است که علت
 آن جهل محض است پس علاج آن معرفت محض باشد پس کسی که شب و روز در علم و عبادت است گویم
 عجب تو از آن است که این بر تو میرود بے تو و تو راه گذرانی یا از آنکه از تو در وجودی آید بقوت تو حاصل
 میشود اگر از آن است که در تو می رود تو راه گذرانی را بگذر و عجب نرسد که او مسخر باشد و کار با او نباشد و او در
 که بود و اگر گویی من میکنم و بقوت و قدرت من است هیچ دانی تا این قدرت و قوت اعضا و ارادت
 که این عمل بآن بود از کجا آورده و اگر گویی که بخواست من بود این عمل این خواست را و این وعیه
 را که آفرید که بر تو مسلط کرد تا سلسله قهر در گردن تو افکند و بکار داشت که هر که ادعیه بر تو مسلط کردند
 او را موکل فرستادند که خلاف آن نتواند کرد و ادعیه نه از ویست که او را بقهر بکار دارد پس همه نعمت
 است عجب تو بخود از جهل است که بتو هیچ چیز نیست باید که تعجب تو از فضل خدا بود که بسیاری از خلق را غافل
 گرد و ادعیه ایشان بکارهای بد صرف کرد و ترا از عنایت خود اشخاص فرستاد و ادعیه بر تو مسلط کرد و ترا
 بسلسله قهر حضرت خودی برد اگر بادشاه در علما مان خود نظر کند و از میان همه یکی را خلعت دهد بی سبب
 و خدمت که از پیش کرده باشد باید که تعجب و می از فضل ملک بود که بی استحقاق او را تخصیص کرد و ندان خود پس
 اگر گوید که ملک حکیم است و قادر من صفت استحقاق میداد خلعت خاص بمن فرستاد گویند این صفت استحقاق
 از کجا آوردی اگر بهم از عطای ملک است پس ترا جای عجب نیست و این همچنان بود که ملک ترا پس د

بر وزن لاری مبارز و جنگ جو را گویند و شعیب را از کار و بار آید

عجب نیامری انگاہ علامہ دہد عجب آدمی و گوی مرا غلام از ان داد کہ اسپ دہستم و دیگران نداشتند چون
اسپ نیز او داده باشد جائی عجب نبود بلکہ همچنان بود کہ ہر دو یکبار بتو دہد و همچنین اگر گوی کہ مرا توفیق عبادت
از ان داد کہ او را دوست دہستم ام گویند این دوستی در دل تو کہ افکند اگر گوی از ان دوست دہستم کہ او را
بشناختم و حال او را دہستم گویند این معرفت و این دیدار کہ او پس چون ہمہ از دست باید کہ عجب
بجود و فضل او بود کہ ترا بیا فرید و این صفات در تو بیا فرید و قدرت و ارادت بیا فرید اما تو در میانہ
خود ہیچکس نہ نویی چیز نیست بوجہ آنکہ راہ گزری قدرت حق تعالی را سوال اگر کسی گوید چون من نمیکنم
و ہمہ آدمی کند امید ثواب از کجا دارم و شک نیست کہ ما را ثواب بر عمل ماست کہ باختیار ماست جوہ
حقیقہ آنست کہ تو را بگذر قدرتی و بس و از ہیچکس نہ باریست اذیت و لکن اندر می آنچہ کردی
نہ تو کردی کہ آن او کرد لکن چون حرکت بعد از علم و قدرت و ارادت آفرید پنداشتی کہ تو کردی و سر
این دقیقست و فہم کنی و باشد کہ در کتاب توکل و توحید باین اشارتے کردہ آید اما اکنون بر قدر
ہم تو مسامحت کردہ گیر و چنان گیر کہ عمل بقدرت تست لیکن عمل تو بقدرت و ارادت و علم ممکن
نیست پس کلید عمل تو این ہرست است و این ہرست عطیہ خداست پس اگر خزانہ باشد محکم و در ان نعمت
بسیار و تو از ان عاجز کہ کلیدش تو نداری و خازن کلید بتو دہد و تو دست فرا کنی و بر گیری حوالہ آن نعمت
آبان کنی کہ کلید بتو داد یا بآنکہ بدست برگرفتی و دانی کہ چون کلید بتو داد برگرفتن را قدرے نبود و قدر
آنرا بود کہ کلید بتو داد و نعمت از بہت و می بود پس بہا سباب قدرت تو کہ کلید اعمالست عطا می حق تعالی
است پس تعجب از فضل او کن کہ کلید خزانہ طاعت بتو داد و از ہمہ فاسقان منع کرد و کلید معصیت
بدیگران داد و در خزانہ طاعت بر ایشان بر بست و آنکہ از ایشان خیانت تو بود بلکہ بعدل خود کرد و آنکہ از تو
خدمتے بود بلکہ بفضل خود کرد پس ہر کہ توحید بحقیقت بشناخت ہرگز او را عجب نبود و عجب آنکہ عاقل در ویر
تعجب کند آنانکہ جاہل را مال دہد و من کہ عاقل ام مرا محروم کرد و این قدر نماند کہ عقل بہترین نعمتہاست
و این نیز خدا دادہ اگر ہر دو با و دادی و آن یکے را از ہر دو محروم کردی بعدل نزدیک نبوی و باشد کہ
این عاقل کہ شکایت می کند اگر او را گویند کہ عقل خود با مال او بد لکن نمکند و زننے نیکو کہ در ویش بود
را بند با پیرایہ و تحمل بسیار گوید این چہ حکمت کہ نعمت بزشتے دہد کہ ہرگز زبید و این مقدار نداند کہ اینکہ
با و دادہ بہتر است و اگر ہر دو باین دادی بعدل نزدیک نبودی و این چنان بود کہ با دشابے
کسے را پس دہد و یکے را غلام صاحب اسپ تعجب کند و گوید اسپ من دارم چہ غلام دیگر می دہد این
از جہل بود و ازین بود کہ داود علیہ السلام یکبار گفت کہ ہر شب نیاید بار خدا یا یکے از آل داود

لہ تو از اخلاقی و فہم کنی انداختی لیکن خدا تعالی انداخت ۱۲

تا بروز نماز کند و پنج روز نیاید کہ شیکے روزہ دارد و حی آمد کہ ایشان را این از کجا آمد اگر نہ توفیق من بودی
 و اکنون یک لحظہ ترا بخود باز گذارم چون اورا بخود باز گذاشت بروے آن خطا رفت کہ ہمہ عمر در حسرت و
 ندامت آن بود و ایوب علیہ السلام گفت بار خدایا این ہمہ بلا بر من ریختی و ہرگز یک ذرہ ہوا خود بر مراد
 اختیار نکردم مینے دید و ندانم شنید از میان مینے بدہ ہزار آواز کہ آن صبر تو از کجا بود ایوب بدانست و
 یارہ خاکستر بر سر کرد و گفت بار خدایا از فضل تو بود تو بہ کردم و خدا استقامت میفرماید و لولا فضل اللہ
 علیکم و رحمۃ مازکی منکم من احدی ابد او لکن اللہ نریکی من ایشان اگر فضل ما نبود میچکس را بسپاکی خود راہ
 نبود تا بکاری دیگر چہ رسد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازین گفت کہ میچکس بعل خود نجات نرسد گفتند تو
 گفت و نہ من الا بر رحمت خدا تعالی و ازین بود کہ بزرگان صحابہ میگفتند کاشیکہ ما خاک بودی یا خود نبودے
 پس کسیکہ این بشناسد از خوف عجب نبرد از در فضل بدانکہ گروے را جہل مجدی باشد کہ عجب آورند
 پیچیزے کہ آن بایشان نیست و بقدرت ایشان تعلقی ندارد چون قوت و جمال و نسب این جہل است
 چہ اگر عالم و عابد گویند کہ علم من حاصل کردم و عبادت من کردم خیال اورا جانی ہست اما این خود حماقت
 محض است و کس بود کہ عجب بسبب ظالمان و سلاطین کند و اگر ایشان را بدیدی در دوزخ کہ یہ صفت باشند
 و در قیامت خصمان ایشان چہ استخفاف کنند بر ایشان از ایشان ننگ داشتی بلکہ یہ نسب شریف تر از نسب
 مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیست و عجب کردن بآن ہم باطل است و عجب گروہی تا بجای رسد کہ پندارند
 کہ ایشانرا خود معصیت زبانی نخواہد داشت و ہر چہ خواهند میکنند و این مقدار ندانند کہ چون خلاف پدر و
 جد خود کنند نسب بایشان قطع کردہ باشند و ایشان مشرف در تقویٰ تو اضع دانستہ اند نہ در نسب و ہم از
 نسب ایشان کسانے اند کہ سگان دفرخ اند و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منع کرد از فخر بنسب و گفت
 ہمہ از آدم اند و آدم از خاک است و چون بلال بانگ نماز کرد بزرگان قریش گفتند کہ این غلام سیاہ را چہ محل آن
 بود کہ اورا این مسلم باشد این آیت فرود آمد ان اگر کم عتد اللہ اتقنکم و چون این آیت فرود آمد و اندر عشر
 الاقربین فاطمہ را گفت ای دختر محمد تدبیر خود کن کہ من فردا ترا سودندارم و صفیہ را گفت یا عمہ محمد بکار خود
 مشغول شو کہ من ترا دست نگیرم و اگر ایشانرا قرابت کفایت بودی بایستی کہ فاطمہ را از برج تقوے
 برمانیدی تا خوش می زبستی و ہر دو جہان اورا بودی اما در جملہ قرابت را زیادتا میدی ہست بشفا
 و لکن باشد کہ گناہ چنان بود کہ شفاعت نہ پذیرد چنانکہ حق تعالی گفت ولا یشفعون الا لمن ارتضیٰ
 فراخ رفتن بر امید شفاعت چنان بود کہ بیمار اخرا از نکتہ و ہمہ چیزے میخورد و امید آنکہ پدرش طیبہ شد
 اورا گویند کہ بیماری باشد کہ چنان شود کہ علاج نہ پذیرد و استاد طبیعی ندارد باید کہ مزاج چنان بود کہ

طیب آنرا مدد تواند داد و ہر کہ نزد ملک محلے دارد و در ہمہ حالے شفاعت تواند کرد بلکه کسیکہ ملک اور دشمن
 گرفت در حق او شفاعت نہ پذیرد و بیچ گناہ نبود کہ نتواند بود کہ سبب مقت گردد چہ خدا تعالی سخط خود در
 معصیتنا پوشیدہ کردہ باشد کہ انچہ کمتر دانی سبب مقت آن بود چنانکہ فرمودہ و تحبونه ہینا و ہو عندہ
 عظیم شما آسان می گیرید و نزد خداے تعالی بزرگ ست و ہمہ مسلمانان را امید شفاعت است و باید
 شفاعت ہر اس از دل عاقلان برنجیزد و با ہر اس عجب نباشد و الحمد سبحانہ تعالی علم **اصل دہم**
 در علاج غفلت و ضلال و غرور بدانکہ ہر کہ سعادت آخرت محروم ماند از ان بود کہ راہ نرفت و ہر کہ راہ
 نرفت از ان بود کہ ندانست یا نتوانست ہر کہ نسبت از ان بود کہ اسیر شہوت بود و با شہوت خود بر نیاید و ہر کہ
 ندانست از ان بود کہ غافل ماند و بنجیر شد یا راہ گم کرد یا ہم در راہ بنوعی از پندار از راہ بپشتاد اما ان
 شقاوت کہ از ناتوانستن خیر شرح کردیم و آن شقاوت کہ از نادانی خیر و اینجا شرح کنیم و مثل کسانیکہ از
 ناتوانی باز آمدہ اند چنان بود کہ کسے را راہے میاید رفت و بر راہ عقبہاے بلند و دشوار ست و او
 ضعیف است از عقبہ نتواند گذشت و عقبات راہ دین شہوت جاہ مال و شہوت فرج و شکم است
 و این عقبات کہ گفتیم کس باشد کہ یک عقبہ بگذارد و در دوم بماند و عاجز آید و کس بود کہ دو گذارد و در سوم
 عاجز آید و همچنین تا ہمہ عقبات باز پس پشت نیفتند بمقصد خود رسد اما شقاوت کہ سبب نادانستن
 است از سہ جنس است یکے غفلت و بنجیری کہ از نادانی گویند و مثل این کس چون کسے بود کہ بر
 راہے نہتہ ماند تا قافلہ برود پس اگر کسے او را بیدار کند ہلاک شود و دیگر جنس ضلالت ست کہ از اگر
 گویند و مثل این چون کسے بود کہ مقصد او از طرف مشرق بود و روے بمغرب آورد و می رود ہر چند
 بیشتر رود از مقصد دور تر افتد و این را ضلال بعید گویند اما آنکہ از راست و چپ رود ہم ضلال بود
 لکن بعید نباشد جنس سوم غرور ست کہ از افریقگی و پندار گویند و مثل او چون کسے بود کہ بچ خواہد رفت
 و او را در بلویہ نر خالص حاجت خواہد بود ہر چہ دارد می فروشد و نہر بدل میکند لیکن زر کہ می ستاند
 قلب بود یا مغشوش و او نداند و نشناسد و پندار کہ زاد حاصل کرد و مرا خواہد یافت چون ببادیہ رسد و
 عرض کند بچکیں در ان نگر و حسرت و تشویر در دست او بماند و در حق چنین قوم آمدہ قل ہل تنبکرم بالآخر
 اعمالا الذین ضل سعیم فی الحیوۃ الدنیا و ہم یحسبون انہم یحسبون صنعا گفت خامترین در قیامت کسان باشند
 کہ بربخ برود باشند و پندارند کہ کار کردہ اند چون بنگرند ہمہ غلط کردہ باشند و تقصیر انگس از ان بودہ کہ باستی کہ اول
 صراطیاموختے و انگاہ زر بستدی تا خالص از بہرہ شناسنی و اگر خود نتوانستی برصیرفے عرض کردی
 و اگر نتوانستی سنگ زر بدست آوردی و صیرفی مثل پیرست و استادے باید کہ بدھ

پیران رسیده باشد یاد مجلس پیری باشد و کار خود بر روی عرض می کند اگر ازین هر دو عاجز آید باید سنگ زرب
 آورد و سنگ زر شهوت اوست هر چه هوا و طبع او بآن میل کند باید که بداند که آن باطل است و درین نیز غلط
 افتد لکن غالب آن بود که صواب آید پس نادانی اصل اول است در تفاوت و این سه جنس است و
 تفصیل این هر سه علاج آن فرضیه باشد شناختن که اصل اول شناختن راه است انگاه رفتن راه و اگر
 هر دو حاصل شد باقی نماید و ازین بود که صدیق در دعایین اقتصار کرد که از ناحی حق و قوا و از قنا و انباء
 یعنی که حق را بماندنی بخیا نکه است و قوت و قدرت و دانه از پی آن روم پس آنچه که گذشت علاج نادانی
 گفتیم اکنون علاج نادانستن بگویم بپیدا کردن علاج غفلت و نادانی بدانکه بیشترین خلق که محجوب
 بسبب غفلت محجوب اند و همانا از صد و دونه این باشد و معنی غفلت آنست که از خطر کار آخرت
 خبر ندارد و اگر خبر دارند می تقصیر نکرند می چه آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بنده خذر کند
 اگر چه برنج بسیار حاجت آید لکن این خطر بنور نبوت توان دید یا بنیادی نبوت که بدگران رسیده ای
 علما که ورثه انبیاء اند که هر که بر سر راه خفته ماند او را هیچ علاج نبود جز آنکه بیداری مشفق بوی رسد و او را
 بیدار کند و این بیدار مشفق پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و نائبان او که علمای دین اند و همه انبیاء
 را باین فرستاده اند چنانکه حق تعالی گفت لنذرقوما ما نذر آبارهم فهم فافلون و گفت لنذرقوما ما اتهم
من نذیر من قبلک لعلمهم بیهودن می گوید که یا محمد ترا بآن فرستاده ایم که خلق را از خواب غفلت بیدار
 کنی و با همه بگویی ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات همه را بر کناره دوزخ آفریده اند
فاما من ظفوا و اثر الحیوة الدنیا فان الحیم ه المادی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی
فان الجنة ه المادی هر که رو به دنیا آورد و از پی هوا شدن گرفت بدوزخ افتاد که مثل هوا
 او چون حصیر است بر سر چاه دوزخ فرا کرده هر که بر حصیر برود لابد در چاه افتد و هر که شهوت خود را
 خلاف کرد به بهشت افتاد و مثل شهوت چون عقبه است بر راه بهشت هر که از آن بگذشت لابد بهشت
 رسید و ازین گفته رسول صلی الله علیه و سلم حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوت پس از خلق
 هر که در بادیه است چون عرب و کرد و ترکان و امثال این قوم که در میان ایشان علما نباشد و در
 خواب بمانند که کس ایشان را بیدار نکند و خود را بخطر آخرت بجزراند بآن سبب راه نمیروند و هر که در
 روستاهاست همچنین که عالم در میان ایشان کمتر باشد که روستا چون کورست و خبرست که اهل لکوه
 اهل القصور و هر که در شهر است که دران عالم و اعظم که بر منبر سخن گویند نیست یا عالم آن شهر دنیا مشغول
 و بصبیت دین مشغول نیست هم در غفلت اند که این عالم نیز غافل و خفته است دیگر را چون بیدار کند اگر عالم شهر مشغول

این قوم را از آن
 چیزی که از دنیا
 باشد اندر آن
 ایشان پس آنجا
 غافل هستند
 هر که در خواب
 شده اند و آن
 و اگر از آن
 شده اند و آن
 میخیزند و آن
 دنیا و دنیا
 جنت و جنت
 شایسته و آن
 باعث و آن
 از آن است

مجلس می دارد چنانکه عادت مذکران بپایان سخن و طامات و نکته و وعده رحمت و عشو می دهد که مردم را گمان
 می افتد که بهر صفت که باشد رحمت ایشان را درخواهد یافت حال این قوم از حال غفلان بدترست و مثل
 ایشان چون خفته است در سر راه که کسی او را بیدار کند و او را شرابی دهد که ازان مست شود و بفتند
 و این مدبر پیش ازین چنان بود که آسان بیدار شدی بهر آواز که بشنیدی اکنون چنان شد که اگر بخواه که
 بر سر وی زنی خود آگاه نیاید و هر هائی که باین مجلسها بنشیند باین صفت گردد که نیز خطر آخرت در دل او فرو
 نیاید و هر چه با او گوئی گوید ای مرد خدای رحیم و کریم است و او را از گناه من چه زیان بهشت و فراخ تر از آنست
 که از من و مثل من تنگ شود و امثال این ترهات در دماغ ایشان بر وی و هر ند کر که بامردم ازین گونه سخن
 گوید او جاهل است و در خون دین خلق است و مثل وے چون طیبی باشد که بیماری را که از حرارت بر
 شرف هلاک است انگبین دهد که انگبین شفا است لکن کسی را که علت او سرک باشد و آیات و اخبار را
 و امید رحمت خداست شفا است لکن دو بیمار را و بس یکی بیماری که چندان معصیت کرده باشد که نا امید
 شده باشد و از نا امید می تو به نکند و گوید تو به من هرگز نپذیرد پس این آیات و اخبار شفا او بود قل
 یعبادی الذین اسرعوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله الا یشرط آنکه پیوسته بآن آیت که باین پیوسته است
 میخواند انیسو الی ربکم و اسئلوا من قبل ان یاتیکم العذاب ثم لا تنصرون بگوئی باینندگان من که نا امید مشوید که
 حقتعالی همه گناهان را بیاورد چون تو به کشید و بوی باز گردید و اتباع حسن ما انزل کنید و بیمار دیگر کسی
 بود که خوف بروی غالب باشد چنانکه هیچ از عبادت نیاساید و بیم آن باشد که خود را از جهل بسیار هلاک کند که
 شب هیچ نخسید و طعام نخورد و امثال این آیات را جاجاحت او را مرهم بود اما چون این آیات و اخبار با
 غافلان و دلیران گوئی چون نمک بود که بر سوخته کرده باشی که علت زیادت کند چنانکه طیب که حرارت را
 با انگبین معالج کند که در خون بیمار باشد این عالم نیز همچنین در قصد دین مردم باشد و رفیق دجال بود و یقین
 اطمینان و در شهر که چنین عالمی باشد اطمینان بے نیاز بود از رفتن بآن شهر که او خود نیابت تمام دارد اما
 اگر سخن و عطا بشر شرع و تحویل و اندرز بود لکن سیرت او مخالف گفتار بود و بر دنیا حرص بود و غفلت دیگران
 سخن او هم بر نخیزد و مثل او چون کسی بود طبق و زین در پیش گیرد و بشیرنی تمام نخورد و فریادی کند که اے
 مردمان هیچ یکے گردان نگر دید که زهر آلود است اینچنین فعل سبب آن بود که مردم بر خوردن آن یقین تر شوند
 و گویند این ازان می گوید تا همه او را باشد و بچاکس او را رحمت نکند اما اگر کردار و گفتارش هر دو بشرع بود
 و از حبش سیرت و گفتار سلف بود غافلان بقول او از خواب غفلت بیدار شوند اگر او را قبول باشد و میان خلق
 اما اگر قبول نباشد و هر سخن او بشنوند و گوهر حاضر نیایند و در غفلت بمانند و اجنبی که چندانکه تواند از ایشان بپوشاید

ایشان رود و ایشان را دعوت می کند پس از نیمه معلوم شد که خلق از هزار ہند و نود و نہ در حجاب غفلت اند و از خطر کار آخرت بنیخہ غفلت علتیست کہ علاج آن بدست بیاریست و چون غافل را از غفلت خود خبر بود علاج آن چون جوید پس علاج آن بدست علماست چنانکہ کو دکان کہ از غفلت بیدار شوند بقول مادر و پدر معلوم مردان بقول واعظان بیدار شوند و چون چنین واعظ عزیز شدہ است لاجرم بیماری غفلت غالب شدہ است و خلق درین حجاب ماندہ اند و اگر حدیث آخرت گویند بسزبان گویند و بر طریق رسم گویند و باطل ایشان از درو این مصیبت و ہراس این خطر بنیخہ بود و درین ہیچ منفعت نباشد مگر اگر دن ضلال گمراہی و علاج آن بدانکہ گروہی دیگر اند کہ از آخرت غافل نہ اند و لکن اعتقاد سے کردہ اند بظلاف راستی و از راہ حق بنیفاوہ اند و آن گمراہی حجاب ایشانست و این را پنج مثال بگوئیم تا معلوم شود مثال اول آنست کہ گروہی آخرت را منکر اند و اعتقاد کردہ اند کہ آدمی چون بمیرد نیست شود و همچون گیای کہ خشک شود و همچون چراغی کہ بمیرد و باین سبب لگام تقویٰ از سر فرو کردہ اند و خوش میزنند و سپندارند کہ اینکہ انبیاء گفتہ اند بسبب صلاح خلق گفتہ اند درین جہان یا بطلب جاہ و تبع کردہ اند و باشند کہ صریح بگویند کہ این حدیث دوزخ چنان بود کہ کودک را گویند اگر بد بیرستان نروی ترا در خانہ موشان کنند و این مبراگر ہم درین مثال نظر کنند بدانند کہ آن ادا بار کہ کودک در آن افتد بسبب نافرقت بد بیرستان از خانہ موشان بدترست چنانکہ اہل بصیرت دانستہ اند کہ ادا بار حجاب از حق تعالی بدترست از دوزخ و سبب آن متابعت ہواست لکن انکار این موافق طبع است و این غالب شدہ است بساطن بسیاری از خلق در آخر زمان اگرچہ زبان میگویند و باشند کہ بر خود نیز پوشیدہ می دانند لکن معالمت ایشان بران دلیل کند چہ عقل ایشان چنانست کہ از بیم رنج مستقبل در دنیا بسیار رنج بنقدہ کشند اگر خطرے در عاقبت اعتقاد داشتندی آسان نگرفتندی و علاج این آن بود کہ حقیقت آخرت او را معلوم شود و آن را سہ طریق است یکے آنکہ بمشاہدہ بہشت و دوزخ و حال مطیع و عاصی را کہ مردہ اند بہ بیند و باین نظر پنجمبران و اولیا مخصوص اند کہ ایشان اگرچہ درین جہان باشند در آن حالتی کہ بر ایشان در آید کہ آن را فنا و بنیوادی گویند احوال آن جہان بمشاہدہ بہ بیند زیرا کہ حجاب ازین مشاہدہ مشغلہ حواس است و مشغلہ شہوت باین معنی اشارتے کردہ آمدہ است در عنوان کتاب وین بغایت عزیزست و آنکہ با آخرت ایمان ندارد و باین ایمان کجا آورد و کجا طلب کند و اگر طلب کند کہ بآن رسد طریق دوم آنست کہ بہرہاں بشناسد کہ حقیقت آدمی و روح او چیست تا معلوم شود کہ آن جوہر نیست قائم بنفس خود و ازین قالب مستغنیست و این قالب مرکب و آلت اوست نہ قوام ہے و بہ نیستی اوست نشود و این را طریق ہیست لکن ہم عزیز و دشوارست و راہ علمائے راسخ است در علم و باین نیز اشارتے کردہ آمدہ است

در عنوان طریق سوم و آن طریق عموم خلق است آنست کہ نور این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا و را سخنان علم
 بکسانیکہ ایشانرا بینند و با ایشان صحبت کنند و این را ایمان گویند و ہر کہ را صحبت پیری پختہ و عالمی با و مع مساعد
 نگردد و در تفاوت بہاند و ہر چند پیر و عالم بزرگتر ایمان کہ سرایت نور او باشد عظیم تر و ازین بود کہ نیکبخت ترین مردم
 صحابہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودند بہ سبب سعادت مشاہدہ او و انگاہ تابعین بہ سبب مشاہدہ صحابہ ازین
 گفت رسول صلعم خیر الناس قری فی تم الذین یوہم و مثل این قوم چنانست کہ کودک پدر خود را بیند کہ ہر کجا ماری بنید
 از ان بگیرد و باشد کہ خاتہ بوی بگذارد و بارہا این دیدہ باشد او را بضرورت ایمانی حاصل آید بانکہ ماری بدست و
 از ان بیاید کہ نیت تا او نیز خیان شود بطبع کہ ہر کجا ماری بنید از ان بگیرد و فی آنکہ حقیقت ضرر آن بداند و باشد
 کہ بشنود کہ در ان نہ ہرست و از نہ ہر نام داند و حقیقت آن نداند لکن خوفی تمام از ان حاصل آید و مثل مشاہدہ انبیا
 چنان بود کہ بینند کہ کسے را گزید میرد و دیگرے را گزید او ہم مرد و ضرر آن بمشاہدہ معلوم شود و این منتهای یقین بود
 و مثل برہان علمای را سخ چنان بود کہ این ندیدہ باشد لکن بنوعی از قیاس مزاج آدمی دانستہ باشد و مزاج
 ماردانستہ و تضاد میان ایشان دانستہ و ازین نیز یقین حاصل شود لکن نہ چنان بود کہ از مشاہدہ بود
 و ایمان ہمہ خلق الا بزرگان علماء جمہم اسد از سلسلہ صحبت علماء و بزرگان خیر و علاج نزدیک ترین نیست
 شاک دوم آنست کہ گروہے ہستند کہ آخرت را منکر نباشند و نابودن آن بقطع اعتقاد مکررہ اند لکن درین
 متحیر باشند و گویند بحقیقت نمی توان شناخت پس شیطان دلیلے پیش ایشان ہنذا گویند و نیا
 یقین ست و آخرت شک و یقین را بشاک نتوان داد و این باطل ست چہ آخرت یقین ست نزد اہل یقین
 ولیکن علاج این متحیر آنست کہ گویند تلخی دار و یقین ست و شفا شک و خطر نشستن در دریا یقین ست
 و نفع تجارت شک و اگر کسے ترا گوید در حال تشنگی کہ این آب مخور کہ ماری سردان کردہ لذت آب خوردن یقین
 ست و نہ ہر شک چون از آب دست داری و اگر گوئی این یقین اگر در گزند زبان این سلیم ست و اگر
 حدیث نہ ہر راست می گوید ہلاکت بود بان صبر نتوان کرد و ہمچنین لذت دنیا بیش از صدمہ نیست چون
 گذشت خوابے گشت و آخرت جاوید ست و بانج جاوید بازی نتوان کرد و اگر دروغ ست ہمان انگاہ
 کہ این روزے چند در دنیا نبود می چنانکہ در ازل نبود می و در ابد نباشی و اگر راست ست از عذاب جاوید
 برستی و ازین کہ علی رضی اللہ عنہ ملحدی را گفت اگر چنانست کہ تو میگوئی ہمہ سقیم و گرنہ مار سقیم و تو افتادی مثال
 سوم آنست کہ گروہے ہستند کہ با آخرت ایمان دارند لکن گویند آن نسیہ ست و دنیا نقد و نقد از نسیہ بہتر و نسیہ قدرند
 کہ مقدار نسیہ قوی بہتر بود کہ ہم چندان باشد اما اگر نسیہ ہزار بود و نقد یکے نسیہ بہتر چنانکہ ہمہ معاملات خلق را بنا برین
 است این نیز از جملہ ضلال ست کہ کسے باین مقدار شناسد مثال چہارم گروہے ست کہ با آخرت

گمان نیکو برند و از آفت آن فافل باشند و بہرہ از خالص بازندانند بآنکہ صیر فی تمام نیاموختہ باشند و بزرگ
و صورت غرہ شوند و آن کسانیکہ بعلم و عمل مشغول و از حجاب غفلت و ضلالت بیرون آمدہ اند از صد نود و نو
معروضانند و ازین سبب بود کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت روز قیامت آدم را گویند زیت خود
نصیب و دوزخ بیرون کن گوید از چند چند گویند از ہزار ہزار صد و نود و نہ و این نہ آن باشند کہ ہمیشہ در دوزخ
باشند لیکن ایشانرا از گذر دوزخ چارہ نبود چہ گروہی اہل غفلت باشند و گروہی اہل ضلال و گروہی اہل
غرور و گروہی اہل عجز کہ اسیر شہوات خود بودہ باشند اگر چہ دانستہ باشند کہ مقصرانند و اہل پندار بسیار اند
اصناف ایشان بشمار نیابند لکن از چہار طبقہ بیرون نیند علما و عباد و صوفیان ارباب اموال طبقہ اول از اہل
پندار اہل علم اند کہ گروہی از ایشان روزگار خود ہمہ در علم کنند تا حاصل کنند و در معاملات تقصیر کنند و دست
و زبان و چشم و فرج از معاصی نگاہ ندارند و پندارند کہ ایشان خود در علم بدرجہ رسیدہ اند کہ مثل ایشانرا
عذاب نبود و معاملات ما خود نباشند بلکہ بشفاعت ایشان ہمہ خلق نجات یابند و مثل ایشان چون بیمار
کہ علم علت خود بخواند و ہمہ شب تکرار می کند و نسخہ نیکو بنویسد و شرط دارد و علت نیک بداند و ہرگز شربت
نخورد و بر تلخی دارد و صبر نکند تکرار صفت شربت اورا کجا سود کند و خداستغالی می گوید قدا قلع من نزع
و می گوید و نہی النفس عن الہوے اے میگوید فلاح کسے باید کہ پاک گردد نہ آنکہ علم بیپاکی بیاموزد و
در بہشت کسے رود کہ ہواے خود خلاف کند نہ آنکہ بداند کہ ہوا را خلاف می باید کرد و این سلیم دل را
اگر این پندار از اخبار خاصہ است کہ در فضل علم ست چہ آآن اخبار کہ در حق علما بد آمدہ بر خوانند کہ در قرآن
اورا بخبر مانند کردہ کہ کتاب در رشت و بہ سنگ مانندہ کردہ می گوید رسول صلی اللہ علیہ وسلم عالم بد را
و در دوزخ اندازند چنانکہ پشت و گردن او بشکند و آتش اورا بگرداند چنانکہ خرا سیا گرداند و ہمہ اہل دوزخ
بروے گرد آیند و گویند تو کیستی و این چہ نکال ست گوید من آنم کہ فرمودم و نکردم و رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم می گوید عذاب ہچاکس در قیامت عظیم تر از عذاب عالمی نبود کہ بعلم خود کار نہ کند و ابوالدرداء
می گوید و اے بر آنکہ نداند یکبار و اے بر آنکہ بداند و آن کار نکند ہفت بار یعنی کہ علم بروی حجت شود و گروہی
و دیگر در علم و عمل ہر دو تقصیر نکردند لکن ہمہ اعمال ظاہر بجای آوردند و از طہارت دل فافل ماندند و اخلاق
بدا از باطن بیرون نکردند چون کبر و حسد و ریا و طلب ریاست و بدخواستن باقران خود شاد بودن برنج
ایشان و اندوہگین بودن براحت ایشان و ازین اخبار فافل ماندند کہ می گوید کہ اندک ریا شرک
است و در بہشت نزد کسیکہ در دل او یک ذرہ کبر است و حسد ایمان را چنان تباہ کند کہ آتش ہیزم را آن
میگوید کہ خدای بصورت شامانگرد و بدبہا می شمارد پس مثل این قوم چون کسوست کہ کشتی کردہ باشد و خار و گیاه

آنجا برآمدہ او ہمست کہ خار و گیاه از بیج بکشد تا نبات قوت گیرد و او سر گیاهی بر دوش آن در زمین میگذرد
 و ہر چند بیش بردیش بالذو بیج اعمال با اخلاق بدست و اصل آنست باید کہ آن کندہ شود بلکہ مثل این
 کس کہ باطنی پلید دارد و ظاہری آراستہ چون چاہ طہارت جاے باشد کہ بیرون بیج گچ کردہ اند و اندرون
 پر گندگی و نجاست یا چون گوارا سستہ کہ بیرون بنگار بود و اندرون بمر دار یا چون خانہ تار یک کہ شمع
 بر پشت آن نہادہ باشد و عیسی علیہ السلام عالم بدرابین نسبت کردہ و گفتہ چون ما شو می باشد کہ آرد
 از آن فرو میشود و بسوس در آن می ماند شما نیز سخن حکمت میگوئید و آنچه بود در شمامی ماند و گروہی دیگر دانستہ
 باشند کہ این اخلاق بدست ازین حذر باید کرد و دل ازین پاک باید داشت لیکن پندارند کہ دل ایشان
 خود ازین پاک است و ایشان بزرگتر از ان باشند و بچنین معافی مبتلا شوند کہ ایشان علم این حال از ہمہ
 بہتر دانند و لکن چون در ایشان اثر کبر پیدا شد شیطان ایشان را گوید کہ این نہ کبر است این طاعت و عبادت
 است و اگر تو عزیز نباشی اسلام ہم عزیز نہ باشد و اگر جامہ نیکو پوشد و اسپ ساخت تجمل آرد گوید این نہ
 رعونت است کہ این کورے دشمنان دین است کہ مبتدعان باین کور شوند کہ علما با تجمل باشند و سیرت رسول
 صلعم و ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی اللہ عنہم فراموش کنند و پندارند کہ انچه ایشان میکردند خوار شدن اسلام
 بود و اکنون اسلام بجمیل او عزیز خواهد شد و اگر حسد در ایشان پیدا آید گویند این صلابت دین حق است
 و اگر ریا پیدا آید گویند این مصلحت خلق است تا طاعت من بشناسند و من اقتدا کنند و چون نجسیت
 سلاطین روند گویند این نہ تواضع با ظالم است کہ حرام است بلکہ این برای شفاعت مسلمانان و مصلحت
 ایشانست و اگر مال حرام ایشان بتانند گویند این نہ حرام است کہ این مال را مالک نیست و در مصالح
 باید کرد و مصلحت اسلام درین بستہ است و اگر انصاف دہد و حساب برگیرد داند کہ دین را بیج بہتر از ان
 نیست کہ خلق از دنیا اعراض کنند و کسانیکہ سبب او در دنیا رغبت کردہ باشند بیش از ان باشند کہ از دنیا
 اعراض کردہ باشند پس اسلام بنا بودن چنین عالم بستہ است و مصلحت اسلام آنست کہ او و امثال این پنداران
 و غرور ہامی باطل بسیار است علاج و حقیقت این در اصول کہ از پیش رفتہ گفتہ ایم و باز گفتن دمازشود و گروہی
 دیگر خود نفس علم غلط کردہ باشند و انچه از علم ہم تر بود چون تفسیر و اخبار و علم معاملات دل و علم اخلاق و
 طریق ریاضت و انچه در کتاب آوردیم و علم راہ آخرت و احوان و آفات معاملہ راہ دین و طریق مزاج
 دل کہ این ہمہ فرض عین است ہر کس را خود حاصل نکرده باشند و ندانند کہ این از جملہ علوم است و ہمہ
 روزگار بجدل و مناظرت یا در نصب کلام یا در فتاویٰ و خصوصیات خلق در دنیا و جملہ علم ہائے کہ او را از
 دنیا با آخرت نخواند و از حرص بقناعت و از ریا با خلاص و از غفلت ایمینی بخوف و تقویٰ نخواند ہمہ روزگار

در اصل از انست

بآن متفرق دارند و پندارند که علم خود همانست و هر که روی باین علوم دیگر آوردند و از علم اعراض کرده و علم را
 بهجور کرده و تفصیل این پندارها در دست و در کتاب غرور از کتب احیا آورده ایم و این کتاب تفصیل این
 احتمال نکند و گروهی دیگر علم و عظم مشغول شده باشند و سخن ایشان همه سچ و نکته یا طامات نامفهوم بود و
 عبارات آن بدست می آوردند و مقصود ایشان آن بود که خلق لغو زنده و بروی شنا گویند و این مقصد
 ندانند که اصل تذکیر آنست که آتش مصیبت در دل پیدا آرد که خطر کار آخرت بنید پس بنوع گری مصیبت
 مشغول گردد و تذکیر و وعظ نوحه این مصیبت باشد اما نوحه گری که آلود نباشد سخن که گوید عاریت بود و هیچ
 دل اثر نکند و مغرور درین قوم نیز بسیار اند و شرح آن دراز بود و گروهی دیگر روزگار بفقہ ظاہر برده باشند
 و شناخته باشند که حد فقه پیش از آن نیست که قانونیکه سلطان خلق بآن سیاست کند لگام دارد اما آنچه بر آفت
 تعلق دارد علم آن دیگر است و پندار و که هر چه در فقه ظاہر راست بود در آخرت سود دارد و مثال این آن بود که
 کسی مال زکوٰۃ در آخر سال بزن خود فروشد مال او بخرد فتویٰ ظاہر آن بود که زکوٰۃ از وی بقتد یعنی کسی
 سلطان را نرسد که از وی زکوٰۃ خواهد چه نظر او بطاہر ملک بود و ملک بریده شد پیش از تمامی سال و باشد
 که باین فتویٰ کنند و این مقدار ندانند که آنکس که چنین کند بقصد تا زکوٰۃ بیفکند در وقت خداستعالی بود و چون
 کسیکه زکوٰۃ نداد چه بخل و ملک است و زکوٰۃ طہارت است از پلیدی بخل و مملکت بخلی است که مطاع باشد
 و این حیلت کردن طاعت بخل است پس چون بخل بدین مطاع گشت بملکت تمام شد نجات چون یا بدو
 همچنین شوهری که با زن خود بد پیش گیرد و او را بر بخاند تا کابین بوی دهد در فتویٰ ظاہر کہ مجلس حکم تعلق دارد
 این درست بود کہ قاضی اینچہان راہ بزبان ظاہر داند و راہ بدل ندانند اما دران جهان باین مانع باشد کہ
 این با گراہ بود و همچنین کسیکہ بر ملا از کسی چیز خواهد و آنکس از شرم بدد در فتویٰ ظاہر این مباح بود و
 در تحقیق این مضادہ باشد کہ هیچ فرق نبود میان آنکہ بتا زیا نہ شمر دل او را بر نشت تا از رخ آنمال بدد و میان
 آنکہ ظاہر اچوب بزنند و مضادہ کنند و امثال این بسیار است کسیکہ جز فقه ظاہر نداند و دین پندار
 مانند و این دقائق از سر دین فهم نکند طبقہ دوم عابدان و زاہدان اند و اہل پندار ایشان نیز بسیار اند
 گروهی مغرور اند بانکہ بفضائل از فرائض بازماندہ اند چون کسیکہ او را وسوسہ در طہارت باشد کہ با
 سبب نماز از وقت بیفکند و مادر و پدر و رفیق را سخن درشت گوید و گمان بعید در نجاست آب نزد او قرار
 بود و چون بمطعمہ رسید پندارد کہ ہمہ چیز حلال باشد از حرام محض حذر نکند و پاے بے پاچہ بر زمین ننهد
 و حرام محض منجور و سبوت صحابہ فراموش کند کہ عمر فرغت ہفتاد و یاس از حلال بگذشتیم از بیم آنکہ در
 حرام افیتیم و باین از سبوت زنی ترسا طہارت کرد پس این قوم احتیاط القمہ با احتیاط طہارت را ورده اند و با

خون کے برابر مال اور فروختن ۱۲ اصل سے چیزے باشند مانند غرابانی کو بیچے کہ قیمت کو فقیر بوقت پر پائے بند نہ تا مرد قافلہ آن لشکر و غیرہ از بالا سے آن بفرار غفلت بگزینند ۱۳

اگر کسی جامه گازر شسته پوشد پندارند که گناه عظیم کرده رسول صلی الله علیه وآله وسلم جامه که کفار بپوشیدند
فرستادند می در پوشیدی و هر جامه که از عنایت کفار بدست صحابه آمدی در پوشیدندی و هرگز هیچکس
حکایت نه کرد که بآب بر آوردندی بلکه سلاح کفار بر میان بستندی و آن نماز گردندی و گفتندی که باشد
که آب که فرا آهین داده باشد یا لنگ که در آن کرده باشند یا پوست که پیراسته باشند بشرط نماز کرده باشند
پس هر که در محدوده و در زبان و در دیگر اعضا این احتیاط نکند و درین مبالغت نماید حکم شیطان باشد بلکه اگر
همه بجای آورد چون در آب زنجبیل با سراف رسد یا نماز اول وقت نگزارد هم مغرور باشد و شرط این احتیاط
را در کتاب طهارت گفته ایم و گروهی دیگر و سوسه بر ایشان غالب شود و نیت نماز تا بانگ میدارند و دست
می افشانند و باشد که رکعت اول فوت کنند و این مقدار ندانند که نیت نماز همچون نیت وام گزاردن و زکوة
دادن باشد هیچکس از ایشان زکوة دیگر ببرد و وام دیگر بدارد بجز آنکه بگوید که نیت و گروهی را و سود و ضرر
سوره الحمد باشد از مخارج بیرون آورد و در نماز همه دل بان آورده باشند تا حروف نماز مخارج بود و اول
با این معنی قرآن می باید داشت تا به وقت الحمد هم شکر گردد و بوقت ایات تعب و ایات تسعین همه توحید و عز
گردد و بوقت اهدنا الضرع و زاری گردد و او همه دل بان آورده تا این لایک از مخارج بیرون آید چون کسی که از
بادشاهی حاجت خواهد خواست می گوید یا ایها الامیر و این بادی می گوید یا ایها درست بگوید و سیم امیر درست بگوید
شک نیست که مستحق استخفاف و مقت گردد و گروهی هر روز ختم کنند و قرآن بپندارند و میخوانند و می دوند
بسر زبان و دل از آن غافل و همه همت ایشان آن بود که تا ختم بخود دشمنند و گویند که ما چندین ختم کردیم و هر روز
چندین هفت یک خواندیم و ندانند که هر آیت از قرآن نامه است که نخلق نوشته اند در آن امر و نهی و وعده و وعید
و مثل وعظ و تحریف و انداز میاید که بوقت وعید همه خوف گردد و بوقت وعظ همه نشاط و بوقت مثل همه اعتبار
گردد و بوقت وعظ همه گوش و بوقت تحریف همه سراسر گردد و این همه احوال دل ست پس آنکه سر زبان می
جنبانند چه فائده باشد و مثل او چون کسی بود که بادشاهی نامه با و نویسد و در آن فرمانها باشد بنشیند و از بر
کن بدین خواند و از معانی آن غافل و گروهی هیچ روند و آنجا میاورند بنشینند و روزی گیرند و حق روزی نگذارند
بنگاه داشت دل و زبان و حق مکه نگذارند بگناه داشت حرمت و حق راه نگذارند بطلب زنا و حلال و همه دل
ایشان با خلق بود تا ایشان را از حله مجاوران شناسند و گویند ما چندین موقوفه ایستاده ایم چندین سال
مجاور شده ایم و این مقدار ندانند که در خانه خود با شوق کعبه بهتر از آنکه در کعبه با شوق خانه و شوق آنکه
خلق بدانند که او مجاور است با طمع آنکه کسی چیزی بوی دهد و بهر لقمه که می ستاند بجای دروے پدید می
آید که ترسد که کسی از وی بستاند یا بخوابد و گروهی دیگر راه زهد گیرند و لباس درشت پوشند

در این کتاب در بیان حقایق کلامیه در فواید و جلال کلمات و در بیان حقایق کلامیه در فواید و جلال کلمات و در بیان حقایق کلامیه در فواید و جلال کلمات

و طعام اندک خورند و در مال زاهد باشند و از جاہ و قبول زاید نباشند خلق با ایشان تبرک میکنند و ایشان شاد و میا
و حال خود در شرم خلق آراستہ میدارند و این قدر ندانند کہ جاہ زیانکار ترست از مال و ترک آن گفتن دشوار
ترست چہ ہمہ رنجہا کشیدن با امید جاہ آسان بود و زاهدان بود کہ تبرک جاہ تواند گفت و باشد کہ کسی او را
پہیزے دہد و نستاند کہ مبادا گویند زانہدست و اگر او را گویند در ظاہرستان و در سر بدر و شیش مستحق دہ کہ
بروے صعب تر بود از کشتن اگر چہ از حلال بود کہ انگاہ مردم بدانند کہ زانہدست و باین باشد کہ حرمت تواند
بیش دارد از حرمت درویشان و ایشان را مراعات بیش کند و این ہمہ غرور باشد و گر و بے ہمہ اعمال سجا
آورند یا روزی بیش ہزار رکعت نماز کنند و چندین ہزار تسبیح گویند و شب بیدار باشند و روز روزہ
دارند لیکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد پاک شوند و باطن ایشان پر حسد و ریاد کبر باشد و غالب
آن بود کہ چنین مردم بد خوے باشند و ترش رونی و با خلق خداے سخن بخشم گویند و گوی با ہر کسے خشم و جنگ
دارند و این قدر ندانند کہ خوے بد ہمہ عبادات را حبطت کند و سر ہمہ عبادتہا خلق نیکوست این بد گویا
منعے از عبادت خود بخلق می نهد و بہکنان بخشم حقارت نگر دو خود را از خلق فراق گیرد اما کسے خود را با و باز
نزد و اینقدر ندانند کہ سر ہمہ عابدان و زاہدان مصطفی صلی اللہ علیہ آکہ وسلم بود و از ہمہ جہان کشاد روی و
خوش خوے تر بود و ہر کہ شو خلق تر بودی کہ ہمہ خود را از وی ہم گرفتندی او را بخود نزدیک نشاندی و دست
برای مصافحہ دادی کہ اہم حق تر از کسے بود کہ بر زبانشادگان گیرد این سلیم دلائل چون شرح مصطفی دہم نہد
و از خلاف کنند چاہی بود بیش ازین طبقہ سوم صوفیان و در میان ہیچ قوم چندین پندار و غرور نباشد کہ در
ایشان چہ ہر چند راہ باریک تر بود و مقصود عزیز تر شبہت غرور بیشتر افتد و اول تصوف آنست کہ سہ
درجہ حاصل کردہ باشد یک آنکہ نفس او مقہور شدہ باشد و در وی نہ شہوت ماندہ باشد و نہ خشم چنانکہ از اصل فتنہ
باشد لیکن مغلوب شدہ باشد تا در وی ہیچ تصرف نتواند کرد مگر باشارت شرع چون قلعہ کہ فتح شود و اہل آن قلعہ
را نکشد ولیکن منتقاد شوند بچنین قلعہ سینہ او بردست سلطان شرع فتح شدہ باشد دیگر آنکہ اینچنان آنچنان
از پیش او برخاستہ بود و معنی این آنست کہ علم حس و خیال در گذشتہ باشد کہ ہر چہ در حس و خیال آید بہائم را
در ان شرکت ست و ہمہ نصیب شہوت خشم و فرج و شکم ست و بہشت نیز از عالم حس و خیال بیرون نیست
و ہر چہ بہت پذیر بود و خیال را با کار بود نزد او ہچنان شدہ باشد کہ گیاہ نزد کسی کہ نورینہ مرغ بریان فتنہ
باشد کہ دانستہ کہ ہر چہ در خیال آید بیست و نصیب ابلہان باشد و اکثر اہل محبت الیہ سوم آنکہ ہمگی حق تعالی
و جلال و حضرت او گرفتہ باشند و این آن بود کہ جہت را و مکان را و حس و خیال را با ہیچ کار نبود بلکہ خیال حس علم
را کہ ازین ہر دو خیزد با و ہچنان کار بود کہ چشم را با و از یاکوش را با الوان کہ بصورت از ان بیخبر بود و چون با اینجا

لے جمع اول بنے بالا کہ در مقابل یائین باشد ۱۲ الے کہ مردم اہل جنت اہمقان باشند ۱۱

رسید بسر کو تو تصوف رسید و رای این مقامات و احوال باشد و ابا حق تعالی کہ از ان عبارت دشوار آید تا گروہی عبارت از ان بیگانگی کردہ اند و اتحاد و گروہی بجلول ہر کرا قدم در علم را سخ نباشد و آن حال اورا پیدا آید از تمامی آن عبارت نتواند کرد و ہر چہ گوید صریح کفر نماید و آن در نفس خود حق بود لکن اورا قدرت عبارت نبود از ان اینست نموداری از راہ تصوف اکنون بنگر تا غرور و پندار ایشان بینی کہ گروہی از ایشان پیش از سجادہ و مرقع و سخن طاعات ندیدند آن گرفتہ باشند و جامہ و صورت و سیرت ظاہر ایشان گرفتہ اند و بہ چون ایشان بر سجادہ می نشینند و سرفرومی بر بند و باشد کہ و سوسہ خیالے در پیش ایشان می آید و سر می جنبانند و می پندارند کہ تصوف خود اینست و مثل این قوم چون پیرزنی عاجز باشد کہ کلاہ بر سر نہد و قبا در بند و سلاح در پوشد و آموختہ باشد کہ مبارزان در میان مصاف جنگ چون کنند و شعر و جزو چون گویند و ہمہ حرکات ایشان را بدانتہ بود چون پیش سلطان رود تا نام او در جریدہ بنویسند و سلطان چنان بود کہ بصورت و جامہ نگر و بر بان خواہد اورا برہنہ کند یا اورا با دیگرے مبارزت فرماید پیرزنی مدعیہ ضعیف بیند بفرماید تا اورا در پای پیل افکنند تا نیز کسی زہرہ آن مارو کہ بحضرت بادشاہ چنین استخفاف کند و گروہی باشند از ایشان کہ از ان نیز عاجز باشند کہ زنی ظاہر ایشان لگاہ دارند و جامہ خلق در پوشند بلکہ فوطہای پاک و مرقعہای نیکو رنگ کحلے بدست آورند و پندارند کہ چون بجامہ رنگ کردند کار کفایت شد و ندانند کہ ایشان جامہ عودے از ان کردند تا ہر وقتی شستن حاجت نبود و کہ بود از ان کردند کہ در مصیبتے بودند در دین کہ کہ بود بان لائق بود و این مدبر چون چنان مستغرق نیست کہ بجامہ شستن نپردازد و چنان مصیبت زودہ نیست کہ جامہ سوگ دارد و چنان عاجز نیست کہ ہر کجا جامہ درین شوذ حرقتہ بران زند تا مرقع شود بلکہ فوطہای تو بقصد پارہ کند تا مرقع دوزد و در ظاہر صورت نیز با ایشان موافقت نکرده باشد کہ اول مرقع عمر رضی اللہ عنہ بود کہ بہر جامہ او چہار پارہ زودہ بود و بعضے از ان ادیم بود و گروہی دیگر ازین قوم نیز باشند کہ چنانکہ جامہ مختصر و دریدہ ندارند طاقت گزاردن فراغش و ترک معاصی ہم ندارند و برگ آن ندارند کہ بجز خود اقرار دہند کہ در دست شیطان و شہوت اسیر باشند گویند کار دل دارد و بصورت نظر نیست و دل ما ہمیشہ در نماز ست و با حق ست و ما را باین اعمال ظاہر حاجت ایشان نیست چہ این مجاہدت براے کسانے فرمودہ اند کہ اسیر نفس خود باشند و ما را خود نفس مروتہ است و دین ما و قلعہ شدہ کہ بچنین چیز ہا تباہ نگردد و چون بعبادان ننگند گویند این مزدوران بفرمانند و چون بعلما ننگند گویند ایشان در بند حدیث افتادہ اند و راہ حقیقت نمیدانند و این قوم کشتنی و کافر اند و خون ایشان باجماع امت مباح است و گروہی دیگر بخدمت صوفیان بر خیزند و حقیقت خدمت آن بود کہ کسی خود را قدا

این قوم کند و مال قدر کند و خود را بجنگی فراموش کند و عشق ایشان چون کسی از ایشان مشغله سازد تا مال بسبب ایشان بدست آورد و ایشان را تبع خود سازد تا نام او بخدمت و خاصه منستش شود مردم او را حرمت دارند و بجا که باشد حلال حرام میستایند و بایشان می پرتابند و تباہ نشود و پویشیده نماند که مغرور و فریفته است و گرد ہے دیگر هستند که ایشان را ریاضت تمامی بردند و شہوت خود قہور کنند و بگی بحق تعالی دهند و در زاویہ بر سر ذکر نشینند و احوال بایشان رو نمودن گیرند تا از چیز کپہ خواہند خبر یابند و اگر تفصیح کنند تنہیہ بینند و باشد کہ ہمچون و فرشتگان را بشا بہا و صورت ہائے نیکو دیدن گیرند و باشد کہ مثل خود را در آسمان بینند و حقیقت این اگرچہ درست باشد چون خوابے بود کہ راست و درست باشد لیکن آن خواب و خیال خفتگان آید و این در خیال بیداران و او باین چنان غرہ شود کہ گوید ہرچہ در ہفت آسمان زمین است چند بار بر من عرض کردند و پندارد کہ نہایت کار اولیا خود اینست و هنوز سرکای از عجائب صنع خدا تعالی در آفرینش ندانستہ است و پندارد کہ ہرچہ در وجود است ہمہ آنست کہ او دیدہ و چون این پدید آید پندارد کہ تمام شد و بشادی این مشغول شود و در طلب فاترہ شود و باشد کہ آن نفس کہ مقہور شدہ باشد اندک اندک پدید آمدن گیرد و او پندارد کہ چون چنین چیز ہائے بوی نمودند از نفس خود این شدہ بکمال رسید و این غرور عظیم بود بلکہ برین ہمہ اعتماد نبود اعتماد بران بود کہ نہاد او بگرد و طوع شرع شود کہ ہیچ صفت او را دروے تصرف نہاند شیخ ابوالقاسم گرگانی گفتہ کہ بر آب رفتن و بر ہوا پدید آمدن و از غیب خبر دادن ہیچ بیکے کرامت نبود بلکہ کرامت آن بود کہ کسی ہمہ امر کرد و یعنی ہنگی او طوع زبان شود کہ بروے جزا مرنزد و این حالت اعتماد را شاید اما آن ہمہ دیگر ممکن بود کہ از شیطان باشد چہ شیطان را نیز از غیب خبرست و کسانیکہ ایشان را کاہنہ گویند نیز از بسیاری کار غیبی خبر دہند و چیز ہائے عجب بایشان برود و اعتماد برین است کہ تو و خواہش تو از میان بر خیزد و شرع بجا آن بنشیند پس انگاہ اگر بر شیرتوانی نشست باک ندارد کہ چون ساگ غضب در سینہ تست در بر آوردی و مقہور کردی بر شیر عظیم نشستی و اگر از غیب خبرتوانی داد باک ندارد چون عیب و غرور نفس خود دہستی و از آفت تلبیس او آگاہ شدی آنگاہ غیب تو غیب تست از غیب خبر یافتی و اگر بر آب نتوانی رفت و در ہوانتوانی پرید باک ندارد کہ چون بیرون از حس و خیال ترا مقامے پدید آمدہ بران برفتی بر آب رفتی و بہو پریدی و اگر بادیہ بیک شب نگذاری باک ندارد کہ چون از وادیہاے دنیا رستی و مشغلہ دنیا از پس پشت انداختی بادیہ صعب بگذاشتی و اگر پائے بر کوہ بزرگ نتوانی نہاد باک ندارد کہ اگر پاؤں بر زیر یک در ہم شبہ نہادی عقبہ بگذاشتی کہ خدا عزوجل در قرآن عقبہ این را

گفته است آنجا که گفت فلان اتم العقبة اینست بعضی از انواع غرور این قوم و تمام آن گفتن دراز کرد و طبقہ چہارم
توانگران دارباب اموال اند و اہل پندار و غرور در ایشان نیز بسیارے اند چہ گروہے از ایشان مال
بر مسجد و رباط و دل نفقہ می کنند و باشند کہ از حرام کسب کرده باشند و فریضہ برو آن بود کہ بخداوند باز
رساند ایشان آن مال در عمارت صرف می کنند تا معصیت زیادت می شود و پندارند کہ کارے کرده
اند و گروہے از حلال خرج کنند و لکن مقصود ایشان ریا باشد کہ اگر یک دینا خرج کنند خواهند کہ نام خود
بخشت پختہ بران جائے بنویسند و اگر گویند بنویس یا نام دیگرے بنویس کہ خدایے داند کہ کہ کرده نتواند و
نشان این ریا آن بود کہ در قرابت و ہمسائی او در ایشان باشند کہ یک نان مخلج باشند و آن بایشان
دادن فاضلتر بود و نتواند داد کہ بخشت پختہ بر پیشانی او نتواند نوشت کہ بنام شیخ فلان طال بقاہ و گروہے
دیگر مال حلال خرج کنند باخلاص لکن در نقش و نگار مسجد کنند و پندارند کہ آن چیز بیت و ازان و فساد
حاصل آید یکے آنکہ دل مردم در نماز بان مشغول شود و از خشوع باز ماند و دیگر آنکہ ایشان را مثل آن
در خانہ خود آرزو کنند و دنیا و شیم ایشان آراستہ باشد و پندارند کہ کارے می کنند و رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم گفتہ چون مسجد بنکار کنید و مصحف بر روی سیم و اے بر شما و آبادانی مسجد بدہاے حاضر
و خاشع و خاضع باشد کہ از دنیا نفور شدہ باشد و ہر چہ خشوع برود دنیا آراستہ کند و در دل مردم آن
ویرانی مسجد بود و این مدیر مسجد را ویران کردہ پندارند کہ کارے کردہ است و گروہے دیگران دوست
دارند کہ در ایشان را در سر اے گرد کنند تا آواز در شہر افتد یا صدقہ بکسانے دہند کہ زبان آورد
معروف باشند یا خرج بر جماعتے کنند در راج یا در خانقاہے کہ ہمہ کس بدانند و شکر گویند و اگر کوئی
این بے بہیتی دہی فاضل ازین کہ در راج خرج کندی نتواند کہ عرض او ثنا و شکر آن قوم بود و پندارند
کہ خیرے کند یکے با بشر حانی مشورت کرد کہ دو ہزار در ہم حلال دارم و پنج خواہم رفت گفت بنما شاہ
روی یا بر اے رضاے خداے تعالی گفت بر اے رضاے اومی روم گفت برو دوام دہ درویش
بگزار یا بدہ یتیم دہ یا بمر دے معیئل دہ کہ آن راحت کہ بدل مسلمانے رسد از صد حج فاضل تر است
بعد از حج اسلام گفت رغبت حج بیشترے بنیم در دل خود گفت از آنکہ این مالہا از وجہ بد بدست
آورده تا بنا و خرج بکنی نفس تو قرار گیر و گروہے خود چنان خیل باشند کہ بیش از زکوٰۃ ندہند و نگاہ
آن زکوٰۃ و عشر نیز بکسانے دہند کہ در خدمت ایشان باشند چون معلم و شاگرد تا حشمت ایشان با جماع
ایشان بر جائے بود چون مدرس کہ زکوٰۃ بطالب علمان خود دہد و اگر از درس او بروند بدہ و این بجا
اجرا باشد و می داند کہ بعض شاگرد می دہد و می پندارند کہ زکوٰۃ دادہ و باشند کہ بکسانے دہد

۱۰ یعنی بنیاد کرد آن را فلان شیخ دراز باشد بکتاب و اے مرد بسیار عیال دارد

کہ پیوستہ نجد مت خواجگان باشند و بشفاعت ایشان بہ مردم دیگر و ہر تانزد ایشان منته باشد و
 باین مقدار زکوۃ چند عرض خواہد کہ حاصل کنند و باشند کہ شکر و ثنا نیز چشم دارد و پندارد کہ زکوۃ می
 و گروہی دیگر چنان بنیل باشند کہ زکوۃ نیز نہ ہند و مال نگاہ می دارند و دعوی پارسائی می کنند
 و شب نماز گذارند و روز روزہ دارند مثل ایشان چون بود کہ اورا در سر باشد و دار و بر پاشنہ پای
 نہد این مدبر نداند کہ بیماری او بخل است نہ از بسیار خود دن پس علاج آن خرج کردن باشد نہ
 گر سنگی کشیدن این و امثال این غرور را با موال را بسیار است و بیج صفت مردم ازین تر
 باشند مگر آنکہ علم حاصل کنند چنانکہ در کتاب ست تا آفات طاعت و غرور نفس مکر شیطان بشناسند
 انگاہ دوستی خدا کے تعالی جل جلالہ برایشان غالب شود و دنیا از پیش ایشان برخاستہ
 گردد و الا بقدر ضرورت و مرگ در پیش خود نہادہ بود و جز با ستقد او آن مشغول نشود و این آسان بود
 بر ہر کہ خدا کے بروئے آسان کند و اللہ سبحانہ اعلم تمام شد ربع مہلکات از کتاب کیمیای سعادت
 و الحمد للہ رب العالمین و صلے اللہ علی خیر خلقہ محمد و آلہ و صحابہ اجمعین

بسم الله الرحمن الرحيم

رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جمله کتاب کیمیای سعادت در منجیات و این نیزه اصل است اصل
 اول در توبه اصل دوم در صبر و شکر اصل سوم در خوف و رجا اصل چهارم در فقر و زهد اصل پنجم در زینت
 و اخلاص و صدق اصل ششم در محاسبه و مراقبه اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توحید و توکل اصل نهم در محبت
 و شوق اصل دهم در ذکر مرگ و احوال آخرت اصل اول در توبه بدانکه توبه در بازگشتن بجنّ تعالی اولی اقام
 مردمان است و هدایت راه سالکان است هیچ آدمی را ازین چاره نیست چه پاک بودن از گناه از اول
 آفرینش تا آخر فرشتگان است و مستغرق بودن در معصیت و مخالفت همه عمر پیشه سلطانست و بازگشتن
 از راه معصیت براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیان است هر که توبه تقصیر گذشته را تدارک
 کند نسبت خود بآدم درست گردد و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت خود با شیطان راست
 داشت اما همه عمر در طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چه او را که آفریده اند در ابتدا ناقص و معیقل
 آفریده اند و اول شهوت را بر وی مسلط کرده اند که آن آلت شیطان است و آن عقل که خصم شهوت است
 و نور جوهر فرشتگانست بعد از آن آفریده اند که شهوت مستولی شده بود و قلعه سینه آدمی بتغلب بدست
 فرو گرفته و نفس بآن خورده و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پدید آمد توبه و بجا هدایت حاجت افتاد
 تا این قلعه را فتح کند و از دست شیطان شهوت بیرون آورد پس توبه ضرورت آدمیان و اول قدم لگای
 است و بعد از آنکه بیداری حاصل آید از نور عقل و شرع تا بآن راه از بیراهی باز دارند هیچ فریضه نیست
 جز توبه که معنی آن بازگشتن است از بیراهی و آمدن براه فضیلت و ثواب توبه بدانکه خدا تعالی همه خلق
 را توبه فرمود و توبوا الی الله جمیعاً ایها المؤمنین لعنکم تفلحون یعنی هر که امید فلاح میدارد باید که توبه کند و
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب از مغرب بر آید توبه او قبول بود و گفت
 پشیمانی توبه است و گفت در راه گذر مردم که آنرا لافگاه گویند بایستید که کس بود که آنجا بایستد و هر که میگردد
 بروی میخندد و هر زن که برسد باوے سخنهای زشت میگوید و از آنجا برخیزد و تا آنگاه که دوزخ او
 واجب نگردد و مگر که توبه کند و گفت صلی الله علیه و آله و سلم من هر روزی هفتاد بار توبه و استغفار
 کنم و گفت هر که از گناهان توبه کند و خدا تعالی او را فراموش گرداند بر فرشتگان که آن را نوشته
 باشد فراموش گرداند بر دست و پای وے ویرانجای که در وی معصیت کرده باشد تا چون
 حق تعالی را بیند بروے هیچ گواه نباشد و گفت خدا تعالی توبه بنده بپذیرد پیش از آنکه جان بگلو
 رسد و بجد غرغره رسد و گفت خدا تعالی دست کرم کشاده است کسی را که بر روزگناه کرده باشد

تا شب توبه کند و بپذیرد و کسی را که شب بگناه کرده باشد تا بر روز توبه کند و بپذیرد تا آنگاه که آفتاب از
مغرب برآید و عمر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت توبه کنید که من در روز صبح
توبه کنم و گفت صبح آدمی نیست که نه گناه بگازست و لکن بهترین گناه کاران تا شبان اند و گفت هر که از
گناهی توبه کند همچو کسی باشد که خود اصلاً گناه نکرده باشد و گفت توبه از گناه آن بود که هرگز باز سر آن نروی
و گفت یا عائشه آن نیکه خداست تعالی میفرماید ان الذین فرقوا دینهم كانوا شیعا اهل بدعت اند و هر که گناهی دارد و او را
توبه است مگر مبتدع که ایشان را توبه نیست من از ایشان انبیرم و ایشان از من و گفت چون ابراهیم علیه السلام با آنها
بروند در زمین مردی را دید که با زنی زنا میکند برایشان دعا کرد تا هلاک شدند دیگر را دید که معصیت میکرد
و بر وی دعا کرد و وی آمد که یا ابراهیم بگذار بندگان مرا که از سه کاری که حاصل آید یا توبه کنند و بپذیرم یا استغفار کنند و
بیامزم یا از وی فرزندی آید که مرا پرستد شناخته که از نامهای من یکی صبور است و عائشه رضی الله عنها میگوید
که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که خداست تعالی از هیچ بنده پشیمانی ندانست بر گناهی که نه آنرا بیا مزید پیش
از آنکه آمرزش خواست و گفت صلی الله علیه و آله وسلم از جانب مغرب در سیت پهنای آن هفتاد ساله یا چهل ساله
راه برای توبه کشاده است از آن روز باز که آسمان و زمین را آفریده اند و نه بندند تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید و
روز و شب و جنبه و جنبه اعمال عرضه کنند هر که توبه کرده باشد بپذیرد و هر که آمرزش خواسته باشد بیا مزید و کسانی را که دلها
پر کین دارند همچنان بگذارند و گفت خدای تعالی بتوبه بنده شاد و ترازانست که مرد اعرابی که در پاوی خوشخوار سر فرزند
و نجسید و شرع دارد که زاد و طعام هر چه دارد برانست چون بیدار شود شترے نه بیند بر خیزد و بسیاری طلب کند
تا بیم آن بود که از گر سنگی و تشنگی هلاک شود و دل از جان برگیرد و گوید بجای خود باز روم و سر بر زمین نهیم تا بیک
آن جاع باز آید و سر بر ساعد نهیم تا بمیرد در خواب شود چون از خواب در آید شتر را بیند باز او را حله بر سر او بپوشد
خواهد که شکر کند و بگوید ای تو خدای من و من بنده تو از شادی زبان غلط کند و گوید ای توبه من و من
خدا تو خدایت تعالی بتوبه بنده خود شاد و تراز و این مرد آن شتر و طعام و شراب خود و حقیقت توبه
بدانکه اول توبه نور معرفت و ایمان است که پیدا آید و آن نور بیند که گناه باز هر قاتل است چون بنگرد که از این
زهر بسیار خورده و بهلاک نزدیک است بضرورت پشیمانی و هراس در وی پیدا آید چون کسیکه بدانند زهر خورده است
پشیمان شود و تیرسد و بسبب پشیمانی انگشت بگازد و برد تافتی کند و بسبب این هراس تدبیر دارد و بکن تا اثر
آن زهر که حاصل آمده است از خود بیرون کند همچنین چون بیند که هر شهوت که رانده همچو انگبین بوده است
که در آن زهر بود که در حال شیرین باشد بنگر آید در وی پشیمانی پیدا آید برگزشته و آتش خوف در میان
جان او افتد که خود را هلاک بیند و درین آتش خوف و پشیمانی شره شهوت و گناه در وی

لا یحقق کسی که گناه کرده و درین خود را در و گزیده شد

سوخته گردد و آن شهوت بحسرت بدل شود و غم کند که گذشته را تدارک کند و در مستقبل نیز بر سر آن نرود و لباس جفا بیرون کند و بساط وفا بگستراند و همه حرکات و سکنات خود را بدل کند چنانکه پیش ازین همه بطر و شادی و غفلت بود اکنون همه گریه و حسرت و اندوه باشد و پیش ازین صحبت با اهل غفلت اکنون با اهل معرفت باشد پس نفس توبه پشیمانی ست و اصل آن نور معرفت و ایمان ست و فزع آن بدل کردن احوال و نقل کردن جمله اندامها از معصیت و مخالفت با طاعت و موافقت پیدا کردن آنکه توبه واجبست بر همه کس در همه وقت اما آنکه توبه واجبست بر همه کس بآن شناس که هر که بالغ شد و کافرست بروی واجبست که از کفر توبه کند و اگر مسلمان ست و مسلمانی بتقلید مادر و پدر دارد و زبان می گوید و عملش قائلست واجبست بروی که از آن غفلت توبه کند و چنان کند که دل او از حقیقت ایمان آگاه شود و خبر یابد و باین نه آن میخوایم که دلیل آنچنانکه در کلام گویند بیا موزد که آن واجب نیست بر همگان لیکن آنکه سلطان ایمان بر دل او قاهر و غالب گردد تا حکم او را باشد و بس و حکم و قوت او را باشد که هر چه رود در مملکت تن همه بفرمان ایمان باشد نه بفرمان شیطان و هر گاه که معصیت رود ایمان تمام نبود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که کس زنا نکند و زوری نکند که مؤمن بود در وقت زنا و زوری ازین نه آن میخواید که در این حال کافر بود لکن ایمان را شاخ و شعب بسیارست یکی از شاخه های آن آن بود که بداند زنا زهر قاتلست و هر که داند که زهر میخورد و سحر و دس در آنحال سلطان شهوت ایمان او را در آن که زنا مهلکست نه نیت کرده باشد یا بغفلت آن ایمان ناپدید شده باشد یا نور آن در دماغ و ظلمت شهوت پوشیده باشد پس دانستی که اول توبه از کفر واجب شود و اگر کافر نبود از ایمان عادی و تقلیدی پس اگر این نیز کرد غالب آن بود که از معصیت خالی نبود از آن توبه واجب باشد و اگر همه ظاهرها از معصیت خالی کرد باطن او از تخم این معاصی خالی نبود چون شره طعام و شره سخن و دوستی مال و جاه و چون حسد و کبریا و امثال این مهلکات که این همه خباثت و اصول معاصی ست و ازین همه توبه واجبست تا هر یکی ازین بحد اعتدال بر دوا این شهوات را مطیع عقل و شرع گرداند و این بمجاهدت دراز بود و اگر ازین نیز خالی باشد از وسواس و حدیث نفس و اندیشه های ناکردنی خالی نبود و ازین هم توبه واجبست و اگر ازین نیز خالی باشد هم از غفلت از ذکر حق تعالی در بعضی از احوال خالی نبود و ازین هم توبه واجبست و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق تعالی ست اگر همه یک لحظه بود و ازین توبه کردن واجب بود و اگر مثل چنان شد که همیشه بر سر ذکر و فکرست و خالی نیست از ذکر و فکر از این مقاماتست متفاوت که هر یک از آن درجات نقصان دارد با صافیت با آنکه فوق نیست و قناعت کردن بدرجه نقصان با آنکه تمام تر از آن ممکنست عین خسرت

و توبه ازان واجب است و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت من در روزی هفتاد بار توبه کنم و متغفار
کنم این بوده باشد چون کار او بر دوام و ترقی بود و زیادتى کبر قدم گاه که رسیدی کمال دیدی که آن قیام
پیشین در آن مختصر بودی ازان قدم گذشته استغفار و توبه کردی چه اگر کسی کاری کند که ازان درمی بدست
تواند آورد چون بدست آورد شاد شود و اگر بداند که دینار بدست است آورد و بدست می قناعت کرد
اندوگین شود و از تقصیر خود تشویر خورد تا آنگاه که دینار بدست آورد شاد شود و پندارد که و رای این خود نیست چون
بدانست که گهر بدست می توانست آورد که هزار دینار از دهم تشویر خورد و از تقصیر خود پشیمان شود و توبه کند بر الهی
گفته اند حسنات الابرار سیئات المنقرین کمال پارسایان در حق بزرگان نقصان بود که ازان استغفار کنند سؤل
اگر کسی گوید چون از کفر و معصیت توبه کرد و از غفلت و تقصیر دریافتن درجات بزرگ توبه کردن از فضائل است نه از
فرائض چه اگر گفتی توبه ازان واجب است جواب گویم که واجب دو قسم است یکی آنکه در فتوای ظاهر گویم بر حد و درجه علم
خلق آن مقدار که اگر آن مشغول شوند عالم ویران نشود و بمعیشت دنیا پردازند و این آن بود که ایشانرا از عذاب و نزع
برساند و واجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت آن ندارد و هر که بآن قیام بخند از عذاب و نزع رسته باشد
لیکن از عذاب حسرت فوق رسته نباشد چون در آخرت گروهی بیند بالای خود چنانکه ستاره بیند بر آسمان آن
غبن و حسرتیکه در وی بود هم عذابی باشد این توبه که گفتیم واجب است در خلاص یافتن ازین عذاب چنانکه
می بینم درین جهان که اگر یکی را از اقربان زیادت جاهی و درجه می بیند جهان بران دیگر تنگ تار یک میشود و ازین
وحسرت آتش در میان جان او افتاده اگر چه از عذاب چوب زدن و دست بریدن و مصادره کردن رسته است
و ازین سبب است که روز قیامت را روز تغابن خوانند زیرا که هیچکس از غبن خالی نباشد آنکه طاعت نکرد و اچار
نکرد و آنکه کرد تا چار بیش نکرد و ازین بود که راه انبیاء و اولیا آن بوده است که هر چه توانسته اند از طاعت پیچ باز
نگرفته اند تا فردا حسرت تقصیر نباشد چگونگی رسول صلی الله علیه وسلم خود را اگر سینه می داشت و میدانست
که نان خوردن حرام نیست تا عایشه رضی الله عنها میگوید که دست بشکم او فرو می آورد و مرا بروی رحم آمد
بگرستم و گفتم جان من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا طعامی سینه بخوری گفت ای عایشه برادران من و تو را
از پیش رفتند و اگر امتها و خلعتها یافتند ترسم که اگر از دنیا نصیب یابم درجه من کمتر باشد از درجه ایشان روزی
چندانکه صبر کنم دوست تر دارم از آنکه از برادران خود باز مانم و عیسی علیه السلام نجفت و سنگی در زیر
سر نهاده ابلیس او را گفت نه ترک دنیا گفته بودی اکنون پشیمان شدی گفت چه کردم گفت سنگی
در زیر سر نهادی و تنعم کردی آن سنگ بینداخت گفت این نیز با دنیا بتو بگذاشتم و رسول صلی الله علیه
وسلم شرک لعین او و دونه شده بود چون در چشم او نیک آمد گفت تا آن که نه را باز آوردند و صدیق رضی الله

چون شیر خور و دانست که در آن شبته هست چندان انگشت بگرفت و کرد و قی کرد تا بیم آن بود که جان
وے آن بهم برآمد چگوئی ندانست که در فتوی عامه این واجب نیست اما فتوی عامه دیگرست و خطر کار
که صدیقان دیده باشند دیگر و عارف ترین خلق خداستعالی بخدای و بکبر او و بخطر راه او ایشانند و گمان مبر که بهر
این پنجابر خود نهاده اند و اقتدا با ایشان کن و در فتوی عامه میا و نیز که آن حدیثی دیگرست پس ازین جمله شتایی
که بنده در پیچ حال از توبه مستغنی نیست و ازین ست که ابوسلیمان دارانی میگوید اگر بنده بر پیچ چتر نگردد و بگریزاند
ضائع کرده است از روزگار خود تا باین غایت او را این اندوه تا وقت مرگ تمام ست پس چگوئی بکسی که
مستقبل نیز همچون گذشته ضائع میکند و بداند که هر که گوهر نفیس دارد از وی ضائع شود و او را جاس گریستن
بود و اگر آنکه ضائع شود نیز سبب عقوبت و بلاے او گردد و گریستن زیادت بود و هر نفسی از عمر گوهرست
که بآن سعادت ابد صید توان کرد چون کسی صرف معصیت کند تا سبب هلاک او گردد و حال او چگونه باشد اگر
ازین مصیبت خبر یابد اما این مصیبتی ست که خبر از آن گاهی یابد که حسرت سود ندارد و اینکه خداستعالی میگوید
وَالْفُقُومَا رَزَقْنَا كَمْ مِنْ قَبْلِ اَنْ يَأْتِيَ اَحَدُكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولُ رَبِّ لَوْلَا اَنْتَ اَنْتَ اَلِ اَجَلٍ قَرِيبٍ كَقَوْلِهِ اَنْتَ اَنْتَ
که بنده در وقت مرگ ملک الموت را بیند و بداند که وقت رفتن ست حسرتی در دل او فرو آید که آنرا نهایت
نباشد گوید ای ملک الموت مرا یک روز مهلت ده تا توبه کنم و عذر خواهم گوید روزها بسیار بیش بود اکنون وقت
رسید و هیچ روز نماند گوید یک ساعت مهلت ده گوید ساعتها رسید و هیچ نمانده چون این شربت توبه
بچشد اصل ایمان او در اضطراب آید و اگر او را العیاذ بالله در انزل حکم شقاوت کرده باشند بشاک و اضطراب
برود و بدبخت گردد و اگر حکم سعادت کرده باشند اصل ایمان بسلاست بماند و ازین گفت حق تعالی
وَلَيْسَتْ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى اِذَا حَضَرَ اَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ اِنِّیْ تَبْتُ الْاَنِّ وَحِينَیْ كَفْتَهُ اَنْذَرْتَهُ
را با هر بنده دوسر است یکی آن وقت که از یاد ریاید گوید ترا آفریدیم پاک و راسته و عمر ترا با امانت توبه
پس دم و گوش دار تا چون باز بسیاری بوقت مرگ و دیگر وقت مرگ گوید بنده من در آن امانت چه کردی اگر نیک
نگاه داشتی جزای آن بیایی اگر ضائع کردی دوزخ در انتظارست ساخته باش پیدا کردن قبول توبه بداند توبه
چون بشرط خود بود بضرورت مقبول شود چون توبه کردی در قبول آن بشاک مباش بشاک در آن باش
که توبه بشرط است یا نه و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت که حیثیت و علاقه آن نباشد با تن هر چه وجهت
و مناسبت او با حضرت اکبیت چگونه است و حجاب وی از آن بحیثیت بشاک نباشد از آنکه گناه سبب
حجاب ست و توبه سبب رفع حجاب و عبادت از آن قبول ست که دل آدمی در اصل خود گوهری پاکست
از جنس گوهر فرشتگان و چون آئینه است که حضرت اکبیت در آن بنماید چون ازین عالم بیرون رود زنگار

این لغوی است و در بعضی نسخ
در وقت مرگ ملک الموت را بیند
و بداند که وقت رفتن ست حسرتی
در دل او فرو آید که آنرا نهایت
نباشد گوید ای ملک الموت مرا یک
روز مهلت ده تا توبه کنم و عذر
خواهم گوید روزها بسیار بیش
بود اکنون وقت رسید و هیچ روز
نماند گوید یک ساعت مهلت ده
گوید ساعتها رسید و هیچ نمانده
چون این شربت توبه بچشد اصل
ایمان او در اضطراب آید و اگر
او را العیاذ بالله در انزل حکم
شقاوت کرده باشند بشاک و اضطراب
برود و بدبخت گردد و اگر حکم
سعادت کرده باشند اصل ایمان
بسلاست بماند و ازین گفت حق
تعالی و لَيْسَتْ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ
يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى اِذَا
حَضَرَ اَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ اِنِّیْ
تَبْتُ الْاَنِّ وَحِينَیْ كَفْتَهُ اَنْذَرْتَهُ
را با هر بنده دوسر است یکی آن
وقت که از یاد ریاید گوید ترا
آفریدیم پاک و راسته و عمر ترا
با امانت توبه پس دم و گوش دار
تا چون باز بسیاری بوقت مرگ
و دیگر وقت مرگ گوید بنده من در
آن امانت چه کردی اگر نیک نگاه
داشتی جزای آن بیایی اگر ضائع
کردی دوزخ در انتظارست ساخته
باش پیدا کردن قبول توبه بداند
توبه چون بشرط خود بود بضرورت
مقبول شود چون توبه کردی در
قبول آن بشاک مباش بشاک در آن
باش که توبه بشرط است یا نه و هر
که حقیقت دل آدمی بشناخت که
حیثیت و علاقه آن نباشد با تن هر
چه وجهت و مناسبت او با حضرت
اکبیت چگونه است و حجاب وی از
آن بحیثیت بشاک نباشد از آنکه
گناه سبب حجاب ست و توبه سبب
رفع حجاب و عبادت از آن قبول
ست که دل آدمی در اصل خود
گوهری پاکست از جنس گوهر
فرشتگان و چون آئینه است که
حضرت اکبیت در آن بنماید چون
ازین عالم بیرون رود زنگار

ناگرفته و بہر معصیت کہ میکند ظلمتی بر روی آئینہ دل اومی نشیند و بہر طاعتی نوری بان میرسد و آن ظلمت را دور میکند و ہمیشہ آثار انوار طاعت و ظلمت معاصی بر آئینہ دل متعاقب میباشند چون ظلمت بسیار باشد و توبہ کرد انوار طاعت آن ظلمت را نہریمت کند و دل بصفا و پاکی خود باز شود مگر کہ چندان اصرار کردہ باشد کہ زنگار بہ جوہر دل رسیدہ باشد و در آن غوص کردہ کہ نیز علاج پذیرد چون آئینہ کہ زنگار در باطن آن شدہ باشد و چنین دل خود توبہ نتواند کرد مگر بزبان گوید توبہ کردم و همچنانکہ جامہ شوخ کن کہ لبابون بشوئی پاک شود دل ہم از ظلمت معاصی بانوار طاعت پاک شود و بر آئینہ این گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ ابوس ہریرہ شہی نیکوئی کہن تا آنرا محو کند و گفت اگر چندان گناہ کنی کہ با سمان رسد و انگاہ توبہ کنی پذیرد و گفت بندہ باشد کہ سبب گناہ در بہشت رود گفتند چگونه بود گفت گناہی کند و از آن پشیمان شود و آن در پیش چشم او بود تا بہ بہشت و گفتہ اند کہ باشد ابلیس گوید کاشکے من اورا درین گناہ نیفکند می و رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت حسنات سیئات را چنان محو کند کہ آب شوح جامہ را و گفت چون ابلیس ملعون شد گفت بغرت تو کہ انزل آدمی بیرون نیایم تا جان در تنش باشد خداستعالی گفت بغرت من کہ در توبہ برو نہ بندم تا جان در تنش بود حبشی پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد گفت بر من فواحش بسیار رفتہ مرا توبہ پذیرند گفت پذیرند چون برقت بازگشت گفت در آن وقت کہ گناہ میکردم او مرا میدید گفت میباید حبشی لغرہ نزد و بیفتاد و ببرد فضیل میگوید خداستعالی گفتہ است بایکی از پیغمبران کہ بشارت دہ گناہگار را کہ اگر توبہ کنی پذیرم و تبرسان صدیقان را کہ اگر بعدل با ایشان کار کنم ہمہ را عقوبت کنم طلق بن حبیب گوید کہ حقوق خداستعالی عظیم تر از آنست کہ بآن قیام توان کرد اما می باید کہ بابد و بر توبہ بخیر می و شبانگاہ بر توبہ بخیر حبیب بن ابی ثابت گوید کہ گناہ بر بندہ عرض کنند گناہی رسد گوید آہ کہ ہمیشہ از توبی سیدم آن گناہ در کار روی کنند بآنکہ ترسیدہ باشد و در تنی اسرائیل یکے گناہ بسیار داشت خواست کہ توبہ کند و ندانست کہ پذیرند یا نہ اورا نشان دادند کہ یکسکہ عابدترین اہل روزگار بود از وی پرسید کہ گناہ بسیار دارم و نود و نہ کس را کشتہ ام مرا توبہ بود گفت نہ اورا نیز بکشت تا صد تمام شد پس اورا بعالم ترین اہل روزگار نشان دادند از وی پرسید گفت مرا توبہ بود گفت بود لکن باید کہ از زمین خود بروی کہ آن جای فسادست بفلان جائے روی کہ آن جای اہل صلاح است او برنت و میان آن دو جائے فرمان یافت فرشتگان عذاب و رحمت درو خلاف کردند و ہر یکے گفت در ولایت منست خداستعالی بفرمود تا آن زمین را پیوند و اورا بر زمین اہل صلاح نزدیک تر یافتند یک وجب پس فرشتگان رحمت جان او بر دند و باین معلوم شد کہ شرط نیست کہ کفہ سیئات خالی بود از گناہ بلکہ باید کہ کفہ حسنات زیادت بود اگر مقدار اندک باشد کہ نجات بآن حاصل آید پیدا کردن

لے در آب فرو شدن ۱۲ صراح مراد آنست کہ ہمیشہ جملہ گزیدہ ۱۲ محمولہ الحسن مروج ملہ چوکے باشد کہ بر بدن وجاہ نشیند ۱۲

گناه صغائر و کبائر بدانکه توبه از گناه بود و گناه هر چند صغیره بود کار آن سهلتر است چون اصرار بخند و در خمر است
که نمازهای فریضه کفارت همه گناهانست مگر کبائر و جمیع کفارت است همه گناهان را تا بجمعه مگر کبائر و جمعه
گفت ان تجنبوا کبائر ما تنون عنه تکفر عنکم سیانکم اگر از کبائر دست بردارید صغائر عفو کنم پس فریضه است
و استن که کبائر کدام است و صحابه را درین خلاف است بعضی هفت گفته اند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و ابن
عباس شنید که ابن عمر رضی الله عنهما میگوید که کبائر هفت است گفت بهفتاد نزدیک تر است از آنکه هفت
ابوطالب میگوید که در قوت القلوب از جمله اخبار و اقوال صحابه جمع کرده ام هفده کبیره است چهار دزدی
ست کفر و عزم اصرار کردن بر معصیت اگر چه صغیره بود چنانکه کسی کاری بد میکند و در دل ندارد که هرگز از آن
توبه کند و دیگر نومیدی از رحمت خداست و آنرا قنوط گویند و دیگر اینی از مکر خداست و تعالی چنانکه ساکنان بهشت
که من خود آمرزیده ام و چهار در زبان است یکی گواهی زور که حقیق بآن باطل شود و دوم قذف محسن چنانکه حد
بآن واجب آید سوم سوگند بدروغ که بآن مالی یا حق کسی بر چهارم جادوی که آن نیز بکلمات باشد که بزبان
گوید و سه در شکم است یکی خمر خوردن و هر چه خستی آورد و دیگر مال یتیم خوردن و دیگر با خوردن و دو در فرج است
زنا و لواطت و دو در دست بود قتل کردن و دزدی کردن بر وجهی که حد واجب آید و یکی دریای و آن گریختن از
صفت کافر است چنانکه یکی از دو بگریز و دوه از بست و اما چون بیش باشند گریختن روا بود و یکی در همه تن است
و آن عقوق مادر و پدر است و بدانکه این بآن دانسته اند که بعضی حد بر آن واجب است و بعضی بآنکه در قرآن بیان
نهیید عظیم است و در تفصیل این تصرفی هست که در کتاب احیا گفته ایم و این کتاب احتمال نکند و مقصود از نوشتن
این آنست که درین کبائر احتیاط بیش رود و باید دانست که اصرار در صغیره نیز کبیره بود و اگر چه گوئیم که فرائض
کفارت بود صغائر را و هیچ خلاف نیست که اگر دائمی مظلوم در گردن دارد و آنرا کفارت نکند و تا باز نهد از عهد آن
بیرون نیاید و در جمله معصیت که سجده ای تعالی تعلق دارد بعفو نزدیک تر است از آنکه بظالم خلق تعلق دارد
و در خبر است که دیوان گناهان سه است دیوانی که بنام زند و آن شرک است و دیوانی که بیامر زند و آن گناهانست
که میان بنده و میان خداست تعالی بود و دیوانی که فرو نگذارند و آن دیوان مظلوم بندگانشست و بدانکه هر چه بخی
مسلمانی بآن حاصل شود ازین جمله باشد اگر نفس بود و اگر مال و اگر در حشمت و ثروت بود و اگر در دین چنانکه
کسی خلق را بیدعتی دعوت کند تا دین ایشان بر دیا کسیکه مجلس کند و سخنها گوید که خلق بر معصیت دلیر
شوند پید کردن آنچه صغائر بآن کبائر شود بدانکه صغیره امیدوار بود که عفو وی را دریابد لکن به بعضی
از اسباب عظیم گردد و خطر آن نیز صعب باشد و آن شش است اول آنکه اصرار کند چون کسیکه پیوسته
غیبت کند یا کسیکه همیشه جامه ابریشم پوشد یا اتباع ملاهی کند چه معصیت که بر دوام رود و اثر آن در

لحسی را بر ناله جهشت کردن ۱۲ ساله پدر و مادر را از آن دن ۱۲ ساله در وزن و آنک اختلافت است مگر بالاتفاق اکثر چنین تحقیق شد که وزن و آنک شش سالگی است ۱۲ عیال

در تاریکی دل عظیم بود و برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که بهترین کار با آنست که
 پیوسته باشد اگر چه اندک بود و مثل آن چون قطره آب بود که متواتر بر سنگ می آید لابد سنگ را سوراخ کند
 و اگر آن آب بیکبار بران ریزند اثر نکند پس هر که بصغیره مبتلا گردد باید که باستغفار تدارک آن میکند پیشانی بخیزد
 و غم میکند که دیگر نکند تا گفته اند که کبیره باستغفار صغیره است و صغیره با صرا کبیره است و دم آنکه گناه را
 خرد دارد و چشم حقارت بآن نگرند که گناه باین بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد خرد شود که عظیم داشتن
 گناهان را ایمان و خوف خیزد و این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تا پس اثری و خرد داشتن گناه
 از غفلت و الفت گرفتن با گناه بود و این دلیل باشد بر آنکه اول مناسبت گرفته و مقصود از همه دل
 است هر چه در دل اثری بیش کند آن عظیم ترست و در خبرست که مومن گناه خود چون کوهی بیند بر بزر خود
 و همیشه تیرسد که بروی فرو آید و منافق چون انگسی بیند که بر بینی او نشیند و بر خیزد و گفته اند گناهی که نیامزد
 آنست که بنده گوید این سهل است کاشکے همه گناهان من چنین بودی و وحی آمد یکے از انبیا که بخروى گناه منگر
 بزرگی حق تعالی نگر فرمان وے را خلاف کرده شود هر چند بنده بجلال حق تعالی عارف تر گناه خرد نزد او عظیم
 تر یکے از صحابه میگویی که شما کارها میکنید که آنرا چون موئے میدانید و ما هر یکے را از آن چون کوه میدانیم
 و در جمله سخط خدا بتعالی در معاصی پنهان است و ممکن بود که در آن باشد که تو آنرا آسان تر بینی چنانکه گفت
 و تحسبونه دنیا و هه عند الله عظیم سوم آنکه شاد شود بگناه و آنرا غنیمت و فتوحی شمرد و بآن فخر کند و باشد که
 بیازنامه بگوید من فلان را بفریستم و او را بمالیدم و مال او ببردیم و دشنام دادیم و خجل کردیم و در مناظرات او را
 تشویر دادیم و امثال این و هر که بهلاک خود شاد شود و فخر کند دلیل بود بر آنکه دل او سیاه شده است و
 هلاک از آن بود چهارم اگر پرده برگناه او نگاه میدارند پندارد که این خود عنایت است در حق او و ترسد
 از آنکه این امهال و استدرج بود تا تمام هلاک شود پنجم آنکه معصیت را ظاهراً کند و سر خدا بتعالی از خود بر دارد
 و باشد که دیگران بسبب او در آن گناه رغبت کنند و وبال معصیت و رغبت دیگران او را حاصل
 آید و اگر صریح کسے را ترغیب کند و سباب آن بسازد تا او را بیا موزد و وبال خود متضا عفت شود و سلف
 گفته اند که هیچ خیانت نیست بر مسلمان بزرگ تر از آن که معصیت در چشم وی آسان کند ششم آنکه
 کسی گناه کند که عالم و مقتدی بود و بسبب کردار او دیگران دلیر شوند و گویند اگر ناکردنی بودی وے
 نکردی چنانکه عالمی جامه ابریشمین پوشد و نزد سلاطین رود و مال ایشان ستاند و در مناظره زبان بسفت
 اطلاق کند و در اقران خود طعن کند و بسیار مال و جاه فخر کند همه شاگردان او با او افتد و کنند
 و ایشان نیز چون استاد شوند شاگردان بشاگردان افتد و از عسری

که میدانند آنرا آسان حالانکه او نزد خدا تعالی بزرگ است ۱۲ بار نام بر وزن کار نامه معنی بارش و مبالغات در تفاخر نمودن ۱۱

یکه ناحیه تباه شود که اهل هر شهر بیکی از ایشان بگردند ناچار و بال همه در دیوان مفتحا باشد و بر
این گفته اند خشک آنکس که میسر و گناهان او با او میسر و کسی چنین بوده باشد که گناه او هزار سال
بعد از وی بماند یکے از علمای بنی اسرائیل توبه کرد و حی آمد بر رسول آن روزگار که او را بگوئی اگر گناه آن تو
میان من بودی ترا بیا مرزیدی اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که گمراه کردی و چنان ماندند از اچیزی
و برای نیست که علما بر خطر اند که گناه ایشان یکی هزار است و طاعت ایشان یکی هزار که ایشان را ثواب بانی که
با ایشان اقتدار کنند حاصل آید و باین سبب واجب است بر عالم که معصیت نکند و چون کند پنهان کند
بلکه اگر خود مباحی باشد که خلق بآن دلیر شوند از عقلت از آن حذر کنند زهری میگوید که پیش ازین میچشم
و بازی میکردیم اکنون که مقتدی گشتیم ما را تبسم نبرد نیست و جنابیتی بزرگ بود کسی را که زلت عالمی حکایت
کند که بآن سبب خلق بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند پس زلت همه خلق واجب است پوشیدن و زلت علما
واجب تر پیدا کردن شرط توبه درست و علامت آن بدانکه اصل توبه پشیمانی است و نتیجه آن ارادتی است
که پیدا آید اما پشیمانی را علامت آنست که بر دوام در اندوه و حسرت بود و کار او زاری و گریه و تضرع باشد
چه کسی که خود را بر شرف هلاک دید از حسرت و اندوه چگونه خالی بود و اگر او را فرزند بیچاره بود و طبع نرسیده
کوید که این بیمار با خطر است و از وی بیم هلاک است معلوم است که چه آتش اندوه و بیم در میان جان است
اقتد و معلوم است که نفس او بروی عزیزی تر از فرزند است و خدا و رسول صادق ترند از طبیب و رسا و بیم
هلاک آخرت عظیم تر است بر بیم مرگ و دلالت معصیت بر سخط خدا و تعالی ظاهر تر است از دلالت بیماری
بر مرگ پس اگر ازین خوف و حسرت سخنزد آن بود که ایمان از آفت معصیت هنوز پدید نیامده است و هر چند
این آتش سوزان تر بود از آن و تکفیر گناهان عظیم تر باشد چه آن زنگار و ظلمت که بر دل نشست باشد
از معصیت جز آتش حسرت و ندامت آنرا نگدارد و درین سوز دل صافی و رقیق شود و در خبر است که بابا بانی
نشیند دل ایشان رقیق تر باشد و هر چند دل صافی تر میگردد از معصیت، لافور میگردد و حلاوت معصیت
تلخی بدل میشود یکی از انبیا شفاعت کرد و قبول توبه یکی از بنی اسرائیل و حی آمد که بغرت که اگر اهل بهیمه ها
در حق او شفاعت کنند قبول نکنم تا حلاوت آن گناه در دل او مانده باشد و بدانکه معصیت اگر چه بطبع تلخی
بود اما در حق تائب همچون انگبین بود که زهر در آن کرده باشد کسی که یکبار از آن چشید و رنج بسیار از آن دید چون
دیگر بار اندیشه آن کند تا به بیند همه موها بر اندام و خیزد از کراهت آن و شهوت و حلاوت آن
در خوف زیان آن پوشیده شود و باید که این تلخی در همه معاصی بیاید که آن معصیت که او کرده زهر آن
بود که سخط خدا و تعالی در آن باشد و همه معاصی همچون آمارا و نل که ازین پشیمانی خیزد و به خیر تعلق

دارو حال و ماضی و مستقبل اما حال آنکه ترک همه معاصی بگوید و هر چه بروی فرض است بآن مشغول شود اما مستقبل آنکه غم نکند که تا آخر عمر بآن صبر کند و با خدا بیتی عالی باطن و باطن عهدی کند محکم که هرگز باز بر عصیت نرود و در فرائض تقصیر نکند چون بیمار که بداند که میوه او را زیان دارد و غم نکند که نخورد و در حال غم سستی و تردد نکند اگر چه ممکن است که شهوت غلبه کند و ممکن نه بود که توبه بپسرتواند برد و الا بغیرت و خاموشی و قهر حلال که بدست آورده باشد یا بر کسب آن قادر شود تا از شبهات دست ندارد و توبه تمام نباشد و تا شهوت را شکسته نکند از شبهات دست نتواند داشت و چنین گفته اند که هر که شهوتی بروی مستولی باشد هفت بار بجهت دست ازان بدارد بروی آسان شود بعد ازان اما ارادت بماضی بآن تعلق دارد که گذشته را تدارک کند و نظر کند که چیست از حقوق خدا بیتی عالی و حقوق بندگان خدا بیتی عالی که در آن تقصیر کرده اما حقوق خدای تعالی بر دو قسم بود و اگر در فرائض و ترک معاصی اما فرائض باید که اندیشه کند ازان روز که بالغ شد یک یک روز اگر نماز کفوت کرده است یا جامه پاک نداشته یا نیت او درست نبوده که ندانسته است یا در اصل اعتقاد او خلل و شکلی بوده همه قضا کند و ازان روز باز که مال داشته است اگر چه کوچک بوده باشد حساب کند و هر چه زکوٰه نداده باشد یا داده و سحت نرسانیده است یا آوائی زرین و سیمین داشته و زکات آن نداده همه را حساب معلوم کند و زکات آن بدهد و اگر در روزه رمضان تقصیر کرده یا نیت فراموش کرده یا نه بشرط کرده باشد همچنین و ازین جمله آنچه یقین داند قضا کند و هر چه در شک بود بغالب ظن فراگیرد و اجتهاد کند آنچه یقین داند خود را محسوب دارد و باقی قضا کند این تمام تر بود و اگر آنچه غالب ظن بود نیز محسوب دارد و او را اما معاصی باید که از اول بلوغ باز جوید از چشم و گوش و دست و زبان و معده و جمله اعضا تا چه عصیت کرده اگر کبیره کرده چون زنا و لواطت و دزدی و خمر خوردن و آنچه حد خدا بیتی عالی بآن واجب آید توبه کند و بروی واجب نیست که پیش سلطان اقرار کند تا حد بر او براند بلکه بپشت دارد و تدارک آن بتوبه و طاعت بسیار کند و هر چه صغائر بود همچنین مثلا اگر بنا محرم نگر بسته یا دست بی طهارت بر مصحف نهاده یا جنب در مسجد نشسته یا سماع رود یا کرده است هر یکی را کفارت کند یا آنچه ضد آن باشد تا آنرا محو کند که خدا بیتی عالی میفرماید آن الحسنات بیهین الیایات لکن هر چه ضد آن باشد اثر آن بیش باشد کفارت سماع رود یا سماع قرآن و مجلس علم کند و کفارت جنب در مسجد نشستن با عتکاف و عبادات کند و کفارت دست بی طهارت بر مصحف نهادن با کرام مصحف و بسیاری قرآن خواندن از مصحف کند و کفارت شراب خوردن بآن کند که شرابی که دوست دارد و حلال باشد نخورد و بصدقه دهد تا بهر طلعتی که ازان حاصل آمده نوزد ازین حاصل آید که آنرا محو کند بلکه کفارت هر شادی و بطر که در دنیا کرده رنج و اندوهی باشد که از دنیا بکشد

که بسبب شادی و راحت دنیا دل بدینا آویخته گردد و در وی بسته آید و بهر رنجی که کشد دل از آن گسسته گردد و نفور شود و برای اینست که در خبرست که هر رنجی که بمومن رسد اگر همه خار بود که در پایی او رود و کفایت گناهای او باشد و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت که بعضی از گناه آنست که خزانده کفارت نکند و در روایتی خزانده عیال و معیشت آنرا کفارت نکند و عائشه رضی الله عنهما میگوید که بنده گناه بسیار دارد و طاعتی ندارد که کفارت کند خدا اینغالی اندوهای در دل او افکند تا کفارت آن شود و چنین نیست که تو گوئی این اندوه باختیار او نیست و باشد که خود از کار دنیاوی اندوگین بود و تو گوئی این خطیئست چون کفارت خطای شود این نه چنین است بلکه هر چه دل ترا از دنیا نفور کند آن خیرست اگر چه باختیار نیست چه اگر بدل آن شادی بر آمدن مراد بودی دنیا بهشت تو بودی یوسف از جبریل علیهما السلام پرسید که چون گذاشتی آن پیر اندوگین را یعنی یعقوب علیه السلام گفت باندوه صدمه در فرزندم گشته گفت او را باین اندوه عوض چیست گفت ثواب صد شهید و امام مظلوم بندگان باید که حساب معاملت خود با همه بکند بلکه حساب محالست و سخن گفتن با هر که بروی حق است مالی یا آنکه او را رنجانیده و غیبت کرده از عهد آن بیرون آید و هر چه باز دادنی باشد باز دهد و از هر که بجلی باید خواست بخواهد و اگر کسی را کشته است خود را بوارث او تسلیم کند تا قصاص کند یا عفو کند و هر چه بروی حاصل شود از درمی تا داغی ناحیه خداوندان آنرا در عالم طلب کند و باز دهد و اگر نیاید به و ارث دهد و این سخت دشوار بود بر عمال و بزرگانان که معاملت ایشان بسیار بود و بر همه کس دشوار بود در حدیث غیبت که همه را طلب نتواند کرد و چون متغذر شد هیچ طریقی نماند جز آنکه در طاعت اقراریتا چندان طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعات او بگذرانند قیامت او را قدر کفایت بماند **فصل** هر که را در دوام توبه برای گناهی برود باید که بزودی بکفارت فداک آن مشغول شود و آثار و لیلیست بر آنکه گفته اند هشت کارست که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود چهار در دست یکی توبه یا غرم توبه و درستی آنکه تیر و گیران نکند و بیم آنکه بآن معاقب باشد و امید عفو و چهارم نیست یکی آنکه دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن هفتاد بار استغفار کند و صد بار بگوید سبحان الله العظیم و بحمد و صدقه بدهد آن مقدار بود که یک روز روزه دارد و در بعض آثارست که طهارت تن بیکو بکند و در مسجد رود و دو رکعت نماز بگذارد و در خبرست که چون گناهی کردی در سر طاعتی بکن تا کفارتی بود و چون آشکارا کردی طاعتی بکن آشکارا و بدانکه استغفار بزبان که دل در میان نبود پس فائده نکند و شرکت دل با شود که در آن هراس و تضرع باشد و طلب مغفرت و از تشویر و خجلت خالی نبود و چون چنین باشد اگر چه غرم توبه مصمم نگردیده امیدوار بود و در جمله استغفار بزبان با غفلت دل نیز از فائده خالی

نبود که زبان را بارے از سپوده منع کرده باشد و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون بخیر عادت گردید
 باستغفار بیشتر کند از آنکه بلبغت و بیپوده و غیر آن مرتب می بود عثمان مغربی را گفت وقت بود که بر
 زبان من ذکرے رود بیدل گفت شکر کن که یک عضو ترا در خدمت بگذاشتند و درین شیطان التیس
 ست که ترا گوید زبان از ذکر خاموش کن که چون دل حاضر نیست بچهره متی باشد و خلق در جواب شیطان
 بسته قسم اندیکه سابق که گوید راست گفتی لاجرم کورے تراد دل حاضر کنم این نمک بر جراحت شیطان
 پراگند و دیگر عالم بود که گوید راست گفتی در حرکت زبان فائده نبود و خاموش بایستد و پندار که زیر کی کرد
 و بحقیقت بدوستی و موافقت شیطان برخاست و سوم مقصد که گوید اگر دل حاضر نمیشد و انهم کرد زبان بذر
 مشغول داشتن آخر بهتر از خاموشی اگر چه ذکر بیدل بهتر از آن چنانکه بادشاهی بهتر از صرافانی اما صرافانی بهتر
 از کناسی و شرط نیست که هر که از بادشاهی عاجز گردد و از صرافانی نیز دست بدارد و کناسی رود و پیداکردن
 علاج توبه بدانکه علاج کسانیکه توبه نکنند آنست که بدانی که بچه سبب اصرار میکنند بر معصیت و توبه نمیکند
 و آن پنج سبب و هر یکی را علاجی دیگر است اول آنست که با آخرت ایمان ندارد و یا بشک بود و علاج این
 در کتاب غرور در آخر مهملکات گفتیم دوم آن بود که شهوت بروی چنان غالب شده باشد که طاقت ندارد
 که تبرک آن بگوید و لذات بروی چنان مستولی شده باشد که او را از خطر کار آخرت غافل دارد و حجاب شیرین
 خلق شهوات است و برآی این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که خدایتعالی دوزخ را بیافرید
 و جبریل را گفت بنگر چون بنگرید گفت بغزت تو که هیچکس نبود که صفت آن بشنود که در انجا رود پس شهوات
 را خدایتعالی گرداگرد دوزخ بیافرید گفت بنگر چون بنگرید گفت هیچکس نماند که نه در دوزخ باشد و بهشت را بیاید
 گفت بنگر گفت بنگرستم گفت هیچکس صفت این نشنود که نه باین شتاب پس مکاره و کارهای تلخ که در راه
 بهشت است گرد بر گرد آن بیافرید و گفت بنگر چون بنگرید گفت بغزت تو که می ترسم از آنکه هیچکس در
 بهشت نرود از پس رنج که در راه و است سوم آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد و طبع آدمی بنقد مائل تر
 بود و هر چه نسبه است که از چشم او دور است از دل او نیز دور بود چهارم آنکه هر که مومن است بر غم توبه است بهر
 و لکن تاخیر میکنند تا فردا و هر شهوت که پیش آید گوید این کنم و دیگر نکنم بچشم اندک گناه واجب نیست که بدوزخ بر
 بلکه عفو ممکن است و آدمی در حق نصیب خود نیکو گمان بود چون شهوتے بروے غالب شد میگوید خدایتعالی
 عفو کند و امید بر حمت میدارد و اما علاج سبب اول که با آخرت ایمان ندارد گفته ایم و اما علاج آنکس که آخرت را
 می پندارد و ترک نقد نمیکند و آخرت که از چشم دور است از دل دور میدارد آنست که بداند که هر چه لابد خواهد آمد آید و
 چند آنست که چشم فراز کرد و بر داند شد و باشد که هم امر و نرود و این ساعت این نسبه نقد گردد و آن نقد گردد

گرد چون خوابی شود و اما آنکه تبرک لذت نمی تواند گفت و باید که بداند که چون یک ساعت صبر از آن شهوت
نمیتواند کرد در دوزخ طاقت آتش چون دارد و طاقت صبر از لذت بهشت چون خواهد داشت اگر بسیار شود
پس چیز نزد او خوشتر از آب سرد نبود و طبعی چون او را گوید که آب تر از میان میبارد چگونه شهوت خود را
خلاص کند بر امید شفا و امید بادشاهی ابد بقول خداست تعالی و رسول اولی که سبب ترک شهوت شود
و اما آنکه در توبه تسلیت میکند او را گویند چه تاخیر است که میکنی تا آمدن فردا و فردا بدست تو نیست باشد که
نیاید و تو هلاک شوی و ازین سبب است که در خبر آمده که بیشتر فرار اهل دوزخ از تسلیت است با او
بگویند که امروز چرا در توبه تاخیر میکنی اگر تاخیر از آنست که ترک شهوت گفتن امروز دشوار است فردا آسان شود
و فردا هم دشوار خواهد بود که خداست تعالی پس روزی فریده که ترک شهوت گفتن در وی آسان بود و مثل تو چون
کسی است که او را فرمایند که درختی از بیخ بکن گوید این درختی قویست من ضعیفم صبر کنم تا دیگر سال با
گویند ای ابله سال دیگر درخت قوی تر شده باشد و تو ضعیف تر درخت شهوات نیز هر روز قوی تر شود که با
کار میکنی و تو هر روز از مخالفت آن عاجز تر باشی پس هر چند بیشتر کنی آسان تر و اما آنکه اعتماد بر آن میکنند که
من مؤمنم و خداست تعالی از مؤمنان عفو کند گوئیم باشد که عفو نکند و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان
ضعیف تر شود و بوقت مرگ در عواصف سگرات مرگ پرکنده شود که ایمان درختی است که آب از طاعت
خود چون از آن قوت نگرفته باشد در خطر بود بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بسیار چون حال بیماری بود
باعث بسیار که هر ساعت بیم آن بود که هلاک شود انگاه اگر ایمان بسلامت برسد ممکن است که عفو کند ممکن
ست که عفو نکند پس باین امید شستن حماقت بود و مثل او چون کسی بود که هر چه دارد ضائع کند و
عیال گرسنه بگذارد و گوید باشد که ایشان در ویرانه روند و گنجی یا بند یا مثل کسی که در شهر باشد و
آن شهر غارت میکنند و او کالای خود پنهان نکند و در خانه بگذارد و گوید باشد که این ظالم چون بنجامه من
بمیرد یا غافل ماند یا کور گردد و در خانه من نه بیند و این همه ممکن است و امکان عفو هم مثل اینست اما برین
اعتماد کردن و از احتیاط دست داشتن از حماقت بود و فصل بدانکه خلاف کرده اند اندر آنکه کسی از بعضی
گناهان توبه کند نه از همه درست بود یا نه گروهی بر آنند که محالست که کسی از زنا توبه کند و از خمر خوردن نکند
که اگر برای آن میکنند که این معصیت است آن نیز معصیت است پس همچنان که محال بود که از یک جنبه
شراب توبه کند و از یکے نکند که هر دو برابرند معصیت نیز همین بود و درست آنست که چنین باشد که ممکن بود
که بدانکه زنا از خمر خوردن صعب ترست و از صعب ترین توبه کند یا بداند که خمر شوم ترست از زنا که هم در
زنا افکند و هم در کارهای دیگر یا باشد که مثلاً از غیبت توبه کند و از خمر نکند و گوید که این سبب است از

در تاخیر افکندن " که با دایه سخت و تند و غلبه خشم بر اهل و سکون ثانی و دایه اجد خرم گویند و آن طریقی باشد که شراب و مثال آن بکنند بر آن

همچو سرست از تن هر کس نیست تن نیست و هر کس صبر نیست ایمان نیست حقیقت صبر بدانکه صبر از
 خاصیت اکمیت چه بهائم را صبر نیست پس ناقص اند و ملائک را بصبر حاجت نیست که بس کامل اند
 از شهوت رسته اند پس بهائم مستحضر شهوت اند و در ایشان هیچ متقاضی نیست بجز شهوت و ملائک عشق
 حضرت اکمیت مستغرق اند و ایشانرا از ان هیچ مانعی نیست تا در دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در ابتدا بصفت
 بهائم آفریده اند و شهوت غذا و جامه و زینت و لهو و لعب بر او مسلط کرده اند انگاه در وقت بلوغ نوزی از انوار
 ملائک موی پیدا آید که در ان نوز عاقبت کارها بیند بلکه دوفرشته را بروی موکل کرده اند که بهائم از ان مجرور اند
 یکی فرشته اوست هدایت میکند و راه می نماید با آنکه از انوار و نوزی بوی سرایت میکند که در ان نوز عاقبت کارهای
 و مصلحت کارهای بیند تا در ان نور خود را و خدا را بداند و بشناسد که عاقبت شهوتها هلاک است اگر چه در
 وقت خوش است و بداند که خوشی و راحت آن زود بگذرد و رنج آن دیر بماند و این هدایت بهمیه را نباشد
 این هدایت کفایت نیست چه چون داند که زیانکار است و قدرت دفع آن ندارد چه فائده بود که بیمار داند که بیمار
 زیان کار است اما بر دفع آن قادر نبود پس ایندو تعالی آن فرشته دیگر را بروی موکل کرده است تا او را
 قوت و قدرت دهد و تائید و تشدید کند تا از آنچه دانست که او را زیانکار است دست بردارد پس چنانکه در
 بالیست آن بود که شهوت براند و روی بالیستی دیگر پیدا آید که شهوت را خلاف کند تا در مستقبل از ضرر آن
 برهد و این بالیست مخالفت از لشکر ملائکه است و آن بالیست شهوت را ندن از لشکر شیطان و باین بالیست
 مخالفت شهوت را باعث دینی نام کنیم و بالیست شهوات را باعث هوا نام کنیم پس میان این دو لشکر
 همیشه جنگ و مخالفت است که آن گوید بکن و این بگوید مکن و او در میان این دو متقاضی مانده است اگر با
 دین پایی بر جای دارد و ثبات کند در کارزار کردن یا باعث هوا این ثبات او را صبر گویم و اگر باعث او را غلبه
 کند و دفع کند این غلبه کردن او را ظفر گویند و تا در کارزار می باشد و با او این را جهاد نفس گویند پس معنی صبر
 داشتن باعث دین است در مقابل باعث هوا و هر کجا که این دو لشکر مخالفت نباشد آنجا صبر نبود و ازینست
 که ملائکه را به صبر حاجت نیست و بهمیه را و کودک را خود قوت صبر نیست و بدانکه این دوفرشته که گفتیم کرام کاتبین
 ایشانند و هر که را نظر و استدلال کشاده کردند بدانند که هر چیزی که حادث شود آنرا سبب بود و چون دو چیز مختلف
 بود و سبب مختلف خواهد بود می بیند که بهمیه کودک را در ابتدا نه هدایت بودند نه معرفت که عاقبت کارها بیند
 و نه قوت آنکه صبر کنند و نزدیکی بلوغ هر دو پیدا آید که این را بدو سبب حاجت بود و این دوفرشته عبارت
 ازین دو سبب است و نیز بدانند که هدایت اصل است و بیشتر آنست انگاه قدرت و ارادت عمل باین
 پس بآن فرشته که هدایت با او است شریف تر و فاضل تر است پس جانب دست راست از صبر باید

له توفیق درستی یافتن ۱۱ در بالیست و ضروری محتاج الیه باشند ۱۲

بسبب معرفت چون شاخ درخت است و کردار بما که ازان شاخ پدید آید چون ثمره است پس جمله ایمان
 و خیر است دیدار و کردار و کردار به صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمه ایمان است و صبر از دو جنس باید یکی از
 جنس شهوت یکی از جنس خشم و روزه صبر کردن است از جنس شهوت پس آن یک نیمه صبر است از وجه دیگر
 چون نظر همه بکردار بود و ایمان عبارت از آن کنی کردار مومن در محنت صبر است و در نعمت شکر ازین وجه صبر یک
 نیمه ایمان بود و شکر یک نیمه چنانکه در خبری دیگر آمده است و چون نظر بان کنی که مشکل تر و دشوار تر است و از اصل
 گیری و پیچ خیز دشوار تر از صبر نیست پس باین وجه صبر جمله ایمان است چنانکه پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر
 یعنی که دشوارترین آنست و این همچنان است که گفت حج عرفه است یعنی که خطر به سبب آنست که نفوت آن فوت
 شود و دیگر ارکان فوت نشود پیدا کردن حاجت بصبر در همه اوقات بدانکه بنده در همه احوال از خیر و خالی بود
 که موافق هوا و او بود یا مخالف هوا و او در هر دو حال بصبر حاجت مند بود و اما آنچه موافق او بود چون مال و نعمت
 و جاه و تندرستی و زن و فرزند و برادر و آنچه باین ماند و صبر در پیچ حال ازین مهم تر نیست که اگر خود را فرو نگذرد و تنعم
 فراخ رود و دل بران بندد و آن قرار گیرد در روی بطر و طغیان پدید آید که گفته اند همه کس در محنت صبر کند اما در
 عافیت صبر نکند مگر صدیقی و در روزگار صحابه چون مال و نعمت بسیار شد گفتند مدتی که در محنت بودیم صبرتر
 توانستیم کرد که اکنون در نعمت و توانائی و ازین گفت خدا تعالی انما اموالکم و اولادکم فتنه و در جمله صبر کردن
 با توانائی دشوار بود و عصمت مهین آن بود که توانائی ندهند و صبر در نعمت بآن بود که دل بران نهند و بآن
 شادی بسیار نهند و بدانکه عاریت است و زود از وی باز خواهند شد بلکه خود آن نعمت ندانند که باشد که بسبب
 نقصان درجات او بود در قیامت پس بشکر آن مشغول شود تا حق خدا تعالی از مال و از تن و از هر نعمتی که
 دارد می گزارد و در هر یکی ازین به صبری حاجت بود اما آن احوال که موافق هوا نبود سه نوع باشد یکی آنکه باختیار او
 بود چون طاعت و ترک معصیت و دیگر آنکه باختیار او نبود چون بلا و مصیبت و دیگر آنکه اصل باختیار او نبود
 لکن او را دفع و مکافات کردن اختیار بود چون رنجانیدن مردمان او را اما آنکه باختیار او بود چون طاعت
 در آن بصبر حاجت بود چه بعضی از عبادات دشوار بود از کاهلی چون نماز و بعضی از نخل چون زکوة و بعضی
 از هر دو چون حج و اینها بی صبر ممکن نبود و در هر طاعتی بصبر حاجت بود در اول وی و در میان وی و در آخر
 وی اما اول آنکه اخلاص در نیت درست کند و ریا از دل بیرون کند و این صبر سه دشوار بود و دیگر آنکه در میان
 صبر کند بر شرط و آداب آن تا هیچ چیز آمیخته نکند و اگر در نماز بود از هیچ سوی تگر و از هیچ چیز اندیشه نکند و اما بعد
 از عبادت صبر کند از ظواهر کردن و باز گفتن که چه کردم و صبر کند از عجب بان اما معصیتها را شک نیست که
 دست بدستن آن جز بصبر نیست نباید و هر چند شهوت قوی تر و آن معصیت آسان تر صبر از آن کردن دشوار تر

لایحه مکتوبه و خونی کردن با کس ۱۱ ص ۱۲

و ازین است که صبر از مصیبت زبان دشوار است که زبان جنبانیدن آسانست چون بسیار گفته
 عادت شود و عادت طبع گردد و یکی از جنود شیطان عادت است و باین سبب زبان در غیبت دروغ و ثواب
 خود و در دیگران و امثال این روان باشد که یک کلمه که بر سر زبان آید و مردم را از آن عجب خواهد آمد و نخواهند
 پسندید صبر از آن کردن برنج بسیار بود و بیشتر آن بود که خود با مخالفت ممکن نگردد و مگر لغت از آن سست آن
 یافت آن نوع دوم آن بود که بآختیار او باشد چون رنجانیدن مردم او را بدست و زبان لکن او را در مکات
 اختیاری هست و بصبر تمام حاجت آید تا مکافات نکند یا در مکافات کردن سجد خود بایستد یکی از صحابه
 میگوید یا ایمان را ایمان نشمردی تا بآن بهم صبر نبودی بر رنج مردمان و برای این بود که خدا عزوجل
 رسول علیه السلام را فرمود که دست بردار تا ترا میرساند و توکل کن و اذ لهم و توکل علی الله و گفت صبر کن
 بر آنچه ایشان میگویند و بچاکلت از ایشان سیر و صبر علی ما یقولون و اجمیرهم سحر اجمیلا و گفت میانه نیم که از سخن
 خصمان و لغتک میشود و لیکن به تسبیح مشغول شود و لقد تعلم انک لفیق صدرک بما یقولون فسیح سحر ربک و یک
 روز مالی تقسیم کرد یکی گفت این قسمت برای خانیست یعنی که بعد نیست خبر رسول بر دزد روی وی رنج
 گشت و رنج و رشک و گفت خدا تعالی بر او درم موسی رحمت کن او را پیش ازین رنجانیدند و صبر کرد و خدا تعالی
 میگوید اگر شمارا عقوبتی رسد و مکافات کنی و همچنین ان کنی و اگر صبر کنی بهتر و ان عاقبتتم فاقبوا مثل ما عفتتم
 و لکن صبر تم بهو خیر للصابرین در انجیل دیدیم نوشته که عیسی علیه السلام گفت قومی پیش از من آمدند و گفتند
 بدستی سیرید چشم چشم و دندان دندان و من آنرا باطل نکنم اما وصیت میکنم شمارا که شرابش را مقابلت نکنید بلکه
 اگر کسی بر جانب راست شمارند از روی جانب چپ پیش او دارید و اگر دستار از شما بستاند پیراهن نیز
 بوی اندازید و اگر کسی بای میل شمارا با خود سیرد و وسیل با او بر دید و رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که شمارا محروم کند
 شما او را عطا دهید و هر که با شمار شتی کند شما با او نیکی کنید اینچنین صبر درجه صدیقانست آن نوع سوم که اول
 و آخر آن باختیار تعلق ندارد مصیبت است چون مرگ فرزند و هلاک شدن مال و تباه شدن اندامها چون چشم و گوش
 و جمله بایا آسمانی و هیچ صبر با ثواب تر و فاضلتر ازین صبر نیست ابن عباس رضی الله عنهما میگوید صبر قرآن
 وجه است صبر و طاعت و آن سه صد درجه از ثواب دارد دیگر صبر از آنچه حرام است آنرا شش صد درجه است
 و سوم صبر بر مصیبت و اول آن و این را نه صد درجه است و بعد از آن صبر بر بلا و درجه صدیقانست و این بود که
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم در دعا گفت بار خدایا ما را چندان یقین از رانی دار که مصائب نیاید بر آسان شود و رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم گفت خدا تعالی میگوید هر بنده را که بلا فرستادم و صبر کرد و شکوه نکرد و فراق خلق اگر او عافیت هم
 گشتی و پوستی بهتر از آن باز دهم و اگر نام او را بر حمت خود سیرم داد و علیه السلام گفت بار خدایا چیست

خزائے آن که در مصیبت صبر کند بر آید تو گفت آله اور اخلاص ایمان در پوشانم که هرگز باز نستانم و گفت
خداوند تعالی میگوید هر که او را مصیبت فرستادم درین یاد و مال یا در فرزند و بصیرت نیکویش آن باز آید شرم
دارم که باو حساب کنم و او را بمنزلان و دیوان فرستم و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت انتظار فرج کرد
بصبر عبادتی ست و گفت هر که را مصیبت رسد و بگوید انا لله وانا الیه راجعون اللهم اجرنی فی مصیبتی و اعظم فی
منها این دعا از وی اجابت کند و گفت صلی الله علیه و آله وسلم خداوند تعالی گفت یا حیریل دانی که خزائے کسب که
بینائی چشم او باز شدیم چیست آنکه دیدار خودش کرامت کنم و یکی از بزرگان بر کاغذی نوشته بود و اصبر حکم ربک
فلک با عینا هرگاه که او را رنج رسیدی آن کاغذ را از جیب بر آوری و بخوانی وزن فتح موصی بیفتاد و
ناخن او بشکست بخندید و گفت دردت نمیکند گفت شادی ثواب مرا از درد غافل کرده و رسول صلی الله
علیه و آله وسلم گفت از بزرگ داشتن خداوند تعالی یکی آنست که در بیماری شکوه نکنی و مصیبت پنهان داری
و یکی میگوید سالم مولی ابی حذیفه را دیدم جراحت رسیده و در مصاف افتاده گفتم آب خواهی گفت بای
بگیر و دشمن نزدیکترش و آب در سپر کن که روزه دارم اگر شب رسم بخورم و بدانکه آن که بگریزد یا اندوختن شوند
فضیلت صبر فوت نشود بلکه آن فوت شود که بانگ بردارد و جامه بدرود شکایت بسیار کند چه رسول صلی
علیه و آله وسلم چون فرزندش ابراهیم مرده بود بگریست گفتند تو این نهی کرده گفت نه این رحمت است و خیر
بر کسی رحمت کند که رحیم بود و گفته اند صبر جمیل آن بود که خداوند مصیبت را از دیگران باز نماند پس جامه بد
و بر روی زدن و بانگ کردن این همه حرام است بلکه احوال گردانیدن و از ارباب سر فرو گرفتن و دستار
کوچک کردن هیچ ازین نشاید بلکه باید که بداند که ایزد تعالی بنده را فریادی تو و باز بر دبی تو چنانکه میضا
ام سلیم زن ابو طلحه گفت شوهر من غائب بود و پسر کے از من فرمان یافت جامه بروی پوشیدم چون
بیاید گفت بسیار چگونه است گفتم هیچ شب بهتر از شب نبوده پس طعام بیاوردم تا طعام خورد و خود را بسیار استنم
از شبهای دیگر تا حاجت خود از من روا کرد پس گفتم خیرے بعاریت بفلان همسایه داده بودم و چون باز خواستم بسیار
فریاد کرد و گفت این عجب است سخت ابله مردم اند گفتم آن پسر که تو بدیده خداوند تعالی بود و تو و عاریتی بود اکنون
خداوند تعالی آن عاریت باز ستید و بر دگفت انا لله وانا الیه راجعون و یا مادر رسول صلی الله علیه و آله وسلم
حکایت کرد که دوش چه رفت گفت خداوند تعالی شب دوشین بر شما مبارک کند و گفت چه بزرگ شبی بوده است
انگاه گفت صلی الله علیه و آله وسلم در بهشت شدم میضا زن ابو طلحه را دیدم پس ازین جمله که رفت دانستی
که بنده در هیچ حال از صبر بے نیاز نیست بلکه از همه شهوات خلاص یا بدو غزلت گیر و در غزلت صد هزار
و سوسه و اندیشه مختلف از اندرون او سر بر کند که آن او را بر ذر حق تعالی مشغول کند و آن

له ما بر آید خداستیم و به تحقیق ما بسوسه و در غزلت صد هزار
لایعینا هرگاه که او را رنج رسیدی آن کاغذ را از جیب بر آوری و بخوانی وزن فتح موصی بیفتاد و
ناخن او بشکست بخندید و گفت دردت نمیکند گفت شادی ثواب مرا از درد غافل کرده و رسول صلی الله
علیه و آله وسلم گفت از بزرگ داشتن خداوند تعالی یکی آنست که در بیماری شکوه نکنی و مصیبت پنهان داری
و یکی میگوید سالم مولی ابی حذیفه را دیدم جراحت رسیده و در مصاف افتاده گفتم آب خواهی گفت بای
بگیر و دشمن نزدیکترش و آب در سپر کن که روزه دارم اگر شب رسم بخورم و بدانکه آن که بگریزد یا اندوختن شوند
فضیلت صبر فوت نشود بلکه آن فوت شود که بانگ بردارد و جامه بدرود شکایت بسیار کند چه رسول صلی
علیه و آله وسلم چون فرزندش ابراهیم مرده بود بگریست گفتند تو این نهی کرده گفت نه این رحمت است و خیر
بر کسی رحمت کند که رحیم بود و گفته اند صبر جمیل آن بود که خداوند مصیبت را از دیگران باز نماند پس جامه بد
و بر روی زدن و بانگ کردن این همه حرام است بلکه احوال گردانیدن و از ارباب سر فرو گرفتن و دستار
کوچک کردن هیچ ازین نشاید بلکه باید که بداند که ایزد تعالی بنده را فریادی تو و باز بر دبی تو چنانکه میضا
ام سلیم زن ابو طلحه گفت شوهر من غائب بود و پسر کے از من فرمان یافت جامه بروی پوشیدم چون
بیاید گفت بسیار چگونه است گفتم هیچ شب بهتر از شب نبوده پس طعام بیاوردم تا طعام خورد و خود را بسیار استنم
از شبهای دیگر تا حاجت خود از من روا کرد پس گفتم خیرے بعاریت بفلان همسایه داده بودم و چون باز خواستم بسیار
فریاد کرد و گفت این عجب است سخت ابله مردم اند گفتم آن پسر که تو بدیده خداوند تعالی بود و تو و عاریتی بود اکنون
خداوند تعالی آن عاریت باز ستید و بر دگفت انا لله وانا الیه راجعون و یا مادر رسول صلی الله علیه و آله وسلم
حکایت کرد که دوش چه رفت گفت خداوند تعالی شب دوشین بر شما مبارک کند و گفت چه بزرگ شبی بوده است
انگاه گفت صلی الله علیه و آله وسلم در بهشت شدم میضا زن ابو طلحه را دیدم پس ازین جمله که رفت دانستی
که بنده در هیچ حال از صبر بے نیاز نیست بلکه از همه شهوات خلاص یا بدو غزلت گیر و در غزلت صد هزار
و سوسه و اندیشه مختلف از اندرون او سر بر کند که آن او را بر ذر حق تعالی مشغول کند و آن

اندیشہ اگر چه مباحات بود چون وقت اوضائع کرد و عمر او که سرمایہ اوست حسرتی تمام حاصل شد و پیر
 آن بود که خود را با و را مشغول میدارد و اگر در نماز همچنان باشد باید که جهد میکند و نرید الا بکارے
 که دل او فرا گیرد و در خبرست که خدا تعالی جوان فارغ را دشمن دارد و ازین سبب گفت که هر جوان که
 فارغ نشیند بدل فارغ نبود و از وسوسه و شیطان قرین او بود و دل او آشیانه و سوس باشد و چون
 بذکر خدا تعالی آنرا دفع تواند کرد باید که به پیش مشغول شود یا بخدمتی یا بکاری که او را فرو گیرد و نشاید چنین
 کسی را سخلوت نشستن بلکه هر که از کار دل عاجز بود باید که تن را مشغول میدارد پس **الگردن** علاج صبر
 بدانکه ابواب صبر کی نیست و صبر کردن از هر یک دشواری دیگر دارد و علاج آن دیگر بود هر چند که علاج همه
 معجون علم و عمل بود و هر چه در رجب مہلکات گفته ایم همه دارو صبرست و اینجا بر سبیل مثال یکے بگوئیم آن
 نموداری باشد که دیگر یا را بان قیاس بداند بدانکه گفتیم که معنی صبر وثبات باعث دین است در مقابلہ
 باعث شہوت و این نوع از جنگ است میان این دو باعث و هر که دو کس را در جنگ اندازد و خواهد که
 یکی غالب آید تدبیرش آن بود که آنرا که میخواهد که غالب آید قوت و مدد میدہد و آن دیگر را ضعیف میکند
 از وی باز میگردد اکنون چون کسی را شہوت مباشرت غالب شد تا فرج نگاه نمیتواند داشت اگر میتواند
 چشم از نظر دل از اندیشہ نگاه دارد و اگر نمیتواند داشت و صبر نمیتواند کرد تدبیر آن بود که اول باعث شہوت
 را ضعیف گرداند و آن بسبب چیز بود یکی آنکه دانیم که آن از غذا و طعام خوش خوردن خیر پس مدد باز گیریم و روزه
 فرماییم چنانکہ شبانگاہ نان ہی مانده خورد و گوشت و طعام نفوی البتہ نخورد و دیگر آنکہ راه اسباب که
 ہیجان شہوت از آن بود به بندیم و ہیجان از نظر بود بصورت نیکو پس باید که عزت کند و چشم نگاه دارد و
 از راه گذر زنان و کودکان بر خیزد و سوم آنکه آنرا تسکین کند بمباح تا با آن از شہوت حرام بر بد و کمال کند
 که شہوت را با آن سکون افتد و بیشتر آن باشد کہ بے کمال ازین شہوت نریهند و مثال نفس چون تنو
 سرکش است که او را ریاضت بآن دہیم کہ اول علف از وی باز گیریم تا رام شود و دیگر آنکہ علف از پیش
 او دور داریم تا نه بیند و دیگر آنکہ آنقدر کہ بآن سکون یابد بدہیم این ہر سه علاج شہوت بود و این ضعیف
 کردن باعث شہوت است اما قوی کردن باعث دین بد و خیر بود یکی آنکہ او را در فائدہ مصارعیت با شہوت
 توان افگنی یا آنکہ در اخبار کہ در ثواب کسی آمدہ کہ ازین صبر کند تامل کند چون ایمان قوت گیرد با فائدہ
 شہوت یک ساعت خواهد بود و فائدہ صبر از آن بادشاہے ابد خواهد بود باعث دین قوت گیرد
 بر قدر قوت دین ایمان و دیگر آنکہ او را عادت کند بتخالف شہوات اندک اندک تا دیر
 شود چہ چون کسی خواهد کہ قوت شود باید کہ قوت را می آزماید و کار ہای قوی مے کند اندک

لہ باہم کشی گرفتار

بگذشت و آب بسیار از آن میرفت عجب داشت خدا تعالی اورا بسخن آورد و گفت تا این خبر شنیدم
 و قوما الناس و الحجارة که مردم و سنگ علقه دوزخ خواهند بود من چنین میگرم او دعا کرد و گفت بار خدا یا این
 را از خوف این گردان دعاے او اجابت کرد و قتی دیگر بگذشت همچنان آب می آمد گفت اکنون باری چرا میگرم
 گفت آن گریستن خوف بود و این گریستن شکر است و این مثلی است دل آدمی را که از سنگ سخت ترست باید
 که میگرید گاه از اندوه و گاه از شادی تا دلش نرم شود حقیقت شکر یاد آنکه گفته ایم که همه مقامات بین با صل
 آید علم و حال و عمل علم اصل است و از آن حال خیر و از حال عمل خیر و همچنین علم شکر شناختن نعمت است از خداوند
 نعمت حال شادی دل است بآن نعمت و عمل بکار داشتن نعمت است در آن کار که مراد خداوند است این عمل هم
 بدل تعلق دارد و هم بزبان و هم به تن و تا جمله این معلوم نشود حقیقت شکر معلوم نشود اما علم آنست که
 شناسی که هر نعمت که تراست از حق تعالی است و هیچکس را با او در آن شرکت نیست و تا کسی را در میان از بنی
 می بینی و باو می نگری و از وی چیزی می بینی این معرفت و این شکر تمام نبود اگر چه ملکی ترا خلعت دهد چنان دانی که آن
 بعنایت وزیر بوده است شکر تو ملک را صافی نبود بلکه بعضی وزیر را بود و شادی تو همه ملک نبود اما اگر دانی که
 خلعت بتو قیام بتو رسید و تو قیام بقلم و کاغذ بود این نقصانی در شکر نیاورد که دانی قلم و کاغذ مسخر بود و ایشان خیر
 نبود بلکه اگر دانی که خزانه دار بتو رسانید هم زبان ندارد که بدست خزانه دار چیزی نباشد و او مسخر بود چون او را فرست
 خلاف نتوان کرد و اگر نفرماید نتواند داد و نیز مثل قلم است همچنین اگر نعمت روے زمین از باران بینی و باران
 از میغ بینی و نجات دشتی از باد است بینی شکر از تو درست نیاید اما چون بدانی که ابر و باران و باد و آفتاب
 و ماه و کواکب و هر چه هست همه در قبضه قدرت خداوند تعالی چنان مسخر اند که قلم در دست کاتب که
 قلم را پیچ حکم نباشد این در شکر نقصانی نیاورد و اگر نعمتی بتو رسد که آدمی بتو دهد و آن از وی بینی این باز
 جهل بود و حجاب باشد از مقام شکر بلکه باید که بدانی که او از آن بتو داد که خدا تعالی او را موکل فرستاد
 تا بالزام او را بآن داشت که هر چند خواست که بآن موکل خلاف کند نتوانست و اگر توانستی یک حبه
 بتو ندادی و آن موکل آن داعیه است که در دل او افکند و در پیش او داشت که خیر تو در دین و دنیا
 و رانست که این بوی دبی تا وی بطمع آنکه بغرض خود رسد درین جهان یا در آن جهان آن بتو دارد و حقیقت
 او بخود داده که وسیلتی ساخت بغرض خود اما حق تعالی بتو داد که او را چنین موکل فرستاد و حق را پیچ غرض نیست معوض آنست
 چون بحقیقت شناختی که همه او میان چون خازن ملک اند و خازن به موکل است در میان اسباب و بدست
 همه پیچ خیز نیست مگر آنکه ایشان را بالزام می فرماید انگاه شکر توانی کرد و باین نعمت
 حق تعالی را بلکه این معرفت خود همین شکر است چنانکه موکل در مناجات گفت

نشان کردن بادشاه بر تاسه و دستخط و نشان بادشاه «خدا»

بار خدایا آدم را بید قدرت خود آفریدی و با او چنین چنین کردی شکر تو چگونه گفت گفت بدانت که آن همه از جهت من است آن دانستن او شکر بیود و بدان که ابواب معرفت ایمان بسیارست و اول آن تقدیس است که بدانی که خداوند عالم از صفیات همه آفریدگان و از هر چه در وهم و خیال آید پاک و منزه است و عبارت از آن سبحان الله است دوم آنکه بدانی که باین پاکی بیکانه است با او هیچ شریک نیست و عبارت از این لا اله الا الله است و سوم آنکه بدانی که هر چه هست همه از ویست و نعمت اوست و عبارت از این الحمد لله است و این هر دو است که آن هر دو معرفت در تحت این درآید و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم سبحان الله و لا اله الا الله بیست و سه است الحمد لله سی و سه است و این حسانت نه این کلمات است که بزبان رود بلکه آن معرفتها که این کلمات عبارتست از آن نیست معنی علم شکر اما حال شکر آن فرح است که در دل پدید آید از این معرفت که هر که از کسی نعمتی بیند آن شاد شود لکن این شادی از سه وجه تواند بود یکی آنکه شاد بآن شود که او را باین نعمت حاجت بود و باورسید و این نه شکرست که اگر ملکی بسفیری خواهد شد و چاکر خود را پس دهد اگر این چاکر شاد شود بسبب آنکه او را با پس حاجت بود و یافت این شادی نه شکر ملک بود چه اگر این اسپ در صحرا یافتی همین شادی حاصل آمدی و دیگر آن بود که شاد بآن شود که این عنایت ملک در حق خود شناسد و او را امید نعمتهای دیگر افتد و اگر این اسپ در صحرا بیافتی این شادی نبودی که این شادیت بمنعم آمانه برای منعم بلکه برای امید الغام او و این از جمله شکرست اما ناقص است وجه سوم آنکه شاد بآن بود که اسپ را بر تواند نشست که بخدمت ملک رود تا او را می بیند و از وی چیزهای دیگر جزو منیجاها این شادی بملک باشد و این تمام شکر بود همچنین کسیکه خداوند تعالی او را نعمتی داده بآن نعمتی شاد شدن بمنعم این شکر نه بود و اگر بمنعم شاد شد ولیکن برای آنکه این دلیل ضا و عنایت او بود این شکر باشد اما ناقص بود و اگر از آن شاد شود که این نعمت سبب فراغت دین بود تا بعلم و عبادت پروردگار و طلب قرب حضرت او کند این کمال شکر بود و نشان این آن بود که هر چه از دنیا او را مشغول کند بآن اندوگین باشد و آنرا نعمت نشناسد بلکه باز شدن آنرا نعمت داند و بآن شکر کند پس هیچ چیز که یا او را دنیا در راه دین شاد نشود برکے این گفت شبلی رحمه الله که شکر آن بود که نعمت را نه بینی و منعم را بینی و هر که مالذتی در محسوسات نبود چون شهوت چشم و فرج و شکم از وی این شکر ممکن نگردد پس کمتر از آن نبود که در درجه دوم باشد که درجه اول از جمله شکر نیست اما عمل شکر بدل بود و بزبان و به تن اما بدل آن بود که همه کس را خیر خواهد بود در نعمت بهیچکس حسد نکند و اما بزبان آن بود که شکر میکند و الحمد لله میگوید و همه احوال و شادی اظهار بمنعم میکند رسول صلی الله علیه و آله وسلم کی را گفت چگونه گفت بخیر و الحمد لله گفت

این می جستم و غرض سلف که یکدیگر را گفتند چگونگی این بود که تا جواب بشکر و بوی که هم گوینده و هم شنونده در ثواب شریک بودند و هر که شکایت کند بزه کار می باشد اگر چه در بلا بود و چه باشد زشت تر از آن که از خداوند همه عالم شکوه کند بد ببری که در دست او هیچ خیر نبود بلکه هر ملا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت او بود و اگر نتواند بارے صبر کند اما عمل به تن آگست که همه اعضا نعمت است از جهت او در آن نگاهداری که برائے آن آفریده اند و همه را برائے آخرت آفریده اند و محبوب او از تو آنست که بآن مشغول باشی چون نعمت و محسوب او صرفه کردی شکر گزاری با آنکه او را در آن هیچ خط و نصیب نیست که او ازین منزله است اما مثل این چنانست که بادشاهی را در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از وی دور بود و او را پدر و زاده فرستد تا نزدیک او آید و بسبب نزدیکی بحضرت وی بخشیم گردد و درجه بلند بیاید و بادشاه را دوری نزدیک او در حق خود یکی بود که در مملکت او ازین هیچ نیفراید و نگاهداری این برای غلام منجا بدهد و او را نیک افتد چه چون ملک کریم بود نیک افتاد همه خلق را خواهان باشد برائے ایشان نه برائے خود پس اگر آن غلام بر اسپ نشیند و درو بخضرت ملک آورد و زاده در راه بکار برد شکر نعمت اسپ را و اگر اراده باشد و اگر نشیند و پشت بحضرت ملک آورد و زاده تر افتد کفران کرده باشد و اگر معطل بگذارد و نه نزدیک شود و نه دور هم کفران بود ولیکن بآن وجه نبود همچنین چون بنده نعمت خدا تعالی در طاعت وی بکار برد تا بآن درجه قرب یابد بحضرت اهمیت شاگرد بود و اگر در معصیت صرف کند تا دور تر شود کفران آن کرده باشد و اگر در تخم مباح صرف کند تا معطل گذاشته باشد هم کفران کرده باشد و اگر چه بآن درجه نبود و چون معلوم شد که شکر سهرختی بآن بود که در محبوب حق تعالی صرف کند این نتواند الا سیکه محبوب خدا تعالی از مکرده او بداند و این علمی دقیق است تا آفرینش در هر چیزی نشناسد این معلوم نشود و بچند مثال مختصر درین کتاب اشارت کنیم و اگر کسی بیادتی خواهد از کتاب احیای طلب کند که این کتاب پیش ازین احتمال کند **پیدا کردن** آنکه کفران نعمت چیست بدانکه کفران نعمت آن باشد که آنرا از راه حکمت خود بگرداند و در آن وجه که آنرا برای آن آفریده اند صرف نکند بدانکه صرف کردن نعمت خدا در محبوب خدای شکرست و در مکرده کفران محبوب از مکرده به تفصیل تمام خبر بشهرح نتوان دانست پس شرط آنست که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه فرمان است اما اهل بصیرت را راهی است که در آن حکمت کار را بنظر استدلال و بر سبیل الهام شناسد چه ممکن است که کسی بداند که حکمت در آفرینش ابرار آنست و در آفرینش باران نبات است و در آفرینش نبات غذاست جانوران و حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روز است تا شب سکون را بود و روز معیشت را و امثال این روشن است که همه کسی بداند اما در آفتاب بسیار حکمت است بیرون ازین که هر کسی شناسد برسانا

ستارگان بسیار اند که هر کسی نداند که حکمت آفرینش آن چیست چنانکه هر کسی بداند از اعضا که خود که دست
برای گرفتن است و پایی برای رفتن و چشم برای دیدن و باشد که نشناخته که چگونه و سپهر برای چیست و نداند
که چشم از ده طبقه برای چه آفریده اند پس ازین حکمتها بعضی بلدایک بود و بعضی باریک تر که خواص
ندانند و شرح این دراز بود اما این مقدار را باید دانست که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا
و هر چه آدمی را از ان نصیب است در دنیا برای آن آفریده اند تا زاد او باشد و آخرت گمان نباید
برد که همه چیز را برای او آفریده اند تا چون در چرخ خود را فائده نه بیند گوید این را برای چه آفریده اند
تا گوید فی المثل که گیس و مو چه را برای چه آفریده اند و مار را از بهر چه آفریده اند باید که بداند که مو چه چیز
تعجب میکند که ترا از بهر چه آفریده اند تا بهرزه پای بروی می نهی و یکیشی و تعجب تو همچون تعجب اوست
بلکه از کمال جود و کمیت لازم است که هر چه ممکن بود که در جود آید بر نیکوترین وجهی در جود آید و اینها
و انواع از حیوانات و نباتات و معادن و غیر آن و انگاه آنچه هر یک را باید در خود ضرورت و درجات
و زینت و آراستگی او در جود آید که آنجا منع و بخل نیست و هر چه در جود نیاید از کمال و زینت از ان بود که
محل قابل آن نبود که بصد آن مشغول بود و باشد که آن ضد نیز مقصود بود برای کار دیگر که آتش را
بمکن نیست که سردی و لطافت آب قبول کند چه گرم سردی پذیرد که ضد اوست و گرمی آن نیز مقصود است
که از ان ازاله کردن نیز نقصان بود و بحقیقت آن رطوبت که از ان گیس آفریده اند از ان آفریده اند که
گیس از ان رطوبت کامل تر است و آن رطوبت که قابل این کمال بود از او باز نداشتند که آن منع از
بخل باشد و برای آن کامل تر است که در اوجیات و قدرت و حس و حرکت و اشکال و اعضا غریب
که در ان رطوبت نیست و برای آن آدمی از ان نیافریدند که بارگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن
نبود که در ان صفات بود که ضد آن صفات بود که شرط آفرینش آدمی است اما هر چه گیس را با آن حاجت
بود از او باز نداشتند از پر و بال و دست و پای و چشم و دهان و سر و شکم و جای که غذا در ان رود و
جایی که در ان قرار گیرد تا هضم شود و جای که از ان بیرون آید و هر چه تن او را ییالیست از تنگی و لطیفی
و سبکی از او باز نداشت و چون او را بیدار حاجت بود و سرد خورد بود و چشمتی که پلک دارد و خمال
نکرد از او و نگین آفرید پلک چون دو آئینه تا صورتها در ان بنماید و بیند و چون پلک بر آن بود
که تا گردید که چشم می نشیند از ان می ترزد چون مصفا آئینه باشد و از پلک نه بود بدل آن دو دست آید
بیا فرید او را تا هر ساعت بان دو دست آن دو نگینه را میسترد و پاک میکند انگاه دو دست بر هم میمالد
تا گرد از دست برود و مقصود از گفتن این آنست تا بدانی که رحمت و لطفت و عنایت الهیت

له عضو است اندک کم شکر معنی تا ۱۲ له جمع معدن است که کان جواهر و طلا باشد و نیز مکان هر شئی باشد که در ان اصل میباشد

عام ست و آدمی مخصوص نیست کہ ہر کرمی و سارحکے را انچہ می بایست ہمہ کمال دادہ اند تا بر سارحکے
ہمہ صورت کردہ اند کہ بر پیلے و این نہ برائے آدمی آفریدہ اند کہ ہر یکے را برائے خود آفریدہ اند چنانکہ ترا
تو آفریدہ اند چہ نہ تو پیش از آفرینش وسیلتی و قرابتی داشتی و آن مستحق آفرینش بودے کہ دیگر
آن نہ داشتند و لکن بحر جو و اکہیت آنگاہ محیط بود کہ در آن ہمہ چیزے بود و یکی از چیزے با تو لے یکی ہو
و یکی گس و یکے پیل و یکے مرغ و ہمچنین اگرچہ ازین جملہ انچہ ناقص ست فدای کامل کردہ اند و اگر کامل تر
ست از ہرچہ بروی زمین ست لا جرم بیشتر این چیزے فداے اوست اما در زیر زمین و قعر دریا بسیار
چیزے است کہ آدمی را در آن پہنچ نصیب نیست و ہمان لطف با او کردہ اند در آفرینش ظاہر و باطن او
و باشد کہ چندان نقش و نگار بر ظاہر وے کردہ باشد کہ ہمہ آدمیان از آن عاجز آیند و اکنون این بدریا
پسے علوم تعلق دارند کہ بیشترین علما از آن عاجز باشند و شرح آن کردن دراز بود مقصود آنست کہ
باید کہ خود را از گزیدگان حضرت اکہیت نام نمکنی تا ہمہ را بر خود راست کنی و ہرچہ ترا در آن فائدہ نباشد
گوئی چرا آفریدہ اند و در آن خود حکمتی نیست و چون دانستی کہ مورچہ برائے تو نہ آفریدہ اند بدانکہ آفتاب ۱۲ ماہ
و ستارگان و آسمانہا و ملائکہ این ہمہ تیرے لے تو نیست اگرچہ ترا در بعضی ازینہا نصیبے ست چنانکہ
گس را برائے تو نہ آفریدہ اند اگرچہ ترا از نصیب ست کہ او را بر پا کردہ اند تا ہرچہ ناخوش ہوے بود بخواب
گنبد میخورد تا بوہیائے ناخوش کمتر شود و قصاب را برائے گس نہ آفریدہ اند اگرچہ گس را از نصیب ست
گمان تو کہ ہر روز آفتاب برای تو بری آید چو گمان گس ست کہ می پندارد کہ ہر روز قصاب بر او دکان می ہند تا او
از آن خون و نجاسات سیر بخورد و چنانکہ قصاب خود روی بجاری و دیگر دارد و کار گس یا دنیا را اگرچہ فضلات
کارا و حیات و غذای گس ست آفتاب تیرے در طواف و گردش خود روی بخد مت حضرت اکہیت دارد کہ از
تو خود یا دنیا و اگرچہ از فضلات نور آن چشم تو مینا شود و از فضلات حرارت آن مزاج زمین معتدل شود و تا بتا
کہ غذای تست بروی پس ما را بیان کردن حکمت آفرینش کہ چیزے کہ بتو تعلق ندارد و در مانی شکر بکار نیاید و انچہ
بتو تعلق دارد نیز بسیار ست و ہمہ نتوان گفت مثلاً چند بگویم یکے آنگہ ترا چشم آفریدہ اند برائے دو کاریکے
آنگہ تارہ بجا جات خود وانی درینجہان و دیگر تارہ عجائب و صنع اینو تعلقے نظارت کنے و بان عظمت
اورا بشناسی چون در نامحرمی نگری کفران نعمت چشم کردی بلکہ نعمت چشم بے آفتاب تمام نیست
کہ بے نور آن نہ بیند و آفتاب بے آسمان و زمین ممکن نیست کہ شب مروز از آسمان و زمین پدید آید
و تو باین یک نظر نعمت چشم و آفتاب بلکہ نعمت آسمان و زمین کفران کردی و ازین ست کہ در خبر
ست کہ ہر کہ معصیت کند زمین و آسمان اورا لعنت کنند و ترا دست برای آن دادہ اند تا کار خود

لا یفیع فاعل نقطہ ابرو در آن آب چک بچنے پشہ باشد //

بآن راست کنی و طعام خوری و خود را بشوی و امثال این چون بآن معصیت کنی کفران نعمت کردی
 بلکه مثلاً بدست راست استنجای کنی و بدست چپ مصحف بگیری کفران کردی که از محبوب حق تعالی بیرون
 شدی چه محبوب حق تعالی عدلست و عدل آن بود که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را و از دوست تو
 یکے قوی تر آفریده است در غالب آن شریفست و کارهای تو دو قسمست بعضی حقیر و بعضی شریف
 باید که آنچه شریفست بر راست کنی و آنچه حقیر بود بر چپ کنی تا عدل بجای آورده باشی تا اگر بهیمه و حکمت عدل
 از میان برداشته باشی و اگر آب دهان از سوی قبله بیندازی نعمت جهات و قبله را کفران کرده که جهات همه برابر
 نبود و حق تعالی برای صلاح تو یکی را شریف کرد تا در عبادت روی بآن آوری و سبب ثبات و سکون
 تو بود و خانه که درین جهت بنهاد بخود اضافت کرد و ترا کارهای حقیرست چون قصای حاجت و آب
 دهان انداختن و کارهای شریف چون طهارت و نماز اگر همه بر برادری بهیمه و ارزندگانی کرده باشی و
 حق نعمت عقل که عدل و حکمت در آن پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر مثل از درختی شانه
 بشکنی بی حاجتی یا شکوفه بیفکنی نعمت دست را و نعمت درخت را باطل کردی که آن شاخ بیافریده اند و در
 عروق ساخته تا غذای خود میکنند و در آن قوت غذا خوردن و قوتهای دیگر آفریده برای کاری که چون بکمال رسد
 بآن کار رسد چون راه بآن قطع کنی کفران بود و مگر که بآن حاجت بود و بکمال خود آنگاه کمال او فدا کمال تو
 باشد که عدل این بود که ناقص فدا کمال بود و اگر از ملک دیگری بشکنی اگر چه ترا بآن حاجت باشد کفران بود
 چه حاجت ملک از حاجت تو فرا تر و اولی ترست هر چند که بنده را که بحقیقت ملک نیست و لکن دنیا
 چون خویشیت نهاده و نعمت دنیا چون طعام مهابر خوانست و بندگان خدا استعالی چون مهمانان اند بر خواه
 که هیچکس از ایشان ملک ندارد اما چون هر لقمه بهیمه و فاکند هر چه یک مهمان بدست فرا گرفت یا در دهان نهاد
 مهمانی دیگر را رسد که از وی باز ستاند ملک بندگان بیش ازین نیست و چنانکه مهمانان را نباشد که طعام بر
 گیرند و جائی نهند که دست کسی بآن نرسد هیچکس را نیست که از دنیا بیش از حاجت خود نگاه دارد و در
 خزانه بنهد و محتاجان ندهد اما این در فتوی ظاهر نیامد که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این راه کشا
 کنیم هر کسی مال دیگری می ستاند و میگوید و بر این حاجت نیست پس این حکم ضرورت گذاشته ایم لیکن
 برخلاف حکمت هست و نهی از جمع مال این آمده است خاصه در جمع طعام که قوام خلقست و هر که جمع کند
 تا گران شود و گران بفروشد و لعنت خدا متعالی بود بلکه هر که در آن بازرگانی کند که طعام بفروشد بربیل
 ربوا و لعنت بود چه آن قوام خلقست و چون ازان تجارت سازند در بنده افتد و زود بمحتاجان نرسد
 و این در رویم نیز حرامست برائے آنکه حق تعالی زروسیم برای دو حکمت آفریده است

کی آنکه قیمت کالا بان پیدا آید که کس نداند که اسپس بچند غلام ارز و غلامی بچند جامه ارز و این همه بیکدیگر
 بیاید فروخت پس بخری حاجت بود که همه را بقیاس بان بدانند پس زروسیم برای این بیافزین تا چون
 حاکم باشد که مقدار هر چیزی پیدا میکند هر که آزاد گنج هند بچنان بود که حاکم مسلمانان را در حبس کند
 و هر که از ان کوزه و آفتاب ساز و چندان بود که حاکم مسلمانان را حمالی و جوایبی فرماید چه آفتاب برای آن
 بود تا آب نگا دارد و آن از سفال و مس توان کرد دیگر حکمت آن بود که دو گوهر عزیز اند که بایشان همه
 چیزی بدست آید و همه کس بایشان رغبت کند که هر که زردار و همه چیز دارد و باشد که کسی جامه دارد و طعام
 حاجتمند است و آنکس که طعام دارد و جامه حاجتمند نیست بان لغو شود و خدا تعالی زروسیم را بیا فرید
 و عزیز کرد تا معاملتها بان روان باشد و باینها که هیچ حاجت باینها نیست همه حاجتها بدست آورند پس
 چون زربزروسیم و زروسیم فروختن گیرند چنانکه در ان رسیده بود هر دو بیکدیگر مشغول شوند و در بند بیکدیگر بمانند و
 وسیله دیگر کار با نباشد پس گمان میرد که در شرع چیزیست که از حکمت و عدل بیرونست بلکه هر چه هست چنانکه
 می باید است لکن بعضی از ان حکمتها چنان باریک بود که خبر پیغمبر نداند و بعضی آن بود که جز علمای بزرگ
 ندانند و هر عالم که کار با بتقلب و صورت فر گرفته باشد ناقص بود و بعوام نزدیک باشد و چون این حکمتها
 بشناخت آنچه فقها آنرا مکروه شناسند ایشان حرام دانند تا یکی از بندگان البسه پوشیده پای چپ درفش کرد
 کفارت آن چند خروار گندم بداد و آنکه اگر عامی شاخی از درختی بشکند یا آب دهان از سوی قبله بیند از
 یا بدست چپ مصحف بگیرد بزرگی اعتراض چندان نکنیم که بر خاصان آن از نقصان عامیست که
 او بیاهم نزدیک است و طاقت این کار ندارد چه احوال او خود چنان دور باشد از حکمت که چنین قائل
 در و سنج نماید چه اگر کسی در روز آدینه آزادی را بفروشد در وقت بانگ نماز با او عتاب نکنند که درین وقت بیع
 مکروه است چه جنایت آزاد فروختن این گناه است را پوشیده کند و اگر کسی در محراب مسجدی قضای حاجت کند
 پشت بقبله کرده این عتاب را که پشت بقبله قضا حاجت کرده جائز است که جنایت او خود چنان پشت
 بود که این دقیقه در ان پیدا نیاید و آسان گرفتن کار عوام از نیست و فتوی ظاهر برای عوام است اما سارا
 راه آخرت را باید که بفتوای ظاهر تنگد و این همه و قائل نگا دارد تا بملأ تک نزدیک شود در عدل حکمت
 و گرنه همچون عوام به پیغمبر نزدیک بود در فرو گذاشتگی پیدا کردن حقیقت نعمت که کدام بود بدانکه هر چه خدا
 تعالی آفریده در حق آدمی چهار قسم است یکی آنست که هم درین جهان و هم در ان جهان
 سودمند است چون علم و خلق نیکو و درین جهان نعمت بحقیقت نیست دوم آنکه در هر دو جهان
 زیان کار است چون نادانی و بد خوئی و بلا بحقیقت نیست سوم آنکه درین جهان زیان کار است

و دران جهان بارخ چون بسیاری نعمت دنیا و تمتع بآن و این نعمت ست نزدیک ابلهان و بلاست
 نزد عاقلان و عارفان و مثل این چون گرسنه است که انگبین یا دما دران زهر بود اگر ابله باشد و نداند که
 دران زهر است نعمت شمر و اگر عاقل بود بلا داند چهارم آنکه درین جهان بارخ ست و دران جهان راحت
 و آن ریاضت و مخالفت نفس و شهوتست و این نعمت ست نزد عارفان چون داروی تلخ نزد بیمار
 عاقل و بلاست نزد ابلهان **فصل** بدانکه سبب دنیا بیشتر آمیخته بود که دران هم خیر باشد هم شر لکن
 هر چه منفعت آن بیش از مضرت آن نعمت ست و این مردم بگرد چه مال بقدر کفایت منفعت آن
 بیش از مضرت بود و زیادت از قدر کفایت ضرر آن بیشتر بود در حق اکثر خلق و کس باشد که اندک نیز او را
 زیان دارد که سبب آن شود که او را حرص غالب گردد و اگر هیچ ندانستی خود نخواستی و کس بود که کمال بود و
 بسیار او را زیان ندارد که بوقت حاجت با اهل حاجت تواند داد پس باین بدانی که روا بود که یک چیز در حق
 کسی نعمت بود و همان چیز در حق دیگر بلا بود **فصل** بدانکه هر چه خلق آزا خیر دانند از سه حال بیرون نیست یا
 خوش ست در حال یا سودمند ست در مستقبل یا نیکو ست در نفس خود و هر چه آزا شر دانند یا ناخوش
 ست در حال یا زیانکار ست در مستقبل یا زشت ست در نفس خود پس خیر تمام تر آنست که این هر
 دران جمع بود که هم خوش باشد و هم نیکو و هم سودمند و آن نیست مگر علم و حکمت و شتر تمام در مقابل
 این جهل ست که هم ناخوش ست و هم زیانکار و هم زشت بدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزد کس
 که دل او بیمار بود و جهل و دناک و ناخوش بود در حال که هر که چیزی نداند و خواهد که داند در حال درد جایی
 خود می یابد و جهل زشت ست و لکن این زشتی در روی ظاهر نیست لکن درون دست که صورت دل
 را کور گرداند و این از زشتی ظاهر زشت تر ست و چیزی بود که نافع باشد لکن ناخوش بود چون بریدن
 انگشت از بیم آنکه دست تنه شود و چیزی بود که از وجهی سود دارد از وجهی زیان چون کسیکه مال بدربار
 اندازد چون کشتی غرق شود تا خود بسلاست ماند **فصل** مردمان چنین گویند که هر که خوش بود نعمت باشد
 و خوشیها و لذتها بر سه درجه است یکی آنست که خسیس ترست و آن لذت شکم و فرج ست که خلق
 بیشتر آن داند که بدان مشغول باشند و هر چه طلب کنند برآی آن کنند و دلیل خسیسی این آن بود که
 همه بهایم درین شریک اند و بیش آدمی اندرین لذت که خویش گشتی حیوانات میش ست بلکه گوسه و مودکم
 همه با آدمی درین شریک اند چون کسی که خود باین دهد بدرجه حسرت زمین کفایت کرده باشد در جسم
 و دم لذت غلبه ریاست و بهتر آنست از دیگران که آن قوت خشم ست و این اگر چه شریف ترست
 از لذت شکم و فرج ولیکن خسیس ست که از بعضی حیوانات مدین با آدمی شریک اند چون شیطان که

ایشان را شره غلبه کردن و بهتر آنست درجه سوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجاب صنع او
و این شریف ترست که این هیچ بهیمه را نبود بلکه این صفات ملائک است بلکه از صفات حق تعالی است
و هر که لذت او درین است و جز درین نیست کامل است و هر که درین هیچ لذت نیست اصلاً ناقص است
بلکه بیمار و پاک است و بیشتر مومنان ازین دو قسم باشند بلکه هم لذت این یابند و فهم لذت دیگر خیر چون
لذت ریاست و لذت شهرت لکن هر که غالب بروی لذت معرفت بود و آن دیگر باین مستور بود و موقوف شود بر
کمال نزدیکی بود و هر که آن دیگر غالب بود و این به تکلف باشد بدرجه نقصان نزدیکتر بود اگر چه آن کمند تا
این غالب آید معنی رجحان کفه حسنات این بود **پیدا کردن** جمله اقسام نعمت و درجات آن بدانکه
حقیقی سعادت آخرت است که آن بنفس خود مطلوب است نه برای نعمتی دیگر و برای آن چهار چیز است
بقای که فنا را بآن راه نبود و شادی که باندوه آمیخته نبود و علمی و کشفی که از کدورت جهل و ظلمت خالی بود
و بے نیازی که فقر و عینا را بآن راه نبود و فذلک این بالذات مشاهد حضرت الهیست آید بر دوام لذت و کمال
و زوال را بآن راه نبود و نعمت حقیقی نیست و هر چه در دنیا نعمت شمرند برای اینست که به وسیلت قرآن
و این در نفس خود مطلوب نیست و نعمت تمام آن بود که ازان او را خواهند چیرے دیگر و برین گفت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم العیش عیش الآخرة و این کلمه کبره رسول صلی الله علیه و آله وسلم در غایت
اندوه و شدت گفت تا خود را از اندوه دنیا سکوت دهد و بکیر در غایت شادی که در حج و اداعه که دین
بکمال رسیده بود و همه خلق رو بکے آورده بودند و او بر پشت شتر بے بود و از و اعمال حج می پرسیدند
چون آن کمال بیدارین کلمه بگفت تا دل او لذت دنیا نگیرد و بلی گفت اللهم انی اسئلك تمام النعمه
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بشنید گفت دانی که تمامی نعمت چه باشد گفت آنکه در بهشت رفی
اما آن نعمتها که در دنیا باشد هر چه وسیله آخرت نیست آن بحقیقت نعمت نیست اما آنچه وسیله آخرت
ست تفاریق آن با شانزده چیز آید چهار در دل و چهار در تن و چهار در جمع میان
این دوازده اما آنچه در دست علم مکاشفه و علم معامله و عفت و عدلست اما علم مکاشفه آنست که خدا بقا
را و صفات او و ملائکه و رسل او را بشناسد و علم معامله آنست که درین کتاب گفته ایم که عقبات راه دین
ست چنانکه در رکن مہلکات گفتیم و زاد راه چنانکه در رکن عبادات و معاملات است و منازل راه چنانکه
در رکن منجیات است همه بشناسد تمامی و اما عفت آنست که تمامی حسن خلق حاصل کند و شکستن
قوت شهوت و قوت غضب هر دو و عدل آنست که شهوت و خشم از میان بزرگبرد که این خسران بود
و تسلط نکند تا بسر شود که این طغیان بود بلکه ترازو بے راستی می شد چنانکه گفت الا تطغونی المیزان

له خدا از این چهار تمامی نعمت را ۱۲ بے آنکه از حد گذرید و ترازو را است سنجید بالصفات و نقصان کمید و ترازو را ۱۲ فتح

واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان و این هر چهار تمام نشود الا به نعمتها که در تن باشد و آن چهار است
تندرستی و قوت و جمال و عمر دراز اما حاجت سعادت آخرت به تندرستی و قوت و عمر دراز پوشیده
نیست که علم و عمل و خلق نیکو و آن مضاعف که در دل آدمی گفتیم کمال به این بدست نیاید اما حاجت
بآن حاجت کمتر افتد لکن حاجت مردم نیکو روی روا تر بود و جمال نیز همچون جاه و مال بود با همی منی و هر چه
حاجت مهم دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد که مهات دنیا به سبب فزاع آخرت است دنیا مزرعه
آخرت است دیگر آنکه نیکوئی ظاهر عنوان نیکوئی باطن است که آن نوز عنایت بود که در وقت ولادت
بتابد و غالب آن بود که چون ظاهر بسیار است باطن نیز بخلق نیکو بیاراید و ازین گفته اند که هیچ زشتی نیستی
که نه از هر چه در وی بود روی نیکو تر بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت حاجت نیکو رویان خواهم دید عمر
رضی الله عنه گفته چون رسولی بجای فرستید نیکو نامی و نیکو روی فرستید و فقها چنین گفته اند که چون صفات
ایمان و نماز برابر بود در علم و قرات قرآن و ورع پس نیکو روی ترین او بود و بدانکه باین نیکوئی نه آن
مینخواهم که شهوت را بجنباند که آن صفات زنان بود لکن بالاکه تمام کشیده و صورت راست تن
چنانکه دلها و چشمها از آن نفرت نگیرد و اما نعمتها که بیرون تن است و تن را بآن حاجت است مال است
و جاه اهل و فرزند و عشرت و بزرگی نسب اما حاجت آخرت مال از آن وجه است که کسیکه مال ندارد همه
روز بطلب قوت مشغول بود و بعلوم و عمل کمتر پردازد پس قدر کفایت از مال نعمت دین است اما جاه حاجت
بآن بود که هر که جاه ندارد همیشه در ذل و استخفاف باشد و از قصد دشمنان ایمن نبود لکن در زیادتى مال
و جاه آفت بسیار است و بر آنکه این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم هر که بآباد بر خیزد و تندرست و من
بود و قوت روز دارد چنانست که همه دنیا او دارد و این بے مال و جاه راست نیاید گفت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم نعم العون علی تقوی العبد المال نیک یا ورست مال بر پهنی گاری اما اهل و فرزند نعمت است
در دین که اهل سبب فراغت بود از مشغله بسیار و سبب بود از شر شهوت و ازین گفت رسول صلی الله علیه
و آله وسلم نیک یا ورست بر دین مرد از زن شایسته و عمر گفت چه جمع کنیم در دنیا از مال گفت زبانی ذا کرو
دل شاکر و زن مومن و فرزند سبب عامی نیکو بود از پس مرگ و در زندگانی یا در بود و فرزندان نیک چون
دست پاسبی و بر و مال باشند مرد را که کارها را کفایت کنند و این نعمتی بود اگر از آفت ایشان حذر کنند
که همه همت بسبب ایشان بد دنیا نیاورد و اما نسب محترم هم نعمت بود که امامت به نسب قریش مخصوص
بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته تخیروا نطفکم الا کفار و ایاکم و حضرة الدین معنی آنست که تخم سچا
شایسته نهید و از سبب آنکه بر سر مزبله باشد حذر کنید گفتند آن چیست گفت زن نیکو از نسب

آن باشد که در باطن او مانعی پیدا آید از راه معصیت و شرک اما مانع را ندانند بجهت آنکه از کجا آمد چنانکه گفت
و لقد همت به و هم بهیالوا لان را برهان ربه و این نعمتهای و نیاست که زو آخرت است و این را با سبب
دیگر حاجت است و آن اسباب را با سبب دیگر تا آنگاه که با خریدن لیل المنیرین و سبب الارباب رسد که
سبب الاسباب است و شرح جمله صغتهای سلسله اسباب دراز است و اینقدر اینجا کفایت باشد پیدا
کردن تفصیل خلق و دیگر بزرگ تصدیق و شکر از دو سبب یکی جہل است و بسیاری نعمت خدا تعالی که نعمتهای خدا
هیچکس حد و اندازه و شمار نداند چنانکه گفت و ان تعدوا نعمته اللہ لا تحصوها و ما در کتاب احیای بعضی از
نعمتهای حق تعالی که در طعام خوردن است گفته ایم تا بقیاس آن بدانند که ممکن نیست همه نعمتها را بشناسند
و این کتاب احتمال این تفصیل نکند و سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد از نعمت نشناخت
و هرگز شکر آن نکند که این هوای لطیف به نفس میکشد و روح را که در دل است مدد میکند و حرارت
دل را معتدل میکند و اگر یک نفس منقطع شود هلاک گردد و بلکه این را خود نعمت نشناسد و چنین
صد هزار است که نداند مگر که یک ساعت در چاه می افتد که هوای آن غلیظ بود و دم فرو گیرد و یا در گریز
گرم او را حبس کند که هوای آن گرم بود چون دست باز گیرند باشد که آن یک ساعت قدر این نعمت
نشناسد بلکه خود شکر چشم بینا نهند تا در چشم نیابد تا نابینا نشود و این همچو بنده بود که تا او را نهند قدر نعمت
ناز و نازند و چون نرسد دروے بطرف غفلت پدید آید پس تدبیر آن بود که نعمتهای یزد تعالی بر دل
خود تازه میدارد چنانکه تفصیل بعضی در کتاب احیای گفته ایم و این مرد کامل را شاید اما تدبیر ناقص
آن باشد که هر روز به بیمارستان رود و بزرندان سلطان و گورستان رود تا بلا با را به بیند و سلامت
خود بشناسد و نگاه باشد که بشکر مشغول شود و چون گورستان رود بداند که اینهمه مردگان در آرزوی
یک روز عمر اند تا تفصیر ما را بان تدارک کنند و نمی یابند و روزهای دراز پیش او نهاده اند و وے قدر آن
منید اند و اما آنکه در نعمت عام شکر میکند چون هوا و آفتاب و چشم بینا و همه نعمت مال داند و آنچه
با او مخصوص بود باید که بداند که این جہل است چه نعمت با آن که عام بود از نعمتی بدر زود پس اگر اندیشه
کند نعمت خاص نیز بروے بسیار است که هیچکس نیست که نه گمان برد که چون عقل او هیچ عقل نیست و
چون خلق او هیچ خلق نیست و ازین بود که دیگران را ابله و بد خوانند که خود را چنان نمی پندارند پس باید که بشکر
این مشغول باشد نه به عیب مردم بلکه هیچکس نباشد که او را فضاخ و عیبهاست که آن وے داند و
کس دیگر نداند که خدا تعالی پرده بر آن نگاه داشته بلکه اگر آنچه در خاطر و اندیشه گذر کند مردمان بدانند
جای بسیار تشویر بود و این مدحی هر یک خیرے خاص بود باید که شکر آن بکند و همیشه اندیشه با آن

نذار که از ان محروم ست تا از شکر محروم نماند بلکه در ان نگرده که با او داده اند بی استحقاقی یکی پیش بزرگی از قدری
گله میکرد گفت خواهی که ترا چشم نبود و ده هزار درم بود گفت نه گفت گوش و دست و پای گفت نه گفت
عقل گفت نه گفت پس نزد تو پنجاه هزار درم عرض گفت چرا گله میکنی بلکه اگر بیشتر خلق را گوی حال خود
با حال فلان بدل کنی نکتد و حال بیشتر بن خلق رضا ندهد پس چون آنچه او داده اند بیشتر خلق را داده اند
جای شکر باشد فصل بدانکه در بلا نیز شکر باید کرد که جز کفر و مصیبت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که در ان
خیر باشد که تو ندانی و خدایتعالی بهتر از اند خیر تو بلکه در هر بلائی از پنجاه گون شکر واجب ست اول آنکه
مصیبتی که بود در تن بود و در کار دنیا و در کار دین نبود یکی سهل تستری را گفت و زود خانه من شد و کالای
من همه ببرد گفت اگر شیطان در دل تو شدی و ایمان ببردی چه کردی دوم آنکه هیچ بیماری و بلا نیست
که نه بدتر از ان تواند بود پس باید کرد که بدتر از ان نبود و هر که مستحق هزار چوب بود که او را بزنند چون صد
بیش تر نند جائے شکر بود یکی از مثل رخ راطشته خاکستر بسوزد و زنده شکر کرد و گفت چون سخن آتش بودم و
بخاکستر صلح کردند لغمتی تمام ست سوم آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر آخرت افتادی نه بدتر و عظیم تر از ان
بودی پس شکر باید کرد که در دنیا بود و این سبب باشد که بسیاری عقوبت آخرت از وی بیفتد و رسول صلی الله
علیه و آله وسلم میگوید هر که را در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکلند چه بلا کفارت گناهان بود چون بیگناه گردد
عقوبت کجا باشد پس طیب که ترا در وی تلخ دهد و فصد کند اگر چه باریخ بود جای شکر باشد که باین رخ اندک
از رخ بیماری سخت برستی چهارم آنکه این مصیبت بر تو نوشته بود در لوح محفوظ و در راه بود چون از راه
برخواست و باز پس پشت کرده آمد جائے شکر بود شیخ ابو سعید از خبر بیفتاد گفت الحمد لله گفتند چرا گفتی گفت
از خرافات دن باز پس پشت کرده آمد یعنی که واجب بود که این باشد که در قضاے انی حکم کرده بود سیم آنکه مصیبت
دنیا سبب ثواب آخرت باشد از دو وجه یکی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است و دیگر آنکه سر همه
گناهان الفت گرفتن ست بدینا چنانکه دنیا بهشت تو شود و رفتن بحضرت اهمیت زندان تو شود و هر که را
در دنیا به بلاها مبتلا کردند و دل او از دنیا لغو شد و دنیا زندان او شود و مرگ خلاص او بود و هیچ بلائی
نیست که نه تا وی ست از حق تعالی و اگر کودک را عقل بود که چون پدر او را ادب کند شکر کرده که
فائده آن بسیار ست و در خبر ست که خدایتعالی سیلا دوستان خود را نعمت کند چنانکه شما بیمار را بطعام و شراب
نعمت کند و یکی بار رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت که مال من میرود گفت خیریت از کسی مال او زود و تن
او بیمار نشود که خدایتعالی چون بنده را دوست دارد و بلا بروی فروریزد و گفت بسیار درجات ست و بهشت
بنده بجهت خود را بان نتواند رسید و خلاصه غرض او را سیلا با بخار سازد و یک روز رسول صلی الله علیه و آله وسلم

له شغل و سبب "له سرخام کار کے بندہ خود گرفتار غیث اللغات

آسمان می نگرست بخندید و گفت عجب مانده ام از قضای خدا تعالی در حق مومن کہ اگر بہ نعمت حکم کند رضادہ
 و خیر وے باشد و اگر سبلا حکم کند رضادہ و خیر او باشد یعنی کہ باین صبر کند و بآن شکر و در ہر دو خیر او باشد
 گفت اہل عافیت در قیامت خواہند کہ در دنیا گوشت ایشان بناخن برہ بریدہ بود و نہ کے از پس جات
 عظیم کہ اہل بلا را بیند و یکی از پیغمبران گفت بار خدا یا نعمت بر کافران می ریزی و بلا بر مومنان چہ سبب
 ست گفت بندگان بلا و نعمت ہمہ آن من اند مومن را گناہ بود خواہم کہ بوقت مرگ پاک و بیگناہ مرا بیند
 و گنہ اہل ان اورا سبلا کے ایچنان کفارت کنم و کافر را نیکوئیا بود خواہم کہ مکافات آن بہ نعمت دنیا باز کنم
 تا چون مرا بیند گناہان اورا ہیج حق نماندہ باشد تا عقوبت او تمام تو انم کرد و چون این آیت فرود آمد سر کہ بی
 کند خبر ایند من لعل سوای خبر بہ صدیق گفت یا رسول اللہ ما زین چگونہ خلاص یابیم گفت نہ بیمار شوئید نہ مہین
 شوید جزاے گناہ مومن این بود و سلیمان را علیہ السلام فرزند ی فرمان یافت عظیم رنجور شد و فرشتہ
 بصورت دو خصم پیش وے آمدند یکی گفت تخم در زمین افکندم این دیگر در زیر پایے آورد و تباہ کرد آن دیگر
 گفت تخم در شاہراہ افکندہ بودی چون از چپ و راست راہ نبود در زیر پایے آوردم سلیمان گفت غلنتی
 کہ تخم در شاہراہ افکندی راہ از روندگان خالی نبود گفت پس تو نداشتی کہ آدمی در شاہراہ مرگ ست کہ برگ بسر
 جامہ ماتم در پوشیدی پس سلیمان توبہ و استغفار کرد و عمر عبدالعزیز بسر خود را بیمار دید بر خطر مرگ گفت ای سر
 اگر تو از پیش بروی تا در ترانوی من باشی دوست تر دارم از آنکہ من در ترانویے تو باشم گفت ای پدر من
 آن خواہم کہ تو دوست داری ابن عباس را خبر دادند کہ دخترت بم کرد گفت انا للہ وانا الیہ راجعون عورتی
 بہوشید و موتی کفایت کرد پس عروابی نقد گشت پس برخاست و دو رکعت نماز بگزارد و گفت چہین فہم وہ
 است حق تعالی و استعینوا بالصبر و الصلوٰۃ ماہر و بجایے آوردیم حاتم اصم گفت خدا تعالی در قیامت
 بچہا کس بر چہا گردہ حجت کند سلیمان بر تو انگران و بیوسف بر بندگان و بہ عیسی بر درویشان و بہ الیہ
 بر اہل بلا این قدر از علم شکر کفایت بود درین باب واللہ اعلم اصل سوم از منجیات و خوف رجا
 خوف در جہا چون دو جبل است سالک را کہ بہرہ مقامات محمکہ کہ رسد بقوت آن رسد کہ عقبات کہ حجاب
 است از حضرت اکہیت سخت بلندست تا امید صاوق نہا شد چشم بر لذت جمال حضرت اکہیت
 نیفکند آن عقبات را قطع نتواند کرد و شہوات کہ بر راہ دوزخ است غالب و فریبندہ و کشندہ است
 و دام او گیرند و مشکلست و تاہر اس بر دل غالب نشود از ان حذر نتواند کرد و ازین سبب ست کہ فہل
 خوف و رجا عظیم ست چہ رجا چون زمام ست کہ بندہ را می کشد و خوف چون تازیانہ است کہ اورا می
 و اما اول حکم رجا کہ عظیم انگاہ حکم خوف کہ عظیم فضیلت رجا بدانکہ عبادت خداے تعالیے

اللہ عز و جل بہرہ کسبانی و نماز و سجدہ و صدقہ و شکر و انوار اول گویند ۱۱ عبادت

بر امید فضل و کرم است از عبادت هر اس از عقوبت که از امید محبت خیزد و هیچ مقام از محبت بالاتر نیست
 و از خوف بیم و نفرت خیزد و براس این گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم والایموتن احدکم الا و یحسب الحسن الظن
 باللہ گفت سچکس مباد که بمیرد و بخدا نیکو گمان نبود گفت خدا یتعالی میگوید من آنجا ام که بنده من بگمان
 بردگو هر گمان که میخواهی می برین و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یکے را گفت در وقت جان کندن که چگونه
 می یابی خود را گفت چنانکه از گناهان خود می ترسم و به رحمت او امید میدارم گفت در دل سچکس در چنین وقت
 این هر دو جمع نشود که خدا یتعالی وی را این گرداند از آنچه می ترسد و بدید آنچه امید میدارد و حق تعالی
 وحی کرد به یعقوب علیہ السلام که دانی که یوسف را چرا از تو جدا کردم از آنکه گفتی و اخاف ان یاکله الذئب گفتی که
 می ترسم که گرگ او را بخورد چرا از گرگ ترسیدی و بمن امید داشتی و از عقلت برادران از وکند شیدی و از حفظ
 من ناندیشیدی و علی رضی اللہ عنہ یکی را دیدنا امید از بسیاری گناه خود گفت نا امید شو که رحمت او از گناه تو
 عظیم تر است و رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت حق تعالی در قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی و حسبت نکردی
 اگر خدا کے حجت بزبان او دهن تا گوید از خلق ترسیدم و بتو امید رحمت داشتم بروی رحمت کند و رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم یک روز گفت اگر شما آنچه من دادم بدانید بسیار بگریید و اندک خندید و بصبحار وید و دست بر سینه
 می زنید و زاری میکنید پس جبریل بیاید و گفت حق تعالی میگوید چرا بندگان مرا نا امید میکنی از رحمت من پس
 بیرون آمد و امید های نیکو داد و از فضل حق تعالی و حق تعالی بداد و علیہ السلام وحی کرد که مراد دوست دار و
 مراد دوست گردان بر دل بندگان من گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل و نعمت من بایاد ایشان
 ده که از من جز نیکوئی ندیده اند و یحیی بن اشم را خواب دیدند گفتند خدا یتعالی با تو چه کرد گفت مراد موقف
 سوال بداشت و گفت یا شیخ چنین کردی و چنین کردی تا هر اسی عظیم بر من غالب شد پس گفتم بار خدایا
 خبر از تون چنین دادند گفت چگونه خبر دادند گفتم عبدالرزاق مرا خبر داد از معمر از هرے از انس از رسول صلی
 علیہ وآلہ وسلم از جبریل علیہ السلام از تو که گفتی که من باینده آن کنم که بر من گمان برود و از من چشم دارد و من
 چشم داشتم که بر من رحمت کنی گفت جبریل راست گفت رسول من راست گفت انس راست گفت
 زهری راست گفت معمر راست گفت عبدالرزاق بر تو رحمت کردم پس خلعت
 کرامت پوشانیدند و ولدان و خادمان بهشت در پیش من برفتند و شادی دیدم که مثل آن نبود و خبر است که
 یکے در بنی اسرائیل مردم را از رحمت خدای نا امید میکرد و کار ایشان سخت میگرفت روز قیامت خدا یتعالی
 با او گوید امر و ترا از رحمت خود چنان نا امید گردانم که بندگان مرا نا امید میکردی و در خبر است که مری هزار سال در سوز
 بود پس گوید یا حنان یا منان حق تعالی جبریل را گوید برو و این بنده مرا بیا چون بیاورد گوید جائے حق

والله عفو رحیم یعنی کسانی که ایمان آورند و آرزوی خویش در شهر و خانه بگذاشتند و غربت اختیار کردند
 با کفار چها کردند ایشان را جاے امیدست برحمت ما و یحیی بن معاذ گوید هیچ حماقت بیش از آن نیست
 که تخم آتش می پراگند و بهشت چشم میدارد و ملکه مطیعان میجوید و اعمال عاصیان میکند و عمل ناکرده ثواب
 میخواهد و یکی بود که او را زید انجیل گفتند که بار رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت آمده ام تا از تو بپرسم
 که نشان آنکه خدایتعالی یکبسی خیر خواسته باشد چیست و نشان آن که بوی خیر خواسته چیست گفت
 هر روز که بر خیزی بر چه صفت باشی گفت چنانکه بر خیزم اهل خیر را دوست دارم و اگر خیر پیدا آید نزدی
 بکنم و ثواب آن یقین شناسم و اگر از من فوت شود اندوگمین باشم و در آرزوی آن بمانم گفت اینست
 نشان آنکه بر تو خیر خواسته و اگر کاری دیگر خواستی ترا بآن مشغول کردی و انگاه پاک نداشتی که در کدام وادی
 از وادیهات تاراج کردی حاصل کردن رجا بدانکه باین دار و هیچکس را حاجت نباشد مگر و بیمار را
 یکی آنکه از بسیاری گناه نومید شده باشد و توبه نمیکند و میگویند پذیرند و دیگر آنکه از بسیاری جهد و طاعت خورا
 بپلاک میکند و برنج بسیار که طاقت آن ندارد بر خودی نهد و این دو بیمار را باین دار و حاجت ست اما اهل
 غفلت را این نه دار و بود که زهر قاتل بود و امید بدو سبب غالب شود اول اعتبارست که اندیشه کند در عجا
 دنیا و آفرینش و نبات و حیوان و انواع نعمت چنانکه در کتاب شکر گفتیم تا رحمتی و عنایتی و لطفی بیند که و رای
 آن نتواند بود چه اگر در خود نگرده هر چه او را میبایست چگونه بیافریده است اما آنچه ضرورت بود چون سرو
 دل یا حاجت بود بی ضرورت چون دست پای یا آرایش بود بی حاجت چون سرخی لب و کثری ابرو یا پای
 چشم و راستی مژگان چون بیافریده است و این رحمت به همه حیوانات کرده تا بزنبوری چندان لطافت
 صنعت کرده در تناسب شکل او و در نیکی و نقش او و در بدایت که او را داده است تا خانه خود را چگونه بنا کند
 عمل چون در آن جمع کند و طاعت بادشاه خود چون دارد تا شاه سیاست ایشان چون کند هر که در چنین عجا
 و ظاهرو باطن خود در همه آفرینش تامل کند بدانکه رحمت عظیم تر از آنست که نامیدی را جای بود یا باید که خوف
 غالب باشد بلکه باید که خوف رجا برابر بود پس اگر غالب رجا بود جای آن هست باز رحمت خدایتعالی و
 لطف او در آفرینش خود نهایت ندارد تا یکی از بزرگان میگوید که هیچ آیت در قرآن امیدوار تر از آیت مدینه
 نیست که حق تعالی در ازترین آیتی در قرآن آن را فرستاده است تا مال با نگاه دارد و ضائع نشود تا چون
 با و امدهیم چگونه ممکن گردد و این چنین غایت از آفرینش ماقصود تا همه بدو فتح و بیم این یک علاج بود
 حاصل کردن رجا را و سخت عظیم و بی نهایت است و هر کسی باین درجه نرسد سبب دوم تامل است در آیات
 و اخبار رجا که آن نیز از حدیث و سنت چنانکه در قرآن میگوید هیچکس از رحمت من ناامید نشود الا القلوص من ختم الله

و گفت فرشتگان آمرزش شما میخواهند و استغفر من لمن فی الارض و دوزخ برائے آنست تا کفار را آنجا فرود
آورند اما شمار را آن بهتر است و آنست که بخوف الله به عباد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم هیچ از آمرزش بخوان
است خویش نیا سود تا این آیت فرود آمد و آن ربک لذ و مغفرة للناس علی اظلمهم و چون این فرود آمد و استغفر
یعطیک ربک قرصی گفت محمد راضی نشود تا یکی از است او در دوزخ باشد و چنین آیات بسیار است اما آنجا
آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید امت من امتی مرحوم اند عذاب ایشان در دنیا باشد فتنه
وزلزله و چون روز قیامت بود بدست هر یک کافری باز دهند و گویند این فدای تست از دوزخ گفت صلی
علیه و آله و سلم تب از جوش دوزخ است و نصیب من از دوزخ آنست و آن رضی الله عنه میگوید که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت بار خدایا حساب امت من بمن کن تا کسی مساوی ایشان نه بیند گفت ایشان
امت تواند و بنده گان من اند و من برای ایشان رحیم تریم نخواهم که مساوی ایشان کسی بیند نه تو و نه دیگری و گفت
صلی الله علیه و آله و سلم که حیات من خیر شماست و مرگ من خیر شماست اگر زنده باشم شریعت بشما آموزم
و اگر مرده باشم اعمال شما بر من عرضه میکنند آنچه نیکو بود حمد و شکر میکنم و آنچه بد بود آمرزش میخواهم و یک روز
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا کریم العفو جبرئیل گفت وانی که معنی این چه بود آنکه زشتی عفو کند و نیکویی
بدل کند و گفت صلی الله علیه و آله و سلم چون بنده گناه کند و استغفار کند خدا بتعالی میفرماید ای فرشتگان نگاه کنید
بنده من گناهی کرد است که او را خداوند است که گناه بگیرد و بیا مزد گواه گرفته شمارا که او را بیا مرزیدم و گفت
خدا بتعالی میگوید اگر بنده من گناه میکند تا پیری آسمان و استغفار میکند و میدارد و او را می آمرزم و گفت
اگر بنده پیری زمین گناه کند من به پیری زمین برائے او رحمت دارم و گفت فرشته گناه بر بنده نه نویسد تا
شش ساعت بگذرد و اگر توبه و استغفار کند خود اصلانه نویسد و چون توبه نکند و طاعتی کند آن فرشته
دست راست گوید آن دیگر را که آن گناه از دیوان او میفلگن تا من نیز یک حسنه بنویسم عوض آن و هر حسنه
بده بودند او را بماند و گفت صلی الله علیه و آله و سلم چون بنده گناه کند بروی نویسد اعرابی گفت اگر توبه کند
گفت محو کنند گفت اگر سیر باز شود گفت بنویسد گفت اگر توبه کند گفت محو کنند تا کی گفت تا استغفار
میکند حق تعالی را از آمرزش ملال نگیرد تا بنده را از استغفار ملال نگیرد و چون قصد نیکی کند فرشته حسنه
بنویسد پیش از آنکه بکند و اگر نکند ده بنویسد آنگاه زیادت کند تا به مقصد و چون قصد بعاصیت کند تنویسد
اگر بکند یکی نویسد و رای آن عفو خدا بود و موی بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من بر رمضان روزه ام
و پنج نماز گرام و برین نفیض ایم و خدای را برین زکوة و حج نیست که مال ندارم و فرا کجا باشم رسول صلی الله علیه و آله
و سلم بخندید و گفت یا من باشی اگر دل از دو چیز نگاهداری از غل و حسد و زبان از دو چیز نگاهداری

از غیبت و دروغ و چشم از دو چیز نگاهداری از نامحرم نگریتن و مخلوق خداستغالی بچشم خود نگریتن یا بمن
 و بهشت آئی بمن گفت دست خود عزیزت میدارم و اعرابی بار رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت حنا
 خلق که کند فراغت حق تعالی گفت بخودی خود گفت آری اعرابی بخندید رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت
 بخندیدی یا اعرابی گفت آری که گریم چون دست یا بد عفو کند و چون حساب کند مسامحت کند رسول صلی الله علیه
 و آله وسلم گفت راست گفت اعرابی هیچ کریم نیست از خداستغالی کریم تر پس گفت اعرابی فقیه است پس گفت صلی الله
 علیه و آله وسلم خداستغالی کعبه بزرگ و شریف کرده است اگر بنده آنرا ویران کند و سنگ از سنگ جدا کند و بنجو جرم او
 بآن درجه نبوده بولی از اولیای خداستغالی استخفاف کند اعرابی گفت اولیای خدا کیانند گفت همه مومنان
 اولیای او بند نشینند که میگویی الله ولی الذین آمنوا و خیرهم من الظلمت الی النور و گفت خداستغالی میگوید خلق را
 برای آن آورده ام تا بمن سوگند نه تاسن بر ایشان سوگند کنم و گفت خداستغالی بر خود نوشته است پیش از آنکه
 خلق را بیا فرزند که رحمت من بر خشم من غلبه دارد و گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم هر که لا اله الا الله گفت بهشت
 رود و هر که آخر کلمه او این بود آتش او را نه بیند و هر که بی شرک با بجهان رود در آتش نرود و گفت اگر شما گناه نکنید
 خداستغالی خلق دیگر بیا فرزند که گناه کنند تا ایشان را بیا مرزد که او عفو و رحیم است و گفت صلی الله علیه و آله وسلم
 خداستغالی بر بنده خود رحیم تر است از آنکه مادر مشفق بر فرزند و گفت صلی الله علیه و آله وسلم خداستغالی چندان رحمت
 اظهار کند در قیامت که هرگز بر دل هیچکس نگذاشته باشد تا بجایکه ابلیس گردن افرازد و بامید رحمت و گفت
 خدای را صد رحمت است نود و نه نهاده است قیامت را و یکی رحمت بیش اظهار نکرده درین عالم همه دلهای آن
 یک رحمت رحیم است تا رحمت مادر بر فرزند و ستور بچیه هم از آن رحمت است روز قیامت این یک رحمت بآن نود و
 جمع کنند و بر خلق بگسترانند هر چمتی چندان طباق آسمان و زمین و دران روز هیچکس بپاک نشود مگر آنکس که در
 پلاک بود و گفت شفاعت خود باز نهاده ام اهل کبار را از است خود نپندارید که برای مطیعان و پرستگار این است
 بلکه برای آلودگان و غلطانست و سعید بن هلال گفت دوم در از دوزخ بیرون آوردن حق تعالی گوید آنچه
 و بیدار فعل خود دیدید که من ظلم نکنم بر بندگان و بفرمایند تا ایشان را بدوزخ باز برند یکی بشتاب برود با سلاسل
 و آن دیگر از پس می ایستد هر دو را باز آورد و بپرسد که چرا چنین کردید آنکه بشتاب کرده باشد گوید ترسیدم از
 وبال معصیت چند آنکه در فرمان تقصیر نتوانستم کرد و آن دیگر گوید باز خدا یا گمان نیکو کردم و امید میداشتم که چون
 از دوزخ بیرون آردی باز فرستی پس هر دو را به بهشت فرستد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت منادی
 روز قیامت ندا کند که ای هست محمد بن حق خود در کار شما کردم و حقوق شما بر یکدیگر باند در کار یکدیگر کنید و همه بهشت
 روید و گفت یکی را از است من حاضر کنند در قیامت بر سر خلافت و نود و نه سجل هر یک چند آنکه چشم بکشند

له الله دست ایمان داران است که پروردگار ایشان را از آتش بپاک بپوشد

کتابان بروى عرض کنند و گویند ازین همه پیچ انکار میکنی فرشتگان در نوشتن اینها پیچ ظلم کرده اند گوید
نه یارب باز گویند پیچ عذوباری گوید نه یارب و دل بر دوزخ نهد خدایتعالی گوید ترا نزد من احسنه است
و بر تو ظلم نکنم پس رقعہ بیاورند در آن نوشته باشد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله بنده
گوید این رقعہ باین همه سجالات کجا کفایت بود گوید بر تو ظلم نکنم آن همه سجالات در کفہ نهند و آن رقعہ در کفہ
کفہ آن رقعہ همه را از جای بردار و از همه گران تر آید که پیچ چیز در مقابلہ توحید خدایتعالی نیاید و گفت صلی الله
علیه و آله و سلم خدایتعالی فرشتگان را فرماید که هر که در دل او یک مثقال خیر است از دوزخ بیرون آورید خلق
بسیار بیرون آورند پس گویند هیچکس ازین قوم نمانده گوید هر که در دل او نیم مثقال خیر است بیرون آورید
خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچکس ازین قوم نمانده پس گوید هر که در دل او مقدار یک ذره خیر است
بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچکس نمانده که او را یک ذره خیر باشد گوید شفاعت ملائک
و شفاعت پیغمبران و شفاعت مومنان همه رسید و اجابت کرده باشد مانند مکرر حمیت الراجمین یک
قبضه از دوزخ فرا گیرد و قومی را از دوزخ بیرون آورد که هیچ خیر نکرده باشد هرگز بقدر یک ذره همه چون
انگشت سیاه شده و ایشان را در جوی افکند از جویهای بهشت که آنرا نهر الحیوة خوانند و از آنجا بیرون آیند
پاک و روشن چنانکه سبز از میان سیلاب بیرون آید و همچو وارید روشن مهربا در گردن که اهل بهشت همه را
بشناسد و گویند که اینهمه آزاد کردگان خدایتعالی اند که هرگز پیچ خیر نکرده اند پس گوید در بهشت روید و هر چه ببینید
همه شما راست گویند بار خدایا ما را آن دادی که هیچکس را ندادی خداوند عالم گوید شما را نزد من ازین بزرگتر است
گویند چه باشد ازین بزرگتر گوید رضای من که از شما خوشنود باشم که هرگز ناخوشنود نشوم و اینجاست در صحیح بخاری
و صحیح مسلم هر دو وارد است و عمر بن حزم گوید که سه روز رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غائب بود که جز نبی از
فرض بیرون نیامدی روز چهارم بیرون آمد گفت خدای عزوجل مرا وعده داد که هفتاد هزار امت تو بحساب
در بهشت روند من دین سه روز زیادت میخواستم خدایتعالی را کریم و بزرگواریافتم بهر یک ازین هفتاد هزار
هفتاد هزار دیگر من داد و گفتم بار خدایا امت من چندین باشند که این عدد تمام کن از جمله اعراب و رومی
کنند که کودکی در بعضی از غرقات اسیر گرفته بودند درون بند نهاده در روزی بغایت گرم زنی را از خیمه
چشم بردی افتاد بشتاب میدوید و اهل آن خیمه از پی او میدویدند تا آن کودک را گرفت و بر سینه خود
باز نهاد و خود را سالبان او کرد تا اگر مایکودک نرسد و می گفت این پسر من است مردم چون آن را دیدند
بگریستند و دست از همه کارها برداشتند از عظمی شفقت او پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
آنجا رسید و قصه با او گفتند و غنا شد از رحم آن زن و گریستن ایشان گفت شما را عجب آمد

از شفقت و رحمت این زن گفتن آری گفت خدایتعالی بر یگانگان شمار حیم ترست ازین زن بر سپهر خود پس
مسلمانان از انجا پراکنده شدند بشادی که مثل آن نشده بود و ابراهیم او هم گفت شبی در طواف خالی بمانم
و باران می آمد گفتم بار خدایم را از گناه بخاهاز تا پیش گناه نکنم آواز می شنیدم از خانه کعبه که گفت تو عصمت
میخواهی و همه بندگان من همین میخواهند اگر همه را از گناه نگهدارم فضل و رحمت خود بر که آشکارا کنم و بدانکه
اینچنین اخبار بسیار است کسیکه خوف بروی غالب بود این اخبار شفافای اوست و کسیکه غفلت بروی غالب
بود باید که بداند که باین همه اخبار معلوم است که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند رفت و آخر ترین
کسی آن بود که بعد از هفت هزار سال بیرون آید اگر همه یک کس بیش در دوزخ نخواهد رفت چون در حق
هر کسیکه ممکن است که آنکس او باشد باید که راه حزم و احتیاط گیرد و هر چه تواند کرد از جهل بکند تا او آنکس نباشد
که اگر همه لذات دنیا باید گذاشت تا یک شب در دوزخ نیاید بود جائی آن باشد که بهفت هزار سال
چه رسد و در جلد باید که خوف و رجاء معتدل بود چنانکه عمر رضی الله عنه گفت اگر فردا نذاکند که در بهشت نخواهد
رفت مگر یک کس گمان برم که آنکس منم و اگر گویند در دوزخ خواهد شد مگر یک کس ترسم که آنکس من باشم
پیدا کردن تفصیلت خوف و حقیقت اقسام آن بدانکه خوف از مقامات بزرگ است و تفصیلت آن
در خور مقامات و اسباب آنست اما سبب آن علم و معرفت است چنانکه بعد ازین شرح کرده آید و برای این گفت
حق تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء و رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت راس الحکمة مخافة الله تعالی
اما ثمرات آن عفت است و ورع و تقوی و این همه تخم سعادت است چه بی ترک شهوت و صبر کردن
از آن راه آخرت نتوان رفت و هیچ چیز شهوات را چنان نسوزاند که خوف و برای اینست که خدایتعالی
خائفان را هدیه و رحمت و علم و رضوان جمع کرده در سه آیت گفت و هدی و رحمة للذین هم لهم یهتدون و
انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی الله عنهم و ضوا عنه فلک لمن خشی ربه و تقوی که ثمره خوف است حق تعالی
بخود اضافت کرد و گفت و لکن یناله التقوی منکم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت آن روز که خلق
را در صعبه قیامت جمع کنند منادی فرماید ایشان را با آوازی که در روز یک همه بشنوند و گوید ای مردمان
سخن شما همه شنیدم از آن روز که شما را آفریدیم تا امروز شما امروز سخن من بشنوید و گوش دارید و کارهای
شما در پیش شما خواهم نهاد ای مردمان ای شما بنده دید و نیستی من نهادم شما نسب خود بر کشیدید و نسب من
فرود نهادید من گفتم ان اگر کم عند الله القکم بزرگترین شما آنست که پرستیزگار ترست و شما گفتید بزرگتر
آنست که فلان بن فلان است امروز من نسب خود بر کشتم و نسب شما فرو نهادم این المتقون کجا اند
پرستیزگار آن پس علی برپاے گفتند و در پیش می برند و پرستیزگار آن از پیش آن میروند تا همه

لله از بندگان خدای عزوجل ای کسی که از خدا می ترسد ای مومنان چه صید مبتدی روی زمین و نام شهر طلالی هم آمده است ای مولوی الماکین در قوم

بحساب در بهشت روند و ازین سبب است که ثواب خائفان مضاعف است گفت و لمن خاف
 مقام رب جنتان و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت خدایتعالی میفرماید نعمت من که دو خوف و دو امن یک
 بنده جمع نکنم اگر در دنیا از من ترسد در آخرت او را ایمن دارم و اگر ایمن باشد در دنیا در آخرت در
 خوف وارش گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم هر که از خدا ترسد همه چیز از وی ترسد و هر که از خدا
 ترسد خدا تر او را از همه چیز ترساند و گفت تمام عقل ترین شمار ترسندگان است از خدایتعالی
 و گفت هیچ مومن نیست که یک قطره اشک از چشم او بیاید اگر چه هم چند سر گسی باشد که آن بروی او رسد
 که روی او بر آتش حرام شود و گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون بنده را از بیم خدای موی بر تن خیزد و بر اندیشد
 از وی گناہان او همچنان فرو ریزد که برگ از درخت و گفت هیچکس که وی را بیم خدایتعالی بگردد و آتش
 نزود تا شکر از لپتان بیرون آمده باشد و باز پستان نزود و عائشه رضی اللہ عنہا گوید رسول صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم را گفتند که هیچکس از امت تو در بهشت شود بحساب گفت شود آنکه از گناہ خود یاد آورد و بگریزد و گفت
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم هیچ قطره نزود خدایتعالی دوست تر از قطره اشک نیست که از خوف خدایتعالی
 بود یا قطره خون که بر نزد در راه خدایتعالی و گفت هفت کس در سایه خدایتعالی باشند یکی از انجملی
 بود که خدا را در خلوت یاد کند و آب از چشم او برود و خطله رضی اللہ عنہ میگوید که نزدیک رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم بودیم و ما را پند داد چنانکه دلها تنگ شد و آب از چشمها روان شد پس بخانه آدم اہل من بامن
 در سخن آمد و در حدیث دنیا افتادم پس آن سخن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یاد آمد و آن گریستن خود
 بیرون آدم و فرادی کردم که آہ خطله منافق شد ابو بکر رضی اللہ عنہ مرا پیش آمد گفت نہ منافق نشد نزد رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شدم و گفتم خطله منافق شد گفت کلام منافق خطله پس اینحال او را حکایت کردم
 یا خطله اگر بران حال که در پیش من باشی بماند فرشتگان با شما مصافحه کنند در راه یا در خاہن
 و کن یا خطله ساعتی و ساعتی آثار شبلی میگوید رحمۃ اللہ علیہ هیچ روز نبود که خوف غالب
 شد کہ نہ آن روز دری از حکمت و عبرت بر دل من کشاده شد سجی بن معاذ رحمۃ اللہ علیہ میگوید
 گناہ مومن میان بیم عقوبت و امید رحمت چون رو با ہی بود میان دو شیر و ہم او گفت مسکین آدمی
 اگر از دفع چنان ترسیدی کہ از درویشی در بهشت شدی و او را گفتند فردا کہ ایمن تر گفت آنکہ امروز ترسان
 تر و یکی حسن را گفت چگونه در مجلس قومی کہ ما را چندان می ترسانند کہ دلہاے ما پاره می شود گفت امروز
 با قومی صحبت دارید کہ شمارا ترسانند و فردا با من رسید بہتر از ان کہ امروز صحبت کنید با قومی کہ شمارا ایمن
 فردا بخوف سی البوسلیمان الرانی رحمۃ اللہ علیہ میگوید هیچ دل از خوف خالی نشد کہ نہ ویران شد و عائشہ رضی اللہ عنہا

۱۲ یعنی احوال سلف ۱۲ یعنی یک ساعت چنان می شود یک ساعت ذکر آن میشود ۱۲ یعنی احوال سلف

میگوید یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفتیم آن چیست که در قرآن میگوید می کنند و می ترسند و الذین یؤتوا
 ما اتوا قلوبهم وجلة این دزدی و زناست گفت او که نماز و روزه و صدقه می کنند و می ترسند که نه پذیرند و مجنون
 المنکر رحمة الله علیه چون بگریستی اشک در روی مالیدی و گفتی شنیده ام که هر کجا که اشک بآن رسد هرگز نسوزد
 و صدیق میگوید رضی الله عنه بگریید و اگر نتوانید خود را گریان سازید و کعب الاحبار گوید بخدای که بگرییم چنانکه
 آب بر روی فرو آید دوست تر دارم از هزار دینار که بصدقه دهم حقیقت خوف بدانکه خوف حالتی
 است از احوال دل و آن آتشی در روی بود که در دل پیدا آمد و از سببی است و مفره اما سبب آن علم و معرفت
 است با آنکه خطر کار آخرت بیند و اسباب هلاک خود حاضر و غایب بیند لا بد این آتش در میان جان و
 پدید آید و این از دو معرفت خیر و یکی آنکه خود را و گناهان خود را و عیوب خود را و آفات طاعات و خباثت خلاق
 خود را حقیقت بیند و با این تقصیر با نعمت حق تعالی بر خود بیند و مثل او چون کسی بود که از باد شاهی خلعت
 نعمت بسیار یافته باشد و انگاه در حرم و خزانه او خیانت کرده باشد پس ناگاه بداند که باد شاه او را در آن خیانتها
 مبدیده است و داند که ملک عینور و منتقم و بیباک است و خود را نزدیک او هیچ شفیع نداند و هیچ وسیلت و تراب
 ندارد لا بد آتش در او در میان جان پدید آید چون خطر کار خود بیند اما معرفت دوم آن بود که از صفت او خیر و
 لکن از بیباکی و قدرت آن خیرد که از وی میترسد چنانکه کسیکه در جنگال شیر افتد و ترسد نه از گناه خود و لکن از آنکه
 شیر میدانند که طمع او هلاک کردن و سیت و آنکه از وی و ضعیفی وی هیچ باک ندارد و این خوف تمام تر و فاضل تر بود
 و هر که صفات حق تعالی بشناخت و جلال و بزرگی و توانائی و بیباکی او بداند است که اگر همه عالم هلاک کند و جاوید
 در دوزخ دارد یک ذره از مملکت وی کم نشود و آنچه آنرا رفت و شفقت گویند از حقیقت آن ذات او منزه است
 جای آن بود که ترسد و این ترس انبیا را نیز بود اگر چه دانند که از معصیت معصوم اند و هر که بخدایتعالی عارف
 تر بود ترسان تر باشد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم ازین گفت من عارف ترین شما ام بخدای و ترسان
 ترین و بر اے این گفت انما یخشى الله من عباده العلماء هر که جاہل تر بود و بوی این تر باشد و وحی آمد بدو
 علیه السلام که یا داؤد از من چنان ترس که از شیر خشمگین ترسی سبب خوف اینست اما مفره آن در دل است
 و در تن و در جوارح اما در دل آنکه شهوت دنیا بروی منقص کند و پروای آن نماند چه اگر کسی را شهوت نکاح
 یا طعام میباشد چون در جنگال شیر افتد یا در زندان سلطان قاهر افتد او را پروای شهوت نماند بلکه حال دل
 در خوف همه خضوع و خشوع و خواری بود و همه مراقبه و محاسبه و نظر در عاقبت بودند کبر مانند حسد و نه شر و دنیا و غفلت
 اما مفره آن در تن شکستگی و تراری و زردی بود و مفره آن در جوارح پاک داشتن بود از معاصی و باور داشتن در طاعت
 و درجات خوف متفاوت بود اگر از شهوت باز دارد نام آن عفت بود و اگر از حرام باز دارد نام آن ورع بود و اگر از

شہادت یا از حلالی بازدارد کہ در وی بیم حرام بود نام آن تقوی بود و اگر از ہر چیز زائد بود بازدارد نام آن صدق بود و نام آنس صدیق بود و عفت و وسع زیر تقوی آید و این ہمہ در زیر صدق آید خوف بحقیقت این باشد اما آنکہ اشکے فرود آورد و بستر دو گوید لاجول و لا قوہ الا باللہ و باز سر غفلت رود این را تنگدلی زبان گوید این خوف نباشد کہ ہر کہ از چیزے ترسد از ان بگریزد و کسیکہ چیزے دستہستین دارد نگاہ کنداری باشد ممکن نبود بلا حول و لا قوہ الا باللہ اقتضار کند بلکہ بیندازد و آلتون را گفتند ہند خالف کہ گفت آنکہ خود را بہ بیماری بند کہ از ہمہ شہوات حذر میکند از بیم مرگ درجات خوف بد آنکہ خوف راستہ در حقیقت ضعیف و قوی و معتدل محمود از ان معتدل است و ضعیف آن بود کہ فرکار ندارد چون رقت زمان تو آن بود کہ از ان بیم ناامیدی قنوط و بیماری و بیہوشی و مرگ بود و این ہر دو مذموم است کہ خوف را در نفس خود کمالی نیست و نہ چون توحید و معرفت و محبت است و برای این است کہ خوف در صفات حق تعالی روانہ بود بلکہ خوف بے جہل و بے عجز نبود کہ تا عاقبت مجہول نبود و از حذر کردن از خطر عجز نبود و خوف نبود لکن خوف کمالیت با صفاقت با حال غافلان کہ همچون تازیانہ است کہ کو دکان را بتعلم دارد و ستور را برہ دارد و چون چنان ضعیف بود کہ بس روی نکند و فراتعلم ندارد و ہر راہ ندارد و اگر چنان قوی بود کہ کوک را یا ستور را جای از کار کند یا بشکند این ہر دو ناقص بود بلکہ باید کہ معتدل باشد تا از معاصی باز دارد و بر طاعت تحریر کند و ہر کہ عالم تر شود خوف او معتدل تر بود کہ چون با فراط رسد از اسباب رجا اندیشہ کند و چون ضعیف شود از نظر کار اندیشہ کند و ہر کہ خالف نبود و خود را عالم نام کند آنست کہ انجہ آموختہ سپہودہ است نہ علم ہمچون فال گوئی بازار کہ خود را حکیم نام کند و از حکمت ہیچ خبر ندارد کہ اول ہمہ معرفتہا اینست کہ خود را و خداے را بشناسد خود را بعیب و تقصیر و خدای را بجلال و عظمت و پاک نداشتن ہلاک عالم و ازین دو معرفت خجہ خوف نراند و برای این بود کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اول العلم معرفۃ الخیار و آخر الامر تقوی فی اللہ الیہ گفت اول علم آنست کہ خدا را بجباری و قہاری بشناسی و آخرش آنکہ بندہ و ارکار با و گزاری و بدانے کہ تو ہیچ چیز نہ و تو ہیچ چیز نیست و چگونہ ممکن بود کہ کس این داند و ترسد پیدا کردن انواع خوف - بد آنکہ خوف از معرفت خطر چیز و ہر کسی را در پیش خطرے دیگر آید کس باشد کہ دوزخ در پیش او آید و خوف وی از ان بود و کس بود کہ چیز کہ راہ دوزخ است در پیش وی آید چنانکہ ترسد کہ پیش از توبہ میرد یا ترسد کہ باز عصیت اقتدیا دل او را قنوت و غفلت پیدا کرد یا عادت او را باز بر عصیت برد یا بطریقی غافل آید بسبب نعمت یا در قیامت بمظالم مرم گرفتار شود یا فضاخ او آشکارا گردد و رسوا شود یا ترسد کہ بر اندیشہ او چیزے رود کہ خدای بنید و میباید و آن ناپسندیدہ بود و فائدہ ہر یکے آن بود کہ بآن مشغول شود کہ از ان

می ترسد و چون از عادت نرسد که او را باز بمعصیت برد از راه عادت میگیرد و چون از اطلاع حق تعالی
بر دل او ترسد دل پاک دارد و همچنین دیگرها و غالب ترین بر بیشتر خائفان بیم عاقبت و خاتمت باشد که باشد
ایمان بسلامت بنزد و تمامترین ازین خوف سابق بود که تا در ازل چه حکم کرده باشد در شقاوت و سعادت
و س که خاتمت فرع سابق است و اصل آنست که رسول اللہ علیہ السلام بر سر منبر گفت که خداوند تعالی کتابی
نوشته است و نام اهل بهشت در آن و دست راست فراز کرد و گفت کتابی دیگر نوشته است و نام اهل دوزخ
و نشان و نسب ایشان در وی و دست چپ فراز کرده گفت اندرین بنویسید و نگاهدار و اهل سعادت باشد که عمل
اهل شقاوت میکنند تا بهر گویند که او از ایشانست پس خداوند تعالی پیش از مرگ اگر همه ساعتی بود و از راه
شقاوت باز گرداند و باز راه سعادت آورد و سعید آنست که در قضای ازلی سعید است شقی آنست که در قضای
الهی شقی است و کار خاتمت دارد پس باین سبب خوف اهل بصیرت ازین بود و این تمام ترست چنانکه
خوف از حق تعالی بسبب صفات جلال او تمام تر بود از خوف بسبب گناه خود که آن خوف هرگز بهر بخیر و چون
از گناه ترسد و توبه کند باشد که غره شود و گویند که از گناه دست داشتیم چرا ترسم و در جمله هر که شناسد که رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم در اعلی درجات خواهد بود و البوجهیل در درک اسفل و هر دو پیش آفرینش و سیلته و جنایتی نداشتند چون
بیا فرید راه معرفت و طاعت رسول را میسر کرد بے سبب از جهت او و این بالزام بود که داعیه او بان ضرر
کرد و نتوانستی که آنچه بے نمودند و کشت کرد و بر خود پوشیدی و نتوانستی که آنچه دانست که زهر قاتل
ازان دور نباشد و البوجهیل که راه دیدار بروی بپسند نتوانست که بیداری و چون بیدار نتوانست که از شهوات
دست بردارد و بی آنکه آفات آن شناسد پس هر دو مضطر بودند لکن چنانکه خواست بی سبب شقاوت یکے
حکم کرد و او را می تاخست تا بدوزخ و یکی را سعادت حکم کرد و می بر و تا با علی علیین بسلسله قهر و هر که حکم چنان
کند که خود خواهد و از تو پاک ندارد و از و س ترسیدن لابد باشد و ازین گفت داود علیہ السلام که از من
چنان بترس که از شیر غرنده می ترسی که شیر اگر پلاک کند پاک ندارد و نه بسبب جنایت تو کند لکن تا سلطان
شیرے او چنان حکم کند و اگر دست بردارد نه از شفقت و قربت بود که با تو دارد لیکن از بے وزنی تو باشد
نزد او و هر که این صفات از حق تعالی بدانت ممکن نبود که از خوف خالی شود پیدا کردن سوء خاتمت
بدانکه بیشتر خائفان از خاتمت ترسیده اند بر آنکه دل آدمی گردانست و وقت مرگ وقتی عظیم
و نتوان دانست که دل سچ قرار گیرد و در آنوقت تا یکے از عارفان میگوید اگر کسی راه پنجاه سال بتوحید
دانسته باشد چون چندان از من غائب شد که در پس دیوارے شود گواهی ندہم او را بتوحید که حال
دل گردانست ندانم که سچ گردد و دیگرے میگوید اگر مرا گویند که شهادت برد در سراے دوست تر

داری یا مرگ بر مسلمانان بر در حجره گویم مرگ بر مسلمانان بر در حجره که ندانم که تا بدرستی اسلام بماند یا نه و
 ابوالدرداء سوگند خوردی که هیچکس این نباشد از آنکه ایمان او بوقت مرگ باز ستانده بهل تشری میگوید
 که صدیقان در پیرفته از سوختن خاکی می ترسند سفیان بوقت مرگ جنع میگردد و میگردد گفتند بگری که عفو
 خدا تعالی از گناه تو عظیم تر است گفت اگر ندانم که بتوجه بیم باک ندارم اگر چند کوهها گناه دارم و یکی از بزرگان
 وصیت کرد و چیزه که داشت فرا کسی داد و گفت نشان آنکه بر تو حید بیم فلان چیز است اگر نشان بینی یا
 مال شکر و مغربا دارم بخور و بگو دکان شهر پیشان و بگو که این عرس فلان است که سلامت بحیث اگر
 آن نشان نه بینی یا مردمان بگوئی تا برین نماز نکنند و غره نشوند بمن تا پس از مرگ باری مرا بی نباشم و بهل
 تشری میگوید که مریدان ترسد که در معصیت افتد و عارف از آن ترسد که در کفر افتد و ابویزید گفت چون
 ما مسجد روم بر میان خود زناری بنیم که ترسم که مرا بکلیسا برند تا آنگاه که در مسجد روم و هر روز پنج نوبت چنین
 باشم و عیسی علیه السلام با حواریان گفت شما از معصیت ترسید یا پیغمبران از کفر ترسیدیم و یکی از بزرگان
 پیغمبران بگرستگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود سالها که در آن پس بخدا تعالی بنالید و می آمد که دلت از کفر نگاه
 میدارم و باین خرسند نیستی که دنیا میخواهی گفت با خدا یا توبه کردم و خرسند شدم و خاک بر سر کرد از تشویر اول
 خود و یکی از دلائل سوختن خاکی بود و ازین بود که همیشه صحابه بر خود می ترسیدند از نفاق و حسن بصری
 رحمه الله علیه گفت اگر بدانم که درین نفاق نیست از هر چه در روی زمین است دوست تر دارم و گفت اختلا
 ظاهر باطن و دل و زبان از جمله نفاق است فصل بدانکه معنی سوختن خاکی که همه از آن ترسیده اند است
 که ایمان از او باز ستانند بوقت مرگ و از اسباب بسیار است و علم آن پوشیده لکن آنچه درین کتاب
 توان گفت آنست که از دو سبب خیزد یکی آنکه کسی بدعتی باطل اعتقاد کند و عمر بآن بگذرد و گمان نبرد که آن
 خود خطا تواند بود و در وقت مرگ کارها کشف افتد باشد که او را خطای و کشف کنند و بآن سبب
 دیگر اعتقاد باینکه داشته باشد لشک افتد که عتمادش بر خیزد و از اعتقاد خود باین شک برود و این خطر
 مبتدع را بود و کسی را که راه کلام دلیل سپرد اگر چه باور ع و پارسا بود اما ابلهان و اهل سلامت که مسلمانان
 چنانکه بظاهر قرآن و اخبار است گرفته باشند و ازین ایمان باشند و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه السلام بدین العجائز و اکثر اهل الجنة البله و ازین بود که سلف از کلام و بحث و جستجوی حقیقت مع گردندی
 که دانستند که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدعتی سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف بود و دوستی
 دنیا غالب و دوستی خدا تعالی ضعیف بوقت مرگ چون بیند که همه شهوات او از وی بازمی ستانند و از دنیا
 بیرون می برند و جائی می برند که میخواهد باشد باین سبب که راهتی بوسه باز گردد و آن دوستی ضعیف نیز باطل

و این است بر شما از این زمان پیر و اکثر بختیان ابلهان

شود چون کسیکه فرزند را دوست دارد اما دوستی ضعیف چون فرزند خیره را که معشوق او باشد و از فرزند
 دوست تر دارد از وی بازستاند فرزند را دشمن گیرد و آن مقدار دوستی نیز که بود باطل شود و برای نیست که
 درجه شهادت عظیم است که در الوقت دنیا از پیش برخاسته باشد و حب خدایتعالی غالب شده و دل بر سر
 نهاده و چنین حال مرگ در رسد غنیمتی بزرگ بود که این چنین حال زود بگذرد و دل بآن صفت نماند پس
 هر که دوستی حق تعالی غالب تر بود از همه چیز بالا بد آن ویرا از آن باز داشته باشد که همگی خود بنیاد بدوی ازین خط
 ایمن تر شود و چون بوقت مرگ در رسد و داند که وقت دیدار دوست آمد مرگ را کاره نباشد و دوستی حق تعالی
 غالب تر شود و دوستی دنیا باطل و نا پیدا شود و این نشان حسن خاتمت بود پس هر که خواهد که ازین خطر دور تر باشد
 باید که از بدعت دور تر باشد و با آنکه در قرآن و اخبار است ایمان آورد و هر چه داند قبول کند و هر چه نداند تسلیم کند
 و بجهاد ایمان آورد و جهد آن کند تا دوستی حق تعالی بروی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود و این بآن
 شود که حدود شرع نگاهدارد و نیاید منقض دارد و از آن نفوذ شود و دوستی خدایتعالی بآن قوی شود که همیشه
 ذکر او میکند و همیشه با دوستان او صحبت دارد و نه با دوستان دنیا پس اگر دوستی دنیا غالب تر شود کار در خطر
 بود چنانکه در قرآن گفت اگر پدر و فرزند و مال و نعمت هر چه دارید دوست تر میدانید از حق تعالی ساخت
 باشید تا فرمان خدایتعالی در رسد قریب صواحتی یاتی الله بامره علاج بدست آوردن خوف بدانکه اول
 مقامات دین یقین و معرفت است پس از معرفت خوف خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه خیزد و از زهد
 و توبه صدق و اخلاص و موطبت بر ذکر و فکر بر دوام پیدا آید و از آن انس و محبت خیزد و این نهایت مقامات
 است و رضا و تقوی و شوق این همه خود جمع محبت است پس کیمیای سعادت بعد از یقین و معرفت
 خوف است و هر چه بعد از آنست بی آن راست نیاید و آن بسبب طریق بدست آید یکی بعلم و معرفت که چون
 خود را و حق تعالی را شناخت بضررت برسد که هر که در چنگال شیر افتاد و وی شیر را شناسد او را هیچ علاج و
 حیلست حاجت نمود تا برسد بلکه عین خوف بود و هر که خدایتعالی را کمال و جلال و قدرت و بی نیازی از خلق
 بشناخت و خود را به بیچاری و درماندگی بشناخت بحقیقت خود را در چنگال شیر دید بلکه هر که حکم خدایتعالی را
 بشناخت که هر چه خواهد بود تا بقیامت حکم کرده بعضی را سعادت بی و سلیتی و بعضی را شقاوت بی جنایتی
 بلکه چنانکه خواست و آن هرگز نگردد لا بد ترسد و برکے این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که موسی با آدم
 علیه السلام حجت آورده آدم موسی علیه السلام را نیز حجت آورد موسی گفت خدایتعالی ترا بهشت فرمود
 و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را و ما را در بلا آفکندی گفت آن معصیت بر من نوشته
 بود و ازل یانه گفت نوشته بود گفت حکم او را خلاف توانستمی کردی گفت نه فوج آدم موسی سخن موسی راست آمد

پس انتظار کنید تا آنکه بیاید حکم خدا

و جامه فرستم یک نالیدن بنالید که از آتش نفس او چوب بسوخت پس خدا تعالی توبه او قبول کرد و گفت
 بار خدایا گناه من برکت دست من نقش کن تا فراموش کنم اجابت کرد پس دست بهیچ طعام و شراب نبرد
 که نه آن بیدری و چون آن بیدری بگریستی و گاه بودی که قدح آب بوی دادند و پیرنبودی و از اشک
 دیده او پر شد و درایت ست که داود علیه السلام چندان بگریست که طاقش نماند گفت بار خدایا
 بگریستن من رحمت کنی و حی آمد که حدیث گریستن میکنی مگر گناه فراموش کردی گفت بار خدایا چگونه
 فراموش کنم و پیش از گناه چون زبور خواندی آب روان در جوی و با دوزان در هوا باستانی و مرغان
 هوای سر من گرد آمدند و وحوش صحرا بحراب من آمدند اکنون از آن همه بهیچ چیز نیست بار خدایا این
 چه وحشت ست گفت یا داود آن انس طاعت بود و این وحشت معصیت ست یا داود آدم بنده
 بود و او را بید لطف خود بیا فریدم و از روح خود در وی دمیدم و ملائکه را بسجود و فرمودم خلعت گرامی
 در وی پوشانیدم و تاج و قاربر سرش نهادم و از تنهایی خود گله کرد و خوار بیا فریدم و هر دو را در بهشت فرود
 آورد و یک گناه بگرد و خوار و برهنه از حضرت خودش براندم یا داود بشنو و بحق بشنو تو طاعت مداشتی
 ما طاعت تو داشتیم و آنچه خواستی دادیم گناه کردی مهلت دادیم اکنون با اینهمه اگر باز کردی قبولت کنیم
 و یحیی بن ابی کثیر گوید که روایت ست که داود علیه السلام چون خواستی که برگناه خود نوحه کردی هفت روز
 بیخ نخوردی و گرد زان گشتی پس بصحرا آمدی و سلیمان را بفرمودی تا ندا کردی که اے خلق خدای هر که میخواهد
 که نوحه داود بشنود بیا پس آدمیان از شهرها و مرغان از آشیا نهاد و وحش و سباع از بیابانها و کوپهها رو
 آنجا آوردند و داود ابتدا کردی به شنای حق تعالی و خلق فریاد کردند و آنگاه صفت بهشت و دوزخ بگفتی
 آنگاه نوحه برگناه خود کردی تا خلق بسیار بر دندی از خوف و هراس آنگاه سلیمان بر سر او ایستاده بودی گفتی
 یا پدر پس کن که خلق بسیار هلاک شدند و اگر دندے تا جنازها بیاورند و وهرسی مرده خود بگرفتند تا یک
 روز از چهل هزار خلق که در مجلس بودند سی هزار مرده بودند و او را دو کینرک بود کار ایشان آن بودے که در
 وقت خوف او را فرو گرفتند و آنگاه داشتندی تا اعضای او که میلزیدی از هم جدا نشود و یحیی بن کریا
 علیهما السلام کودک بود در میت المقدس عبادت کرد و چون کو دکان او را بازی خواندند و گفتے
 مرا بر اے بازی نیا فریده اند چون پانزده ساله شد بصحراے شد و از میان خلق بیرون رفت یک
 روز پدرش از پی او برفت او را دید پای در آب نهاده و از تشنگی هلاک میشد وے گفت بعزت تو که
 آب بخورم تا ندانم که جائے من نزد تو چیست و چندان گریسته بود که بر روی او گوشت نمانده بود و دندان
 پیدا آمد و دو پا ره مند بر روی وے نشاندی تا خلق نه بیند و امثال این احوال در حکایات انبیا بسیار است

حکایات صحابه و سلف بدانکه صدیق رضی اللہ عنہ بازرگی او چون مرغی را دیدی گفتی کاشکے من چون تو بودی و ابوذر گفت کاشکے من درختی بودی و عائشہ رضی اللہ عنہا میگفت کاشکے مرا خود نام و نشان نبود و عمر رضی اللہ عنہ گاه بودے کہ آیت از قرآن بشنیدے و بیفتادی و پشوش شدے و چند روز مردم بعیادت او رفتند و در روی او دو خط سیاه بودی از گریستن بسیار و گفتی کاشکے عمر هرگز از ما دوزخ را دے و یکت روز بر در سراسے بگذشت یکی قرآن میخواند و باینجا رسیدے بود آن عذاب را یک واقع از شتر فرو آمد و خود را بدیوارے باز افکند و از بپاقتنی او را بخانه بردند و یکماه بیمار بود که کس سبب آن بیماری و دے ندانست و علی بن الحسین چون طهارت کردی روی او زرد گشتی گفتند این چیست گفتی گفتمی دانید که پیش که خواهم ایستاد و مسور بن مخمره طاقت قرآن شنیدن نداشتی یک روز مردی غریب ندانست و این آیت بخواند یوم نحس المتقین الی الرحمن و فدا و نسوق المجرمین الی جهنم و رواگفت من از مجربان نه از متقیان یکبار دیگر بخوان بر خواند بنگے کرد و جان بداد حاتم اصم گوید بجا بگاه نیک غره مشوکہ پیچ جای بهتر از بهشت نیست بنگر که آدم آنجا چه دید و بسیار عبادت غره مشوکہ دانی که ابلیس چندین هزار سال عبادت کرد و به علم بسیار غره مشوکہ بلعم با عور بعلم بجائے رسیدے بود که نام بزرگ خدا تعالی دانست و در حق او چنین آمده

فمثل کلک ان تحمل علیہ لیث او تر که لیث و بدیدار نیکم دان غره مشوکہ خوشیان رسول صلی اللہ علیہ و آله وسلم بسیار او را دیدند و صحبت داشتند و مسلمانان نشدند و عطاء سلمی از خائفان بود و چهل سال مخندید و آسمان ننگرید یکبار آسمان نگرید و بیفتاد و از بیم و هرب چند بار دست بخود فرو آوردی تا منع شده یا نه و چون فخطی و بلائے بخلق رسیدی او گفتی اینهمه از شومی من ست اگر من مردی خلق برستندی و سر سقطی گوید هر روز بینی خود نگاه کنم گویم مگر رویم سیاه شده است احمد حنبل گوید دعا کردم تا یک باب از خوف بر من کشاده کند اجابت افتاد ترسیدم که غفل از من بشود پس گفتم بار خدا یا بقدر طاقت پس لم سکن شد و یکے را دیدند از عباد که میگزیست گفتند چرا میگری گفت از بیم آن ساعت که منادی کنند که خلق را عوا خواهند داد در قیامت یکی از حسن بصری رحمه اللہ علیہ پرسید که چگونه بود حال کسی که در دریا باشد و گشتی بشکند و هر یکے بر تخته بماند گفت صعب گفت حال من همچنانست و هم او گفته که در خبرست که یکی را از دوزخ بیرون آوردند بعد از هزار سال و کاشکے من آنکس بودی و این از آن گفت که از بیم سوختن از دوزخ جاید می ترسید و عمر بن عبد العزیز را کنیزکی بود روزی از خواب برخاست گفت یا امیر المومنین خوابی عجب دیدم گفت مین بگوئی گفت دوزخ را دیدم که بتافتند و صراط بر سر آن کشیدند و خلفا را بیاوردند اول عبد الملک مروان را دیدم که آوردند و گفتند برو بے بر نیامد که بدوزخ افتاد و گفت مین گفت پس

له کبریا غلب
ببر و کار و نوب
ست در حق
من روزی که
بناشتن
ابو حاتم
سبحان الله و
کبریا حکایت
ابو حاتم
نشدند

پسر اورا ولید بن عبد الملک بیاوردند و همچنین بیفتاد گفت بین گفت پس سلیمان بن عبد الملک بیاوردند
و همچنین بیفتاد گفت بین گفت پس ترایا امیر المومنین بیاوردند تا او این بگفت عمر یک لغو نزد و از بهوش
بشد و بیفتاد کنیزک فریاد میکرد که بخدای که ترا دیدم که بسیار است بگذشتی کنیزک بانگ میداشت و او افتاد
دست و پایی میرود و حسن بصری رحمه الله علیه بسیار الهامی بسیار خندیدی و او را همیشه چنان دیدند
که ای سر که او را آورده باشند تا گردن بزنند و گفتند چرا چنین سوخته با این همه عبادت مجاهد گفته
ایمن نیم از آنکه از و تعالی از من کارے دیدہ باشد که مرا دشمن گرفته باشد و گوید هر چه خواهی بکن که بر تو رحمت
سخواهم کرد و من بیفاده جان میکنم و امثال این حکایات بسیار است اکنون نگاه کن ایشان چگونه می ترسیدند
و تو ایمنی یا از آنست که ایشان را معصیت بسیار بود و ترانیت یا از آنست که ایشان را معرفت بسیار بود
و ترانیت و تو بکلم ابلهی و غافل ایمنی با معصیت بسیار و ایشان بکلم بصیرت و معرفت هر اسان بودند با طاعت
بسیار فضل همانا که گوید که اخبار در فضل خوف و رجا بسیار است ازین هر دو کدام فاضل تر و کدام باید
که غالب بود بدانکه خوف و رجا دو دار و دوست و دار و رافضل نگویند لکن نفع گویند که خوف و رجا چنانکه
گفتیم از صفات نقص است و کمال آدمی آنست که در محبت حق تعالی مستغرق بود و ذکر حق تعالی
او فراموش کرده باشد و در خامت و سربلقت خود هیچ بیندیشد بلکه وقت را نگرود و وقت هم ننگرد بلکه بخداوند
وقت نگرود که چون خوف و رجا التفات کند این حجابی باشد لکن چنین حالت نادر بود پس هر که بوقت
مرگ نزدیک بود او را باید که رجا غالب بود که این محبت را زیادت کند و هر که ازین جهان برود باید که
بمحبت خدا تعالی بود و تالقائے او سعادت وی گردد که لذت در تقای محبوب بود اما فیکر و قهتها چون
مرد از اهل غفلت بود باید که خوف بر وی غالب بود که غلبه رجا زهر قاتل او باشد و اگر از اهل تقوی است
و احوال او مذهب است باید که خوف و رجا معتدل و برابر بود و چون در وقت عبادت و طاعت باشد
باید که رجا غالب بود که صفائی دل در مناجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود اما در وقت معصیت
باید که خوف غالب بود و در وقت کارهای مباح نیز خوف باید که غالب بود چون مرد از اهل عبادت
بود و اگر در معصیت افتد پس این داری است که منفعت آن باحوال و اشخاص بگردد و جواب این
مطلق نباشد و الله اعلم اصل چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد بدانکه مداراه دین بر چهار اصل
ست که در عنوان مسلمانان گفته ایم نفس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت و ازین چهار دو جستن است جستن
از نفس خود برای جستن حق تعالی و جستن از دنیا برای جستن آخرت است پس تراروسه از خود
بجق تملک می باید آورد و روزه از دنیا با آخرت می باید آورد و خوف و صبر و توبه همه مقدمات است

و دوستی دنیا از مهلکات است چنانکه علاج آن گفتیم و دشمنی آن بریدن ازان منجیات است و اکنون شرح
این خواهیم گفت و عبارت ازین فقر بدست پس باید که اول حقیقت و فضیلت آن بشناسی حقیقت
فقر و زهد بدانکه فقیر آن بود که چیزی که ویرا بآن حاجت بود ندارد و بدست او نبود و آدمی را اول بوجود خود
حاجت است انگاه بقای خود انگاه بخدا و مال و بجز بایستی بسیار حاجت است و ازین همه هیچ چیز بدست
اونیست و او باین همه نیازمند و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود و آن جز یکی نیست جل جلاله و دیگر هر چه
وجود اند از جن و انس و ملائکه و شیاطین همه را هستی و بقای ایشان بایشان نیست پس حقیقت بجهت فقیر اند
برای این گفت حق تعالی و الله العنی و انتم الفقراء بی نیاز خداست و شما همه درویشید و عیسی علیه السلام
باین تفسیر کرد و گفت اصبحت مرتهنا بعملی و الامر بید غیری فلا فقیر فقر منی گفت من کرد و در خویشم و کلب کردار
من بدست دیگر نیست پس کدام درویش است درویش از من بلکه خداست تعالی هم بیان این کرد و گفت و ربکم
الغنی ذوالرحمة ان یشاء میسر و یشخلف من بعدکم مایشاء گفت غنی آنست که اگر خواهد همه را هلاک کند و قوی
دیگر بیا فرید پس همه خلق فقیر اند لکن فقیر نام در زبان اهل تصوف بر کسی اقتدا که خود را باین صفت میند
این حالت بروی غالب باشد که بدانند که هیچ چیز ندارد و در جهان و آسمان هیچ چیز بدست نمی نیست
در اصل آفرینش نه در دوام آفرینش اما اینکه گروهی از احمقان میگویند که فقیر اوقات باشی که هیچ طاعت نکنی
که چون طاعت کنی ثواب آن خود را بنهی انگاه ترا چیزی باشد فقیر نباشی این تخم زندقه و اباحت است که
شیطان در دل او افکنده است و شیطان ابلهانی را که دعوی زیر کی کنند چنین از راه میفکنند که معنی بدرا
بر لفظ نیکو بند و تا ابد بآن لفظ غره شود و پندارد که این خود زیر کیست این چنین بود که کسی گوید هر که خدای دارد
همه چیزی دارد باید که از خدای بیزار شود تا فقیر شود بلکه فقیر آن بود که طاعت میکند چنانچه عیسی علیه السلام فرمود
انکه طاعت نیر آن من نیست و بدست من نیست و من گروا تم و در جمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند درین
موضع مقصود نیست و تیر بیان فقر آدمی در جمله چیز یا بلکه فقر از مال شرح خواهیم کرد و از صد هزار حاجت که آدمی
راست و از همه فقیرست مال یکی از آنهاست پس بدانکه نابودن مال یا ازان بود که مرد دست ازان بداد
باختیار یا از آنکه او را خود بدست نیاید اگر دست بداد این را زاهد گویند و اگر خود بدست نیاید این را فقیر گویند
فقیر را سه حالت بود یکی آنکه مال ندارد اما چندانکه می تواند طلب میکند و این را فقیر حریص گویند و دوم آنکه
طلب نکند و اگر باو دهند نتانند و آنرا کاره باشد و این را زاهد گویند سوم آنکه نه طلبد و نه رو کند
اگر بدهند بستاند و اگر نه خرسند باشد و این را فقیر فانی گویند و ما اول فضیلت فقر را بگوئیم انگاه فضیلت
زهد که نابودن مال را اگر چه مرد بآن حریص بود هم فضیلتی باشد فضیلت درویشی

بدانکه حق تعالی میگوید لفقرا المهاجرین درویشی را پیش هجرت داشت و رسول صلی الله علیه و آله وسلم
گفت خدا تعالی دوست دارد درویش میل پارسا را و گفت ای بلال جهد کن تا چون بجوایی رفتی این
دنیا درویش باشی نه توانگر و گفت درویشان است من در بهشت روند پیش از توانگران بیایند سال و
در یک روایت پچهل سال و گریان درویش حریص خواسته باشد و بان درویش خرسند و راضی و گفت بهترین است
من درویشانند و زودترین کیسه در بهشت بگرد و ضعیفانند و گفت مراد و پیشه است هر که آن هر دو را دوست
دارد مراد دوست داشته باشد درویشی و غرور و زو است که حیریل گفت یا محمد خدای ترا سلام میکنند و میگویند
خواهی که گو بهای روی زمین راز گردانم تا هر کجا که خواهی با تومی آیند گفت یا حیریل نه که دنیا سرای سلیقه
و مال بے مالان و جمع مال دران کار بیقتلانست گفت یا محمد بشک الله بالقول الثابت و عیسی علیه السلام
بخفته بگذشت گفت خیر و خدا را یاد کن گفت از من چه خواهی که من دنیا را باهل دنیا گذاشته ام گفت پس
بخسپ ای دوست و خوش نجسپ و موسی علیه السلام یکسی بگذشت بر خاک خفته و سر بر خشته نهاده
و خیر گلیم پیچ نداشت گفت بار خدا یا این بنده تو ضائع است پیچ خیر ندارد و حی آمد که یا موسی ندانی که هر گز
همه روی بروی اقبال کنم دنیا بهگی از روی باز دارم ابورافع میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
و سلم را یک روز مهمانی رسیده بود پیچ خیر نداشت گفت نزد فلان جهو خیر بود و بگو تا مرا پاره آرد و ام دینا اول چه
نزد آن برقم و بگفتم جهو گفت لا والله جز بگردنم من یا رسول صلی الله علیه و آله وسلم بگفتم و گفت بخدای که منم
در آسمان و اینم در زمین اگر بادی باز دادمی اکنون این زره من بس و گردو کن گردو کردم بر روی دینو
اولین آیت فرو آمد و لا تنزع عینک الی ما سئنا یزواجنا منهم زهرة الحیوة الدنیا الایة نباید که بگوشه چشم بیا
و اهل دنیا مگری که این فتنه ایشانست آنچه ترانها ده نزد حق تعالی بهتر و باقی ترست و لعب الاحبار گوید
که وحی آمد موسی علیه السلام که چون درویشی روی تو بهند بگو که مر جبال شعار الصالحین و رسول صلی الله
علیه و آله وسلم گفت بهشت را بمن نمودند بیشتر اهل آن درویشان بودند و دوزخ را بمن نمودند بیشتر اهل آن
توانگران بودند و گفت در بهشت زنان را کمتر دیدم گفتم کجا اند گفتند شغلتهن الاحمران الذهب و الزعفران
گفتند ایشان راز زینه و جامه رنگین در بند کرده و روایت است که پیغمبر بکنار دریای بگذشت صیادی او دید
که دامی بینداخت و گفت بنام خدای پیچ خیر در نیفتاد و دیگری بیفکند گفت بنام شیطان ماهی بسیار
دران افتاد و گفت بار خدا یا دامنم که این همه تبوست لیکن این چه سبب است خدا تعالی فرشتگان را
فرمود تا جلای این هر دو مرد در بهشت و دوزخ بروی عرض کنند چون بدید گفت بار خدا یا راضی
شدم و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که باز پسین کیسه در بهشت رود و از پیغمبران سلیمان

لے شخصے کی سید
عیال دار و متخجب
مقامت دارد خدا
ترا بقول ثابت
من معنی شکار
اول جاسد
زیر جامه و کیسه
غیاث معنی است
که خوشی با درویش
نیکیان که بی روی
بیجان میکنند
الواحد
مشغول کرده اند
ایشان را دوزخ
بجای طلا و دینار
والله اعلم
استعمال آن آن
چنان مصروف
بستند که از خود
فراموش
موسوی ابورافع
مردم یعنی
پیغمبر و پیغمبر
اندر باشند

بن داود بود و آخر کس از اصحاب من که در بهشت رود عبد الرحمن عوف بود بسبب توانگری او و تقیسی
علیه السلام گفت توانگر بختی تمام در بهشت رود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت چون خداستغفار
بند را دوست دارد او را مبتلا کند سیلاها و اگر دوستی تمامتر و عظیمتر بود افتنا کند گفتند اقتنا چه بود یا رسول
گفت آنکه او را نه مال گذارد و نه اهل و موسی علیه السلام گفت بار خدا یا دوستان تو از خلق کیا نتوانی
را دوست گیرم فرمود هر جا که درویش است درویش یعنی درویش تمام و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت
درویش را روز قیامت بیاورند چنانکه مردمان از یکدیگر عذر خواهند خواستند خدا تعالی از وی عذر خواهد و گوید بند
من از خواری تو بود که دنیا را از تو باز داشتم و لکن از آن بود که تا خلعتنا و کرامتها من بیایی برود میان من
خلائق و هر که ترا روزی براس من طعام یا جامه داده است دست وی بگیر که او را در کار تو کرم و خلق آفرین
در عرق غرق باشند او در رود و هر که با وی نیکویی کرده باشد دست گیر و بیرون آورد و گفت با درویشان
آشنائی گیرید و با ایشان نیکویی کنید که ایشان را دولت در راه است گفتند آن چیست گفت در قیامت
ایشان را گویند که هر که شما را پاره نان و شربت آب و خرقة جامه داده است دست ایشان گیرید و بهشت
برید و علی رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر گاه که خلق روی جمع دنیا و عیال
آن آورند درویشان را دشمن دارند خدا تعالی ایشان را بچهار چیز مبتلا کند فحظ زمان و جور سلطان خبیث
قاضیان و شوکت و قوت کافران و دشمنان ابن عباس رضی الله عنهما میگوید ملعون است کسیکه بسبب
درویشی کس را خوار دارد و بسبب توانگری عزیزی دارد و گفته اند که توانگر در هیچ مجلس خوار تر از آن نبودی
که در مجلس سفیان ثوری رحمه الله علیه که ایشان را فرا پیش نگذاشتی و در آخر ترین صفت بودند
و درویش را نزدیک خود بنشاندی و لقمان پسر را گفت ای پسر بدانکه کسی که جامه کهنه دارد او را حقیر
که خدای تو و خدای او هر دو یکست و یحیی بن معاذ گوید مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از روی
از هر دو امین بودی اگر طلب بهشت چنان کردی که طلب دنیا بهر دو رسیدی و اگر در باطن از خدای چنان
ترسیدی که در ظاهر از خلق در هر دو سرانگیخت بودی یکے ده هزار درم نزد ابراهیم او هم آورد و مستند ابلح
بسیار کرد و گفت خواهی که باین مقدار نام خود از دیوان درویشان بنویسم هرگز این نکنم و رسول صلی الله علیه
و آله وسلم با عائشه رضی الله عنها گفت اگر خواهی که فراموشی و از زندگانی کن و از بهشت با
توانگران دور باش و هیچ پیرهن بیرون نکنی تا پاره بر نداری فضیلت درویش خرسند رسول صلی الله
علیه و آله وسلم گفت خنک آنکس که او را با سلام راه نمودند و قدر کفایت با و دادند و آن قناعت کرد و
رسول صلی الله علیه و آله وسلم اے درویشان از میان دل بدرویشی رضا دهید تا ثواب فقر بیاید اگر نه نیاید

و این اشارت است بآنکه درویش حریص را ثواب نبود و لکن در اخبار دیگر صریح است در آنکه او را نیز ثواب است
و گفت هر چیز را کلیب است و کلیب بهشت دوستی درویشان صابر است که ایشان روز قیامت بهشتین حق
اند و گفت دوست ترین بندگان نزد خدا است درویشی است که با آنچه دارد قانع است و از خدا تعالی
در روزی که دهر را ضعیف است و گفت فزاد در قیامت هیچ درویش و توانگر نباشد که نه آرزو کند که در دنیا
از قوت نیافتی و خدا تعالی با سمعیل علیه السلام وحی کرد که مرا نزد شکسته دلان جوئی گفت آن کیانند گفت
درویشان صادق رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که روز قیامت خدا تعالی گوید کجا اند خاصان من
و برگزینگان من از خلق فرشتگان گویند آنان کیستند گوید درویشان مسلمانان که بعطای من راضی بودند و به
بهشت برید بهشت بودند و هنوز همه خلق در حساب باشند و ابوالدرداء گوید رضی الله عنه که هیچکس نیست
که نه در عقل او نقصان است که دنیا زیادت میشود و شاد میگردد و عمر بر دوام کم میشود و اندویش کم میشود و سخن
چه خیر باشد و دنیا که زیادت شود و عمر کمتری شود و یکی بعامر بن عبد القیس بگذشت نان و نره میخورد گفت
یا عامر از دنیا باین قناعت کردی گفت من کس و اعم که به بدتر و کمتر ازین قناعت کرده است گفت آن
کیست گفت هر که دنیا ببدل آخرت بستاند کمتر ازین قناعت کرده باشد یک روز ابو ذر رضی الله عنه
بود و بامروم حدیث میکرد زن او بیامد و گفت تو اینچنان شسته و بخدای که در خانه هیچ چیز نیست گفت ای زن
عقبه در پیش ما ترست و از آن نگر و الا کسیکه سبکبار بود زن خوشنود شد و باز گشت فصل بدانکه خلافت کرده اند
که درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر و درست آنست که درویش صابر فاضلتر و این اخبار که روایت کردیم جمله نقل است
اما اگر خواهی که تر کار بدانی حقیقت آنست که هر چه اوافلح از ذکر و محبت خدا تعالی بود آن مذموم است و کس باشد
که مانع او درویشی بود و کس باشد که مانع او توانگری و تفصیل این آنست که در مقدار کفایت بودن از نا بودن
اولی تر که این قدر از دنیا نیست و نا و راه آخرت است و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم یارب
قوت آل محمد قدر کفایت کن اما هر چه زیاده از آنست نا بودن اولی تر چون در حرص و قناعت حال هر دو
برابر بود که فقیر حریص و توانگر حریص هر دو او بخت مال اند و بآن مشغول اند و بآن درویش را صفات بشریت گفته
میشود و برنجی که می بیند از دنیا نفوذ میگرد و مومن را با آنقدر که دوستی دنیا کم میشود و دوستی حق تعالی زیادت
میشود و چون دنیا زندان او شد اگر چه او کاره آن بود و بوقت مرگ دل او بدینا کمتر التفات کند و تمنا نکند از
دنیا بر خوراری گیرد بآن انس گرفته و فراق دنیا بر وی دشوار تر باشد و در وقت مرگ بسیار فرق باشد
میان این دو دل بلکه در وقت عبادت و مناجات همچنین چه آن لذت که درویش یا بدهرگز توانگر نیابد
و ذکر توانگر بس زبان و ظاهر دل باشد و نادانیش و گفته نباشد و در رنج و اندوه سوختن نبود لذت

ذکر در باطن او فرو دنیا بدو همچنین اگر هر دو در قناعت برابر باشند هم در ویش فاضلتر اما اگر در ویش حریص
 بود و تو اگر شاکر و قانع بود و اگر آن مال از وی جدا شود چندان رنجور نشود و بشکر آن قیام میکند و دل او بشکر
 و قناعت طهارت می یابد و بانس راحت دنیا آلوده نمیشود و دل در ویش حریص سحر ص آلوده میشود و لکن بختگی
 و رنج و اندوه و طهارت میا بدین هر دو یکدیگر نزدیک افتد و بحقیقت دوری و نزدیکی هر یکی بحق تعالی بقدر
 گستگی دل و اوختگی بدنیا باشد اما اگر تو اگر چنان بود که او را بودن و نال بودن مال هر دو یکی بود و دل او از آن فانی
 بود و آنچه میدارد بر آن حاجت خلق میدارد چنانکه عایشه رضی الله عنها که یک روز صد هزار درم خرج کرد و خود
 را بیک درم گوشت شخرید تا روزه یکشاید این درجه از درجه در ویشی که دل او باین صفت نبوبند تر بود اما چون احوال
 برابر تقدیر کنی در ویش فاضلتر که بهترین کار تو اگر آن آن بود که صدقه دهند و خیر کنند و در خبرست که در ویشان
 کلمه فرستادند بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم که تو اگر آن خیر دنیا و آخرت بردند که صدقه و زکوة و حج و جهاد میکنند
 و امنی تو انیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسول در ویشان را که فرستاده بودند نبوخت و گفت مرحبا بک
 و بمن حبیب من عند هم از نزد قومی آمدی که من ایشان را دوست دارم ایشان را بگوئی که هر که بدرویشی صبر کرد
 بر حق تعالی او را سه خصلت بود که هرگز تو اگر آن را نبود یکی آنکه در بهشت کوشکهاست که اهل بهشت آنرا چنان
 بینند که اهل دنیا ستاره را و آن نیست الا جامی پنجهری در ویش یا مونی در ویش یا شهیدی در ویش و دیگر آنکه در ویشا
 بیان صد سال پیش از تو اگر آن در بهشت روند سوم آنکه چون در ویشی بکیا بر سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
 بگوید و تو اگر همچنین بگوید هرگز بدو جز او نرسد اگر چه آن ده هزار درم صدقه دهد پس در ویشان گفتند رضینا رضینا
 خوشنود و شبیم و ازین ازان گفت که ذکر تخم نیست که چون دل بنده فاسد از دنیا و اندوگین و شکسته یا بد در آن
 اثر عظیم کند و از دل تو اگر که بدینا شاد باشد همچنان باز جهد که آب از سنگ سخت پس چون درجه هر یکی بقدر
 نزدیکی حق تعالی است و مشغولی بذكر و محبت و آن مشغولی بقدر فراغت بود از آنس بجزیره دیگر و دل تو اگر
 از آنس خالی نباشد هرگز کی برابر بود اما باشد که تو اگر بخود گمان برد که او در میان مال از مال فانیست و آن غرور
 باشد و نشان دستی این آن بود که عایشه رضی الله عنها کرد که همه خرج کرد چون خاک و اگر چنین بودی که ممکن بود
 دنیا و آفتن با فراغت از آن پنجهبران چندین حذر چاکر دندی و چرا فرمودندی تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 میگفت دور از من دور از من که دنیا در چشم او آمده بود و خود را بروی عرضه میکرد و عیسی گفت در مال اهل
 دنیا منکرید که پر تو آن حلاوت ایمان شما بر و این ازان گفت که آن حلاوت در دل پیدا آید و حلاوت ذکر
 را خمنت کند چه دو حلاوت در یک دل نیاید و در وجود و و خیر پیش نیست حق است و غیر حق چون دل
 در غیر حق بستی با تقدیر از حق گسسته میشود و بان قدر که از غیر او گسسته میشود بحق تعالی نزدیک میشود و ابوسلیمان

و آرائی میگوید رحمتہ اللہ علیہ یک نفس سرکہ از درویشی بر آید بوقت آرزوی کہ ازان عاجز بود فاضلت از ہزار سال عبادت تو آنگزیمے بشیر حافی را گفت کہ مراد عاکن کہ عیال دارم و ہیچ چیز ندارم گفت در انوقت کہ عیال ترا گوید کہ نان نیست و آرد نیست و توازان عاجز باشی و در دآن بادل تو گردد تو در انوقت مراد عاکن کہ دعائی در انوقت فاضلت بود از دعائے من آداب درویشی در درویشی بدانکہ آداب درویشی در باطن رصانت و در ظاہر آنکہ گلہ نکند و او را در باطن سہ حالت ست یکی آنکہ بدرویشی شاد باشد و شا کر کہ داند کہ این صدق عنایت ست از حق تعالی کہ با ویایے خود کند دوم آنکہ اگر شاد نبود بارے کارہ نبود فعل خدایے را اگرچہ درویشی را کارہ بود چنانکہ کسیکہ حجامت کند کارہ بود و آزا لکن از حجام ناخوش شود نہ و این نیز بزرگست حالت سوم آنکہ از خداست تعالی کارہ بود و این حرام ست و ثواب فقر را باطل کند بلکہ ہمہ وقتی واجب ست کہ اعتقاد کند کہ حق تعالی ان کند کہ باید کرد و کس را با وی کراہت و انکار نہ رسد اما بظاہر باید کہ گلہ نکند و پردہ گل نگاہ دارد علی رضی اللہ عنہ میگوید درویشی باشد کہ عقوبت بود و نشان آن بد خوئی و شکایت و خشم بر قضا خداست تعالی بود و باشد کہ سعادت بود و نشان آن نیکو خوئی گلہ ناکردن شکر کردن باشد و زجرت کہ پنهان داشتن درویشی از گنہماے پرست و دیگر آداب آنست کہ با تو آنگران مخالطت نکند و ایشان را تواضع نکند و حق با ایشان ملامت نکند و سفیان میگوید چون درویش گردد تو آنگز گردد بدانکہ مرئی ست و چون گردد سلطان گردد بدانکہ ز دست و دیگر آنکہ در بعضی از احوال آنچه تواند از خود باز گیرد و بصدقہ دہد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگوید یک درم باشد کہ در پیش صد ہزار درم افتد گفتند کجا گفت مردیکہ دو درم بیش ندارد یکے بدہ این فاضلت از آنکہ مال بسیار دارد و صد ہزار درم بدہ اما آداب عطا شدن آنست کہ ہرچہ از شبہہ بود نتانند و ہرچہ از حاجت زیادت بود نتانند مگر کہ بخدمت درویشان مشغول بود پس اگر بر ملا بستانند و در سر بدہ این درجہ صدیقانست و اگر طاقت این ندارد خود نتانند تا خداوند مستحق رساند اما ہمہ ست نیت دہندہ گوش داشتن و آن یا بہدیہ بود یا بصدقہ یا بر یا اما آنچه بہدیہ بود قبول کردنست ست چون از منت خالی باشد و اگر داند کہ بعضی از منت خالی باشد و بعضی نباشد آنقدر بیش نتانند کہ بروے منت نبود یکی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را روغن آورد و پیرو گو سفندے گو سپندے بوی رد کرد و دیگر قبول کرد یکے فتح موصلی را پنجاہ درم آورد گفت در خبر ست کہ ہر کہ اورا بی سوال چیزے دہند و رد کند بر خدایے رد کردہ باشد و یک درم ہداشت و باقی باز داد و حسن بصری در ہمین حدیث روایت کرد لیکن یکروز مردے کیسے از سیم و بسیارے جامہ نیکو نزد او برد قبول نکرد و گفت ہر کہ مجلس دارد و از مردم چیزے ستانند روز قیامت خدایے را بیند و او را نزد او ہیچ نصیب نبود و این ازان قبول نکردہ باشد

که نیت او از مجلس ثواب آخرت بوده باشد و دانسته بود که آن بسبب مجلس است نخواست که اخلاص
باطل شود و یکی دوستی را چیره داد و گفت بگذار و نگاه کن اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم
تا قبول کنم و سفیان از کسی چیره نستی و گفتی اگر دشمنی که باز نگویید بستمدی یعنی که لاف زدن و منت نهادن
کس بود که از دوستان خاص بستدی و از دیگران نستی و همه از منت حذر کردند و بشر حافی میگویی
هیچکس سوال نکرده ام مگر از سری سقطی که زهد و دانسته ام که بآن شاد شود که چیره از دست او بیرون رود
اما اگر نیت زیاد هدایت من مهم باشد یکی از بزرگان چیره رد کرد و با او عتاب کردند گفت شفقتی بود که با ایشان
کردم که ایشان آن باز گویند و مال برود و مزد برود و اما اگر بقصد صدقه و هدیه اگر اهل آن نباشد نستاند و چون
محتاج بود رد کردن نشاید و در خبر است که هر کرا بی سوال چیره دادند آن رزقی است که خدا تعالی فرستاده
و گفته اند که هر که دهندش و نستانند مبتلا گردد و بآنکه خواهد و ندهندش و سری سقطی بهر وقتی چیره فرستادی احمد
را بستدی گفتی یا احمد حذر کن از آفت رد کردن گفت دگر یار یگویی بگفت تامل کرد و نگاه گفت یکماه را کفایت دام
این نگاه دار چون آن برسد ستانم پیدا کردن آنکه سوال بی ضرورت حرام است بدانکه رسول صلی الله علیه و آله
و سلم گفت سوال از فواحش است و فواحش جز بضرورت حلال نشود و سبب آنکه از فواحش است آنست که
در آن کار بدست یکی آنکه اظهار درویشی شکایت از حق تعالی بود چه اگر غلام کسی از دیگر چیره خواهد و خواه
خو طعن کرده باشد و کفارت این آنست که جز بضرورت نگویید و بر سبیل شکایت نگویید دیگر آنکه خود را خوار کرده
باشد و نیست مومن را که که خود را خبر پیش حق تعالی خوار کند و خلاص ازین بآن یابد که تا تواند سوال از دوستی و
خویشی و فراخ دلی و کسی کند که بچشم حقارت بوی نگر و پیش او دلیل نشود و چون نتواند یاری جز بضرورت نکند
و نکند سوم آنکه در آن رنج بیدن آنکس باشد که شاید که آنچه دوازده شرم دهد و برباید که از ملامت ترسد پس اگر
و در رنج شود و از دل ندهد و اگر ندهد در رنج شرم و ملامت افتد و خلاص ازین بآن بود که صریح نگویید و بجا
کند چنانکه اگر آنکس خواهد که خود را غافل سازد و تواند ساخت چون صریح گوید تعین نکند بلکه بگوید مگر که
یک کس حاضر بود که توانگر باشد که همه چشم بوی دارند و اگر ندهد ملامت کنند که این نیز چون تعین بود و اما اگر
برای کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة بود و دانند که بر آنکس زکوة واجب است روا بود اگر چه او را رنج رسد چون
خود مستحق زکوة بود و همچنین اما آنچه از بیم ملامت و برباید از شرم حرام بود شدن آن که همچون مصادرت
و در فتوی ظاهر بزرگان نگردد اما این فتوی درین جهان بکار آید که این قانون ملوک دنیا است و در آن
جهان اعتماد بر فتوی دل کنند چون دل گواهی میدهد که بکار است مبدء حرام بود پس ازین جمله معلوم
شد که سوال حرام است مگر بضرورت یا حاجتی مهم اما برای زیادتى تحمل یا برای خوش خوردن یا

جامه نیکو بدست آوردن این نشاید کسی را شاید که عاجز بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد یا اگر کسب
تواند کرد و لکن بطلب علم مشغول بود و بکسب کردن ازان بازماند اما اگر عبادت مشغول بود شاید سوال کرد
بلکه کسب کردن واجب آید و اگر بقوت حاجت دارد ولیکن در خانه کتابی دارد که بآن حاجتمندیست
یا سجاده زیادتى یا مرقعه زیادتى یا پاره فوطه دارد یا مثل این سوال حرام است او را باید که پیشتر آن خرج کند
اما اگر سوال براس آن کند که تا خود را و کوکان را بخل سازد این حرام بود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم
گفت هر که چیزی دارد و سوال کند روز قیامت می آید و روی او همه استخوان بود که گوشت از وی فروشد
باشد و گفت هر که خواهد و دارد آن آتش و دوزخ است که می ستاند خواه بسیار ستاند خواه اندک و پرسید
از رسول صلی الله علیه و آله وسلم که چند باید که دارد تا سوال نشاید در یک خبرست که شام و چاشت و دیگر
خبرست که پنجاه درم اما اینکه پنجاه درم گفته است معنی این پنجاه درم نقره باشد کسی را که تنها بود که این کیفیت
یک ساله بود و چون اینقدر ندارد و موسم صدقات یک وقت بود اگر نخواهد جمله سال صنایع خواهد ماند این
سوال روا بود اما شام و چاشت در حق کس گفته باشد که هر روز سوال میتوان کرد که روز و در حق او چون سال بود
در حق آن دیگر و این در حق مدت است اما جنس حاجت اصل آن سه است نان و جامه و مسکن و سوال
صلی الله علیه و آله وسلم گفت بنی آدم را در دنیا هیچ حق نیست مگر در سه چیز طعامی که پشت او راست دارد و جای
که عورت زی پوشد و از سر تا پا و گرامیگاه دارد و مسکنی که او را پوشیده دارد و آنچه در خانه لابد است از متاع خانه
هم در نمیانی بود اما اگر کند و حصیر دارد و براس زینو سوال کند شاید و اگر سفالینه دارد و براس آفتابه سوال کند
نشاید و مهمات متفاوت است و در تقریر نیاید لیکن باید که بے حاجتی مهم چیزی که فاش است نکند فصل
بدانکه درجات درویشان متفاوت است بشرحانی میگوید که ایشان بر سه درجه اندکی آنکه نخواهند و اگر دهند
نشانند و این قوم بار و حایان در علیین باشند و دیگر آنکه خواهند و لکن اگر دهند نشانند این قوم با مقربان
باشند و فردوس سوم آنکه خواهند ولیکن بصورت خواهند و این از اصحاب البیین باشند ابراهیم و هم
از شقیق پرسید که فقر را چون گذاشتی در شهر خود گفت به نیکوترین حالی اگر بایند شکر کنند و اگر نیابند صبر
کنند گفت من نیز سگان بلخ را همچنین گذاشتم گفت پس درویشان نزدیک شما چگونه باشند گفت اگر
نیابند شکر کنند و اگر بایند ایشار کنند بوسه بر سر او داد و گفت حقیقت اینست یکی ابوالحسن توری را دیدم حجتاً
علیه دست فراداشته سوال میکرد او را عجب آمد با جنید گفت گفت پندار که او دست برداشته
باشد تا از خلق چیزی خواهد بلکه تا حق ایشان را ثواب و نیکوئی خواهد تا ایشان را نیکب افند و او را
زیان ندارد پس جنید گفت ترازمی بسیار آمد درم صد درم بر شیدا نگاه کنی سیم بگراف بران رنجیت

که فوطه که کند حاج
تا از خانه و ملک حاج
و بخت و شادمانی
و غیر آن غیبات
نیز آمده است که پاره
و دانت که پاره
از آنها داشته باشد
که بخر و خفت آن
از نفع خود کند
در روز نیکو
بلاس بچشم آید
و از خطری نبرد
و ب

وگفت این نیز دیک نورے برگفت مرا عجب آمد که وزن براسے آن بود تا مقدار معلوم شود چرا چیرے
 بگزارف بران رخت گفت نزدیک نورے بروم ترازو خواست و صد درم بخت و گفت این باوے ده
 و باقی برگرفت و گفت آرے جنید مردی حکیم است میخواهد که رسن از هر دو سونگانه آرد و گفت ازین عجب
 بماندم باز نیز دیک جنید بروم و حکایت کردم گفت اللہ المستعان آنچه او را بود برگرفت و آنچه ما را بود باز داد
 پرسیدم که این چیست گفت آن صد براسے ثواب آخرت بود و آنکه بگزارف بود براسے خدا بود و آنچه براسے خدا
 بود قبول کرد و آنچه براسے خود دادیم باز داد و دران روزگار و درویشان چنین بوده اند لاجرم دلهای ایشان
 چنان صافی بود که بے ترجمان زبان از اندیشه یکدیگر خبر میداشتند اگر کسی باین صفت نبویاری کمتر از ان نبوی
 که در آرزوی این بود و اگر این نیز نبود براسے باین ایمان آورد پیدا کردن حقیقت و فضل آن بدانکه هر که
 یخ دارد در وقت گرمی و بران حریم باشد تا چون تشنه شود آب بآن سر و کند و کسی بیاید که آنرا بزرنج بزرگ
 آن حریم وے از یخ برود و عشق زرو گوید امر و آب گرم بخورم و صبر کنم و باین زر همه عمر من بماند اولی تراز آنکه
 یخ بگذاهد و هر که خود نماند و شبانگاه گذاخته شود این ناخواستن او یخ را در مقابل خیرے که بهتر از است نماند
 گویند در یخ حال عارف در دنیا همچنین باشد که بید که دنیا در گذارت و بروم می گذرد و میگردد و در تمام
 برسد چون آخرت بیند صافی و باقی که هرگز نرسد و نمی فروشد الا تبرک دنیا دنیا در چشم او حقیر شود و دست
 ندارد در عوض آخرت که بهتر از است این حالت را زنده گویند بشرط آنکه این زهد در مباحات دنیا باشد اما
 از مخطورات خود فریضه بود و بر همه خلق و دیگر آنکه باید که با قدرت بود اما اینکه بر دنیا قادر نبود زهد از وی صورت
 نه بند و مگر که چنان بود که اگر باود هند نیز نتانند و لکن این تا نیاز نمایند نتوانند دانست که چون قدرت پدید
 آید نفس بصفته دیگر شود و این عشوه که داده باشد بگردد و دیگر شرط آنکه مال از دست بدهد و نگاه ندارد و
 جاه نیز از دست بدهد که زاهد مطلق آن بود که همه لذات دنیا را در باقی کند و بالذات آخرت بدل کند این
 معالطه و بیعی باشد لیکن درین بیع سود بسیار است چنانکه حق تعالی گفت ان الله اشترى من المؤمنین
 انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة انما کانوا یبغون الله و رسوله فاستبشروا ببعکم الذی بالعتیم به خدا تعالی تن و مال مؤمنان را
 بخرد بهشت و گفت مبارکباد این بیع بر شما و شاد باشید که سود بسیار و اید باین بیع و بدانکه هر که ترک
 دنیا بگوید براسے اظهار سخاوت یا سبب دیگر طلب آخرت او نماند و بداند که فروختن دنیا با آخرت
 هم زهدی ضعیف باشد نزد اهل معرفت بلکه عارف آن بود که آخرت را نیز از پیش بردارد همچنانکه دنیا
 برداشت که بهشت نیز نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است بلکه باین همه چشم حقارت نگردد و خود را
 بزرگتر از ان دارد که هر چه بهائیم را در ان شرکت بود از شهوت بآن التفات کند بلکه از دنیا و آخرت جزق نگیرد

و جز معرفت و مشاهده اوقناعت نکند و هر چه جزو نیست همه در چشم وی خفیه گردد و این زهد عارفانست و روا
 باشد که این عارف چنان بود که از مال نگرید و وعد ز کند بلکه می ستانند و بموضع خودی نهند و مستحقان میدهند
 چنانکه عمر رضی الله عنه که مالها را روی زمین همه در دست او بود و او از آن فارغ بلکه چنانکه عایشه رضی الله
 عنها کرد که صد هزار درم بیک روز خرج کرد و خود را بیک درم گوشت خرد پس عارف باشد که با صد هزار
 درم که در دست داشته باشد زاهد بود و دیگر یک درم ندارد و زاهد نبود بلکه کمال درانست که دل از دنیا گسته
 بود تا نه بطلب آن مشغول باشد و نه بگریختن از آن با او نه بجنگ بود و نه بصلح نه آزاد دوست دارد و نه دشمن چه
 هر که خیر را دشمن دارد هم بآن مشغول بود چنانکه آنکس که دوست دارد و کمال درانست که از هر چه خیر حق تعالی
 ست فارغ بود و مال دنیا نزد او چون آب دریا باشد و دوست او چون خزینه حق تعالی اگر بیش بود و اگر کم و اگر
 آید و اگر رود وی از آن فارغ کمال اینست و لکن محل غرور است که هر که ترک مال نتواند گفت خود را این
 عشو دادن گیر که من از مال فارغم و چون فرق کند میان آنکه مستحق مال او بگیرد یا آب از دریا بگیرد یا مال دیگری
 بگیرد در غرور است و با اوست مال در باطن اوست پس اصل آنست که دست از مال بردارد با توانائی و از آن
 بگریزد تا از جادوی آن بریدگی عبد الله مبارک را گفت رحمه الله علیه یا زاهد گفت زاهد عمر بن عبد العزیز است
 که مال دنیا در دست اوست و با آنکه بران قادر است در آن زاهد است اما من که خیر ندارم از من ناهدی چون
 درست آید این ابی لیلی باین شبیه گفت که می بینی که این ابو حنیفه جواه سچ که هر آنچه ما بآن فتوی کنیم بر بار و کند
 گفت ندانم که جواه سچ است یا چیست اما این دامنم که دنیا رو بوی آورده است و از آن میگریزد و روی نه
 بگردانیده است و ما آزادی جویم این مسخو گفت هرگز ندانستم که در میان ما کسی است که دنیا دوست دارد تا این
 آیت فرود آمد منکرم من یرید الدنیا و منکرم من یرید الآخرة و این آیت دیگر و لو انما کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم او انجروا
 من دیار کم ما فعلوه الا قلیل منهم چون مسلمانان گفتند اگر میدانشتم که محبت خدا متعالی در حقیقت به آن میکرویم
 این آیت آنوقت فرود آمد بدانکه تیغ بزرگ فروختن چندین سرمایه نخواهد که همه عاقلی آن تواند و نسبت دنیا
 با آخرت کمتر از نسبت تیغ با زر است و لکن خلق ازین محبوب اندر سبب یکی ضعف ایمان و دوم غلبه و
 شهوت در حال و سوم آنکه تسلیت و تاخیر کردن خود را وعده دادن که بعد ازین کنیم و سبب بیشتر غلبه شهوت
 که در حال با آن بر نیاید نقد نگاه دارد و نسبه فراموش کند فضیلت زهد بدانکه هر چه در دهم دوستی دنیا
 آورده ایم دلیل نیست لکن دوستی دنیا از جمله مهلکاتست و دشمنی آن از منجیات و اینجا اخباری که در
 دشمنی آن آمده بیاریم و ثنائی مهین بر زهد آنست که با اهل علم اصنافت کرده است آنرا در قرآن که چون
 قارون بیرون آمد و مویک خود را راسته هر کسی میگفت کاشکی این مرا بود و قال لذلین او توالی العلم و لیکم ثواب الله

این نصیب از شما
 دنیا بی غناست
 بعضی از شما
 تحت خورشید
 می آید و اگر می بینید
 بر ایشان که سبب
 خوشی و بای
 بیرون نیاید
 خانه با
 بنید و این
 گمراهی در دنیا
 فتح

خیر لمن امن و عمل صالحا آن قوم کہ اہل علم بودند گفتند ثواب آخرت بہتر ازین ہمہ و ازین گفتہ اند کہ ہر کہ چہل روزہ دنیا زاد بود چشمہاے حکمت بر دل کو کشادہ شود و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اگر خواہی کہ خدای ترا دوست دارد در دنیا زاد باش و چون حارسہ رضی اللہ عنہ رسول را گفت کہ من مومنم حقا گفت نشان آن چہیت گفت این نفس من از دنیا چنان ر میہ است کہ زرد سنگ تر و من برابرست و گوئی در بہشت و دوزخ می نگریم گفت نگاہ دار کہ یافتی انچہ میبایست انگاہ گفت این بندہ است کہ خدایتعالی اول اورا منور کردہ عبد نور اللہ قلبہ چون آیت فرو آمد من یر اللہ ان یہدیہ لیشرح صدرہ للاسلام گفتند یا رسول اللہ این شرح چہیت گفت نوریت کہ در دل افتد و سینہ بان فراح شود گفتند نشان آن چہیت گفت آنکہ دل ازین سراے غرور میہ شود و روی بسرے جاوید آورد و سازمگ پیش از مگ ساختن گیر و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت از خدایتعالی شرم دارید چنانکہ حق شرم ست گفتند نہ شرم میداریم گفت پس چرا جمع میکنید بای کہ بنحوردن آن نخواہید رسید و چرا بنا میکنید جاییکہ آن بسکن شما نخواہد بود و یک روز رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خطبہ کرد و گفت ہر کہ لا الہ الا اللہ بسلامت بیاورد و پیرے دیگر نا آمیختہ بہشت اورا ست علی رضی اللہ عنہ برخاست و گفت یا رسول اللہ تفسیر کن تا آن چہیت کہ بان منیباید آمیخت گفت دوستی دنیا و جستن آن کہ قومے باشند کہ سخن ایشان سخن پیغمبران بود و کردار ایشان کردار جباران و ہر کہ لا الہ الا اللہ بیاورد و این دروی نبود جای او بہشت ست و گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ ہر کہ در دنیا زاد شود حق تعالی در حکمت بر دل او یکشاید وزبان اورا بان گویا گرداند و علت و دار و درمان دنیا باوے نماید و از دنیا اورا بسلامت بدار السلام بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یک روز در میان صحابہ برگزیدہ شتر بگذشت و ہمہ شتران نیکو داشتین بودند و غیرترین مال عرب آن باشد کہ ہم مال بود و ہم شیر و ہم گوشت و ہم شہم روی بگردانید ازین جانب نگرید گفتند یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این غریترین مال ست چرا بان نگری گفت خدایتعالی مرا از نگرستن باین نہی کردہ و گفتہ لا تمدن عینیک الی ما تمنیابہ ازواجنا منہم الایۃ و عیسی علیہ السلام را گفتند اگر دستوری دہی تا خانہ کنیم چندانکہ عبادت کنی در آن گفت بروید و بر آب خانہ کنی گفتند بر آب خانہ چون توان کرد گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان کرد و رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت اگر خواہی کہ خدای ترا دوست دارد دست از دنیا بدار و اگر خواہی کہ مردمان ترا دوست دارند انانچہ ایشان دارند دست بدار و حصہ باید خود عمر رضی اللہ عنہ گفت چون مال غنیمت از شہر بار برد جامہ نرم ترا زین پوشش و طعام خوشتر ازین ساز تا تو و کسیکہ باتو بودی خورید گفت یا حصہ حال شو بہر یکس بہتر ازین نداند تو حال رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ہمہ بہتر دانی بخدای برتر کہ گوئی کہ رسول چند سال در نبوت بود کہ او و اہل او چون با ماد

خداوند را کہ بگوید کہ من مومنم حقا گفت نشان آن چہیت گفت این نفس من از دنیا چنان ر میہ است کہ زرد سنگ تر و من برابرست و گوئی در بہشت و دوزخ می نگریم گفت نگاہ دار کہ یافتی انچہ میبایست انگاہ گفت این بندہ است کہ خدایتعالی اول اورا منور کردہ عبد نور اللہ قلبہ چون آیت فرو آمد من یر اللہ ان یہدیہ لیشرح صدرہ للاسلام گفتند یا رسول اللہ این شرح چہیت گفت نوریت کہ در دل افتد و سینہ بان فراح شود گفتند نشان آن چہیت گفت آنکہ دل ازین سراے غرور میہ شود و روی بسرے جاوید آورد و سازمگ پیش از مگ ساختن گیر و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت از خدایتعالی شرم دارید چنانکہ حق شرم ست گفتند نہ شرم میداریم گفت پس چرا جمع میکنید بای کہ بنحوردن آن نخواہید رسید و چرا بنا میکنید جاییکہ آن بسکن شما نخواہد بود و یک روز رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خطبہ کرد و گفت ہر کہ لا الہ الا اللہ بسلامت بیاورد و پیرے دیگر نا آمیختہ بہشت اورا ست علی رضی اللہ عنہ برخاست و گفت یا رسول اللہ تفسیر کن تا آن چہیت کہ بان منیباید آمیخت گفت دوستی دنیا و جستن آن کہ قومے باشند کہ سخن ایشان سخن پیغمبران بود و کردار ایشان کردار جباران و ہر کہ لا الہ الا اللہ بیاورد و این دروی نبود جای او بہشت ست و گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ ہر کہ در دنیا زاد شود حق تعالی در حکمت بر دل او یکشاید وزبان اورا بان گویا گرداند و علت و دار و درمان دنیا باوے نماید و از دنیا اورا بسلامت بدار السلام بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یک روز در میان صحابہ برگزیدہ شتر بگذشت و ہمہ شتران نیکو داشتین بودند و غیرترین مال عرب آن باشد کہ ہم مال بود و ہم شیر و ہم گوشت و ہم شہم روی بگردانید ازین جانب نگرید گفتند یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این غریترین مال ست چرا بان نگری گفت خدایتعالی مرا از نگرستن باین نہی کردہ و گفتہ لا تمدن عینیک الی ما تمنیابہ ازواجنا منہم الایۃ و عیسی علیہ السلام را گفتند اگر دستوری دہی تا خانہ کنیم چندانکہ عبادت کنی در آن گفت بروید و بر آب خانہ کنی گفتند بر آب خانہ چون توان کرد گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان کرد و رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت اگر خواہی کہ خدای ترا دوست دارد دست از دنیا بدار و اگر خواہی کہ مردمان ترا دوست دارند انانچہ ایشان دارند دست بدار و حصہ باید خود عمر رضی اللہ عنہ گفت چون مال غنیمت از شہر بار برد جامہ نرم ترا زین پوشش و طعام خوشتر ازین ساز تا تو و کسیکہ باتو بودی خورید گفت یا حصہ حال شو بہر یکس بہتر ازین نداند تو حال رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ہمہ بہتر دانی بخدای برتر کہ گوئی کہ رسول چند سال در نبوت بود کہ او و اہل او چون با ماد

سیر بودند شبانگاه گرسنه بودند و چون شبانگاه سیر بودند بامداد گرسنه بودند و بخدای بر تو که چند سال گذشت بروی که خراب سیر نیافت تا آنگاه که فتح خیر افتاد و بخدای بر تو که دانی که یک روز طعام بر خواجه پیش او نهادند روی وی از کرامت متغیر شد تا آنگاه بفرمود که بر زمین نهادند و بخدای بر تو که دانی که شب که بخفتی بر گلی خفتی و دوته کرده یک شب چهارتہ کردند و نرم تر بود گفت دوست مرا نرمی این از نماز شب باز داشت همچنانکه بود دوته بیش مکفید و بخدای بر تو که دانی که جامه او بشستندی و بلال بانگ نماز کردی تا جامه خشک نشدی بیرون نتوانستی آمد که جامه دیگری داشتی و بخدای بر تو که دانی که زنی از بنی ظفر او را ازاری و ردای می یافت پیش از آنکه هر دو تمام شود یکی بفرستاد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیرون آمد آنرا بہ گرفت و پیش کرد بر زده و جز آن هیچ چیز دیگر نداشت حفسہ گفت ہمہ همچنین دانم پس عمر چندان بگفت که از هوش برفت و حفسہ با وی پس گفت عمر دو بار من از پیش من رفته اند یعنی محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ابوبکر رضی اللہ عنہ و ایشان را ہی میرفتند اگر راه ایشان روم با ایشان رسم و اگر نہ مرا از راهی دیگر برند من ہم بران عیش سخت ترا ایشان صبر کنم تا آن عیش با راحت جاوید با ایشان در یابم و یکی از اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وسلم اول طبقہ تابعین را گفت عبادت شما بیش است از عبادت صحابہ لکن ایشان از شما تر بودند که از شما زاهد تر بودند و دنیا و عمر گفت رضی اللہ عنہ زہد در دنیا ہم راحت دل است ہم راحت تن این رضی اللہ عنہ میگوید دو رکعت از راه در دنیا فاضلتر است از عبادت ہمہ مجتہدان تا با آخر عمر سہل تستری میگوید عمل با خلاص انگاہ توانی کرد که از چہار چیز نہ ترسی گرسنگی و برہنگی و درویشی و خواری پیدا کردن جا نہ ہر بدانکہ زہد را سہ درجہ است یکی آنکہ از دنیا دست بردارد دل او بآن می نگرند لکن مجاہدت و صبر میکنند و این را مترہ گویند زہد اما اول را زہد این بود و دوم آن بود کہ دل بآن ننگد اما بزہدی نگیرد و زہد خود را کاری میدانند و این را ہرست اما از نقصان خالی نبود سوم آن بود کہ در زہد نیز زہد بود یعنی کہ زہد خود را نبیند و آن را کارے نداند و شل او چون کے بود کہ قصد خانہ بادشاہی کند تا بوزارت او نشیند و سگی بر در خانہ بادشاہ بود کہ اورا منع میکند لقمہ نان بوسے می اندازد تا اورا از خود باز کند و انگاہ بوزارت رسد ممکن نبود کہ این لقمہ را در شیم او قدرے باشد و ہمہ دنیا لقمہ است و شیطان کے ست بردگاہ بانگ میدارد و چون آنرا با و اندھی از تو باز شد این ہمہ دنیا از جنت آخرت کمتر از است کہ لقمہ پیش وزارت چہ آخرت را نہایت است و دنیا را نہایت است و با نہایت را ہی نسبت بالی نہایت نباشد و این بود کہ ابو بکر را گفتند کہ فلان در زہد سخن میگوید گفت زہد درجہ گفتند زہد در دنیا گفت نہ دنیا خیر است کہ کسی در آن نہد تواند کرد اول خود خیرے باید کہ تا زہد در آن توان کرد اما درجات زہد در حق و آنچه کہ زہد بر اے است

سه است یکی آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرت برده و پس اگر او را بعد از بزرگوار دارد و این زهد خائفانست بکردن
مالک و نیاز گفت دوش دلیر عظیم کرده ام بر خداستعالی و از وی بهشت خواسته ام و دیگر آنکه برای
ثواب آخرت باشد و این تمامتر بود که این زهد بر جا و محبت بود و این زهد را جیانشست سوم زهد کمال نیست
که در دل او بیم و وزح بود و نه امید بهشت بلکه دوستی حق تعالی خود دنیا و آخرت هر دو از دل برداشته باشد
و هر چه جزو نیست تنگ دارد که بآن التفات کند چنانکه را به که با او حدیث بهشت کردند گفت الجارم الله
یعنی که خداوند خانه بهتر از خانه کسی که او را محبت خداستعالی پیدا آید لذت بهشت در چشم و در همچون لذت
بازی کردن کودک بود با بچه شکست در جنب لذت بادشاهی را ندان و باشد که کودک آن بازی از بادشاهی
دوست تر دارد که از لذت بادشاهی خود بجزندارد و بسبب آنکه هنوز ناقص است و هر که جز مشاهده حضرت کمیت
او را مراد می ماند است هنوز ناقص است و بالغ نشده و بدرجه مردی نرسیده اما درجات زهد در حق آنچه ترک
آن گویند هم مختلف است که کس باشد که ترک بعضی از دنیا بگوید و تمامی آنست که هر چه نفس او را در آن حلی است
که در آن ضرورتی نیست و در راه آخرت بآن حاجت نیست ترک آن بگوید چه دنیا عبارتست از حظوظ نفس
از مال و جاه و خوردن و پوشیدن و گفتن و خفتن و بامردم نشستن و درس و مجلس و رایت حدیث و هر چه بر
شرف نفس بود همه از دنیا است الا آنکه مقصود او دعوت بود بخداستعالی ابو سلیمان دارانی گوید در زهد سخن
بسیار شنیدم لکن زهد نزد ما آنست که هر چه ترا از خداستعالی مشغول کند ترک آن بگوید و گفت هر که بکمال
و بسفر و جدیت و نشستن مشغول شد روی بد دنیا آورد و از وی پرسیدند که الامن اتی الله بقلب سلیم این سلیم
چیت گفت سلیم ملی بود که در آن خیر خداستعالی هیچ چیز دیگر نبود و کجایی این زکریا علیهما السلام پلاس پوشیده
تا نرمی جامه تن او را براحت ندارد که آن حظوظ نفس است پس مادر و از وی درخواست تا جامه پشمین پوشید
که تن او از پلاس سوراخ شده بود و در پوشید پس وحی آمد بوی که یا یحیی دنیا بر من اختیار کردی بگریست و باز
پلاس در پوشید و بدانکه این نهایت زهد است و کس باین درجه نرسد لیکن درجه هر کسی در زهد بقدر آنست که
ترک آن گفته است و چنانکه توبه از بعض گناه درست بود زهد نیز در بعضی از حظوظ نفس درست بود بآن معنی که
بے ثواب بی فایده نبود اما آن مقامی که در آخرت موعود است تائب را و زاهد را آنکس بود که از جلد دست بردارد
یا از همه توبه کند پیدا کردن تفصیل آنچه زاهد را بآن قناعت باید کرد در دنیا بدانکه خلق در دنیا افتاده اند و
و او بیائے دنیا را نهایت نیست لکن مهم در دنیا شش چیز است خوردنی و پوشیدنی و مسکن و خورخانه و زن و مال
و جاه مهم اول طعام است و در جنب و قدر و ناخوش نظر است اما جنس کترین چیز بود که غذا و بهر و اگر به
سبوس بود و میان نان جوین و گاموس بود و همین نان گندم نابخته چون بجسته شد از زهره بیرون رفت

لایزاله فانیات مبنی کنش است و نام دوزخ و آخرت باقی است و نجاش

و تبخیر رسید اما مقدار کثرتین ده سیر بود و میان نیم من و قضی مدی که دو برنج منی بود و تقدیر شرع در حق درویش
 اینست اگر برین زیادت کند زهد در معده فوت شود اما نگاه داشتن مستقبل را بزرگترین درجه آنست که پیش
 از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ خیر نگاه ندارد که اصل زهد کوتاهی اهل است و اصل حرص درازی اهل و میان آن بود
 که قوت ماهی یا چهل روز نگاه دارد و کمترین درجه آن بود که یک ساله نگاه دارد و اگر زیادت از یک ساله
 نگاه دارد از زهد محروم ماند چه هر که امید پیش از یک سال دارد از وی زهد است نیاید و رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم برای عیال یک ساله نهادی که ایشان طاقت صبر نداشتند اما برای خود شبانگاه راهیج گذاشتی و
 کمترین نان خوش سرکه و تره است و میان روغن و آنچه از آن کنند و همین گوشت اگر بر دوام خورد زهد رفت
 اگر در هفته یک دو بار پیش نخورد بکلی از درجه زهد بیرون نیفتد اما وقت خوردن باید که در روزی یکبار پیش نخورد
 و اگر دو روز یکبار خورد تمام تر بود اما چون در روزی دو بار خورد آن زهد نبود و هر که زهد بداند باید که از
 احوال رسول صلی الله علیه و سلم و صحابه رضی الله عنهم بداند عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 را وقت بود که چهل شب در خانه چرغ نبود و غیر از خربا و آب هیچ طعام نبود و عیسی علیه السلام
 گفت هر که طلب فردوس میکند او را خوردن نان جوین و خفتن در سرگین و آن باسکان بسیار بود و گفت با
 حواریان نان جوین و تره خورید و گرد گندم گردید که بشکر آن قیام نتوانید کرد مهم دوم جامه است و زاهد را باید
 که یک جامه پیش نبود تا چون بشوید برهنه باید بود اگر دو باشد زاهد نبود و کمترین آن پیرهنی و کلاه
 و کفش بود و بیشترین آن بود که با این دستار و ازار پائے بود اما مجلس کمترین پلاس بود و میان ششم
 درشت و اعلی پنبه درشت چون نرم و باریک شد زاهد نبود در آنوقت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرما
 یافته بود عائشه رضی الله عنها گلیم و ازار و طبر بیاورد و گفت این بوده است جامه او و پس در رحمت
 که هیچکس جامه بهتر پوشد که نه خداست تعالی از او اعراض کند اگر چه دوست بود نزد وی تا آنگاه که برین کند
 و قیمت دو جامه به پنج سیر صلی الله علیه و آله و سلم ازار و گلیم ده درم پیش نبود و گاه بود که جامه او چنان
 شوگون بودی که گفتند که جامه روغن گریست و یکبار او را جامه با علم بهدی آوردند در پوشید و پس کشید
 و گفت نزدیک ابی جهم برید و آن گلیم او بیارید که این علم و چشم مرا مشغول کرد و یکبار شرک انگلین و
 نو بگرد گفت آن که نه باز آوردید که این نخواهم که در نماز چشم من از اینجا باز نگردد و برنبر انگشتین
 از انگشت بنداخت که چشمش بر آن آمد گفت یک نظر باین و یک نظر بشما و یکبار او را انگلین نو آوردند خدا را
 را سجد کرد و بیرون آمد و اول درویشی که دید با و داد و گفت نیکو آمد چشم من ترسیدم که خدا تعالی مرا دشمن
 گیرد و سجده از آن کردم و عائشه را گفت اگر خواهی مرا دریایی از دنیا بقدر زاد مسافر و قناعت کن

و بیج پیراهن بیرون مکن تا باره بران تری و بر جامه عمر رضی الله عنه چارده پاره بشمرند که دوخته بود و علی رضی الله عنه در روزگار خلاف بسه درم پیراهنی خرید و آستین هر چه از سر دست گذشته بود بدید و گفت شکر مر آن خدائی را که این خلعت اوست و یکی گفت هر جامه که سفیان ثوری داشت بالغین قیمت کردم در آن و چهار دانگ بیش نیز زد و در خبرست که هر که بر جامه تحمل قادر بود و الله تبارک و تعالی دست بدار و حق است در آن بر خدایتعالی که او را عبقری بهشت بر تختها یا قوت بدل دهد و علی رضی الله عنه گفته خدایتعالی عهد گرفته است بر آنکه هر که جامه ایشان چون کمترین جامه مردمان بود تا توانگر ایشان اقتدا کند و در ویش دل شکسته نشود و فضاله بن عبید امیر مصر بود و او را دیدند پاسکے برهنه میرفت با جامه مختصر و او را گفتند تو امیر شهره چین مکن گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را از تنم نمی کرده و فرموده که گاه گاه پاسکے برهنه روید و محمد بن اسع نزد قتیبه بن مسلم شد با جامه صوف گفت صوف چرا پوشیده خاموش بود و گفت چرا جواب ندی گفت تخم گویم که از زهد که برخود ثنا کرده باشم یا از ویشی که از خدایتعالی گله کرده باشم و سلمان را گفتند چرا جامه نیکو پوشی گفت بنده را با جامه نیکو چه کار اگر فر و آزاد شوم از جامه نیکو در ناغم و عمر بن عبدالعزیز پاس ویشی و شب که نماز کردی پوشیدی و بر وزنداشتی تا خلق نمینند و حسن بصری فرقدنخی را گفت که می پنداری که ترا باین گلیم که پوشیده فضلی ست بر دیگران شنیده ام که بیشترین دوزخیان گلیم پوشان باشند مهم سوم مسکن بود و کمترین آن آنست که هیچ جلے خاص ندارد بگوشه مسی که یاربای قناعت کند و بیشتر آنکه حجره دارد ملکی یا با جاره بقدر حاجت که بلند نبود و نگار کرده نبود و بیشتر از قدر حاجت نبود چون سقف بیش از شش گز رف کرد و گنج از زهد بیفتاد و در جمله مقصود از مسکن آنست که سرا و گرا از روی باز دارد و خیر این طلب نباید کرد و گفته اند اول خیر که از طول امل که بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیدا آمد بنا کردن بکج بود و در ز جامه باز نوشتن که در آن عهد یک درز بیش نبود و عباس رضی الله عنه منظر که بلند کرده بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم بفرمود تا باز کردند و یک روز بگنبد بلند بگذشت گفت این که راست گفتند فلان را پس آنکس نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و روی نمی تگرسیت تا آنکس سبب آن باز پرسید با او گفتند آن گنبد را باز کرد و نگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم با او دل خوش کرد و او را دعا گفت و حسن میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در همه عمر خود خشتی بر خشتی تنهاد و چوبه بر چوبه نه بست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که خدای تعالی با او شرے خواهد مال او در آب و خاک هلاک کند و عبداللہ بن عمر میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با بگذشت گفت این چیت که میکنید گفتیم خانه ایست از نیت با و شده میگوئیم گفت کار نزدیک تر از آنست

و در وقتن که بسیار از
 علمای این دنیا
 شرح قصاب
 گفته اند از
 عقرب است
 تارک می بینید
 و این که از
 بسیار
 است و باد
 بقیع را می طعم
 و این منسوب
 نفیس تر از
 بغی است که
 و غریب یا غریب
 لطیف که عجیب
 که یعنی خانه

که مهلت بود یعنی مرگ و گفت صلی الله علیه و آله و سلم هر که بنا به کند پیش از حاجت در قیامت او را تکلف
 نکنند تا آن بر دار و گوشت بر همه نفقها نرسد مگر آنچه بر آب و خاک بود و نوح علیه السلام خانه کرد از آن گفتند
 چه بود اگر از خشت کنی گفت کسی را که باید مرد این بسیار است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر بنا
 که بنده کند در قیامت بروی و باست الا آنکه از گراما و سرا و اسگاه دارد و عمر رضی الله عنه در راه شام کو
 وید از خشت پنجه گفت هرگز نداشتیم که دین است این بنا کنند که همان کرد از بهر فرعون که خشت پنجه او خشت
 گفت فادقلی ایمان علی الطین و در اثر است که چون بنده بنا زیادت از شش گز یا لا کند فرشته منادی
 کند از آسمان که ای فاسق ترین همه فاسقان کجایم ای یحیی که ترا بر زمین فرو می باید رفت از جانب
 گوهر آسمان چرامی آئی و حسن میگوید که در خانه های رسول صلی الله علیه و آله و سلم همه دست بسقف رسید
 فضیل میگوید عجب ازان ندارم که بنا میکنند و می گذارد عجب ازانکه می بیند و عبرت بگیرد مهم چهارم
 خنور خانه است و درجه اعلی دران درجه عیسی علیه السلام است که ازین هیچ نداشت مگر شانه و کوزه و کسی
 را دید که با گشت محاسن شانه می کرد شانه بینداخت و یکی را دید که بدست آب میخورد کوزه بینداخت و میانه
 آنست که هر چه مهم بود یکی دارد از چوب یا از سفال و اگر از مس و برنج بود زهد منانند و سلفت جهل کرده اند
 تا یک چیز بچند کار بکار داشته اند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را با شانه بود از اویم و حشوا آن لیفت بود و فرش
 او گلیمی دو تا کرده و عمر یک روز پهلوی او دید نشان حصیر خرا گرفته بگیرست گفت چرا میگری گفت قیصر
 کسر دشمنان خدای دران نعمتها و رسول و دوست خدای درین دشواریها گفت خرسند نباشی بلکه
 ایشان را بود دنیا و ما را بود آخرت گفت باشم گفت پس بدانکه چنین است و یکی در خانه ابوذر شد در همه
 خانه او هیچ چیز نبود گفت درین خانه تو هیچ نیست گفت ما را خانه دیگر است و هر چه بدست آید آنجا فرستیم
 آنجهان گفت تا درین منزل باشی چاره نبود از متاعی گفت خداوند منزل مرا اینجا نخواهد گذاشت و چون عمر
 بن سعد بن حمیر بنزویک عمر رسید عمر رضی الله عنه گفت چیست از دنیا با تو گفت عصای دارم که بران اعتماد
 کنم و ما را با آن بکشم و انبانی دارم که طعام دران نهیم و کاسه دارم که دران طعام خورم و سر و جامه ازان شویم و
 مطهره دارم که ازان آب خورم و طهارت کنم و هر چه خبر نیست از دنیا همه تبع نیست که من دارم و رسول صلی
 علیه و آله و سلم از سفک آمده بود بدیر خانه فاطمه رضی الله عنها رسید پرده دید بدیر خانه او و دو حلقه سیمین
 در دست او بازگشت از گرامیت آن چون فاطمه بدانت آن دو حلقه بدر می رسیدم لفروخت
 و آن پرده هم بعد از واد پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم با و دل خوشش کرد و گفت نیکو کردی
 و در خانه عاشق رضی الله عنها پرده بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت هرگاه که چشم

له پس آنش بلا و زور بر آن است ایمان بر آن نیست خشت بسیار است از خیزد بر نهانده است خیزد که از پوست خراش از سار و بجهت گفتش و موزنه اب

من برین افتد دنیا را یاد من آورد و میرید و بفلان کس و مید و عائشہ رضی اللہ عنہا میگوید پیر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شب بر گلیمے دو تنہ خفتے یک شب فراشی نو فرش کردم ہمہ شب بر خود می چسپید و گر روز گفت دوش این خواب من پیر آن کلیم باز آورد و یکبار زرا آوردہ بود و مدہمہ قسمت کردشش و دنیا را ہمہ شب بخواب بود تا با آخر شب آنرا یکے داد و در خواب خوش شد آنکجا گفت چگونه بودی حال من اگر بمرمی و این شش و دنیا را من بودے حسن بصری میگوید نہ تھا و کس را از صحابہ دریافتم کہ هیچکس خبر آن جاہ کہ پوشیدہ بود نہ داشت و ہرگز میان خود و خاک حجاب نکردندی و چون بختندی پہلو بر خاک نہادندی و آن جا بر خود کشید کہ مہم نہچم نکاح ست سہل تتری و سفیان عیینہ و جمعی چنین گفتہ اند کہ در نکاح زہدیت چہ زاہدترین خلق رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود زنان را دوست داشتی و نہ زن داشت علی رضی اللہ عنہ از او چہا زن داشت و دہ دوازده ستر و پدائکہ باین آن خواستہ باشند کہ روا نبود کہ کسے دست از نکاح برد تا اورالذت مباشرت نبود بر طریق زہد کہ نکاح راہ فرزندت و دران بسیاری فائدہ است و بقای نسل ست و ترک کردن نکاح ہچنان باشد کہ کسے اصلا نان و آب نخورد تا اورالذتے نہ باشد و او باین ہلاک شود و آن نسل منقطع شود اما اگر کسے را نکاح از خدائے مشغول خواہد کردنا کردن او لے ترو اگر شہوت غلبہ شود زاہدان بود کہ زتے خواہد کہ با جمال نہ کہ شہوت نشان باشد نہ شہوت انگیز احمد حنبل رازتے نکو میاوند گفتند این خواہرے دارد عاقل تر ازین و لکن یک چشم دارد آن عاقل تر را بخواست و نیکوتر را ترک کرد و جنید گوید آن دوست تر دارم کہ مرید مبتدی دل خود را از سہ چیز نگاہدار و کسب و نکاح و نوشتن حدیث و ہم او گفت کہ دوست ندارم کہ صوفی خواند و نویسد کہ اندیشہ پراگندہ شود و جمع نیاید مہم ششم مال و جاہ است و در بیع مہلکات گفتہ ایم کہ این ہر دوزہرست و اندکی ازان کہ قدر حاجت ست تر لایک است و از دنیا نیست بلکہ زہر چہ لا بد دین ست ہم از ویست خلیل علیہ السلام از دوستی دای خواست و حی آمد کہ چرا از خلیل خود خواستی گفت بار خدایا دانستم کہ دنیا را دشمن داری ترسیدم کہ از تو دنیا خواہم فرمان آمد ہر چہ بآن حاجت بود از دنیا نبود و در جملہ چون شہوت و زیادتیا در باقی کرد و از مال و جاہ بقدر لا بد کفایت کرد دل او ازان گستہ بود و دنیا را دوست نہ داشتہ باشد و مقصود ازین ازانست کہ چون بآن جہان رود سترنگونہا نبود دروے باز پس نہد کہ با دنیا نے نگردد کسی باز نگردد کہ دنیا را نگاہ و آسایشگاہ او بود اما چون در حق او ہچون طہارت جائے باشد کہ خروقت حاجت آنرا خواہد چون برگ ازین حاجت برست کجا بآن التفات کند اما کسی کہ دل در دنیا می بندد مثل او چون کسے باشد کہ جائے کہ او را سخا ہند گذاشت سلسلہا از انجبا بگردن خود محکم مے کند یا موی سر خود بران جامی بندد محکم تا چون ازان جائش بر انگیزند موی سر خود آویختہ باند

لے انجمل اول و تشہید را کہ سورہ و تشہید تنہا فی بعض کتب کہ برائے جماع و جمع باشد التفات

تا آنجا که همه مومے از بیخ کنده نیاید از آن نرهد و آنجا جراحات آن با و بماند و حسن میگوید که قوس را در نیم
 که ایشان ببلایا و تراران بودند که شمایه نعمت و اگر شمارا دیدند گفتند یمنه انیان الاشیا طین و
 اگر شما ایشان را دیدید گفتی یمنه الا دیوانگان و آن قوم رغبت در بلا از آن میکردند تا دل ایشان از دنیا برجا
 و گسسته شود تا بوقت مرگ البته هیچ چیز آویخته نبود و الله اعلم اصل پنجم از رکن منجیات در نیت و صدق
 اخلاص بدانکه اهل بصیرت را کمشوق شده است که خلق همه هلاک شده اند الا عابدان و عابدان همه هلاک شدند
 الا عالمان و عالمان همه هلاک شده اند الا مخلصان و مخلصان بر خطر عظیم اند پس بے اخلاص همه پنجهاضل
 و اخلاص و صدق جز در نیت نباشد و چون کسی نیت نداشت اخلاص در آن چگونه نگاه دارد و مادر یک باب
 معنی نیت شرح کنیم و در باب دیگر حقیقت اخلاص و در باب دیگر حقیقت صدق باب اول در نیت
 اول باید که فضل نیت بدانی که روح همه اعمال نیت است و حکم او راست نظر حق تعالی در عمل به نیت است
 و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که حق تعالی بصورت و اعمال شما تنگد و بدل و کردار شما تنگد و نظر
 بمل از آنست که محل نیت و نیت گفت صلی الله علیه و آله و سلم کارها به نیت است و هر کسی را از عبادت
 خود آنست که نیت آن دارد و هر که هجرت کند یعنی شهر خود را بگذارد و بغیر ویانج رود بر اے خدا هجرت او بر اے
 خداست و هر که هجرت بر اے آن کند که مالے بدست آورد یا زنی نکاح کند هجرت او بر اے خدا نیست با نیت
 که میجوید و گفت بیشترین شهیدان است من بر بستر و بالین میرند و بسیار کشته باشند در میان دو صف که
 نیت او خداست بهتر داند و گفت بنده بسیار کردارهای نیکو کند و ملائکه آزار فرستند خدا تعالی گوید این از صحیفه
 او میگنید که نه بر اے من کرده است و فلان عمل و فلان عمل او را بنویسد گویند بار خدایا او این نکرده است
 گویند نیت این کرده است و گفت صلی الله علیه و آله و سلم مردمان چهار اند یکی مال دارد و بجهل علم خرج
 میکند و دیگرے گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی هر دو در برابر اند و دیگرے مال نه بشرط نفقه میکند و دیگرے
 گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی هر دو در برابر اند یعنی که نیت تنها بهیچانست که با عمل بهم و آنست گفت که
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک روز در غروه بتوک بیرون آمد و گفت در مدینه بسیار مردم اند که در مزد هرنج
 که کشیم از سفر و گر سنگی شریک اند گفتیم چرا و ایشان باز مانده اند گفت بعد از ما باز مانده اند و نیت ایشان
 همچون نیت ماست و در نبی اسرائیل یک تیلی بزرگ از ریگ بگذشت و در وقت قحط بود گفت اگر این همه
 گندم بودی مرا همه بدر و ایشان دادی و حی آمد بر رسول روزگار که او را بگوئی که خدایتعالی صدقه ترا پذیرفت
 و چندان ثواب داد ترا که اگر تو داشتی و بصدقه دادی همان بودے و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که
 نیت و بهمت او دنیا بود همیشه درویشی در پیش و و چشم او باشد و از دنیا برود عاشق دنیا و بر کرانیت و بهمت آخرت بود

باب پنجم در حقیقت نیت و شرح نیت و در باب دیگر حقیقت اخلاص و در باب دیگر حقیقت صدق

خدا بیتی دل اورا تو انگر دارد و از دنیا برود زاهد بود در آن و گفت صلی الله علیه و آله و سلم چون مسلمانان بمبنا
 بایستند با کفار فرشتگان نامها نوشتن گیرند که فلان جنگ تعصب میکند و فلان محبت میکند تا بگویند که فلان
 در راه خدای کشته شد هر که جنگ بر آید آن کند تا کلمه توحید غالب شود او در راه خداست و گفت هر که نخل
 کند نیت کند که کابین نهد زانی باشد و هر که وای گیرد بدان نیت که باز نهد دزد باشد و بدانکه علمای گفته اند که
 اول نیت عمل پیاموز یا نگاه عمل کنید و یکی میگفت که مرا علی یا موزید که شب و روز بآن مشغول باشم تا پیچ و
 از خیر خالی نباشم گفتند چون خیرے نتوانی کرد نیت خیر کن بر دوام تا ثواب آن خیر حاصل می آید و ابوهریره میگوید
 رضی الله عنه خلق را روز قیامت به نیتها ایستادند و ایشان حشر خواهند کرد و حسن بصری میگوید که بهشت جاودان
 باین عمل روزی چند نیت به نیت نیکوست که آنرا آخر نبود حقیقت نیت بدانکه از آدمی هیچ حرکت در وجود
 نیاید تا سه حاجت در پیش آن نباشد علم و ارادت و قدرت اعنی دانش و خواست و توانائی مثلاً چون
 طعام نه بیند نخورد و چون دید اگر بایست و خواست آن نبود هم نخورد و اگر خواست بود چون دست مغلول بود
 که کار نکند هم نخورد که قدرت ندارد پس این سه حاجت در پیش همه حرکات میرود لکن حرکت تبع قدرت است
 و قدرت تبع خواست و اراده است که بایست قدرت را بکار دارد و بایست تبع علم نیست که بسیار خیر بیند و آ
 لکن بے علم خواستن نیز صورت نه بند و که خیر که نداند چون خواهد و نیت ازین هر سه عبارت از خواست بودن
 از قدرت و علم و خواست است که او را برای آنگیند و بکار دارد و این را نیز غرض و قصد گویند و نیت گویند
 و این هر سه بیک معنی است پس غرض که او را بر آنگیند و بکار دارد و گاه بود که یکی باشد و گاه بود که دو غرض در یک
 خیر هم آید اما آنکه یکی بود آنرا خالص گویند و مثل این آن بود که کسی نشسته باشد و شیرے قصد او کند بر خیر و بدو
 غرض و قصد یک خیر پیش نیت که آن گر نختن است و همچنین کسی که چون محتشمه در آید او را بر پای خیر و بدو غرض
 نیست الا اگر ارم و این خالص بود اما آنکه دو غرض باشد از سه نوع بود یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی
 بکار شستی چنانکه خویشاوندی درویش درمی خواهد بدید بر آسایش خویشی و درویشی و از دل خود میداند که اگر درویش بودی
 هم بدادی و اگر درویش بودی و خویش نبودی هم بدادی این دو غرض بود و نیت بشکرت دیگر نوع آنکه داند
 که اگر خویش بودی نه درویش یا درویش بودی نه خویش نداده لکن چون این هر دو هم آمد او را فراوان شد
 و مثل اول چنان بود که دو تن با هم سنگ بر میدارند که هر یک تنها خود بآن قادر بود و مثل این دیگر چنان بود
 که دو ضعیف بیاوری یکدیگر سنگ بر گیرند هر یکی از آن عاجز باشند سوم نوع آنکه غرضی ضعیف بود و فراق کار نداشت
 و آن دیگر قوی بود که تنها بکار دارد و لکن بسبب وی کار آسان تر باشد چنانکه کسی بشب نماز کند تنها اما
 چون قوی حاضر شوند بروی آسان تر شود و نشاط تر باشد اما بر آسایش نظر ایشان نماز نکند اگر امید ثواب نیستی و

مثل این چنان بود که مرے قوی شگے بر تواند گرفت اما ضعیفے نیر یاوری کند تا آسان تر شود و هر یک از اینها
 حکمے دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آید و مقصود آنست که بداننی که معنی نیت غرض و باعث و محرک باشد
 و این گاه خالص باشد و گاه آمیخته فصل بدانکه رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت نیت المؤمن خیر من عملت
 مؤمن بهتر است از عمل و کردار او و بدین آن خواسته که نیت بے کردار بهتر از کردار بے نیت که این خود پوشید
 نباشد که کردار بے عبادت نبود و نیت بے کردار طاعت بود پس معنی آنست که طاعت او به تن است و نیت او
 بدل و این دو جزو است و از هر دو یکی که بدل است بهتر بود و سبب این آنست که مقصود از عمل تن آنست تا
 دل بگردد و مقصود از نیت و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد و مردم چنان پند دارند که نیت بر اے عمل
 مے باید و حقیقت آنست که عمل بر اے نیت می باید که مقصود از همه گردش دل است که مسافران جهان دل
 و سعادت و شقاوت او راست و تن اگر چه در میان خواهد بود و لیکن به تبع است
 همچون شتر که اگر چه جج بے اوست اما حاجی اوست و گردش دل یک چیز بیش نیست و آن آنست که
 روے از دنیا با آخرت آورد بلکه از دنیا و آخرت هر دو روی بخدایتعالی آورد و روی دل پیش از خواست
 و ارادت اوست چون غالب بر دل او خواست دنیا بود روے او بدینا بود و علاقه او بدینا خواست اوست
 و در ابتدا لے آفرینش چنین است چون خواست حق تعالی و دیدار آخرت غالب شد صفت او بگشت و روی با
 دیگر جانب کرد پس از همه اعمال مقصود گردش دل است و از سجود کردن مقصود آنست که پیشانی بگردد و تا آن هوا
 زمین رسد بلکه آنکه صفت دل بگردد و دل از بکره تواضع گردد و مقصود از اللہ اکبر گفتن آنست که زبان بگردد و بگوید
 بلکه آن بود که دل از تعظیم خود بگردد و مغظم بر دل او خدایتعالی بود و مقصود از سنگ انداختن در حج آنست تا
 جائے سنگ ریزه زیادت گردد و یاد دست حرکت کند بلکه آنست که دل به بندگی راست بایستد و متابعت هوا
 و تصرف عقل خود در باقی کند و طوع فرمان شود و عنان خود از دست خویش بیرون کند و بدست فرمان
 دهد چنانکه گفت لیسک سحبه حق تعالی و تقوا مقصود از قربان آن نیست که جان گو سفند برود بلکه آنست
 که پلیدی نخل از سینه تو برود و شفقت بر جانوران بکلم طبع نداری و بکلم فرمان داری چون گویند یکیش نگوئی
 که این بیچاره چه کرده است و تعذیب او چرا کنم لکن از خود جمله در باقی کنی و حقیقت نیست شوی که خود نیستی
 چه بنده در حق خود نیست است و هست خداوند است بحقیقت و همه عبادات چنین است لکن دل را
 چنان آفریده اند که چون در آن ارادت و خواستی پیدا آید چون تن بموافقت آن برخیزد آن صفت
 در دل ثابت تر و محکم تر شود مثلاً چون رحمت یتیم در دل پدید آید چون دست بر سر او فرود
 آورد آن رحمت قوی تر شود و گاهی دل زیادت مے شود و چون معنی تواضع در دل پدید آید

چون سر تواضع خود میکند و بر زمین نزدیک شود آن تواضع در دل موکد تر شود نیت همه عبادات خواست
 خیرات است که روی بدینا ندارد و بآخرت دارد و عمل بآن نیت آن خواست را ثابت و موکد کند پس
 عمل بر آن تاکید خواست و نیت است اگر چه هم از نیت خیر و چون چنین است پیدا بود که این نیت بهتر از
 عمل باشد چه نیت خود و نفس دل است و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد بدل اگر سرایت کند بکار آید
 و اگر نکند و بغفلت بود و حبطه باشد نیت بی عمل از است که حبطه نباشد و این همچنان باشد که در معده در
 باشد چون دار و نخورد و بآن برسد و اگر بر سینه طلا کند تا اثر بوی سرایت کند هم سود دارد لکن آنچه نفس
 معده رسد لا بد بهتر بود و از آنچه بر سینه رسد و مقصود از آن نه سینه است بلکه معده است لاجرم حبطه بود و اگر
 بآن سرایت نکند و آنچه بعد رسد اگر چه بر سینه رسد حبطه نباشد پیدا کردن آنچه معفو بود از حدیث نفس
 و وسوس و اندیشه و آنچه بآن بگیرند و معفو نبود بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که است مرا عفو کرده اند
 از هر چه حدیث نفس بود و این خبر در هر دو صحیح است که هر که قصد معصیت کند و نکند ملائکه را گویند بروی منوس و اگر
 بکند یک معصیت بنویس و اگر قصد خیر کند یک حسنه بنویس اگر چه نکند و اگر بکند ده بنویس و در بعضی اخبار آمده است
 که تضعیف می کنند تا به نفع و از آنجا گروهی پنداشتند که هر چه بدل رود از قصد و اندیشه بآن ماخوذ نبود این
 خطاست چه پیدا کردیم که اصل دل است و تن تبع وی و خدا متعالی میگوید اگر آنچه بدل دارید پیدا کنید یا
 پنهان کنید حساب آن بکنند با شما و آن تبد و امانی انفسکم او تخفوه بجا سبکم به الله و میگوید از چشم و گوش و دل
 هر سپردن ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا و میگوید در سوگند لغو زبان نگینند بدان
 گیرند که بدل قصد کرده بالا یا اخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن یواخذکم بما عقدتم الایمان و خلاصه نیت
 که کبر و نفاق و عجب و ریا و حسد باین همه بگیرند این همه اعمال دل است پس حقیقت درین فصل آنست
 که بدانی که آنچه بر دل رود در چهار وجه است و بے اختیار است و ماخوذ نیت بآن و دو با اختیار است
 و ماخوذ نیت بآن مثل این آن بود که در خاطر آید مثلا چون در راه میروی که زنی از عقب تو می
 آید اگر بازنگری به بینی این خاطر را حدیث نفس گویند دوم آن بود که رغبتی در طبع بجنبه که بازنگری درین میل
 طبع گویند و این حرکت شهوت بود سوم آنکه دل حکم کند که باز باید نگرید و این جاس حکم کند که بپی
 و شتر مانع نباشد که نه هر چه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که نباید کرد بلکه باشد که گوید که این ناکردنی
 است و این را حکم دل نام کنیم چهارم آنکه قصد و غزم کند که باز نگردد و این غزم زود مصمم شود اگر آن
 حکم دل را رد نکند یا بنگرند یا بخلق تبرسانند تا آن حکم را باطل کنند پس آن در حالت اول
 که آن را حدیث نفس و میل طبع گفتیم بآن ماخوذ نبود که آن بدست او نیست و خدا متعالی

میگوید لا یكلف الله نفسا الا وسعها و این حدیث نفس چنان بود که عثمان بن مظعون با رسول صلی الله علیه و آله گفت ای بنی نفس میگوید که خود را خصی کن تا از شهوت نکاح برهی گفت مکن که خصی کردن است من روزه داشتن است گفت نفس میگوید که زن را طلاق ده گفت آهسته باش که نکاح سنت من است گفت نفس من میگوید بکوه رو چون رهبانان گفت مکن که رهبانیت است من حج و عمره است گفت نفس من میگوید گوشت نخور گفت نه که من گوشت دوست دارم اگر یافتمی خود می و اگر از خدا بخواستم بدادی پس این خاطر را که او را در آمده بود حدیث نفس است و این معفو بود که غم نکرده بود که بکند و مشاورت از آن میگرداند آن دو که در اختیار می آید و حکم دل است و میل طبع بآن که این کردنی است و قصد دل بکردن آن باین هر دو ما خود باشد اگر چه بکند بسبب شرم و هراس یا علقه دیگری بر خدا استقامت و معنی آنکه بنده ما خود بود نه آنست که کسی را از روی خشم آید و اکنون او را با انتقام عقوبت کند که حضرت اکبریت از خشم و انتقام منزّه است لکن معنی این آنست که باین قصد که کردل او صفتی گرفت که از حضرت اکبریت دور افتاده و این شقاوت و بیست چه از پیش شرح کردیم که سعادت او آنست که روی از خود و از دنیا بحق تعالی آورد و روی او خواست و لبست و علاقه بولیت که بهر خواستی و قصدی که میکند که بدین تعلق دارد و علاقت او با دنیا محکم تری شود و از آنچه میباید دور تری افتد و معنی آنکه ما خود شد و ملعون شد اینست که گرفته تر شد و دور تر گشت و دین کاریست هم از وی و باده و روی اما کس را نه از طاعت او شادی بود و نه از معصیت او خشم تا او را با انتقام گیر و دکن بر قدر عقل خلق عبارت چنین آید هر که این اسرار بداند است او را هیچ شک مانند که باین احوال دل ما خود بود و دلیل قاطع برین آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چون دوم را بیکدیگر شمشیر کشند و یکی کشته شود کشته و کشته هر دو در دوزخ اند گفتند کشته باری چرا گفت باینکه می خواست که بکشد اگر توانستی بکشتی دیگر آنکه مردی مالی نه بعلم نفقه میکند و دیگر میگوید اگر من نیز دشمنی همچنین کردمی هر دو در زهره برابر اند و این همه قصد دل بیش نیست شک نیست که اگر کسی در جائه خواب زنی یابد و باو صحت کند بر گمان آنکه بیگانه است بزهکار شود اگر چه زن و بچه باشد بلکه اگر بے طهارت نماز کند او را ثواب بود چون پندارد که با طهارت است و اگر پندارد که طهارت ندارد و نماز کند بزهکار شود اگر چه باز یادش آید که طهارت داشته است و این همه احوال دلست اما اگر قصد معصیت کند و انگاه نکند از بیم خدا تعالی او را حسنه نبویند چنانکه در خبر آمده است که قصد بر منافقت طبع است و دست پنهان بر خلاف طبع مجاہدت است که اثر آن در روشن گردانیدن دل بیش است از اثر آن قصد بر تار یک کردن دل و معنی نوشتن حسنه این بود و معنی آن خیر اینست اما اگر بسبب عجز و دست بردار از این صبح کفارت زلفت و آن

که خلیف نبی و خدا تعالی نفس را گرفتار طاعت آن

ظلمت محو نشود و آن ما خود بود همچون کشته که بسبب عجز از کشتن خصم خود باز ماند و کشته گردد پیدا کردن آنچه بنیت بگردان اعمال بدانکه اعمال بر سه قسم است طاعات و معاصی و مباحات و باشد که ازین که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت انما الاعمال بالنیات پندارید که معصیت نیز بنیت خیر از جمله خیرات شود و این خطاست بلکه این قسم نیت را در ان اثر نیست اما نیت بد او را خبیث تر گرداند و مثل این چنان بود که کسی غیبت کند بر کسی شادی دل کسی یا سببی و رباط و در سه کند از مال حرام و گوید نیت من خیر است و نیت قدر نداند که قصد خیر کردن بشر شرع دیگر بود و اگر داند خود فاسق است و اگر پندارد که این خیر است هم فاسق است که طلب علم فریضه است و بیشترین هلاک خلق از جهل است و ازین گفت سهل تستری که هیچ معصیت عظیم تر از جهل نیست و جهل جهل از جهل عظیم تر که چون نداند که نداند هرگز نیاموزد و آن حجاب سدوی گردد و همچنین تعلیم کردن شاگردی را که دانی که مقصود او آنست که تا از قضا و اوقات و مال ایام و مال سلطان دنیا بدست آورد و مباحات و مناقشه مشغول شود حرام است و اگر مدرس گوید نیت من نشر علم شرع است اگر او بفساد بکار دارد من ماجر بنیت خود با شتم این جهل محض است و مثل او چون کسی بود که شمشیر بکسی بخشید که راه زند و انکو بکشتی که خمر خواهد کرد و گوید که مقصود من سخاوت است که خدا تعالی بچکس از سخی دوست نراند و این از جهل او بود بلکه چون داند که راه خواهد زد و شمشیر از دست او بیرون باید کرد چگونه روا بود که دیگر بدهد بلکه سلف بخدا پناهیده اند از عالم فاجر و هر شاگرد که از وی اثر معصیت و بیه اندام بپور کرده اند تا احمد حنبل شاگرد قدیم را بپور کرد بسبب آنکه بیرون دیوار سر او نگاه گل گرفت و گفت یک ناخن از شاه راه مسلمانان گرفتی شاید علم تو آموختن پس معاصی بنیت خیر نگردد بلکه خیر آن بود که فرمان بآن باشد قسم دوم در طاعت است و نیت درین از دو وجه اثر دارد یکی آنکه اصل آن بنیت درست آید و دیگر آنکه هر چند نیت بیشتر میشود ثواب مضاعف می شود هر که علم نیت بیاموزد بیک طاعت ده نیت بیک میتواند کرد تا آن ده طاعت شود مثلاً چون در مسجد اعتکاف گیر و نیت کند که این غناء خداست و هر که در آنجا رود زیارت خدای رفته باشد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته هر که در مسجد زیارت خدای شود حق است که بر ضرر که نماز را اکر ام کند دوم آنکه اظهار دیگر نماز می کند که در خبر است که منتظر نماز در نماز است سوم آنکه نیت کند که باین اعتکاف چشم و گوش و زبان و دست و پای از حرکات باز دارد و این نوعی از زهد است چه در خبر است که نشستن در مسجد رهبانیت است است چهارم آنکه مشغله از خود دور کند تا بکلی خود بکلی دهد و بگذرد فکر و مناجات مشغول شود و هیچ آنکه از مخالفت دشمن مردم سلامت یابد ششم آنکه اگر در مسجد منکری بیند نهی کند و اگر خیر بیند بفرماید و اگر کسی نماز بد کند او را بیاموزد و نیت کند باشد که اهل دینی انجا یابد که با او

اینکه کسی که میگوید در آن مسجد ناخن از شاه راه

برادرے گیر و در دین کہ مسجد آرامگاہ اہل دین باشد ششم آنکہ از خدا تعالی شرم دارد کہ در خانہ او معصیت کند یا قصد او کند و باین قیاس میکن جلہ طاعت را کہ در ہر یک نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف میشود قسم سوم مباحات بود و پیچ عاقل مباد کہ غافل وارد مباحات میرود چون بہائم و از نیت نیکو غافل ماند کہ خسرا عظیم بود چہ از ہر حرکات سوال خواهند کرد و در ہر مباحات حساب خواهد بود اگر نیت بد بود برو بود اگر نیک بود اورا باشد و اگر نہ سر بسر بود و لکن وقت را ضائع کردہ باشد کہ بان صفت کردہ باشد و از ان فائدہ نگرفتہ باشد و این آیت را گفت و لا تأتس نصیبک من الدنیا خلاص کردہ باشد یعنی دنیا گذشت نصیب خود را از ان بستان تا با تو بماند و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت بندہ را سوال کنند از ہر چہ کردہ باشد تا ستر کہ در چشم کشند یا کلونج پارہ کہ بدست بمالد یا دست کہ بجامہ برادری کند و علم نیت مباحات نیز در دست بیاید آموخت و مثل این چنان بود کہ بوی خوش بکار داشتن مباح است و روا بود کہ کسی روز ادینہ بکار وارد و قصد او تلفاخر بود و بتوانگرے یا ربایے خلق بود یا جائے حبستن بود در دل زنان بیگانہ بر اندیشہ فاسد و امانیتہاے نیکو دین آن بود کہ قصد حرمت داشتن و تعظیم خانہ خداے کند و نیت کند کہ از و راحت بیہمایگان اورسند تا آسودہ شود و آنکہ بوی ناخوش از خود دور کند تا رنجور نشوند و در معصیت غیبت نیفتند و نیت آن کند کہ دماغ وی را قوت دہد تا صافی شود و بر ذکر و فکر قادر تر شود این و امثال این نیت فراز آید کہ اگر قصد خیرات بروی غالب بود و ہر نیکی ازین قریبی بود و بزرگان سلف چنین بودہ اند کہ قصد کردہ اند تا ایشان را در نان خوردن و بطہارت جائے شدن و با اہل صحبت کردن در ہر یک نیت بود کہ پیچ چیز از ان نیست کہ نہ سبب خیر است چون آن خیر مقصود خود سازد و آن ثواب حاصل آید چنانکہ از صحبت اہل نیت فرزند کند تا کثیر است مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بود و نیت راست اہل کند و نگاہداشت ایشان از معصیت و نگاہداشت خویش از معصیت و سفیان ثوری یک روز جائہ و ازگونہ پوشیدہ بود با او گفتند دست فراگرد تا راست کند پس دست باز گرفت گفت این بر خدا پوشیدہ ام نخواہم کہ نہ برائے خداے بگردانم ذکر یا علیہ السلام جای مزدور بود قومی تزداد و شدند نان میخورد ایشان با گفت کہ بخورید تا تمام بخورد انگاہ گفت اگر تمام بخوردی از کار ایشان عاجز آمدی و تمام نکردی و از برائے سخت مری از قریب دست داشتہ بودی و سفیان ثوری طعام میخورد یکی پیش او رفت و انگفت کہ بخور تا تمام بخورد انگاہ گفت اگر نہ آن بودی کہ وام کردہ بودم ترا گفتم کہ بخور پس گفت ہر کسی را گوید بخورد بدل آزا کارہ بود اگر آنکس بخورد یک برہ کردہ و آن نفاق است و اگر بخورد دو برہ کردی و نفاق و دیگر آنکہ او را در خوردن چیزیے فلند کہ اگر دانستی بخوردی با او خیانت کرد پس اگر در آن نیت در اختیار نیاید بآنکہ مرد سلیم دل چون بشنود

که در هر مباحی نیتی ممکن است باشد که بدل یا زبان گوید که نیت کردم که نکاح میکنم بر اے خدا تعالی یا نان
میخورم بر اے خدا تعالی یا درس و مجلس کنم بر اے خدا تعالی و پندارد که این نیت بود و این حدیث نفس
بود یا حدیث زبان چه نیت کشتی و میل بود که در دل پدید آید که آن مرد را بکار دارد چون متقاضی که الحاح
کنند تا تن با جابت آن بر خیزد و آن کار کند و این آن وقت پدید آید که غرض پدید آید و غالب شود چون
این متقاضی نبود نیت زبان چنان بود و کسیکه سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم یا از کسی فایز بود گوید نیت
کردم که او را دوست دارم و این محال بود همچنین کسیکه شهوات او را بصحبت دارد گوید نیت کردم که صحبت
بر اے فرزند کنم این سهیوده بود چون باعث او بر عقد شهوات بود گوید که نیت کردم که عقد بر اے سنت کنم و
بود بلکه باید که اول ایمان بشرع قوی باشد انگاه در اخبار که آمده است در ثواب نکاح بسبب فرزند تامل
کنند تا حرص آن ثواب در باطن و عے حرکت کند چنانکه او را بنکاح دارد انگاه این خود نیت بود بی آنکه او گوید
و هر که حرص فرمانبرداری او را بر اے انگیزت تا در نماز ایستاد این خود نیت بود و زبان گفتن که نیت کردم
بیسود بود چنانکه گرسنه گوید که نیت کردم که نان خورم بر اے گرسنگی این بے سود بود که چون گرسنه بود خود نان
خوردن بر اے آن باشد تا چار و هر جا که حظ نفس پدید آید نیت آخرت دشوار پدید آید مگر که کار آخرت
در جمله غالب افتاده باشد پس مقصود آنست که بدانی نیت آنست که بدست تو نیست چه نیت خوشی است
که ترا بکار دارد و کار تو بقدرت است اگر خواهی کنی و اگر خواهی کنی اما خواست تو بدست تو نیست تا اگر
خواهی خواهی و اگر نخواهی نخواهی بلکه خواست باشد که آفرینند و باشد که نیافرینند و سبب پدید آمدن و عے
آن بود که ترا اعتقاد افتد که غرض تو درین جهان یا در آن در کاری بسته است تا باشد که خواهان آن کردی
و کسیکه این اسرار بدانند از بسیار طاعت دست بردارند که نیتش حاضر نیاید این سیرین بر جنازه حسن بصری نماز
نکرد و گفت نیت منی یا یم و سفیان ثوری را گفتند بر جنازه حماد بن ابی سلیمان نماز نکنی و او از علما
کوفه بود گفت اگر نیت بود عے بکردمی و کسی از طاووس دعا خواست گفت تا نیت فراز آید و چون آید
روایت حدیث خواهند بے بودی که نکردی و بودی که ناگاه روایت کردی و گفتی در انتظار نیت باشم تا
فراز آید و یکی گفت ما همی ست تا بر اتم که نیت درست کنم در عیادت فلان مریض و هنوز درست نشده و
در جمله تا حرص دنیا بر کس غالب بود او را هیچ چیز نیت فرایند بلکه در فراغ نفس نیز بجهد فراز آید و باشد تا از
آتش دوزخ نیندیشد و خود را بآن نه ترساند فراز نیاید و چون کسی این حقائق بداند است باشد که فضا
بگذارد و مباحات شود که در مباح نیت بیاید چنانکه کسی در قصاص نیت یابد و در عفو نیاید و قصاص
در حق او فاضلتر باشد و باشد که نیت نماز شب نیابد و نیت خواب یابد تا با ماد و پگاه بخیریند

اور خواب فاضلتر بود بلکه اگر از عبادت ملول شود و داند کہ لگرساعتی باہل خود تفرج کند یا با کسی حدیث طیبیت کند نشاط او باز آید آن طیبیت اورا فاضلتر باین نیت ازین عبادت باطلال ابو در دا میگوین گاہ گاہ خود را بلہو و آسایش دہم تا نشاط حق با ناید و علی رضی اللہ عنہ میگوید چون دل را برد و ام بکرہ بکار داری نابینا شود و این بچنان بود کہ طیبیت باشد کہ بیمار را گوشت دہد اگر چہ محسوس و بود تا قوت او باز آید و طاقت دارو بیاورد و کس بود کہ در ضعف قتال بہریت شود تا خضم را از پس بکشد انکاه ناگاہ برو زند و استادان چنین حیلہا بسیار کنند و راہ دین ہمہ جنگ و مناظرہ است بانفس و شیطان و تبلطف و حیلست حاجتست و این نزدیک بزرگان دین پسندیدہ بود اگر چہ علمائے ناقص راہ بآن ندانند ^{فصل} چون دشتی کہ معنی نیت باعثست بر عمل بدانکہ کس بود کہ باعث او بر طاعت بیم دوزخ بود و کس باشد کہ باعث او لغت بہشت بود و ہر گاہ کار ہائے برائے بہشت کند بندہ شکم و فرجست خود را میکوشد تا جا افتد کہ شکم و فرج را سیر کند و آنکہ برائے بیم دوزخ کند چون بندہ بد است کہ جز از بیم چوب کار بخند و دین بجز و را بخند استعالی البس کارے نیست بلکہ بندہ پسندیدہ آن بود کہ آنچہ کند برائے خداستعالی کند برائے بہشت دوزخ و مثل او چنان بود کہ کسیکہ معشوق خود نگردد برائے معشوق نگردد برائے آن تا معشوق اورا بیم و زردہ و آنکہ برائے بیم و زردہ معشوق اورا بیم و زردہ پس ہر کہ جمال و جلال حضرت الہیت معشوق و محبوب او نیست از دو جنبین نیت صورت نبرد و آنکس کہ چنین شد عبادت او ہمہ تفکر بود در جمال حق تعالی و مناجات بود با وی اگر طاعتی کند بہ تن برائے آن کند کہ فرمان بردن محبوب نیر دوست دارد و آنکہ خواہد کہ تن را تیر باد و ہر زندگی و خدمت آنحضرت کشد چندانکہ تواند تا دل اورا از مطالعہ آن جمال باز ندارد و اگر از معصیت دست بردارد از ان بیارزد کہ متابعت شہوات اورا حجاب کند از لذت مشاہدت و مناجات و عارف تحقیق این بود احمد بن حنبل و حق تعالی را بخواب دید کہ گفت ہمہ مردم از من میطلبند مگر ابو بکر کہ مرا می طلبد و شبلی را بخواب دید کہ گفت خدائے با توجہ کرد کہ گفت با من عتاب کرد کہ یکبار بر زبان من برفت کہ چہ زیانت بیش از آنکہ بہشت فوت شود گفت نہ چہ زیانت بیش از آنکہ دیدار من فوت شود و حقیقت این دوستی و لذت در اصل محبت گفتہ آید انشاء اللہ تعالی باب دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن اما فضیلت اخلاص بدانکہ خداستعالی میگوید و اما امر و الا لیعبد و اللہ تخلصین لہ الدین و گفت اللہ الدین الخالص گفت خلق را نقرمودہ اند مگر عبادت با خلاص و دین خالص خدائے راست پس و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کہ خداستعالی میگوید اخلاص سیریت از اسرار من کہ در دل بندہ کہ اورا دوست دارم نہادہ ام و گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا معاذ عمل با خلاص کن تا ترا اندک کفایت بود و ہر چیز کہ در ذم یا آوردہ ایم

ہم در اخلاص ست کہ نظر خلق یکے از سببہا کہ اخلاص را بر دو سببہا دیگر تیرہست معروف کنی خود را بتایان
می زدی و میگفتی یا نفس اخلصی تخلصی اخلاص کن تا اخلاص یابی و ابو سلیمان میگوید خنک انگس کہ یک
خطوہ در ہمہ عمر وی با اخلاص درست آید کہ بان خبر خداے را سخاوتہ بود ابو الیوب سجستانی میگوید اخلاص
در بیت و شواہرست از اصل نیت یکے را بخواب دیدند گفتند خدایا تو چه کردی گفت ہر چه برائے او کرده بودم
در کفہ حسناں دیدم تا یک دانہ انار کہ در راہ انداختہ بود برگرفتہ بودم و گریہ کہ در خانہ ما مردہ بود و یک رشتہ از شہ
کہ در کلاہ من بود آن در کفہ سیئات دیدم و خری مردہ بود مرا کہ قیمت آن صد دینار بود و آنرا در کفہ حسناں
نزدیم گفتم اے سبحان اللہ گریہ در کفہ حسناں بود و خری نبود گفتند اسحاق کہ تو فرستادی اسحاق چون
شنیدی کہ بر او گفتی اے لعنت اللہ اگر گفتی فی سبیل اللہ باز یافتی و صدقہ بدادم برائے خداے لکن مردم
می نگرستند آن نظر مردم مرا خوش آمد آن نہ مرا بود و نہ بر من سفیان ثوری میگوید کہ دوست بزرگ یافت
آمد بروے نبود یکے گفت بغزوہ میرفتم در کشتی رفیقے ازان ما تو رہ میفرخت گفتم بخرم و بکار میدارم و
بفلان شہر بغزوہ شدم سود دار دآن شب بخواب دیدم کہ دو شخص از آسمان فرود آمدند یکے مرا کہ اگر گفت
بنویس نام غازیان بنویس کہ فلان بتماشا آمدہ و فلان بتجارت آمدہ و فلان بریا آمدہ است انکاہ در من نگر
و گفت کہ بنویس کہ فلان بتجارت آمدہ است گفتم اللہ در کار من نظرے کن کہ من بیع چیز ندارم بیازرگان
چگونہ آدم من برائے خدا آمدہ ام گفت اسی فتح آن تو برہ نہ برائے سود خریدی گفت من بکرتسم گفتم
اللہ اللہ من بازرگان نیم آن دیگر گفت بنویس کہ فلان بغزوہ آمدہ بود و در راہ تو برہ خرید برائے سود ناخرید
حکم او بکنند چنانکہ خواہد و ازین گفتہ اند کہ در اخلاص یک ساعت نجات عبادست لکن اخلاص عزیمت
و گفتہ اند علم تخمست و عمل زرع و آب آن اخلاصست و در بنی اسرائیل عابدی بود او را گفتند فلان
جامی درختی است و قومی از ما می پرستند و بخداے گرفتہ اند خشکی شد و برخواست و تبر برداشت و درخت
نہادت آن درخت را بر کند ابلیس بصوت پیری در راہ او آمد گفت کجا میروی گفت میروم کہ آن درخت بکنم
گفت برو بعبادت خدا مشغول شو کہ آن ترا بہترست ازین گفت نہ کہ این عبادت نیست گفت من نگذارم
و با او بجنگ در آمد عابد او را بر زمین زد و بر سینہ او نشست ابلیس گفت دست ہذا تا یک سخن بگویم دست
ہذاست گفت اے عابد خداے را پیغمبران ہستند اگر این را باستی کند ایشان را فرمودی تا بکنند و ترا باین
فرمودہ اند کن گفت لا بکنم گفت نگذارم در جنگ آمد دیگر او را بیفکند گفت بگذار تا یک سخن دیگر بگویم
اگر پسندیدہ نیاید انکاہ انچہ خواہی میکن دست باز گرفت گفت یا عابد تو مرد درویشی و مونت تو مرد مکتد
اگر ترا چیزی باشد کہ بکاربری و بر عابدان دیگر نفقہ کنی ترا بہتر از آنکہ درخت بکنی تا ایشان

دیگر بکارند و ایشان را هیچ زیان ندارد دست بد از تا هر روز بامداد و دینار و در زیر بالش نوزدهم عا بدین
 کرد گفت راست میگوید یک دینار بصدقه دهم و یک دینار بکار برم بهتر از آنکه این درخت بکنم و مرا این
 نفع موده اند و من بچشمیستم تا این بر من واجب آید پس یاین بازگشت دیگر روز دودینار یافت و بر پشت
 و روز دیگر هم دودینار برگرفت گفت این نیک آمد که من آن درخت نکندم روز سوم هیچ نیافت خشکین
 شد تبر برداشت و برنت ایلیس پیش آمد گفت تا کجا گفت میروم که آن درخت بکنم گفت دروغ میگوید
 و بخدا که هرگز نتوانی کند در جنگ آمدند عابد را بیفکند چنانکه در دست او چون کنجشکی بود گفت باز گرد
 و اگر نه هم اکنون سرت سیرم چون گوسپند گفت دست بد از تا بروم لکن بگو که چرا آن دودینار من عا
 آمد و این بار تو گفت آن دودینار برای خدا خشکین بودی و خدا مرا منخر تو کرد که بهر کاری خالص بر
 خدا کند ما را بروی دست نبود و این بار برای خود و برای دنیا خشکین شدی و هر که تبع هوای خود بود و با
 بر نیاید حقیقت اخلاص بدانکه چون نیت شناختی که باعث بر عمل آنست و متقاضی اوست آن متقاضی
 اگر یک بود از اخلاص گویند و چون دودینار باشد آنچنان باشد و خالص نگویند و آنچنان بود مثلاً که روزه
 دارد برای خدا تعالی لکن پیر از خوردن نیز مقصود بود برای تندرستی یا کم مونی یا آنکه او را در طبق و
 طعام ساختن پنج برسد یا کار دارد تا آن پردازد یا آنکه تا خوابش نگیرد و کار تواند کرد یا
 بنده آزاد کند تا از نفقه او یا از خوی بد او بره یا بچ رود تا در سفر قوی و تندرست شود یا تا شا
 کند و شهر را بیند یا از زن و فرزند و رنج ایشان روزی چند بر آساید یا از سنج دشمنی برهد یا شب نماز
 کند تا خوابش نگیرد و کالای نگاه تواند داشت یا علم آموزد تا کفایت خود بدست تواند آورد یا اسباب متعلق
 تواند داشت یا عزیز و محتشم باشد یا درس و مجلس کند تا از سنج خاموشی برهد و تنگدل نشود یا مصحف نویسد
 تا خطش نیک مستقیم شود یا حج پیاده کند تا کرا سود کند یا طهارت کند تا خنک شود و پاکیزه گردد و غسل
 کند تا خوشگوار گردد یا در مسجد اعتکاف کند تا کرایه خانه بناید داد یا سائل را صدقه دهد تا از ابرام و الحاح
 او برهد یا در پیش را خیر دهد که از منع او شرم دارد یا بعبادت بیمار رود تا او چون بیمار شود او را تیر بعبادت
 آیند یا با او عتاب نکند و از انگیزند یا چیزی کند ازین جمله تا بصلاح کار معروف شود و این خود یا
 باشد و حکم را گفته ایم اما این همه اندیشهها اخلاص را باطل کند اگر اندک بود و اگر بسیار بلکه خالص آن بود که نفس
 را در آن هیچ نصیب نبوی بلکه برای خدا تعالی بود پس چنانکه از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که اخلاص چیست
 گفت آنکه گوئی ربی الله ثم تستقیم کما امرت یعنی پروردگار من الله پس راه راست گیری چنانکه ترا فرموده اند و از
 در صفات بشریت خلاص نیاید این بروی سخت و دشوار بود و ازین گفته اند که هیچ چیز صعب و دشوار از اخلاص نیست

ریاے طاہرست و بحقیقت خود در تنہائی ہم مرئی باشد چہارم و این پوشیدہ ترست آنکہ بدانکہ خشوع و خلایق
و طاہرست خلق بکار نیاید و شیطان اورا گوید کہ اندیشہ کن از عظمت حق تعالی مگر نمیدانی کہ کجا استادہ تا اندیشہ
کند و خاشع شود و در چشم مردم آراستہ شود کہ چنانست کہ در خلوت انجمن خاطر و دل آدمی نیاید سبب این
ریا بود لکن شیطان بدین دست بیرون آورد و پوشیدہ بماند چون از عظمت آنوقت یاد آورد کہ خلق را بیند بکار نیاید
بلکہ باید کہ نظر ہمہ خلق و نظر ستور نزد او برابر بود و اگر پیچ فرق یابد مہنوز از ریای خالی نیست و این مثال کہ در ریای فقیر
اغراض دیگر کہ پیش این گفتہ ایم انجمن تبیس بسیارست و ہر کہ این دقائق شناسد رنجور بے ضرر بود جان میکند
و آنچه میکند ضائع و در حق اوست اینکہ گفت و بدالہم من اللہ عالم کیونوا یختسبون فصل بدانکہ چون نیت آمیختہ
شد اگر نیت ریایا غرضی دیگر غالب تر بود از نیت عبادت این سبب عقوبت بود و اگر آن برابر باشد سبب عفو
بود و نہ سبب ثواب و اگر ضعیف تر باشد عمل از ثواب خالی نبود و ہر چند اخبار اشارت بآن میکنند کہ چون شرکت
آمد گویند برو و مزد از آن کس طلب کن کہ کردار برائے او کردی لیکن ظاہر نزد آنست کہ باین آن میخواہد کہ ہر دو
قصد برابر ہو پس مزد نبود چون طلب کند گویند از آن کس طلب کن و از آنجا کہ خبر دلیل ست بر عقوبت مراد آن
بود کہ قصدش ہمہ یا باشد یا آن غالب تر باشد اما چون باعث اصلی قصد تقرب بود و آن دیگر ضعیف باشد
نیاید کہ بے ثواب بود اگرچہ بدرجہ آن نبود کہ خالص باشد و این اختیار بدلیل میکنیم یکے آنکہ ما را ببران علوم
شدہ است کہ معنی عقوبت دوری دل است از ثباتی حضرت اہمیت و آنست سبب آنکہ آتش حجاب
سوختہ شود و قصد تقرب تخم سعادت ست و قصد دنیا تخم شقاوت و اجابت این دو قصد مہر و دادن
ایشانست یکی اورا دور میکند و یکے اورا نزدیک و چون برابر باشند یکی بدستی دور کرد و آن دیگر بدستی نزدیک
کرد باز ہما نجا شد کہ بود و اگر نیم بدست نزدیک کرد خسروانی و بعدی حاصل آید و اگر نیم بدست دور کرد نزدیک
بماند همچون بیماری کہ حرارتی بخورد از برودت ہم چندان بخورد برابر شود و اگر کمتر خورد چیزے از حرارت بفراید
و اگر برودت بفراید چیزے از حرارت کمتر شود و اثر معصیت طاعت در روشنی و تاریکی دل همچون اشارہ
در مزاج تن و یک ذرہ از آن ضائع نشود و ترازوی عدل نقصان و رجحان پیدا آید من لعل مشقال ذرہ
خیر ایرہ و من لعل مشقال ذرہ شر ایرہ این باشد و اما خرم احتیاط است کہ باشد کہ شرب غرض قوی تر باشد
و او ضعیف تر نہاد و سلامت در آن بود کہ راہ غرض بستہ گرداند و دلیل دیگر آنکہ باجماع اگر کسی در راہ
جمع تجارتے دارد و جمع او ضائع نہ بود اگرچہ ثواب او چون ثواب مخلص نباشد لکن چون قصد اصلی
او جمع ست و آن دیگر تبع ست ثواب او را بجلہ ضبط کنند اگرچہ نقصانے آورد و کسی کہ غرض را
خدا بطلانے میکند و لکن از دو جانب میتوان رفت یکے تو انکار کنند و غنیمت بسیار باشد

طہ و ظاہر شود ایشان را از جانب خدا آنچه گمان نمی ناستند و کہ بکسر تن از سر انگشت کو چاک تا سر انگشت نہ کہ بپروانی از او جبہ گویند و بپہندی بایشان گویند غیثات

از ایشان و یکی درویشانند و بجا نب تو انگران رود نباید که غر و اوجیه باشد بچلگی که آدمی از آن خالی نباشد
که در خود فرق یا بد میان آنکه غنیت یابد یا نیابد و اگر العیاذ بالله این شرط بود در یافتن ثواب بیم بود و هیچ
عمل درست نیاید خاصه مجلس و درس و تصنیف و آنچه روی در خلق دارد چه تا کسی را خدا بیکبارگی از
خودی باز نستاند ازین خالی نباشد که مثلاً تصنیف او بد دیگر اضافت کنند و سخن او بد دیگر ببنند که
از آن آگاهی یابد اگر چه آن آگاهی را کاره باشد **باب سوم در صدق** بدانکه صدق با خلاص
نزدیک است درجه آن بزرگ است و هر که بکمال آن رسد نام او صدیق کنند و خدا تعالی در قرآن بر آن ثنا
کرده و گفته است رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و گفت لیسل الصادقین من صدقهم از رسول صلی الله
علیه و آله وسلم پرسیدند که کمال در چیست گفت گفتار بحق و کردار بصدق پس شناختن معنی صدق مهم
و معنی صدق راستی بود و این صدق و راستی در شش چیز بود هر که درین هر شش بکمال رسد او صدیق بود
صدق اول در زبانت که هیچ دروغ نگوید نه در خبر که دهد از گذشته نه در حال و نه در وعده که دهد در مستقبل
چه پیش ازین گفته ایم که دل از زبان صفت گیرد و از سخن کوثر گفتن کوثر گردد و از راست گفتن راست گردد
و کمال این صدق بدو چیز بود یکی آنکه معارضین نیز نگوید چنانکه او راست گوید و کسی چیز دیگر فهم کند اگر
جائے باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حرب و در میان مرد و زن و در صلح و ادا بین
مسلمانان و در دروغ گفتن رخصت است لکن کمال آنست که در چنین جائے تا تواند تعریف کند و دروغ
صریح نگوید پس اگر گوید چون صادق بود و قصد و نیت و کس بر حق تعالی بود و بر مصلحت گوید
از درجه صدق نیست کمال دوم آنکه در مناجات حق تعالی صدق از خود طلب کند چون گوید و جهت و جوی
در روی دل او باد و دنیا بود دروغ گفته باشد و در سجده نیامده بود و چون گوید یا کافیه یعنی که بنده تو
و زاریستم و انگاه در بند نیایم و در بند شهوات بود و شهوات زیروست او نباشد بلکه بوزیر دست شهوات
بود دروغ گفته باشد که او بنده آنست که در بند آنست و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نفس
عبد الله هم و عبد الله یار او را بنده زرویم خواند بلکه تا از همه دنیا آزاد نباشد بنده حق نشود و تمامی این
حریت و آزادی آن بود که از خود نیز آزاد شود چنانکه از خلق آزاد شد تا او را هیچ ارادت مانند بلکه هیچ چیز نخواهد
جز آنکه حق تعالی خواهد و با آنچه با او کند راضی بود و این تمامی صدق در بندگی و کس را که این نبود صدق
نام بود و او را بلکه صادق نیز نباشد صدق دوم در نیت بود که هر چه بآن تقرب کند جز خدا و تعالی
نخواهد و بآن تمنیته نکند و این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق گویند چه هر گاه که در ضمیر او اندیشه دیگر
باشد جز تقرب کاذب بود در عبادت که مینماید صدق سوم در عزم بود که کسی را عزم بود که اگر

لا است کر و نه از خود بد بگویند با خدا را حق تعالی خدا تعالی است که بر خدا آن راست گویند و از راستی ایشان "فتح" که بنای سخن گفتن

ولایت یا بد عدل کند و اگر ایسے یا بد ہمہ بصدد قہر و اگر کسی پیدا شود کہ بولایت یا بمجلس و تدریس از وی
 اولے تر بود بوی تسلیم کند و این عزم گاہ بود کہ قوی و جازم بود و گاہ بود کہ در آن صغفے و تردوی باشد
 آن یکی قوی بے تردد و اصدق عزم گویند چنانکہ گویند این شہوت کاذب است یعنی کہ اصلی ندارد و صادق است
 یعنی کہ قویست و صدیق آن بود کہ ہمیشہ عزم خیرات در خود بغایت قوت بود چنانکہ عمر رضی اللہ عنہ گفت کہ اگر
 مرا بزند و گردن بزند و دست تر دارم از آنکہ ایہر با ششم بر قوی کہ ابو بکر در میان ایشان باشد چہ او عزم قوی یا
 از خوشنیتن بر صبر کردن برگردن زدن و کس بود کہ اگر او را مخیر کنند میان کشتن وے و میان کشتن ابو بکر حیات
 خود و دست تر دارد و چند فرق بود میان این و میان آن کہ کشتن خود از امیری بر ابو بکر دست دارد
 صدق چہارم در وفا بود بغرم کہ باشد کہ عزم بود کہ در جنگ جان فدا کند و چون مقدمی پیدا آید ولایت
 تسلیم او کند اما چون آنوقت رسد نفس تن در نہد و ازین گفت رجال صدقوا ما عاہدوا اللہ علیہ یعنی کہ
 بغرم خود وفا کردند و خود را فدا کردند و در حق گروہے کہ عزم کردند کہ مال بذل کنند و وفا نکردند چنین گفت
 و نہتم سن عاہد اللہ لمن آمننا من فضله لصدقن و لکن من سن الصالحین تا آنجا کہ گفت و بما کانوا یکذبون
 ایشانرا کاذب خواند و این وعدہ صدق پنجم آن بود کہ پیچ چیز در اعمال نماید کہ باطن او بآن صفت نبو
 مثلاً اگر کسی آہستہ رود و در باطن وی آن وقار نبود صادق نباشد و این صدق راست داشتن سر
 و علانیہ حامل آید و این کے بود کہ سر و باطن او بہتر از ظاہر او بود یا ہچون ظاہر باشد و ازین گفت رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بار خدایا سر من بہتر از علانیہ گردان و علانیہ من نیکو کن و بہر کہ باین صفت نبود و ا
 کردن ظاہر بباطن کاذب بود و از صدق بیفتد و اگر چه مقصود او ریاضت باشد صدق ششم آنکہ در مقامات
 دین حقیقت آن از خود طلب کند و باو اکل و ظواہر آن قناعت نکند چون زہد و محبت و توکل و خوف و جا
 و رضا و شوق کہ پیچ مومن از اندک این احوال خالی نبود و لکن صغیف بود و آنکس کہ برین قوی باشد آن
 صادق بود چنانکہ گفت انما المؤمنون الذین آمنوا باللہ و رسولہ ثم لم یرتابوا و جاہدوا بما موالہم و انفسہم فی سبیل
 اللہ و تلک ہم الصادقون پس کے را کہ ایمان وی تمامی بود و اصدق گفت و مثل این آن بود کہ یکے
 از چیزے ترسد نشان آن بود کہ می لرزد و روی زرد بود و طعام و شراب نتواند خورد و بتغیر بود اگر کے
 چنین از خدا متعالی ترسد گویند این خوف صادق است اما اگر گوید کہ از معصیت می ترسم و دست باز ندارد
 او را کاذب خوانند و در ہمہ مقامات مجتہد تفاوت بسیار است پس بہر کہ باین شش معنی در ہمہ صادق بود و گاہ
 کمال بود و اصدق بگویند و آنکہ در بعضی ازین صادق بود و اصدق بگویند و لکن در جہا و بقدر صدق او
 و اللہ تعالی اعلم اصل ششم در محاسبہ مراقبہ آنکہ خدا متعالی میفرماید روز قیامت ترا زوایا است نیم و بہر یکس ظالم بگویم کہ شقیال

لہ از ایشان کے کہ بعد بہت است با خدا البتہ اگر بعد از آن فضل خود صدق ہم با ششم از نیکو کاران ۱۱۰۰ جزین نیست کہ سوسان بحقیقت آتاند کہ اہل آن در نہد بخدا بیجا مبرا و با دشمن نہد زہد و جاہد و خود بگوید و جاہل خود را خدا این
 جماعت ایشانرا دست گویان ۱۱۰۰

خواہ شد نزد حق تعالیٰ و یک خزینه دیگر در باز کنند سیاه و منظم و گندی عظیم ازان می آید کہ ہمہ بینی ازان بگیرند و
آن ساعت معصیت باشد چندان هول و خجلت و تشویر بدل اورسد کہ اگر رابل بہشت قسمت کنند
بر ہمہ منقص شود و یکی دیگر در باز کنند فارع نہ ظلمت نہ نور و آن ساعتی باشد کہ ضائع کردہ باشد چندان
حسرت و غبن بدل اورسد کہ کسی بر ملک عظیم و برگنجی بزرگ قادر شود و بہودہ بگذارد تا ضائع شود و ہمہ
عمر وی یک یک ساعت چنین بروی عرضہ کنند پس گوید ای نفس انجین بیست و چہار خزانہ در پیش تو بہنہا دہ
زینہار تا پیچ فارع نگذاری کہ حسرت آنرا طاقت نیاری و بزرگان چنین گفتہ اند کہ آن گیر کہ از تو عفو کنند نہ تو آب
و درجہ نیکو کاران از تو فوت شود تو در غبن آن بمانی پس باید کہ اعضاے خود را جملہ با و سپارد و گوید زینہار
تا زبان نگاہ داری و چشم نگاہ داری و همچنین ہفت اندام کہ این کہ گفتہ اند دوزخ را ہفت دست و در ہا
آن این اعضاے تست کہ از ہر یک ازان بدوزخ توان شد پس معاصی این اعضا یا یاد آورد و تذکر کند
پس اورا دسے و عباداتے کہ درین روز تواند کرد یاد آورد و بران تحریریں کند و غم کند و نفس را تبرساند کہ اگر
خلاف کنی ترا عقوبت کنم چہ ہر چند نفس جموح و سرکش ست نیز پند پذیر ست و ریاضت دران اثر کند
و این ہمہ محاسبہ است کہ پیش از عمل باشد چنانکہ حق تعالی گفت و اعلموا ان اللہ یعلم مافی الفسک فاحذروہ
و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت زیرک آنست کہ حساب خود بکند و آن بکند کہ پس مرگ را شاید و گفت
ہر کارے کہ پیش آید بیندیش اگر راہ است بگیر و اگر سیراہ است ازان دو باش پس ہر روز با دعا و نفس یکچنین
شرطے حاجت بود مگر کسی کہ راست بایستاد ا نگاہ تیر ہر روزے از کاری خالی نبود کہ دران نیز بشرط حاجت
بود مقام دوم مراقبت ست و معنی مراقبت پاسبانی و نگاہ داشتن بود چنانکہ بضاعت چہ چون بشریک
سپرد و شرط ادا کرد باید کہ از وسع غافل نشوند و گوش بوسے میدارند نفس را نیز بگوش داشتن ہر لحظہ حاجت
باشد کہ اگر ازان غافل مانی باز سر طبع خود شود از کاہلی با شہوت راندن و اصل مراقبت آنست کہ بدانند
کہ خداستقلے بروی مطلع ست در ہر چہ میکنند وی اندیشد و خلق ظاہر اومی بیند و حق تعالی ظاہر بطن
اومی بیند ہر کہ این بشناخت و این معرفت بر دل او غالب گشت ظاہر و باطن او بادب شود چہ اگر
باین ایمان ندارد و کافر ست و اگر دارد ولیری عظیم ست مخالفت کردن و حق تعالی گفت الم یعلم بان اللہ
یرمی بیندانی کہ خدا تعالی ترا می بیند و آن حبشی کہ بار رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت گناہ بسیار دارم
توبہ باشد یا نہ گفت باشد گفت در انوقت کہ میکردم اومی دید گفت می دید گفت آہ و یک نعرہ نزد و جان
داد و گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خداے را چنان پرست کہ تو اورا می بینی اگر تو اورا نمی بینی او ترا
می بیند و جز باین بدانی او بر تو رقیب ست و در ہمہ احوال کار ست بیاید چنانکہ گفت ان اللہ کان علیکم

و بدانند کہ خدا میداند ہر چہ در نفس ذات شاست پس تیر سیدان و شیخ علی ہر کسینہ خداست بر شما نگاہ بان شیخ

زقیایا بلکہ تمام تر آن باشد کہ تو بردوام در مشاہدہ او باشی و اور امی بینی کیے را از پیران مریدی بود و او را از
 دیگران مراعات بیش میکرد و دیگر مریدان را غیرت آمد ہر مریدے را مرغے داد و گفت این را بکش جائیکہ
 ہیچکس نہ بیند ہر یکے جای خالی رفتند و بکشتند آن مرید مرغ زندہ باز آورد گفت چرا نکستی گفت جانی نیام
 کہ کس نہ بیند کہ او ہمہ جاے می بیند پس گفت درجہ او باین معلوم گردانید دیگران را کہ او ہمیشہ در مشاہدہ است
 و کسی دیگر التفات نمیکند و چون زلیخا یوسف را بخود دعوت کرد اول برخاست و آن بت را کہ بخدائی
 میداشت روی پوشید یوسف علیہ السلام گفت تو از سنگے شرم داری و من از آفریدگار ہفت آسمان
 و زمین کہ می بیند شرم ندارم کی جنید را گفت چشم را نگاہ نمیتوانم داشت بچہ نگاہ دارم گفت بآنکہ بدانی کہ
 نظر حق تعالی بتو بیشتر است از نظر تو بآن و در خبر است کہ حق تعالی گفت بہشت عدن کسانی راست کہ چون قصد
 معصیت کنند از عظمت من یاد آورند و شرم دارند و باز ایستند عبد اللہ بن دینار گوید کہ با عمر خطاب رضی اللہ
 عنہ در راہ مکہ بودم جاے فرو آمدیم غلامی شبان گو سفندان از کوہ فرو آورد و عمر گفت یکی بمن فروش گفت
 من بندہ ام و این ملک من نیست گفت خواجہ را بگوئی کہ اگر برگردا و چہ داند گفت آخر خدا تعالی داند اگر چہ
 او نداند عمر رضی اللہ عنہ بگریست و خواجہ او را طلب کرد و او را بخیرید و آزاد کرد و گفت این سخن ترا در جہان
 آزاد کرد و دران جہان نیز آزاد کند فضل بدانکہ مراقبت بر دو وجہ است یکی مراقبہ صدیقان است کہ دل ایشان
 ب عظمت خدا تعالی مستغرق باشد و در سمیت او شکستہ بود و دران جای التفات بغیر او نبود این مراقبت
 کوتاہ بود کہ دل راست بایستاد و جوارح خود متبع بود و از مباحات باز ماند بمعاصی چون پردازد او را بتدبیر و
 حیلہ حاجت نبود تا جوارح بنگاہ دارد و این آن بود کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت من اجمع و ہموہ
 ہم واحد کفاه اللہ ہوم الدنیا و الآخرۃ یعنی ہر کہ با مداد یک ہمت خیزد ہمہ کار ہاے او کفایت کنند و کس باشد
 کہ دین مستغرق چنان شود کہ با او سخن گوئی نشنود و کسی پیش آورد و اگر چہ چشم باز دارد نہ بیند عبد الواحد بن
 زید را گفتن ہیچکس را دانی کہ او از خلق مشغول شدہ باشد بحال خود گفت یکی را دادم کہ این ساعت آید
 عقبہ الغلام درآمد گفت در راہ کرا دیدی گفت ہیچکس را ندیدم و راہ او در بازار بود و یحییٰ بن زکریا علیہ السلام
 بر نہ بگذشت دست بوی زو و برو در افتاد و گفتن چہا چنین کردی گفت پنہا شتم کہ دیوار است و
 یکی گفت بر قومی بگذ شتم کہ تیرے انداختند و یکے دور تر از ایشان نشسته بود خواستم کہ بادے سخن گویم
 گفت ذکر خداے اولی تر از سخن گفتن گفتم تو تنہائی گفت نہ کہ خداے تعالی و دو فرشتہ ہا من اند
 گفتم ازین قوم سبق کہ برو گفت آنکہ خداے او را پیامر زید گفتم راہ از کدام جانب است روئے
 سوے آسمان کرد و برخاست و بر رفت و گفت بار خدایا بیشترین خلق تو شافل اند از تو شبلی

در پیش فوری شد او را و دید بمراقبه نشسته ساکن که بر تن وی موی حرکت نمیکرد گفت این مراقبه یا زن کجوتی
از که آموختی گفت از گریه که او را بر سر سوراخ موش دیدم بر انتظار وی بسیار ساکن تر ازین بود و بعد از آن خفیف
گوید که مرا نشان دادند که در صورت پیری و جوانی بمراقبه نشسته اند بر دوام آنجا شدم و دو شخص را دیدم روی
بقبله نشسته سه بار سلام کردم جواب ^{نمیدادند} گفتند بخدا بر شما که سلام را جواب دهد جوان سر بر آورد و گفت
یا ابن خفیف دنیا اندکیت و از آن اندک اندک بیش نمانده است ازین اندک نصیب بسیار بستان
یا ابن خفیف نه فارغی که بسلام مای پر دازی این گفت و سر فرو برد و من گریه و تشنه بودم گرسنگی
و تشنگی فرا موش کردم و یکی من ایشان فرو گرفتند بایستادم و با ایشان نماز پیشین و نماز دیگر بکردم و گفتم مرا
پند دهم و نه بختیم پس با خود گفتم سوگند بر ایشان نهیم تا مرا پندی دهند همان جوان سر بر آورد و گفت صحبت
کسی طلب کن که دیدار او ترا از خدا تعالی یاد دهد و پیوست او در دل تو افتد و ترا بر زبان فعل پند دهند بر زبان
گفتار نیست حال و درجه مراقبت صدیقان که همگی ایشان بحق مستغرق بود درجه دوم مراقبت پارسایان
و اصحاب ایمین ست و این کسانی باشند که دانند که خدا تعالی بر ایشان مطلع است و از وی شرم
میدانند لکن در عظمت و جلال او مدبوش و مستغرق نشده باشند بلکه از خود و از احوال عالم با خبر باشند
و مثل این چنان بود که کسی تنها کار می کند یا خود را برهنه دارد و کودکی در آید از وی شرم دارد و اختیار
خود را پوشد و مثل آن دیگر چنان باشد که ناگاه بادشاه با و رسد که او را بخود از جای بردارد و مدبوش
شود از بیست پس کسی که درین درجه بود او را احوال و خواطر و حرکات خود همه مراقبه باید کرد و در هر کار
که خواهد کرد او را دو نظر بود نظر اول پیش از آنکه بکند بلکه اول خاطر که در دل آید گوش دارد و همیشه دل
را مراقبه میکند تا در آن چه اندیشه پدید می آید و آن اندیشه که پدید آید نگاه کند اگر خدا راست تمام
کند و اگر در هوا نفس است باز ایستد و از خدا تعالی شرم دارد و خود را ملامت کند که چرا این عزت
در وی پدید آمد و ضیعت و عاقبت آن بر خود تقدیر کند و در ابتدا همه اندیشه ها این مراقبت
فریضه است که در هر حرکتی و سکنتی که بنده با اختیار کند سه دیوان در پیش او نهند یکی که
چرا و دیگر که چون و سه دیگر که راستی اول که چرا آن بود که گویند این بر تو بود که بر آن خدا بکنی
یا بشهوت نفس و موقت شیطان کردی اگر ازین سلامت یا بد و بروی بود که باشد خدا را گویند
چون یعنی که چون کردی که هر حق را شرط دادی و علی ست آنکه کردی چنان کردی که بشرط علم بودی
بجهل آسان گرفتی اگر ازین سلامت یا بد بشرط کرده باشد گویند که راستی که بر تو واجب

یعنی بزرگ غبطه و بسیار زنی نهایت وافر و بیکران و همه و یکبارگی و بختی کار بزرگ و عظیم و هر چیز بسیار عجیب و بی اندازه و معنی شکل و دوشوار و عجب که از تعجب کردن باشد ۱۱۲
و یعنی اول اینجا ملاقات ۱۱۳

بود که با خلاص کنی و خدای را کنی و بس بر او کردی تا جزایابی یا بریا کردی تا مزد از آن کس طلب کنی یا
 به نصیب دنیا کردی تا مزدت نیفتد اگر بر او دیگر کردی در وقت و عقوبت افتادی که با تو گفته بود
^{علیه} الله الدین الخالص و گفته بودند ان الذین تدعون من دون الله عباد و مثاکم هر که این شناخت اگر
 عاقل بود از مراقبه دل غافل نباشد و اصل آنست که خاطر اول نگاه دارد اگر دفع نکند رغبت از آن
 پدید آید انگاه همت گردد انگاه قصد شود و بر جوارح برود و رسول صلی الله علیه آله و سلم گفت اتق الله
 عند همک اذا همت در آنوقت که همت کار پدید آید از خدای پر نیر و بد آنکه شناختن آنکه از خواطر هست
 که از جهت حق است و چسبیت که از جهت هوای نفس است علمی مشکل و عزیز است و کسی را که قوت آن
 نبود باید که همیشه در صحبت علمای باورع باشد تا از الوار و بوی سرایت کند و از علما که حریف باشند در
 دنیا حذر کند که شیطان نیابت خود بایشان داده خدا تعالی وحی کرد بد او و علیه السلام که یا داود عالمی
 که دوستی دنیا و رامست کرده از وی سوال کن که او ترا از دوستی من نیکنند چه ایشان راه زناتند بر بندگان
 من و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدا تعالی دوست دارد کسی را که در شب تیر بین باشد و در وقت
 غلبه شهوت کامل العقل بود که کمال دیرین هر دوست که حقیقت حال به بصیرت ناقد شناسد و انگاه بل
 کامل شهوت را دفع کند و این هر دو خود بهم رود و هر کرا عقل نباشد دفع شهوت او را بصیرت ناقد نباشد
 شبهتها و برای این گفت رسول صلی الله علیه آله و سلم هر که معصیت کرد عقل از او جدا شد که هرگز باز نیاید
 و عیسی علیه السلام گفت کار باسه است حق روشن بجای آورد و باطل روشن بگذار و شکل آنرا با عالم گذار و نظر دوم
 مراقبت باشد در وقت عمل و همه احوال او از سه خالی نبود یا طاعتی یا معصیت یا تسبیحی مراقبت در طاعت آن بود
 که با خلاص کند و با حضور دل بود و ادب تمام نگاه دارد و از هیچ چیز که در آن فضیلت زیادت باشد دست نداشت
 و مراقبت در معصیت آن بود که شرم دارد و توبه کند و بکفارت مشغول شود و مراقبت در تسبیح آن بود که با ادب
 باشد و در نعمت خدا تعالی انعم را بیند و بداند که در همه وقتی در حضرت و بیت مثلاً اگر بنشیند با ادب بنشیند و اگر
 بخسپد بیت راست خسپد و روی بقبله کند و مثل اگر طعامی خورد بدل فاسد نباشد از تفکر که آن از همه اعمال
 فاضلتر باشد چه در هر طعامی چندان عجائب صنع است در آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم و شکل آن و در
 اعضای آدمی که آن طعام بکار دارد چون انگشت و دمان و دندان و حلق و معده و جگر و مثانه و آنچه بر او
 قبول طعام است و آنچه بر او حفظ آنست تا بهضم افتد و آنچه بر او دفع ثقل است و این همه عجائب صنع و بیت
 و تفکر و چنین چیز عباد بزرگ است و این درجه علم است و گروهی چنان باشند که چون این عجائب صنع بینند عظمت
 صانع ترقی کنند و در جلال و جمال و کمال او مستغرق شوند و این درجه موحدان صدیقانست گروهی در طعام

ہچشم ششم و کراہیت نگرند بر خلاف شہوت و در ضرورت خود نگرند و بآن مشغول شوند کہ کاشکے بآن محتاج
 نبودند کہ و تفکر درین ضرورت کنند و این درجہ زاهدانست و گروہی ہچشم شہوت نگرند و ہمہ اندیشہ بآن آورند
 کہ چگونہ کنند کہ بہترین و خوشترین خورد و زیادت خورد و انگاہ باشد کہ طبع و طبایح را و طعام و میوہ را عیب کنند
 و ندانند کہ این ہمہ صنوع حق تعالی است و عیب صنعت عیب صانع بود و این درجہ اہل غفلت است و در ہمہ جا
 ہمہ بین درجات فراموش آید مقام سوم محاسبیت است بعد از عمل باید کہ بندہ را با خرد و ساعتی باشد در وقت
 خفتن کہ بالنفس خود حساب جملہ روز کند تا سرمایہ از سود و زیان جدا کند و سرمایہ فالصن است و سونوافل و زیان
 معاصی و چنانکہ با شریک مکاس کنند تا بروے ضمن زود باید کہ بالنفس خود احتیاط بیش کند کہ نفس طرار و مکار
 و بسیار حیلہ است و غرض خود بر تو بطاعت شمر و تا پنداری کہ آن سودست و باشد کہ زبان بود بلکہ در ہمہ جا
 باید کہ حساب باز خواهد کہ چرا کردی و برائے چرا کردی پس اگر تاوان میدہ بر نفس خود بروی باقی کند و غراست
 ازوے طلب کند این الصمتہ کہ از بزرگان بود حساب بکرد و شصت سالہ و حساب روز بگرفت میست و یکہزار
 و پانصد روز بود گفت آہ اگر ہر روزے یک گناہ بیش نیست از میست و یکہزار و پانصد گناہ چون برہم خاستہ
 کہ روز بودہ کہ ہزار گناہ بودہ است پس نعرہ بزد و بیفتاد چون نگاہ کردند مردہ بود و لیکن آدمی فارغ از انست
 کہ حساب خویش بر نیکیہ و اگر برہر گناہ کہ بکند شکے در سرائے افکند بحدتے اندک آن سرائے پر از سنگ شود
 و اگر کرام کاتبین ازوے فرو نشتن خواستند ہرچہ اورا مال است ہمہ در ان شدے و لیکن اگر وی باری
 سبحان اللہ بقلبت نخواہد گفت تسبیح در دست گیر دومی شمر و گوید صد بار گفتیم و ہمہ روز میبودہ میگوید و آنرا تسبیح
 در دست نیفکندہ است تا بداند کہ از ہزار در گذشتہ باشد انگاہ چون امید دارد کہ کفہ حسنات زیادہ آید از بی عقلی
 بود برائے این گفت عمر رضی اللہ عنہ کہ اعمال خود وزن کنند پیش از آنکہ بر شما وزن کنند و عمر رضی اللہ عنہ چون شب
 درآمدے درہ بر پائے خود بندوی میگفتی کہ امر وز چہ کردی و عادتہ رضی اللہ عنہا میگوید کہ ابو بکر رضی اللہ عنہ در وقت
 وفات گفت ہیکس بر من دوست تر از عمر نیست پس گفت چگونہ گفتیم انچہ گفتہ بود باوی گفتیم گفت نہ ہیکس
 بر من ازوے عزیز تر نیست و ازین قدر حساب کرد چون راست نبود تدارک کرد این سلام دستہ ہمیرم برگردن
 نہاد و گفتند این غلامان بکند گفت نفس بامی از مودم کہ تا دین چگونہ باشد و آتش میگوید عمر رضی اللہ عنہ را دیدم
 در حائلے از پس دیوارے و با خود میگفت نج نج ترا امیر المؤمنین میگویند بخداے کہ از خداے تر رسید
 ببقویت اورا ساختہ باشی و حسن گفت نفس اللوامہ آنست کہ خود را ملامت میکند کہ فلان کار کردی
 و فلان طعام خوردی چرا خوردی و چرا کردی و خود را با آن ملامت میکند پس حساب کردن برگذشتہ از
 مہمات است مقام چہارم در معاقبت نفس است بدانکہ چون از حساب نفس فارغ شدی و تقصیر کردہ باشی

و فراگذاری دلیر شود و نیز از پے او در نرسی بلکه باید که او را بهر چه کرده باشد عقوبت کنی اگر خیرے از شبهه
خورده باشد او را بگر سنگی عقوبت کنی و اگر بنا محرمی نگرسته باشد او را بنا نگر لیستن و چشم بر هم نهادن
عقوبت کنی و همه اعضا را همچین و سلف چنین کرده اندیکے از عابدان دست فرازنی کرد و دست خود را با
داشت تا بسوخت و عابدے از نبی اسر ایل مدتی در صومعه بود زنی خود را بروی عرضه کرد پائے از صومعه
بیرون نهاد تا نزدیک او شود پس از خدایے تبر سید و توبه کرد و خواست که باز گردد و گفت نه این پای که ^{معبیت}
بیرون شد نیز در صومعه نیاید بیرون گذاشت تا در سرما و گریا و آفتاب تباہ شد و از وی بیفتاد و جنید میگوی
که ابن الکریبی گفت شبی مرا احتلام افتاد خواستم که غسل کنم در وقت و شبی سرد بود و نفس من کاهلے کرد
و گفت خود را هلاک کن و صبر کن تا با مادا دیگر را به روی سوگند خوردم که جز یا مرقع غسل نکنم و مرقع همچنان
میدارم و عصر ^{اقترب} کنم تا آن بر تن من خشک شود چنان کردم و گفتم این سترایے نفسے است که در جن خلعتیجا
تقصیر کند و یکے در ^{اقترب} نگرست و پس پشیمان شد و سوگند خورد که عقوبت آنرا هرگز آب سرد نخورم و نخورد
و حسان بن ابی سنان بمنظرے بگذشت و گفت این که کرده است پس گفت از خیرے که ترا بان کاری
نیست میسر می بخدایے که ترا عقوبت کنم یک سال روزی ابو طلحہ در خلستان نماز میکرد مرغی نیکو در اینجا
پیرید از نیکوئی که بود غافل ماند و بعد در کعات بشک افتاد خلستان جمله بصدقه داد مالک بن ضیفم میگوی
که رباح القیسی بیاید و پدر مرا طلب کرد پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت خوابست باز گشت
من از پی او رفتم و میگفت ای فضول میگوئی چه وقت خوابست ترا با این چه کار عهد کردم که تا یک سال نگذارم که
بر باش نهی میرفت میگریست و میگفت از خدایے نخواهی ترسید و تمیم داری یک شب خفته ماند نماز شب از وی
فوت شد عهد کرد که تا یک سال در پیج شب نخسبد و طلحہ روایت میکند که مردے خود را برهنه کرده بر سنگ
ریگ گرم میگشت و میگفت ای مزار شب بطلال بروز تا کی از تو رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنجا رسید
چرا چنین کنی گفت نفس مرا غلبه میکند گفت درین ساعت در با آسمان برای تو بکشاند خدایتعالی با فرشتگان
تو مبارات میکند پس اصحاب را گفت زاد خود از وی بگیرید همه میرفتند و میگفتند ما را دعا کن او یک یک
و عا میگردانگاه رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت همه را جمع دعا کن گفت بار خدایا تقوی زاد ایشان کن
همه را براه راست بدار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت بار خدایا او را تسدید کن یعنی دعایے که بهتر بود بیا
اوده انگاه گفت بار خدایا بهشت قرارگاه ایشان کن و مجمع از جمله بزرگان بود یکبار بر بامی نگرست ز لے را دید
عهد کرد که هرگز نیز با آسمان تگردد و احف ابی قیس شب چراغ بر گرفت و هر ساعت انگشت را بچراغ دشتی
و گفتی فلان روز فلان کار چرا کردی و فلان چیز چرا خوردی اهل حرم چنین بوده اند که دانسته اند که

این نفس سرکش است اگر عقوبت کنی ترا غلبه کند و هلاک شوی و آن بسیار است بوده اند مقام پنجم مجاهدت است
 بدانکه گروهی چون از نفس خود کاهلی دیده اند عقوبت او را آن کرده اند که عبادت بسیار است بسیار بروی نهاده اند
 بالزام ابن عمر رضی الله عنه هرگاه که یک نماز جماعت از وی فوت شدی یک شب تا بروی خواب نکرده و
 از عمر رضی الله عنه یک جماعت فوت شد ضیاعی بصدقه داد که قیمتش دویست هزار درهم بود و ابن عمر رضی الله عنه
 عنها یک شب در نماز شام تاخیر کرد و ستاره پیدا آمد و دو بنده آزاد کرد و چنین حکایت بسیار است چون
 نفس زن درین عبادات نهد صلاحش آن بود که در صحبت مجتهدی باشد تا او را می بیند و راضی میشود یکی
 میگوید هرگاه که کاهل شوم در اجتهاد و مجتهدین واسع نگرم و تا یک هفته رغبت عبادت در من بماند پس اگر
 چنین کس نیابد باید که احوال و حکایات مجتهدان میخواند و ما بعضی از ان اشارت کنیم داود طائی نان
 نخوردی و شب آرد در آب کردی و یا شامیدی و گفتی میان این و میان نان خوردن پنجاه آیت بر توان خواند
 پس روزگار چرا ضائع کنیم یکے او را گفت چوب در سقف تو کی شکسته گفت بیست سال است تا در اینجا
 و آن نه نگرسته ایم و نگرستن بیفایده کراهیت داشته اند احمد بن رزین از باب ما در نماز دیگر نوشت که از پیچ سو
 شکریت گفتند چرا چنین کردی گفت خدایتعالی چشم بان آفریده است تا در عجائب صنع و عظمت او
 نظر کنند و هر که نه عبرت نظر کند خطای بروی نویسد و ابوالدرداء میگوید زندگانی برای سه چیز دوست دارم
 و بس سجود شبها و دراز نشستن بر روزهای دراز و نشستن با قومی که سخن ایشان همه گزیده و حکمت بود
 و علقمه بن قیس را گفتند چرا این نفس خود را چندین در عذاب میداری گفت از دوستی که او را دارم از دور
 نگاه میدارم گفتند او را که این همه بر تو نهاده اند گفت آنچه تو انم بکنم تا فردا پیچ حسرت نباشد که چرا نکردم
 و جنید میگوید عجب تراز سری سقطی ندیدم که نود و هشت سال عمر وی بود و هیچکس پیلو و او بر زمین ندیدم
 در وقت مرگ و ابومحمد جبریری یکسال بکمره مقام کرد که سخن گفت و سخت و پشت باز نگذاشت پاسی دراز نکرد و ابوبکر
 کتانی او را گفت این چون توانستی گفت صدق باطن من بدانت ظاهر اوقات داد و دیگر میگوید فتح مصلی
 را دیدم میگرفت و اشک او بخون آمیخته بود و گفتم این چیست گفت مدتی برگنا مان آب گریتم و کنون خون
 میگیرم بر آن اشک خود که نباید که نه با خلاص بوده باشد او را بخواب دیدند گفتند که خدا تعالی با تو چه کرد
 ما را عزیز گردانید بان گریها و گفت بغرت من که چهل سال است که صحیفه اعمال تو در شنگان پیاد و در دوزان
 پیچ خطا نبود و داود طائی را گفتند اگر محاسن بشانه کنی چه باشد گفت انگاه مردی فارغ باشم که یابن برافتم
 او بیس قرنی شب قسمت کرده بودی و گفتی اشب شب رکوع است و در یک رکوع بر روز آوردی
 و گفتی اشب شب سجود است و در یک سجود بر روز آوردی و گفتی اشب شب رکوع است و در یک رکوع بر روز آوردی

از ہمدلیاں را در اورا گفت با خود رفتی کن گفت رفیق او طلب میکنم اندک چند روز رنج کشم و جاوید در رفیق
 راحت می باشم و ریح میگوید رفتم تا اویس را بنیم در نماز با دعا بود چون فارغ شد گفتم سخن نگویم تا از تبیح
 باز ندارم صبر میکردم همچنان از جاے برخاست تا نماز پیشین بکرد و نماز دیگر تا دیگر روز نماز با دعا و بگردانگاه
 چشم او اندک سجواب شد از خواب در آمد گفت بار خدا یا بتو پناہم او چشم بسیار خواب و شکم بسیار خوار گفتم مرا
 این بسندہ است باز گفتم و پیچ نگفتم و ابو بکر عیاش چهل سال پہلو بر زمین نهاد و انگاه آب سیاہ در چشم وی
 آمد بست سال از اہل خود پنهان داشت و ہر روز پانصد رکعت نماز و روا بود و در جوانی ہر روز سی ہزار
 بار قل ہو اللہ احد بر خواندی و کر زین و برۃ از جملہ ابدال بود و جہدے چنان بود کہ در روزی سہ ختم قرآن بکرد
 اورا گفتند رنج بسیار بر خود نہادہ گفت عمر دنیا چندست گفتند ہفت ہزار سال گفت مدت روز قیامت
 چندست گفتند پنجاہ ہزار سال گفت آن کیست کہ ہفت روز رنج نکشد تا پنجاہ روز یا ساید یعنی کہ اگر
 ہفت ہزار سال بزیم و برای روز قیامت جہد کنم ہنوز اندک باشد تا باید رسد کہ آخر مدارد خاضعہ باین عمر
 مختصر کہ من دارم سفیان ثوری میگوید شبے نزدیک رابعہ شدم او در محراب شد و نماز کرد من در گوشہ خانہ
 نماز میکردم تا وقت سحر پس گفتم او را بچہ شکر کنیم کہ ما را توفیق داد تا ہمہ شب ویرانماز کردیم گفت بانکہ فردا روز
 داریم نیست احوال مجتہدان و امثال ابن بسیارست و حکایت کردن از ان دراز شود و در کتاب احیائشتر
 ازین آورده ایم باید کہ بندہ اگر چنین احوال نمے تواند کرد بارے بشنود تا القصیر خود شناسد و رغبت خیر در وی
 حرکت میکند و بالنفس خود مقاومت تواند کرد مقام ششم در معاملات و توبیخ نفس ست بدانکہ این نفس را
 چنان آفریدہ اند کہ از خیر گریزان باشد و در شر آویزان بود و طبع وی کاپلی و شہوت راندن بود و ترا فرمودہ
 اند تا اورا ازین صفت بگردانی و از سیراہی براہ آوری و این باوے بعضی بعنف توان کرد و بعضی بملطف و
 بعضی بکردار و بعضی بگفتار کہ در طبع او آفریدہ اند کہ چون خیر خود در کارے بیند قصد آن کند و اگر چہ بر رنج باشد
 و بر رنج صبر کند و لکن بیشترین او حجاب جہل ست و غفلت و چون اورا از خواب غفلت بیدار کنی و آئینہ
 روشن فراروے او داری قبول کند و برے این گفت حق تعالی و ذکر فان الذکر ی تنفع المؤمنین
 و نفس تو ہم از جنس نفس دیگر است کہ چند و توبیخ دروے اثر کند پس خود اول اورا پند دہ و با او عتاب
 کن بلکہ پیچ وقت عتاب ازوے باز گیر و باوے بگوئی اے نفس دعویے زیر کی مے کنی و اگر مے
 ترا حتمی گوید خشم گیری و از تو احمق تر کیست کہ اگر مے بیازی و خندہ مشغول شود در وقتی کہ لشکر
 بر در شہرست باشد تسلط او و کس فرستادہ تا اورا بزند و ہلاک کنند و او بیازی مشغول شود از وی احمق تر
 باشد لشکر مروگان بر در شہر منتظر تواند و عہد کردہ اند کہ بر شہر نہ تا ترابزند و دوزخ و بہشت براسے تو

لے و بندہ پس بہ تحقیق پندار خواہد داد و مرنجان را

آفریده اند و باشد که بهم امروز ترا بزنند و اگر امروز بزنند کارے که بخوابد بود بود بگیر که مرگ با کسی میعاد
 نهند که بشب اکیم یا برو زود آیم یا دیر یا زستان یا تابستان و همه را ناگاه گیرد و در وقتی گیرد که امین تر
 باشند و اگر وے را ساخته نباشی چه حماقت بود ازین پیش اے نفس و یک هم روز بعصیت مشغولی
 اگر وے پنداری که خلائی بیند کافر و اگر میدانی که می بیند سخت دلیر و بے شرمی که از اطلاع اوباک
 نمیداری و یک اگر غلامی از آن تو با تو این نافرمانی کند خشم تو با او چون بود پس از خشم او بچه بینی اگر
 می پنداری که طاقت عذاب او داری انگشت بجزع دار یا کیساعت در آفتاب گرم بنشین یا در خانه گرم گز
 قرار گیر تا بچاگی و بی طاقتی خود بینی و اگر پنداری که هر چه بکنی نرا بان نخواهند گرفت پس بقرآن و صدو
 میست و چهار هزار سجده کافر و همه را بدروع میداری چه حق تعالی میگوید من لعل سو بخیر بهر که بد کند
 بد بیند و یک همانا میگوئی که وے کریم در حیم ست مرا عقوبت نهند چرا صد هزار کس را در سجده گشتی بیاری
 میدارد و چرا هر که کار دند رود و چرا چون بشهوت رسی همه حیلتهای روے زمین بکنی تا سیم بدست
 آری و نگوئی که خداے کریم در حیم ست خود بربخ من کار راست کند و یک همانا گوئی چنین ست و لکن
 طاقت بربخ نمیدارم و ندانی که ربخ اندک کشیدن بر کسی که بربخ نتواند کشید فریضه ترا باشد تا فردا از ربخ و ربخ
 بر هر چه هر که ربخ نکشد از ربخ نرهد چون امروز طاقت این مقدار ربخ نمی آری فردا طاقت ربخ و دوزخ و ذلت
 و خواری و ماندگی و ملعونی چون داری و یک چرا در طلب سیم و زربخ و ذلت بسیار بکشی و در طلب
 تندرستی بقول طبیب جهود از همه شهوات خود دست باری این قدر ندانی که دوزخ از بیماری و درویشی
 صعب ترست و مدت آخرت از عمر دنیا در از تر و یک همانا گوئی که در اندیشه آنم که توبه کنم و بهتر ازین کار بد
 گیرم باشد که تا توبه کنی مرگ ناگاه در آید و زحمت در دست تو ماند و اگر می پنداری که فردا توبه آسان تر
 خواهد بود از امروز این از جهل ست چه هر چند تاخیر بیشتر کنی دشوار تر بود و ناگاه چون مرگ نزدیک رسد
 چنان بود که ستور را بپای عقبه جو و ہی سو ندارد و مثل تو چون کسے بود که بطلب علم رود و کله می کند
 و میگوید آرزو باز پسین که بشهر خود روم جهد کنم و علم بیاموزم و این قدر نداند که علم آموختن را روزگار دراز
 باید همچنین نفس پر خیانت را روزگار دراز و ربوت مجاہدت باید نهاد تا پاک گردد و بدرجه انس و محبت
 و معرفت رسد و جمله عقبهای راه بگذارد و چون عمر گذشت و ضائع شد بی مهلتی این چون توانی چرا
 جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ به غنیمت
 نداری و یک چرا در تابستان همه کارهای زمستان راست کنی و تاخیر نکنی و بر فضل و کرم ایزد تعالی اعتماد
 نکنی آخر زمهر پر دوزخ کمتر از سراسر زمستان نیست و گرامے وی کمتر از تابستان نیست اندرین هیچ تقصیر

نکمی و در کار آخرت تفسیر کنی نہ ہانا کہ این را جیسے ست مگر آنکہ با آخرت و روز قیامت ایمان نداری
 و این کفر و باطن داری و بر خود پوشیدہ میکنی و این سبب ہلاک ابدی تو باشد و یحک ہر کہ پندارد کہ
 بے آنکہ در حمایت تو معرفت شود و نار شہوت پس از مرگ در میان جان وی بیفتند بچنان بود کہ پندارد
 کہ بے آنکہ در حمایت جبہ رود و سرمایہ زمستان گرد پوست او گردد بکرم و فضل خدا تعالی و اینقدر نداند کہ
 فضل او بآنست کہ چون زمستان آفریدہ بود ترا بجبہ راہ نمود و جبہ بیا فرید و سباب آن راست کردنہ بآنکہ
 بے جبہ سرمایہ دفع شود و یحک گمان مبر کہ این معصیت ترا بعقوبت ازان بود کہ خداے را از مخالفت تو خشم
 آید تا گوئی اورا از معصیت من چہ این نہ چنین ست بلکہ آتش دوزخ در درون تو ہم از شہوت تو تولد کند چنانکہ
 بیماری در تن تو ہم از خوردن زہر و خیر ہائے زیانکار خیزد نہ از آنکہ طیب خشکیں بود بسبب مخالفت تو فرمان
 و یحک یا نفس جز آن نیست کہ بالعمت و لذت دنیا قرار گرفته و بدل عاشق و بستہ آن شدہ اگر بہ بہشت و
 دوزخ ایمان نداری باری بزرگ ایمان داری کہ این ہمہ از تو باز ستانند و تو بفراق آن سوختہ گردی چنانکہ
 خواہی دوستی آن در دل محکم کن کہ پنج فراق دوزخ دوستی باشد و یحک در دنیا چہ آویزی اگر ہمہ دنیا
 بتو دہند از شرق تا بغرب و ہر کہ در جہان بود ہمہ ترا سجود کنند تا مدتی اندک تو و ایشان ہمہ خاک شوید
 کہ کس از شما یا دنیا و دچنانکہ از ملوک گذشتہ کس یاد نمی کند فکیف کہ از دنیا جز اندکے بتونہ دہند و آن
 نیز شغص ست و مکز بہشت جاودان را بدین بفروشی و یحک اگر کسے سفال شکستہ را بگو بہر نفیس جاوید
 بخرد چگونہ بروی خندی دنیا سفال ست و ناگاہ شکستہ گیر دآن گوہر جاودان فوت شدہ گیر و حسرت غاب
 ماندہ گیر این مثال این عتاب پیوستہ با نفس خود میکنند تا حق خود گذاردہ باشد و در وعظ ابتدا بخود و کردہ باشد
 مہتمم و در فکر بد آنکہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت تفکر ساعۃ خیر من عبادۃ سنتہ یک ساعت تفکر
 بہتر است از یک سالہ عبادت و در قرآن بسیار جائے بہ تفکر و تدبر و نظر و اعتبار فرمودہ و این ہمہ تفکر بود و ہر
 کسے فضل تفکر نشناسد تا آنگاہ کہ حقیقت و چگونگی آن نشناسد و نداند کہ این تفکر در چیست و برائے
 چیست و ثمرہ آن چیست و شرح این مہم ست و ما اول فضیلت آن بگویم پس حقیقت آن پس از تفکر
 برائے آنست پس انچہ تفکر در آنست فضیلت تفکر بد آنکہ کارے کہ کی ساعت ازان از عبادت سالی
 فاضلتر بود در جہ آن بزرگ بود و این عباس میگویہ قومی تفکر میکردند در خدا تعالی رسول صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم گفت تفکر در خلق او کنسید و در وی تفکر کنید کہ طاقت آن نیارید و قدر او نتوانید شناختن
 و عائشہ رضی اللہ عنہا میگویہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نماز میکرد و میگوییست گفتم چرا میگری
 و گنایان تو عفو کردہ اند گفت چرا میگری و این آیت بمن فردا آمدہ آن فی خلق السموات والارض اختلاف اللیل

والنہار لآیت لاولی الالباب پس گفت دے بر آنکس کہ این بخواند و درین تفکر کند و عیسیٰ علیہ السلام گفتند
 در روی زمین مثل تو هست یا روح اللہ گفت ہست ہر کہ سخن او ہمہ ذکر بود و خاموشی او ہمہ فکر و نظر او ہمہ
 عبرت بود او مثل منست و رسول صلی اللہ علیہ آلہ وسلم گفت چشمہای خود را از عبادت نصیب دہید گفتند
 چگونه گفت بخواندن قرآن از مصحف و تفکر دران و عبرت از عجائب آن ابوسلمان دارانی میگوید تفکر در دنیا
 حجاب آخرت ست و تفکر در آخرت ثمرہ آن حکمت ست و زندگی دہا و آو و طائی یک شب بر بام خانہ در
 ملکوت آسمان تفکر میکرد و میگفت تا بخانہ ہمسایہ در افتاد ہمسایہ بر جست و شمشیر برداشت پنداشت کہ در
 چون او را دید گفت ترا کہ انداخت گفتہ بخیر بودم و ندانم حقیقت تفکر بدانکہ معنی تفکر طلب علم ست و
 ہر علم کہ بر بدہیم معلوم نشود آنرا طلب می باید کرد و طلب آن ممکن نیست بدانستن و یافتن آن الابد و معرفت
 دیگر کہ بہم جمع کند و میان ایشان تالیف کند تا جفت گیرند و از میان آن دو معرفت سوی تولد کند چنانکہ
 از میان زوادیہ بچہ تولد کند و آن دو معرفت چون دو اصل ست این معرفت سوم را انکساح این سوم را نیز باید
 جمع کند تا از ان چہار می پیدا آید و همچنین در تاسل علوم بے نہایت می افزاید و ہر کہ باین طریق علوم حاصل
 نتواند کرد و از انست کہ راہ بآن علوم کہ اصل ست نمی برد و مثل او چون کسے بود کہ سرمایہ ندارد تجارت چون
 کند و اگر میداند لیکن جمع کردن میان ایشان نمیداند همچون کسے بود کہ سرمایہ دارد لیکن بازرگانی نمیتواند کرد
 شرح حقیقت این درازست و درین یک مثال بگوئیم این چنانست کہ کسی خواهد کہ بداند کہ آخرت بہتر
 از دنیا تواند دانست کہ تا انکساح کہ دو چیز نداند یکی آنکہ بداند کہ باقی از فانی بہتر و دیگر آنکہ بداند کہ آخرت باقیمت
 و دنیا فانی پس چون این دو اصل بدانت بضرورت این علم دیگر آنکہ آخرت بہتر ست از دنیا از ان تولد
 کند ازین تولد نہ آن میخواہم کہ معتزلہ خواهند و شرح اینچہ دراز بود پس حقیقت ہمہ طلب علمیت
 کہ از احضار دو علم در دل پیدا آید لیکن چنانکہ از دو اسپ کہ جفت شوند گو سفندی تولد کند و همچنین از ہر دو
 علم کہ باشد ہر علمی کہ خواہی تولد نکند بلکہ ہر نوع را از علوم دو اصل دیگر ست تا آن دو اصل در دل حاضر
 نکنی آن فرع پیدا پیدا اگر دن تفکر کہ براسے چہ میباید بداند آدمی را در ظلمت آفریدہ اند و در
 جہل و اورا بنورے حاجت ست کہ از ان ظلمت بیرون آید و بکار خود راہ برد کہ او را چہ میباید کرد و از کلام
 سوے میباید رفت از سوی دنیا یا از سوی آخرت و بچہ و مشغول میباید بود یا بحق و این پیدا نشود الا بنور معرفت
 و نور معرفت پیدا نشود الا از تفکر چنانکہ در خبر ست کہ خلق الخلق فی ظلمتہ ثم رشح علیہم من نوره چنانکہ کسے در
 تاریکی عاجز باشد و راہ نتواند برد و سنگ بر آہن زند تا از وی نور آتش پیدا آید و چراغ فرا گیرد و از ان چراغ
 حال وے بگرد تا بینا شود و راہ از سیراہی باز داند پس رفتن گیر و همچنین مثل این دو علم کہ اصل

لہ خلق پیدا کردہ شدہ دنیا کی تاریکی با نظیرہ بران از نور او تقاضا

اصل ست و میان ایشان جمع می باید کرد تا معرفت سوم تولد کند چون سنگ و آهن ست مثل تفکر چون زردن سنگ است
بر آهن و مثل معرفت چون آن نور ست که از وی پدید آید تا از آن حالت دل بگردد و چون حال بگردد کار و عمل بگردد
چون بدید مثلاً که آخرت بہتر ست پشت بدینیا آورد و روئے با آخرت پس تفکر بر اسے سہ چیز ست معرفت
و حالت و عمل لیکن عمل تبع حالت ست و حالت تبع معرفت تبع تفکر پس تفکر کلید و اصل ہمہ خیر است و
فضیلت او باین پیدا شود پیدا کردن میدان فکر کہ در چہ باشد و کجا رود بدانکہ
بحال و میدان فکر تبی نہایت ست از بہر آنکہ علوم را نہایت نیست فکر در ہمہ روانست لیکن ہر چہ
نہ براہ دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست اما پنجہ براہ دین تعلق دارد اگر چہ تفصیل آن بی نہایت
ست لیکن فذلک واجناس آن توان گفت اکنون بدانکہ ما براہ دین معاملات بندہ می خواہیم کہ میان
و میان حق تعالی ست کہ آن راہ او ست کہ بآن بحق رسید و تفکر بندہ یاد خود بود یا در حق اگر در حق
بود یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و عجائب مصنوعات او و اگر در خود تفکر کند آن تفکر یا در
صفاتی بود کہ آن مکروہ حق ست و او را از حق دور کند و آن معاصی و مہلکات ست یا در انجہ محبوب
حق ست کہ بندہ را بحق نزدیک گرداند و آن طاعت و نجیات ست پس فذلک این چہار میدانست
مثل بندہ ہچون عاشق ست کہ اندیشہ او ہیچگونہ از معشوق بیرون نبود اگر بیرون بود عشق او ناقص بود
چہ عشق تمام آن بود کہ ہیچ چیز دیگر را جای نگذاشتہ باشد پس اندیشہ او در جمال معشوق حسن صورت او بود
یا در افعال و اخلاق او بود و اگر در خود اندیشد یا از آن اندیشد کہ او را نزد معشوق قبول زیادت کند تا طلب
آن کند یا بدانکہ او را از آن کرامت بود تا از آن حذر کند و ہر اندیشہ کہ بحکم عشق بود ازین چہار بیرون نبود و اندیشہ
عشق دین و دوستی حق تعالی ہچنین بود میدان اول آن بود کہ از خود اندیشد کہ تا صفات اعمال مکروہ
او چیست تا خود را از آن پاک کند و این معاصی ظاہر باشد یا خباثت اخلاق باشد در باطن این بسیار
ست کہ معاصی ظاہر بعضے بہفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و پامی و دست و غیر آن و بعضے بچہان
و خباثت باطن ہچنین ست و ہر یکی ازین اندیشہ را سہ مجال بود یکی آنکہ فلان کار و فلان صفت مکروہ ست
یا نہ کہ این ہمہ جامی روشن نبود و بتفکر نتوان شناخت دوم آنکہ چون مکروہ ست من باین صفت ہتم باید کہ
صفات نفس نیز آسان نتوان شناخت الا بتفکر سوم آنکہ اگر بآن صفت موصوف ست تدبیر خلاص چیست
ازین پس ہر روز باید او بایک در تفکر این کند یک ساعت اول اندیشد در معاصی ظاہر کند کہ از زبان اندیشد
کند کہ درین روز چہ سخن متلا خواہد شد و باشد کہ در غیبت و دروغ افتد تدبیر آن بندیشد کہ ازین چون خد
کند و ہچنین اگر در خطر است کہ در قہر حرام افتد کہ از آن خد چون کند ہچنین از ہماندہائی خود تخص کند و ہر

طاعات نیز اندیشه کند چون ازین فلان شد از فضائل اندیشه کند تا به نفع بجای آورد مثلاً بگوید که این زبان
برای ذکر و راحت مسلمانان آفریده اند و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاید و
چشم بر آن آفریده اند تا دایم دین باشد که بآن سعادت صبیکنم و باین چشم در فلان عالم نگرم چشم تعظیم
و در فلان فاسق نگرم بختی تا حق چشم گزارده باشم و مال بر آن راحت مسلمانان آفریده اند فلان را قصد
بدهم و اگر مرا حاجت است صبر کنم و ایشا کنم این و امثال این هر روز اندیشه کند و باشد که باندیشه یکساعت
او را خاطر می آید که همه عمر از معصیت دست بردارم پس ازین است که یک ساعت تفکر از طاعت یکساعت
بهتر است که فائده آن جمله عمر را باشد و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر و باطن شود و از
اخلاق اندیشه کند تا در باطن او از ان چسبیت و از منجیات چسبیت که او را نیست تا طلب آن کند این
نیز در از است ولیکن اصل مهلکات ده است اگر ازین خلاص یابد تمام بود غفل و کبر و عجب و ریا و حسد
و بیزاری چشم و شکر طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه و از منجیات نهاده است پشیمانی برگناه و صبر بر بلا
و رضا بقضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف و رجا و زهد در دنیا و اخلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق
و دوستی خدا و تعالی و درین هر یکی ازین مجال تفکر در از است و این کسی کشاده شود که علوم این صفات چنانکه
درین کتاب گفته ایم بشناسد و باید که مرید جریده دارد از برای خود این صفات بران بنشته چون از معاملات کلی فایده
میشود خط بران میکشد و بدیگری مشغول شود و باشد که هر کسی را بعضی ازین اندیشه ها هم تر باشد که بآن مبتلا شود
مثلاً عالم باورع که ازین همه رسته باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آن که علم خودی ندارد و نام و جاه میجوید باطلها
آن و عبادت و صورت خود چشم خلق آراسته می دارد و بقبول خلق شاد میشود و اگر کسی در روی طعن کند با حق
و در دل گیرد و بکافات مشغول میشود و این همه خباثت است و لکن پوشیده تر است و همه تخم فساد دین است پس هر روز
باید که درین فکر می کند تا ازین چون گریزد و بودن و نابودن خلق نزد خود چگونه برابر کند تا نظر او همه حقیقتاً
بود و درین مجال فکر بسیار است پس ازین جمله معلوم شد که تفکر که بنده در صفات خود کند درین دو جنب
نهایت ندارد اما تفصیل آن گفتن ممکن نبود و السلام میدان دوم در فکر حق تعالی است و تفکر در حقیقتاً
یا ذرات و صفات او بود یا در افعال و مصنوعات او و مقام بزرگترین تفکر ذرات و صفات
و است ولیکن چون خلق طاقت آن ندارد و عقول بآن نرسد شریعت نهی کرده و گفته در آن تفکر
نکنید فانکم لن تقدر و اقدره و این دشواری نه از پوشیدگی جلال حق است بلکه از روشنی است که
روشن است و بصیرت آدمی ضعیف و طاقت آن ندارد بلکه در آن میوهش و متخیر شود چنانکه خفاش بر روزنه که
چشم و ضعیف است طاقت نور آفتاب را در روز نه بیند و شب چون اندک بایه نور آفتاب بماند باشد بیند و عوام خلق باین

پس تحقیق که شمار قدر او قادر است اینها

درجه اندام صدیقان و بزرگان را طاق این نظر باشد و لکن بر دوام نه که هم نی طاق است شوند چون مردم که چشمه افتاد
تواند نگر نیست لیکن اگر مداومت کند بهیم نابینائی بود همچنین درین نظر بهیم نی عقل باشد پس آنچه بزرگان و حق
صفات حق تعالی بدانند هم خصت نیست با خلق گفتن الا بلفظی که بصفات خلق نزدیک بود چنانکه گوی
عالم و مرید و متکلم که او ازین چیزه فهم کند هم از جنس صفات خود و آن تشبیه بود لیکن این مقدار بایست
که سخن او چون سخن تست که حرف و صوت بود و در و س پیوستگی و بستگی بود و چون این بگویی باشد که
طاق است ندارد و انکار کند چنانکه با وی گویی که ذات و س نه چون ذات تو بود که نه جوهر و نه عرض بود و نه درجا
و نه بر جای و نه در جهت و نه بعالم متصل و نه منفصل و نه بیرون عالم و نه درون عالم باشد این نیز
انکار کند و گوید که این خود ممکن نبود بسبب آنکه بر خود قیاس کند و ازین هیچ عظمت فهم نکند چه عظمتیکه ایشان
دیدند باشد عظمت سلطان دانند که بر تختی بنشینند و علایمان پیش او بایستند پس همچنین در حق و محیل کنند
تا باشد که گویند لابد او را نیز دست و پائ و چشم و دمان و زبان باشد که چون خود را این دیده اند پسند
که چون او را نباشد نقصانی بود و اگر گلس را عقل بودی چنانکه این قوم را هست گفتی که باید آفرید کار مرا
پروبال باشد که محال بود که مرا چیزی باشد که آن قوت و قدرت من بود و او را نبود پس آدمی نیز بچنین
همه کارها بر خود قیاس کند و ازین سبب شرع منع کرده ازین فکرت و سلف منع کرده اند از کلام و رواندا
اند صریح گفتن اینکه در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست باین قناعت
کردند که لیس کشد شئی او هیچ چیز نماید و هیچ چیز نماید و این جمله گفتند بے تفصیل گفتن بعت شناختند
بسبب آنکه بفرقی بیشتر خلق هم قائل نمند و برای این بود که وحی آمد بعضی از انبیا که بندگان مرا از صفات من
خبر ده که انکار کنند با ایشان آن گویی که فهم توانند کرد پس اولیتر آن بود که ازین سخن بگویند و درین تفکر
نکنند بیکه یکمال باشد نگاه او نیز با خبر کار بدیست و حیرت افتد لابد پس باید که عظمت و عز از عجب
صنع و محطلب کنند که هر چه در وجود است همه نور است از انوار عظمت و قدرت او و اگر کسی طاق است آن
که در آفتاب نگر و طاق است آن دارد که در آن نگر و که بر زمین افتاده است میدان سوم پیدا کردن تفکر
در عجب خلق خدا تعالی بدانکه هر چه در وجود است همه صنع و سست و هم عجیب و غریب و هیچ ذره نیست از ذرات
آسمان و زمین که نه زبان حال هیچ و تقدیس میکنند آفریدگار خود را و می گویند این ست قدرتی برکمال و
اینست علمی بے نهایت و این بسیار تر از آنست که تفصیل در آید بلکه اگر همه دریاها را بشود و همه درختها را بگویند
و همه آفریدگان کاتب شوند و عمرهای دراز بنویسند آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست چنانکه گفت فلان کاتب
مداد الکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفذ کلمات ربی و لو جئنا بمثلک مداد و لکن بر جلد بدانکه آفریدها دوم

آنکه بگوید صلی الله علیه و آله و سلم اگر باشد در بسیار برای نوشتن سخنان پر در کار من البتة شرح شود و یا پیش از آنکه آن شرح شود سخنان پر در کار من اگر بسیار باشد از آن دریا بطریق دیگر

و لطیف بیافرید و هر پاره ازان بشکلی و مقداری دیگر بعضی گرد و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان تهی و بعضی میان
آکنده و همه بر یک دیگر ترکیب کرده و در مقدار و شکل و صورت هر یکی حکمت و لایکه حکمتهاست بسیار و انگاه استخوان را
مستون تن تو ساخته و همه بران بنا کرده و اگر یک تخت بودی پشت دو تا نتوانستی کرد و اگر پراکنده بودی
پشت راست نتوانستی داشت و بر پایی نتوانستی ایستاد پس آنرا مهر مهره بیافرید تا دو قاشق شود و انگاه در هم ساخت
و پی در گ بران پیچید و محکم گرد تا همچون یک تخت راست بایستد چون حاجت بود و در مهره چهار زانده چون لکها بیرون
آورد و در آنچه در زیر آن ست چهار حفره چون کوبادران افکن تا آن را مد دران حفره بنشیند و محکم بایستد و جوانب
هر پا چون جناها بیرون آورد تا پها که بران پیچیده است احکام آن را بران تکیه زند و جمله ستروان پنج پا پنج پاره
استخوان بیافرید و در هم پیوست بد زنه های باریک تا اگر یک گوشه را آفتی رسد آن دیگر سلامت بماند و هر گاه
نشود و دندان ها را بیافرید بعضی سپهر پهن تا قله اش کند و بعضی سر باریک و تیز تا طعام بر د و خورد کند و باسیا
انداز پس گردن از هفت مهره بیافرید و بزرگ و پی که بران پیچیده محکم کرد و سر بران ترکیب کرد و پشت از بست
چهار مهره بیافرید و گردن بران نهاد پس استخوانهای سینه بر پنهان درین مهره با ساخت و همچنین دیگر استخوانها شرح آن
در ازست و جمله در تن تو دوست و چهل و هفت پاره استخوان بیافرید هر یکی برای حکمتی دیگر تا کار تو راست ساخته باشد
و اینها از آبی خفیف آفرید اگر یکی ازین استخوانها کمتر شود از کار با زمانی و اگر یکی زیاده شود بان درانی پس چون ترا
بجانبان این این استخوانها و اندامها حاجت بود در جمله اندامهای تو با قصد و بست و هفت عضله بیافرید و هر یکی
بشکل ماهی میان سطر و سر باریک بعضی خرد و بعضی بزرگ هر یکی مرکب از گوشت و پی و از روده که چون غلاف
آن باشد و بست و چهار ازان برای آن باشد تا تو چشم و لپک از همه جوانب بتوانی جنبانیدن و دیگر همه برین قیاس
کن که شرح آن نیز در از بود پس در تن تو سه حوض بیافرید و ازان بجله تن جوید و کشاده کردی و یکی دماغ که ازان جوید
اعصاب بیرون آید و همه تن رسد تا قدرت حس و حرکت دران میر و جزا و سعه جوید بدرون مهره های پشت
نهاده تا اعصاب از مغز دور نشود که انگاه خشاک شود و دیگر حوض جداست ازان رگها بهفت اندام کشا
کرد تا غذا دران روان بود و سوم حوض دل است و ازان رگها بهمه تن کشاده کرد تا روح دران روان باشد
و از دل بهفت اندامی رسد پس تفکر کن در یک یک عضو خود که هر یک چه چون آفرین و برای چه آفریده چشم
را از هفت طبقه بیافرید بر هیبتی و لونه که ازان نیکوتر نبود و لکها بیافرید تا اگر د ازان میشود می
سترو و مژگان بیافرید راست و سیاه تا نیکوتر باشی و تا دیدار چشم بان قوت می گیرد و تا چون عیار کرد
باشد هم در گذاری تا گرد بران نرسد و از میان آن بیرون توانی نگرست و تا خاشاک که از بالا فرود
آید مژگان آن را نگاه دارد و چون پر چین چشم باشد و عجب تر ازین همه آنکه حد و چین حدی

۱۴ مهر و آبان
 پشت بپندی از
 گویند که استخوانهای
 آن بطور مهر و میباشند
 سطح بر چیز کنند
 فانی از شمشیر و
 برآمدگی که در اعضا
 بهم رسد آب
 می زینت
 و شک را که بنید بپوشد
 گرد اعضا آب
 مراد است چون

در هر چند هر جا
جواب می شود
در هر شانی که در
اولی است پستی می شود
توان بلند می دران
پستی را با وضوح
الوان در موم
پستی را با وضوح
پستی را با وضوح
پستی را با وضوح
پستی را با وضوح
پستی را با وضوح
پستی را با وضوح

بیش نیست صورت آسمان و زمین بدین فراخی دران پیدا آید تا در یک لحظه که چشم باز کنی آسمان باد و دوش بختی
 و اگر عجائب دیدار چشم و دیدار آینه و آنچه دران پیدا شود از غلط بگویند در محله های بسیار توان گفت پس
 گوشش را بیا فرید و آبی تلخ دران بنهاد تا هیچ حیوان دران فرو نشود و انگاه صدف گوش بیا فرید تا
 آواز جمع کند و بسواخ گوش رساند و دران پیچ و خریف بسیار بیا فرید تا اگر خفته باشی مورچه قصد آن کند
 که بگوش در آید راه بروی دراز شود و بسیار میگردد تا ترا آگاهی شود و اگر شرح دهان و بینی و دیگر اعضا بگویم دراز
 شود و مقصود ازین گفتن آنست تا راه آن بازیابی و در هر یکی اندیشه میکنی که این برای چیست و آن از
 حکمت و عظمت و لطف و رحمت و علم و قدرت آفریدگار آگاه میشوی که از سرتاپای تو همه عجائب است
 و عجائب باطن و خزانه های دماغ و قوت های حس که دران نهاده است از همه عجیب تر بلکه آنچه در سینه شکم است
 همچنین چه معده را بیا فرید همچون دیگ که بر دوام میجوشت تا طعام دران نچینه میشود و جگر آن طعام را خون میگرداند
 و رگ های آن خون را بهفت اندام میرساند و سر هر رگ آن خون را که صفر بود می ستاند و سپرز و در آن خون
 را که سودا بود می ستاند و کلیه آب را از آن جدا میکند و بشانه می فرستد و عجائب رحم و آلات ولادت همچنین عجائب معا
 همچنین و عجائب معانی و قوت های که دران آفریده اند چون بینائی و شنوائی عقل و علم و امثال این بیشتر است
 سبحان الله اگر کسی صوتی نیکو بر دیوار نقش کند از استاد می او عجب بمانی و بروی شتابی کنی و نه بینی
 که بر قطره آب این همه نقش در ظاهر و باطن او پیدای آید که نه قلم را بینی و نه نقاش را و از عظمت این نقاش
 عجب نمائی و در کمال علم و قدرت و مدد هوش نشوی و از کمال شفقت و رحمت او تعجب نکنی که ترا چون بغذا حاجت
 بود و در رحم اگر دهان باز کردی خون حیض نه باند از به معده تو رسیدی و تباه شدی از راه ناف گزید غذا
 تو را ست کرد پس چون از رحم بیرون آمدی ناف را به بست و دهان کشاکش که مادر غذا بقدر خویش بتو آ
 واد پس چون تن تو دران وقت ضعیف و نازک بود و طاقت طعام های غلیظه نداشت از شیر مادر که لطیف
 باشد غذای تو ساخت و پستان در سینه مادر بیا فرید و سر پستان او بقدر دهان تو بیا فرید تا شیر بر تو نیفت
 نکند و گاوری در درون سینه او بنشانند تا آن خون سنج که بآن می رسد شیر سفیدی گرداند و پاک و لطیف
 بتو می فرستد و شفقت را بر مادر تو موکل کرد تا اگر یک ساعت گرسنه شوی قرار و آرام از او بروی چون
 شیر را بندان حاجت نبود دندان بیا فرید تا سینه مادر را جرات کنی و انگاه که قوت طعام خوردن پیدا
 آمد بوقت خوردن دندان را بیا فرید تا بر طعام سخت قادر شوی اینست که روزی بیا کسب کنی این همه بنید و از
 عظمت آفریدگار اینها مدد هوش نشود و از کمال لطف و شفقت او متحیر نگردد و بر این جلال و جمال عاشق
 نشود و زهی غافل و ستور طبع کسیکه درین عجائب تفکر نکند و از تن خود اندیشه نکند و اعقل که بود داده اند

که عزیزترین همه چیزهاست ضائع کند و بیش ازین نداند که چون گرسنه شود طعام خورد چون شمش آید کسی افتد
و چون بهایم از تماشا کردن در بوستان معرفت حق تعالی محروم ماند این قدر کفایت بود تنبیه را و این از عجایب
آفرینش تو یکی از صد هزار نیست و بیشترین این عجایب در همه حیوانات موجود است از سارخو بگیر تا پیش شرح
آن در از بود آیت دیگر زمین است و آنچه بر آنست و آنچه در آنست اگر خواهی که از عجایب خود فزونی
در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است و جوانب آن فراخ گسترانیده تا چندان که روی بکناره آن
نرسی و کوچه ها را او تیار آن ساخته تا در زیر پای تو آرام گیر و در بخند و از زیر سنگ سخت آبهای لطیف روا
کرد تا بر روی زمین می رود و بتدریج بیرون می آید که اگر به سنگ سخت گرفت نه بودی بیکبار بیرون آمدی
و جهان غرق شدی یا بیش از آنکه مزاج بتدریج آب خودی بر سیدی و در وقت بهار تفکر کن که روی
زمین همه خاک کثیف باشد چون باران بر آن آید چگونه زنده شود و چون دیبای هفت رنگ بلکه هزار رنگ
گرد و تفکر کن در آن بناها که پیدا آید و در آن گله ها و شکوفه ها هر یک به رنگ و شکلی دیگر و هر یک از یک دیگر
زیباتر پس در درختان و میوه های آن تفکر کن و جمال صورت هر یکی و طعم لوی و منفعت هر یکی بلکه آن گیاهها
که تو از آنکندانی عجایب منافع در آن تعبیه چون کرده است یکی تلخ یکی شیرین و یکی ترش و یکی بیمار کننده و یکی شفا
دهنده و یکی زندگانی نگاه دارد و یکی زهر که زندگانی بستاند یکی صفر ابعینا ندوی صفر آورد و کند یکی سودا از اقصا
عروق بیرون آورد و یکی سودا انگیزاند یکی گرم و یکی سرد یکی خشک و یکی تر یکی خواب بر روی
شادی آورد و یکی اندوه یکی غذای تو و یکی غذای ستوران و یکی غذای مرغان تفکر کن تا این چند هزار است
و ده هر یکی ازین چند هزار عجایب است تکمال قدرتی بینی که همه عقلها باید که از آن مدحش شود و بیش
از نهایت است آیت دیگر و یهتای عزیز نفیس است که در زیر کوچه ها پنهان کرده است که آنرا من
گویند آنچه از آن آرایش را شاید چون زر و سیم و بل و فیروزه و شبه و عقیق و یشم و بلور و مانند این و آنچه از آن
آوانی را شاید چون آهن و مس و برنج و روی و ازین و آنچه از آن کارهای دیگر را شاید از مسادن چون نمک
و گوگرد و لفظ و غیره و کترین آن نمک است که طعام بدان گواریده شود و اگر در شهرهای آن نباشد همه طعامها
آنجا تباه شود و همه لذتهای طعام برود و مردم همه بیمار شوند و بیم هلاک بود پس در لطف و رحمت یزدی
نگاه کن که طعام تو اگر چه غذا می دهد و لیکن چون در خوشی و لذت آن چیرے درمی بایست در بیخنداشت
و از آب صافی که از باران آید این نمک بیافرید که در زمین جمع میشود و نمک می گردد و این نیز بی نهایت
است آیت دیگر جانورانند بر روی زمین که بعضی می روند و بعضی می پرنند و بعضی بدو پای می روند و بعضی
چهار پای و بعضی بشکم و بعضی بیابهای بسیار پس در اصناف مرغان هوا و حشرات زمین نگاه کن که هر یکی

از فلک است که بنده ای
سجده می کند و بایست که
معروفی باشد
در ولایت شیوان
همیشه در میان سیاه
ساحل سوزند و خفیه
در دار و کار بند
و گویند در آن ولایت
خفته است که چون از
باید و بکنند و بگذشت
فی اورد و آب روان
سبزه و درخت
سبزه و درخت
دیده و چشیده
مالذات و آب و درازی
کشی نیاید

به شکلی و صورتی دیگر و همه از یک دیگر نیکوتر و هر یکی را آنچه بکار می باید بداد و هر یکی را آنچه که غذای خود چون بست
آورد و بچه را چون نگاه دارد تا بزرگ شود و آشیانه خود را چون کند و در مورچه نگاه کن که بوقت خود غذای خود چون
جمع کند و هر چه کند بود بداند که اگر درست بگذارد تباها شود بدو نیم کند تا شب بشود و نشیند و کشنیز که درست نباشد
تباها شود آن را درست بگذارد و عنکبوت را نگاه کن که خانه خود چون بنا کند و بندر سه که در بنا بکار آید چون نگاه دارد
و از لعاب خود در پیمان سازد و دو گوشه دیوار طلب کند و از یک جانب بنیاد افکند و بجانب دیگر بر داتا را
تمام بنهد انگاه بود کردن گیر و میان نخها راست دارد تا بعضی دور تر و بعضی نزدیک تر بنویسد تا نیکو باندازد
انگاه خود را بیک نخ از گوشه دیوار در آورند و منتظر گس باشد که پرو که غذای او آن بود پس خود را بان
اندازد و او را صید کند و آن رشته بر دست و پایی اومی پیچ تا از گرختن او امین شود پس بنهد و بطلب دیگر
شود و در زنبور نگاه کن که خانه خود همه مسدس بنا کند که اگر چهار سو کند شکل او گرد است گوشه های خانه خالی
و مصالح بماند و اگر گرد کند چون مدورات هم باز نهی بیرون فرجه مصالح باشد و در همه اشکال هیچ شکل نیست
که به دور نزدیک و متر اص بود و مگر سرد و این بر زبان هندی معلوم کرده اند و خداوند عالم ملطف و رحمت خود
چندان عنایت دارد باین حیوان مختصر که او را این الهام دهد و پشه را الهام دهد تا بداند که غذای او خون است
و او را خرطوم تیز و باریک و محو و بیافرید تا بتوفیر و بر دوان خون می کشد و او را نیز حسی بیافرید چون
دست بجهتانی که او را بگیرد بداند و بگریزد و او را دو پر لطیف بیافرید تا بتواند پرید و زود بتواند گریخت
و زود باز تواند آمد اگر او را زبان و عقل بودی از آفریدگار خود چندان شکر کردی که همه آدمیان از آن عجب
بمانند می لکن سزا پائی او زبان حال این شکر و این تسبیح میکند و لکن لا تفقهون تسبیح و این صفت
عجائب نیز نهایت ندارد و گرازه سهره آن بود که طمع آن کند که از صد هزار کی بشناسد و بگوید چو فی این حیوانات
با این سگلهای غریب و لونهای طرفه عجیب و صورتهای نیکو و اندامهای راست خود آفریدند خود را با تو آفرید
ایشان را سبحان آن خدای که باین روشنی چشمها را کور تواند کرد تا نبینند و دلها را غافل تواند داشت تا اندیشه
نکنند و چشم سری بینند و چشم دل عبرت نگیرند و سمع ایشان معزول از آنچه باید شنید تا همچون بهائم خرد آوا
تشنه و در زبان مرغان که در آن صورت و حرف نبود راه نبرند و چشم ایشان معزول از دیدن آنچه باید
دید تا هر خط که نه از حروف و رقوم و سیاهی بر سفیدی بودند و این خطهای الهی که نه حرف است
و نه رقم بر ظاهر و باطن همه ذرات عالم نبشته است راه بان نبرند و در آن خانه مورچه که چند سرفره
بیش نیست نگاه کن و گوشش دراز تا چه میگوید که نربانی فصیح فریادی کند که ای سلیم دل اگر کسی صورت
بر دیوار می کشد از نقاشی و استادی او عجب بمانی بیا و در من نگر تا نقاشی و صورت گری منی که من خود

له جابوت
مانند مورچه
در زمین خاک
بیاورد و
موند را تباها
سازد و اب
مع و یکین شکار
نخ ایشان
نخ فصد

یک ذره بیش نیم که نقاش در ابتدای آفرینش از من مورچه خواهد ساخت نگاه کن که اجزای من چون قسمت کند
تمام اول و سر و دست و پای و اندامها صورت کند و در سر و دماغ من چندین غره و گنجینه بنا کند که
در یکی قوت فوق بنهد و در یکی قوت شتم بنهد و در یکی قوت سمع بنهد و بیرون سر من چندین منظر
فرو بنهد و بران نگینه صورت کند و سوراخ شتم و دهان که منفذ طعام است صورت کند و دست و پای
از من بیرون آورد و در باطن جای که غذا آن رسد تا بهضم افتد و جای که غذا از آن بیرون آید بنهد
و جمله آلات آن بیافریند و آن گاه شکل مرا چاک و با اندام بر سه طبقه بنا کند و در یک دیگر پیوند مرا خا و
کر خشت بر میان بندد و قباے سیاه پوشد و درین عالم که تو می پنداری که همه برای تو آفریده است
بیرون آورد تا در نعمت او همچون تو بگردم بلکه ترا مستخر من کند تا شب روز گشت کنی و تخم پاشی و آب دهی
و زمین راست کنی تا چون گندم وجود و دانهها و مغزها را بدست آری هر کجا که پنهان کنی مرا راه بیاموزد تا از
درون خانه خود از زیر زمین بوسی آن بشنوم و تا به سر آن میروم و تو آن همه بیخ باشد که یک طعام یک ساله
و من طعام یک ساله بگیرم و بیشتر و محکم بنهم و اگر غذای خود به صحرای آوردم مانند شک که همیشه از آنکه باران بارد آفریدم
مرا الهام دهد تا بگیرم و بجای دیگر برم که باران آنرا زیان نکند تا اگر خرم بصحرای نهاده باشی و سیل باران در
راه باشد ترا از آن هیچ خبر نبود تا همه ضائع شود پس چگونه شکر کنم آن خدای را که مرا از یک ذره باین زیبایی
و جایی بیافرید و چون تویی را باین بزرگی در پیش من بر پای کرد تا طعام من بیکاری و مید روی درج
می کنی و من بر همه خورم و هیچ حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست که نه زبان حال بر جلال آفریدگار
خود این شنای کند بلکه هیچ نبات نیست که چنین ست بلکه هیچ ذره از ذرات عالم نیست اگر چه چادست که نه این ندا
می کند و آدمیان از سماع این ندا غافل اند از نعم عن السمع لم یفعلوا و ان من شئ الا شیء بحمد و لکن لا نفقهون
تسبیح و این نیز عالمی ب نهایت از عجایب و شرح این خود چگونه ممکن شود آیت دیگر دریاهاست که
بر روی زمین ست و هر یک جزو است اندر باب محیط که گرد زمین درآمده است و همه زمین در میان
دریا چند جزیره پیش نیست و در خبر است که زمین در دریا چند اصطلح است و زمین پس چون از نظاره عجایب
بر فارغ شدی بعجایب بحر شو که چند آنکه دریا از زمین بزرگتر است عجایب آن بشیتر بود که هر حیوان که بر روی زمین
همه را در آب نظر است و بسیار حیوانات دیگر که در روی زمین نباشد و دریا باشد و هر یکی از آن سه شکل و طبعی دیگر
یکی بخرومی چنانکه شتم آنرا در نیاید و یکی به بزرگی چنانکه گشتی بر پشت آن فرود آید که پندارند که زمین ست چون
آتش کند باشد که آگاهی یا بدو بجنبه و انگاه بدانند که حیوانست و در عجایب بحر کتابها کرده اند و شرح آن
چون توان کرد و بیرون حیوان نگاه کن که در قعر دریا حیوانی آفرید که صد پوست است و او را الهام داده بود که باری

بکناره دریا آید و پوست از سم باز کند تا قطره های باران که خوش بود و چون آب دریا شود در درون او
 افتد پس پوست باز فراز کند و باز بقعر دریا شود و آن قطره ها در درون خود میگردانند چنانکه قطره در رحم و آنزای
 پیرو و دوان جوهر صدف به صفت مروارید آفریده است و آن قوت بآن سلاست می کند بدقی در انباشته قطره
 مرواریدی شود بعضی خرد و بعضی بزرگ تا توازان پیرایه و آرایش سازی و در درون دریا از سنگ نباشد
 بر دیاند سرخ که صورت آن همچو بصورت نبات و دو جوهرش جوهر سنگ و آنرا مرجان گویند و از کف
 جوهری بساطل افتد که آنرا عنبر گویند و عجایب این جوهر بیرون حیوان نیز بسیار است و مانند کشتی
 بر روی دریا و ساختن شکل آن چنانکه فرو رود و هدایت کشتیان تا با دراست از کثر شناسد و آفریدن ستاره تا
 دلیل او بود آنجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود از همه عجیب تر بلکه آفرینش صورت آب در لطیفی و روشنی
 و پیوستگی اجزای آن یکدیگر و در بستن حیات همه خلق از حیوان و نبات در آن از همه عجیب تر اگر یک شربت
 محتاج شوی و نیایی همه مال روی زمین بدی و اگر آن شربت را در باطن تو راه بسته شود که بیرون نتواند آمد
 هر چه داری همه بدل کنی تا از آن خلاص یابی و در جمله عجایب آب دریا هم بی نهایت است آیت دیگر
 هوا و آنچه در آنست و هوا نیز دریای است که موج میزند و باد و موج زدن و بیست جسمی باین لطیفی که چشم آن را
 در نیاید و دیدار چشم را عجب نکند و غذای جان تست بر دوام که طعام و شراب در روزی یکبار حاجت
 بآن و اگر یک ساعت نفس زنی و غذای هوا بباطن تو نرسد ملاک شوی و توازان عاقل و یکی از خفایت
 هوا آنست که کشتیه ها از آن آویخته است که نگذارد که بآب فرو رود شرح چگونگی این درازست و نگاه کن که در
 هوا پیش از آنکه آسمان رسی چه آفرین است از میخ و باران و صد برق و برف و نگاه کن در آن ابر کثیف
 که ناگاه در هوای لطیف پیدا آید و باشد که از دریا بر خیزد و آب بگیرد و باشد که بر سبیل بخار از کوهها پیدا آید و باشد
 که از نفس هوا پیدا آید و جاهای که از کوه و دریا و چشمه ها دور است آب بر آنجا میریزد قطره قطره بتدریج هر قطره
 که می آید بر خطی مستقیم که در تقدیر او را جای معلوم فرموده اند که آنجا فرود آید تا فلان گرم که تشنه است
 سیراب شود و فلان نبات که خشک خواهد شد تر شود و فلان تخم را آب حاجت است آنرا آب بد فلان
 میوه بر سر فلان دخت خشک میشود باید که به پنج دخت رسد و بباطن آن در رود و از راه عروق آن که
 هر یکی چون موی باشد به باریکی میرود تا بآن میوه رسد و تا آن میوه تر و تازه شود و تو بخوری بخیر و لطف و
 رحمت ایزدی و بر هر قطره نبشته که کجا فرود آید و روزی که است که اگر هر که در عالم است متفق شوند و خواهند که
 عدد قطرات بشناسند نتوانند و انگاه اگر باران بیکبار بیاید و بگذرد نباتها بتدریج آب بد سوار بر آن مسلط
 کنند آنرا برف گردانند همچون پنبه زده زده بیاید و از کوهها انبار خانه آن ساخته تا آنجا جمع میشود و آنجا هوا سرد شود

زودنگداز در آنگاه چون حرارت بهار پیدا شد بتدریج میگذارد و جو بهار بر مقدار حاجت از ان روان شود تا همه
 تابستان آب بتدریج بر مزارع نفقه میکند که اگر چنان بودی که بر دوام باران بایستی که آمدی پنج آن بسیار
 بودی چون یکبار بیامدی و بگذشتی همه سال نبات تشنه بماندی در ربف چندین لطف و رحمت است و
 در هر چیزی همچنین بلکه همه اجزای زمین و آسمان حق و عدل و حکمت آفریده و برای این گفت و ما خلقنا السموات
 و الارض و ما بینهما لاجبین و ما خلقناهما الا بالحق و لکن اکثرهم لا یعلمون بیازی نیافریده ایم حق آفریده ایم چنان
 آفریده ایم که می بایست آیت دیگر ملکوت آسمان و ستارگان و عجایب آنست که زمین و هر چه بران است
 در جنب آن مختصر است و همه قرآن تنبیه است بر تفکر کردن در عجایب آسمان و نجوم چنانکه گفت و جعلنا السماء
 سقفا محفوظا و هم عن آیاتها معصون و گفت لخلق السموات و الارض اکبر من خلق الناس و لکن اکثر الناس لا
 یعلمون پس ترا که فرموده اند تا در عجایب ملکوت آسمان تفکر کنی نه از بهر آن تا بودی آسمان و سفیدی ستارگان
 بینی و چشم فراز کنی که همه بهایم نیز از تقدیر بیند لکن چون تو خود را و عجایب خود را که تنور و یک تراست از جمله عجایب
 آسمان و زمین یک دره نباشد شناسی عجایب ملکوت آسمان را چون شناسی بلکه باید که بتدریج ترقی کنی بیشتر
 خویش را بشناسی پس من و نبات و حیوان و معادن پس هواها و ابرو عجایب آن پس آسمانها پس کواکب
 پس کرسی پس عرش پس از عالم اجسام بیرون شوی و در عالم ارواح شوی آنگاه ملائک را بشناسی
 و شیاطین و جن را پس درجات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان و ستارگان و حرکت
 و گردش ایشان و مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاه کنی تا آن خود چیست و برای چیست و نگاه کنی
 در بسیاری کواکب که کس عدوان نشناسد و هر یکی از رنگ دیگر بعضی سرخ و بعضی سفید و بعضی چون نیل
 و بعضی خرد و بعضی بزرگ و آنگاه هر گروه از ایشان بر شکله دیگر گرد آمده بعضی بر صورت جل و بعضی
 بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب و همچنین بلکه بر صورتی که بر روی زمین است از اشکال
 کواکب آنرا آنجا مشاهده است آنگاه سیر و حرکات ایشان مختلف بعضی بیک ماه همه فلک را بگذارد و
 بعضی بسالی و بعضی بد و از ده سال و بعضی به سی سال و بیشتر آنکه بسی شش هزار سال فلک را
 بگذارد اگر فلک بماند و قیامت نیاید و عجایب علوم آنرا نهایت نیست و چون بعضی از عجایب زمین را شناسی
 بدانکه تفاوت در جو و تفاوت شکل ایشانست چنانکه بدانی فوخی که هیچ کس به تمامی آن فرسده آفتاب
 صد و شصت چند زمین است و بدانی که مسافت می چکوند و در ترست که چنین خرد و نباید و بدانی
 که چگونه زود حرکت می کند که مقدار نیم ساعت قرص آفتاب جمله از زمین بر آید و مسافت صد و شصت بار چند
 زمین در آن ساعت بریده باشد و حرکت کرده باشد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید از جبرئیل

در هر چیزی همچنین بلکه همه اجزای زمین و آسمان حق و عدل و حکمت آفریده و برای این گفت و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاجبین و ما خلقناهما الا بالحق و لکن اکثرهم لا یعلمون بیازی نیافریده ایم حق آفریده ایم چنان آفریده ایم که می بایست آیت دیگر ملکوت آسمان و ستارگان و عجایب آنست که زمین و هر چه بران است در جنب آن مختصر است و همه قرآن تنبیه است بر تفکر کردن در عجایب آسمان و نجوم چنانکه گفت و جعلنا السماء سقفا محفوظا و هم عن آیاتها معصون و گفت لخلق السموات و الارض اکبر من خلق الناس و لکن اکثر الناس لا یعلمون پس ترا که فرموده اند تا در عجایب ملکوت آسمان تفکر کنی نه از بهر آن تا بودی آسمان و سفیدی ستارگان بینی و چشم فراز کنی که همه بهایم نیز از تقدیر بیند لکن چون تو خود را و عجایب خود را که تنور و یک تراست از جمله عجایب آسمان و زمین یک دره نباشد شناسی عجایب ملکوت آسمان را چون شناسی بلکه باید که بتدریج ترقی کنی بیشتر خویش را بشناسی پس من و نبات و حیوان و معادن پس هواها و ابرو عجایب آن پس آسمانها پس کواکب پس کرسی پس عرش پس از عالم اجسام بیرون شوی و در عالم ارواح شوی آنگاه ملائک را بشناسی و شیاطین و جن را پس درجات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان و ستارگان و حرکت و گردش ایشان و مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاه کنی تا آن خود چیست و برای چیست و نگاه کنی در بسیاری کواکب که کس عدوان نشناسد و هر یکی از رنگ دیگر بعضی سرخ و بعضی سفید و بعضی چون نیل و بعضی خرد و بعضی بزرگ و آنگاه هر گروه از ایشان بر شکله دیگر گرد آمده بعضی بر صورت جل و بعضی بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب و همچنین بلکه بر صورتی که بر روی زمین است از اشکال کواکب آنرا آنجا مشاهده است آنگاه سیر و حرکات ایشان مختلف بعضی بیک ماه همه فلک را بگذارد و بعضی بسالی و بعضی بد و از ده سال و بعضی به سی سال و بیشتر آنکه بسی شش هزار سال فلک را بگذارد اگر فلک بماند و قیامت نیاید و عجایب علوم آنرا نهایت نیست و چون بعضی از عجایب زمین را شناسی بدانکه تفاوت در جو و تفاوت شکل ایشانست چنانکه بدانی فوخی که هیچ کس به تمامی آن فرسده آفتاب صد و شصت چند زمین است و بدانی که مسافت می چکوند و در ترست که چنین خرد و نباید و بدانی که چگونه زود حرکت می کند که مقدار نیم ساعت قرص آفتاب جمله از زمین بر آید و مسافت صد و شصت بار چند زمین در آن ساعت بریده باشد و حرکت کرده باشد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید از جبرئیل

پرسید کہ آفتاب را زوال گردید گفت لا نعم گفت این چگونه بود گفت از آن وقت کہ گفتیم تا اکنون کہ گفتیم نعم یا قصد
 راہ رفتہ بود و ستارہ ہست بر آسمان کہ صد بار چند زمین است و از بلندی چنین خردی نماید چون یک ستارہ
 چندین بود جہ فلک قیاس کن کہ چند بود این ہمہ باین بزرگی در چشم تو باین خردی صورت کردہ اند
 تا باین عظمت و بادشاہی آن سریدگار شناسی پس در ہر ستارہ حکمت است و در نگ و در رفتن و
 و رجوع و دستقامت طلوع و غروب و حکمت است و آنچه روشن ترست حکمت آفتاب است
 کہ فلک آن را میل دادہ اند از فلک مہین تا در بعضی از سال بمیان سر نز و یک بود و در بعضی دور
 بود تا از آن ہوا مختلف شود و گاہ سرد بود و گاہ گرم گاہ معتدل و بسبب این شب و روز مختلف بود
 گاہ دراز تر و گاہ کوتاہ تر و اگر شرح کیفیت آن کنیم روزگار دراز شود و آنچه ازین در تعالی ما را ازین عملہا روزی
 درین عمر مختصر اگر شرح دہیم روزگار دراز خواهد و ہر چہ یاد انیم مختصر است و در حجب انجہ علما و اولیا را معلوم
 بودہ است و علم ہمہ علما و اولیا مختصر است و در حجب علم انبیا بتفصیل آفرینش و علم انبیا مختصر بود و در حجب علم
 فرشتگان مقرب و علم انہم اگر اضافت کنی با علم حق تعالی خود سزا نبود کہ آنرا علم گوئی سبحان الخدای
 کہ خلق را چندین علم دادہ و انگاہ ہمہ را داغ نادانی بر نہاد و گفت و ما اوتیم من العلم الا قلیلا
 اینقدر نمود کارے از مجاری فکر گفت آمد تا غفلت خود را بشناسی کہ اگر در خانہ میرے شوی کہ
 بنقش و گچ کردہ باشد روزگار دراز صفت آن باز گوئی و تعجب میکنی و ہمیشہ در خانہ خدای بمانی و تعجب
 میکنی و این عالم اجسام خانہ خداست و فرش آن زمین است و سقف آن آسمان است و لیکن سقفی و ستونی
 است و این از ہمہ عجیب ترست و خزانہ او کوہ ہاست و گنجینہ آن دریا ہا و خور و آوانی خانہ حیوانات بنا ہست
 و چراغ آن ماہ است و مشعلہ آن آفتاب و قندیلہاے اوستارگان و مشعلہ داران او فرشتگانند
 و تو از عجب این خانہ غافل کہ خانہ بس بزرگ است و چشم تو بس مختصر در آن نمی گنجد مثل تو چون مور
 است کہ در قصر ملک سوراخی دارد و جز از سوراخ خود و از غذای خود و از یاران خود ہیچ خبر ندارد و اما از جلال
 صورت قصر و بسیارے علمایان و سیر ملک و بادشاہی او ہیچ خبر ندارد اگر خواہی کہ بدرجہ مور چہ
 قناعت کنی میباش و اگر نہ راہست دادہ اند تا در بوستان معرفت حق تعالی تماشا کنی بیرون الی چشم باز
 کن تا عجبایی بینی کہ مدہوش شوی و اندک سبحانہ و تعالی علم اصل ہفتم در توکل بدانکہ توکل از جملہ مقامات
 مقربان است و درجہ آن بزرگ است لیکن علم آن و نفس خود باریک و مشکل است و عمل بآن دشوار است
 و اشکال در آن از آنست کہ ہر کہ چیزے را بر کار ہا جز تعالی اثرے بنید و توحید ما و نقصان ست و اگر جملہ
 اسباب نیز از میان بردارد و در شریعت طعن کردہ باشد و اگر اسباب را نیز بسبب عیند باطل خود برہ کردہ باشد

و شمس ازادہ شدہ اید از علم کراکند کہ

و چون بیند باشد که در چیزی دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل چنانکه عقل و شرع
و توحید در هم بگوید و میان همه جمع کند علمی نامضی است و هر کس نشناسد و ناخست فضیلت توکل بگویم
آنکه حقیقت آن بگویم آنگاه احوال و اعمال آن بگویم فضیلت توکل خدا تعالی همه را توکل فرموده است
و آنرا شرط ایمان کرده و گفت و علی الله متوکلوا ان کفتم مؤمنین و گفت خدای متوکلان را دوست دارد و آن
یجب المتوکلین و گفت هر که بروی توکل کند او را بسنده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه و گفت
نه خدای بسنده است بنده خود را ایس الله بکاف عبد مقول این آیات بسیارست و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت که امتها را بر من عرض کرد و دامت خود را دیدم که کوه و بیابان از ایشان پر بود و عجب یادم
از بسیار ایشان و شاد شدم مرا گفتند خوشنود شدی گفتم شدم گفت با این همه هفتاد هزار در بهشت
روند و حساب گفتند آنان کیانند گفت آنانکه کارها را بر افسون و دواغ و فال نکنند و لیکن جز به خدای
اعتماد و توکل نکنند پس عکاشه بر پائی خاست و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا کن تا مرا از ایشان
کند گفت بار خدایا او را از ایشان کن دیگرے برخاست و همین دعا خواست گفت سبک بها عکاشه
سبق بر داز تو عکاشه و گفت صلی الله علیه وسلم اگر چنانکه حق توکل ست شما بر خدای توکل کنید روزی شما
بشمارساند چنانکه برغان می رساند که بامداد بر وند همه گرسنه و شکمها تهی و شب آنگاه باز آیند همه شکمها پر و سیر
و گفت صلی الله علیه وسلم هر که پناه بخدا تعالی گیرد خدا تعالی همه مؤمنهای و کفایت کند و روزی او ادعا
که نداند بوی رساند و هر که پناه بدینیا کند خدای او را بدینیا گذارد چون خلیل را علیه السلام در حنین نهادند تا
آتش اندازند گفت حبسی الله و نعم الوکیل چون در هوا بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت هیچ حاجتت
گفت بتونه و این از ان گفت تا بگفته خود که گفت حبسی الله و فاکرده باشد و ازین سبب او را بوفاء
کرده و گفت و ابراهم الذی و فی و بدا و علیه السلام وحی آمد که یاد او هیچ بنده نیست که از میان همه
در من زند که اگر همه آسمان وزین بکبد و مکر با او برخیزند که نه او را از ان فرج دهم سعید بن جبیر میگوید که مرا
کشومی بگریزیدم سوگند داد که دست بده تا افسون کنند آن دست دیگر که سلامت بود با فسون اوم
و این برای آن کرد که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است متوکل نبود هر که افسون کند و دواغ کند و ابراهیم
ادهم گفت از یمنیانی پرسیدم که قوت از کجا خوری گفت از او پرس که روزی میدیدمت از کجا میفرستند که مرا این
علم نیست و یکی را گفتند چون همیشه در عبادت باشی قوت از کجا خوری اشارت کرد بدندان یعنی آنکه آسیا
آفرید بار میفرستد و هرم بن جیان او پس را گفت کجا فرمائی که مقام کنم گفت بشام گفت معیشت آنجا چگونه باشد
گفت اف لهنه القلوب قد خالطها الشک ولا یقعها الموعظه شک بر این لها غالب شده است و پند نهند او را

۵۰۹ بحمد خدا و تعالی و در بیان ترسیان مؤمنی از آید ترسنا و مشتاق از سبب است بتی توحید یعنی حالت از نقاب خدا ۱۲ نجیات

حقیقت توحید کہ بناے توکل بر آنست بدانکہ توکل حالتی ست از احوال دل و آن ثمرہ ایمان ست و ایمان را ابواب بسیار ست لیکن توکل از جمله آن برد و ایمان بناست یکی ایمان توحید و یکی ایمان بحال لطف و رحمت اما شرح توحید در ازست و علم آن نہایت ہمہ علمهاست لیکن ما بآن مقدار کہ بناے توکل بر آنست اشارت کنیم پس باید کہ بدانی کہ توحید بر چہاں درجہ است و آن را مغزیست و آن مغز را مغزیست و ویرا پوستے ست و آن پوست را پوستی ست پس دو مغز دارد و دو پوست و مثل آن چون جوز تر بود کہ مغز و دو پوست وے معلوم ست و روغن مغز مغز آنست درجہ اول آنست کہ بزبان لا الہ الا اللہ گوید و بدل اعتقادند و این توحید منافق ست درجہ دوم آنکہ معنی این کلمہ بدل اعتقاد دارد و بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون تشکلم درجہ سوم آنکہ بمشاہدہ بیند کہ ہمہ از یک اصل می رود و فاعل یکی پیش نیست و بچکس دیگر رافع نیست و این نورے بود کہ در دل پیدا آید کہ در آن نور این مشاہدہ حاصل آید و این نہ چون اعتقاد عامی و تشکلم بود کہ اعتقاد ایشان بندی باشد کہ بدل افگند بتقلید یا بتقلید دلیل و این مشاہدہ صرح دل بود و بندہ ہمہ بر گیر و دو فرق بود میان کسے کہ خود را بران دارد کہ اعتقاد کند کہ فلان خواجہ در خانہ است بسبب آنکہ فلان کس میگوید کہ در خانہ است و این تقلید عامی بود کہ از پدر و مادر شنیدہ بود و میان آنکہ تشکال کند کہ او در خانہ است بدلیل آنکہ اسپ و غلام بر در خانہ است و این نظر اعتقاد تشکلم بود و میان آنکہ بمشاہدہ او را در خانہ بیند و این مثل توحید عارفانست و این توحید اگرچہ بدرجہ بزرگ است اما در آن خلق رامی بیند و خالق رامی بیند و میدانند کہ خلق از خالق است پس درین کثرت و بسیاری در راست و نادر و می بیند در تفرق باشد و جمع نباشد و کمال توحید نہ بود درجہ چہارم آنست جزئی را نہ بیند و ہمہ را خود یکی بیند و یکی شناسد و تفرق را درین مشاہدہ هیچ را نہ بود و این را صوفیان فنا در توحید گویند چنانکہ حسین طلاع خواص را دید کہ در بابا میگردد و گفت چہ می کنی گفت قدم خود در توکل درست میکنم گفت عمر در آبادانی باطن بگذرانیدی پس بیستی و توحید کے رسی پس این چہار مقام ست اول توحید منافق بود و آن پوست پوست ست و چنانکہ پوست بیرون جوز اگر بخوری ناخوش بود اگر در باطن آن نگری زشت بود اگرچہ ظاہر شش سبز باشد و اگر بسوزی دو گوشت و آتش نشانند و اگر نہی در خانہ بکار نیاید و جای تنگ دارد و هیچ کار را نشاید مگر آنکہ روزے چند بگذارند تا پوست درونی تازہ می دارد و از آفات نگاہ می دارد و توحید منافق نیز بچکار را نشاید مگر آنکہ پوست ویرا نگاہ می دارد از شمشیر و پوست وے کالبدیست و بآن سبب از شمشیر خلاص یافت اما چون کالبد برقت و جان با ندان توحید هیچ سود ندارد و چنانکہ پوست درونی جوز سوختن را شاید و آنرا شاید کہ بر مغز نگذارد تا مغز ہمیشہ در حمایت آن باشد و تباہ نشود اما در جنب مغز مختصر بود توحید عامی و تشکلم نیز آنرا شاید کہ مغز او را کہ آن جان اوست از آتش

لله بر وزن رخساره خف تخم بخند و تخم که روغن از آن بکشد ۱۲ باب ۱۲ تحقیق خدا تعالی بیدار کرد و علیه السلام را بر صورت خود ۱۲

دو رخ نگاه دارد ولیکن اگر چه این کار بکس از لطافت مغز و روغن خالی بود و چنانکه مغز جزو مقصود و مورد نیاز است اما چون بر روغن اضافت کنی از کجایه خالی نبود و نفس خود بکمال صفای رسیده است و در جمیع احوال در توحید نیز از کثرت و تفرقه و زیادتى خالی نیست بلکه صافی بکمال توحید چهارم است که در آن حق ماند و پس چیزی را نه بنید و خود را نیز فراموش کند و در حق دیدار خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست شد و در دیدار او فصل همانا گوئی که این درجا توحید برین شکل است این را شرح باید که بدانم که همه از یکی چون بنید و اسباب بسیاری بنیم همه را یکی چون توان دید و آسمان و زمین و خلق را می بنید و اینهمه یک نیست بدانکه توحید منافق بزبان و توحید عامی با عقاید و توحید مشکل بدیل این هر سه فهم توانی کرد و اشکال در توحید باز پسین است اما توحید چهارم توکل را بآن حاجت نیست و توکل را توحید سوم کفایت است و این توحید چهارم در عبارت آوردن و شرح کردن کسی که بدان نارسیده باشد دشوار بود اما در جمله این مقدار بدانکه روا باشد که چیزها بسیار بود ولیکن آن چیزها را بیکدیگر نوعی از ارتباط بود که بآن ارتباط چون یک چیز شود و چون در دیدار عارف آن وجه آید یکی دیده باشد و بسیاری ندیده باشد چنانکه در آدمی چیزها بسیار است گوشت و پوست و سرو پای و معده و جگر و غیر آن ولیکن در معنی آدمی یک چیز نیست تا باشد که کسی مردمی را داند چنانکه یک چیز را داند که از تفصیل اعضاى او یاد نیاورد و اگر او را گویند که چه دیدی گوید یک چیز بیش ندیدم مردمی دیدم و اگر گویند از چه اندیشی گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق خود می اندیشم پس بگوید او معشوق او گردد و آن یک چیز بود پس بدانکه مقایست در معرفت که یکسان رسد بحقیقت بنید که هر چه در وجود است بیکدیگر مرتبط است و جمله چون یک چیز نیست نسبت اجزای عالم از آسمان و زمین و ستارگان با یکدیگر چون نسبت اندامهای یک حیوانست با یکدیگر نسبت همه عالم با بدن انسان از وجه نه از همه وجه چون مملکت بدن حیوانست و عاقل که مدبر آنست و تا کسی این نشناسد که آن الله خلق آدم علی صورته این در فهم او نیاید در عنوان چیزی ازین اشارت کرده ایم و سخن کوتاه کردن درین اولی ترک این سلسله دیوارگان را بجنبانند هر طاقت فهم این ندارد اما توحید سوم را که آن توحید است در فعل شرحی دراز گفته ایم در کتاب احیا اگر اهل آن طلب کن اذ انجا و آن مقدار که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایت است که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و باد و هر چه از اسباب دانی همه سخنراند چون قلم در دست کاتب هیچ یکی بخود نمی جنبند که ایشان می جنبانند بوقت خود و بوقت خود چنانکه میباید پس حالت ایشان خطاست همچون جوالت توقیع خلعت قلم و کاغذ اما آنچه در محل نظر است اختیار حیوانات است که پنداری که بدست آدمی چیز نیست و این خطاست چه آدمی در نفس خود مجبور و مضطربست چنانکه گفته ایم که کار او در بند قدرت است و قدرت مسخر

ارادت است تا آن کند که خواهد لیکن چون خواست را بیا فریاند خواهد اگر نخواهد پس چون قدرت مسخر
 ارادت است و کلبه ارادت بدست او نیست هیچ چیز بدست او نبود و تمامی این با آن شناسی که فعلی
 که با آدمی حوالت کنند برست در جاست یکی آنکه اگر مثلاً پاسبان نهند فرود و دو گویند آب را خرق کرد
 و از یک دیگر جدا کرد و این را فعل طبعی گویند و دیگر آنکه گویند آدمی نفس بزند و این را فعل ارادی گویند
 سوم آنکه گویند سخن گفت و برفت و این را فعل اختیاری گویند اما آن فعل طبعی پوشیده نیست که بویژه
 چه چون او بر روی آب حاصل آمد لابد که از گرانی او آب مخرق شود و این نه با اوست چه اگر خواهد و اگر نخواهد
 بود بلکه اگر سنگ بر روی آب نهی آب فرود و در وقت زدن فعل سنگ که بضرورت از گرانی سنگ آن
 حاصل آید و اما فعل ارادی چون نفس زدن است و چون تال کس نه چنانست چه اگر خواهد که نفس باز گیرد
 بتواند که او را چنان آفرین اندر ارادت نفس زدن در وی پدید می آید اگر خواهد و اگر نخواهد و کسی که قصد کند که سوز
 در چشم کسی زند از دور بضرورت آنکس چشم بر هم زدن گیرد و اگر خواهد که زند نتواند که او را چنان آفریده اند که آن اراد
 بضرورت در وی پیدای آید چنانکه او را چنان آفریده اند که اگر آب بایستد آب فرود پس درین هر دو اضطرار
 آدمی معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن اشکال در نیست که اگر خواهد که در آنجا بماند لیکن
 باید که بدانی که آنوقت خواهد که عقل او حکم کند که خیر تو در نیست باشد که این را باندیشه حاجت آید چون حکم کرد
 که خیر تو در نیست این ارادت بضرورت پدید آید و اعضا را جنبانیدن گیرد همچون چشم بر هم زدن و تخته که
 سوزن از دور آید لیکن چون علم آن که سوزن ضرر چشمست بر هم زدن خیرست همیشه حاضرست و بیدار است
 معلوم است آنرا باندیشه حاجت نبود که بی اندیشه خود دانست که آن خیرست و از دستن خیر در آن ارادت پدید
 آید و از ارادت قدرت بضرورت در کار آید اینجا چون از اندیشه فارغ شد هم بان صفت گشت که اینجا بود و
 هم آن ضرورت پدید آید چه اگر کسی چوبی بردارد و کسی را می زند و او میگزیرد بطبع تا اگر بکناره بازی رسد و آید
 که حبستن آسان تر بود از چوب خوردن بچند و اگر داند که آن عظیم ترست بضرورت پامی او بایستد و طاقت نداند
 که حرکت پامی در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیرست و کردنی است و عقل نیز مضطرست که او چون آئینه است که آنچه
 که اگر کسی خواهد که خود را بکشد نتواند اگر چه دست دارد و کار دارد که قدرت دست در بند ارادت است
 و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیرست و کردنی است و عقل نیز مضطرست که او چون آئینه است که آنچه
 باشد صورت آن در وی پدید آید چون کشتن خود خیر نباشد صورت آن پدید نیاید مگر وقتی که در جاست که طاقت
 آن نمیدارد که کشتن از آن بهتر و اند پس این را فعل اختیاری از آن گفتند که در بند آن بود که خیر او در تیر
 پدید آید و اگر نه چون این بضرورت پدید آمد همچون ضرورت نفس زدن و چشم بر هم زدن بود و ضرورت

آن هر دو همچون ضرورت بآب فرو شدن است و این اسباب در هم بسته است و حلقه های سلسله اسباب بسیار است و شرح این در کتاب احیا گفته ایم اما قدرت که در آدمی آفریده اند یکی از حلقه های آن سلسله است و اینجا گمان برد که بوی چیزیت و انحطای محض است که تعلق آن بوی بیش از آن نیست که او محل و راه گذشت پس او راه گذر اختیار است که در وی می آفریند و راه گذر قدرت که در وی می آفریند پس چون خست که بسبب بادی جنبه و در آن قدرت و ارادت نیافریدند آن را محل آن شناختند پس این را بضرورت اضطراب محض نام کردند و چون ایزد سبحانه تعالی آنچه کند قدرت و در بند هیچ چیز نیست بیرون و بر آنرا اختراع گفتند و چون آدمی نه چنین بود و نه چنانکه قدرت و ارادت او با سباب دیگر تعلق دارد که آن نه بد او بود فعل او مانند فعل خدا تعالی نبود تا آن را خلق و اختراع گویند و چون او محل قدرت و ارادت بود که بضرورت در وی می آفریند مانند درخت بود تا فعل او را اضطراب محض گویند بلکه قسمی دیگر بود و پیرانامی دیگر طلب کردند و آنرا کس گفتند و از جمله معلوم شد که اگر چه کار آدمی با اختیار است لیکن چون در نفس اختیار خود مضطرب است اگر خواهد و اگر نخواهد پس بدست او نیز چیزی نیست **فصل** همانا گوئی اگر چنین است ثواب و عقاب چراست و شریعت بر آن چیست که بدست کس هیچ چیز نیست بدانکه این جایگاه است که توحید در شرع گویند و شرع در توحید گویند و در میان این ضعیف بسیار غرق شوند و ازین مهملکه که خلاص یابد که بر وی آب بتواند رفت اگر نتواند رفت باری سباحت تواند کرد و بیشتر خلق سلامت از آن یافته اند که خود درین دریا نه نشستن تا غرق نشوند و عوم خلق خود این ندانند و شفقت بر ایشان آن بود که ایشان را بسیار این دریا نگذارند که ناگاه غرق شوند و کسانی که در دریای توحید نشستن بیشتر آن غرق شدند که سباحت نشاند و باشد که نیز فهم آن ندانند که بیا موزند یا خود بخوبی غرق شده باشند و طلب نکنند و درین دریا غرق شوند که بدست یا هیچ چیز نیست و همه اوی کنند و آن را که بشقاوت حکم کرده است بجهل از آن نگرند و آنرا که بسعادت حکم کرده است بجهل حاجت نبود و این همه جهل است و ضلال و سبب هلاک است و حقیقت این کارها شنیدن هر چند که نشاید آنرا در کتب نوشتن اما چون سخن اینجا کشیده شمه گفته آید بدانکه اینک گفتی ثواب و عقاب چراست بدانکه عقاب نه از آنست که تو کار زشت کردی کسی بر تو خشم گرفت و ترا با مقام عقوبت می کنند یا از تو شاد شد و ترا بکافات خلعت می دهد که این از صفات الهیت دور است لیکن چون غلط خون با صغریا دیگ در باطن تو غلب کند از آن چیز می تولد کند که آن را بیماری گویند چون دارو غلبه گیرد از آن حالت دیگر تولد کند که آنرا صحت گویند و چنین چون شهوت و خشم بر تو غالب شود تو اسیر آن شدی از آن آتش تولد کند که در میان جان افتد که هلاک تو آن باشد و بر آن ای

گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم الغضب قطعه من النار گفت آن خشم است که تو آن را بر خود مسلط کرده که آن پاره آتش
 است و چنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش شهوت و خشم فرو نشاند نور ایمان همچنین آتش دوزخ را فرو نشاند
 تا گوید جزایم من فان نورک اطفاء می دوزخ از ایمان فریاد کند و حدیث در میان نه بلکه خود طاقت نور
 آن ندارد و بهزیمت شود چنانکه شه از باد بهزیمت شود و نار شهوت هم از نور عقل بهزیمت شود پس از جای
 دیگر چپ نخاهند آورد و بر آید تو هم از آن تو با تو خواهی داد اما هی اعمال کم تر و ای کم پس تخم آتش
 دوزخ شهوت و خشم قسمت و آن با تو در دوزخ تست و اگر علم الیقین دانی می بینی چنانکه گفت کلاماً تو علمون علم
 الیقین لم یحرم پس بدانکه چنانکه زهر آدمی را به بیماری بر دو بیماری او بگورستان بر دو خشم و دام
 در میان نه همچنین معصیت و شهوت و لذت را بیمار کند و آن بیماری آتش تو گردد و آن آتش از جنس
 آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش این جهان و حکم مجانبست چنانکه سنگ مقناطیس آهن را بخود کشد و دوزخ
 دوزخی را بخود کشد و هیچ خشم در میان نه و جانب ثواب نیز همچنین می دان که شرح آن دراز بود این جواب
 آنست که گفتی ثواب و عقاب چراست اما آنکه گفتی پس شریعت و فرستادن پیغمبران چیست بدانکه آن نیز
 قهرست تا خلق را بسلسله قهر بهشت بر بند چنانکه گفت العجب من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل و یکم بقهر
 نگاه دارند تا بدوزخ نه روند چنانکه گفت انتم تنهاتون علی النار و اما اخذ بجز کم شما چون پروانه خود را بر آتش
 می زنید و من کم شما گرفته ام و باز می کشم و نمی گذارم پس بدانکه یک حلقه سلسله جباری او سخن پیغمبران است
 که از آن فهم تو تولد کند تا راه از بیرای نه شناسی و از تحویف و می هراس تولد کند و این معرفت و هراس
 از روی آئینه عقل فرو شود و این حکم که راه آخرت گرفتن بهتر است از راه دنیا دان نباید و از این نمودن
 ارادت رفتن راه تولد کند و از ارادات اعضا در کار آید که سخر آنست اگر خواهد و اگر نه و باین سلسله تر القهر او در
 باز می دارند و بهشت می برند و مثل انس با چون شبانی است که ریمه گو سفند دارد و بر راست او مرغ زار
 سبزه است و بر چپ او غار که گرگ بسیار در آنست پس این شبان بر کنار غار بایستد و چوب می چنانند
 تا بضرورت گو سفند از هراس چوب باز پس می جهد و از جانب غار بطرف مرغزاری افتد معنی فرستادن پیغمبران
 اینست اما آنکه گفتمی اگر به شقاوت حکم کرده جهد چه سود دارد از وجهه سخن درست است و از وجهه باطل و
 این سخن درست سبب هلاک تست چه نشان آنکه به شقاوت کس حکم کرده است آن بود که این سخن در دل
 او افکند تا جهد نکند و نکار و نماند و در نشان آنکه برگ کس حکم کرده باشد که به گرسنگی بپزد آن بود که این
 سخن در دل او افکند که در ازل حکم کرده است که به گرسنگی بپزد مرغان چه سود دارد دست بنان نبرد و
 نماند و تا بمیرد و بضرورت و گوید اگر به درویشی حکم کرده است در تخم پاشیدن چه فائده باشد نکار و نماند و در ازل

بلکه بگذرد و چون پس به تحقیق نور و روشن نشاند آتش را ۱۲۱ دوزخ نیست مگر عمل شمشاد که در کرده شده است بسوی شما ۱۲۲ ای انجمنی که از تو سبک کشیده و خوار شدند بسوی جنت بجز ۱۲۳

بآن بود که خیریت در آن باشد کہ او حکم کرده است و خیال میاید کہ ہست پس در عالم ہرچہ ہست از بیماری و عجز بلکہ
 معصیت و کفر و ہلاک و نقصان و در درونج در ہر یک حکمتی ہست و خیال میاید کہ ہست آنرا کہ درویش آفرید از آن
 بود کہ صلاح او درویشی بود کہ اگر توانگر بودی تباہ شدی و آن را کہ توانگر آفرید بچنین ماین نیز دریای عظیمست
 همچون دریای توحید و بسیار کس درین غرق شدہ اند و این بسیر قدر پیوستہ است کہ در آشکارا کرد
 آن زحمت نیست و اگر درین دریا خوض کنم سخن دراز شود اما سر جمہ ایمان وے نیست و توکل را نیز باین
 حاجت ست پیدا کردن حقیقت توکل بدانکہ توکل حالتی ست از احوال دل و آن ثمرہ ایمانست
 بتوحید و بہ کمال لطف آفریدگار و معنی آن حالت اعتماد دست بر وکیل و استوار شدن آن و آرام گرفتن بوی
 تا دل در روزے نہ بندد و بسبب خلل شدن اسباب ظاہر شکستہ دل نشود بلکہ نجدا و اعتماد دارد کہ
 روزی باورساند مثل این آن بود کہ بر کسے دعوی باطل کنندہ تبلیس و آن کسی وکیل را فرستد تا آن
 تبلیس را دفع کند و اگر او را بسہ صفت وکیل ایمان بود دل او بر وکیل اعتماد کند و مین بود یکی آنکہ وکیل عالم بود
 بوجہ تبلیسیات بعلمی تمام و دیگر آنکہ قدرت دارد بر اظہار آنچه داند بدو چیزیکہ بقوت دل کہ دیر بود و دیگر
 بہ فصاحت زبان کہ کس بود کہ داند لیکن نہ کند یا از بدولی یا کند زبانی سوم آنکہ مشفق بود تمام بر وکیل
 تا حریص باشد جز نگاہ داشت حق او و چون این ہر سہ اعتقاد دارد بدل این بود و اعتماد کند بر وے و
 از جہت خود حیلہ و تدبیر در ماتی کند بچنین ہر کہ معنی نعم الملوک و نعم الکویل شناخت و ایمان آورد با آنکہ ہرچہ
 ہمہ نجداست و بیج فاعل دیگر نیست و با این ہمہ در علم و قدرت او بیج نقصان نیست و رحمت و عنایت
 چندان ست کہ وراے آن نتواند بود بدل اعتماد کند بر فضل خدای تعالی و حیلہ و تدبیر در ماتی کند و داند کہ
 روزی مقدرست و بوقت خود بوی رسد و کار ہای او چنان کہ در خود فضل و کرم خداوندست ساختہ گردا
 و باشد کہ این یقین باین صفات باشد لیکن در طبع بدولی باشد کہ ہر اسان بود کہ نہ ہرچہ آدمی یقین داند
 طبع او آن یقین را طاعت دارد بلکہ باشد کہ طاعت و ہی دارد و یقین می داند کہ خطاست چنانکہ اگر
 حلوار می خورد کہے نجاست تشبیہ کند خیال شود کہ نواند خورد و اگر چہ می داند کہ دروغ ست و اگر خواہد کہ
 در خانہ بامردہ تنہا بخسپد نتواند اگر چہ یقین میداند کہ مردہ چون جہادست و بر نمی نیز دس توکل را ہم قوت
 یقین باید و ہم قوت دل تا آن اضطراب از دل برود و تا آرام و اعتماد تمام حاصل نیاید بتوکل نبود کہ معنی
 توکل اعتماد دل ست بر حق تعالی در کار ہا و خلیل را علیہ السلام ایمان و یقین تمام بود لیکن گفت رب ارنی
 کیف تحیی الموتی قال اولم تو من قال بے و لیکن بطن قلبی گفت یقین ہست لیکن تا دل را گیر کہ آرام دل
 تبع تحیل و حس باشد و را بتلاے حال انگاہ چون بہ نہایت رسد نیز تبع یقین شود و او را بمشاہدہ ظاہر حقایق

بہترست صفا و بہتر کمالست ۱۲ لفظ در درکار بنمایین کہ چگونہ مردہ را زنده می کند و فی مود کہ ایمان نداری خصل گفت آری ایمان دارم لیکن تسکین و تسکین دل می خواہم ۱۳

در جات توکل بدانکه توکل بر سه درجه است یکی آنکه حال او چون حال آن مرد باشد که در خصوصت و کیلے
 فرا کند جلد و بادش و فصیح و دلیر و شفیق که این باشد بر روی درجه دوم آنکه حال او چون حال طفل باشد که در
 بوی رسد جز مادر نداند چه اگر گرسنه شود او را خواند و اگر ترسد در روی او بزد و آن طبع او باشد نه به تکلف اختیار کند
 و این متوکل باشد که از توکل خود بخبر بود از مستغرق که بویل باشد اما آن اول را از توکل خود خبر بود و تکلف
 و اختیار خود را با توکل آورده باشد درجه سوم آنکه حال او چون حال مرده باشد پیش مرده شود و خود را مرده
 متحرک بقدرت ازلی نه بخود چنانکه مرده متحرک بحکمت غمضال باشد و اگر کارش پیش و بک آید و عاقل
 نه کند چون کودک که مادر را خواند بلکه کودک بود که داند که اگر چه مادر را خواند مادر خود داند و تدبیر کار او کند پس
 در مقام باز پسین هیچ اختیار نبود و در مقام دوم هم اختیار نبود مگر بهتال و دعا و دست و کیل
 زدن و در مقام اول اختیار بود لیکن در تدبیر اسبابی که از سنت و عادت و کیل معلوم شده باشد
 مثلاً چون داند که عادت وکیل آنست که تا او حاضر نشود و بجل حاضر نکند و خصوصت نکند لا بد این سبب
 بجای آورد آنگاه همه انتظار گردد تا وکیل چه کند و آنچه رود همه از وکیل بنید و احضار بجل نیز هم از وکیل
 بنید که از وکیل اشارت و شناخته است پس کسیکه در توکل درین مقام بود از تجارت و حراشت و اسباب
 ظاهر که از سنت حق تعالی معلوم شده است دست ندارد لیکن با آن هم متوکل بود که اعتماد بر تجارت
 و حراشت خویش ندارد بلکه بفضل و کرم خداوند دارد که از تجارت و حراشت به مقصود رساند چنانکه حرکت
 و اسباب حراشت بران براند و چنانکه او را هدایت آن داد پس این کار با می کند و آنچه بنید از خدا که
 بنید چنانکه شرح آن بیاید معنی لاحول و لا قوه الا بالله این بود چه چهل حرکت باشد و قوت قدرت بود
 چون داند که قوت و حرکت او هر دو با و نیست بلکه با فریدگار است آنچه بنید از و بنید و در جمله چون حوا
 کار با اسباب از نظرو بایرون شد تا هیچ چیز از خدای تعالی نه بنید متوکل بود اما اعلی مقامات
 آنست که ابو نرید بسطامی گفته ابو موسی و یلی می گوید از و ب پرسیدم که توکل چیست گفت توجیه میگوئی
 گفتم که مشلخ گفته اند که اگر از چپ و راست تو همه مار و اژدها باشد سر مودل تو حرکت نکند گفت این سهل
 است لیکن پیش من آنست که اگر اهل دوزخ را همه در عذاب بنید و اهل بهشت را همه در نعمت میان ایشان
 بدل تمیز کند متوکل نباشد اما آنچه ابو موسی گفت اعلی مقامات توکل است و شرط آن نیست که خد نکند که
 صدیق رضی الله عنه پاشنه در سوراخ مار نهاد در آنوقت که در غار بود و او متوکل بود و لیکن هر اس او نه از مار بود
 بلکه از آفریدگار مار بود که مار را قوت و حرکت به و لاحول و لا قوه الا بالله در حق همه بنید اما آنچه ابو نرید گفته است
 آن بیان اشارت کرده است که اصل توکل است و آن ایمان عزیز تر نیست و آن ایمان است بعد از حکمت و

رحمت که داند که هر چه بخت چنان می باید که میکند پس باین معنی بعد از نعمت فرق نمیکند پس اگر در احوال توکل
 بدانکه همه مقامات دین بر سه اصل گردد علم و حال و تحمل اما علم و حال توکل شرح کرده آمد و عمل ماند و باشد که کسی
 تحصیل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها بخدا باز گذارد و باختیار خود هیچ کار نکند البته تا کسب نکند و هیچ چیز
 فردارانه نهد و از مار و کژدم و شیر و گرگ و اگر بیمار شود و در و نخورد این همه خطاست که همه برخلاف شرع است
 و توکل بر شرع بنا کرده اند چگونه مخالف شرع باشد بلکه اختیار آدمی یا در بدست آوردن مال باشد که ندارد یا در
 نگاهداشتن آنکه دارد یا در دفع ضرر که حاصل نیاید باشد یا در ازاله ضرر که حاصل آمده باشد و توکل
 در هر یک از این حکم دارد و این چهار مقام را لابد شرح باید کرد **مقام اول** در کسب جلب منفعت و این
 بر سه درجه بود اول آنکه سنتی از سنت ائمه و ائمه است ایم که فی آن کار حاصل نیاید قطعاً دست برداشتن آن
 از جنون بود نه از توکل چنانکه کسی دست طعام نبرد و در دهان نه نهد تا خدا را و اسیر دهنی طعام را حرام
 و دهن تابه دهان آورد و یا کسی نکاح و صحبت نکند تا خدا تعالی فرزند بیا فرزند و نپدارد که این توکل سنت این
 حماقت بود بلکه هر سبب که قطعی است توکل در آن عمل و کردار نیست بلکه بعلم و حالت است اما علم آنست که
 بدانند که دست و طعام و قدرت و حرکت و دهان و دندان همه خدا تعالی آفریده است و اما حال آنست
 که اعتماد دل او بر فضل خدا بود نه بر طعام و دست که باشد که در حال دست مفلوج شود و طعام که
 غصب کند پس باید که نظر او بر فضل خدای بود در آفرینش و نگاه داشت آن بر حول و قوت خود در جهنم
 اسبابی که قطعی بود لیکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید و به نادان بود که بی آن حاصل آید
 چون برگرفتن زاد در سفر و ازین نیز دست برداشتن شرط توکل نیست چه این سنت رسول صلی الله علیه و سلم
 و سیرت سلف است لیکن متوکل آن بود که اعتماد دل بر زاده نبود که باشد که آن زاده بر بند بلکه اعتماد بر
 آفریننده و نگاه دارنده آن بود لیکن اگر بے زاد در بیابان رود و او را بود از کمال توکل باشد نه چون طعام
 تا خوردن بود که آن از توکل است لیکن این کسی را روا بود که در دو صفت بود یکی آنکه چندان قوت کسب
 باشد که اگر یک هفته گرسنه باید بود و تواند دیگر آن که بخوردن گیاه زندگانی تواند کرد مدتی چون چنین بود
 غالب آن بود که با دین از آن خالی نبود که طعام از جای که طمع ندارد پیدا آید بر این خواص از متوکلان بود
 و باین صفت بودی در بادیه شدی تنهایی زاد اما همیشه سوزن و ناخن و جیل و دلو با و بودی که این از
 اسباب قطعیت چه آنکه دلو و جیل از چاه بر نیاید و در بیابان دلو و جیل نباشد و چون جامه دریده شود
 چیزی دیگر بجای نسوزد و گاه از کسب توکل چنین اسباب تبرک آن گفتن نبوی بلکه بآن بود که اعتماد دل بر فضل
 خدا تعالی بود نه بر آن پس اگر کسی در غاری نشیند که رنگد هیچ خلق آنجا نبود آنجا گیاه نبود و گوید که توکل میکنم این ام بود

و او خود را هلاک کرده باشد و سنت است از آنست که باشد و این همچون موکل بود در خصوصت که سجل نزد کبیل نبرد
و از عادت او دانسته بود که بی سجل سخن نگویید یکی از زهاد و در روزگار گذشته از شهر بیرون رفت و در غایت غفلت
و توکل کرد تا روزی بوی رسید یک هفته برآمد و به هلاک نزدیک شد و هیچ چیز پیدا نشد و حتی آمد بر رسول آن روز
که او را بگوئی که بعزت من که ترا روزی ندیدم تا به شهر باز نرویی و در میان خلق نه نشینی چون بشهر آمد
از هر جای چیز آوردند در دل او چیز افتاد و می آمد که خواستی که بزرگ خود حکمت من باطل کنی نهستی
که روزی بنده خود از دست بندگان دیگر و هم دوست تر دارم از آنکه از دست قدرت خود بچنین
اگر کسی در شهر پنهان شود در خانه و در به بند و توکل کند این حرام بود که کشاید که از راه اسباب قطعی بخیر و
اما چون در نه بند و به توکل نشیند و ابود بشرط آنکه چشم می برد و نبود که تا کسی چیز آورد و به دل
با مرم نبود بلکه دل بخدای تعالی دارد و بعبادت مشغول شود و بحقیقت شناسد که چون از راه اسباب
بجملگی برنجاست از روزی در مانند و اینجا آن درست آید که گفته اند که اگر بنده از روزی خود بگیرد و روزی
او را طلب کند و اگر از خدای سوال کند تا او را روزی ندید گوید ای جاہل ترا بیا فریدم که روزی ندیدم
این سرگز نه بوی توکل بآن بود که از راه اسباب بخیر و آنگاه روزی از اسباب بیند بلکه از مسبب اسباب بیند
که همه روزی خدا میخورد و لیکن بعضی بذلت سؤل و بعضی سرخ انتظار چون باز رگان بعضی بکوشش و بعضی چون
پیش و ران و بعضی بعضی چون ضویان که چشم بخدای تعالی دارند و آنچه با ایشان رسد از حق شناسند و خلق را در میان
نه بینند و درجه سوم اسبابی که نه قطعی باشد و نه در غالب بآن حاجت بود بلکه آن از جمله حیل و استقصا شناسد و
نسبت آن با کسب همچون نسبت فال و افسون و داغ بود با بیمار که رسول صلی الله علیه و آله و سلم متوکلان
را وصف بآن کرد که افسون و داغ نکنند نه با آنکه کسب کنند و از شهر بیرون شوند و ببادیه روند پس در مقام
است توکل را اول درجه خواص که در بادیه میگشتت بی زاد و این بلند تر است این بدان قوت بود که گر ستمی باشد
یا گیاه نخورد و اگر نیاید مردن نیز ناک ندارد و بداند که خیر او در آنست چه آنکس که زاد برگیرد و نیز ممکن است که از وی
بازستاند تا بمیرد و احتمال نادر همیشه در راه بود و از آن حذر واجب نیست مرتبه دوم آنست که کسب میکند لیکن با
نیز نرود بلکه در شهر در مسجد می باشد چشم مردم ندارد بلکه ملطف ایند و تعالی دارد و مرتبه سوم آنکه کسب
رود و لیکن کسب بسنت و ادب شرع کند چنانکه در کتاب کسب گفته ایم و از استقصا و حیل و تدبیر
بارکب و استادی در دست آوردن رزق حذر کند و اگر بچنین اسباب مشغول شود در درجه کسب بود
که افسون و داغ کند و متوکل نبود و دلیل بر آنکه دست برداشتن از کسب شرط توکل نیست
که صدیق رضی الله عنه از متوکلان بود و ازین درجه هیچ حال محروم نبود و چون خلافت قبول

کرد ز رزمه جامه برگرفت و بیاز رفت تا تجارت کند گفتند از خلافت این چون کنی گفت پس اگر عیال خود را ضائع
 گذارم دیگران را زود تر ضائع گذارم پس او را قوتی از بیت المال پیدا کرد و نگاه روزگار جمله نجلافت داد پس
 توکل او بان بود که بر مال حرصی نبود و آنچه حاصل آمدی از کفایت و سرمایه خود ندید می بلکه از حق تعالی
 دیدی و مال خود از مال دیگر مسلمانان دوست تر نداشتی و در جمله توکل نه زهد راست نیاید پس زهد شرط
 توکل است اگر چه توکل شرط زهد نیست ابو جعفر حداد پیر جنبید بود و از متوکلان بود گفت بیست سال توکل نهان
 داشتم هر روز بیازار دینار و کسب کردم و بیک قیراط ازان بگرمایه نشدمی بلکه جمله بصدقه دادی و
 جنبید در حضور او در توکل سخن گفتی و گفتی شرم دارم که در پیش او حدیث مقامی کنم که آن مقام اوست اما
 صوفیان که در خانقاه نشینند و خادمان بیرون روند توکل ایشان نصیبت بود همچون توکل کسی که کسب کند
 و آنرا شرط بسیار بود تا توکل بان درست آید اما اگر بفرج بنشینند این بتوکل نزدیکتر بود لیکن چون جائی فرود
 شد آن همچون بازاری باشد و بیم بود که سکون ل بان بود اما اگر دل را بان التفات نبود همچون توکل مکتسب
 باشد اصل آنست که چشم مردم ندارد و هیچ سبب اعتماد نکند مگر بسبب اسباب خواص می گوید خضر را
 دیدم و بصحبت من راضی بود لیکن او را بگذاشتم نباید که دل من بروی اعتماد کند و آرام گیرد و توکل من
 ناقص شود آحمی بنبل فرود رے داشت شاگرد را بفرمود تا زیاده از مزد او چینی باو دهد و نهند
 چون بیرون شد آحمی بنبل گفت از پی او ببر که بستاند گفت چرا گفت آنوقت در باطن خویش طمع آن دیده بود
 ازان نهند چون طمع گسته شد بستاند و در جمله توکل مکتسب آن بود که اعتماد او بر سرمایه نبود نشان آن بود
 که اگر بدزدند دل او نگرند و نومیدی از رزق پیدا نیاید که چون اعتماد بر فضل خدای است و اندک از جای
 که او طمع ندارد پدید آید و اگر نیاورد آن بود که خیر او در آن باشد علاج بدست آوردن این حالت بدانکه این سخت
 عزیز حالتی است که کسی بضاعتی دارد و اگر بدزدند یا بربان آید دل او بر جای باشد ولیکن اگر چه عزیز و
 نادر بود و محال نیست و این بان بود که ایمان و یقین حاصل آید بکمال فضل و حرمت و رحمت بکمال قدرت
 تا بدانکه بسیار کس را بے سرمایه روزی می دهد و بسیار سرمایه هست که سبب هلاک آنکس است پس خیر و بلا
 شدن آن بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که باشد که نبه شب اندیشه کاری میکند که هلاک او در آن باشد
 و خدا تعالی از فوق عرش بنظر عنایت بوی نگرند و آن از وی صرف کند و با داد اندوگمین بر خیزد و گمان بدی
 که اینک کرد و چرا کرد و این قصه بود که همسایه کرد و این عم کرد و فلان کرد و آن خود رحمت خدا بود که باو
 رسیده باشد و ازین بود که عمر رضی الله عنه گفتی باک ندارم که با داد درویش بر خیزم یا توانگر که ندارم که خیر دارم
 است و دیگر آنکه بدانکه بیم درویشی و گمان بد تلقین شیطان است که شیطان بعد از فقر و اعتماد در

لا یخفی علم رخت ۱۲ غیبت از مؤید و ربان ۱۳ شیطان محتاجی شمارا و عده می دهد ۱۲

چنین نظر حق کمال معرفت است حاصله که دانسته باشد که روزی از اسباب خفی که کس راه بان نبرد بسیار است و
 در جمله اعتماد بر اسباب خفی نیز نکند بلکه بر ظاهر خداوند اسباب کند عابد و متوکل در مسجد بود امام سید چند بار گفت
 اورا که تو چیز نداری اگر کسب کنی فاصله گفت جهود و درین همسایگی هر روز و زمان نعمان کرده که بمن میرسان
 گفت اگر چنین بود رواست اگر کسب نکنی گفت اے جو امر در این راه او لے آنست که امامت نکنی که ضما
 جهودی نزد تو از ضما لے بحق تعالی قوی تر است و چنین امام سید بے با دیگرے گفت مان از کجا خوری
 گفت صبر کن تا نماز یک از پے تو کرده ام قضا کنم یعنی که ترا بضمانی حق تعالی ایمان نیست و کسانیکه این
 آزموده اند از جای که چشم نداشته اند فتوحا دیده اند ایمان ایشان باینکه حق تعالی گفته و ما من دات فی الارض
 الا علی الله رزقها حکم شده است حذیفه عرشی را پرسیدند که از ابراهیم ادبم چه عجب دیدی که خدمت او
 کردی گفت در راه مکه گر سنگی صعب کشیدم چون بکوفه رسیدم اثر آن بر من پیدا آگفت ضعیف شده از
 گر سنگی گفتم آری گفت کاغذ و دوات بیار بیا و در دم بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم اے آنکه مقصود همه
 احوال تویی و اشارت همه است من تنها گونی و شاگردا اگر تو ام لیکن تشنه و گرسنه و برهنه ام آن سه که نصیب
 من است ضامن آنم و این همه که نصیب تست تو ضامن باش و قهمن داد و گفت بیرون رود دل و بیکس
 مبنی جز حق تعالی و هر که را اول منی این رقعہ بوی ده بیرون آمدم یکے را دیدم بر شترے نشسته بوی
 دادم بر خواند و بگریست گفت کجاست خداوند رقعہ گفتم در سی کیسه زرین و او شش صد دینار پر سیدم که
 این چه کس است گفت ترسانی نزد ابراهیم شدم و حکایت کردم گفت دست بان مبر که هم اکنون خداوند
 این بیاید در وقت ترساید و در پامی ابراهیم افتاد و بوسه می داد و مسلمان شد و ابو یعقوب بصری میگوید
 که ده روز در حرم گرسنه بودم بطیقت شدم بیرون آمدم شلغے انداخته دیدم گفتم برگیرم که از باطن می گفت
 ده روز گرسنه آنگاه آخر نصیب تو شلغے بوسیده دست بدشتم و به مسجد آمدم یکی در آمد و یک قنطره کاک و شکر
 و بادام مغز پیش من نهاد و گفت در دریا بودم باد برآمد مذکر م که اگر سلامت برهم این بادل درویشم
 که بنیم از هر یکے کفی برگرفتم باقی تو بخشیدم و بان خود گفتم با و را فرمودند در میان دریا تا روزی تو راست کنی
 و تو از جای دیگر طلب می کنی پس شناختن امثال این نوادر ایمان را قوی گردانید **پایان**
توکل معیل بدانکه معیل را مسلم نیست که در بودی شود و دست از اسباب کسب بدارد بلکه توکل
 معیل جز بدرجہ سوم نبود و آن توکل مکتب بود چنانکه صدیق رضی الله عنه میگوید بے آنکه توکل
 بدو معنی مسلم بود یکے آنکه بر گر سنگی صبر تواند کرد و بهر چه بود قناعت تواند کرد اگر چه گیاه بود و دیگر آنکه
 ایمان دارد که باشد که روزی او در سنگی و مرگ است و خیرات او در آنست معیال را برین نتواند داشت

نه پذیرفتا ۱۲ غیاث ۱۲ فرض نان روخته غیاث

بلکہ حقیقت نفس او نیز عیال او ست اگر قوت صبر ندارد و بگرستگی و اضطراب خواهد کرد و اگر بتوکل کسب توکل
نشاید و اگر عیال نیز قوت صبر دارد و بتوکل رضا دهد ہم ترک کسب روا بود پس فرق بیش ازین نیست کہ خود
بقهر بگرستگی داشت و روا بود اما عیال را روا نبود و چون کسی را ایمان تمام بود و بتقوی مشغول بود اگر چه کسب
نکند اسباب رزق وے ظاہر بود کہ چنانکہ کودک در رحم مادر عاجز ست از کسب روزی او از راه ناف بکو
میرساند چون بیرون آمد از سینه مادر میرساند چون طعام دیگر تواند خورد بوقت خود دندان را بیا فرزند و اگر
مادر و پدر بمیرند و یتیم ماند چنانکہ شفقت را بر مادر موکل کرده بودند تا او را نیکومی داشتند بہان شفقت
بر دیگران موکل کنند تا رحمت کردن بر یتیم در دل خلق پیدا آید پیش از ان مشفق یکی بود و دیگران با او باز
گذاشته بودند چون مادر رفت ہزار کس را بشفقت برانگیخت چون بزرگ تر شد و او را قدرت کسب و ارباب
از او بروی مسلط کرد تا خود را تیمار دارد بہ شفقتی کہ بروے موکل ست چنانکہ مادر تیمار او داشت بہ شفقت خویش
اگر این بایست از وے بگیرد تا از کسب خود یتیم شود و وے بتقوی آورد ہمہ دلہا را از شفقت و مہر کند
تا ہمہ گویند این مرد بخیر ای مشغول ست ہر چه بہتر و نیکوتر باید داد پیش از ان مشفق بروے خود تنہا بود
اکنون ہمہ خلق بروے شفقت برند چنانکہ بر یتیم اما اگر کسب تواند کرد و بی طاقت مشغول شود این حا
شفقت در دلہا پیدا یابد و او را توکل و ترک کسب روا نبود کہ چون نفس خود مشغول ست باید کہ تیمار خود
دارد پس اگر روی بخت آورد و از خود یتیم شود انگاہ خدا بتعالی دلہا را بروی رحیم و مشفق گرداند و بدین
سبب است کہ ہرگز هیچ متقی را ندیدند کہ از گرسنگی ہلاک شد پس ہر کہ درین تدبیر محکم نگاہ کند خداوند ملکوت
ملک و ملکوت چون تدبیر کردہ است و چگونه کمال نہادہ است بضرورت او را این آیت مشاہدہ شود کہ گفت
و ما من دابة فی الارض الا علی السدرة قہا و بدانکہ ملکوت را چنان زیبا تدبیر کردہ است کہ بچکس ضائع نہاند بکربنا
و آن نیز از ان باشد کہ غیر او در ان بودند از انکہ از کسب ست بداشت چنانکہ مال بسیار کسب کردہ باشد
نیز باشد کہ بنا در ضائع ماند و ہلاک شود حسن بصری کہ این حال بمشاہدہ بدید گفت خواہم کہ اہل بصر ہمہ
عیال من باشند و یکدانہ گندم بدینارے بود و وہب بن الورد گفت آسمان آہن و زمین روہن شود و من
در خود اندوہ روزے خود یتیم ترسم کہ مشرک باشم و خدا بتعالی حوالہ رزق باسان کردہ است تا بدانند کہ کس را
بدان دست نیست جماعتی نزد جبید شدند گفتند روزی خود طلب کنیم گفت اگر میدانند کہ کجاست طلب کنند
گفتند از خدای سوال کنیم گفت اگر دانید کہ شمار افراموش کردہ ست با و یادش دہید گفتند توکل کنیم می نگیم
تا خود چه بود گفت توکل باز مایش شک بود گفتند پس چیا چیست گفت دست بدین از حیات پس حقیقت ضائع
او را در رزق کفایت ست ہر کہ از روزی باید روی بوی آورد متعام دیگر در توکل نگاہ داشت

واذخار است بدانکه هر که یک ساله کفایت خود بنهاد از مقام توکل بیفتاد که اسباب خفی سپرد و اعتماد بر
ظاهر کرد که هر سال مگر رشود اما آنکه بصورت وقت قناعت کرد از طعام چند آنکه سیر شود و از جامه چند آنکه
پوشیده شود او به توکل وفا کرد اما اگر بقدر چهل روز از خاز کند خواص گوید که توکل باین باطل نشود مگر که
زیاده کند و سهل ستیزی میگوید از خاز توکل را باطل می کند چند آنکه باشد ابو طالب می میگوید اگر از چهل
روز زیاده شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر از خاز نکند پس معازنی از مردان بشر حافی بود گفت یکروز
مردی که بهل نزدیک او آمد بشر حافی یک کف سیمین داد گفت باین طعام خر هر چه خوشتر و نیکوتر
و هرگز این از من نشنیده بودم طعام بیاد مردم باوے بخورد و هرگز ندیده بودم که باکس طعام خورده بود
چون بخورد بسیار از آن طعام ماند پس آن مرد که بهل باقی بهم گرفت و برداشت و برفت و مرا عجب
آمد که بے دستور چنین کرد بشر حافی گفت عجب آمد ترا گفتم آری گفت این فتح موصی بود امروزه
از موصی بزیارت ما آمده و طعام برگرفت تا ما را بیاورد که چون توکل درست شد از خاز زبان ندارد
پس حقیقت آنست که اصل توکل اهل کوتاه است و حکم این آنست که برای خود از خاز نکند پس اگر کند
و مال در دست خود چنان داند که در خزانه خدای تعالی و بران اعتماد نکند توکل باطل نشود و این که گفتم
حکم مرد تنهاست اما معیل بآنکه یک سال بنهد توکلش باطل نشود مگر که از یک سال زیاده کند و رسول
صلی الله علیه و سلم برای عیال و ضعف دل ایشان یک ساله بنهادی و برای خود از بامداد تا شبانگاه نگذاشت
و اگر بگذشتی در توکل او زبان نکردی که بودن آن در دست و در دست دیگر نزد و هر دو یک
بودی لیکن خلق را بیا موقت بر درجه ضعف ایشان و در خبرست که یکی از اصحاب صفه فرمان یافت
و در جامه او دو دینار بیاقتن رسول صلی الله علیه و سلم گفت دو داغ بود و این دو وجه را تحمل است
یکی آنکه خود را بجز دے نموده باشد تلخیص و این دو داغ بود آنرا از آتش بر سهیل عذاب و دیگر آنکه
تلخیص نکرده باشد لیکن از خاز او را نقصان درجه آورد دران جهان چنانکه نشان و داغ بر روی او جمال
نقصان کند چنانکه در حق درویش دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید و رو او چون راه
شب چهارم بهم بود و اگر یک خصالت دروے نبودی چون آفتاب بودی آنکه جامه زمستانه زمستان
را بنهادی و تابستانی تابستان دیگر را گفت شمارا هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده اند یعنی که نگاه داشتن
جامه از نقصان یقین باشد یا هیچ خلاف دران نیست که کوزه و سفره و بسوی مظهره آنچه بر دوام بکار آید از خاز
آن رواست که سنت اسدیان رفته است که هر لے نان جامه پیدا آید از جوی دیگر اما هر ساعتی این فتور پایا
نیاید سنت خدا را خلاف کردن روانه و اما جامه تابستانی درمستان بکار نیاید و نگاه داشتن آن از ضعف یقین بود

فصل بدانکہ اگر کسی چنان بود کہ اگر اذخار نکند دل او مضطرب خواهد شد و چشم بخلق خواهد داشت اورا اذخار اولتر بلکه اگر چنان بود کہ دل او آرام نگیرد و بکثر فکر مشغول نتواند بود مگر آنکہ ضیاعی دارد کہ کفایت او ازان بیاید و آں اولتر کہ بقدر کفایت ضیاع دارد کہ مقصود ازین ہمہ دل ست تا بذکر حق تعالی مستغرق بود و بعضی از دلہا چنان ست کہ بودن بال اورا مشغول دارد و در ویشے ساکن بود و این شریف تر بود و بعضی آن باشد کہ بقدر کفایت ساکن نباشد و این کس را ضیاع اولتر اما اگر بے زیادتی و تجمل ساکن نباشد این دل نہ از جلد دلہا بے اہل دین ست و این خود در حساب نیاید **مقام سوم شناختن اسباب دفع ضرر بدانکہ** ہر سبب کہ قطعی یا غالب ست از راہ آن برخاستن شرط نیست و توکل بلکہ توکل اگر در خانہ بہ بند و قفل نہ زند تا زرد کالانہ و توکل باطل نشود و اگر سلاح برگیرد و از خصم خد کند بچنین اگر جبہ بگیرد تا در راہ سرمانیاید بچنین اما اگر سیر خورد مثلاً تا حرارت باطن غالب تر شود و اثر مہتر بود این چنین اسباب دقیق ناقص توکل بود همچون داغ و فسون اما ہر چہ از اسباب ظاہر ست دست برداشتن آن شرط نیست **اعرابی** نزد رسول صلی اللہ علیہ وسلم آمد گفت شنرا چہ کردی گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت بہ بند و توکل کن اما اگر از آدمی رنج رسد احتمال کردن و دفع آن نکردن از توکل ست چنانکہ حق تعالی گفت و دع اذ ہم و توکل علی اللہ گفت و نصبر علی ما آذیتونا علی اللہ فلیتوکل المتوکلون اما اگر رنج از مار و کثرم و بیاع بود صبر شاید کرد و دفع باید کرد پس ہر کہ سلاح برگرفت در خد کردن از دشمن متوکل بآن بود کہ اعتماد بر قوت و سلاح نکند و چون در خانہ را قفل بر نہاد اعتماد بر قفل نکند کہ بسیار قفل باشد کہ در در دفع نکند و نشان متوکل آن بود کہ اگر بخانہ رود و کالانہ زردہ باشد راضی بود بقضائے حق تعالی و رنجور نشود بلکہ چون بیرون رود زبان حال گوید کہ قفل نہ برای آن می نہم تا قضای تو دفع کنم لیکن تا سنت ترا موافقت کنم بار خدایا اگر کسی را برین مال مسلط کنی را خیم حکم تو کہ ندانم کہ این برائے روزی دیگرے آفرین و بعاریت بمن سپردی یا بر آ من آفریدی پس اگر در خانہ بہ بند و چون بازاید و کالانہ زردہ و رنجور شود فائدہ دی آنست کہ بدانکہ توکل او درست نیست و آن عشوہ بود کہ نفس او را میداد اما اگر خاموش باشد و گاہ نکند باری در صبر یافت و اگر در شکایت کردن ایستد و در طلب در دستقصا کند از درجہ صبر نیز بیفتاد و بداند کہ نہ از صابرانست نہ از متوکلان تا باری دعوی در باقی کند و این فائدہ تمام باشد و اگر از درجہ حاصل آمدہ **سوال** اگر کسی گوید کہ اگر بآن محتاج بودی در نہ بستی و گاہ نداشتی چون بگاہ داشت برای حاجت و بردند چگونه ممکن گردد کہ رنجور نشود **جواب** آنست کہ بآن ممکن گردد کہ خدا تعالی با و دادہ بود و گمان می برد کہ خیر او در آنست کہ این با او بود نشان این خیر آن کہ خدا تعالی با و دادہ بود اکنون خیر او در آن بودہ ست کہ با او نباشد و نشان این

بر آئینہ صبر کردیم بر آئینہ تکلیف می دہید شما را و از حد پارس باید کہ توکل کنند توکل کنندگان ۱۱

آنکہ ازوے باز شد پس بخیر خود در ہر دو حال شاد و باشد و ایمان آورد بآنکہ خداوند تعالیٰ نکتہ در حق او الا آنکہ خبر
 بود او خیر خود ندانند خدا بہتر داند چون بیمارے کہ پدر طبیب مشفق دارد اگر او را طعام و گوشت دہد شاد شود و
 گوید اگر نہ آنستی کہ آثار تندرستی می بیند ندادی و اگر گوشت باز گیر و شاد شود و گوید اگر نہ آنستی کہ
 می داند کہ زبان می دارد باز نہ گرفتگی و تا این ایمان نباشد توکل درست نیاید و حدیثی ہے اصل بود اذ
 متوکل چون کالا در دہر و بد آنکہ متوکل باید کہ شش آداب نگاہ دارد اول آنکہ اگر چه در مہینہ و استقصا
 نکند و بند بسیار نہ ہند و از ہمسایگان پاسبانی نخواہد لیکن آسان فرگیرد مالک بن دینار رشتہ برد خانہ بستی
 گفتی اگر اندیشہ سگ نبود می رشتہ نیز نہ بستی دوم آنکہ ہر چہ داند کہ نفیس بود و در زبان حریص بود در خانہ
 نہند کہ آن سبب ترغیب دزد بود و معصیت مغیرہ مالک دینار را زکوۃ فرستاد پس از ان باز فرستاد
 کہ باز برگیر کہ شیطان و سواس در دل من می انگند کہ دزد بر دزد خواست کہ او را و سواس بود و دزد در
 افتد چون ابوسلیمان دارانی این بشنید گفت این از ضعف دلی صوفیان ست او در دنیا زاہد
 او را از ان چہ اگر دزد بر دزد و این نظر تمام ترست سوم آنکہ چون بیرون آید نیت کند کہ اگر دزد بر دزد او را
 باد و محل ستا باشد کہ دزد در ویش بود و حاجت او بر آید و اگر تو انگر بود باین سبب باشد کہ مال
 دیگرے دزد و مال او فدای مال مسلمانی دیگر بود و این شفقت بود ہم بر دزد و ہم بر دیگر مسلمانان
 و بدانکہ باین نیت قضای خداے تعالیٰ بر نگردد و او را ثواب صدقہ حاصل آید بجایے درے
 ہفتصد اگر بر دزد و اگر نبرد او نیت خود کرد و چنانکہ در خبر ست کہ کسے باز ن در محبت عزل نکند و تخم نہند
 اگر فرزند آید و گر نہ او را مزد غلامے بنویسند کہ در راہ خداے تعالیٰ جنگ کند او را بکشند و این بدان
 بود کہ او انچہ بروے بود بگردا ما اگر فرزند بودی خلق و حیات وے نبود می و ثواب و عقاب وے
 بر فعل وے بودی چہارم آنکہ اندو گین نشود و بدانکہ خیر وے در ان بود کہ بزند و اگر گفتہ باشد کہ
 در سبیل خدا تعالیٰ کردم آنرا طلب نکند و اگر باوے باز دہندستاند و اگر باز ستانہ ملک او بود کہ بجز نیت
 از ملک او نرود لیکن در مقام توکل محبوب نبود این عمر را شترے بزد دیدند طلب کرد تا از ان بماند ان گاہ
 گفت فی سبیل اللہ مسجد درآمد و نماز می کرد یکے بیامد کہ شتر فلان جائے ست نعلین در پای کرد کہ طلب
 کند پس گفت استغفر اللہ و نشست و گفت کہ گفتہ بودم در راہ خداے اکنون گرد آن نگر دم و یکی از شیوخ
 میگوید برادری را در خواب دیدم در بہشت لیکن اندو گین گفتہ چرا اندوہ کنی گفت اندوہ تا قیامت بمان
 خواہد ماند کہ مقامات عظیم من نمودند و علین کہ در ہمہ بہشت مثل آن نبود شاد شدم چون قصد آن کردم
 ندانم کہ او را باز گردانید کہ این کسی راست کہ سبیل را ندہ بود گفتم سبیل را ندن کدام ست گفت تو گفتی کہ فلا

چیز در سبیل خداست آنگاه بسر شمردی اگر تو تمام کردی این نیز تمام شود و اندی ویکی در که از خواب بیدار
شد همیانی زرداشته بر زدیکی از بزرگان بدان انجام بود و او را بان شهم کرد پس عابد خداوند همیان را بخانه برد گفت
ز چند بود چندانکه گفت زربوی داد چون بیرون آمد شنید که همیان او از یک یاران او بازی برگرفته است
باز گشت و زربوی باز بر دهر خند گفت قبول نکرد گفت این در نیت خود در سبیل خدای کرده ام با خبر نمود تا
بدرویشان داد و همچنین تمشیل اگر کسی نان بر دتا بدرویشی دهد و درویش فتنه باشد سلف کرامت داشته
بخانه باز بیرون و خوردن و بدرویشی دیگر داده اند چنانکه بر دزد و ظالم دعای بکنند که با نهم توکل
یا طبل شودی هم زهد که هر که برگزیده تاسف خورد را بدو بر بیع بن خشم را اسپه بر دزد که چند هزار در هم زبا
گفت بیع من دیدم که می بردند گفتند چرا بگذاشتی گفت آنچه من در آن بودم از آن دوست ترمیدم اتم یعنی در
نماز بودم پس بروی دعای بد کردند گفت مکنید که من او را بجل کردم و بصدقه بودی و آدم وی را گفتند ظالم
خود را دعای بد کن گفت ظلم بر خود کرده است نه بر من او را آن شرک فایت بود زیادتى بروی نتوانم نهاد و
در خبرست که بنده ظالم خود را دعای بدی کند و بدی گوید تا حق خود تمامی قصاص کند و بود که ظالم را بروی چیز
مانند ششم آنکه باید که بر او دزدان و گهین شود و بروی شفقت بر دزد که معصیت بر او رفت که در عذاب آن
گرفتار خواهد شد و شکر کند که او ظالم است و ظالم نیست آن نقصان که در مال افتاد و در دین نیفتاد و اگر اندو
آنکه کسی معصیتی را بحال داشت دل را مشغول کند از نصیحت و شفقت خلق دست داشته بود و فضیل خود
علی را دید که کالاش دزدیده بود و میگرفت گفت بر کالا میگرفتی گفت بر آن مکن میگرفتم که چنین کار کرد
و در قیامت او را هیچ حجت نبود مقام چهارم در علاج بیماری و ازالت ضروری که آمده باشد
بدانکه علاج بر سه درجاست یکی قطعی چون علاج گر سنگ بنان و علاج تشنگی آب علاج آتش که بجای افتد آب
گرفتاری است دست داشتن این علاجه از توکل نیست بلکه حرام است دوم آنکه نه قطعی باشد و نه ظنی لیکن محتمل بود
که اثر کند چون افسون و داغ و فال و شرط توکل دست داشتن است چنانکه در خبرست که کردن اینها استنقصا
بود در حساب اعتماد کردن بر آن و قوی ترین این داغ است آنگاه افسون و ضعیف ترین فال است
که آنرا طیره گویند سوم میان این هر دو درجاست آنکه قطع نبود لیکن غالب ظن بود چون فصد و حجامت و
مسهل خوردن و علاج گرمی بسردی کردن و علاج سردی بگرمی دست داشتن این جام نیست لیکن شرط
توکل نیز نیست و در بعضی از احوال بود که کردن از نا کردن اولتر بود و در بعضی نا کردن اولتر و دلیل بر آنکه
شرط توکل ترک نیست قول رسول صلی الله علیه و آله وسلم فعل او ستا ما قول او آنکه گفت ای بندگان خدای دارو بکار دارید
و گفت هیچ علت نیست که نه آنرا دارو میست مگر مگر لیکن باشد که دانند و باشد که ندانند و پرسیدند که دارو

و افسون قدر خدای بگرداند گفت این نیز از قدر خدای بود گفت هیچ قوم از ملائکه نگذشتیم که نگفتند امت خود را
حجامت فرمائی و گفت هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم ماه حجامت کنید که نباید که غلبه خون شما را هلاک کند
و بگفت خون سبب هلاک است بفرمان خدا تعالی فرق نیست میان آنکه خون از تن بیرون کند و میان آنکه
ما را از جامه یا آتش از خانه فرو کشد که این همه سبب هلاک و ترک این شرط توکل نیست و گفت حجامت
شششنبه هفدهم ماه علت یکساله بر دو این در خبری منقطع روایت کرده اند و سعد بن معاذ را نصیحت فرمود
علی رضی الله عنه را چشم درود کرد و گفت ازین مخور یعنی رطب و ازین ورق چقدر را بشکاف جو خفته بخور و بسیار
گفت خرمای خوری و چشم درود گفت دیگر جانب دهان مخورم بخندید اما فعل و سئ است که هر شب سر
در چشم کردی و هر ماهی حجامت کردی و هر ساله دار و خوردی و چون وحی آمدی سرا و پدر دآمدی
در سر خنابستی و چون جائے ریش شدی خنابان نهادی وقت بودی که خاک بر کردی این بسیار است
در طب الهی کتابی است که علما جمع کرده اند و موسی علی نبینا و علیه السلام را علقته پیدا آمد نبی اسرائیل گفتند
داروی این فلان چیست گفت دار و نکم تا او خود عافیت دهد آن علت در از کشید گفتند داروی این معرو
و مجربست و در حال به شود گفت نخواهم علت بماند وحی آمد که بعزت من که تا دار و نخوری عافیت نصرت من بخورد و
بهتر شد چیز در دل افتاد وحی آمد که تو خوشی که حکمت من بتوکل خود باطل کنی منفعت هادر دار و که نهاد
جز من و یکی از انبیا شکایت کرد از ضعف وحی آمد بوی که گوشت خور و شیر و قومی گل که کردند از زشتی فرزندان
ایشان بر رسول آن روز کار وحی آمد که بگوئی تا زنان ایشان در آستنی بهی بخورند فرزندان ایشان نیکو آیند در آستنی
بهی بخورند می و در نفاس طب پس از اینجا معلوم شد که دار و سبب شفاست چنانکه نان و آب سبب سیری است
و همه به تدبیر مسبب الاسباب است و در خبر است که موسی علیه السلام گفت ای خداوند تعالی یارب بیماری از
و شفا از کیست گفت بر دو از من است گفت پس طبیب بچه کاری آید گفت ایشان بدان اند تا روزی ازین
میخورند و بندگان مراد دل خوشی می دهند پس توکل درین نیز بعلم و بجا است که اعتماد بر آفریدگار دار و کند
نه بر دار و که بسیار کس دار و خوردند و هلاک شدند فصل بدانکه داغ نیز عادت است گروید و لیکن کرد
آن از توکل بیفکنند بلکه از ان خود نهی آمده است و افسون نهی نیست بسبب آنکه موقت با آتش جراحه
با خطر است و از سرایت آن بیم بود و چین قصد و حجامت و منفعت آن نیز چنان طاهر است که منفعت
حجامت و چیز دیگر بجائے آن بایستد عثمان بن الحصین را علقه افتاد گفتند داغ کن مگر چون الحاح کردند بگرد
انگاه گفت پیش ازین نور می دیدم و آواز می شنیدم و ملائکه بر من سلام می کردند تا این داغ
کردم آن همه از من در حجاب شد انگاه توبه و استغفار کرد و انگاه با مطرف بن عبد الله گفت پس از آنکه خدا ایضا

آن کر است بن باز داد پیدا کردن آنکہ دار و نا خوردن در بعض احوال فاضلتر است و آن مخالفت رسول صلی
 علیہ وآلہ وسلم نبود بدانکہ بسیاری از بزرگان علاج نکرده اند و باشد کہ کسی گوید اگر این کما لے بودی رسول
 صلی اللہ علیہ وسلم دار و نا خوردی پس این اشکال بآن برخیزد کہ بدانی کہ نا خوردن دار و نا شش سبب بود
 اول آنکہ آنکس مکاشف بود و دانستہ باشد کہ اہل رسیدہ است و ازین بود کہ با صدیق رضی اللہ عنہ گفتند
 اگر طبیب را بخوانی چہ بود گفت طبیب مرادید و گفت انی افعل ما ارید من آن کنم کہ خود خواہم دوم آنکہ بیک
 بخوف آخرت مشغول بود و در دل علاج ندارد چنانکہ ابوالدرداء را گفتند در بیماری کہ از چہ می نالی گفت
 از گناہان گفتند چہ آرزو داری گفت رحمت خداے تعالی گفتند طبیب را بخوانیم گفت مرا طبیب
 بیمار کردہ است و ابوذر را رضی اللہ عنہ در چشم بود گفتند علاج نکنی گفت شغل دارم ازین بہتر مثال این
 چنان بود کہ کسی را پیش ملکہ می بردند تا سیاست کند کسی اورا گوید نان نمی خوری گفت چہ پروا اگر شکلی
 ست این طعن نباشد کسی کہ نان خورد و مخالفت او نبود و این مستغرق بہچنان ست کہ سہل را گفتند قوت چیست
 گفت ذکر حق و قیوم ست گفتند ترا از قوام می پرسیم گفت قوام علم ست گفتند از غذای پرسیم گفت غذا ذکر
 گفتند از طعام تن می پرسیم گفت دست از تن بدار و بصلای تسلیم کن سوم آن باشد کہ علت مزمن بود و
 نزدیک بیمار آن دار و دے چون افسون بود کہ منفعت آن نادر بود و کسی کہ طب نداند بیشترین دار و دہا
 چنین نکر و وسیع بن خشم می گوید قصد کردم کہ علت خود را علاج کنم انگاہ اندیشہ کردم کہ عا د و ثمود و گند شنگان و طبیبان
 بسیار در میان ایشان ہمہ مبروند و طب سود داشت ظاہر آنست کہ او طب را از اسباب ظاہر نمی شناختہ
 است چہارم آنکہ بیمار نخواہد کہ بیماریش زائل شود و ما ثواب بیماری اورا می باشد و تا خود را بصبر بیاداید کہ
 در خبر ست کہ خداے تعالی بندہ را بہ بلا بیازماید چنانکہ زربا تش بیازماید کس بود کہ از آتش خالص برآید
 آید و کس باشد کہ تباہ بیرون آید و سہل دیگر از ادا دار و فرمودی و خود علتے داشت و دار و نکردی و گفتی نما
 نشسته بارضا بر بیماری فاضلتر از نماز بر پا بتدرستی نیم آنکہ گناہ بسیار دارد و خواہد کہ بیماری کفارت آن شود
 کہ در خبر ست کہ تپ در بندہ آید و زما انگاہ کہ ویرا از گناہ پاک گرداند کہ بروہیچ گناہ نبود و چنانکہ بر تگرگ ہج گرد
 نبود و عیسی علیہ السلام گفت کہ عالم نبود ہر کہ در بیماری و مصیبت در تن و مال شاد نبود بامید کفارت
 گناہان و موسی علیہ السلام در بیمارے نگرست گفت بار خدا یا رحمت بروے کن گفت چگونه رحمت کنم
 بروی در چیزے کہ رحمت بروے بآن خواہم کرد چہ گناہ اورا کفارت باین کنم و درجات او باین زیادہ کنم
 ششم آنکہ بدانکہ تدرستی بطر و غفلت طغیان بود خواہد کہ بیماری بماند تا باز غفلت نرود و ہر کہ بوے
 خیرے خواستہ باشد ہمیشہ تنبیہ کند اورا بہ بلا و بیماری و ازین گفتہ اند کہ مومن خالی نبود خود از سہ چیز

در ویشت و بیماری و خوار و در خبر ست که خدا تعالی گفت بیماری بند منت و روشی زندان من در بند
 زندان کسی را کنم که او را دوست دارم پس چون تندرستی بمحضیت بکشد عافیت در بیماری بود علی رضی الله
 قومی را وید آراسته گفت این صیت گفتند این روز عید ایشان ست گفت هر روزی که معصیت نکنیم
 عید ما آنست یکی از بزرگان از کسی پرسید که چگونه گفت بعافیت هر روز که معصیت نکنی بعافیت باشی
 و اگر کنی کدام بیماریست صعب تر از آن و گفته اند که فرعون دعوی خدائی از آن کرد که چهار صد سال است
 که او را نه در سب بود و نه پستی و اگر او را یک ساعت شقیقه بگریفتی پروای آن فضول نبوی
 و گفته اند که چون بنده یک روز بیمار شود و توبه نکند ملک الموت گوید ای غافل چند بار رسول خود فرستام
 و سود داشت و گفته اند که بنده مومن نباید که چهل روز خالی باشد از رنج یا بیماری یا خوفی یا زبانی رسول صلی
 علیه و آله و سلم زنی را نکاح خواست کرد گفتند او را هرگز بیمار نبود و پنداشتند که این شناس است
 گفت نخواهم او را دیگر در حدیث صداع می کرد اعرابی گفت صداع چه بود مرا هرگز بیماری نبوده است
 گفت دور شو از من هر که خواهد که در یکی از اهل دوزخ نگر و در وی نگر و دعائش رضی الله عنها پرسید
 یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هیچکس را درجه شهید بود و گفت باشد کسی که در روزی بیست بار
 از مرگ یاد آورد و شک نیست که بیمار از مرگ پیش یاد آورد پس باین اسباب گروهی علاج نکرد و مانند رسول
 صلی الله علیه و سلم باین محتاج نبود و علاج از آن کرد و در جمله خدرا از اسباب ظاهر مخالف توکل نیست
 عمر رضی الله عنه بشام میرفت خبر بوی رسید که آنجا طاعون عظیم ست گروهی گفتند برویم و گروهی گفتند
 از قدر خدرا نکنیم عمر گفت از قدر خدای هم بقدر روئ گریزیم و گفت اگر یکی از شما را دودادی بود یکی تر
 گیاه و یکی خشاک بهر کدام که گویند برد بقدر برده باشد پس عبدالرحمن بن عوف را طلب کرد تا او
 گوید او گفت من از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که گفت چون بشنوی که جای وباست انجام وید و چون
 آنجا باشی بیرون نیاید و مگر یزید پس عمر گفت الحمد لله رای من موافق خبر بود و صحابه برین اتفاق کردند
 اما بنی از بیرون آمدن از آنست که اگر تندرستان بیرون آیند بیمار ضائع مانند و هلاک شوند و آنگاه چون هوا
 در باطن اثر بیرون آمدن شوند و در بعضی از اخبار است که گریختن ازین همچنان ست که کسی از مصاف
 کافر بگریزد و مانند این بابت که دلهای بیمارانش شکسته گردد و کس نبود که ایشان را طعام دهد و یقین هلاک
 شوند و خلاص آن محس که بگریزد به شک بود فصل بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکل است بلکه اطباء و کاهن
 مکروه است الا بعد از آنکه تراطیب گوید یا خواهد که عجز خویش ظاهر کند و رعونت مجلدی از خوشن برون
 کند چنانکه از علی رضی الله عنه پرسیدند در بیماری که بهتر هستی و خیر هستی گفت نه در یکدیگر نیستند و عجب نگفت

با خدا کے نیز مرد و عجلدی نمایم و بحال فی لائق بود کہ بآن قوت بزرگی عجز خود می نمود و ازین بود کہ گفت یارب
 صبر سے روزی کن رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت از خدا کے عافیت خواہ بلا نخواہ پس چون غدری نبود اگر
 بیماری را اظہار کند بر سبیل شکایت حرام بود و اگر نہ شکایت باشد روا بود ولیکن اولتر دست داشتن بود کہ
 باشد کہ در سے زیادتی گوید و باشد کہ گمان شکوہ افتد و گفته اند کہ ناله بر بیماری نبویست کہ آن اظہار روا باشد و
 ایس از ایوب علیہ السلام ہج چیز نیافت مگر ناله و فضیل عیاض بشر و وہب بن الورد چون بیمار شدند
 در خانہ بستندی تا کس نداند و گفتندی خواہیم کہ بیمار شویم چنانکہ کہے مارا عیادت کند اصل نهم در محبت و شوق
 و رضا بدانکہ دوستی حق تعالی عالی ترین مقامات است بلکہ مقصود از ہمہ مقامات اینست چہ ربع مہلکات بر
 طہارت است از ہر چہ از دوستی حق تعالی مشغول کند و ہمہ نجایات کہ پیش ازین گفتیم مقدمات این است چون تو
 و صبر و سکروز ہر غیر آن پنج بعد از بہت مشغولین است و تبع این چون شوق و رضا و غایت کہ کمال بندہ آنست
 کہ دوستی خدا تعالی بر دل او غالب شود چنانکہ ہر گاہ او فریاد و گریہ این بود باری غالب تر بود از دوستی و دیگر چیز
 و شناختن حقیقت محبت چنان شکل است کہ گروہے از مشکلمان انکار کردہ اند و گفته اند کہ کسے از جنس تو بود
 او را دوست نتوان اشت یعنی دوستی خدا تعالی فرما بزراد سیت و پس و ہر کہ چنین پندار د از اصل دین
 خبر نہ داشتہ باشد و شرح این ہمہ است و ما پیشتر شواہد شرعی با ثبات دوستی حق تعالی بگوئیم انکاء حقیقت
 و احکام آن بگوئیم فضیلت دوستی حق تعالی بدانکہ ہمہ اہل اسلام متفق اند بر آنکہ دوستی خدا تعالی
 فریضہ است و خدا تعالی می گوید چہم و چہو نہ و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می گوید ایمان کس درست نیست
 تا انکاء کہ خدا و رسول را از ہر چہ جز آنست دوست تر دارد و پرسیدند کہ ایمان چیست گفت آنکہ خدا و رسول را
 از ہر چہ جز آنست دوست تر دارد و گفت صلی اللہ علیہ وسلم بندہ مومن نیست تا انکاء کہ خدای تعالی و رسول را
 از اہل و مال و جملہ خلق دوست تر دارد و خدا تعالی نیز تہدید کرد و گفت اگر پدر و فرزند و مال و تجارت
 و مسکن و ہر چہ دارید از خدا و رسول دوست ترمی دارید ساختہ باشید تا فرمان در رسد قل ان کان آباؤکم
 و ابناؤکم و اخوانکم الایہ ویکے بار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ترا دوست می ارم گفت در یوشی ساختہ
 باش گفت خدای را دوست می ارم گفت بل را ساختہ باش و در خبرست کہ چون ملک الموت جان خلیل را
 علیہ السلام می گرفت گفت ہرگز ویدی کہ خلیل جان خلیل را بستاند و می آمد کہ ہرگز ویدی کہ خلیل دیر خلیل را
 کارہ بود گفت اکنون جان بر گیر کہ رضا دادم و در دعاے رسول صلی اللہ علیہ وسلم درست اللهم از قنی جبک و جب
 من احبابک و جب ما یقرنی الی حبیب و اہل حبیب احب الی من الماء البارد و میگوید بار خدا یا مرا روزی کن و تمی
 خود و دوستی و دل خود و دوستی ہر چیز سے کہ مرا بدوستی تو نزدیک گرداند و دوستی خود و بہمن دوست گردان از آباؤ

بر تشنه و اعرابی بیاید و گفت یا رسول الله قیامت کے خواہد بود گفت چه بناؤں آن روز را گفت نماز و روزہ
 بسیار ندانم اما خدا را دوست مئی ارم گفت فردا ہر کسی با آن بود کہ ویرا دوست دارد و صدیق رومی
 عنہ گفت ہر کہ خالص محبت خدای تعالیٰ پیشیا از دنیا مشغول شد و از خلق نفور شد و حسن بصری رضی اللہ
 عنہ میگوید ہر کہ خدا را بشناخت اورا دوست دارد ہر کہ دنیا را بشناخت ویرا دشمن دارد و مومن غافل نشود
 شاد نشود کہ چون اندیشہ کند اندوگہمین گردد و عیسیٰ علیہ السلام بقومے بگذشت نزار و ضعیف گفت شمار
 چه رسید گفتند از بیم عذاب خدائی تعالیٰ گداختہ ایم گفت حق ست بر خدا تعالیٰ کہ شمارا امین گرداند
 از عذاب و بقومی دیگر بگذشت از ایشان نزار تر و ضعیف تر گفت شمارا چه رسید گفتند آرزوے
 ہشت مارا بگذاخت گفت حق ست بر خدا تعالیٰ کہ شمارا با آرزوے خود برساند و بقومی دیگر بگذشت
 ازین ہر دو ضعیف تر و نزار تر و روی ایشان چون نور آئینہ میتافت گفت شمارا چه رسیدہ است گفتند
 مارا دوستی خدا تعالیٰ بگذاخت ہا ایشان ہشت گفت شما بید مقربان شما بید مقربان مرا بجا است شما فرمودہ
 تسمی سقلی می گوید فردا ہر کسی را با انبیا باز خوانند و گویند یا امت موسیٰ یا امت عیسیٰ یا امت محمد الا دوستان
 خدا تعالیٰ کہ ایشانرا گویند یا اولیای خداے بیایید نزد خدای تعالیٰ دلہای ایشان از شادی متخلع شود و
 بعضی از کتب پیغمبران ست کہ بندہ من ترا دوست دارم حق من بر تو کہ تو نیز مرا دوست داری حقیقت
 دوستی بدانکہ دوستی خدا تعالیٰ چنان مشکل ست کہ گروہی خود نکار کردہ اند دوستی و حق آن خدا تعالیٰ پس
 شرح این ہم بود اگر چه سخن درین باریک ست و ہر کہ فہم نکند اما ما بشا ہا روشن چنان کنیم کہ ہر کہ جہد کند
 فہم کند بدانکہ اصل دوستی پیشتر باید شناخت کہ چیست بدانکہ دوستی منی دوستی میل طبع ست چیزے کہ خوش
 بود و اگر آن میل قوی باشد آن را عشق گویند و دشمنی نفرت طبع ست از چیزے کہ ناخوش بود و آنجا کہ خوشی ناخوشی
 نبود دوستی و دشمنی نبود اکنون باید کہ بدانی کہ خوشی چه بود بدانکہ چیزے را در حق طبع بر قسم ست بعضی است
 کہ موافق طبع ست و با آن بسازد بلکہ طبع خود تقاضای آن می کند پس آن موافق را خوش گویند و بعضی
 ہست کہ ناموافق و ناسازگار ست و برخلاف مقتضے طبع ست آنرا ناخوش گویند و آنچه نہ موافق بود و نہ
 مخالف نہ خوش گویند و نہ ناخوش اکنون باید کہ بدانی کہ ہر چیز تر ناخوش و خوش نہ آید تا از ان پیشتر آگاہی
 نیابی و آگاہ بودن از چیزے باحواس بود و عقل اما حواس پنج ست و ہر یکے را لذتے ست و بسبب
 آن لذت آن را دوست دارد اعنی کہ طبع بآن میل کند لذت حاسہ چشم در صورت ہاسے نیکو
 و در سبزہ و آب روان و مثل این لاجرم اینہا را دوست دارد و لذت گوش در آواز ہای
 خوش و موزون ست و لذت مشم در بوہای خوش ست و لذت ذوق

در طعام با ولذت لمس در ملوسات نرم این همه محبوبیت اغنی که طبع را بآن میل است و این همه بهایم رست
 اکنون بدانکه حاشه ششم است در دل که آنرا عقل گویند و بصیرت گویند و نور گویند هر عبارت که خواهی
 میگوئی آنچه آدمی بآن متمیز است از بهایم و یرا نیز در کائنات که آن را خوش آید و آن محبوب و می باشد
 چنانکه این دیگر لذت محبوب و موافق خواست بود و ازین بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت از
 دنیا سه چیز مرادوست کرده اند زنان و بوسه خوش و روشنائی چشم من در نماز است نماز را زیادت در
 نهاد پس هر که چون بهایم بود و از دل بنجیر باشد و جز خواست نداند هرگز باور ندارد که نماز خوش بود و از
 دوست توان داشت اما کسیکه عقل بر وی غالب بود و از صفات بهایم دور تر بود نظاره کردن چشم
 باطل در جمال حضرت الهیت و عجائب صنع او و جلال و کمال صفات و ذات او دوست تر دارد از نظاره
 چشم ظاهر در صورتها می نیکو و در سبزه و آب روان بلکه این همه لذات در چشم او حقیر گردد چون جمال حضرت
 الهیت او را مشکوف شود پیدا کردن اسباب دوستی تا از آنجا معلوم شود که مستحق دوستی خدا است
 نیست بدانکه اسباب دوستی پنج است اول آنست که آدمی خود را دوست دارد و بقای خود را دوست دارد
 و کمال خود را دوست دارد و هلاک خود را دشمن دارد اگر چه عدمی باشد بے الم و بے رنج چرا دوست ندارد
 که چون علت دوستی موافقت طبع است چه چیز بود او را موافق تر سازگار تر از هستی دوام هستی و می
 و کمال صفات او و چه چیز مخالف تر و ناسازگار تر بود از نیستی او و نیستی صفات کمال او پس باین سبب
 فرزندان نیز دوست دارد که بقای او چون بقای خود داند و چون از بقای خود عاجز است آنچه بقا کا
 ماند از وجهی آن را نیز دوست دارد و به حقیقت خود را دوست دارد و مال را نیز دوست دارد که آن
 ولایت در بقا و صفات می و اقارب را دوست دارد که ایشان را پروبال خود داند و خود را بایشان کامل داند
 و هم نیکوکاری که هر که با او نیکوئی کرده باشد او را بطبع دوست دارد و ازین گفته اند الا انسان عبید الاحسان
 و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت یارب هیچ فاجر را دوست مده که بر من نیکوئی کند که انگاه دل من را
 دوست دارد و یعنی که این طبع است که به کلفت نگر دو حقیقت این نیز هم با آن آید که خود را دوست داشته
 باشد چنانچه احسان آن بود که کار بکند که سبب بقای او بود یا سبب کمال صفات او لیکن آدمی ندرستی
 دوست دارد نه بعلتی دیگر و طبیب را دوست دارد بعلت ندرستی و برای آن همچنین خود را دوست دارد
 نه بعلتی و کسی را که با او نیکو کرد دوست دارد برای نیکوئی کردن سوم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگر چه
 با او نیکوئی کرده باشد چه اگر نشنود که در مغرب بادشاهی است عالم و عادل و همه خلق از او به راحت اند طبع او کند
 بجانب دوستی او اگر چه داند که هرگز بمغرب نخواهد رسید و احسان او نخواهد دید چهارم آنکه کسی را که نیکو روی بود دوست

دارد و نه برای چیزی که از وی حاصل کند لیکن برای ذات او و نیکی او که جمال خود محبوب است بطبع و نفس خود و را بود
 که کسی صورت نیکی دوست دارد نه بشهوت چنانکه سبزه و آب روان دوست دارد و نه برای آنکه تا بخورد
 لیکن چشم را از دیدن آن لذت ببرد و جمال و حسن محبوب است و اگر جمال حق تعالی معلوم شود درست شود که
 او را دوست توان داشت و معنی جمال بعد ازین گفته آید که حیثیت سبب تجم در دوستی مناسب است میان دو طبع
 که کس بود که طبع او بادگیر موافق بود و او را دوست دارد نه از نیکی و این مناسب است گاه بود که ظاهر
 چنانکه کودک را انس بکودک بود و بازار را با بازار و عالم را با عالم و هر کس را با جس خود و گاه بود
 که پوشیده بود و در اصل فطرت و در اسباب سماوی که در وقت ولادت مستولی باشد آنجا مناسب است
 افتاده باشد که کسی را بان راه نبود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم از ان عبارت کرد و گفت لا ارجح
 جنود محبته فما تعارف منها اختلف و ما تناكر منها اختلف گفت ارواح را با یک دیگر آشنائی باشد و گاهی
 باشد چون در اصل آشنائی افتاده باشد با یک دیگر الفت گیرند و این آشنائی عبارت از ان مناسب است
 که گفته اند که راه تفصیل آن نتوان برد پس اگر در حقیقت نکونی که حیثیت بدانکه کسی که با هم نزویک
 بود و راه جز بجا سه چشم نداند باشد که گوید که نیکی بیچ معنی ندارد و جز آنکه روی سرخ و سفید بود و مناسب است
 اعضا باشد و حاصل آن باشد شکل و لون آید و هر چه شکل و لون ندارد ممکن نبود که نیکی باشد و این خطاست
 که عقلا گویند این خطی نیکی است و آواز نیکی و جامه نیکی و آیه نیکی و دماغ نیکی و شهر نیکی
 پس معنی نکونی در هر چیز آن بود که هر کمال که بان لائق بود حاضر بود و هیچ چیز دنیا بد و کمال هر چیز نوع
 دیگر بود چه کمال خط تناسب حروف آن باشد و دیگر معانی و شک نیست که در کتب متن بخط نیکی و سراسر نیکی
 لذت است پس نیکی بونی بصورت روی مخصوص نیست لیکن این همه محسوس است چشم ظاهر و باشد که
 کسی باین اقرار دهد و لیکن گوید که چیزی که چشم نتوان دید چون نیکی بود و این نیز جهل است چه مایه گویم فلان
 خلق نیکی دارد و مروی نیکی دارد و گویند علم باورع سخت نیکی بود و شجاعت با سخاوت سخت نیکی بود و
 بهر سیر کار و کوتاه طبعی و قناعت از همه چیز نیکی ترین و امثال این معروف است این همه به چشم ظاهر
 نتوان دید بلکه بصیرت عقل در توان یافت و در کتاب ریاضة النفس بگفته ایم که صورت دوست یک ظاهر
 و یک باطن و خلق نیکی صورت باطن است و طبع محبوب است و دلیل برین آنکه کسی شافعی و ابو حنیفه را
 دوست دارد بلکه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دوست دارد و محال نبود و چگونه محال بود که کس بود که در
 دوستی مال و جان بذل کند و این دوستی براسه شکل و صورت نبود که ایشان را خود ندیده است و صورت
 ایشان اکنون خاکی شده است بلکه این دوستی براسه جمال صورت باطن ایشانست و آن علم و تقوی است

و امثال اینست همچنین پیغمبران را باین سبب دوست دارند و هر که صدیق را دوست دارد بهر صورت که او را بود دوست دارد چه او را بآن صفت دوست می دارد که بآن صفت صدیق است و صدق و علم صفت یک جزو است از ذات صدیق که آن را جزو و لایتجزی گویند که نه شکل دارد نه لون و آن نزدیک گروه جایگزینست و بهر صفت که هست آنرا شکل و لون نیست و محبوب آنست نه پوست و گوشت ظاهری هر که را عقل بود و جمال باطن آنکار کند و آن را دوست نزد دارد از صورت ظاهری بسیار فرق باشد میان کسی که صورت را دوست دارد که بر دیوار نقش کند و میان کسی که پیغمبری را دوست دارد بلکه کودکی خرد را چون خواهد که کسی را دوست دارد او را از مرغان چشم و ابروی او صفت نکنند لیکن از سخاوت و علم و قدرت او صفت کنند و چون خواهند که دشمن گیر و زشتی باطن او حکایت کنند نه زشتی ظاهری و باین سبب بهر دوست دارند و باطن او را باطن را دشمن دارند پس پیدا شد که جمال دوست ظاهر و باطن و جمال صورت باطن محبوبت هر یک که محبوبت است نزد کسی که اندک مایه عقل دارد پیدا کردن آنکه مستحق دوستی خداست و پس بدانکه مستحق دوستی بحقیقت جز خدا تعالی نیست و هر که دیگری را دوست می دارد از جهل است بخدا می گوید که بآن وجه کسی دوست دارد که تعلق بخدا می دارد و چنانکه رسول را صلی الله علیه و سلم دوست داشتن هم دوستی خدای بود که هر کسی را دوست دارد رسول او را و محبوب او را دوست دارد پس دوستی علماء و متقیان هم از دوستی خدا تعالی بود و این بآن بدانکه اسباب دوستی نگاه کنند اما سبب اول آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این دوستی بود که حق تعالی را دوست دارد که هستی او و هستی کمال صفات او همه از وجود و استیلا گرفته فضل او بودی بافریدن او هست نشد سبب اگر نه فضل بودی به نگاه داشت می نه بماندی و اگر نه فضل او بودی بافرینش اعضا و اوصاف کمال می از وی ناقص تر نبود پس عجب آنکه کسی از گریه و سائیدخت را دوست دارد و دخت را که قوام سایه بولیت دوست ندارد و میداند که همچنانکه قوام سایه بدخت است قوام هستی ذات و صفات او بخت چگونگی او را دوست ندارد مگر که این خود نداند و شک نیست که جاهل او را دوست ندارد که دوستی او ثمره معرفت و استسباب دوم آنکه کسی را دوست دارد که با و نیکی کند و باین سبب هر که را دوست دارد جز حق تعالی از جهل بود که با و بهیچکس نیکی نمی تواند کرد و نکرده است مگر حق تعالی و انواع احسان او بانبندگان خود در شمار بهیچکس نیاید چنانکه در کتاب سکر و تفکر گفته ایم اما آن احسان که از دیگری بینی از جهل است که بهیچکس هیچ چیز نتواند به تا آنگاه که او را امور کلی نفرت کند خلاف آن نتواند کرد که در دل او افکند که ثواب و منفعت و در دین یا در دنیا دار است که چیزی بتو هدیه نهد یا خود رسد پس آنچه می بینی خود را داد که از تو سبب ساخت تا به ثواب آخرت رسد یا ثبت نام نیکو و غیر آن در دنیا اما آن بحقیقت حق سبحان تعالی

تو داد که بیغرض و او را موکل فرستاد و باین اعتقاد عجیب گماشت تا آن تو تسلیم کرد و این در اصل شکر بیان کرده ام
سبب سوم آنکه کسی نیکو کار را دوست دارد اگر چه با او نیکوئی نکرده باشد چنانکه هر که بشنود مثلاً که در مغرب
بادشاهی ست عدل و مشفق بر خلق و خزانة خود را برائے درویشان دارد و رضایند به که بچکس ظلم کند
در مملکت او بضرورت طبع او را دوست دارد اگر چه داند که هرگز او را نخواهد دید و از وی هیچ نیکوئی
باو نخواهد رسید و باین سبب نیز جز حق تعالی را دوست داشتن جهل ست که احسان خود جز از وی
نیست و هر که در عالم احسان کند بالزام و فرمان او کند و انگاه از نعمت بدست خلق خود چند است
احسان آنست که همه خلایق را بیافزاید و همه را هر چه بایست بدارد تا آنچه بآن حاجت نیز نبود و باین
زینت آراستگی در آن بود و بدارد و این بآن بدانند که در ملکوت زمین و آسمان نبات و حیوان مائل کند
تا عجائب احسان و انعام بی نهایت بنید سبب چهارم آنست که کسی را برای حال دوست دارد غنی بر
جمال معانی چنانکه مثلاً ابو حنیفه و شافعی را دوست دارد و علی رضی الله عنه را دوست دارد و دیگر محرابی و دیگر
و عمر را رضی الله عنهما دوست دارد و دیگر همه را دوست دارد بلکه پیغمبران را دوست دارد و سبب
این جمال معنی و صفات ذات ایشان ست و حاصل آن چون نگاه کنی با سپه چیز آید یکی جمال علم که علم و عالم
محبوب ست از آنکه نیکو و شریف ست و هر چند که علم بیشتر و معلوم شریف تر آنچنان بیشتر و شریف ترین علمها
معرفت حق تعالی ست و معرفت حضرت وے که مشتمل ست بر ملائکه و کتب و رسل و راجع انبیا و مدبر ملک
و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان و نسبیا ازین محبوب اند که ایشان را کمال ست درین علوم دوم با
قدرت آید چون قدرت ایشان بر صلاح نفس خود و صلاح بندگان خدا تعالی و سیاست ایشان بر نظام
دشمن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت دین سوم با نریه و پاکی آید از عیب و نقص از خباثت اخلاق طر
و محبوب از ایشان این صفات است فعال ایشان که فعل که نه بسبب این صفات بود آن محمود و نبو و چون فعل
که باتفاق بود یا بغفلت پس هر که درین صفات بکمال تر بود دوستی او زیاده بود و ازین ست که صدیق مثلاً
از شافعی و ابو حنیفه دوست تر دارند و پیغمبران را از صدیق دوست تر دارند اکنون درین صفت نگاه کن
تا خدا تعالی مستحق دوستی است و او را این صفات ست چه هیچ سیل علم نکرده که این مقدار ندارد که علم اولین و
آخرین از فرشتگان آدمیان و جناب علم حق تعالی ناچیز ست و همه گفته است ما اوتیم من العلم الاقلیداً بلکه
اگر همه عالم بهم آیند تا عجائب علم و حکمت او تمامی در آفرینش موریچه یا پشه بدانند نتوانند و آن قدر که بدانند هم از او
بدانند که در ایشان بیافزاید چنانکه گفت خلق الانسان علم البیان و انگاه علوم همه خلق تنهاست علم او
بے نهایت است بآن چه اضافت گیرد و علم خلق از وی ست پس همه علم و بیت و علم و از خلق نیست اما اگر

له خواش و اولاده ۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳ ۱۲۵۴ ۱۲۵۵ ۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۸ ۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹۷ ۱۴۹۸ ۱۴۹۹ ۱۵۰۰ ۱۵۰۱ ۱۵۰۲ ۱۵۰۳ ۱۵۰۴ ۱۵۰۵ ۱۵۰۶ ۱۵۰۷ ۱۵۰۸ ۱۵۰۹ ۱۵۱۰ ۱۵۱۱ ۱۵۱۲ ۱۵۱۳ ۱۵۱۴ ۱۵۱۵ ۱۵۱۶ ۱۵۱۷ ۱۵۱۸ ۱۵۱۹ ۱۵۲۰ ۱۵۲۱ ۱۵۲۲ ۱۵۲۳ ۱۵۲۴ ۱۵۲۵ ۱۵۲۶ ۱۵۲۷ ۱۵۲۸ ۱۵۲۹ ۱۵۳۰ ۱۵۳۱ ۱۵۳۲ ۱۵۳۳ ۱۵۳۴ ۱۵۳۵ ۱۵۳۶ ۱۵۳۷ ۱۵۳۸ ۱۵۳۹ ۱۵۴۰ ۱۵۴۱ ۱۵۴۲ ۱۵۴۳ ۱۵۴۴ ۱۵۴۵ ۱۵۴۶ ۱۵۴۷ ۱۵۴۸ ۱۵۴۹ ۱۵۵۰ ۱۵۵۱ ۱۵۵۲ ۱۵۵۳ ۱۵۵۴ ۱۵۵۵ ۱۵۵۶ ۱۵۵۷ ۱۵۵۸ ۱۵۵۹ ۱۵۶۰ ۱۵۶۱ ۱۵۶۲ ۱۵۶۳ ۱۵۶۴ ۱۵۶۵ ۱۵۶۶ ۱۵۶۷ ۱۵۶۸ ۱۵۶۹ ۱۵۷۰ ۱۵۷۱ ۱۵۷۲ ۱۵۷۳ ۱۵۷۴ ۱۵۷۵ ۱۵۷۶ ۱۵۷۷ ۱۵۷۸ ۱۵۷۹ ۱۵۸۰ ۱۵۸۱ ۱۵۸۲ ۱۵۸۳ ۱۵۸۴ ۱۵۸۵ ۱۵۸۶ ۱۵۸۷ ۱۵۸۸ ۱۵۸۹ ۱۵۹۰ ۱۵۹۱ ۱۵۹۲ ۱۵۹۳ ۱۵۹۴ ۱۵۹۵ ۱۵۹۶ ۱۵۹۷ ۱۵۹۸ ۱۵۹۹ ۱۶۰۰ ۱۶۰۱ ۱۶۰۲ ۱۶۰۳ ۱۶۰۴ ۱۶۰۵ ۱۶۰۶ ۱۶۰۷ ۱۶۰۸ ۱۶۰۹ ۱۶۱۰ ۱۶۱۱ ۱۶۱۲ ۱۶۱۳ ۱۶۱۴ ۱۶۱۵ ۱۶۱۶ ۱۶۱۷ ۱۶۱۸ ۱۶۱۹ ۱۶۲۰ ۱۶۲۱ ۱۶۲۲ ۱۶۲۳ ۱۶۲۴ ۱۶۲۵ ۱۶۲۶ ۱۶۲۷ ۱۶۲۸ ۱۶۲۹ ۱۶۳۰ ۱۶۳۱ ۱۶۳۲ ۱۶۳۳ ۱۶۳۴ ۱۶۳۵ ۱۶۳۶ ۱۶۳۷ ۱۶۳۸ ۱۶۳۹ ۱۶۴۰ ۱۶۴۱ ۱۶۴۲ ۱۶۴۳ ۱۶۴۴ ۱۶۴۵ ۱۶۴۶ ۱۶۴۷ ۱۶۴۸ ۱۶۴۹ ۱۶۵۰ ۱۶۵۱ ۱۶۵۲ ۱۶۵۳ ۱۶۵۴ ۱۶۵۵ ۱۶۵۶ ۱۶۵۷ ۱۶۵۸ ۱۶۵۹ ۱۶۶۰ ۱۶۶۱ ۱۶۶۲ ۱۶۶۳ ۱۶۶۴ ۱۶۶۵ ۱۶۶۶ ۱۶۶۷ ۱۶۶۸ ۱۶۶۹ ۱۶۷۰ ۱۶۷۱ ۱۶۷۲ ۱۶۷۳ ۱۶۷۴ ۱۶۷۵ ۱۶۷۶ ۱۶۷۷ ۱۶۷۸ ۱۶۷۹ ۱۶۸۰ ۱۶۸۱ ۱۶۸۲ ۱۶۸۳ ۱۶۸۴ ۱۶۸۵ ۱۶۸۶ ۱۶۸۷ ۱۶۸۸ ۱۶۸۹ ۱۶۹۰ ۱۶۹۱ ۱۶۹۲ ۱۶۹۳ ۱۶۹۴ ۱۶۹۵ ۱۶۹۶ ۱۶۹۷ ۱۶۹۸ ۱۶۹۹ ۱۷۰۰ ۱۷۰۱ ۱۷۰۲ ۱۷۰۳ ۱۷۰۴ ۱۷۰۵ ۱۷۰۶ ۱۷۰۷ ۱۷۰۸ ۱۷۰۹ ۱۷۱۰ ۱۷۱۱ ۱۷۱۲ ۱۷۱۳ ۱۷۱۴ ۱۷۱۵ ۱۷۱۶ ۱۷۱۷ ۱۷۱۸ ۱۷۱۹ ۱۷۲۰ ۱۷۲۱ ۱۷۲۲ ۱۷۲۳ ۱۷۲۴ ۱۷۲۵ ۱۷۲۶ ۱۷۲۷ ۱۷۲۸ ۱۷۲۹ ۱۷۳۰ ۱۷۳۱ ۱۷۳۲ ۱۷۳۳ ۱۷۳۴ ۱۷۳۵ ۱۷۳۶ ۱۷۳۷ ۱۷۳۸ ۱۷۳۹ ۱۷۴۰ ۱۷۴۱ ۱۷۴۲ ۱۷۴۳ ۱۷۴۴ ۱۷۴۵ ۱۷۴۶ ۱۷۴۷ ۱۷۴۸ ۱۷۴۹ ۱۷۵۰ ۱۷۵۱ ۱۷۵۲ ۱۷۵۳ ۱۷۵۴ ۱۷۵۵ ۱۷۵۶ ۱۷۵۷ ۱۷۵۸ ۱۷۵۹ ۱۷۶۰ ۱۷۶۱ ۱۷۶۲ ۱۷۶۳ ۱۷۶۴ ۱۷۶۵ ۱۷۶۶ ۱۷۶۷ ۱۷۶۸ ۱۷۶۹ ۱۷۷۰ ۱۷۷۱ ۱۷۷۲ ۱۷۷۳ ۱۷۷۴ ۱۷۷۵ ۱۷۷۶ ۱۷۷۷ ۱۷۷۸ ۱۷۷۹ ۱۷۸۰ ۱۷۸۱ ۱۷۸۲ ۱۷۸۳ ۱۷۸۴ ۱۷۸۵ ۱۷۸۶ ۱۷۸۷ ۱۷۸۸ ۱۷۸۹ ۱۷۹۰ ۱۷۹۱ ۱۷۹۲ ۱۷۹۳ ۱۷۹۴ ۱۷۹۵ ۱۷۹۶ ۱۷۹۷ ۱۷۹۸ ۱۷۹۹ ۱۸۰۰ ۱۸۰۱ ۱۸۰۲ ۱۸۰۳ ۱۸۰۴ ۱۸۰۵ ۱۸۰۶ ۱۸۰۷ ۱۸۰۸ ۱۸۰۹ ۱۸۱۰ ۱۸۱۱ ۱۸۱۲ ۱۸۱۳ ۱۸۱۴ ۱۸۱۵ ۱۸۱۶ ۱۸۱۷ ۱۸۱۸ ۱۸۱۹ ۱۸۲۰ ۱۸۲۱ ۱۸۲۲ ۱۸۲۳ ۱۸۲۴ ۱۸۲۵ ۱۸۲۶ ۱۸۲۷ ۱۸۲۸ ۱۸۲۹ ۱۸۳۰ ۱۸۳۱ ۱۸۳۲ ۱۸۳۳ ۱۸۳۴ ۱۸۳۵ ۱۸۳۶ ۱۸۳۷ ۱۸۳۸ ۱۸۳۹ ۱۸۴۰ ۱۸۴۱ ۱۸۴۲ ۱۸۴۳ ۱۸۴۴ ۱۸۴۵ ۱۸۴۶ ۱۸۴۷ ۱۸۴۸ ۱۸۴۹ ۱۸۵۰ ۱۸۵۱ ۱۸۵۲ ۱۸۵۳ ۱۸۵۴ ۱۸۵۵ ۱۸۵۶ ۱۸۵۷ ۱۸۵۸ ۱۸۵۹ ۱۸۶۰ ۱۸۶۱ ۱۸۶۲ ۱۸۶۳ ۱۸۶۴ ۱۸۶۵ ۱۸۶۶ ۱۸۶۷ ۱۸۶۸ ۱۸۶۹ ۱۸۷۰ ۱۸۷۱ ۱۸۷۲ ۱۸۷۳ ۱۸۷۴ ۱۸۷۵ ۱۸۷۶ ۱۸۷۷ ۱۸۷۸ ۱۸۷۹ ۱۸۸۰ ۱۸۸۱ ۱۸۸۲ ۱۸۸۳ ۱۸۸۴ ۱۸۸۵ ۱۸۸۶ ۱۸۸۷ ۱۸۸۸ ۱۸۸۹ ۱۸۹۰ ۱۸۹۱ ۱۸۹۲ ۱۸۹۳ ۱۸۹۴ ۱۸۹۵ ۱۸۹۶ ۱۸۹۷ ۱۸۹۸ ۱۸۹۹ ۱۹۰۰ ۱۹۰۱ ۱۹۰۲ ۱۹۰۳ ۱۹۰۴ ۱۹۰۵ ۱۹۰۶ ۱۹۰۷ ۱۹۰۸ ۱۹۰۹ ۱۹۱۰ ۱۹۱۱ ۱۹۱۲ ۱۹۱۳ ۱۹۱۴ ۱۹۱۵ ۱۹۱۶ ۱۹۱۷ ۱۹۱۸ ۱۹۱۹ ۱۹۲۰ ۱۹۲۱ ۱۹۲۲ ۱۹۲۳ ۱۹۲۴ ۱۹۲۵ ۱۹۲۶ ۱۹۲۷ ۱۹۲۸ ۱۹۲۹ ۱۹۳۰ ۱۹۳۱ ۱۹۳۲ ۱۹۳۳ ۱۹۳۴ ۱۹۳۵ ۱۹۳۶ ۱۹۳۷ ۱۹۳۸ ۱۹۳۹ ۱۹۴۰ ۱۹۴۱ ۱۹۴۲ ۱۹۴۳ ۱۹۴۴ ۱۹۴۵ ۱۹۴۶ ۱۹۴۷ ۱۹۴۸ ۱۹۴۹ ۱۹۵۰ ۱۹۵۱ ۱۹۵۲ ۱۹۵۳ ۱۹۵۴ ۱۹۵۵ ۱۹۵۶ ۱۹۵۷ ۱۹۵۸ ۱۹۵۹ ۱۹۶۰ ۱۹۶۱ ۱۹۶۲ ۱۹۶۳ ۱۹۶۴ ۱۹۶۵ ۱۹۶۶ ۱۹۶۷ ۱۹۶۸ ۱۹۶۹ ۱۹۷۰ ۱۹۷۱ ۱۹۷۲ ۱۹۷۳ ۱۹۷۴ ۱۹۷۵ ۱۹۷۶ ۱۹۷۷ ۱۹۷۸ ۱۹۷۹ ۱۹۸۰ ۱۹۸۱ ۱۹۸۲ ۱۹۸۳ ۱۹۸۴ ۱۹۸۵ ۱۹۸۶ ۱۹۸۷ ۱۹۸۸ ۱۹۸۹ ۱۹۹۰ ۱۹۹۱ ۱۹۹۲ ۱۹۹۳ ۱۹۹۴ ۱۹۹۵ ۱۹۹۶ ۱۹۹۷ ۱۹۹۸ ۱۹۹۹ ۲۰۰۰ ۲۰۰۱ ۲۰۰۲ ۲۰۰۳ ۲۰۰۴ ۲۰۰۵ ۲۰۰۶ ۲۰۰۷ ۲۰۰۸ ۲۰۰۹ ۲۰۱۰ ۲۰۱۱ ۲۰۱۲ ۲۰۱۳ ۲۰۱۴ ۲۰۱۵ ۲۰۱۶ ۲۰۱۷ ۲۰۱۸ ۲۰۱۹ ۲۰۲۰ ۲۰۲۱ ۲۰۲۲ ۲۰۲۳ ۲۰۲۴ ۲۰۲۵ ۲۰۲۶ ۲۰۲۷ ۲۰۲۸ ۲۰۲۹ ۲۰۳۰ ۲۰۳۱ ۲۰۳۲ ۲۰۳۳ ۲۰۳۴ ۲۰۳۵ ۲۰۳۶ ۲۰۳۷ ۲۰۳۸ ۲۰۳۹ ۲۰۴۰ ۲۰۴۱ ۲۰۴۲ ۲۰۴۳ ۲۰۴۴ ۲۰۴۵ ۲۰۴۶ ۲۰۴۷ ۲۰۴۸ ۲۰۴۹ ۲۰۵۰ ۲۰۵۱ ۲۰۵۲ ۲۰۵۳ ۲۰۵۴ ۲۰۵۵ ۲۰۵۶ ۲۰۵۷ ۲۰۵۸ ۲۰۵۹ ۲۰۶۰ ۲۰۶۱ ۲۰۶۲ ۲۰۶۳ ۲۰۶۴ ۲۰۶۵ ۲۰۶۶ ۲۰۶۷ ۲۰۶۸ ۲۰۶۹ ۲۰۷۰ ۲۰۷۱ ۲۰۷۲ ۲۰۷۳ ۲۰۷۴ ۲۰۷۵ ۲۰۷۶ ۲۰۷۷ ۲۰۷۸ ۲۰۷۹ ۲۰۸۰ ۲۰۸۱ ۲۰۸۲ ۲۰۸۳ ۲۰۸۴ ۲۰۸۵ ۲۰۸۶ ۲۰۸۷ ۲۰۸۸ ۲۰۸۹ ۲۰۹۰ ۲۰۹۱ ۲۰۹۲ ۲۰۹۳ ۲۰۹۴ ۲۰۹۵ ۲۰۹۶ ۲۰۹۷ ۲۰۹۸ ۲۰۹۹ ۲۱۰۰ ۲۱۰۱ ۲۱۰۲ ۲۱۰۳ ۲۱۰۴ ۲۱۰۵ ۲۱۰۶ ۲۱۰۷ ۲۱۰۸ ۲۱۰۹ ۲۱۱۰ ۲۱۱۱ ۲۱۱۲ ۲۱۱۳ ۲۱۱۴ ۲۱۱۵ ۲۱۱۶ ۲۱۱۷ ۲۱۱۸ ۲۱۱۹ ۲۱۲۰ ۲۱۲۱ ۲۱۲۲ ۲۱۲۳ ۲۱۲۴ ۲۱۲۵ ۲۱۲۶ ۲۱۲۷ ۲۱۲۸ ۲۱۲۹ ۲۱۳۰ ۲۱۳۱ ۲۱۳۲ ۲۱۳۳ ۲۱۳۴ ۲۱۳۵ ۲۱۳۶ ۲۱۳۷ ۲۱۳۸ ۲۱۳۹ ۲۱۴۰ ۲۱۴۱ ۲۱۴۲ ۲۱۴۳ ۲۱۴۴ ۲۱۴۵ ۲۱۴۶ ۲۱۴۷ ۲۱۴۸ ۲۱۴۹ ۲۱۵۰ ۲۱۵۱ ۲۱۵۲ ۲۱۵۳ ۲۱۵۴ ۲۱۵۵ ۲۱۵۶ ۲۱۵۷ ۲۱۵۸ ۲۱۵۹ ۲۱۶۰ ۲۱۶۱ ۲۱۶۲ ۲۱۶۳ ۲۱۶۴ ۲۱۶۵ ۲۱۶۶ ۲۱۶۷ ۲۱۶۸ ۲۱۶۹ ۲۱۷۰ ۲۱۷۱ ۲۱۷۲ ۲۱۷۳ ۲۱۷۴ ۲۱۷۵ ۲۱۷۶ ۲۱۷۷ ۲۱۷۸ ۲۱۷۹ ۲۱۸۰ ۲۱۸۱ ۲۱۸۲ ۲۱۸۳ ۲۱۸۴ ۲۱۸۵ ۲۱۸۶ ۲۱۸۷ ۲۱۸۸ ۲۱۸۹ ۲۱۹۰ ۲۱۹۱ ۲۱۹۲ ۲۱۹۳ ۲۱۹۴ ۲۱۹۵ ۲۱۹۶ ۲۱۹۷ ۲۱۹۸ ۲۱۹۹ ۲۲۰۰ ۲۲۰۱ ۲۲۰۲ ۲۲۰۳ ۲۲۰۴ ۲۲۰۵ ۲۲۰۶ ۲۲۰۷ ۲۲۰۸ ۲۲۰۹ ۲۲۱۰ ۲۲۱۱ ۲۲۱۲ ۲۲۱۳ ۲۲۱۴ ۲۲۱۵ ۲۲۱۶ ۲۲۱۷ ۲۲۱۸ ۲۲۱۹ ۲۲۲۰ ۲۲۲۱ ۲۲۲۲ ۲۲۲۳ ۲۲۲۴ ۲۲۲۵ ۲۲۲۶ ۲۲۲۷ ۲۲۲۸ ۲۲۲۹ ۲۲۳۰ ۲۲۳۱ ۲۲۳۲ ۲۲۳۳ ۲۲۳۴ ۲۲۳۵ ۲۲۳۶ ۲۲۳۷ ۲۲۳۸ ۲۲۳۹ ۲۲۴۰ ۲۲۴۱ ۲۲۴۲ ۲۲۴۳ ۲۲۴۴ ۲۲۴۵ ۲۲۴۶ ۲۲۴۷ ۲۲۴۸ ۲۲۴۹ ۲۲۵۰ ۲۲۵۱ ۲۲۵۲ ۲۲۵۳ ۲۲۵۴ ۲۲۵۵ ۲۲۵۶ ۲۲۵۷ ۲۲۵۸ ۲۲۵۹ ۲۲۶۰ ۲۲۶۱ ۲۲۶۲ ۲۲۶۳ ۲۲۶۴ ۲۲۶۵ ۲۲۶۶ ۲۲۶۷ ۲۲۶۸ ۲۲۶۹ ۲۲۷۰ ۲۲۷۱ ۲۲۷۲ ۲۲۷۳ ۲۲۷۴ ۲۲۷۵ ۲۲۷۶ ۲۲۷۷ ۲۲۷۸ ۲۲۷۹ ۲۲۸۰ ۲۲۸۱ ۲۲۸۲ ۲۲۸۳ ۲۲۸۴ ۲۲۸۵ ۲۲۸۶ ۲۲۸۷ ۲۲۸۸ ۲۲۸۹ ۲۲۹۰ ۲۲۹۱ ۲۲۹۲ ۲۲۹۳ ۲۲۹۴ ۲۲۹۵ ۲۲۹۶ ۲۲۹۷ ۲۲۹۸ ۲۲۹۹ ۲۳۰۰ ۲۳۰۱ ۲۳۰۲ ۲۳۰۳ ۲۳۰۴ ۲۳۰۵ ۲۳۰۶ ۲۳۰۷ ۲۳۰۸ ۲۳۰۹ ۲۳۱۰ ۲۳۱۱ ۲۳۱۲ ۲۳۱۳ ۲۳۱۴ ۲۳۱۵ ۲۳۱۶ ۲۳۱۷ ۲۳۱۸ ۲۳۱۹ ۲۳۲۰ ۲۳۲۱ ۲۳۲۲ ۲۳۲۳ ۲۳۲۴ ۲۳۲۵ ۲۳۲۶ ۲۳۲۷ ۲۳۲۸ ۲۳۲۹ ۲۳۳۰ ۲۳۳۱ ۲۳۳۲ ۲۳۳۳ ۲۳۳۴ ۲۳۳۵ ۲۳۳۶ ۲۳۳۷ ۲۳۳۸ ۲۳۳۹ ۲۳۴۰ ۲۳۴۱ ۲۳۴۲ ۲۳۴۳ ۲۳۴۴ ۲۳۴۵ ۲۳۴۶ ۲۳۴۷ ۲۳۴۸ ۲۳۴۹ ۲۳۵۰ ۲۳۵۱ ۲۳۵۲ ۲۳۵۳ ۲۳۵۴ ۲۳۵۵ ۲۳۵۶ ۲۳۵۷ ۲۳۵۸ ۲۳۵۹ ۲۳۶۰ ۲۳۶۱ ۲۳۶۲ ۲۳۶۳ ۲۳۶۴ ۲۳۶۵ ۲۳۶۶ ۲۳۶۷ ۲۳۶۸ ۲۳۶۹ ۲۳۷۰ ۲۳۷۱ ۲۳۷۲ ۲۳۷۳ ۲۳۷۴ ۲۳۷۵ ۲۳۷۶ ۲۳۷۷ ۲۳۷۸ ۲۳۷۹ ۲۳۸۰ ۲۳۸۱ ۲۳۸۲ ۲۳۸۳ ۲۳۸۴ ۲۳۸۵ ۲۳۸۶ ۲۳۸۷ ۲۳۸۸ ۲۳۸۹ ۲۳۹۰ ۲۳۹۱ ۲۳۹۲ ۲۳۹۳ ۲۳۹۴ ۲۳۹۵ ۲۳۹۶ ۲۳۹۷ ۲۳۹۸ ۲۳۹۹ ۲۴۰۰ ۲۴۰۱ ۲۴۰۲ ۲۴۰۳ ۲۴۰۴ ۲۴۰۵ ۲۴۰۶ ۲۴۰۷ ۲۴۰۸ ۲۴۰۹ ۲۴۱۰ ۲۴۱۱ ۲۴۱۲ ۲۴۱۳ ۲۴۱۴ ۲۴۱۵ ۲۴۱۶ ۲۴۱۷ ۲۴۱۸ ۲۴۱۹ ۲۴۲۰ ۲۴۲۱ ۲۴۲۲ ۲۴۲۳ ۲۴۲۴ ۲۴۲۵ ۲۴۲۶ ۲۴۲۷ ۲۴۲۸ ۲۴۲۹ ۲۴۳۰ ۲۴۳۱ ۲۴۳۲ ۲۴۳۳ ۲۴۳۴ ۲۴۳۵ ۲۴۳۶ ۲۴۳۷ ۲۴۳۸ ۲۴۳۹ ۲۴۴۰ ۲۴۴۱ ۲۴۴۲ ۲۴۴۳ ۲۴۴۴ ۲۴۴۵ ۲۴۴۶ ۲۴۴۷ ۲۴۴۸ ۲۴۴۹ ۲۴۵۰ ۲۴۵۱ ۲۴۵۲ ۲۴۵۳ ۲۴۵۴ ۲۴۵۵ ۲۴۵۶ ۲۴۵۷ ۲۴۵۸ ۲۴۵۹ ۲۴۶۰ ۲۴۶۱ ۲۴۶۲ ۲۴۶۳ ۲۴۶۴ ۲۴۶۵ ۲۴۶۶ ۲۴۶۷ ۲۴۶۸ ۲۴۶۹ ۲۴۷۰ ۲۴۷۱ ۲۴۷۲ ۲۴۷۳ ۲۴۷۴ ۲۴۷۵ ۲۴۷۶ ۲۴۷۷ ۲۴۷۸ ۲۴۷۹ ۲۴۸۰ ۲۴۸۱ ۲۴۸۲ ۲۴۸۳ ۲۴۸۴ ۲۴۸۵ ۲۴۸۶ ۲۴۸۷ ۲۴۸۸ ۲۴۸۹ ۲۴۹۰ ۲۴۹۱ ۲۴۹۲ ۲۴۹۳ ۲۴۹۴ ۲۴۹۵ ۲۴۹۶ ۲۴۹۷ ۲۴۹۸ ۲۴۹۹ ۲۵۰۰ ۲۵۰۱ ۲۵۰۲ ۲۵۰۳ ۲۵۰۴ ۲

در قدرت مگر قدرت نیز مجبوت و باین سبب شجاعت علی را دوست دارند و سیاست عمره را که آن هر دو نوعی از قدرت است و قدرت ہر خلق و جنب قدرت حق تعالی چہ باشد بلکہ ہمہ عاجز اند الا انقدر کہ او ایشان را قدرت داد و چون ہمہ را از ان عاجز کرد کہ اگر نگے از ایشان چیزی بر باید باز نتوانند شد و ہمہ عاجز آیند پس قدرت او بے نہایت است کہ آسمان و زمین و ہر چہ در میان آنست از جن و انس و حیوان و نبات ہمہ اثر قدرت او و بر امثال این اے غیر نہایت قادر است پس چگونہ روایہ کہ بسبب قدرت دیگرے را جزوے دوست دانند اما صفت تنزہ و پاکی از عیوب آدمی را کمال این کے تواند بود و اول نقصان وے آنست کہ بندہ است و ہستی او بوسے نیست بلکہ آفریدہ است و چہ نقصان بود پیش ازین و انگاہ جاہل است بباطن و تابخیرے دیگر چہ رسد کہ اگر یک رگ در دماغ وے کثر شود دیوانہ شود و نداند کہ سبب آن چیست و باشد کہ داروے آن در پیش وے بود و نداند و عجز و جہل او چون حساب بر گیرے کہ چند علم و قدرت او در ان مختصر گردد اگر چہ صدیق است و اگر چہ پیغمبر پس پاک از عیوب آنست کہ علم او بے نہایت است و کدورت جہل را بآن راہ نیست و قدرت وی بر کمال است کہ ہفت آسمان زمین و قبضہ قدرت نیست اگر ہمہ را ہلاک کند بزرگی و بادشاہی او را ہیچ نقصان نبود و اگر صد ہزار عالم دیگر در یک خطہ بیافریند تواند و یک ذرہ از عظمت او زیادہ نشود کہ زیادتی را بآن راہ نیست و پاک است از عیوب کہ نیستی را بذات و صفات او راہ نیست بلکہ نقصان خود و حق او ممکن نیست پس ہر کہ او را دوست ندارد و دیگر را دوست دارد از غایت جہل او است و این دوستی بکمال تر از آنست کہ بسبب احسان بود چنان بسبب زیادہ و نقصان نعمت می فراید و می کاہد و چون بسبب این بود در ہمہ احوال عشق او کمال بود و برای این بود کہ وحی آمد بآورد علیہ السلام کہ دوست ترین بندگان من برین کسے است کہ مرا نہ برای بچم طمع پرستند لکن متاعی ربوبیت گزاردہ باشند و در زبور است کہ کیست ظالم تر از کسے کہ مرا برای بہشت و دوزخ پرستد اگر بہشت دوزخ نیا فریدی مستحق طاعت نبوی سبب خیم در دوستی مناسبست و آدمی را نیز با حق تعالی مناسبتر خاص است کہ قل الروح من امر ربی اشارت بآن است ان الله خلق آدم علی صورۃ ہم اشارت بدست و اینکہ گفت بندہ من بن تقریب می کند تا او را دوست گیرم چون او را دوست گرفتم سمع وی باشم و بصرو می باشم و زبان و باشم و آنکہ گفت مرضت فلم تعدنی یا موسی بیمار شدم و عیادت من نیامدی گفت تو خداوند عالمی چگونہ بیمار شوی گفت فلان بیمار بود اگر او را عیادت کردی مرا عیادت کردہ بودی و حدیث مناسبست صورت آدم حاضر است کہیت و عنوان کتاب بعضی شرح کردہ شد و اال این دیگر معانی در کتب شرح نتوان کرد و افہام خلق طاقت شدین این نداند بجزیرگان بسیار و رین بسور آمدہ اند و بعضی تشبیہ افتادہ اند کہ پنداشتہ اند کہ صورت جز صورت ظاہر

و بعضی بجلول و اتحاد افتاده اند و فهم آن دشوار است و مقصود آنست که چون اسباب دوستی بدستی بدانی که هر دوستی که جز دوستی حق تعالی است آن از جهل است او باین سلیم ولی آن متکلم بشناسی که گفت جز جنس خود را دوست چون تواند داشت و چون و کجا از جنس نیست دوستی او ممکن نیست پس معنی دوستی فرمانبرداری بود و این ابله بیچاره از دوستی جز شهوت که زنان را بآن دوست از نافرمانی و شک نیست که این شهوت مجانیست خواهد الا این دوستی که ما شرح کردیم جمال و کمال معنی خواهد بود مجانیست در صورت چه آنکس که پیغمبر را دوست دارد نه از آن دوست دارد که او نیز همچون او سرور و دوست و پایی دارد بلکه از آنکه در معنی مناسبت دارد که او نیز همچون وی حی و عالم و مرید و متکلم و سمیع و بصیر است و این صفات در وی بکمال است و اصل این مناسبت اینچنانیز هست لیکن تفاوت در کمال صفات بی نهایت است و هر تبار عدو دوری که از زیادتى کمال نیز دور است زیاده کن اما اصل دوستی را که بنا بر مناسبت بود منقطع نکند و هر کس باین قدر مناسبت بیفزاید و بشناسد اگر چه آنچه سر و حقیقت مناسبت است نشناسد که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته خجلز انست پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون دیدار حق تعالی نیست بدانکه این مذہب همه مسلمانان است بزبان لکن اگر از خود تحقیق این جویند تا دیدار چیز که بهجت نبود و شکل و لون ندارد و چه لذت دارد این ندانند اما بزبان اقرار می دهند از بیم آنکه در شرع آمده است و لکن در باطن او هیچ شوق نبود بسبب آنکه آنچه ندانند بآن مشتاق چون بود و هر چند که تحقیق این سر در چنین کتاب دشوار بود لکن ما با اشارت مختصر تعریف کنیم بدانکه این بر چهار اصل مبنی است یکم آنکه بدانند که دیدار خدا را از معرفت خدای خوشتر است دوم آنکه بدانند که معرفت خدای از معرفت هر چه جز ویست خوشتر است سوم آنکه بدانند که دل را در علم و معرفت راحت و خوشی است بی آنکه چشم و تن را در آن نصیب بود چهارم آنکه بدانند که خوشی که از خاصیت دل نیز از هر خوشی که آن چشم و گوش و حواس را باشد خوشتر و غالب تر و قوی تر بود پس چون این همه بدانند ضرورت او را معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق تعالی چیزی بود **اصل اول** آنکه راحت دل در معرفت بشناسی که او را در آن لذت نیست بے تن بدانند که در آدمی قوتها آفریده اند و هر یک را برای کاری آفریده اند و مقتضی طبع و کس است و لذت وی در مقتضی طبع و سیت چنانکه قوت چشم را برای غلبه و انتقام آفریده اند و لذت آن در آنست و قوت شهوت را برای حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت و کس در آنست و قوت سمع و بصر و دیگرانرا نیز بر این قیاس کن که هر یک لذت دارد و این لذات مختلف اند چه لذت مباشرت مخالفت لذت خشم را ندن است و نیز در قوت تفاوت اند بعضی قوت نیز و بعضی ضعیف تر چه لذت چشم از صورتهای نیکو غالب تر است از لذت بینی و در بویها و خوش و در دل آدمی نیز قوتی آفریده اند که آنرا

لذت چیز دیگر که در آن لذت است و این لذت را از لذت بینی و بویها و خوش و در دل آدمی نیز قوتی آفریده اند که آنرا

عقل گویند و نور گویند و آن را برای معرفت و علم چیزها آفریده اند کہ در خیال جس نیاید و طبع و مزین است لذت
در است تابان بدانند کہ این عالم آفریده اند و آنرا بدیبری حکیم و قادر کہ ہمیشہ بود حاجت ست و همچنین صفات
صانع و حکمت او در آفرینش بدانند و این ہمہ در جس و خیال نیاید و صنعتہای باریک باین قوت بدانند و
استنباط کنند چون بنہادن اصل سخن و بنہادن کتاب و بنہادن ہندسہ و علمہای باریک و او را درین ہمہ
بود تا اگر بروے ثنا کنند بعلم چیزے اندک و حقیر شاد شود و اگر گویند ندانند رنجور شود کہ علم کمال خود شناس
بلکہ بر شطرنج بنشینند و او را گویند تعلیم کن و باوے شرطہا بسیار بکنند طاقت خاموشی ندارد کہ از
شادی و لذت آن مقدار علم خیس بر طاقت شود و خواهد کہ بآن تفاخر کند و چگونہ علم خوش نباشد و بآن تفاخر
نکند و علم صفت حق تعالی است و چه چیز باشد پیش آدمی خوشتر از کمال او و چه کمال بود و عظیم تر از کمالے کہ بعضا
حق تعالی حاصل آید پس باین اصل دستی کہ دل را در حلقہ از معرفت لذت نیست بی آنکہ چشم را و تن را در آن
نصیب بود اصل دوم آنکہ بدانی لذت علم و معرفت کہ بدل بود از لذت محسوسات و لذت شہوت قوی
ترست بدانکہ ہر گاہ کہ کسی شطرنج میبازد و ہمہ روز نان نخورده باشد اگر او را گویند نان بخور و بچنان میبازد
ما دانی کہ لذت او در شطرنج بردن و بہتر آمدن قوی ترست از لذت نان خوردن و باین سبب آن را تقدیم کرد
پس قوت لذت بآن شناسیم کہ چون ہر دو ہم آیند یکے را تقدیم کند چون این بدانیست بدانکہ ہر کہ عاقل تر
لذت قوتہای باطن بروے مستولی تر چہ اگر عاقل را بخیر کنند میان آنکہ نوزینہ مرغ بریان بخورد یا کاری
کند کہ دشمنی مغلوب شود و ریاستی او را مسلم گردد و ریاست و علیہ اختیار کن بگر کہ ہنوز فطرت او تمام شدہ باشد
چون کودک یا مردہ شدہ باشد چون مستوہ پس آن کسیکہ دروے ہم شہوت طعام آفریدہ باشند و ہم شہوت جاہ
و ریاست طلب جاہ پیش دارد و بدانییم کہ این لذت قوی ترست و همچنین عالم کہ مثلاً علم حساب خواند یا ہندسہ
یا طب یا علم شرع یا آنچه باشد او را در آن لذتے بود و چون ناقص نبود و کمال باشد آن لذت بر ہمہ لذات تقدیم
بکنند بلکہ بر ریاست و ولایت و شوق تقدیم کنند بگر کہ در علم ناقص بود و لذت آن تمام در نیافتہ باشد پس
باین معلوم شد کہ لذت علم و معرفت از ہمہ لذات دیگر غالب ترست لکن کسی را کہ ناقص نبود و ہر دو شہوت
دروے آفرین باشند کہ اگر چہ کودک لذت گوشت با خلق بر لذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند یا در شک
نیفتیم کہ این از نقصان اوست کہ او را آن شہوت نیست بدلیل آنکہ چون ہر دو شہوت بہم آیند آن
تقدیم کند اصل سوم آنکہ معرفت حق تعالی از ہمہ معرفت ہائے دیگر خوشتر است کہ چون بدانیست
کہ علم و معرفت خوش است شک نبود کہ بعضے از علوم خوشتر بود کہ ہر چند کہ معلوم شریف تر و بزرگتر
بود علم وے خوش تر بود چہ علم نہان شطرنج از علم بازیدن شطرنج خوشترست و علم سیاست

لا یقتل و یہوش کہ گاہ بطور و لگان کلام کند و گاہ بوضع عاقلان ۱۲ ع ۱۵ پیہما ۱۲

ملکوت و وزارت از علم نیرنگ و ضیاء خوشترست علم منی شرع و اسرار از ان از علم نجوم و لغت خوشتر و اسرار کار
وزیر در وزارت دانستن از اسرار کار اهل بازار خوشتر و اسرار سلطان دانستن از اسرار وزیر خوشتر پس چه معلوم
شریف تر علم آن لذت تر پس نظر کن تا در وجود هیچ چیز شریف تر و عظیم تر و باکمال و باجلال تر از خداوند
عالم که آفریدگار همه کما لها و جالها اوست هست و تدبیر هیچ سلطان در نگاه داشتن ملک خود چون تدبیر او
هست در ملکوت آسمان و زمین و نظام کار اینجهان و آنجهان و هیچ حضرت نیکو تر و باکمال تر از حضرت
اکهیت هست پس چگونه ممکن بود که نظاره چهره خوشتر بود از نظاره آنحضرت اگر کسی را آن چشم باشد
یا دانستن اسرار ملک خوشتر از دانستن اسرار این ملک باشد پس باین معلوم شد که معرفت حق تعالی
و معرفت صفات او و معرفت اسرار اکهیت او از همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت از همه معلومها شریفتر
ترست بلکه شریف تر گفتن سخن است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون باوے اصناف کنی استحقاق آن نماند
که آنرا شریف گوئی تا توان گفتن که آن شریف تر پس عارف همیشه در اینجهان و در بهشت باشد عرضها
که عرض السامو والارض بلکه بیش بود که پنهان آسمان و زمین متناهیست و میدان معرفت نامتناهی
و بستانی که تماشاگاه عارف است کنار ندارد و آسمان و زمین کنار دارد و میوهای که درین است
بوده مقطوع و نه ممنوع بلکه بر دهم بود قطوفها دانیة چه نزدیک تر از چیز که هم در ذات وی بود چه باشد و
مراحت و عل و حسد را بدین راه نبود که هر چند عارف بیشتر باشد انس بیشتر بود و همچنین بهشت بود که بسیار
اهل آن تنگ نشود بلکه فراخ شود اصل چهارم آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشترست بدانکه دانستن بر دو
قسم است بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی عقل آنرا دریابد و در خیال نه آید چون
حق تعالی و صفات او بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیات که اینهمه را چگونه نیست
و در خیال نه آید بلکه چشم و عشق و شهوت و در دو راحت این همه چگونه که در دو در خیال نیاید و عقل همه را دریابد
و هر چه در خیال آید با درک تو آنرا دو وجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گوئی دران می نگرمی این باقم
ست و دیگر آنکه در چشم آید و این کامل ترست لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آنست که لذت در خیال او نه آید
در دیدار صورتی دیگرست مخالف آن یا نیکو تر از آن بلکه همانست ولیکن روشن ترست چنانکه معشوق را که تو
چاشتگاه بینی لذت بیش یابی از آنکه بوقت طلوع صبح نه از آنکه صورت گشت لیکن از آنکه روشن تر و مکشور
شد همچنین هر چه در خیال نیاید و عقل آن را دریابد دو وجه دارد یکی را معرفت گویند و ورامی آن درجه
دیگرست که آن را رویت و مشاهده گویند و نسبت آن بمعرفت در کمال روشنی همچون نسبت دیدار است
با خیال چنانکه لپاک چشم حجاب است از دیدار نه از خیال تا از پیش بر نخیزد و دیدار نبود همچنین علایق آدمی با این تن که مرکب

۱۲ پنهان است اول پنهانی آسمان و زمین است ۱۳ پنهان آن تربیة حصول است ۱۴

از آب و خاک و مشغول او به شهوات این عالم حجاب است از مشاهده نه از معرفت و این حجاب برنجیز و مشاهد
 ممکن نگردد و ازین گفت موسی را علیه السلام کن ترانی پس چون مشاهده روشن ترست و تمام تر لذت آن بیشتر
 به چنانکه در دیدار و خیال و بدانکه حقیقت آنست که همین معرفت است که در آن جهان بصفته دیگر شود که باول میچ
 نزدیکی ندارد چنانکه لطفه که مروت شود و دانه خرما که درختی شود و بکمال رسد و با این گردش بغایت روشن
 بود و آن را مشاهده و نظر و دیدار گویند چه دیدار عبارتست از کمال ادراک و این مشاهده کمال این ادراک است
 و بر اے این است که این مشاهده جهت اقتضای کنه چنانکه معرفت درین جهان اقتضای کنه پس تخم دیدار
 معرفت است و هر که معرفت نیست از دیدار محجوب است حجابی ابدی چه هر که تخم ندارد زرع از وی صورت
 نه بند و هر که معرفت تمام تر دیدار او تمام تر پس گمان میرد که هر کس در دیدار و لذت دیدار برابر باشد بلکه هر کس را
 بقدر معرفت او بود آن قدر استجلی للناس عامه و لابی بکر خاصه این بودند آنکه او تنها بیند و دیگران بهم بینند
 بلکه آنکه او بیند و دیگران خود نه بینند که آن خاص او را بود چه تخم آن معرفتی بود که دیگران نداشتند و آنکه گفت علیه
 الصلوة والسلام فضل ابی بکر به روزه و نماز بسیار نیست لکن بسر سیت که در دل او قرار گرفته است و آن سرور
 از معرفت بود و آن تخم آن دیدار است که خاص او را خواهد بود پس تفاوت دیدار خلق بآنکه حق تعالی کیست چون تفاوت
 صورتها بود که در چند آئینه مختلف پدید آید از یک صورت که بعضی که بعضی مبه بعضی روشن تر و بعضی تاریکتر و بعضی کثرت
 بعضی راست تا باشد که در کثرت بجای رسد که نیکو از شست نماید چون صورت نیکو که در پهنای بالامی شمشیر با آنکه خوش
 باشد ناخوش و گریه بود و هر که آئینه دل خود بان عالم برد و تار یک بود یا کثرت آنچه راحت دیگران باشد همان بعینه
 سبب سنج و مگر در پس گمان میرد لذتی که پیغمبران یا بند از دیدار دیگران نیز یابند یا آنچه عالمان یا بند عوام یابند
 و آنکه عالمان متقی و محب یا بند عالمان دیگر یا بند و تفاوت میان عارفی که دوستی حق تعالی بر و غالب بود
 و عارفی که دوستی بر و میان غالب بود در لذت بودند در دیدار که هر دو یکی بینند که دیدار تخم معرفت است و تخم هر
 برابر است و لکن مثل ایشان چون دو کس باشد که دیدار چشم ایشان برابر بود چون نیکوئی را بینند لکن یکی عاشق
 بود و یکی نه لای لذت عاشق پیش بود و اگر یکی عاشق تر بود لذت او بیشتر بود پس معرفت در کمال سعادت کفایت
 نیست تا محبت بآن نبود و محبت بآن غالب شود که محبت دنیا از دل او پاک شود و این جز برب و تقوی نیست
 حاصل نیاید پس عارف را بهد محب را لذت کامل بود فصل همانا گوئی که اگر لذت دیدار از جنس لذت
 معرفت است این پس لذت نیست و این از آن گوئی که از لذت معرفت خبر نداری لیکن باشد که
 چند سخن بهم باز نهاده از کتابی یاد گرفته باشی و یا از کسی آموخته باشی و آن را معرفت
 نام کرده بهیچ حال از آن لذت نیابی اگر کسی نرسیده را بویژه نام کند و بخورد او لذت

له هرگز نخواهی دیدم را که تحقیق خدای تعالی را بشود بر آسای او میان علی العموم و بر آسای ابی بکر بن باطنی و بر آسای نوحه از کسی که مردم نام و در فقر و آسایش آرد کند ۱۲

لوزینه نیاید اما آنکه حقیقت معرفت بچشد و در آن چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بعوض آن بوی و بهشت
 معرفت از بهشت مستتر دارد چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرح و شکم دوست تر دارد اما اگر چه لذت
 معرفت عظیم است ولیکن بالذات دیدار آخرت بهیچ نزدیکی ندارد و این جز بمشائے فهم نتوان کرد پس عاشق
 تقدیر کن که در معشوق می نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد در وقتیکه عشق او ضعیف بود و شهوت یا قهر
 و در بجامه او زنبور و کثردم باشد و او را می گزند و با آن بکارهای دیگر مشغول بود و از هر چیزی می هراسد
 شک نیست که لذت او درین حال ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب برآید و بغایت روشن شود و شهوت
 و عشق او بغایت قوی شود و مشغول و هراس از دل برخیزد و از در کثردم و زنبور خلاص یابد لذتی عظیم یابد
 که با آنکه از پیش بود بهیچ نزدیکی ندارد و حال عارف در دنیا چنین است و تارکی مثال ضعف معرفت
 است درین جهان که گویی از پس پرده بیرون می نگرد و ضعیفی عشق بسبب نقصان آدمی است که تا در جهان
 بود ناقص بود و آن عشق بکمال نرسد و کثردم و زنبور مثل شهوت و نیاست غم و اندوه بانواع رنج که میباشد
 که این همه مشوش لذت معرفت است و مشغول و هراس مثل اندیشه زندگانی و معیشت و بدست آوردن قوت
 و امثال اینست و این همه مرکب برخیزد و شهوت و عشق دیدار تمام شود و پوشیدگی احوال بکشف بدل گردد
 و غم و اندوه و مشغله دنیا منقطع گردد پس باین سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگر چه بر قدر معرفت پیش نبود
 چنانکه لذتی که اگر سزا بوی طعام یابد بالذات خوردن بهیچ مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار چنین بود
 فصل هفتم آنکه معرفت در دل بود و دیدار در چشم این چگونه بود بدانکه دیدار را دیدار از آن گفته اند که بکمال
 رسیدن خیال بودند بدانکه در چشم بود که اگر دیدار در پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس در جای دیدار و بینش
 فصول بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است ظاهر آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را در آن نصب
 بود و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود چنان چشم جز بهجت نه بیند و آن چشم بی جهت بیند و پیش ازین
 نیست عامی را که ازین گوید و بحث کنند که این کار بقدر قوت او نیست چه درود گری کار لوزینه نیست
 و هر دانشمند که رنج در فقه و حدیث و تفسیر برده و نمیشد هم عامی است این نه کار او است بلکه آنکه رنج و کلام
 برده هم در حقیقت اینحال عامی است چه مشکل شمه و بدرقه اعتقاد عامیست تا آنچه عامی اعتقاد کرده است
 او بحدیث بروی نگا ندارد و شر بتدع او دفع کند و راه آن در جلد بداند اما معرفت خود کو می
 دیگر است و اهل آن گروه دیگر اند و چون این سخن نه در خور این کتاب است او را آنست که اینقدر
 اختصار کنیم فصل هفتم آنکه گویی که لذت بهشت در آن فراموش کنند نزد من هیچگونه صورتی بندد
 و هر چند که درین سخن بسیار گفته اند تدبیر آن چیست تا اگر آن لذت نبود بارے ایمان بآن حاصل آید

لذت دنیا بازی است و بہودگی کارالشست و خودستانی است کہ در میان خویش و از یک دیگر بزیادت طلبی است در مال و فرزندان آید

بدانکہ علاج این چہار چیز است یکی آنکہ سخنها کہ گفتہ آمد دران اندیشہ بسیار کنی تا مگر معلوم شود کہ بیکبار سخنی در گوش بگذرد و در دل فرو دنیا پذیرد دوم آنکہ بدانی کہ صفات آدمی در لذت و شہوت بیکبار نہ آفریدہ اند چہ اول شہوت و لذت کودک در خوردن بود جز آن نداند و چون نزدیک ہفت سالہ رسد شہوت و لذت بازی دروے پیدا بد چنانکہ باشد کہ طعام بگذارد و بازی رود و چون نزدیک دہ سالہ برسد لذت زمین و جانہ نیکو دروے پیدا آید تا در آرزوے آن بازے بگذارد و چون پانزدہ سالہ شد شہوت و لذت زنان دروے پیدا آید تا ہمہ را در طلب آن بگذارد و چون نزدیک بست سالہ رسد ریاست و تفاخر و نکاح و طلب جاہ دروے پیدا آید و این آخر درجات لذات دنیا است چنانکہ در قرآن گفت اما الحیوۃ الدنیا لعب و لہو و زینۃ و تفاخر بینکم و نکاح و ثمر فی الاموال والا ولاد پس چون ازین در گذرد اگر دنیا باطن او را بملکی تباہ نہ کند و دل او را بیکبار نگراند لذت معرفت عالم و آفریدگار عالم و اسرار ملک و ملکوت در وی پیدا آید و ہر یکی ازینہا باز پس تر بود آن گذشتہ دران مختصر گرد پس این نیز درین معرفت مختصر شود و لذت بہشت از لذت شکم و فرج و چشم پیش نیست کہ درستانی تماشامی کند و طعامی خوش می خورد و در سبزی و آب ان و کوشکہاے نگارین می نگرد و این شہوت باشد کہ ہم درین جہان در جنب شہوت ریاست و استیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر شود تا بلذت معرفت چہ رسد کہ رہبان باشد کہ صومعہ بخود زندان کند و ہر روز بقدر یک جز طعام پیش بخورد در شہ جاہ و قبول و لذت آن پس لذت جاہ و قبول از بہشت دوست تر میدارد چہ لذت بہشت بیش از لذت شکم و فرج و چشم نیست پس لذت جاہ کہ ہمہ شہوات را مختصر بکرد و لذت معرفت فرود و دوا بین ہمہ ایمان دارے کہ بان رسیدہ و کودک کہ بہشت جاہ نرسیدہ است باین ایمان ندارد و اگر خواہی کہ او را لذت ریاست معلوم کنی نتوانی کرد عارف در دست تو دنیا بینیانی تو بچنان جز و در ماندہ است کہ تو در دست کودک لیکن اگر اندک مایہ عقل دارے و تامل کنی این پوشیدہ نمائند علاج سوم آنکہ در احوال عارفان نظارہ کنی و سخن ایشان بشنوی کہ محنت و عین اگر چہ از شہوت بہشت و لذت آن خبر ندارد لکن چون مردان را بینند کہ ہر چہ دارند در طلب آن خرج می کنند ایشانرا علمی و صریح حاصل آید کہ ایشانرا شہوتی و لذت نیست بیرون از آنکہ ایشان راست را بچہ زرنے بود با و حدیث بہشت کردہ گفت الجاہل ثم الار پیشتر خداوند سزا آنکہ سلسلے ابوسلیمان دارانی می گوید خدا می را بندگانست کہ بیم دوزخ و امید بہشت ایشان را از خدا تعالی مشغول می کند پس دنیا ایشانرا چون مشغول کند و یکی از دوستان معروف کرنی باوے گفت بگوئی تا آن چیست کہ ترا از خلق و دنیا نفور کردہ است و بخل و عبادت مشغول کردہ است یا بیم مرگ است یا بیم گور یا بیم دوزخ یا امید بہشت گفت اینہمہ خود چیست پادشاہی

که اینهمه بدست اوست اگر دوستی و محبتش انهمه را فراموش کنی و اگر ترا باوصی معرفت و آشنائی پدید آید ازین همه تنگداری
و بشرفانی را بخواب دیدند و باو گفتند ابو نصر تمار و عبد الوهاب در اقل حال چگونه است گفت این ساعت
ایشان را در بهشت گذاشتم و طعام بهشت بخورند گفتند تو چگونه گفت خدا عظمی دانست که مراد طعام
و شراب رغبتی نیست مراد دیدار خود بداد و علی بن الموفق ع گوید بهشت را بخواب دیدم و خلق بسیار طعام بخوردند
و فرشتگان از همه طیبات طعام در دهان ایشان می نهادند و یکی را دیدم پیش خطیره قدس چشم از سر
بنیتاده بهوت می نگرست رضوان را گفتم این کیست گفت معروف گریخت که عبادت نه از بیم و نه از
دنه از امید بهشت کردی او را نظر مباح کرده اند و ابوسلیمان دارانی ع گوید که هر که امروز بخود مشغول
ست فردا همچنین بود و هر که امروز بخود مشغول است فردا همچنین بود و تکیه ابن معاذ می گوید یکشب با یزید
را دیدم از نماز خفتن تا بامداد بر سر دیوای نشسته و پاشنه از جای برگرفته و دو چشم از سر نیامده بهوت با خبر
سجده بکرد و بسیار بایستاد و سر بر آورد و گفت باز خدا یا گرویی ترا طلب کردند ایشانرا کرامات دادی تا
بر آب برفتند و در هوا پدید آمدند و من بتو پناه هم از آن وقته را گنجائز زمین دادی و گرویی را آن اوی که بیک
شب مسافت بسیار بردند و بان خوشنود شدند و من بتو پناه هم ازین همه پس باز نگرست و مرادید گفت یا
یحیی اتوانی بجای گفتم آرمی سیدی گفت از که باز گفتم از دیر باز پس گفتم چیزی ازین احوال با من بگو گفت آنچه ترا
شاید بگویم مراد ملکوت اعلی و ملکوت اسفل بگردانیدند و بعرش و کرسی و آسمانها و بهشتها همه بگردانیدند گفت
بخواه ازین همه هر چه خواهی تا بتو دهم گفتم ازین همه هیچ نخواهم گفت تو بنده منی حقاً و ابوتراب نخشبی را مرید می بود
عظیم مستغرق بکار خود ابوتراب یکروز او را یکبخت اگر بایزید را بنی روالود گفت من مشغول ام از بایزید پس
چند بار دیگر همین یکبخت مرید گفت من خدا را بایزید را می بینم بایزید را چکنم ابوتراب گفت یکبار که بایزید را
بنی بهتر آنکه بنقاد باز خدا را بنی مرید تحیر میباند گفت چگونه گفت ای بیچاره تو خدای را نزد خود بینی در خدا
تو ظاهر شود اگر بایزید را نزد خدای می بینی در قدر و عظمی بنی مرید فهم کرد گفت بیاتار ویم گفت نزد بایزید ششم
و او در پیش منی نشست بر بالای شمیم تا بیرون آمد پوشینی دار گونه پوشیده مرید در وی نگرست و یک نعره
برد و جان بداد گفتم یا بایزید بیک نظر کشتی گفت نه مرید صادق بود و در دوسری بود که آشکارا نمی شد بقوت
او چون مار را دید و آشکارا شد و ضعیف بود و طاقت نیاورد و هلاک شد و بایزید گفت اگر خلعت ابراهیم مناجات
موسی و روحانیت عیسی نبود همدانوس باز نگرده و راس این کار را دارد و بایزید را دوستی بود و هر که
روز ع گفت سی سال تا شب نماز می کنم و روزه می دارم و ازین همه چه تو می گویی مرا هیچ پیدانی آید گفت اگر
سی صد سال بکفی هم نیاید گفت چرا گفت زیرا که تو بخود مجبوری گفت علاج این چیست گفت تو نتوانی آدم

لاضرر و کسری که برگردان زندان و نجایات

گفت بگو که بکنم گفت نه کنی گفت آخر بگو گفت همین ساعت پیش حجام رفته با محاسن توجله بستر و برهنه باش و از آن
بر میان بند و توبه پر از جز و در گردن آویز و در بازار منادی می کن که هر کس که میله بر گردن من زند و
یک جز بدهم و همچنین پیش قاضی و عدل شوان مرد گفت سبحان الله این چیست که میگوئی ابو یزید گفت
باین که گفتی سبحان الله شرک است آوردی که این از تعظیم خود گفتی گفت چیزی دیگر میگوئی که این نتوانم گفت
علاج اول این است که گفت من این نتوانم گفت من خود گفتم که نتوانی این از آن گفت که مگر مرد طلب حاج و
تکبر مشغول بود و علاج در داو این باشد و در خبر است که وحی آمد به عیسی علیه السلام که چون در دل بنده نکرده و نه
بنیم و نه آخرت دوستی خود آنجا بنیم و متولی حفظ آن خود باشم و ابراهیم او هم گفت باز خدا یادانی که بهشت نزد
من پر پشته نیز زد و در جنب محبتی که مرا از زانی داشت و دستی که مرا بزرگتر خود داده و رابعه را گفتند رسول را چگونه
دوست داری گفت صعب لیکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوق مشغول کرده است از عیسی علیه السلام پرسید
که از اعمال چه فاصله گرفت دوستی خدا و رضا با آنچه او کرد و در جمله چنین اخبار و حکایات بسیار است و بقرینه
احوال این قوم ضرورت معلوم شود که لذت معرفت و دوستی او از بهشت بیشتر است باید که درین تامل کنی
پیدا کردن سبب در پوشیدگی معرفت حق تعالی بدانکه چیزی که شناختن آن متعذر بود از دور
باشد یکی آنکه آنچه پوشیده باشد در روشن نبود و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاقت آن نیار و او این
سبب بود که خفاش بر وزنه بید و شب بید نه از آنکه چیزها شب ظاهر است لیکن بر روز سخت ظاهر است
و چشم او ضعیف پس چنین دشواری معرفت خدا تعالی از روشنی است که بس ظاهر است و دلها طاقت
در یافت آن نمی آرد و روشنی و ظهور حق تعالی بآن شناسی که قیاس کنی اگر خطی نوشته بینی یا جامه دوختی
بیچ چیز نزد تو روشن تر از قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب و در زمی نباشد که این فعل می این صفا
را از باطن او چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل یابد اگر خدا تعالی در همه عالم یک مرغ پیش بیا فریدی یک
بنات پیش بیا فریدی هر که در آن نگریستی او را کمال علم و قدرت و جلال و عظمت صانع آن ضروری شدی
که دلالت این از دلالت خط بر کاتب ظاهر تر است لیکن هر چه وجود است از آسمان و زمین و حیوان و نبات و
سنگ و کلوخ بلکه هر چه آفریده است و در وهم و خیال آید همه یک صفت است که گواهی میدهد بر جلال صانع
و از بسیاری دلیل و روشنی پوشیده شده است که اگر بعضی فعل و موی و بعضی نبوی آنگاه ظاهر بودی چون یک صفت
شد پوشیده شد و مثال این چنانست که هیچ چیز روشن تر از نور آفتاب نیست که همه چیز با آن ظاهر شود و لکن اگر آفتاب
بشب غائب نشدی یا بسبب سایه محبوب نگشتی یا بچسبندگی که بر روی زمین مثلاً نوری هست که جز سفیدی
سیاهی و رنگها ندیدندی و گفتندی پیش ازین نیست پس اینکه بدانستند که نور چیز است بیرون از الوان که الوان آن

پیدا شود از آن بود که بسبب الوان پوشیده شد و در سایه پوشیده تر بود از آنکه در آفتاب پس از ضد و کثر ایشان خفتند
 همچنین اگر آفریدگار را غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین بر هم افتادی و ناپدید شدی انگاه و را بصورت بشناسی
 لکن چون همه چیز با یک صفت است در شهادت و این شهادت بر دوام است پس روشن است پس از روشنی پوشیده
 شده است و دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است در وقتی که عقل آن نبوده است که شهادت می بداند
 چون خودی کرد و الفت گرفت بعد از آن از شهادت آگاهی نیابد مگر حیوان غریب یا بنای غریب بین آن گاه در اختیار
 سبحان الله از زبان وی بگوید که شهادت آن آگاهی بدل او بد پس هر که چشم ضعیف نیست هر چه بنیدار صانع
 او بنیدنه آن چیز را چه آسمان و زمین از آن رو می بیند که صانع او است چنانکه که خط بنیدنه از آن رو می
 که جزو کاغذ است که این چنین که بنید که خط نداند بلکه از آن رو می بیند که خط منظوم است تا در آن کاتب
 می بنید چنانکه در تصنیف مصنف را بنیدنه خط را و چون چنین شد در هر چه نگر و خدا را بنید که هیچ چیز نیست
 که نه صانع او است بلکه همه عالم صانع و تصنیف او است اگر خواهی که در چیز نگر می که نه از او است و نه نیست
 توانی و همه زبان فصیح که آن را زبان حال گویند گواهی می دهند که کمال قدرت و جلال و عظمت او و زمین
 روشن تر در عالم چیز نیست لیکن عجز خلق ازین معرفت از ضعف ایشان است پیدا کردن
 علاج محبت بدانکه محبت بزرگترین مقامات است و علاج آن شناختن مهم است و هر که خواهد که نیکوئی
 عاشق شود تدبیر او شش آن بود که روئے از هر چه جزو نیست بگرداند و بر دوام دروئے نظاره می کند
 و چون روئے او می بیند و دست و پا می پوشیده باشد و آن نیز نیکو بود و جهد آن کند تا آن نیز بنید تا
 هر جماعی که می بیند میله زیاد می شود چون باین مواظبت نماید لا بد میله دروئے پیدا آید اندک یا بسیار
 پس محبت خدای نیز همچنین است مشروط اوست آن بود که روئے از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند
 که دوستی غیر حق از دوستی او مانع شود و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه و انگاه طلب معرفت او
 که هر که او را دوست نمی دارد از آنست که او را نمی شناسد اگر نه جمال و کمال بطبع محبت تا کسی که صدیق و
 فاروق را بشناسد نتواند که ایشان را دوست ندارد چه مناقب و محامد بطبع محبوب است و معرفت حاصل کردن
 چون تخم ز تخم در زمین است انگاه بر دوام بگذرد و فکر دروئے مشغول بود و آن چون آب دادن بود که
 هر که یاد کسی بسیار کند لا بد او را باو می آید است و بد آنکه هیچ مومن از اصل محبت خالی نیست اما
 تفاوت از سه سبب یکی آنکه در دوستی و مشغول به دنیا متفاوت اند دوستی هر چه بود در دوستی دیگر
 نقصان آورد دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند چه عامی شافعی را دوست دارد بآنکه در حبل و دانه
 که او عالمی بزرگ بوده لیکن فقیری که از تفصیل بعضی از علوم او خبر دارد او را دوست دارد

دارد که او را بهتر شناسد و مژنی که شاگرد او بود و از همه علوم و احوال او و اخلاق او خبر داشت از دیگر فقها
 او را دوست تر داشت پس هر که خدا تعالی را بهتر شناسد او را دوست تر دارد دیگر آنکه در ذکر و عبادت
 که انس بآن حاصل آید تفاوت باشد پس تفاوت محبت ازین اسباب نیز دانند که دوست ندارد اصلاً از آن
 که او را اصلاً نداند چه چنانکه نیکوئی صورت ظاهر بطبع محبوبست نیکوئی صورت باطن همچنین است پس محبت
 معرفتست و کمال معرفت حاصل کردن را دو طریق است یکی طریق صوفیان و آن مجاهد است و باطن
 را صفاتی داشتن بدوام ذکر تا خود را و هر چه جز حقست فراموش کند ناگاه در باطن او کار بایده آمدن گیرد
 که بآن عظمت حق تعالی روشن شود و چون مشاهده گردد مثل این چون دام فرو گذشتن باشد تا بود که
 صید در آن افتد و بود که نه افتد و بود که موشی در افتد و بود که باز می در افتد و تفاوت درین عظیم بود و بر
 دولت و روزی بود و طریق دیگر آموختن علم معرفت بود نه علم کلام و علمهای دیگر و اول آن تفکر بود در عجایب
 صنع چنانکه در کتاب تفکر بعضی از آن اشارت کردیم بعد از آن ترقی کند و تفکر در جمال و جلال ذات او کند
 تا خالق اسما و صفات او را بشکوف گردد و آن علمی درازست لیکن زیرک را بآن رسیدن ممکن است
 چون استاد معارف یا بدایه یا این رسد و این نه چون دم فرو گذشت که باشد که صید در افتد و باشد که
 نه افتد بلکه این چون تجارت و حراشت و کسبست و چنانست که کسی گویند بدست آوردن و ماده و در
 تناسل انگشتان بد مال ازین زیاده شود مگر که بصاعتی هلاک شوند و هر که بے محبت طلب کند جز از طریق
 معرفت طلب محال می کند و هر که معرفت جز ازین دو طریق که گفته آمد طلب کند نیاید و هر که بپندارد که بی محبت
 حقیقی بکمال سعادت آخرت رسد غلطی پندارد که آخرت بیش از آن نیست که خدا برسی و هر که بپیزی رسد
 اگر آن از پیش دوست داشته باشد و بسبب عوائق از آن محجوب شده باشد و روزگار در شوق گذاشته چون
 عوائق بر خیزد و بآن رسد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود و اگر دوست نداشته باشد هیچ لذت نیابد اگر
 اندک دوست داشته باشد لذتی اندک یابد پس سعادت بقدر عشق و محبت بود و اگر و العیاذ بالله درون خود
 چنان کرده باشد که بپیزی که خدا آنست آشنا شده باشد و الفت و مناسبت گرفته آنچه در آخرت پیدا آید
 خدا نشده باشد و هلاک و بے بود و در رنج و الم افتد و آنچه دیگران بآن سعید شوند و بعین آن شقی شوند
 مثل او چمن آن کناس بود که بی بازار عطاران رفت و از آن بویهای خوش بیفتاد و بهوش شد و در آن
 می آمدند و گلاب و مشک بروی می زدند و حال او بدتر میشد تا یک که وقتی کناسی کرده بود آنجا رسید
 بدانست که حال او چیست پاره نجاست آدمی بیاورد و ترک در بینی و بویهای خوش باز آمد و گفت
 اینست بوی خوش پس هر که بالذات دنیا را شگرفت تا آن معشوق او گشت همچون آن کناس و چنانکه

غالب است پس باشد کہ دوستی حق تعالی غالب نیست لکن دوستی دوستی او غالب است کہ می خواهد کہ دوست دارد
و دوستی دیگر است و دوستی دیگر چہارم آنکہ قرآن را کہ کلام اوست و رسول او را و ہر چہ باو منسوب است
دوست دارد و چون دوستی قوی شد ہمہ خلق را دوست دارد کہ ہمہ بنیگان او بند بلکہ ہمہ موجودات را دوست
دارد کہ ہمہ آفریدہ اوست چنانکہ ہر کس را دوست دارد و تصنیف و خط او را دوست دارد و پنجم آنکہ بر خلوت
و مناجات حریص باشد و آرزو مند بود کہ شب در آید تا زحمت عوالم بر خیزد و خلوت با دوست مناجات
کند چون شب و روز خواب و حدیث از خلوت دوست تر دارد و دوستی او ضعیف بود و وحی آمد بد او و علیہ
السلام کہ یا داود بایچ کس از خلق انس بگیر کہ از من منقطع نشود الا دوستی کسی آنکہ تعجب کند در طلب ثواب و
چون دیر باور رسد کامل شود و دیگر آنکہ مرا فراموش کند و بحال خود مناعت کند و نشان آن بود کہ
او را با خود گذارم و در دنیا شہیران می دارم پس چون دوستی تمام بود ہیچ چیز دیگر انس نماند و بنی سہر اہل
عابدی بود شب نماز کردی نماز خود بزیور خستہ برد کہ مرغ خوش آواز بران دخت بانگ کرد و وحی آمد بر او
آن روزگار کہ او را بلو کہ بہ خلوتی انس گرفتی درجہ از تو بافتاد کہ ہیچ عمل بآن نرسی و گروہی در انس باوی
و مناجات بآن درجہ رسیدہ اند کہ آتش در دیگر جانب خانہ افتادہ و ندانستہ اند و یکی را در نماز پای بر بند
بسبب علی و می دانست و وحی آمد بد او و علیہ السلام کہ دروغ گفت کسی کہ دوستی من دعوی کرد و ہمہ شب نجفت
نہ دوست دیدار دوست خواہد ہر کہ مرا جوید من باوے ام موسی گفت یارب کجائی تا ترا طلب کنم گفت
چون طلب کردی یافتی ششم آنکہ عبادت بروے آسان بود و غفل آن از وی بیفتد یکی میگویی بیست سال
خود را بجان کن در بہ نماز شب و ششم آنکہ بیست سال بگر آن تنعم کردم و چون دوستی قوی شد ہیچ
لذت در لذت عبادت نرسد و شوار خود چگونہ باشد ششم آنکہ ہمہ بندگان مطیع او را دوست دارد و ہر چہ ہم
و مشفق بود و ہمہ کافران و عاصیان را دشمن دارد و چنانکہ گفتہ اشعار علی الکفار رحمہم و یکے از انبیا
پرسیدند بار خدا یا اولیا و دوستان تو کہ ام اند گفت آنہا کہ چون کودک کہ بہادر شیفتہ باشد من شیفتہ
باشد و چنانکہ مرغ پناہ بایشان و بدایشان باز گر من دہند چنانکہ لپاک کہ خشکین شود پاک از ہیچ چیز ندارد
ایشان خشکین شوند چون کس معصیت کند این او مثال این علامات بسیار است ہر کہ دوستی او تمام بود ہمہ
در وی موجود بود و آنکہ دروغ بعضی ازین بود و دوستی او بقدر آن باشد پدید اگر دن مغنی شوق
بخدای تعالی آید آنکہ ہر کہ محبت را انکار کرد و شوق را نیز انکار کرد در دعای رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
ست اسلمک الشوق لقا تک ولذۃ النظر لے وجہک الکریم و خداے تعالی میفرماید و طال اشواق
الابرار الی لقائی وانا لے لقاہم لاشد شوقا دراز شد آرزوی نیکم دران بلقا کون من و من بایشان

سہ می خواہم شوق ملاقات تو لذت دیدن تو را در کتب تو

آرزو مند تر از ایشان بن پس باید که معنی شوق بدانی که محبت بی شوق نبود لیکن هر که را که اصلاً نداند و شوق
 نبود و اگر نداند و حاضر نبود می بیند هم شوق نبود پس شوق بچیز بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غایب
 معشوق که در خیال حاضر بود و از چشم غایب و معنی شوق تقاضا و طلب آن بود و از چشم حاضر آید و ادراک تمام
 شود پس از اینجا شناسی که شوق نجای است عالی در دنیا ممکن نگردد که برسد که او در معرفت حاضر است لکن از مشا
 غایب است و مشاهد کمال معرفت است چنانکه دیدار کمال خیال است و این شوق جز بمرکب برنجیز و دو گو
 دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز برنجیز و چه نقصان ادراک بن جهان از دو وجه است یکی آنکه معرفت ادراکی
 مانند دیدار از پس پرده باریک یا دیدار بوقت اسفار پیش از آنکه آفتاب بر آید و این در آخرت روشن شود
 و این شوق منقطع شود دیگر آنکه سبب معشوق دارد و روی او دیده باشد لکن موسی و اعضای او دیده باشد
 و دانند که آن همه نیکوست در وی شوق دیدار آن باشد همچنین جمال حضرت الهیت را نهایت نیست اگر کسی
 بسیار بداند آنچه مانده باشد زیاده باشد که معلومات او را نهایت نیست و تا همه را نداند جمال همه حضرت زیاده
 باشد و این آدمی را نه در جهان ممکن است و نه در آن جهان چه هرگز علم آدمی به نهایت نشود پس هر چند که
 در آخرت دیدار سیف زاید لذت می فرماید و آن بی نهایت بود چون نظر دل بآن بود که حاضر است حال همه صبح
 و شادی بود و آنرا انس گویند و چون نظر دل بآن بود که مانده است حال دل طلب تقاضا بود و آنرا شوق
 گویند و این انس و این شوق را آخرت نیست نه در جهان نه در آن جهان همیشه در آخرت میگویند ربنا اتم لنا نورا که
 هر چه آشکارا میشود از جمال حضرت الهیت همه انوار بود و ایشانرا طلب تمامی آن میباش لیکن پایگاه آن ندارند
 چه کس خدا را بکمال جز خدا شناسد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لیکن مشتاقان را کیشاده
 تا بر دوام آن کشف و آن دیدار سیف زاید و حقیقت لذت بی نهایت در پیش است این بود و اگر نه این بودی همانا که گاهی
 لذت بشری که هر چه دائم شود دل خوبان کرد از لذت آن آگاهی نیابد تا آنگاه که چیز تازه باور رسد پس نصیم این بهشت
 هر لحظه تازه میشود چنانکه در خاطر گذشته را مختصر می بیند که هر روز زیاده بود از زمین اصل نیز معنی انس بشناختی که انس
 اضافت حالت دل است آنچه حاضر است چون التفات نکند بآنچه مانده است و چون التفات به مانده نکند جا
 شوق بود پس همه محبان حق تعالی درین جهان و در آن جهان میان انس و شوق می گردند و در اخبار داود
 علیه السلام خدا تعالی گفت یا داود اهل زمین را خبر ده از من که من دوست آنم که مراد دوست دارد و بهشتین آن
 که بامن نجاست بنشیند و من آنم که بایاد کردن انس گیرد و رفیق آنم که رفیق من است و برگزیده آنم که مرا برگز
 و فرمانبردار آنم که مرا فرمان برد و هیچ بنده مراد دوست نداشت و من از دل او نداستم که نه او را گرفتم و برگزیدم
 دهم هر که مرا جویند حق بیاید و هر که دیگر را جوید مرا نیابد ای اهل زمین تا مل کنید و درین کار با که بآن فرستاده شد

۱۲۱۰ پیر و در گلستان با تمام رسان را به انوار مارا

در وی صحبت و محالست و دوستی من آورد و من انس گیرید تا بشما انس گیرم که من طینت دوستان خود را از طینت ابرہیم
 دوست من و موسی ہماز من محمد برگزیدہ من آفریدہ ام و من دل مشتاقان را از نور خود آفریدہ ام و بہ جلال خود پرورم
 و بہ بعضی از انبیاء وحی آمد کہ مرا بندگان اند کہ مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم و اگر زو منند من اند و من
 آرزو مند ایشانم مرا یاد کنند و من ایشان را یاد کنم نظر ایشان بمن است و نظر من بایشانست اگر تو نیز راہ ایشان گیری
 ترا نیز دوست گیرم و اگر از راہ ایشان بگردی ترا دشمن گیرم این و مثال این اخبار در محبت و شوق انس بسیار است
 و اینقدر کفایت بود پیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن بدانکہ رضا بقضای خدا تعالی بلندترین
 مقاماتست و سطح مقام در لے آن نیست کہ مقام محبت بہترین است و رضا بہر حد خدا تعالی کند ثمرہ محبت است
 و نہ ثمرہ بر محبتی بلکہ ثمرہ محبتی بر کمال بود و ازین گفت رسول صلی اللہ علیہ وسلم الرضا بالقضا ربابہ العظم گفت
 در گاہ ہین خدا تعالی رضا است بقضای او و چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از قومی پرسید کہ نشان شما
 چیست گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضا رضا دہیم گفت این قوم حکما اند و علما اند و زیادت است از عظیم
 فقہ ایشان کہ انبیا باشند و گفت چون قیامت بود و گروہی از امت من پر و بال آفرینند تا بہ بہشت پرند و فرشتگان
 ایشان را گویند حساب و تراز و دصراط ہمہ دیدید گویند ازین ہمہ بیچ ندیدیم گویند شکایا پند گویند ما از امت محمد ایم
 گویند عمل شما چہ بود کہ این ہمہ کرامت یافتید گویند ما را دو خصلت بود یکی آنکہ در خلوت شرم داشتیم از خدا تعالی کہ محبت
 کنیم و دیگر آنکہ راضی بودہ ایم بر رزقی اندک کہ خدا تعالی ما را دادی ملائک گویند پس شمار این در جہتی است و قومی
 موسی علیہ السلام را گفتند از خدا تعالی پرس تا چیست کہ رضا، او در آن است تا آن کنیم و حی آمد کہ از حکم من خوشنود
 باشید ما از شما خوشنود باشیم و حی آمد بدو علیہ السلام کہ اولیا مرا باندوہ دنیا چہ کار کہ آن حلاوت مناجات من از
 دل ایشان بر دیاد او من از دوستان خود آن دوست دارم کہ روحانی باشند غم بیچ چیز نخورند و دل در دنیا
 بہ بیچ نہ بندند و رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت خدا تعالی میگوید من آن خدایم کہ جز من خدای نیست ہر کہ بر بلائی
 من صبر کند و بر نعمت من شکر کند و بقضای من راضی نباشد گو خداے دیگر طلب کند و گفت خدا تعالی
 میگوید تقدیر کردم و تدبیر کردم و صنع خود محکم کردم و ہر چہ خواہد بود حکم کردم ہر کہ راضی است رضای من
 اوراست و ہر کہ راضی نیست شرم من اوراست تا آن گاہ کہ مرا بہ بیند و گفت خدا تعالی میگوید خیر و شر را بیا فرستم
 خنک آنکہ اورا برای خیر آفریدم و خیر بدست او آسان کردم و دوائے بر آنکہ اورا برای شے آفریدم و شے بدست
 او آسان کردم و دوائے بر آنکہ گوید چرا چون ویکے از انبیا بیت سال بگر سنگی و بر سنگی و محنت بسیار مبتلا بود
 و دعائی کرد و اجابت نمی شد پس وحی آمد کہ پیش از آنکہ آسمان و زمین بیا فریدم نصیب تو از قسمت و تقدیر
 من این بود و نخواہی کہ آفریدن زمین و آسمان و تدبیر ملکات باز از سر گیرم بلے تو و آنچه حکم کردہ ام

بدل کنم تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من کار چنانکه بود که تو دوست داری نه چنانکه من بعزت من که اگر دیگر بن دل
تو بجنب نام تو از دیوان نبوت محکم و انس رضی اللہ عنہ می گوید بیت سال خدمت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
کردم ہر چه کردم نگفت چرا کردی و آنچه نکردم نگفت چرا نکردی لیکن چون با من کسی خصومت کردی گفتم کہ
اگر قضا کردہ بودی کردہ آمدی و وحی آمد بداد و علیہ السلام کہ یاد او تو خواهی من خواہم و نشود جز آنکہ من
خواہم اگر تسلیم کنی آنچه من خواہم کفایت کنیم ترا آنچه خواهی و اگر تسلیم نکنی رنج آورم ترا بر آنچه تو خواهی و انگاہ
الا آنچه من خواہم و عمر بن عبد العزیز گفت شادی من در آنست کہ تقدیر است تا تقدیر چه بود و او را گفتند
چہ خواهی گفت آنچه او قضا کردہ ابن مسعود می گوید اگر آتش خورم دوست ندارم از آنکہ پیرے را کہ بود گویم
کا حکے بودی یا چیزے کہ بود گویم کا حکے بودی و یکی از عباد بنی اسرائیل جبہ بسیار کرد در عبادت روزگار
در از پس نجواب دید کہ او را گفتند رفیق تو در بہشت فلان زن ست پس او را طلب کر قناع عبادت او پیش
و ازوے نہ نماز شب دید و نہ روزہ روز دیگر فرائض گفت مرا بگوئی تا کردار تو چیست گفت اینکہ دیدی الحاج
بسیار کرد با خرابی آورد و گفت یک خصلت در من ست اگر در بلا و بیماری باشم نخواہم کہ در عافیت باشم و اگر
در آفتاب باشم نخواہم کہ در سایہ باشم و اگر در سایہ باشم نخواہم کہ در آفتاب باشم و آنکہ حکم او کند راضی باشم عابد
دست بر سر نہاد و گفت این خصلتک نیست بلکہ این خصلتی بزرگ ست حقیقت رضا بداند کہ گروہے
گفتہ اند کہ رضا بہ بلا و ہر چه بخلاف ہوا باشد ممکن نیست بلکہ غایت آن صبر ست و این خطا بود بلکہ چون دوست
غالب شد رضا بخلاف ہوا ممکن ست از دو وجہ یکی آنکہ چنانکہ مستغرق و مدہوش شود بہ عشق کہ از در خود
آگاہی نیاید چنانکہ کس بود کہ در حرب و جنگ چنان محض مشغول شود کہ در جراحت و زخم کہ بروے آید نداند تا
از نگاہ کہ چون چشم نہ بیند و کسیکہ بحرص می دود و خار در پائے آورد و آگاہی ندارد و چون دل مشغول شود
آگاہی از گرسنگی و تشنگی ندارد و چون این ہر دو عشق مخلوق و حرص و دنیا ممکن ست چرا و عشق حق تعالی و دوستی
آخرت ممکن نکرد و معلوم ست کہ جمال صورت معنی در باطن عظیم تر ست از جمال صورت ظاہر کہ بحقیقت چو
ست بر مزبلہ کشیدہ و چشم بصیرت کہ بدان جمال باطن در یاد بر روشن تر ست از چشم ظاہر کہ چشم ظاہر غلط
بسیار کند تا بزرگ را خرد بیند و دور را نزدیک و جہ دوم آنکہ الم در یاد و لیکن چون داند کہ رضائے
دوست او در آنست او بان راضی باشد چنانکہ اگر دوست ویرا فرماید کہ حجامت کند یا داروے تلخ
بخورد بدان راضی باشد در شرہ آنکہ رضائے دوست بدان حاصل کند پس ہر کہ داند کہ رضای تھنقا
در آنست با آنچه او کند رضا دہد بدو پیش و بیماری و بلا و راضی میشود چنانکہ حرص در دنیا برنج سفر
و خطر در یاد کار ہائے دشوار را رضی بود و محبان بسیار باین درجہ رسیدہ اند زن فتح موصلی

رانان شبکست و بیفتاد و بنجدید گفتند در دنیا فتی گفت شادی ثواب آگاه بی درو و سیر و سهل تشری در
 داشت و دار و نکر دی گفت چرا دار و نکر گفت ای دوست ندانی که زخم دوست درون کند چندی گوید
 را گفتیم محب الم بلا بیا بد گفت نه گفتم و اگر شمشیر بزند گفت نه و اگر هفتاد ضرب شمشیر بزند و یکی گفت
 هر چه او دوست دارد من آن دوست دارم و اگر همه آن خواهد که در دوزخ روم بآن راضی باشم و دوست
 دارم بشرحانی گفت یک را در غب را د هزار خوب بزدند که هیچ سخن نگفت گفتم چرا هیچ آواز نکر دی گفت
 زیرا که معشوق حاضر بود و می نگرست گفتم اگر معشوق همین را بید می چه کرد که یک نعره بزد و جان
 بداد و هم شمر می گوید در بدایت ارادت بعبادان می رفتم مردی را دیدم مجذوم و دیوانه بزمین افتاد
 و مورچه گوشت او را خورد و سر او در کنار گفتم و بروی رحمت کردم چون بهوش باز آمد گفت این کدام
 فضول بود که خود را در میان من و خداوند من می افکند و در قرآن معلوم است که آن زنان که در
 یوسف می نگرستند از عظمت جمال او دست بر میدادند و خبرنداشتند و در مصر قحط بود چون گرسنه
 شدند بی بیدار او برفتند می و گرسنگی فراموش کردند این را از جمال مخلوقی بود اگر جمال خالق کس را
 مکشوف شود چه عجب اگر از بلا بیا خبر بود مردی بود در بادیه که هر چه خداستعالی حکم کردی گفتی خیر دانست
 سگی دشت که با سپاهان رخت او بود و خر می که باربران نهادی و خرو می که ایشان را بیدار کردی گرگی
 بیاد شکم خبر بد ری گفت خیر دانست و سگ و خروس را بکشت گفت خیر دانست سگ نیز به سببی هلاک
 شد گفت خیر دانست اهل او اندو گین شد و گفت هر چه میشود تو می گویی خیر دانست چه خیر باشد که دست
 و پای ما این بود که هلاک شد گفت شاید که خیر درین باشد پس دیگر روز برخاستند و هر که گرد ایشان بود همه را
 کشته بودند و زردان کالا برده بسبب آواز خروس و سگ ایشان را نیافت بودند گفت دیدید که خیر در کار
 خداستعالی داند عیسی علیه السلام مردی بگذشت که نابینا و ابرص و مجذوم بود و هر دو جانب تن او مفلوج شد
 بے دست و پای می گفت سگ آن خدا را که مرا عافیت داد از آن بلا می که بسیار از خلق بدان مبتلا
 عیسی علیه السلام گفت چه بلا مانده که ترا از آن عافیت داده گفت من بعافیت ترم از کسی که در دل او
 این معرفت نیافریده که در دل من آفریده گفت راست گفتی پس دست او گرفت تا بروی دست
 فرود آورد و در حال درست شد و برخاست و نیکو روی و بینا شد با عیسی علیه السلام بهم صحبت
 و عبادت می کرد شبلی را در بیمارستان باز داشتند بودند که دیوانه است قوی نزد او شدند گفت شما
 کیستید گفتند دوستان توایم سنگ بر ایشان انداختن گرفت بگریختند گفت دروغ گفتید که اگر
 دوست بودید بر بلا می می کردید **فصل** گردی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا کنی و هر چه

گور را غارے از غارهای دوزخ و ازین سبب که یاد کردن مرگ را فضیلت بزرگ است و رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 گفت اکثر و امن ذکر یا ذم اللذات است که سانیکیه لذت دنیا مشغول اند بسیار یاد کنید از آنکه لذت بار افارت کند
 و گفت اگرستوران از حدیث مرگ آن بدانند که شما دانید هرگز هیچکس گوشت فریخورد و عايشه رضی الله عنها گفت
 یا رسول الله هیچکس بدرجه شهیدان باشد کسیکه در روزی بیست بار از مرگ یاد کند رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم تقوی بگذشت که آواز خنده ایشان بلند شده بود و گفت این مجلس خود را اینخته کنید بیا و کردن
 پیر کفنده همند تها گفتند آن چیست گفت مرگ و انس می گوید رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت یاد مرگ بسیار
 کن که آن تراد دنیا زاهد گرداند و گناه تو کفارت کند و گفت صلی الله علیه و آله وسلم نه بالموت و اعطای مرگ پسند
 ست که خلق را پسندید و صحابه یکے را ثنا گفتند گفت حدیث مرگ بر دل او چون بود گفتند شنیده ایم سخن
 از وے گفت نخبان ست که شما می پندارید و ابن عمر میگوید من با و کس نزدیک رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 شدیم یکے از انصار گفت یک ترین و کریم ترین مردم کدام ست گفت آنکه از مرگ بیش یاد کند و در ساختن
 زاد آن جهان حریص تر باشد ایشانند که شرف دنیا و کرامت آخرت بر ما آبرو بهم می میگوید و چیرست که را
 دنیا از من بیرویکے ذکر مرگ و دیگر خوف ایستادن پیش حق تعالی و عمر بن عبد العزیز شب فقهارا اگر در و
 و حدیث قیامت و مرگ ندانده کردندی تا چندان بگریستندی که کسانیکه خبازه پیش ایشان باشد و حسن
 بصری چون بنیستی سخن او همه از مرگ بودی دوزخ و آخرت و بس وزنی شکوه کرد بجا نشسته رضی الله عنها از
 ملی خود گفت یاد مرگ بسیار کن تا تنگ دل شوی چنان کرد آن قسوت از دل او رفت باز آمد و شکر کرد و بیخیم
 در خانه گورے کنده بود و هر روز چند بار در آن نخته تا مرگ را در دل دے تازه گردانیدی و گفتی اگر یکسای
 مرگ را فراموش کنم دلم سیاه شود و عمر بن عبد العزیز یکے را گفت یاد مرگ بسیار کن که اگر در محنت باشی آن
 سلوت دل تو بود و اگر در نعمت باشی آن بر تو منقص کند و ابو سلیمان اراکی میگوید ام بارون را گفتم مرگ دوست
 واری گفت نه گفتم چرا گفت اگر در آدمی عاصی شوم دیدار او را نخواهم دیدار حق را چون خواهم بانصیت
 فصل بدانکه یاد کردن مرگ بر سه وجه است یکی یاد کردن غافل که بدین مشغول بود که یاد کند و آن را
 کاره باشد از بیم آنکه از شہادت دنیا بازماند پس مرگ را نکو بد و گوید این بدکارے ست که در پیش
 درینجا که این دنیا باین خوشی میاید گذاشت و این ذکر باین وجه او را از خلاے تعالی دور کرد
 اما اگر دنیا بوجهی بروے منقص شود و دل او از دنیا غور گردد و از فائده خالی نباشد دوم یاد
 کردن تائب بود که برے آن کند تا خوف بر دے غالب تر شود و در توبه تائب تر باشد و در تدارک
 گذشته مجرب تر باشد و ثواب این بزرگ بود و تائب مرگ را کاره نباشد لیکن تعجب مرگ را کاره باشد از بیم آنکه

ناساختہ بباہر رفت و گراہت ازین وجہ زبان ندارد سوم یاد کردن عارف بود و آن ازان بود کہ وعدہ دیدار
 پس از مرگ ست و وعدہ گاہ دوست فراموش نکند و ہمیشہ چشم بآن دارد بلکہ در آرزو سے آن باشد چنانکہ
 خدیفہ در وقت مرگ گفت حبیب جبار علی فاقہ دوست آمد و بوقت حاجت آمد و گفت بار خدا یا اگر
 دانی کہ در دیشی دوست تر دارم از توانگری و بیماری دوست تر دارم از تندرستی و مرگ دوست تر
 دارم از زندگانی مرگ بر من آسان کن تا بدیدار تو بیا سیم و و راسی این درجہ درجہ دیگرست بزرگ تر
 ازین کہ مرگ را نہ کارہ باشد و نہ طالب نہ تعجیل آنخواہد و نہ تاخیر آن بلکہ آن دوست تر دارد کہ خداوند حکم
 کردہ است و تصرف و بالیت او در باقی شدہ باشد و بمقام رضا و تسلیم رسیدہ باشد و این آنوقت بود کہ
 او را مرگ یاد آید و در بیشترین احوال از مرگ نیندیشد کہ خود در نہجیان در مشاہدہ باشد و ذکر وی بر دل او
 غالب بود و مرگ و زندگانی نزد او ہر دو یکی بود کہ در ہمہ احوال مستغرق خواہد بود بذكر دوستی حق تعالی
 علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل بدانکہ مرگ کارے عظیمست و خطر آن بزرگ و خلق ازان غافل اگر
 یاد کنند نیز در دل ایشان اثرے نکند کہ دل مشغول دنیا چنان مستغرق بود کہ چیزے دیگر را جامی نماندہ
 باشد و ازین بود کہ از تسبیح و ذکر حق تعالی نیز لذت نیا بند پس علاجش آن بود کہ خلوقی طلب کند و یکسا
 دل خود را ازین فارغ کند چنانکہ کہے کہ باو نہ خواہد گذاشت کہ تدبیر آنرا دل از دیگر چیز با فارغ کند و با خود
 بگوید کہ مرگ نزدیک رسید و باشد کہ ہم امروز بود و اگر ترا گویند کہ در پالانہ تاریک شو کہ ندانی کہ دران پالانہ چا
 ہست یا سنگ در راہ است یا ہیچ خل نیست زہرہ تو بود و آخر پوشیدگی کار تو پس از مرگ خطر تو در گور کم
 ازین نیست غفلت از خیال بچہ دیرست و علاج بہترین آن بود کہ در اقران خود مکرر کہ مردہ اند و از صورت
 ایشان یاد آور کہ در دنیا ہر یکی در منصب و کار خود چگونہ بودند و شادی ایشان بدنیای بچہ مبلغ غفلت
 ایشان از مرگ چگونہ بود پس ناگاہ و ناساختہ اشخاص را مرگ بیاید و ایشان را در ربود و اندیش کند کہ انون
 در گور صورت ایشان چگونہ است و اعضای ایشان چگونہ از ہم رنجینہ و کرم در پوست و گوشت چشم و زبان
 ایشان چہ تصرف کردہ ایشان بدین حال شدہ اند و وارث ایشان مال قسمت کردہ خوش منجورند و زن
 ایشان با شوہرے دیگر تمتع می کنند و او را فراموش کردہ پس از یک یک اقران خود بیندیشد از تماشا
 و خندہ و غفلت ایشان و مشغولے ایشان تدبیر کار ہاے کہ تا بہیت سال بآن نخواہند رسید از این
 رنج بسیار میکشیدند و کفن ایشان در دکان گذار شستہ و ایشان ازان پنجہ پس با خود گوید تو نیز همچون ایشان
 و غفلت و حرص و حماقت تو همچون غفلت ایشان ست ترا ازین دولت برآمد کہ ایشان از پیش شدند
 تا تو از ایشان عبرت گیری فان السعید من وعظ بغیرہ نیک نجت آنست کہ او را بدگیری پسند دہد پس

در دست و پا و چشم و انگشتان و زبان خود اندیشه کند که همه از یک دیگر جدا خواهند شد هر چند زودتر علف کرم حشر است
 زمین خواهد بود و صورت خود در گوردخیال خود آورد و مزارع کند و تباها شده و از هم افتاده و این و امثال این
 هر روز یک ساعت با خود می گوید تا باشد که باطن او از مرگ آگاه می یابد که یاد کردن بطا هر دل را اثر نمی کند
 و آدمی همیشه دیده است که جنازه می برند و همیشه خود را نظارگی دیده است پندارد همیشه نظاره مرگ خواهد
 کرد و خود را هرگز مرده ندیده و هر چه تنبیه دروهم نیاید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ازین گفته و خطبه
 که راست گوئی که این مرگ نه برمانشده اند و این جنازه ها که می برند راست گوئی که مسافرانند که زود باز خواهند
 آمد ایشان را از خاک می کنند و میراث ایشان می خورند و از خود غافل و بیشتر یاد نکردن مرگ از طول اهل
 و اصل همه فسادهاست پس اگر در فضیلت اهل کوتاه بدانند که هر که در دل خود صورت کرد که زندگی
 بسیار خواهد یافت و نادیده مرگ او نخواهد بود و از وی هیچ کاری دینی نیاید چه با خود می گوید که روزگار در پیش
 است و هرگاه که خواهد می تواند کرد در حال راه آسایش و راحت گیرد و کسی که مرگ خود نزدیک پندارد و همیشه
 به تدبیر آن مشغول باشد و این اصل همه سعادت است و رسول صلی الله علیه و سلم با این عمر گفت با ابا
 که خیزد با خود مگوی که شبانگاه زنده باشی و شبانگاه با خود مگوی که بامداد زنده باشی و از زندگانی
 زاده مرگ بستانی و از تندرستی زاده بیماری بردار که ندانی که فردا نام تو نزد خداست و تعالی چه خواهد بود
 و گفت از هیچ چیز بر شما چنان نمی ترسم که از دو خصلت از پی هوارفتن و امید زنده گانی در از دشمن
 و آسامه چیز خرد تا یک ماه رسول صلی الله علیه و سلم گفت از آسامه عجب مدار که چیز تا یک ماه
 خرید است ان آسامه لطول الاصل آسامه در از امید است در زندگانی بآن خدای که نفس من در دست
 اوست که چشم بر هم نه زخم که نه پندارم که پیش از آن که از هم بگیرم و مرگ در آید و چشم از هم برگیرم که نه پندارم که پیش
 بر هم نهادن مرگ آید و هیچ لقمه در دهان نه هم که نه پندارم که بسبب مرگ در گوی من خواهد ماند آگاه گفت ای
 مردمان اگر عقل دارید خود را مرده انکار کنید که بآن خداست که جان من بدست اوست که شمار آنچه وعده داده
 ام بیاید و از آن خلاص نیاید و رسول صلی الله علیه و سلم چون قضا حاجت کردی در وقت تیمم کردی
 گفت ای آب نزدیک است گفتی باشد که بدان وقت زرم زنده نباشم و عبد الله مسعودی گوید که رسول
 صلی الله علیه و سلم خطی مربع بکشید و در میان آن خطی راست و از هر دو جانب آن خط خطهای خرد کشید
 و از بیرون آن خطی کشید و گفت که این خط که در درون مربع است آدمیت است و آن خط مربع اهل اوست که گرد او
 فرو گرفته که از آن بهر دو جانب آن خط و بافت و باست بر او که اگر یکی از آن بگوید بجهانگاه که رفتی
 افتاد و گ خطی که از بیرون مربع است آدمیت است که همیشه اندیشه کاری میکند که آن در علم خدای بعد از اهل

بدانند آن را دوست ندارد که لذت آن روز می خیزد و ناچار مرگ باطل شود و آنکه در حال نیز متغصم مگر دست
 و از پنج خالی نیست و هرگز کس را صافی نشده است و هر که از طول مدت آخرت اندیشه کند و در مختصر عمر دنیا
 بداند که فروختن آخرت بدینا بچنان باشد که کسی در خواب در می دوست تر دارد از دینار و در بیداری چو دنیا
 چون خوابست الناس پیام فاذا ماتوا انتبهوا یا اهل راحل تفکر صافی بود و معرفت حقیقی که بداند که چون
 مرگ بدست اوست آنوقت نیاید که او خواهد تا بر جوانی اعتماد کند یا بر کار و دیگر درجات طول اهل
 بدانکه خلق درین متفاوت اند کس بود که آن خواهد که همیشه در دنیا باشد چنانکه حق تعالی گفت بواحد هم لو عمر
 الف ستمه و کس بود که خواهد که پیر شود و کس باشد که یک سال پیش امید ندارد و دوتای دیگر سال نه کند
 و کس بود که یک روز پیش امید ندارد و دوتای دیگر چنانکه عیسی علیه السلام گفت اندوه روزی فردا میرد
 که اگر اهل مانده باشد و ترس نیز مانده باشد و اگر زندگانی نمانده باشد پنج زندگانی دیگران میکشد و کس بود
 که یکساعت نیز امید ندارد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم تیمم کردی بوقتیکه آب را نمینافتنده که نباید پیش از آب رسیدن
 مرگ در آید و کس بود که مرگ در پیش چشم و سب باشد که هیچ غائب نبود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم معاذ را پیش
 از حقیقت ایمان او گفت هیچ کام بزرگتر فتم الا که پنداشتم که دیگر بنگیرم و استود جیشی نماز کردی و از هر جایی
 بگریختی گفتند چه می نگری گفت ملک الموت را انتظار میکنم تا از کدام جانب در آید و در جمله خلق درین متفاوت
 اند و هر که یک ماه پیش امید ندارد او را فضل است بر آنکه چهل روز دارد و اثر این در معاملات پیدا می آید که کسیکه
 دو برادر غائب دارد و یکی را تا ماهی می پوسد و یکی را تا سالی تدبیر این کار کند تا ماهی می آید و در تدبیر کار آن دیگر
 تاخیر کند پس هر که کسی پندارد که کوتاه است لیکن نشان آن شباب و مبارزت بود و عمل و غنیمت و شستن بملیک
 نفس که مهلت می دهند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت دارد و جوانی
 پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش
 از مرگ و گفت و نعمت است که بیشترین خلق در آن معیونند تندرستی و فراغت و رسول صلی الله علیه و سلم
 و سلم چون از صحابه اثر غفلت دیدی ندا کردی میان ایشان گفتی مرگ آمد و آورد اما سعادت و اما شقاوت
 و حذیفه میگوید رضى الله عنه که هیچ با دانیست که نه منادی ندا میکند که ای مردمان از حیثل الرحیل داود و طائی
 را دیدند که بشتاب به نمازی رفت گفتند این چه شتاب است گفت لشکر بر در شهر منتظر من اند یعنی مردگان گورستان
 تا بنزد نخواهند خواست از نیا ابو موسی اشعری با خبر عمر جده بسیار میکرد و گفتند اگر رفتی کنی چه بود گفت اسپه
 که بدانند در آخر میدان همه طاقت خود بجای آورد و این آخر میدان عمر منست چون مرگ نزدیک رسید
 از جهد هیچ باز نگیرم پیدا کردن سکرات مرگ و شدت جان کنان بدانکه

آدمی از خواب اندرگاه و بیدار خیزد شد ۱۳ دوست می دارد و یکی از ایشان که عمر کرده شود هزار سال سه رحلت رحلت کوچ کوچک ۳

بدانکه بیرون از نزع سه و اسیه با هول در پیش ست یکی آنکه صورت ملک الموت بنید و در خبر ست که ابراهیم
 علیه السلام با ملک الموت علیه السلام گفت خواهیم که در آن صورت که جان گنهاران مستانی ترا بنیم گفت طاقت
 نیاری گفت لابد است خود را بان صورت بوی نمود شخصی دید سیاه و گنده مویهای برپای خاسته و جاها
 سیاه پوشیده و تش و دو دزدان او بیرون می آید ابراهیم علیه السلام از هوش برفت و بیفتاد چون بهوش
 باز آمد و بصورت خود رفته بود گفت ای ملک الموت اگر عاصی پیش از صورت تو بخوابد و دید او را بس ست و
 بدانکه مطیعان ازین هول رسته نباشند که او را در نیکوترین صورتی بیند چنانچه اگر هیچ راحت نخواهند دیگر
 آن جمال صورت او کفایت بود و سلیمان بن داود علیهما السلام ملک الموت علیه السلام را گفت چرا میان مردم
 عدل کنی یکی را می بری و یکی را میگذاری بسیار گفت این بدست من نیست بنام هر یکی صحیفه من
 و چنانکه میفرمایند میکنم و هب من منبگوید بادشاهی یگروز سوار خواست شد جامه پوشید چند جامه بیاوردند
 هیچ پسند نکرد تا آنچه نیکوتر بود در پوشید و چند اسب بیاوردند همچنین تا آنچه نیکوتر بود در نشست پس در موی عظیم بیرون
 آمد از کبر پیکش نمی نگرست پس ملک الموت علیه السلام بصورت درویش شوخن جامه پیش او آمد و سلام کرد
 جواب نداد و لحام او گرفت گفت دست بدار مگر میدانی که چمی کنی گفت مرا بتو حاجتست گفت صبر کن تا فرود
 آیم گفت اکنون خواهیم گفت بگوی سر در گوش او برد و گفت منم ملک الموت آمده ام تا همین ساعت جان تو
 بستانم بادشاه را رنگ از روی برفت و زبان از گفتار بماند گفت چندان بگذار که بخانه باز روم و داع زن و
 و فرزند کنم گفت نه در حال جان او بستند و از اسب بیفتاد ملک الموت از آنجا برفت و مونی را دید گفت با تو رازی
 دارم گفت چیست گفت منم ملک الموت گفت مر حیا در بست تا در انتظار توام و هیچکس نزد من از تو عزیز تر نخواهد
 همین جان بر گیر گفت پیشتر کاری و حاجتی که داری بگذار گفت من هیچ کاری ازین مهم تر ندارم که خداوند را بنیم
 گفت اکنون بهر حال که تو خواهی جان بردارم گفت صبر کن تا طهارت کنم و نماز گزارم و در سجود جان من بر گیر
 چنان کرد و هم و هب بن منبگوید که در زمین بادشاهی بود که از وی بزرگتر نبود ملک الموت جان او بستند
 چون با سمان رسید فرشتگان گفتند هرگز ترا بر کسی رحم آمد که جان و بستی گفت زنی در بیابانی آهسته بود
 و بار بهنادم را فرمودند که جان او بستان بستم و آن کودک را ضائع بگذارم مرا بران مادر رحم آمد از غریبه او و بران
 کودک از تنهایی و ضائع که بماند او گفت این بادشاه را دیدی که در روی زمین کس چون او نبود گفت دیدم
 گفتند این آن کودک بود که در بیابان گذاشتی گفت سبحان اللطیف لما یشاء و در اثر ست که شب نیمه
 شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند و هر که در آن سال جان بر باید گرفت آنجا نام نوشته بود و
 یک عمارت می کند و یک عروس و یکی خصومت و نامهای ایشان در آن نوشته و آتش گوید که ملک الموت

نزد سلیمان علیه السلام رفت و انجا تیز دریکی از میان او نگرید چون او بیرون شد آن ندیم گفت اینکه بود که چنین
 در من نگرست گفت ملک الموت گفت مگر جان من خواهد بستد باور ایضاً مانی تا مرا بر زمین هند بر چون باز
 آید مرا نه بیند باور فرمود تا چنان کرد پس چون ملک الموت باز آمد سلیمان گفت در فلان ندیم من تیز نگرستی
 سبب چه بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت در هندوستان جان او بگیرم و او را اینجا بود و گفتم در کجا
 به هندوستان چون خواهد شد چون انجا شدم او را انجا دیدم عجب دشت و مقصود ازین حکایت آنست که
 بدانی از دیدن ملک الموت چاره نیست و این دیگر دیدن آن دو فرشته است که بر هر کس موکلند که در جبر
 که با خمرگ این هر دو در دیدار او آیند اگر مطیع باشد گویند جزاک الله تعالی بسیار طاعت پیش ما کردی
 و راحت بهار ساندی و اگر عاصی شود گویند لا جزاک الله تعالی بسیار فضاخ و معاصی پیش ما کردی و درین وقت
 بود که چشم مرده در هوا بماند که دیگر بر هم نزنند و این سه سوم آنکه جایگاه خود در وقت مرگ در بهشت و در فرخ بنده ملک الموت
 با مطیع گوید ای دوست خدا بشارت باد ترا به بهشت و گناه کار را گوید ای دشمن خدا می بشارت باد ترا بدوزخ
 پس برنج جانکندن باز گرد و اولیای باطن و این اهل کس است که در دنیا بیند و این مختصر است با نچه در گور بنید
 بعد از آن پیدا کردن سخن گور را مرده رسول صلی الله علیه و سلم گفت در الوقت که مرده را در گور نهند گو
 گوید و یک یا این آدم بچه غره شدی من ندانستی که من خانه محنت و خانه ظلمت و خانه تنهایی ام و خانه کرم بچه غره
 شدی که بر من میگذاشتی متیوار یک پائی پیش نهادی یکی پس پس اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که چه گونی یا
 گور او صلاح بود و معروف و نهی منکر کرد گوید لا جرم بروی بوستانی گردم آنگاه تن او نور گردد و روح او
 با سان شود و در خیرست که مرده را در گور نهند و عذاب کنند بسیار لگان او آواز دهند یا متخلف تو یاری باز پر
 ماندی تا از پیش تو آیدیم چرا با حجت نه گرفتن ندیدی که ما بیادیم و اعمال ما منقطع شد و تو مهلت یافتی چرا انچه از ما
 فوت شد تو تدارک نکردی و همچنین همه گوشه های زمین ندا کنند که ای فریفته بظلمت دنیا چرا عبرت نگرفتی بکس
 از پیش تو بر رفتند و همچون تو فریفته شده بودند و در خیرست که بنده شاکسته را چون در گور نهند کردارهای
 نیکو گرداگرد فرس و گیرند و او را نگاه می دارند چون ملائکه عذاب از جانب پاهای در آیند نماز پیش بایستد
 و گویند که بسیار بر پائی ایستاده است برای خدا تعالی چون از جانب سر در آیند روزه گویند که سنگی و تشنگی
 بسیار کشیده است در دنیا و چون از جانب تن آید حج و غزوات گویند که رنج بسیار کشیده است بر تن و چون
 از جانب دست در آیند صدقه گوید دست از وی بدارید که باین دست صدقه بسیار داده است ملائکه
 خوش و مبارک صاب و ملائکه رحمت بیایند و او را فرشته از بهشت فرو کنند و گور بر وی فراخ کنند چندانکه چشم برسد
 و قندیلی از بهشت بیاورند تا در نور آن میبایشد تا روز قیامت و عبد الله بن عبید میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم

عنه جز در خدا تعالی ترا نیک آید جمع اهل منی ترا ندان ۱۲ پس مانده ۱۲

گفت که مرده را در گور نهند آواز پای مردم میشود که از پی جنازه آمده باشند و هیچکس با او سخن نگوید مگر با وی
گور که گوید نه بسیار با تو گفته بودند از صفت هول تنگی من چه ساخته برای من سوال متکرر و تکثیر رسول
صلی الله علیه و آله و سلم می گوید چون بنده میرود و فرشته بیاید هر دو بروی سیاه و چشم از رقی یکی را نام
و یکی را تکثیر گویند چه میگفتی در پیغمبر اگر موئن بود گوید بنده خدای بود و رسول او بود گواهی دهم که خدای یکتا
و محمد رسول او است پس هفتاد و شش در هفتاد و شش گور بروی فراخ کند و روشن و پر نور کند و گویند خدای
چنانکه عروس خسب حقیقی که ترا هیچکس بیدار نکند مگر آنکه دوستداری و اگر منافق بود گوید ندانم می شنیدم از
مردمان که چیز می گفتند من نیز میگفتم پس زمین را گویند فرایم آنی بروی فرایم آید تا همه پهلوی او بیاید
در پیر رسد و همچنان در عذاب میباشد تا قیامت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمر را گفت رضی الله عنه یا عمر
چگونه بینی خود را که میری و کسان تو ترا گور بکنند چهار گز در گز و بدست آنگاه ترا بشویند و کفن کنند
و در آن گور نهند و خاک از بالای تو فرو کنند و باز گردند و نشان گور بیایند مگر تکثیر آوازه ایشان چون عد
و چشمهای ایشان چون برق مویها بر زمین کشند و بدندان با خاک گور میخورند و ترا بگیرند و بجنبانند
گفت یا رسول الله عقل من با من باشد گفت باشد پس گفت باک ندارم و ایشانرا کفایت کنم و در قبر است
که دو جانور را در گور بر کافه مسلط کنند هر دو گرد گور بدست هر یکی عمودی از آهن سر آن چون دلو
که شتران را بان آب دهند میزنند و ارا تا قیامت نه چشم دارند که او را نبیند تا بروی رحم کنند و گوش دارند
که آوازه بشنوند و عاشق رضی الله عنهما می گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت گور را فشار دنی
که مرده را بفشارد و اگر کسی از آن برستی سعد بن معاذ برستی و انس میگوید که زینب دختر رسول صلی الله
علیه و سلم رضی الله عنهما فرمان یافت او را در گور نهاد و بروی مبارکش غنیم زد و شد چون بیرون آمد رنگ
او با حال خود رفت گفتیم یا رسول الله این بچه حال بود گفت از فشاردن گور و عذاب او یاد کردم پس مرا خبر
دادند که بروی آسان کردند با اینهمه فشار دنی بفشارد گور او را که بانگ او همه جهان بشنوند و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه اثر دها بروی بگمارند و اندک که اثر دها چه بود نود و نه مار بود
که هر یک را نه سر بود او را می گذند و می لیسند و در وی می دمنند تا قیامت و گفت صلی الله علیه و آله و سلم
گور اول منزل آخرت است اگر آسان گذرد آنچه بعد از آنست آسان تر بود و اگر دشوار بود آنچه بعد از آنست
دشوار تر و صعب تر و بد آنکه آنچه بعد از آنست اول هول نفخه صورت است آنگاه هول روز قیامت و در آن
آن دگر ما و عرق آن آنگاه هول عرض دادن و از گناہان پرسیدن آنگاه هول نامها که بدست
راست و چپ دادن آنگاه هول فیضیت و رسوائی که از آن پدید آید آنگاه هول تراز و تانگه حسنا و یاقوت

یکفہ سیات انگاہ ہول نظام خصمان و جواب ایشان انگاہ ہول صراط انگاہ ہول دوزخ و زبانیہ انکال اغلال
 و زقوم و مار و کژدم و عذابہای آن و این عذاب ہا و نوع ست جسمانی و روحانی و اما پنجم جسمانیست در آخر کتاب
 احیا شرح کردہ ایم تفصیل و ہر چہ در آن آمدہ آورده ایم و همچنین حقیقت مرگ کہ چہ بود و حقیقت روح و احوال آن
 پس از مرگ ہم در عنوان شرح کردہ ایم ہر کہ خواہد کہ تفصیل عذاب جسمانی بدانند از احیا طلب باید کرد و ہر کہ
 خواہد کہ روحانی بدانند از عنوان طلب باید کرد کہ آوردن درین کتاب در آن شود و بانی مقدار کہ گفتہ آمد مقتضای
 کینتم تا در آن کشد و ختم خواہیم کرد کتاب را بہ حکایات خواب ہا کہ دیدہ اند بندگان در احوال مردگان کہ راہ نیست
 اہل این عالم را بہ معرفت احوال مردگان الا از راہ مکاشفہ باطن یا در خواب یا در بیداری اما از راہ حقیقت
 بآن راہ نیست چہ ایشان بعالی شدہ اند کہ جملہ این حواس از دریافتن ایشان معزول اند چنانکہ گوش
 معزولست از ادراک رنگہا و چشم معزولست از ادراک آواز ہا بلکہ در آدمی یک خاصیت است کہ
 با آن اہل آن عالم بتواند دید لیکن آن خاصیت پوشیدہ است بر حمت حواس و مشغول دنیا چون از این
 مشغولہ خواب خلاص یابد حال او بایشان نزدیک گردد و احوال ایشان مکشوف شدن افتد و ہم بآن
 خاصیت است کہ ایشانرا از ما خبر بود تا باعمال نیکوئی ما شاد شوند و بہ معاصی ما اندوہد و بگنہاں ما در اخبار
 آمدہ است و حقیقت آنست کہ خبر ما از ایشان و خبر ایشان از ما بواسطہ لوح محفوظ نیست چہ احوال ما و
 ایشان در لوح محفوظ نوشتہ است چون باطن آدمی را بآن مناسبتی افتد و خواب احوال ایشانرا از آنجا
 بدانند چون ایشان را مناسبت افتد احوال ما بدانند مثل لوح محفوظ چون آئینہ است کہ صورت ہمہ چیز ہا
 در آنست روح آدمی نیز همچون آئینہ است و روح مردہ همچنین پس بچنان کہ در آئینہ چیزے از آئینہ دیگر
 پدید آید از لوح محفوظ در ما و در ایشان پدید آید و گمان مبر کہ لوح محفوظ جسمے است مربع از چوب یا از فی یا از چتر
 و گنہ چنانکہ باین چشم ظاہر آن را توان دید و نوشتہا کہ در آنست توان خواند لکن اگر خواہی کہ از آن مثالی بدانی
 ہم از خود طلب کن کہ در تو نمودار ہر چہ در آفرینشست بنہادہ اند تا بآن سبب ترارہ بود معرفت ہم لکن توان
 خود غافل دیگرے را چون شناسی و نمودار آن دماغ مقرئیت کہ ہمہ قرآن یا در دو گونی دروے نوشتہ
 است و آنرا حروف آنرا و سطور آنرا می بیند و اگر کسی دماغ او درہ ذرہ کند و باین چشم ظاہر نگاہ کند ہیچ جا
 قرآن نہ بیند و نوشتہ نہ بیند پس نقش شدن کار ہا در لوح محفوظ باید کہ ازین صحنہ انی نہ کار ہائی بی ہتھا
 در وی نقشست و چشم جز متناہی نبود نامتناہی در متناہی بہ نقش محسوس ممکن نبود کہ صورت توان کرد پس
 روے وے و لوح در و فلم وے و دست وے ہمہ را ہیج بآن تو نمائند چنانکہ او نیز بتو نمائند بلکہ خیال آنست کہ
 گفتہ اند مصرع از خانہ بکد خداے ماند چہ چیز و مقصود وے آنست کہ محال ندانی کہ ایشانرا از ما خبر بود

و ما را از ایشان چنانکه در خواب می بینی و خواب دیدن مردگان در احوال نیکو و احوال زشت برهانی عظیم است بر آنکه
ایشان زنده اند در نعمت یا در عذاب و نیست نشده اند و مرده نیند چنانکه گفت **ع** و لا تحسبن الذين قتلوا في
سبيل الله امواتا بل احياء عن ربهم يرزقون فرجین بآیهی که من فضل پیدا کردن احوال مردگان
که مکشوف شده است بطریق خواب رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که مرا بخواب بیند مرادیده باشد که شیطان
در صورت من نتواند آمد و عمر رضی الله عنه گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را خواب دیدم با من
سرگران گفتم چه بوده است گفت نتوانی که در روزه اهل خود بوسه ندی پس هرگز دیگر عمر آن نکرد و اگر چه
این حرام نیست لیکن ناکردن آن را تر و با صد یقین در چنین دقائق مسامحت نکنند اگر چه با دیگران کنند
و عباس می گوید مرا با عمر دوستی بود و خواستم که بعد از مرگ او را بخواب بنیم بعد از یک سال او را دیدم
پشتم می سترد گفت اکنون فارغ شدم و کار بخاطر بود اگر نه آن بودی که خداوند کریم بود و عباس رضی الله عنه
گفت ابولهب را خواب دیدم میسوح از آتش و فرخ گفتم چگونه گفت همیشه در عذابیم مگر شب و شنبه که رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم شب و شنبه از ما در بشارت دادند از شادی آن بنده آزاد کردم خواب آن
شب و شنبه از من عذاب برگرفته اند و عمر عبد العزیز می گوید رسول صلی الله علیه و سلم را خواب دیدم با
ابوبکر و عمر شسته چون بایشان نشستم ناگاه علی و معاویه را بیاوردند و در خانه فرستادند و در میبستند و در وقت
علی را دیدم که بیرون آمد و گفت قضی لی و رب الکعبه یعنی که حق مرا نهاد پس بزودی معاویه بیرون آمد و گفت
عزلی و رب الکعبه مرا نیز عفو کردند و پیامزیدند و ابن عباس رضی الله عنهما یکروز از خواب در آمد پیش
از آنکه حسین را بکشند گفت آنا الله و انا الیه راجعون گفتند چه افتاد گفت حسین را بکشتند گفتند چرا گفت رسول
صلی الله علیه و سلم را دیدم و با او آبی که پرا ز خون دیدم گفت می بینی که است من از من چه کردند فرزندانم
حسین را بکشتند و این خون او و اصحاب اوست به نظلم پیش خداست تعالی می برم بعد از میت و چهار روز
خبر آمد که او را کشتند و صدیق را خواب دیدند و گفتند تو همیشه اشارت بزبان می کردی و می گفتی این کارها
پیش من نهاد است گفت آری بدین لاله الا الله گفتم بهشت در پیش من نهادند یوسف بن الحسین را خواب
دیدند و گفتند خدایه با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفتند چه گفت با آنکه هرگز جد بهزل آیمت نکردم و منصوب
اسمعیل گوید عبد الله بن ابی طالب دیدم گفتم خدا تعالی با تو چه کرد گفت هر گناه که بآن اقرار آوردم بیاورید مگر
یک گناه که شرم داشتم که اقرار در هم را در عرق برپای بدشت تا گوشت روی من همه بپزد و گفتم آن گناه چه بود گفت
یکروز غلامی مرا بیکو آمد شرم داشتم که اقرار در هم بآن ابو جعفر صندلانی میگوید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
را خواب دیدم و گریه در ویشان یعنی صوفیان با و نشسته دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی ابریقی در دست

در مرده گمان کن که سانی را که نشسته شدند در راه خدا بجز زنده اند نزد یک پروردگار خویش روزی را ده میشوند شادان با پنج عطا کرده است خدا ایشان را از فضل خود نیست

و یکی طشبی رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست بست و درویشان دست بستند پیش من بنهادند تا بشویم
 یک گفت او را آب مرز که اواز ایشان نیست گفتم یا رسول الله از تو روایت است که گفتی هر که قومی را دوست
 دارد با ایشان باشد من این قوم را دوست دارم رسول صلی الله علیه و سلم گفت بر خیز که اواز ایشانست و جمع را
 در خواب دیدند و گفتند کار چگونه دیدی گفت خیر دنیا و آخرت زیاد بر دزد و زار را بنی اوفی را بخوابت
 و گفتند از اعمال چه فاضل تر یافتی گفت رضا بکرم خدا تعالی و اهل کوتاه و زیردین مذکور گوید اوزاعی را
 بخواب دیدم گفتم مرا خبر ده از عملی که بهتر است تا بآن تقرب کنم گفت هیچ درجه بلند تر از درجه علما ندیدم و از آن
 گذشته درجه اندو بکنان و ابن یزید مرده پیر بود پس از آن همیشه می گریست تا فرمان یافت چشمش تاریک
 شده و ابن عیینه می گوید برادر را بخواب دیدم گفتم خدایه با توجه کرد گفت هر گاه که از آن استغفار کرده بودم
 پیامزید و هر چه استغفار نموده بودم نیامزید زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با توجه کرد گفت رحمت کرد
 گفتند بآن مالها که در راه مکه نفقه کردی گفت نه که مزد آن بخداوندان شد و مرا به نیت من پیامزیدند و سفیا
 ثوری را بخواب دیدند گفتند که خدای با توجه کرد گفت یک قدم در صراط نهادم و دیگر در بهشت احمد بن ابی الحواری
 میگوید زن خود را بخواب دیدم بصورتیکه هرگز بحال او کس ندیده بودم رویش از روشنائی میتافت گفتم این روشنائی
 روی تو از چیست گفت یاد دارم که فلان شب خدای را یاد کردم و بگریستی گفتم دارم گفت آب چشم تو در رو بمالیدم
 اینهمه نور از آنست و کسانی می گوید جنبید را بخواب دیدم گفتم خدای با توجه کرد گفت رحمت کرد آن همه عبارات اشار
 با و برویج حاصل نیامد مگر آن دو رکعت نماز که شب می کردم و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با توجه کرد
 گفت بر من رحمت کرد باین چهار کلمه که میگفتم لا اله الا الله افنی بها عمری لا اله الا الله ادخل بها قبری لا اله الا الله
 اخلو بها و حدی لا اله الا الله افنی بها عمری و ابشر حافی را بخواب دیدند گفتند خدای با توجه کرد گفت رحمت کرد
 گفت شرف نداشتی از من که بآن صعبی از من می ترسیدی و ابو سلیمان را بخواب دیدند گفتند خدای با توجه کرد
 گفت رحمت کرد و هیچ چیز مرا زیان نداشت که اشارت این قوم بمن یعنی انگشت نمائی بودم میان اهل من
 ابو سعید خراسانی گوید ابلیس را بخواب دیدم عصا برگزیدم تا او را بنفسم بآن باک نداشت و ترسید تا با التفی
 آواز داد که اوزین ترس از نوز ترس که در دل باشد مسجی گوید ابلیس را بخواب دیدم گفتم مشرک
 از مردم گفت اینها مردم نیستند اگر مردم بودندی چنانکه کودک با گوی بازی کند با ایشان بازی نکردی مردم
 آن قوم اند که مرا بیمار و نزار کردند و اشارت بصوفیان کرده و ابو سعید خراسانی گوید به دشمن بودم رسول
 صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم که می آمد و بر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما تکیه زده و من بیست میگفتم و انگشت
 بر سینه میزد و گفتم شرابین از خیر پیش است و شبلی را بخواب دیدند بعد از مرگ بر سر روز گفتند خدای با تو

۱۲ در چهارم درجیات

چه کرد گفت حساب من تنگ بگرفت تا نا امید شدم چون نا امیدی من بیدید بر من رحمت کرد و سفیان ثور را که
دیدند گفتند خدای باتوجه کرد گفت رحمت کرد گفتند حال عبدالله مبارک چیست گفت او را روزی دو نوبت با
و هند نا خدای را بنید و مالک انس را بخواب دیدند گفتند خدای باتوجه کرد گفت رحمت کرد و بکلمه که از عثمان بن
عفان شنیده بودم که چون جنازه دیدی گفتی سبحان الله الحی الذی لا یوت و در آن شب که حسن بصری
فرمان یافت بخواب دیدند که درهای آسمان کشاده بودند و ندای کردند که حسن بصری خداست خدای را دید
و از روی خوشنود شد و جنید ابلیس را بخواب دید گفت شرمنداری از مردمان گفت این نه مردم اند مردم
اما نند که در شوخی به اند که مرا تر از آن کردند گفت با داد بختیم تا مسجد شوی نیز چون از در آمد ایشا را دیدیم در فکر
سر ترا نوهاده گفتند غره مشو سخن آن پلید ملعون عتبه الغلام یک را از حوران بهشت در خواب دید بصورت
عظیم نیکو گفت یا عتبه من بر تو عاشقم زیرا که کار کنی که مرا از تو باز دارند عتبه گفت دنیا را سه طلاق دادم
گر دان نکردم که آنگاه تو رسم و ابواب سجستانی جنازه مردی مفسد دید بر بالای شمشیر و نماز نایب کرد
آن مرد را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی باتوجه کرد گفت رحمت کرد گفت ابوالیوب را بگوئی تو اتم ملکون
خزائن رحمة ربی اذا لامسکتم خشية الاتفاق یعنی اگر خزائن رحمت خدا بدست شما بودی از بخیل بهیج نفقه نکرد
و آن شب که داود طائی فرمان یافت یکی بخواب دید که ملائکه آسمان می آمدند و می شنیدند گفت این چیست
گفت امشب داود طائی فرمان یافته است و بهشت را بروی بسیار است اندو بو سعید شام گوید سهل صحابی
را بخواب دیدم گفتم یا خواجه گفت از خوابی دست بدار که آن همه رفته گفتم آن همه کار و کردارهای تو کجاست
گفت هیچ سود نداشت مگر جواب آن مسائل که پیر زنان می پرسیدند بر یک بن سلیمان گوید شافعی را بخواب
دیدم گفتم خدای تعالی باتوجه کرد گفت مرا بکسی نشاندند از زرد و مروارید تر بر من همی افشانند و
شافعی گوید مرا کار سخت پیش آمد در آن در ماندم بخواب دیدم یک بیامد و گفت یا محمد ادریس بگوئی
اللهم انی لا املک لنفسی ضرّاً ولا نفعا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا ولا استطیع ان اخذ الا ما اعطیتنی ولا ان انقی
الا ما قیلتنی اللهم وفقنی لما تحب وترضه من القول والعمل فی عافیة بامداد چون برخاستم این دعا بکردم و
چاشتگاه آن کار سهل شد باید که این دعا فراموش نه کنی و عتبه الغلام را بخواب دیدند گفتند که خدای باتوجه
چه کرد گفت بیامرزید بدان دعا که بر دیوار نوشته است در خانه تو چون بیدار شدم نظر کردم بخط عتبه
الغلام دیدم که بر دیوار نوشته بود یا ارحم الراحمین و یا مقبل عثرات العاثرین ارحم
عبدک ذا الخطر العظیم و المسالین کلهم اجمعین واجعلنا مع الاحیاء والمرزوقین الذین انعمت علیهم من النبین
والصدیقین و الشهداء و الصالحین آمین رب العالمین حدیث در ذکر مرگ این مقدار که

لله اکبر
تکذبا و موت نیست
نعم برای خودم و دفع را
در زندگی و موت و نزل الله
شدن و طاعتی دائم
باید که پیروی کنیم با آن
تو داری و هیئت نیت
مرا آنکه تو هیئت کی باقی
در ارضی است از فشار و
بیک در رحمت
راه دهنده گران و
گفتند گنگان
و اس در گذرند از
نایبان گنگان رحمت
بسیار خود که صاحب
بلائی بزرگ است تمام
مسلمانان را و بگردان بالا
از مؤمنان که زلف
را ده شده اند با یکدیگر
رویه برایشان از انبیا
صدیقان و شهیدان
پیکان این است
بروزگار عالم

مقتد آمد کفایت بود و کتاب کیمیای سعادت را برین ختم کردیم و امید داریم بکسان که این کتاب را مطالعه کنند و از انجا بهره مند شوند مصنف این کتاب را در دعای خیر فراموش نکنند و از خداوند عفو و آمرزش خواهند تا اگر سهوی در گذشتار راه یافته است و یا تکلف و یاریای باندیشه و نیت آمیخته شده است حق تعالی بفضل و کرم خود و برکات دعای ایشان در گذارد و از ثواب این کتاب بے نصیب نماند که هیچ غبن از ان بزرگتر نبود که کس را بجزاد دعوت کند و آنکه بسبب نظر خلقت از خدا می تعالی محجوب شود نعوذ بالله منه و نقول فی خاتمة الكتاب اللهم اننا نعوذ بعفوک من عقابک و نعوذ برضاک من سخطک و نعوذ بک منک لا احصى ثنایک انت کما اثنیت علی نفسک الحمد لله

بعضی از احوال مصنف علیه الرحمت

مؤلف کتاب هذا ابو حامد محمد بن محمد بن محمد بن محمد الغزالی ملقب بحجة الاسلام مناقب و فضائلش معروف و مشهور و خارج از احاطه ارقام است این معنی برناظرین تواریخ واضح و لایح است و مبدل حال بطوس شتغال کرد و بعد از ان بدرس امام الحرمین ابوالمعانی حاضر شد بنیشاپور و ریاضتها کرد حتی که در زمان استاد خود و تخریجها و تصنیفها کرد و بسیط و بسیط و وجیز و خلاصه و احیاء علوم الدین و مستصفی و منحول و منحل و تهافت الفلاسف و محاکم النظر و معیار العلم و المقاصد و المنطون به علی غیر اهل و المقصد الاسنی فی شرح اسماء الله الحسنى و مشکات الانوار از اشهر مصنفات اوست و نیمه نافع پس از ان بمغداد بدرسه نظامیه درس داد و بعد از ان طریق زهد و القطار اختیار نمود و قصد حج کرد پس به بیت المقدس آمد و جهد ببلغ نمود و عبادت و زیارت مشایخ تبرک پس مدتی با سکندر ری مطر قامت کرد و بعد از ان بوطن خود رجوع کرد و خانقاه صوفیه و مدرسه بنا ساخت و اوقات خود بخیرات و افاده علم قسمت نمود و تلاش در سنه چهارصد و پنجاه بود و وفاتش در جمادى الاخری در سنه پنجم و پنجاه هجری شد بطوس و غزالی بفتح غلبه و تشدید زانست بطرف غزال حسب عبادت اهل خوارزم و جرجان چنانچه نسبت بطرف قصار و قصاری بطرف عطا عطا میگویند و بعضی گفته اند که تخفیف زانست بطرف غزال که یکی از قریبای طوس است آن خلاف مشهور است که انی تاریخ خلیفگان گویند که چون کتاب منحول تصنیف کرده پیش امام الحرمین که استاد ایشان بودند بردند امام الحرمین گفتند تو زنده در گور کردی یعنی این کتاب تو مصنفات مرا پوشید مدت عمر شریف پنجاه و چهار سال شد هزار ایشان در بغداد زیارت گاه خاص و عام است - فقط

فہرست نفس کتاب کیمیائے سعادت

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۳۴	فصل در بیان کیمیائے سعادت	۱۲	فصل عجائبا کے کماول رائیست	۲۷	فصل در تمثیل طبعی و مجسم بامور حسیہ
۳۵	ابدی کہ کجایا بند و حقیقت عنوان	۱۳	فصل گمان مبرکہ روزی و بلکوت	۲۸	فصل در تمثیل اختلاف خلق با گردہ نیا
۳۶	دہرست ارکان این کتاب باہول	۱۴	فصل خواب بے مرگ کشادہ نگر و در	۲۸	فصل در تمثیل کواکب و طبائع و بروج و غیرہ بابا و شاہی
۳۷	آغاز کتاب در پیدا کردن	۱۵	فصل گمان مبرق پیغمبر مخصوص	۲۹	فصل در شناختن معنی سجان
۳۸	چهار عنوان مسلمانی	۱۶	فصل بدانکہ از روئے قدرت	۳۰	والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر
۳۹	عنوان اول در شناختن بشر	۱۷	فصل دل را نیز شرفیست آہ	۳۱	فصل در بیان جہ سعادت آدمی و بندگی
۴۰	فصل در بیان شناختن خود	۱۸	فصل کسیکہ این جملہ کہ رفت نداند	۳۲	فصل در بیان جبل و غلط اہل آب
۴۱	کہ چند چیز آفریدہ اند	۱۹	اور از حقیقت نبوت پیچ خبر نباشد	۳۳	عنوان سوم در معرفت دنیا
۴۲	فصل در بیان شایکہ موقوف بر	۲۰	فصل در بیان اینکہ علم حجاب این است	۳۴	فصل در بیان آنکہ آدمی
۴۳	معرفت حقیقت دل بیان ثبات ہستی خود	۲۱	فصل بہانہ کہ گوی پیچ معلوم شود کہ سعادت	۳۵	فصل در بیان آنکہ آدمی
۴۴	فصل در بیان حقیقت دل	۲۲	آدمی و معرفت خداست تعالی است	۳۶	بدنیابد و چیز حاجت است
۴۵	فصل در بیان سبب احتیاج آدمی	۲۳	فصل انمقد کہ گفتہ آمد از احوال	۳۷	فصل در بیان آنکہ دنیا
۴۶	بطرف کالبد و جنود ظاہری و باطنی	۲۴	گوہر دل و چنین کتاب کفایت بودہ	۳۸	عبارت از سہ چیز است
۴۷	فصل در بیان شناختن مقصود	۲۵	فصل چون شرف و عز و بزرگی گوہر	۳۹	فصل در تمثیلات دنیا
۴۸	از لشکر دل بمثالے	۲۶	دل آدمی ازین جملہ دوستی آہ	۴۰	فصل در بیان آنکہ در دنیا
۴۹	فصل در بیان سبب پدید آمدن	۲۷	عنوان دوم در شناختن حق سبحانہ تعالیٰ	۴۱	چیز است کہ نہ آن از دنیا است
۵۰	و غضب و ترس و حواس و عقل و دل	۲۸	فصل در تزیین و تقدیس حق تعالیٰ	۴۲	عنوان چہارم در معرفت آخرت
۵۱	فصل در بیان اجناس و اخلاق	۲۹	دلستن از تزیین و تقدیس خود	۴۳	فصل در بیان معنی مرگ
۵۲	دل کہ از لشکر باطنی اخذ میکند	۳۰	فصل در معرفت بادشاہی لادن	۴۴	فصل در بیان فرق میان
۵۳	فصل در مراقبت حرکات و سکناات	۳۱	حق تعالیٰ و ملکوت کہ چگونه است	۴۵	روح حیوانی و روح انسانی
۵۴	فصل چہرین آدمی صفات سباع و بہائم	۳۲	فصل موازنہ کردن بادشاہ آدمی	۴۶	فصل در بیان آنکہ روح حیوانی
۵۵	بیان ملکوتی و ہم کہ اصل گوہر و شرف	۳۳	بادشاہی حضرت ملک الملوک و بوم و عظیم	۴۷	بین عالم سفلی است

۶۱	فصل چهارم در غسل	۵۸	رکن اول در عبادات	۶۲	فصل در بیان معنی حشر و عذاب
۶۲	فصل پنجم در تیمم	۵۹	رکن اول در اعتقاد اهل سنت	۶۳	فصل در جواب آنکه از ظاهر نهد
۶۳	قسم سوم طهارت از فضلات	۶۰	حاصل کردن	۶۴	فقها و متکلمان معلوم میشود که جان می
۶۴	فصل سیم در گریه و بیهوشی	۶۱	پیدا کردن اعتقاد	۶۵	برگ معدوم میشود و از فصول است
۶۵	چهار چیز واجب شود	۶۲	فصل دوم در طلب علم	۶۶	معلوم شد که معدوم نمیشود
۶۶	فصل اول احسن و گریه باکی از فضلات	۶۳	فصل چون معلوم شد که بر هر کس	۶۷	فصل در بیان معنی عذاب قبر
۶۷	تن و آن هفت است	۶۴	آنست که آن علم و حجت که بر راه	۶۸	فصل در بیان تفاوت عذاب قبر
۶۸	فصل محاسن چون از شود	۶۵	دست نیستی که عامی همیشه در خطر باشد	۶۹	فصل در دفع شبهت آنکه از ظاهر
۶۹	روا باشد که مقدار یک قبضه بگذارد	۶۶	فصل چون دانستی که عای هیچ وقت	۷۰	شرع معلوم شده است که از و
۷۰	فصل چهارم در نماز شب	۶۷	از نخیط خالی نباشد از نجا معلوم	۷۱	عذاب قبر چشم بر توان دید و این شد و
۷۱	فصل چند کار در نماز که است	۶۸	که هیچ کار که می بآن مشغول شود	۷۲	میان جانست لائق دیدن نیست
۷۲	پیدا کردن حقیقت قرآن	۶۹	و بزرگتر از علم نخواهد بود	۷۳	فصل همانا گوئی که اگر عذاب قبر
۷۳	پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود	۷۰	فصل سوم در طهارت	۷۴	علاقه نیست بدین عالم هیچکس از نجا
۷۴	پیدا کردن سنت جماعت	۷۱	فصل این طهارت ظاهر اگر چه	۷۵	فصل همانا گوئی که گویا از اجماع
۷۵	پیدا کردن فضل نماز آینه و شرط	۷۲	درجه باز پسین است آن	۷۶	و مغروران گویند که اگر عذاب قبر
۷۶	آداب روز آدینه	۷۳	فصل بدانکه چنانکه طهارت طین	۷۷	ما از ان امین ایم آن
۷۷	فصل پنجم در زکوة دادن	۷۴	قسم سوم طهارت ظاهر بر قسم است	۷۸	فصل وقت آنست که معنی دفع
۷۸	کیفیت دادن زکوة	۷۵	قسم اول در طهارت از نجاست	۷۹	روحانی شرح کنیم
۷۹	اسرار زکوة دادن	۷۶	فصل هر جائیکه نجس بود و بکیا	۸۰	فصل چون این سفع از آتش
۸۰	آداب دقایق زکوة دادن	۷۷	آب بر آن گذر کند پاک شود	۸۱	روحانی بشناختی اکنون بدانکه این
۸۱	آداب ستانده زکوة	۷۸	قسم دوم در طهارت حدث	۸۲	آتش عظیم ترست آن
۸۲	فصل ششم در روزه داشتن	۷۹	فصل اول در آداب قضای حاجت	۸۳	فصل همانا که گوئی این شرح و
۸۳	حقیقت و سر روزه	۸۰	فصل دوم در استنجا	۸۴	مخالف آنست که علما میگویند آن
۸۴	فصل در روزهای شریف	۸۱	فصل سوم در کیفیت وضو	۸۵	فصل گویا از طهارت آنرا نه قوت
۸۵	روزه داشتن سنت است	۸۲	فصل بدانکه در وضو شستن چیز گریه	۸۶	آنست که کار را بصیرت پیش نشناخت

۱۸۰	پیداکردن دشمنی بر اخلاقیات که کدام است -	۹۹	باب چهارم در حسان نیکوکاری در معاملات کردن -	اصل هفتم در حج -
۱۸۱	فصل بدانکه در جهنم الفان حق تعالی متفاوت است از باب دوم در حقوق صحبت سلطان پیداکردن حقوق دوستی صحبت باب سوم در حقوق مسلمانان و خویشان و همسالگان و بندگان فرزندان -	۱۰۲	باب پنجم در شفقت بر دین بر دین در معاملات دنیا -	کیفیت حج مع آداب آن کیفیت عمره -
۱۸۲	پیداکردن حقوق دوستی صحبت باب سوم در حقوق مسلمانان و خویشان و همسالگان و بندگان فرزندان -	۱۰۶	باب پنجم در شفقت بر دین بر دین در معاملات دنیا -	نه یارست مدینه اسرار و دقائق حج -
۱۸۹	اصل ششم در عزت -	۱۰۷	اصل چهارم در معرفت حلال حرام و شبهت -	اصل ششم در قرآن خواندن آداب تلاوت قرآن
۱۹۹	آداب عزت -	۱۰۸	باب اول در ثواب و فضیلت حلال طلب کردن -	اصل نهم در ذکر حق تعالی فضیلت تسبیح و تهلل و تحمید و صلوة و استغفار -
۲۰۹	اصل هفتم در آداب سفر -	۱۱۸	باب دوم در درجات و درجات حلال و حرام -	و دعوات پراگنده -
۲۱۰	باب اول در نیت سفر انواع و آداب فصل اول در انواع سفر -	۱۱۹	باب سوم در جد کردن حلال از حرام و پند و هشمن ازان -	اصل دهم در ترتیب اوراق پیداکردن در کار روز و شب
۲۱۳	اما آداب سفر و ظاهر از اول سفر تا آخر باب دوم در بیان علم که مسافر را پیش از سفر بیاورد آموخت -	۱۲۱	باب چهارم در اوراق سلطان و سلام کردن بر ایشان -	رکن دوم در معاملات است اصل اول در آداب طعام خوردن
۲۱۵	اصل هشتم در آداب سماع و وجد باب اول در اباحت سماع و آنچه از آن حرام است و آنچه حلال -	۱۲۵	فصل بدانکه علماء را نوعی علم را با سلاطین و عمال به حالت است فصل بدانکه سبب تشدید است فصل اگر سلاطین مالی نزدیک حالی فرستد تا فقره کند آن -	اصل دوم در آداب نکاح باب اول در فوائد و آفات نکاح باب دوم در کیفیت عقد نکاح باب سوم در آداب نکاحی کردن و نکاح فصل اینکه حق گفته آمد حق آن بر مرد و بود اما حق مرد و آنج -
۲۲۲	فصل بدانکه آنجا که سماع مباح گفتیم پنج سبب حرام شود -	۱۲۹	باب پنجم در گزاردن حق صحبت با خلق -	اصل سوم در آداب و عبادت باب اول در فضیلت و ثواب سبب باب دوم در کسب ثواب و شرف باب سوم در آداب و عبادت
۲۲۵	باب دوم در آثار سماع و آداب آن اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر -	۱۳۹	باب اول در عیادت و برادری که بر آن حق تعالی بود پیداکردن حقیقت دوستی که بر آن خدا عزوجل کلام است -	اصل سوم در آداب و عبادت باب اول در فضیلت و ثواب سبب باب دوم در کسب ثواب و شرف باب سوم در آداب و عبادت
۲۳۱	باب اول در وجوب آن -	۱۴۹	پیداکردن حقیقت دوستی که بر آن خدا عزوجل کلام است -	اصل سوم در آداب و عبادت باب اول در فضیلت و ثواب سبب باب دوم در کسب ثواب و شرف باب سوم در آداب و عبادت

باب دوم در شرط حسبت - ۲۳۲	اصل دوم در علاج شهوت کفر منج انج - ۲۴۰	یکه باد گیرے گوید انج -
باب سوم در منکرات که غالب است - ۲۴۱	پیدا کردن فضیلت گرسنگی - //	فصل پس چون کسی را وح ۳۰۲
در عادت -	پیدا کردن نوازه گرسنگی آفات سیری - ۲۴۱	کنند باید که از کبر انج -
اصل دهم در رعیت نگاه داشتن - ۲۴۳	پیدا کردن آداب بد در اندک خورد - ۲۴۲	اصل چهارم در شتم و حقد و حسد علاج آ //
و ولایت راندن -	پیدا کردن سران مجاہدت و جهاد - ۲۴۴	فصل بدانکه شتم درآمدی آفرین ۳۰۳
رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت - ۲۴۴	حکم پیرو مرید درین -	انتقال علاج او باشد -
در پیدا کردن عقبات راه دین -	پیدا کردن آفات و دشمنان از شهوت - ۲۴۸	فصل بدانکه اگر چه پنج خشم ۳۰۴
اصل اول در ریاضت نفس و //	پیدا کردن آفت شهوت فرج - //	از باطن کنده نشود لیکن انج
طهارت از خلق بد -	پیدا کردن ثواب کسبیکه این - ۲۴۹	فصل بدانکه علاج خشم و ریاست ۳۰۵
پیدا کردن فضل و ثواب نمی نیکو - //	شهوت را خلاف کند -	آن فریضه است -
پیدا کردن حقیقت خلق نیکو و صیحت - ۲۵۵	پیدا کردن آفت نگرستن بر زبان انج - ۲۴۸	فصل بدانکه گفته اند سهل آفت ۳۰۶
پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست - ۲۵۴	اصل سوم در علاج سرخه سخن - ۲۴۳	که قصد آن کند که مایه خشم بکند انج -
آوردن ممکن بود -	گفتن آفت زبان -	فصل بدانکه اگر کسی غلیم کند یا سخن ۳۰۷
پیدا کردن طریق معاصت - ۲۵۸	پیدا کردن ثواب خاموشی - ۲۴۳	زشت محوش گوید اولی تر آن بود انج
فصل بدانکه اعمال بخارج است - ۲۵۹	فصل بدانکه در نوع ازان جام است - ۲۹۲	فصل بدانکه هر که خشم با اختیار ۳۰۸
لیکن مقصود ازان گردش دست -	فصل بدانکه بزرگان از چون حیا - ۲۹۳	و دیانت فرو خورد -
فصل بدانکه بیکار که از سر دی بود - ۲۶۰	افقاده بد روع جلیت کرده اند انج	پیدا کردن حسد و آفات آن ۳۱۰
نشانید که حرارت چند آنکه بود میخورد -	فصل بدانکه غیبت آن بود انج - ۲۹۴	حقیقت حسد - ۳۱۲
فصل بدانکه ریاضت کاوش و شوا - ۲۶۱	فصل بدانکه غیبت هم بر زبان بود انج - ۲۹۵	پیدا کردن علاج حسد //
پیدا کردن تدبیر دشناختن - //	فصل بدانکه غیبت کردن - ۲۹۶	فصل اگر بسیار مجاہدت کینی ۳۱۲
بیماری و عیوب نفس -	پایان چنان حرام است که زبان -	غالب آن بود - انج
پیدا کردن علامت خوبی نیکو - ۲۶۳	فصل بدانکه شره غیبت بیکار است انج - //	اصل پنجم در علاج دوستی و دنیا //
پیدا کردن آداب پرور کج دکان - ۲۶۵	پیدا کردن خصلت و غیبت بیکار - ۲۹۸	پیدا کردن مذمت دنیا با خبا ۳۱۵
پیدا کردن شرط مرید در ابتدا - ۲۶۴	کفارت غیبت - سخن	پیدا کردن حقیقت دنیا کے ۳۲۰
در عادت و چگونگی رفتن راه دین بریا -	فصل بدانکه خاموشی همان آن بود که ۳۰۰	مذموم که چسبیت -

۳۸۲	پیدا کردن عجب و آفت آن	۳۲۹	صل هشتم در علاج ریاضات و عبادت و طاعت	۳۲۲	صل ششم در علاج دوستی و آفت آن
۳۸۳	پیدا کردن عجب - عجب	۳۳۰	پیدا کردن کارهای که بآن یا کنند	۳۳۳	پیدا کردن کراهت و دوستی مال
۳۸۵	فصل بدانکه گوییم اهل عجب باشند	۳۲۷	پیدا کردن درجات ریاضات	۳۲۷	فصل در سودگی مال
۳۸۶	صل دهم در علاج غفلت و ضلال و غرور	۳۲۵	پیدا کردن آن ریا که از رفتن	۳۲۵	پیدا کردن فوائد و آفات مال
۳۸۷	پیدا کردن علاج غفلت و نادانی	۳۲۸	مورچه پوشیده ترست -	۳۲۸	پیدا کردن آفت طمع و حرص
۳۸۹	پیدا کردن ضلال و گمراهی و علاج آن	۳۲۹	فصل بدانکه هر که شاد باشد	۳۲۸	و فائده قناعت -
۳۹۱	پیدا کردن پندار و علاج آن -	۳۲۹	مردمان را بر عبادت و اطلاع آفتد -	۳۲۹	پیدا کردن علاج حرص و طمع
۴۰۱	کتاب چهارم از ارکان مسلمانی و در حکایت	۳۳۰	پیدا کردن ریا که عمل باطل کند	۳۳۰	پیدا کردن فضل و ثواب سخا -
۴۰۱	کیمیای سعادت و منجیات است -	۳۳۳	پیدا کردن علاج بیماری دل	۳۳۳	پیدا کردن نذرت و نخل -
۴۰۱	صل اول در توبه -	۳۳۴	فصل چون متقاضی ریا و اخلاف کرد	۳۳۴	پیدا کردن ثواب ایثار
۴۰۱	فضیلت و ثواب توبه -	۳۳۵	پیدا کردن خصلت و نظم طاعت	۳۳۵	پیدا کردن حدیث و نخل -
۴۰۲	حقیقت توبه -	۳۳۶	پیدا کردن خصلت پنهان داشتن	۳۳۶	پیدا کردن علاج نخل -
۴۰۳	پیدا کردن توبه و حبیب بر همه	۳۳۸	پیدا کردن خصلت در دست داشتن	۳۳۸	پیدا کردن افسون مال -
۴۰۵	پیدا کردن قبول توبه -	۳۴۱	از خیرات بر سیم ریا که کجاست و ابود -	۳۴۱	صل نهم در علاج دوستی جاه و
۴۰۷	پیدا کردن گناه صغائر و کبائر	۳۴۲	فصل بسیار وقت بود که بسبب	۳۴۱	حشمت و آفات آن -
۴۰۷	پیدا کردن آنچه صغائر بآن کبائر شود	۳۴۲	مردمان نشاط طاعت پیدا آید و آن	۳۴۲	پیدا کردن حقیقت جاه -
۴۰۹	پیدا کردن شرط توبه و استعلا آن	۳۴۴	نشاط و دست بود ریا بنا شد	۳۴۴	فصل اگر کسی گوید که چون طلب
۴۱۱	فصل هر که در دوام توبه بر گناه بر داند	۳۴۴	فصل بدانکه هر چه طاعت چون نیا	۳۴۴	کمال بودیت طبع آدمی است آنچه -
۴۱۲	پیدا کردن علاج توبه -	۳۴۵	و روزه خلاص آن است ریاضات آن حرام	۳۴۵	فصل بدانکه جاه همچون بالست
۴۱۳	فصل بدانکه خلاف کرده اند و آنکه	۳۴۸	صل نهم در علاج هر که عجب	۳۴۵	چنانکه مال همه مذموم نیست بلکه آن
۴۱۳	کسی از بعضی گناهان توبه کند	۳۴۹	حق تعالی آن را مقبول -	۳۴۸	پیدا کردن علاج دوستی جاه
۴۱۴	صل دهم از منجیات و صبر و شکر	۳۴۹	صل نهم در علاج هر که عجب	۳۴۹	پیدا کردن علاج دوستی ثناء
۴۱۵	حقیقت صبر -	۳۴۹	صل نهم در علاج هر که عجب	۳۴۹	و ستایش خلق آنچه -
۴۱۶	پیدا کردن آن که صبر یک نیمه ایست	۳۴۹	صل نهم در علاج هر که عجب	۳۴۹	پیدا کردن تفاوت درجات
۴۱۶	صل دهم در علاج هر که عجب	۳۴۹	صل نهم در علاج هر که عجب	۳۴۹	مردمان در مدح و ذم

۲۱۴	پیدا کردن حاجت بصورت هفتاد و هفت	۲۱۵	پیدا کردن انواع خوف	۲۱۶	پیدا کردن درجات ز
۲۲۰	پیدا کردن علاج صبر	۲۲۱	پیدا کردن سوختن خاتمیت	۲۲۲	پیدا کردن تفصیل آنچه زاید
۲۲۱	پیدا کردن فضیلت شکر	۲۲۲	فصل بدانکه معنی سوختن خاتمیت	۲۲۳	آن قناعت باید کرد و در
۲۲۲	حقیقت شکر	۲۲۳	که همه ازان ترسیده اند آنست	۲۲۴	فصل پنجم از رکن پنجگانه
۲۲۳	پیدا کردن آنکه گفتمان نعمت نیست	۲۲۴	علاج بدست آوردن نجف	۲۲۵	و صدق و خلاص
۲۲۴	پیدا کردن حقیقت نعمت کدام بود	۲۲۵	حکایات پیغمبران و ملائک	۲۲۶	باب اول در نیت
۲۲۵	فصل بدانکه سبب نیابتشتر آینه	۲۲۶	حکایات صحابه و سلف	۲۲۷	حقیقت نیت
۲۲۶	بود که در آن بهم خیر باشد و بهم شر	۲۲۷	فصل همانا کس گوید که اخبار	۲۲۸	فصل بدانکه رسول الله صلی الله علیه و آله
۲۲۷	فصل بدانکه هر مخلوق آنرا خیر نهد	۲۲۸	در فضل خوف و رجا بسیارست	۲۲۹	گفته نیت المؤمن خیر من عمله
۲۲۸	زنده حال بیرون نیست	۲۲۹	ازین هر دو کدام فاضلتر	۲۳۰	پیدا کردن آنچه معفو بود از حدیث
۲۲۹	فصل مردمان چنین گویند که چهر	۲۳۰	فصل چنانکه از رکن پنجگانه فقر و زهد	۲۳۱	و سبب آنند و آنچه ازان بگیرند و معفو بود
۲۳۰	خوش بود نعمت باشد	۲۳۱	حقیقت فقر و زهد	۲۳۲	پیدا کردن آنچه نیت گرد از عباد
۲۳۱	پیدا کردن علاج تمام نعمت و درجات آن	۲۳۲	فضیلت درویشی	۲۳۳	پیدا کردن آنکه نیت در احتیاج
۲۳۲	پیدا کردن تفصیل خلق و شکر	۲۳۳	فضیلت درویش خرمند	۲۳۴	فصل چون نستی که معنی نیت
۲۳۳	فصل بدانکه در بلا نیز شکر باید کرد	۲۳۴	فصل بدانکه خلاف کرده اند	۲۳۵	باعث است بر عمل
۲۳۴	فصل سبب از منجی و خوف رجا	۲۳۵	درویش صابر فاضلتر یا تو انگر شاکر	۲۳۶	باب دوم در خلاص و فضیله
۲۳۵	فضیلت رجا	۲۳۶	آداب درویشی در درویشی	۲۳۷	حقیقت و درجات آن
۲۳۶	حقیقت رجا	۲۳۷	اما آداب عطا شدن	۲۳۸	حقیقت اخلاص
۲۳۷	علاج حاصل کردن رجا	۲۳۸	پیدا کردن آنکه سوال بضرورت	۲۳۹	فصل بدانکه بزرگان گفته اند
۲۳۸	پیدا کردن فضیلت خوف	۲۳۹	حرام است	۲۴۰	فصل بدانکه کعبه نماز از عباد فاضلتر
۲۳۹	حقیقت و اقسام آن	۲۴۰	فصل بدانکه درجات درویشان متفاوت	۲۴۱	فصل بدانکه یکساله جایزه آن
۲۴۰	حقیقت خوف	۲۴۱	پیدا کردن حقیقت و فضل آن	۲۴۲	فصل بدانکه چون نیت آینه
۲۴۱	درجات خوف	۲۴۲	فضیلت زهد	۲۴۳	اگر نیت ریا یا غرض بگیرد غالب تر بود آن

۴۸۳	م در صدق	۴۸۳	فضیلت توکل -	۵۰۹	وازاله ضرر کی حاصل آید باشد
۴۸۴	م در محاسبه و مراقبه	۴۸۴	حقیقت توحید که بنام توکل	۵۱۰	فصل بدانکه داغ نیز عادت
۴۸۵	م در مشارطت -	۴۸۵	برائست -		اگر و بی را
۴۸۶	م در مراقبت -	۴۸۶	فصل بهمانا گوئی که این درجا	۵۱۱	پیدا کردن آنکه دار و ناخود
۴۸۷	م در آنکه مراقبت بر دو وجه است	۴۸۷	توحید شکل است این را شرح باید		در بعض احوال فاضلتر است -
۴۹۰	م در محاسبه است -	۴۹۰	فصل بهمانا گوئی اگر چنین است	۵۱۳	فصل بهمانا شستن بیماری
۴۹۱	م در محاسبه نفس است	۴۹۱	ثواب و عذاب چو هست -		شرط توکل است -
۴۹۲	م پنجم مجاهدت است -	۴۹۲	پیدا کردن این که بک توکل بر است	۵۱۵	فصل بنم در محبت و شوق ضیاء
۴۹۳	م ششم در معانیت و توبخ	۴۹۳	پیدا کردن حقیقت توکل -	۵۱۴	فصل حقیقت دوستی حق تعالی
	ت -		در جات توکل -		حقیقت دوستی
۴۹۵	م هفتم در تفکر -	۴۹۵	پیدا کردن اعمال توکل -	۵۱۸	پیدا کردن اسباب دوستی
	م در تفکر -		مقام اول در جلب منفعت		پیدا کردن حقیقت نیکی و دوستی
	م در تفکر -	۴۹۶	علاج بدست آوردن این حالت	۵۲۰	پیدا کردن آنکه مستحق دوستی
	م درون تفکر که بر است چه		پیدا کردن توکل معیل -	۵۲۱	خداست و پس -
	می باید -		مقام دوم در توکل نگاه داشتن	۵۲۲	پیدا کردن آنکه هیچ لذت چو
	پیدا کردن میدان فکر که	۴۹۷	واو خوارست -		دیدار حق تعالی نیست -
	در چه باشد و کجا رود -		فصل بدانکه اگر کسی چنان بود		فصل اول آنکه راحت دل در
	میدان اول آن بود که از خود		که اگر او خوار کند دل او مضطرب		معرفت بشناسی -
	اندیشه کند -		خواهد شد		فصل دوم آنکه بدانی که لذت
	میدان دوم در فکر است		م سوم شناختن اسباب	۵۲۴	و علم معرفت که بدل بود از لذت
	میدان سوم پیدا کردن تفکر در	۴۹۹	در دفع ضرر -		محسوسات لذت شهوت قوی تر
	خلاق خدا تعالی -		آداب متوکل چون لا و زبیر	۵۲۵	فصل سوم آنکه معرفت حق تعالی
		۵۰۰	مقام چهارم در علاج بیماری	۵۲۶	از همه معرفت های دیگر خوشتر است

مبسوط اور واضح شرح ہو مطلقاً	حل کر دیا ہوا اور مضامین صوفیہ	تحتی سلسلے اہل ملک کے فاضل
تصوفیہ کے اعلیٰ درجہ کے	اور رموز صوفیہ کرام کو اچھی	کے لئے عام فہم دین
مضامین کو لئے ہوئے ہے	طرح بیان کیا ہو۔ اس شرح میں	کہا گیا ہے۔
اسکے اور مشاہدات ذواق کے	یہ سب باتیں جو دہین ہر ایک	ورقہ النہایت
مضامین باہم مقابلہ کر نیے	کات کو اس طرح بیان کر دیا ہے	اور تحفۃ العارفین
ایک عجیب لطف حاصل ہوتا ہے	کہ قرآن و حدیث اقوال مشائخ	درہ المناجین اہل کتاب کی
افضل الشعراء صوفی با صفا	سے مطابق کر دکھایا ہے۔	صفحہ میں ہر اور نصف صفحہ میں
حضرت امیر خسرو دہلوی قدس	فیض سجانی ترجمہ اردو	اردو ترجمہ با محاورہ عام فہم
سرہ کے ایک نہایت مشکل اور	فتح الربانی مجتہائی یہ کتاب	میں قسط و پنہ کے سلسلہ
لائچل بیت کی شرح ہو اور سنا	حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر	اکثر کتابیں کی گئی ہیں مگر
ہی حضرت مولوی معنوی موم	جیلانی کے نصیحت خیر و عظم	اپنے طرز میں بالکل نئی ہے
کی مثنوی کی دو بیون کی تفسیر	کا مجموعہ یا اصلاح قوم کے	قرآن مجید کی تفسیرات کی
الغرض ایک نہایت ہی عجیب	متعلق ایک بروست و مفید	نہایت خوبی اور نہایت
غریب اور جامع کتاب ہے	لیکچر ہی سمین ۱۲ مجلسین میں	معتبر اور متداول تفسیر کی
جو فن تصوف میں بالکل نئی	ہر مجلس میں آپکا بڑا بھاری عظم	آیت کے متعلق نہیں کر
اور جدید الطبع ہے۔	ہی جس میں مختلف مضامین کا	اعادیت صحیحہ کے آثار
بدر الشروح یعنی شرح	عالیشان سلسلہ پھیلتا چلا جاتا	اقوال بزرگان سلف کی
دیوان حافظ مجتہائی بزرگ	ہی جملہ جلد سے حقائق و معارف	مشائخ کبار کو لا ویر مضامین
فارسی مؤلفہ زبدۃ السالکین	کا وریا بہ رہا ہی ہر مجلس کے	مقتداؤں کی حکیمانہ نصیحتیں
عمدۃ العارفین مولوی حافظ بدیع	تمام مضامین اہامی ہیں اور	سوز و گریہ کہ صرف ایک
آج تک اس قسم کی کوئی شرح	ایسا معلوم ہوتا ہے کہ گویا روح	اگر وہ خط کہتا ہو تو کی گستاخ
نہیں چھپی جسے حافظ شیرازی	القدس آپکی زبان پر بول رہا	محمد عبدالاحد علی
کے اشعار کا پورے طور پر	چونکہ کتاب عربی زبان میں	مطبع مجتہائی دہلی

سجی الخوالا ہے۔

لوامع جامی مجتہائی
یہ کتاب حضرت عارف
نامی مولانا عبدالرحمن جامی
کی مشہور تصنیف ہے۔ آئین
قریباً پینتیس لوامع اور صد ہا
رباعیات ہیں جن میں تصوفی
حقائق کوٹ کوٹ کر سرسبز ہیں
حضرت ابن الفارض کے دو
منہور قصیدوں یعنی قصیدہ
یہ و قصیدہ نائیہ کی تفسیر

Title _____

Author _____

Accession No. ~~1211~~

Call No A915M

[illegible]



~~CONFIDENTIAL~~

~~SECRET~~

~~CONFIDENTIAL~~

[illegible]

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's
No.

Issue
Date

Borrower's
No.

Issue
Date

